مجمل التواریخ و القصص

تألیف سال ۵۲۰ هجری

بتصحیح ملک الشعراء بهار

بهمت

محمد رمضانی

دارندهٔ کلالهٔ خاور

در طهران بسال ۱۳۱۸ شمسی طبع گردید

چاپخانهٔ خاور «تهران»

مقدمهٔ مصحح

تصحیح کتاب بطریق علمی و انتقادی و آماده ساختن از برای طبع چنانکه امروز متداول گردیده خود فنی است ازفنون ادبی انتقادی که در دنیای ما تانصف قرن اخیر چندان مرسوم ومتد اول نبوده است .

درعهد قدیم اگر دانشمندی میخواست کتابی را بطریق فنی امروزی ازحالات ابهام وپیچیدگی بحال سهولت وروشنی بازگرداند ، آنرا تفسیر یا شرح میکرد ، واین عمل بیشتر در کتب مذهبی وعلمی وکمتردرادبیات صورت میگرفت - ومفسر یاشارح ناچار بود قسمت قسمت ازاصل کتاب را ذکر کرده سپس آنرا بسلیقهٔ خود انتقاد کند و اشکالات آنرا رفع سازد وپیچیدگیهای آنرا روشن نماید واغلاط آنرا بعقیدهٔ خود بصلاح باز آورد .

عیبی که آن قبیل کتب داشت آن بود که اصل تألیف ازبین میرفت وکتابی دیگر بوجود میآمد که بیشتر از اوقات ، کار خواننده را مشکل تر میساخت .

اما تصحیح انتقادی بطریق فنی که امروز معمولست در دنیای قدیم رواجی نداشت ، واگر کسی کتابي را تصحیح میکرد چون غالبا بسلیقهٔ شخصی وبدون تفحص کامل و استقصا بود ناقص ومعیوب ازکار بیرون میامد ، یاحواشی بیمعنی که بشرح و تفسیر شبیه تر بود در فراویز صفحه واطراف سطور بوجود میامد که کمتر مورد استفاده قرار میگرفت .

ازینرو کمتر کتاب صحیحی از علمی وادبی ممکن بود بدست خواننده برسد ، مگر کتبی که درنزد مؤلف یا شاگردان مجاز مؤلف قرائت ومقابله شده واجازهٔ قرائت داده شده باشد - و آنهم باز از حلیهٔ انتقاد عاری بود ، واز آن قبیل کتب هم کمتر بدست میامد ، وهمهٔ مؤلفان این زحمت را احتمال نمیکردند ، ازین سبب غالب کتب علمی وادبی در زمان خود مؤلف هم مغلوط وناقص منتشر میشد وهر کاتبی بسلیقهٔ خود چیزی میافزود یا چیزی میکاست !





دانشمندان از اواخر قرن گذشته بخیال اصلاح این قبیل کتب که میراثهای علمی و ادبی قدیمست افتادند - واز ابتدای قرن اخیر ببعد کتبی ازین دست که بادقت وتحقیق وغوررسی فراوان و مراجعه بمآخذ واسناد عمده واستقصای کامل تهیه شده بود انتشار دادند .

علما وفضلای مشرق نیز رفته رفته در سایهٔ تشویق دانشمندان دیگر این روش پسندیده را دنبال کردند - لیکن در خود ایران باز ترتیب طبع کتب بهمان طرز دیرین دوام داشت و

کتابهائی با اغلاط و تصحیفها وکم و زیادیهای بی پایان بطبع میرسید (که هنوز هم بدبختانه دوام دارد !) و کتبی غیر نافع بوجود میآمد و مایهٔ گمراهی خوانندهٔ بیچاره را فراهم میاورد ودانش آموزان را اغراء بجهل مینمود !

*

* *

از روزی که سایهٔ دولت مقتدر بندگان اعلیحضرت همیون **شاهنشاه پهلوی** خلدالله ملکه بر مرز و بوم ایران تافت و شمعهای خاموش این کشور یکایك با شمع افروختهٔ هوش و ذکای خارق‌العادهٔ این شهریار جهاندار روشن گردید، توجهی هم بامر معارف مبذول شد وگذشته از اصلاحات بزرگ و مؤثری که در کار آموزش و پرورش کودکان ونوجوانان کشور و ایجاد دبستانها ودبیرستانها و دانشکده ها و اوقاف و امور ورزشی وغیره صورت بست ؛ توجه و اعتنای خاصی نیز در کار زبان پارسي از ایجاد کتابخانها و مطابع و جلب کتب و پاك کردن زبان از لغتهای دخیل و رواج زبان پارسی از طرق مختلف مبذول افتاد .

نخست در وزارت معارف اعتباری از برای خرید کتب فراهم آمده، و کتب کتابخانهٔ سلطنتی را نیز بکتابخانهای ملی اعطا فرمودند - و در احداث کتابخانهای بزرگ در وزارت جنگ و وزارت معارف و بناهای کوه پیکر برای این کار امر شاهانه صادر شد وکتابخانهای دیگر هم وسعت بی اندازه یافت .

سپس اعتبار دیگری از برای استنساخ کتب کمیاب یا منحصر بفرد فارسی و عربي که در کتابخانهای اروپا و غیره سراغ میشد بوزارت معارف داده شد و ازینراه نیز کتب نفیس و عمده که یکی از آن جمله همین کتاب **مجمل التواریخ والقصص** است - بتوسط علامهٔ بزرگوار آقای **محمد قزوینی** دامت افاضاته بایران ارسال گردید .

در همان وقت اعتبار دیگری از برای تصحیح کتب قدیم بطرز جدید وتألیف وترجمهٔ کتب تازه بوزارت معارف اعطا گردید که از آنراه تاکنون کتب نفیس فراوانی (سوای کتبی که در خود وزارت جنگ و مطبعهٔ زیبای آن تاکنون منتشر شده است) تهیه و طبع شده و یا برای طبع آماده گردیده است .

اقدام دیگر - تاسیس ادارهٔ انطباعات بود که وجود خارجی نداشت و برحسب احتیاج از برای رسیدگی بامور مذکور ایجاد گردید و خدمات شایانی بامور علمی وادبی انجام داده و خواهد داد .

بالا ترین اقدام که بایستی از مجموع اقدامات گذشته نتیجه بگیرد تاسیس بنگاه فرهنگستان بود که برحسب امر و تاکید خاص شهریاری بوجود آمد و اینك قریب سه سالست که درسایه تعالیم خاصهٔ شهریاری بزدودن و پیراستن زبان فارسی مشغولست - و سوای این درتدارك فرهنگ صحیح و جامع فارسی که هنوز در آرزوی آن روز میگذرانیم - و نوشتن دستور وسیع زبان دری

که از آن حیث هم در تنگنای بیخبری دست و پا میزنیم - برآمده و جمعی از دانشوران و اساتید زبان فارسی نیز در فرهنگستان بآماده کردن این دو مقصود بزرگ سرگرم هستند.





از کتبی که در ظرف این پنج شش سال اخیر بطرز جدید فنی بامر وزارت معارف تصحیح شده است آنچه بتوسط حقیر انجام یافته بقرار ذیلست :

۱) **تاریخ سیستان با مقدمه** : قریب ۵۰۰ صفحه که طبع شده است .

۲) **مجمل التواریخ با مقدمه** : قرب ۶۰۰ صفحه که طبع شده است .

۳) **تاریخ بلعمی با مقدمه** : قرب دو هزار صفحه زیر چاپست . ✓

٤) **رسالهٔ نفس ارسطو با مقدمه** : قرب صد صفحه که طبع شده است .

۵) **جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی** : قرب دو هزار صفحه است که سه ربع آن کامل شده و برای طبع آماده است .

بالجمله تصحیح فنی وانتقادی چنانکه اشاره شد ، دراین سالهای اخیر درخود ایران از برکت جنبش تازهٔ معارفی و از مدد قوهٔ مشعشع ذات خارق العادهٔ **پیشوای بزرگ ایران** شایع شده است و امید واریم که من بعد صاحبان مطابع و سایر خیر خواهان معارف نیز متوجه محسنات این عمل بوده و از طبع و نشر کتب مغلوط بطرز قدیم خودداری کنند ، و با تحمل اندك زحمت و ارجاع هر کتاب باهل خبره و فن ، از **وزارت معارف** پیروی نموده وکتبی سودمند و مفید بوجود آورند بلکه کتابهای چاپی مفید را نیز بدینوسیله احیا کنند .

نسخهٔ که ماخذ چاپ این کتابست ، اوراق عکسی است که **مجمل التواریخ والقصص** بتوسط علامهٔ نحریر آقای **محمد قزوینی** دامت ایام افاضاته بفرمان وزارت معارف از روی یك نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس تحت نمرهٔ (فارسی ۶۲۰) عکس گرفته و بایران فرستاده شده است ، ممیزات نسخهٔ اصل و تفاوت آن با نسخهٔ عکسی و چگونگی این نسخه و نسخهٔ اصل از طرف علامهٔ قزوینی در مقدمهٔ بسیار نفیس و دقیقی که بقلم خود در اول نسخهٔ عکسی (در ۳۲ صفحه) مرقوم داشته اند ، شرح داده شده و آنمقدمه بلافاصله بعد ازین مقدمه بنظر خوانندگان خواهد رسید ، تنها اینجا باید اضافه شود که اصل این نسخه آب افتاده و بیشتر صفحهایش ضایع و خراب و ناخوان بوده و عکاسی هم بر این عیب چیزی افزوده است و بسا جایها که در عکس نگرفته ، و خیلی حواشی در صحافی بعد بریده شده است ، وچنانکه خود آقای قزوینی نوشته اند تصرفها و دست بردهای مصححی نادان هم بر اشکال و فساد عبارات و کلمات

بر افزوده است و بسبب عکس برداری از برای مصحح تشخیص این دستبردها و تصرفات بیمعنی آسان نیست چنانکه مینویسند : « حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است » .. و نیز در کلمات و اسامی وجملات اصل کتاب هم افتادگیها وتصحیفات عجیب و غریبی موجود بود که تقریباً هیچ کتاب خطی قدیمی از آن خالی نیست واشکال بزرگ دیگر آنکه این نسخه منحصر بفردو از کتب مختلف نقل وترجمه شده بود ، وچیزی که بتصحیح قسمت عمدهٔ کتاب همراهی کرد ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی وتاریخ طبری بود ، که از سوء حظ کتاب حمزه نیز با اینکه در برلین بطبع رسیده پراست ازاغلاط و افتادگیها ـ و ازین دوکتاب که بگذریم دیگر کار دشوار مینمود ، چه مآخذی که مؤلف از آنها نقل یا ترجمه کرده چنانکه بعد دیده خواهد شد از میان رفته یا تدارك آن دشوار ، و در آنحالی که فقیر بتصحیح مشغول بود جز بچند کتاب متعلق بکتابخانهٔ خود که در دسترس وی قرار گرفته بود بکتابخانهای دیگر دست رسی نداشت ، چنانکه قسمتی ازاغلاط را درتصحیح مطبعهٔ مراجعه و اصلاح کرد .

در سال تالیف (٥٢٠ ﻫ) و ترجمهٔ حال مؤلف که از اسدآباد همدان است زیاده از آنچه آقای قزوینی تحقیق کرده و در مقدمهٔ خودشان نوشته اند ، چیزي بدست نیامد ، جز آنکه گویا مؤلف در اصفهان نیز بوده و باهواز نیز گردش کرده است (ص : ٤٤٥) وشاید از جمله دبیران سلاجقه بوده است زیرا زیاد از اصفهان بحث کرده و یکبار هم آنرا بعبارت « حماها الله عن الافات » (ص ـ ٢٩٦) دعا میفرستد .

کتبی که مؤلف از آنها نام برده است قسمتی را که آقاي قزوینی استقصا کردهاند : اخبار بهمن ، اخبار لهراسف ... ، اخبار نریمان ... ، اخبار هندوان (مختصر مهابهارتارك : ص ١٠٨ — ١٠٩ حواشی) ، ادب الملوك ، پیروزنامه ، تاج التراجم ، تاریخ احمد بن ابی‌یعقوب بن واضح الکاتب ، تاریخ اصفهان ، تاریخ محمدبن جریر ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، دلایل القبله ، سکندر نامه ، (١) سیر وفتوح سلطان سنجر که امیر معزی بنظم آورده . (٢) سیر العجم و سیر الملوك لابن المقفع ، شاهنامه فردوسی ، عجایب الدنیا ، عجایب العلوم ،

---

(١) این اسکندر نامه ظاهراً همان است که امروز باتصرفات واضافاتی دردست مردم میباشد که آنرا بمنوچهری نسبت میدهند ـ نسخهٔ دیگری از اسکندر نامه دیده شده است که ظاهراً قبل از قرن پنجم بفارسی نوشته شده و نسخهٔ خطی نفیسی از آن در کتابخانهٔ فاضل محترم آقای سعید نفیسی موجود است و مؤلف آن گویا معلوم نباشد .

(٢) چنانکه در حاشیه کتاب ص ٤١٢ اشاره شده گویا مراد قصاید مدیحی باشد که معزی در شرح غزوات و حروب سنجر گفته است ، ورنه تا امروز با آنکه بالنسبه آثار معزی بیش از شعرای دیگر سلاجقه در دستست اثري ازکتاب مستقلی در سیر وفتوح سنجری پیدا نیست ودر تذکرها هم ذکری نشده است مگر بعدها پیدا شود .

فرامرز نامه ، قصه کوش پیل دندان ، کتاب اصفهان لحمزة بن الحسن ، کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ، کتاب الانساب ، کتاب السیر ، کتاب الفتوح ، کتاب المعارف (که علی التحقیق المعارف ابن قتیبه است) کتاب همدان ، گرشاسف نامه ، مجموعهٔ بوسعید آبی (و هو الوزیر ابوسعید منصور بن الحسن الابی از وزرای دیالمه مؤلف نثر الدّرّ وتاریخ ری ... ر ك : ص ٤٠٤ حاشیه ۳) همدان نامه . انتهی .. و در اثناء کتاب فقیر نیز بچند کتاب دیگر برخورد و نام آنها از اینقرار است :

تاریخ بیهقی (ص ٤٠٥) که بیشك همان تاریخ معروف ابوالفضل بیهقی است .

تاریخ یمینی (ص ٤٠٥) که باید تاریخ یمینی تالیف عتبی باشد .

کتاب التاجی که صابی کرده است در اخبار دیالمه (ص ۳۸۸)

(کتاب التاجی فی اخبار الدولة الدیلمیة تالیف ابی‌اسحق ابراهیم بن‌هلال بن ابراهیم بن زهرون الحرانی الصابی (۳۱۳ — ۳۸٤ ه) صاحب رسائل ودیوان و کتاب اخبار اهله ، و کتاب التاجی را گویند در زندان نوشته است ، و نام آن کتاب از لقب عضدالدوله که تاج‌الملة بود اخذ شده است و این کتاب در دست نیست و جزء ثامن از تاریخ ابوالحسن هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی نبیرهٔ صابی مذکور که در تاریخ دیالمه و ظاهراً ذیلی است برتاریخ ثابت بن‌ستان موجود است و در آخر تاریخ الوزرا تالیف هو در بیروت بچاپ رسیده است)

کتاب حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح (ص ۲۰۹) که اگر نام حمزة بن الحسن و نام احمد بن ابی یعقوب بن واضح درین نام بردن مخلوط نشده باشد کتابی علیحده است ؟

کتاب ریاض الانس لعقد الانس (ص۲٦۱) که دراحوال حضرت رسول بوده (حاجی خلیفه کتابی بنام ریاض‌الانس للامام ابی‌سعید الحسن بن علی الواعظ در موعظه و نصایح نام میبرد و زمان او را تعیین نمیکند)

و چنانکه آقای قزوینی اشاره فرموده اند ، تاریخ ابو علی بلعمی را بلاتردید در دست داشته است، درصفحه (۱۸۰) گوید : « کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمة‌الله علیه که‌از تازی بپارسی کردست ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی (۱) بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصه پیغام فرستاد در سنهٔ اثنی و خمسین و ثلاثمایه ، آنچ در ذکر نسب و سیاقت پیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد مجمل ومختصر» وخیلی جاها ازتاریخ بلعمی عباراتی بعین نقل کرده است ، از آنجمله درقصهٔ گردانیدن کسوت بومسلم (ص۳۱۷) که‌عبارات بلعمی بعین در این کتاب نقل شده است .

در صفحات ۳۹ — ٤٠ — ٤۱ در داستان جمشید وضحاك مثل اینست که مطالب را بعینه از کتاب فارسی قدیمتری که شاید از « نثر ابوالمؤید » باشد بقول خود او ، نقل کرده

(۱) اصل الحشمی .

است ، وعبارات این فصل بنظر قدیمی تر میآید و بی اندازه بنثرهای آغاز تاریخ سیستان که آنهم ظاهراً از گرشاسپنامهٔ منثور ابوالمؤید نقل شده باشد شبیه است ، وهر چند مؤلف چنانکه خواهیم گفت ، خود او هم نثر خود را بهمان روش پیش گرفته است لیکن باز تفاوت تقلید از اصل بخوبی پیدا ست .

سیاقت کتاب

نظر باینکه مؤلف مجمل التواریخ از منابع مختلف وکتب متفرق کتاب خود را گرد آورده است ، نتوانسته است آنرا یکنواخت و یکدست سازد مانند آنست که فهرستهای پیدرپی برای کتاب خود قرار داده باشد ولی بالاخره تا بآخر کتاب بهمین طریق بپایان برده است - و بقول خودش باآنکه سعی کرده است که کتاب او « اندام اندام بنرود » (رك : ص ٤١٦) معذلك باز کتاب اواندام اندام رفته است ! مثلا در مورد پادشاهان عجم یکجا در باب ثالث ذکری کرده – جای دیگر درباب ثامن شرحی آورده و باز در باب تاسع شرحی دیگر شمرده وآنرا بسه فصل قسمت کرده و در هر فصلی از نو پادشاهان عجم را یاد کرده و احوال آنان را از نسب و از مدت پادشاهی و بنا ها وکارها که کرده اند آورده ودرفصل سوم باز روایت حمزةالاصفهانی را تجدید نموده است سپس در باب عاشر روزگار هر پادشاه و اینکه کدام پیغمبر درآن زمان بود و مبارزان ومعروفان آنعهد چه کسان بودهاند ، شرحی تجدید مطلع کرده است ، آنگاه باز در باب حادی عشر لقب پادشاهان عجم را نوشته است وبالاخره درباب‌الثانی و العشرون نواویس ودخمهٔ پادشاهان مذکور رایاد نموده است – در صورتیکه بایستی تمام این احوال را در یك باب ذکر مینمود تاخواننده بهرهٔ تمام برده و مؤلف هم مجبور بتکرار اسامی نمی‌شد – واین سیاقت را از حمزهٔ اصفهانی تقلید کرده است و تاریخ حمزه هم تقریباً برهمین منوالست .

سبك انشاء کتاب

این کتاب در زمانی نوشته شده است که هنوز سبك انشای سادهٔ دری دست نخورده و با تکلفات صنعتی عرب آمیختگی بهمنرسانیده است (۱) و از سادگی و ایجاز وعدم وجود مترادفات و موازنه و سجع هنوز برکنار است ، و مفردات یاجملات تمثیلی یا ترکیبات لفظی عربی در آن راه نیافته است . ولی از تطوریکه طبیعی زمانست برکنار نمانده و اینجا مختصر اشارتی بدان میشود :

باء تاکید ، برسر افعال بفراوانی بلعمی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیمتر نیست ، لیکن باز ازآن خالی نیست ، ولی باء تاکید برسر افعال نفی بغایت نادر است وگویا جز در دو سه موضع که (بنرود) و (بنماند) آورده نیامده باشد و بر سر فعل نهی مخاطب (چون : بمرو - بمکنید) هیچ در نیامده است و بر سر اسامی هم بندرت دیده میشود چنانکه خواهد آمد .

---

(۱) رجوع شود بتاریخ تطور نثر فارسی تالیف نگارنده .

اندر - این کلمه روی بضعف نهاده و به (در) تبدیل یافته است ، معذلك از میان نرفته وباز درهر صفحه چند جای چه قبل از اسامی وچه بعد از آن بکار رفته است وگاهی درآن باب مانند تاریخ سیستان افراطی شده است که میرساند که از جای دیگر عبارت بعینه نقل گردیده است .

در - بجای اندر مستعمل است - و بعد از اسامی مضاف به (با) منباب تاکید نیز فراوان میاید .

بر - این کلمه از حیثیت قدیم خود نیفتاده و قبل از افعال و بعد از اسامی مضاف بکسرت استعمال میشود .

مر - علامت مفعول که در نثر طبری و زادالمسافر ناصر خسرو و غالب نثرهای قدیم فراوان استعمال می‌شده است درین کتاب کمتر مورد استعمال یافته واز تاریخ سیستان هم بمراتب کمتر این کلمه بکار برده شده است .

فرا و فرو و فراز - باندازهٔ طبری و تاریخ سیستان در ترکیبها استعمال نشده و نادر است .

را - علامت مفعول به و علامت اختصاص (مفعول له) و را های زاید یا مفعول بواسطه بکثرت کتب قدیم خاصه تاریخ سیستان نیست ، اما کم هم نیست چنانکه خواهد آمد .

یاهای شرطی وتمنی ومطیعی واستمراری یاتردیدی (که در مورد گزاردن خواب آید) هریك بجای خود استعمال شده است ولی وفور ندارد .

اگر - بمعنی (یا) چند بار دیده شده است - چنانکه خواهیم گفت — و نیز جملهای شرطی مخصوص نثر قدیم‌هم در چندین مورد دیده شده است ، منجمله، مثال از صفحه ۱۶۹ : « بلیناس گفت اگر همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم که ناچیز گردی ! » ودر صفحه ۱۷۳ : « سبیط گفت اگر خراج بدهید والا زن و فرزند شما برده کنم » ودر صفحهٔ ۲۵۶ : « اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست و (؟) اگر نه من شما را کشتن فرمودمی» که در مواردی مانند مثال اول می‌گویند : «باید همین ساعت بیرون روی و اگرنه افسونی کنم . . . » و در مانند مثال دوم گویند ، باید خراج بدهید و الا . . . و در مثال سوم (اگرنه) را در قسمت ثانی با (اگرنه آنستی) را در قسمت اول جمله حذف کنند .

ایدر - عوض اینجا زیاد است ولي (ایدون) عوض (چنین) بسیار کمست .

جملهای معترضه - و حشوهای قبیح فراوان دارد که ذکر آنهمه سبب درازی مقدمه خواهد بود و شاهد را مثالی دو کافیست ، در سبب مرگ هادی عباسی گوید : ص ۳۴۱

« گویند کنیزکی از آن هادی طبقی لوزینه زهرآلود بدیگر کنیزك فرستاد تا وی را بکشد ، برشك ، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزینه از آن بخورد و میوه نیز گویند و بمرد ! »

پیداست که جملهٔ « و میوه نیز گویند» چه حشوقبیح و بیمزه‌ایست ، و درست مخالف آن حشوهائی است که صاحب عباد گوید : « از حشو لوزینج شیرین تراست » و مراد مؤلف آنست که هادی از آن لوزینه بخورد وبمرد و بعضی نیز گویند کنیزك میوهٔ بفرستاد - بطریقی که مذکور

گشت - و هادی از آن میوه بخورد و بمرد !

باز در صفحهٔ ۳۶۰ در خلافت الواثق بالله گوید :

« واثق او را عذابها فرمود و از جمله چهار دندانش که بزرگتر بود ضرس برکندند »

اینجاهم در کلمهٔ (ضرس) بضرس قاطع میتوان گفت که از حشوهای بسیار قبیح است که اگر لوزینه در دهان باشد از هول شنیدن آن با جمیع اضراس از دهان مستمع بیرون ریزد و خواننده از بن دندان بربی سلیقگی نویسنده خستو شود! مراد مؤلف آنست که از جمله‌عذابها یکی آن بود که امر کرد چهار دندان پیشین اورا که ضرس خوانند برکندند !

دیگر - مستعملات شعرا از انتخاب الفاظ خاص شعری وتخفیف کلمات و حذف بعضی حروف دربنکتاب اثر کرده و وارد مرحلهٔ از مراحل تطور گردیده است .

و بجز چند صفحه از اول کتاب (صفحات : ۳۹ - ۴۰ - ۴۱) که گویا با اندك تصرفی از کتابی قدیمتر نقل شده باشد، و باب‌الثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان (از ص : ۱۰۷ - ۱۲۴) که باختصار از کتاب ابوالحسن علی‌بن محمد الجلتی خازن دار الکتب جرجان که در سنهٔ ۴۱۷ بپارسی ترجمه شده نقل کرده - و باوجود اختصار وحذف وایجاز مؤلف که از مختصات این کتابست باز سبك تحریر آن قدیمتر از متن کتاب بنظر میرسد - در سایر فصول کتاب همان سبك مذکور دیده میشود و بالجمله میتوان این کتاب را در رستهٔ اول کتب قدیم فارسی از قبیل تاریخ بلعمی و حدود العالم و تاریخ سیستان (قسمت اول) و تاریخ گردیزی بشماریم - چنانکه تاریخ بیهقی را در رستهٔ دوم و کلیله ودمنه را در رستهٔ سوم و جوامع الحکایات عوفی و طبقات ناصری را در رستهٔ چهارم و مقامات حمیدی را در رستهٔ پنجم میتوان قرار داد ، و این معنی خود بحثی است جداگانه ، ازینروی این کتاب از حیث اسلوب و سبك انشاء جزء رستهٔ اول از کتب نثر فارسی قرار دارد و هرچند بسیار موجز و فشرده ودارای ایجاز های مخل و احیاناً متأثر از نثر عربی و طرز جمله بندی تازیست باز برای اهل تحقیق سند ذیقیمتی خواهد بود .

استعمال لغات

چنانکه اشاره کردیم ، از لغات غیر مانوس تازی - آن لغاتی که دبیران فاضل از اواخر قرن پنجم ببعد از روی تفنن یا اضطرار داخل نثر و نظم فارسی کرده اند و نمونهٔ آن در نثر ابوالفضل بیهقی و نصرالله منشی و شعر ابوالفرج رونی و انوری و اشباه آنان بسیار دیده میشود - این کتاب خالی است و جز لغات عربی مانوس و متداول در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ، در آن دیده نمی شود ، و پیداست که مؤلف یاقوهٔ عربی دانیش ضعیف بوده و یا در نثر دویست سال پیش از خود تتبعات فراوانی داشته که دستخوش سبك فاضلانهٔ زمان خود نشده است .

اما در استعمال لغات و ترکیبات فارسي هرچند تعمدی روا نداشته ، باز لغات وترکیبات وجملات بسیار زیبا درعباراتش دیده میشود و اگرچه مجالی برای یادداشت تمام لغات وجملها نبود منباب نمونه چند لغت وتعبیر وترکیب نحوی وصرفی که یادداشت شده بود بدون رعایت استقصای کامل یاد میشود :

۱.) **آغاز کرد** – بصیغهٔ مصدری ص ۲۳٤ ، باقید تردید .

۲) **آوریدن** ـ عوض آوردن (ص ۸٤) و این فعل که اصل فعل آوردن باشد در شاهنامه زیاد استعمال شده ولی در نظم ونثر بعد مورد استعمال کمتر دارد وبتدریج منسوخ میشود ، لیکن درین کتاب یکبار آمده است و ظاهراً مؤلف تحت تاثیر خواندن شاهنامه قرار داشته است .

۳) **آید** – در افعال ترکیبی بمعنی شود وگردد که امروز متداولست .

٤) **از** ـ درمورد اضافه ، مثال از صفحهٔ ۳۸۹ : « و اسبار را این خیانت ازاو معلوم شد » یعني این خیانت او ـ واز ص ۳۸۳ : « اندر سال از چهارصدو هشتاد و شش از دنیا برفت » و امروز هم در خراسان و هرات کلمهٔ « از » در مورد اضافه بین روستائیان وعوام مستعملست ، چنانکه گویند : « دستی ازاو ـ سری از من ـ جانی از تو » یعنی دست او و سر من وجان تو . ودر بعض کتب نثر قدیم کلمهٔ مذکور را بعد از کلمهٔ « بی » میاوردند چون : بی از آنك ، یعنی بی آنکه (۱) .

٥) **اگر** ـ بمعنی « یا » و این کلمه بدین معنی بقول شمس قیس رازی از مختصات مردم ابیورد و سرخس است وگوید انوری این کلمه را باینمعنی آورده است .. لیکن فردوسی از همه بیشتر «اگر» و«ار» و «ور» را بمعنی « یا » و «ویا» آورده است ـ در تاریخ سیستان و تاریخ طبری هم دیده شد ـ درین کتاب هم آمده است ، مثال از ص ٦۷ :

« حمزه گوید آذرباد نامی بیامد و پیش اومس بر سینه گداخت . . . و این چنین زردشت را ذکر گفته ام ، خدای داناترست ، اگر این نیز کرده است» یعنی : و یا آذرباد نیز این کار را کرده است . واز ص ۸۱ : « پرویز را [از] انچ هیچ ملوك دیگر را نبود کوز ابری بود ، هرچند شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی » یعنی : هرچند شراب یا آب کردندی . . . و از ص ٤٤۸ : « و گفتیم پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی یا جزیه قبول کردن ، اگر حرب » .یعنی : یا جزیه قبول کردن یا حرب . .

٦) **انداختن** ـ بمعنی رای زدن و مشورت کردن ، مثال از ص ٤۹٦ : « پس از هر نوع انداختند » یعنی رای زدند و مشورت کردند .

۷)**اومید** ــ بجای امید مکرر ، و این املا در تمام کتب قدیم باین شکل است ،

---

(۱) بیش از همه در جهانگشای جوینی آمده است .

۸) **ایستانیدن** ـ و : استانیدن ، فعل متعدی ایستادن ـ مکرر آمده است .

۹) **با** ـ بمعنی (به) و (باز = بار دیگر) و (بسوی = برای) مکرر آمده است ، مثال از ص ۳۶۳ :

« بفرمود تا با آن زمین حرگاه بسیار نقط سپید با اخلاط آمیخته وبخته بریختند » یعني : به آن زمین حرگاه .

از ص ۴۳۰ : « چون بیرا کنندند معن با هم آن خانه شد و پنهان ببود » یعنی‌معن باز بار دیگر هم بدانخانه شد که بود . . .

از ص ۳۱۸ : « چون اینخبرها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام میکنند از وی همی خبر جست » یعنی شنید که دعوت بسوی — یا از برای ـ ابراهیم میکنند . . .

از ص ۳۱۸ : « زمین ها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند» یعني بار دیگر بر سر آبادی و عمارت شدند . . وبجای این معنی اخیر دربعض کتب (باز) ودر بعض کتب (وا) نویسند .

۱۰) **بادید** ـ بمعنی پدید ـ مکرر .

۱۱) **بازجای** ـ بمعنی بجای اول ، مثال از ص ۲۵۸ : « باز جای خود باز رفت»

۱۲) **بازجستن** ـ بمعني تفتیش (ر ك : رقم ۲۲)

۱۳) **بازداشتن** ـ بمعنی حبس کردن ـ مکرر آمده است ، و از لغات مستعمل قدیم است و معنی توقیف موقتی را میرساند .

۱۴) **بازی** ـ یعنی مزاح وطیبت ، مثال از ص ۲۵۸ : « ببازی عایشه راگفت پیغامبر بهتر گشت نوبت دیگر حجره است ! »

۱۵) **ببشتند** ـ بمعنی بش بستن و سد کردن پش آب (؟) « برلب جوی مغاك کنندند روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه ببشتندی و یکشنبه بگرفتندی وتأویل نهادندی . . » ص ۲۱۸ و بنظر میرسد که اصل (ببستندی) بوده وکسی آنرا نقطه گذاشته است ، ولی بعیدست که کسی فعل بستن فارسی را نداند و فعل بشتن را بداند ازینرو تصور میشود که این لغت اصلی باشد ، وچون اصل نسخه در دست نبود معلوم نشد که نقطهٔ شین اصلی است یا الحاقی . .

۱۶) **بجای آوردن** ـ بمعنی بحال نخستین باز آوردن استعمال شده است .

۱۷) **بجای بگذاشتن** ـ بمعنی ترك کردن ، مثال از ص ۳۱۴ : « و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتا پشت بداشتندی » یعنی رسم صف را ترك کرده و سپاه را دسته دسته پشت سرهم قرار دادند .

۱۸) **بجای رسیدن** ـ یعنی بالغ شدن و بحد مردی رسیدن مثال از ص۳۴۱ : « چون فرزند امیرالمؤمنین بجاء رسد این عهده برمن که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد . »

۱۹) **بجای رها کردن** - مثل (بجای بگذاشتن) بمعنی ترك کردن آمده‌است **مثال** ازص۳۵٤ : «پس از آن خرّمه دین خواندندشان ومزدکي بجای‌رها کردند »

۲۰) **بخشیدن** - بمعنی تقسیم و توزیع مکرر ، مثال از ص ۳۳۲ : « وآنچه براین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید چنانکه دیگر باز ماند از عمارت » یعنی : هزینهٔ عمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع کرد چنانکه پس از وضع خرج مبلغي‌هم زیاد آورد !

۲۱) **بخشیده** - بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵ : « بزرجمهر نرد برسان فلك ساخت وگردش آن به کعبتین چون ماه و آفتاب و خانها بخشیده بران مثال » یعنی قسمت‌کرده بر مثال خانهای ماه و آفتاب .

۲۲) **بداشتن** - بمعنی برگماشتن و ایستانیدن ، مثال از ص ۲۱٤ : « وسپاه جوق‌جوق پشتا پشت بداشتندی » ر ك : فقره ۱۷ .

۲۳) **بداند** - بمعنی باز جوید و تحقیق کند (امر حاضر بصیغهٔ مغایب) مثال از ص ۷۳ : « قباد زرمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند ، چون بازجستند از تخمهٔ افریدون بود »

۲٤) **برجای مردن** - بمعنی مردن فوری ، مثال از ص ۲٦۸ «کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی ازان پیلی عظیم را دهند برجای بمیرد » و این ترکیب در نثر پهلوی هم دیده شده وقدیمست ، منجمله در کتاب « اندرز آذرباد مارسپندان » آمده است : « اگر تو افسون مار نیکو دانی زود زود دست بمار منه که ترا نگزد و برجای میراند - واگر شناوری بسیار نیکو دانی زود زود در آب ستمبه مرو کت آب نبرد وبجای بمیری » متنهای پهلوی ص ٦۸ طبع بمبئی .

۲۵) **برکار داشتن** - بمعنی مشغول کردن ، مثال از ص ۲۷۳ : « ابوالمحجن بر اسپ سعد وقاص نشست باسلاح ، وسپاه عجم را برکار داشت . . . واگرنه وی بودی بیم هزیمت بودی مسلمانان را »

۲٦) **بلابه - بلایه** - بمعنی زن بدکار (ص۲۰۱) طبری‌هم این لغت را آورده است .

۲۷) **بودن** - بمعنی گردیدن ، مثال ازص۲٤۸ : « درین وقت آیت آمد در تحریم خمر ، وشراب حرام بود » یعنی حرام گردید ، یا حرام شد .

۲۸) **ببودن** ماضی مؤکد مستمر و بمعني توقف کردن وامتداد عمل - و **بباشم** در معنی مضارعی از همان فعل - ر ك صفحات : ۳۲۵ - ۳۲۰ - ۳۳۹ - ٤۷۵ .

۲۹) **بعد ماکه** - بمعنی (بعد از آن که - علاوه برآنکه) - مثال : « بحکم آنکه در کتابهای دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند » (ص ۳۸) واین ترکیب در کتب و اشعار عهد سلجوقی و خوارزمی یافت میشود ، ولي در این کتاب زیاده از یکنوبت ظاهراً نیامده است .

۳۰) **بوده بود** - ماضی بعید از فعل بود . ص ۳۹۸ « ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند و اوهم از خدم و معتمدان بدر حسنویه بوده بود » و این فعل در کتب قدیم بسیار استعمال می‌شده است و هنوز هم در جنوب و مشرق بین عوام متداولست .

۳۱) **بوی** - بمعنی باوی - ص ۳۴۰ «چه واجب کنند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید » یعنی با وی مفاوضه کنید .

۳۲) **بوی افتادن** - بمعنی پراکنده شدن بوی بد — مثال از ص۴۹۰ : «بوی مردار و ناخوش میافتاد سخت عظیم » یعنی : منتشر می‌شد .

۳۳) **بیران** - بمعنی ویران - مکرر .

۳۴) **پادشاهی** - بمعنی مملکت - مکرر .

۳۵) **پشتاپشت** - بمعنی پشت سرهم — مثال از ص۳۱٤ : « سپاه جوق‌جوق پشتاپشت بداشتندی » ر ك : فقره ۱۷ .

۳۶) **پول و فول** - بمعنی پل که قنطرهٔ عربی باشد و این کلمه در پهلوی (پوهل) است و در قدیم پول باو او مجهول تلفظ می‌شده و فول معرب آن است . وتاریخ سیستان زیاد دارد واسدی هم در شعر آورده است :

چو پولی است زی آنجهان این جهان　　　در آن عمر کالا و ما کاروان

۳۷) **تاخت** - بجای تاختن از قبیل گرفت و گفت بمعنی مصدری بجای گرفتن و گفتن . ص ۳۹۱ .

۳۸) **تفویض** - بجای مفاوضه ، مثال از ص ۳۴۰ : « پس چه واجب کنند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید و سخن او آورید و در دهان مردم نهید »

۳۹) **تقصیر** - بمعنی عسرت و تنگی ، مثال از ص ۵۰۱ : « که از تن جامه عظیم تقصیر بود » یعنی از حیث پوشش بسیار در عسرت بودند .

٤۰) **تماشا** — بالف بمعنی سرگرمی ومشغولی ، مثال از ص ۳٦٤ : « و بفرمود تا همهٔ مطربان و مسخرگان و هزالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوك باشد از سرای خلافت بیرون کردند »

٤۱) **تن‌جامه** - بمعنی پوشش ، مثال از ص ۵۰۱ ر ك : فقره ۳۷ .

٤۲) **چارسو** - بمعنی مربع - ص ۵۰۸ و **سه‌سو** بمعنی مثلث . ص ۵۲ .

٤۳) **چند** - بمعنی قدر و اندازه و بقدر و باندازه : « میان کتفها اندر چندمحجمه موی سیاه وخرد وبانبوه رسته » ص۲٦۰ یعنی : بمیان کتفهای پیغمبر باندازهٔ جاي آلت حجامت موی انبوه نرم رسته بود - و بلعمی نیز در همین مورد گوید : میان دو کتفش همچند درمی بزرگ بر نهی موبهای خرد . . رسته بود» وباز مجمل جای دیگر : « گفتند وقتی بسیاربر سر شرفها آمدند هرشخصي چند بدستي و نیم بیش نبودند » (ص۴۹۳) یعنی هر یکی بقدر یکوجب و نیم زیادتر

نبودند . . و در صفحه ۲۰۳ : « عصا برگرفت و بر کعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی » یعنی بیزرگی و مقدار جهانی بود و یا مانند جهانی .

۴۴) **چون** - مکرر وزاید خاصه در ابتدای جملات بدون ذکر خبر ، مثال : «وچون جبرائیل علیه السلام کبش بیاورد و ابراهیم قربان کرد » (ص ۱۹۲) و « تا چون سیاه مسلمانان . . . بهمه جای پیروزی یافتند وخالد را فرمود تا بیمامه رود ، (ص۲٦٦) وصفحات (۳۷۵) سطر ۸-۹ و ص (۳۸۵) س٦ - و ص (٤٤٥) س ٦ وجاهای دیگر . . وهرچند میتوان تصور کرد که هر گاه حرف (و) را که لابد بعد از یکی ازین جملات میاید برداریم ، جملهٔ بعد از آن خبر (چون) خواهد بود ، اما در همه جا گویا نتوان این اصلاح را بجا آورد و بعلاوه درتاریخ سیستان و جوامع الحکایات عوفی هم نظیر این جملها مکرر بنظر رسید ، بنابر این در حذف (و) که فرض شده بود که زایدست خود داري شد .

٤٥) **خافی** — بمعنی پنهان که مخفی گویند ، مثال : تا چون خوانند تامل کنند هرچه مقصود هاء اصلی باشد هیچ خافی نماند . »

٤٦) **خوار خوار** - یعنی بسهولت و آسانی ، مثال از ص ٥١ : « ده رطل روی در چهار بوته بگداختند و برسینهٔ وی ریختند خوار خوار » یعنی : آسان آسان . وخوار دراصل لغت پهلوی بمعنی سهل وآسانست وضد آن دشخوار است بمعنی دشوار .

٤٧) **خواست کرد** ، ازافعال مقاربهٔ مرکبه وخواست گشت‌وخواست‌شد وخواست رفت وغیره - واین فعل ازقرن هفتم ببعد منسوخ شده است وبجای آن دوفعل جدا آورند یا جملهٔ بکار برند - این فعل ونظایر آن در نظم ونثر قدیم زیاد بکار میرفته و خوب فعلی است و طبری وفردوسی وغالب متقدمان آنرا بکار می‌بسته اند ، مثال : « دعوتها آشکار خواستند کرد » (ص : ۳۱۷) و « فریدون دیگر همی خواست شد » دقیقی .

٤٨) **خوانند و خواندندی** - بجای آنکه امروز گوئیم (نام) در وقتی که میخواهیم نام کسی یا جائي یا چیزی را در ضمن جملهٔ دیگری معین کنیم - چنانکه گوئیم خبر رسید که شهری که تربت نام دارد بزلزله ویران شده است . ودر زبان پهلوی ونثر طبری و تاریخ سیستان و این کتاب در این موارد بجای (نام) فعل (خوانند) یا (خواندند) یا (گفتند) میآورند - مثال ازنثر پهلوی : « اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد » (کتاب شتروهای ایران طبع بمبی - متون پهلوی ص ۲۰ فقره ۱۷) - یعنی : درگرگان ایالت دهستان نام را نرسی پسر اشك بنا کرد . مثال از تاریخ سیستان ص ۳٦۲ : « ویس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند » - ودر این کتاب ص ۲٦٤ : « واز شتران جمازه یکی بود ایله خواندند که آنرا ملك ایله فرستاده بود » وجای دیگر ص ۲۸۰ : « مغیرة بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز وکنیت او بولؤلؤ گفتندی » وگاهی بین بین آورده چون ص ۲۷۲ :

« و این حرب قادسیه خوانند » و گاهی مانند زمان بعد باعلامت مفعول ، چون : « وملك ایشان را رتبیل خوانند » ص ۲۷۹ .

۴۹) **خوراسان** - با واو ، مکرر . و این رسم در قدیم معمول است و خوراسان را با واو نویسند وبرعکس خورشید را بدون واو - ولی درین کتاب خورشید نیز بواو است ،

۵۰) **داشتن** - بمعنی آمیختن و مسلط کردن مثال : « خون بر زمین نرفت که طبع خشکی زمین آنرا بخود می‌کشید تا آب در آن داشتند و خون برفت » (ص ۲۶۷)

۵۱) **دست داشتن** - بمعنی نشانه گرفتن تیر — مثال : « ده هزار مرد را از عجم کور بکردند بزخم تیر بیکی نوبت که دست بر چشمشان داشتند از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله » (ص ، ۲۶۹)

۵۲) **داغپاره** - بمعنی وصلهٔ جهودی - و در اصل (راغیار) ضبط شده است مثال از ص ۳۶۱ : « پس بفرمود تا اهل ذمت راغیار (ظ : داغپاره) بر نهند و عسلی دارند جهود وترسا »

۵۳) **دام** - ظاهراً بمعنی حیوان چارپا به تنها بدون مرادف بودن با (دد) که متداول است - مثال « بسیاری شکار را از هر جنس برکوهی بپیچیدند وجمله راهها را بگرفتند بدام وسك و یوز » ص ۴۵۱ وجز درین مکان در هیچ جا کلمهٔ (دام) را بدون ذکر (دد) نیافته ام - واخیراً این لغت از طرف فرهنگستان بمعنی جانوران أهلی و زندبار استعمال شده است - و لغت (دام) در زبان پهلوی تنها بمعنی کلیهٔ مخلوقات یزدان استعمال می شده است و بمعنی مانحن فیه بنظر حقیر نرسیده است .

۵۴) **دبیجه** - (؟) رك : ص : ۴۹۶ س : ۱۵ .

۵۵) **دربایستن** - بمعنی کسر بودن یا ضرور داشتن ، مثال از ص ۳۵۵ « بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود »

۵۶) **دربستن** - بمعنی از هرسو چیزی زدن ، مثال از ص ۳۲۷ : « بعد از آن دست بزد وآن مردان بیرون آمدند وشمشیر بیومسلم دربستند » واز ص ۳۶۱ : « تا غلامان اندر آمدند وشمشیر اندر بستند » یعنی از هرسو شمشیر بزدند .

۵۷) **درستر** - بجای درست تر (ص۳۱۶) واینرسم در قدیم معمول بوده است که هرجا دو حرف ازیك جنس درکلمهٔ مرکب پهلوی هم قرار گیرد یکی را در دیگری ادغام کنند ودر نوشتن هم حذف کنند . چون : درستر - هیچیز - بتر - راستر - و غیره که در اصل درست تر وهیچ چیز و بدتر و راست تر بوده است .

۵۸) **دوانیدن** - بدون ذکر مرکوب بمعنی تاختن ، مثال از ص ۷۱ : « بهرام گور بشکارگاه اندر میدوانید با [اسپ] بچاهی افتاد »

۵۹) **راست** ، بمعنی تمام و کامل در مورد اعداد ــ از ص۳۶۵ : « عمر او سی و هشت سال ویازده ماه ودو روز گویند ودر تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید »

۶۰) **زن خواهر** ــ بمعنی خواهر زن ،

۶۱) **زن پدر** ــ بمعنی پدر زن ، ص : ۸۱

۶۲) **ساز کردن** ــ بمعنی ساخته کردن وآراسته نمودن واسلحه دادن ــ ازص ۳۶۴ : « وساز فرمود کردن اصحاب ثغور را » وکلمه « ساز » با مشتقات و ترکیبات گوناگونی که پیدا میکند بمعانی گونه گون وموارد متعدد درمیاید .

۶۳) **سان** ــ بمعنی مانند ــ وبا ترکیب با (بر) بهمان معنی ــ مثال از صفحه ۴۶۷ : « جایگاهی پیدا گشت بر سان دکانی » و بمعنی طرز ــ از ص ۴۳ : « تا سام نریمان . بیامد وکار بنیکو تر سان کرد » .

۶۴) **سبب** ــ بجای بسبب : مثال : « اژدهاك گفتند بسبب آن علت که بر کتف او بود » (ص۲۶)

۶۵) **سفرد** ــ بضم اول بجای (سپرد) ــ مکرر .

۶۶) **سهمیدن** ــ بمعنی ترسیدن بسیار و بیمناك بودن ــ مثال از صفحه ۲۳۳ : «عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت . ابرهه بسهمید ازآن سخن »

۶۷) **سود و زیان سخت** ــ صفت ترکیبی بمعنی مقتصد . مثال از صفحه ۳۲۶ « و منصور سود وزیان سخت بود ، و ابو دوانیق از آن خواندندی یعنی بدانق گفتی »

۶۸) **شد** ــ مستقبل محقق‌الوقوع ، چنانکه درتاریخ سیستان وشاهنامه ودیوان حافظ هم دیده شده است (۱) ، مثال ازصفحهٔ ۳۴۵ :

«چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر کنند وتدارك آن دشوار باشد »

فردوسی گوید :

چنین گفت رستم برهام شیر — که ترسم که رخشم شد از کار سیر

خواجه گوید :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش — گل در اندیشه کچون عشوه کند در کارش

وکسانی که در چنین موارد شد را بفتح شین میخوانند اشتباه میکنند .

۶۹) **شکن** ــ بمعنی شکست ومغلوبی ــ مثال : «طوس باز سپاه بسیار است . . .

---

(۱) ر ــ ك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ص : کز

و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود » (ص : ٤٨) و فردوسی هم این لغت را زیاد استعمال کرده است .

٧٠) **شتر** - بجای اشتر و ستر بجای استر بحذف الف برخلاف طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و غیره از متقدمان .

٧١) **علی‌الحال** - بمعنی : علی ای حال - مکرر منجمله ص ٤٤٤ .

٧٢) **غایت** - بمعنی ابتدا و آغاز ، مثال از صفحه ٣٣٤ : « تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر اندر عرب ترسائی در ربیعه و غسان بود »

٧٣) **فرو کردن** - بمعنی بیرون ریختن و خالی کردن ، مثال از صفحهٔ ٨١ «خسروپرویز را کوز ابری بود ، هرچند از آن شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی «وبمعنی فرو افکندن و انداختن ، مثال از صفحهٔ ٤٨٨ : « بعد از آن هرسو دانی که در آنحدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدایتعالی و باهریکی سه زیتون یکی در منقار ودو در مخلب ... و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان برمیدارند »

٧٤) **کام افتادن** - بمعنی مردن ، از صفحهٔ ٣٢٦ : « بومسلم ازمنجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد » یعنی در روم خواهد مرد .

٧٥) **گرفت** - بصیغهٔ مصدری ص ١٠٥ : «حیلتها ساختند بگرفت ایشان »

٧٦) **گرماوه** - بجای گرمابه ، ص ٣٥٢ .

٧٧) **گفت** - بصیغهٔ مفعولی ، ص ٢٥٢ : « سوی باذان آمدند و اورا از گفت پیغمبر وآنچ رفته بود خبر دادند » یعنی از گفته یا گفتار پیغمبر . .

٧٨) **گفتا** - گاهی در محل ابتدای جمله یا مبادرت قائلِ بقولی (گفتا) آورده و در ضمن جمله یا محل جواب (گفت) می آورد - ولی این معنی کلیت ندارد ، و در نسخ قدیمی طبری هم این معنی گاهی رعایت شده است اما ظاهراً هنوز نتوان برای تفاوت محل این دو کلمه قاعدهٔ معینی قرار داد .

٧٩) **لغام** - بمعنی لجام و لگام - ص ٣٥٥ .

٨٠) **ماندن** - بصیغهٔ متعدی - از صفحهٔ ٨ : «واندیشیدیم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا ازآن فایده حاصل شود واگر نه ضایع بماندن که ناگفته را عیب کمتر است » (١) واز ص ١١١ : « فان همه مملکت بماند و بکوه رفت » یعنی : مملکت بگذاشت ،واین صیغه از قرن هشتم ببعد منسوخ شده است .

---

(١) آقای قزوینی در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی این جمله را (ضایع بماندن بهتر) تصحیح کرده اند — ودر کتاب (ضایع بماند) یعنی غلط چاپ شده است .

۸۱) **مرگ ارجان** - که صحیح آن (مرگ ارزان یا مرگ ارچان) باشد یعنی مستحق مرگ . مثال از ص ۲۴۳ : « پس از جهت کاری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا [ر] جان خوانند - یعنی موجب کشتتن - بگریخت » توضیح آنکه **ارچان** که امروز **ارزان** گوئیم در اصل بمعنی لایق و مستحق است - **وارزانی و ارزانیان** نیز از همین ریشه است و اولی بمعنی لایق و در خور ، و ثانی بمعنی کسانی است که در خور و مستحق چیزی باشند - و همچنین کالای ارزان یعنی کالائیکه لایق خریداری شده است - و مرگ ارزان هم ازینماده و بمعنی کسی است که محکوم بمرگ شده باشد - و در کیش « مزدیسنا » اعمالی است که فاعل آن « مرگ ارزان » میشود که از آنجمله ارتداد است . و صاحب برهان قاطع این لغت را « مرگز راین ! » ضبط کرده و از جمله صد ها لغاتی است که از پهلوي بغلط خوانده شده و داخل کتاب کرده‌اند !

۸۲) **معتمد سخن** - بمعنی ثقه و طرف اعتماد - مثال از ص ۴۹۴ : « ترسائی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر برآورد و تعبد . . . تا معتمد سخن گشت » یعنی سخن وی طرف اعتماد گردید و موثق گشت .

۸۳) **مگر از** - بمعنی (بغیر) دراستثنای مقدم - مثال از ص ۴۵۵ : « مگر ازعلی الاصغر هیچ فرزند نماند ، جمله بکربلا کشته شدند » یعنی از حسین بغیر علی اصغر کس نماند . ودرجای دیگر آنرا درمورد استثنای منقطع وبرای استدراك آورده ، مثال از ص ۳۶۱ : « وبر اسپ ننشینند مگر بر خر و استر » و این استثنای خاصی است که نظیر آن کمتر دیده می شود .

۸۴) **نخستین** - بمعنی (فلما) ی عربی ، مثال از ص ۲۶۵ : « نخستین که از پیغمبر ارغ شدند اسامه را بغزو فرستادند » یعنی همینکه - چون که - و تاریخ سیستان درینموارد یکراه) آورده است و ما امروز گوئیم : بمحض آنکه .

۸۵) **نقم** - بمعنی (نقب) ، ص ۵۱۰ و باین املا دیده نشد .

۸۶) **نگنده - نگندند** : مؤلف این لغت را بمعنی نوعی ازگور کردن یا چال زدن اموات یا احیا آورده است - برهان (نگنده) را بروزن فکنده باکاف فارسی بمعنی بخیه و آجیدهٔ جامه و سوزنی ، ونیز بمعنی دفینه یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند » آورده است - و درین کتاب دوجا این لغت آمده یکی در صفحه ۷۴ که میگوید : « همه مزدکیان) را بباغی بزمین اندر بکشت پایها بربالا و تابسینه بزمین در نگنده »

باز جای دیگر گوید : « بیست و سوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم را از کشته پر کرد تا بگندید و سه هزار کشته پیرامن کعبه نگنده بود ، چون قرامطه برفتند و (کذا) ایشان را همانجا بنگندند » (ص : ۳۷۵)

و در هر دو مورد معنی چاله کردن مستفاد میشود ، چه اگر مراد از مورد ثانی دفن

بود بایستی درمورد اول همآن معنی مستفاد میشد وحال آنکه ازمورد اول اینمعنی برنمی‌آید و حمزه که این روایت ثانی از کتاب وی ترجمه شده است در اینمورد کلمه «دفن» آورده و گوید : فدفنت بعد خروج‌القرمطی (ص : ۱۳٤) ولی پیداست که کشته را آنهم کشتهٔ که چند روز مانده و بسیار هم باشد نمی توان برطبق آئین دفن کرد ، و مؤلف نیز بنابرهمین نکته در اینمورد لغت « دفن » را به «نگندن» ترجمه کرده است - و بنظر حقیر بایستی این لغت با کاف فارسی باشد چنانکه برهان‌گفته است ، و لغت خوبی است

۸۷) **نندیشید** - بجای (نیندیشید) و ناندیشید (ص : ۳۱۷)

۸۸) **نویشتن** - بجای (نوشتن) ، ص : ۳۹۲ - و این لهجه شاذ است وجز در تلفظ عوام خراسان دیده نشده است .

۸۹) **نه‌دیدار بود** - بمعنی (معلوم نیست) مثال آن از ص ۳٤۱ : « گفت یا امیرالمؤمنین پسر تو جعفر کوچکست و نه دیدار بود که کار ها چون افتد ؟ » یعنی معلوم نیست که بعد از توکارها چون شود ؟

۹۰) **نیز** - بمعنی (دیگر) مثال از صفحه ۱۷٦ : « پس عرب اندر شام آمدند و رومیان نیز بشام نرسیدند » و از ص ۲۵۵ : « واین را حج (حجة ؟) الوداع خوانند و آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبر را باز ندیدند » و از ص ۳٤۰ : « واگر بینم که نیز کسی بسرای او رودگردنش بزنم » و در ص ٤۹۳ و صفحات دیگر مکرر آمده و این کلمه بدینمعنی درکتب رستهٔ اول فراوانست و بتدریج از میان رفته است .

۹۱) **هاموار** - بمعنی (هموار) مثال از ص ٤۹٦ : « و هردو را بیاکنند از سپیکهای زر وسیم وسرش بزعفران هاموار کرد و با دبیجه های (؟) سیمین و زرین هامون کرد »

۹۲) **هامون** - بمعنی (هموار) مثال از صفحه٦۷ : « پیلان بفرستاد تا (آن شهر را) هامون کردند » واز صفحه ٤٦۷ : « جائی بفرمود کندن ، جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی از سنگ خارا . . . وباز همچنان هامون کردیم که بود » واز ص ۵۱۲ : « و بر زمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد » ازین امثال و از کلمهٔ (هاموار) که در همین مورد مانند (هامون) استعمال شده معلوم میشود که لفظ (هامون) که ما آنرا بمعنی مطلق دشت و صحرا استعمال میکنیم بمعنی زمین صاف و هموار است ، و هاموار هم ازین رو بنظر میرسد که در اصل (هامو نوار) بمعنای تشبیهی هامون است که (هموار) شده است و معانی دیگر از قبیل هموار (بمعنی آرام) و هموار بمعنی (دایم و پیوسته) شاید مخفف (هم وارك) و ترکیبی از (هم) و (واره) باشد یعنی : مانند هم ، و اینْ دو لغت (همواره) و (هامون وار) با یکدیگر درآمیخته و یکسان شده باشند ؟

۹۳) **هم پهلو و بهم پهلو** – یعنی پهلو بپهلو و قرین ، مثال از ص ۴۵۷ : « و او را هم آنجایگاه هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند » و این لغت مکرر شده است .

۹۴) **هندوان** – بجای (هندوستان) مکرر شده است ، ر ك : ص ۴۲ – ۴۳ – ۵۵ – ۷۲ – ۲۷۳ – و این کلمه درست بطرز استعمال زبان پهلویست که همه‌جا بجای هندوستان هندوکان میاورده‌اند ، و چون کافهای آخر کلمات پهلوی که بعد از الف جای داشته در زبان دری حذف میشود هندوان شده است . گاهی هم (هندوستان) آورده است .

۹۵) **وقت بایست** - (بطریق اضافی) بمعنی (عندالحاجة) عربی ، مثال از ص ۸۰ : « و بوقت بایست در شبانه‌روزی شصت بار مباشرت کردی » .

۹۶) **وهستی** – (؟) بجای (ستاره شناس) ص (۴۲۰)

۹۷) **یاود** – بجای یابد - ص (۵۱۰)

۹۸) **یانزده**-چهل - سیوم ، بجای : یازده- چهل - سوم ، صفحات : ۱۷۲–۳۶۵ وغیره

۹۹) و مجموعی دیگر از لغات مثل : چفسیدن بجای چسبیدن و بمعنی (بدست گرفتن) و (دکان) بمعنی تختگاه و سکو – و ده و دیه بهر دو املا و (اژدرها) بجای اژدها و(بدست) بجای وجب در پیمایش و کاوین عوض کابین و لغات دیگر .

خصایص نحوی و صرفی

ضمایر – گاهی ضمیرهای پیوسته را جدا نوشته است مانند: « من امیر شما ام ، شما مؤمنین اید . در جهان‌اند . . وغیره» که امروز این ضمایر را پیوسته نویسند و گویند : امیر شمایم - شما مؤمنینید – در جهانند ، ودر خط پهلوی نیز ضمایر : **هوهم** ، (= ام) **هوهی** (= ای) **هوهد** (= . . . .) **هوهیم** (= ایم) ، **هوهید** (= اید) . . **هوهند** (= اند) جدا از فعل نوشته می شده است .

و نیز درین کتاب و در تاریخ سیستان ، گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام بصیغهٔ جمع میاورد – و میتوان احتمال داد که اینمعنی از تصرفات کاتب باشد ، وما هرجا چنان دیدیم متن را اصلاح کرده ولی در حاشیه بدان اشاره نمودیم .

گاهی حرف اشاره یاموصول راکه باید (آن) بیاورد معرفه ضمیر منفصل (او) آورده است، مثال : « بیعت کنید او را که درین عهد است » (ص ۳۰۷) بجای : آنرا که درین عهد است یعنی کسی را . . . و گاهی ضمیر (او) برای غیر ذوی العقول ، مانند : « اندر اول نام او یثرب بوده است » (ص ۴۸۳) و در سایر کتب قدیم هم دیده شده است . .

گاهی نیز ضمیرهای زاید آورده است ، مثال : « مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود . . . » (ص ۳۹۵) وگاهی در مواردي که فارسیان ضمیر جمع را مفرد

آورند جمع آورده چون : « و او را سی و اند پسر بودند که بحرب ارجاسف درکشته شدند» (ص ۳۰) که بفارسي گويند : او را سی و اند پسر بود که . . . کشته شدند ، چه فعل (بود) در اینجا تعلق بگشتاسپ دارد که مفرد است و مثل آنست که گفته باشیم : گشتاسپ سی و اند پسر داشت ، ولی در جای دیگر باز همین ضمیر را مفرد آورده است .

اضافهٔ یای خطاب در امر حاضر ، مثال : « ملك رسول را گفت . . . فلان اسقف را بگوئی تا با ما یار گردد و مردمان را بمسلمانی خوانیم » (ص ۱۵۳)

ضمیر شین متصل — این ضمیر که گاهی اضافی و گاه بعد از فعل ضمیر مفعولی است درین کتاب در مورد ثاني زاید استعمال شده است ، چنانکه گوید : « پیغامبر را هدیها فرستادش با پسر خویش . . . » (ص ۲۵۳) و این ضمیر زاید در اشعار متقدمان خاصه شاهنامه هم آمده است ، منجمله گوید :

گرفتش قش و یال اسب سیاه   ز خون لعل شد خاك آوردگاه

و امروز هم در لهجهٔ طهرانیان و نواحی آن این ضمیر زاید استعمال میشود چنانکه گویند : فلان گفتش بمن و رفتش ، یعنی بمن گفت و رفت .

دیگر : استعمال ضمیر منفصل (ما) بجای (خود) مثال : « من دو کتبهای ما خوانده ام » وضمیر (وی) بجای (خویش) مثال : « منصور دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه . . . و خواست که وی را جائی بسازد » (ص ۳۳۱) یعنی : خواست که از برای خویش جائی بسازد . . .

دیگر : جمعهای فارسی بر عربی ، مانند نصریان در مورد (نصریه) ص ۳۷۵ و امامان و متقدمان و امثال ذلك وجمعهای فارسی بر جمعهای عربی چون : ملوکان—عجایبها آثارها مکرر بر مکرر و گاهی جمعهای شاذ مانند (وجوهان) بمعنی اشراف . ص۲۷۲س۱۱

دیگر : در جملهای معطوفه فعل معطوف بفعل جمع یا متکلم وحده را مفرد آورده است ، مثال : « همه عرب بمسلماني بازگشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد » (ص : ۲٦٦) مثال : « پس بوئی برخاست و خال بهاء الدوله با وی یار شد و طایع از سریر بکشیدند وگوشش ببریدند و بازداشت » (ص ۳۸۱) ودرسایر موارد فعل آخر را بصیغهٔ حال ذکر نموده است مانند : « غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده‌ام و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده » (ص۸) و این روش درین کتاب بندرت دیده شده است ، برخلاف کتب فارسی قرون ٦ و ۷ و ۸ که این روش مستعمل بوده است ، چه در نثر وچه در نظم .

دیگر : کلمهٔ (را) که از علایم مفعول به و مفعول له است ، بکثرت نثر قدیم استعمال نشده ولی از نثر ازمنهٔ بعد زیادتر بکار برده شده است .

از آنجمله در نثر قدیم هرجاکه اسم یالفت اسمی در جمله‌ای مفعول واقع شود وآن اسم عطف

بیان یا بدلی داشته باشد هم بعد از اسم یا لغت مذکور علامت مفعول گذاشته میشود و هم بعد از معطوف یا بدل آن :

مثال از خوداین کتاب : « سعد ، برادر زاده را — هاشم بن عتبة بن وقاص را ـ مثال از پس یزدجرد بفرستاد» (ص ۲۷٤) که کتب قدیم ازین قبیل مملو است .

اما در این کتاب اینمعنی رعایت نشده است مگر بنادر و در اکثر مواضع (را) معطوف را حذف کرده است ، مثال : « منوچهر برخاست و بزندگانی افریدون هردو عم را بکشت ـ سلم و تور ـ بخون ایرج » (ص٤٢) که بایستی میگفت : هردو عم را بکشت سلم و تور را . . . یا مثال دیگر : «گودرز خواب دید در کار کیخسرو تا گیو را پسرش بفرستاد » (ص ٤٧) که باید بگوید : گیو را پسرش را — و امروز گویند : هردو عم خود سلم و تور را بکشت — یا : تا پسر خود گیو را بفرستاد .

و نیز کلمه (راء تخصیصی) بمعنی «از ـ به » و « برای » و گاهی بدون ضرورت و زاید استعمال شده است ، مثال از معنی اول : « طمع را از پس پیغامبر بیامد » (ص ۲٤۲) یعنی : از طمع . دیگر : « پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت » (ص۱۰۰) یعنی : بشب . مثال ثانی : « چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند زیرا که پدر و برادرش هردو اندر جیحون غرقه شده بودند ، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسر را تدبیر سازم . . مثال دیگر : « برادران جمع شدند و (آن سنگ) هرکس خویشتن را خواست » (ص ۱۰۳) یعنی برای پسر و برای خویشتن . . .

مثال راهای زایده : «اردشیر را اندرین مدت بسیاری پادشاهای را قهر کرد» (ص٦٠)

— « تا اسپار را کشته شد بر دست مرداویج » (ص ۳۸۹)

— « خدایتعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران را سیراب شدند » (ص ٤٥٢)

— « بعد از آن که مریم عیسی را از وی جدا شد » (ص ۲۱۵) که تمام این راها زاید و بیمورد است و در نثر یا نظم قدیم هم بندرت ازین جنس دیده میشود .

و گاهی راء علامت مفعول له با ذکر ضمیر منفصل استعمال شده است ، چون « مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود » (ص ۳۹۵) و « او را اندرین مدت سیصدو اندسال از عمر او گذشته بود » (ص ۲۳٦)

دیگر : حرف باء تاکید (۱) است که بر سر افعال درمیامده است ، مثال :

---

(۱) این بارا فرهنگ نویسان باء زینت نامیده اند و بعض فضلا آنرا باء زایده ضبط کرده اند ، وچون میدانیم که در کلام حرفی زاید یا منباب زینت معنی ندارد وهیچ‌حرفی از فایدتی خالی نیست و بعلاوه در موارد بسیار خاصه در افعال نفی و نهی و جحد می‌بینیم که این (با) مفید معنی تاکید است لذا نام آنرا باء تاکید نهادن بعقیدهٔ حقیر ارجح است .

« عمروبن اللیث بحجره باز داشته بود و در سخت بکرده » (ص ۳۷۰) یعنی محکم بسته شده .

ودرین کتاب این حرف بفراوانی تاریخ بلعمی وسایر کتب نثر قدیم بر سر افعال در نیامده لیکن کم هم نیست و از نثرهای قرون بعد زیادترست ، اما بر سر فعلهای نفی مانند « تا کتاب اندام اندام بنرود » زیادهٔ از یکی دو مورد نیامده است وبرافعال نهی و جحد نیز هیچ دیده نشد . و بر سر اسامی (از قبیل باء تاکید مقداری و شماری) (جز در موارد اضافی مانند « بزمین » و « بآسمان» وغیره) نیز بیش از دو سه مورد بنظر نرسید، مثال : «ابودوانیق ازآن خواندندش یعنی بدانق گفتی » (ص۳۲٦) ، ـ مثال «من بیك حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت بسه شد » (ص ۵۰۲) ، دیگر باء مصاحبت ، مثال : « مسترشد مردی نیکو روی بود و بشکوه . . . » (ص ۲۸۵) و یکجا هم باء تاکید را بر سر علامت استمرار درآورده چون : « بمی باید گذشتن » (ص ٤۹۹) یعنی : می بباید .

دیگر : کلمه (تا) در ابتدای جملات و متمم جمله ـ که در تاریخ سیستان بسیار زیاد ودر طبری هم تا اندازه ای زیاد آمده است در این کتاب بسیار کمست ، مگر درقسمتی از فصول اولیهٔ کتاب که گویا نقل بعبارت از جای دیگر باشد ـ مثال : « تا بر آخر کي شکن بدست ترکان گرفتار شد . . ، تا گیو را بفرستاد ، تا بعد از هفت سال . . . خسرو را بیافت تا بعد حالها بی کشتی بجیحون بگذشتند . . . » (ص ٤٦—٤٧)

دیگر— حذف باء ظرفیت بر سر اسامی که از اختصاصات عصر مؤلف است وشعرا هم آنرا خاصه که بعد از اسم مضاف بباء کلمهٔ « در» یا « اندر» یا « اندرون» یا « باز » باشدگاهی حذف میکرده اند ، وبجای بشهر اندرشهر اندر وعوض : بگیتی اندرون ـ گیتی اندرون میگفته اند ، و مرحوم ادیب پیشاوري هم این قاعده را زیاد در اشعار خود بکار برده است. و درین کتاب یکبار این حذف دیده شد ، مثال : « ابوالفوارس بغداد باز آمده بود بپادشاهی » (ص ۳۹٦) یعنی : باز بغداد آمده بود ، که معنی آنست که ، بار دیگر ببغداد بازگشته بود (۱) .

دیگر : استعمال یاهای تمنی و ترجی و شرطی و یای مطیعی و یائی که در مورد خواب دیدن آورند ،کههرکدام بقاعدهٔ قدیم استعمال شده است ، و ذکر آنها موجب اطنابست فقط در صفحهٔ (٤٤۰) در ذکر خواب دیدن بخت نصر این فعل را استعمال نکرده است، چنانکه گوید : « دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود » وچون در عبارات افتادگی دارد ، شاید یاء آن حذف شده باشد — زیرا در مورد دیگر (صفحات ٤٤۱ — ٤۹۰) که ذکری از خواب دیدن بمیان آورده است ، فعل مخصوص

(۱) ظاهراً کلمهٔ (بغداد) در متن کتاب غلط باشد و صحیح آن (فارس) یا شیراز باشد (ر ك : کامل : ج ۹ ص ۸)

را بکار برده ، مثال : « تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی . . . پس فرشتهٔ از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار پس تیشه بستاندی . . . الخ » (ص۴۴۲ـ ۴۴۱) و فعل های : کردمانی و کردتانی و کردنی و کردیت درین کتاب نیست .

خلاف قاعده ها

دیگر : اعراب کنیه‌ها وماههای عربی چون ذی‌الحجه وذی‌القعده‌ونامها چون : ذوالحاجب رعایت نشده، والف و لامهای زاید چون :ابوالمعشر ـ و عبدالشمس و عبدالمناف را حذف نکرده است . ویکجا بجای اردشیر ارده شیر آورده است باهاء بعد از دال ـ وجای دیگر فارسي را بعربی اضافه کرده چون : نقش نگین الخاتم . و بجای گسسته ، گشسته و بجای نسناس نشناس و بجای نبشتن نبیشتن ، و درازائی با یاء مصدري عوض درازنای که خود معنی مصدری در آن محقق است وبمعنای طول است در برابر پهنای بمعنی عرض و یای مصدری ضرورت ندارد .

دیگر : طیره بمعنی مصدری با آنکه علی‌الظاهر معنی آن وصفی است، چنانکه بیهقی مکرر آورده است که : « فلان طیره شد » یعنی باصطلاح امروز کوك شد ، ولی درین کتاب گوید : « خالد از طیره چندان بگشت که اندازه نبود » (ص ۲۶۷) ومطابق قیاس بایستی در اینجا بجای طیره طیرگي با یای مصدری آورده باشد — هر چند بسماع نرسیده است .

دیگر : ماوراء النهر را یکجا ماورای النهر و جائي ماوری النهر وجائی ماورالنهر ، نوشته که این اخیر بضرورت شعری است .

منوچهری گوید :

یکمرغ سرود پارسی گوید یك مرغ سرود ماور النهری

دیگر : صده ، بجای سده جشن معروف که آنرا همه باسین مهمله ضبط کرده اند و اینجا چند بار با صاد نوشته است .

دیگر : (اعلی کلمتها) را (اعلا کلمتها) و (علي الولاء) را (علی الولی) با ماله ضبط کرده است .

دیگر : اضافهٔ زمانی با حذف اسم زمان ، چون « قباد کاوه با بعض ازین بزرگان جدش هنوز بجای بود » (ص۹۰) یعنی : ازین بزرگان عهد جدش هنوز بجای بودند .

دیگر : مسامحه در ذکر صحیح اسامی ، از قبیل : جریر بجای محمدبن جریر ـ یا بجای تاریخ محمدبن جریر ـ یا وصیف خادم ابوساج بجای وصیف خادم محمدبن ابی‌ساج یا : ابوساج بگریخت ـ یعنی : وصیف غلام محمد بن ابی ساج بگریخت (ص ۳۶۹) وغیره ، که گاهی از حدود طبیعی قدیم که پدر را بجای پسر ذکر میکرده‌اند تجاوز میکند .

دیگر : استعمال لفظ (عجمی) بجای ساده و جاهل وروستائی دور از تمدن ، چنانکه در مورد وشمگیر گوید : « از جانب گیلان بری آمد و سخت عجمی بود . . . الخ »

و قصه سکنگبین (رك : ص۳۸۹)

دیگر : مختلف — بجای مخالف : « و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدگر . » (ص : ۱) بطریق اضافه یعنی مخالف یکدیگر . .

دیگر : مصور — مرادف معلوم : « اگرچه این کتابها که نوشتم هیچ موافق یکدگر نیست وسبب آن گفته شود ، هرچه مصور و معلوم گشت تألیف کرده شده » (ص : ۳) که شاید مصور غلط واصل آن (مقرر) باشد .

بدینارها — ترجمهٔ «مدنّر» - که پارچهٔ دینار گون یا دارای گل های زرد بشکل دینار باشد . که حمزه ذکر کرده است . رك : ص ۳۳ .

دیگر : جملاتی که بسبب بدی ترجمه از قاعده و سیاق فارسی بیرون رفته و بعربی هم شباهتی ندارد بسیارست که ذکر آنها موجب اطنابست و جملهائی نیز دارد که معنی آن بغایت پیچیده است مانند این جمله در صفحه ۴۲ : « بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه‌السلام نه نوح همه از جمله محالاتست » ! وازین عبارت که از خود مؤلف است ، چه برمیاید ؟ جزاینکه بزحمت میتوان چنین پنداشت که میخواهد بگوید که : بعضی گویند طوفان نوح در عهد فریدون بوده است و اختصاص بزمین شام داشته ودر همهٔ زمین طوفان نبوده است ، آنگاه گوید : هیچ شکی نیست که طوفان عام و بهمه عالم بوده است و نیز فریدون معاصر ابراهیم خلیل الرحمن است نه معاصر نوح ، آنگاه گوید : همهٔ این روایات یعنی عام نبودن طوفان وهمعصر فریدون بودن نوح ، همه از جملهٔ روایات محال است ! وازین قبیل جملها درین کتاب کم نیست .

بعضی جملها برخلاف قیاس زبان فارسی است که بایستی هرجمله کوتاه بوده وبعلاوه بفعل ختم گردد ، چنانکه در کتب فارسی فصیح مانند بلعمي و گردیزی و کلیله ودمنه و گلستان سعدی و غیره پیداست ، درین کتاب مانند تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان گاه بگاه بسبب استغراق درمتون عربی بوقت ترجمه کردن ، جمله شبیه بجملات عربی شده که هم جمله طولانی است و هم باسم ختم میگردد ، مثال از صفحه ۳۱۷ : « کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هرچیز عمر و عثمان‌و علی بودند رضي‌الله عنهم وخالد و ابان (اینجا دو سطر اسامیست) و عبدالله بن سعد بن ابي سرح که مرتد شده و چون فتح مکه بود باز اسلام آورد و معاویه و (یك سطر اسامی) ابی بن کعب از انصار این جماعت بودند نویسندگان رضی الله عنهم »

این جمله شش سطر کتابست وجملات معترضه در میان دارد و عاقبت هم بفعل ختم نشده است وکاملا از اسلوب و سبك تحریر نثر فارسی بیرونست .

مثال دیگر از صفحه ۳۲۶ :

«پس نامها فرستادن گرفت بپوسلم و عهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خودرا زشت نام همی کنی بدین کردارها تو اندرین دولت ، وامیرالمؤمنین در حق تو هرچه بهتر » (ص : ۳۲٦)

مثال دیگر :

« وروزگاری فضل بن سهل برمأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی‌بن موسی‌الرضا مأمون را بگفت ازینحال و نصیحتها کرد از چند چیز که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت » (ص : ۳۵۲) و ازین دست جملها بسیارست ، اما بنای کتاب بر این طریقه نیست ، و بیشتر جملها کوتاه و بسیاق زبان فارسی و بسیار فصیح و شیرینست .

دیگر عبارات موجز ومخل : « نوذر پسر منوچهر بود . . . . اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد و او را بکشت و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد ، بجای خویش گفته شود ، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد مگر از آن وضع کردست » (ص : ۲۸-۲۷)

درین جمله ، فاعل (پادشاهی کرد) و (وضع کرد) که در عقب هم‌آمده است ظاهراً یکی بنظر میرسد و حال آنکه فاعل فعل اول نوذر و فاعل فعل دیگر فردوسي است . . .

اشتباههای ترجمهٔ مؤلف در ترجمهٔ مطالب اشتباههائی نیز کرده است که همه یا غالب آنها که هنگام تصحیح ملتفت آن شده ام ، در حواشی‌نموده شده است ، و اگر بخواهیم آنهمه را یاد کنیم مقدمه دراز گردد رجوع کنید بصفحات : ۱۸٤ - ۳۱۳ - ۳۱۸ - ۳۷۲ - ۳۷٦ - ٤٦۷ - ٤٦۸ - ٤۷٤ - ٤۷۵ - ٤۷٦ - ٤۷۷ - ٤۸۸ - ٤۹۲ - ۵۱۷ - وغیره . . . مخصوصاً در انقلاب بغداد بعهد المقتدربالله در صفحات ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ که از حمزه ترجمه کرده است ، پس از مقابلهٔ با مجموعهٔ حمزه درست معلوم میشود که مؤلف گاهی از حل عبارات عربي طفره زده و نه آنستکه بخواهد آنرا باختصار آرد بلکه هرجا هرچه یافته وحل‌کرده بفارسی آورده و هرجا دشوار یافته از آن در گذشته است اما اینمعنی عمومیت ندارد ونه چنانست که این کتاب همه جا اینطور باشد . ونیز در باب اختلافات تاریخی مطالبی است که هر کدام بجای خود ذکر شده است .

رسم‌الخط کتاب در این کتاب همه جا پ و چ و ژ را با یك نقطه نوشته جزدر یکی دومورد که پاء سه نقطه آورده وآنهم معلوم نشد از ناسخ است یا از مصحح و ما تمام اینحروف را بسه نقطه کردیم .

دیگر غالباً (که) را بعادت قدیم (کی) نوشته وگاهي هم طوری است که بین (که) و (کی) خوانده میشود یعنی با یای معکوس کوچك نوشته است - و ما همه جا آنها را

اصلاح کردیم که برای مردم اینروزگار خواندن آن آسان باشد.

دیگر – بجای (یاء) اضافه که بعد از الف در آید همزهٔ (ء) کوچکی قرار داده است که هرجا ممکن بود اشتباهی روی دهد ما آنرا بیای بزرگ بدل کردیم.

دیگر – هر کلمهٔ که آخر آن یاء بوده و یاء وحدت یاغیر وحدت بر آن علاوه شده، بجای اینکه دویا بنویسد، یك یا نوشته است مثلا عوض (بسوئی رفت) نوشته (بسوی رفت) و یا عوض (بجائی رفت) نوشته (بجای .. بجاء رفت) و ما آنها را اصلاح کردیم ودر حواشی بدانها اشاره نمودیم. (۱)

دیگر – کسرهٔ اضافه که بعد از حروف غیر مختوم بالف در آید، آنرا بشکل(ی) نوشته مانند « زانو بندی اشتر » (ص ۲۶۵) بجای : زانو بند اشتر، یا : « بیست ونه پادشاه بوده‌اند اندر مدتی سیصد و هفتاد سال ص ۱۲۳ » یعنی مدت سیصدوهفتاد سال .. و گاهی بالعکس یاء نکره را که باید ثبت شود حذف کرده وعوض (وقتی که) نوشته است (وقت که) و ما آنها را اصلاح کرده و در حاشیه وانمود کردیم . (۲)

دیگر – آنچه و آنکه را آنچ و آنك، نوشته و چون مردم بدان معتاد شده‌اند بحال خود باقی گذاشتیم.

دیگر – تمام ذالهای معجمه را دال نوشته است . و گویا رسم بوده است که بعضی کاتبان کتاب را کم نقطه یا بی نقطه مینوشتند و سپس خود مؤلف آنرا مطابق قاعده نقطه مینهاده است .. واین کتاب از آنهائی است که نقطه گذاری درست نشده و بعدها مردی عامی آنرا نقطه های غلط نهاده است .

دیگر – اسامی عربی چندی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و حارث وقاسم و سفیان و خالد و غیره را ابرهیم واسحق وحرث و قسم و سفین وخلد نوشته واین معنی تقلید عربست و عرب هم این املا را از خط معروف به (سطر نجیلی) عبری تقلید کرده اند لیکن در اسطرنجیلی علامتی در زیر حرف محذوف میگذارند و آن علامت در خط عربی و فارسی نیست و این رسم الخط در غالب کتب خطي قدیم فارسی دیده میشود .

دیگر – اتصال (که) بکلمهٔ بعد مانند : کچون .. کبا - کتا و امثال آن که ما آنرا بحال خود باقی گذاشتیم .

دیگر – تنها در یکجا بجای همزهٔ علامت اضافه (ی) آورده و (طبقهٔ) را (طبقی) ضبط کرده است .

---

(۱) این همزهٔ کوچك ظاهراً یائی بوده است که در موقع خواندن آنرا شبیه بهمزه خوانده و بهمین سبب آنرا کوچك مینوشته اند ودر تمام کتب قدیم تا قرن نهم ودهم این رسم متداول بوده است .

(۲) علامت اضافه در خط پهلوی نیز (ی) بوده است ودر کتب قدیم اسلامی هم تا قرون ۶ – ۷ اینرسم باقی بود ؛ ولی حذف یاء نکره از اختراعات کاتبان اسلامی است .

فواید این کتاب از لحاظ علمی و تاریخی بسیارست ،

مزایا و فواید این کتاب

و از ین حیث که حاوی مطالبی است که در کتب دیگر نمیتوان آنرا بدست آورد ، بتاریخ بیهقی و تاریخ سیستان شباهت دارد ، که اگر این دو سه کتاب که نسخهای آن نایاب بلکه مجمل و تاریخ سیستان منحصر بفرد بوده اند ، از میان میرفت ، عالم علم تاریخ چیزهائی را گم میکرد که یافتن آن دیگر ممکن نبود ، و علامهٔ **قزوینی** از جنبهٔ تاریخی مزایای این کتاب را بدرستی وکما هوحقه در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی بیان کرده اند و ما را زیاده بر آن استقصائی نیست ، خوانندگان بمقدمهٔ ایشان مراجعه فرمایند ، و نیز ما هرجا که باین موارد تاریخی رسیده ایم در حاشیه بدان اشارتی کرده‌ایم .

دیگر از مزایای این کتاب طرز وسبك انشای آنست که در حدود گنجایش این مقدمه بدان اشاره شد ، و میتوان اینکتاب رایکی ازکتب فصیح و جزیل نثر فارسی‌شمرد و آنرا یکی از حلقهای متقن و استوار سلسلهٔ تطور نثر فارسی قرار داد .

مزیت دیگری که دارد و از آن چیزی گفته نشده است ، آوردن لغات و عبارات قدیم پهلوی است که جز در بعضی ازکتب ادبی وتواریخ عربی در جای دیگر خاصه درکتب فارسی ابداً اشارهٔ بدانها نشده است ، وآن عبارتست از یکی دو فقره شعر و چند نام ولقب که ذکر آنها در اینجا بیفایده نیست .

۱) شعر مربوط بسکهٔ همای چهر آزاد است که در صفحه ۵۵ سطر ۵ آورده و گوید :

« **اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند :**

بخور با نوی جهان ، هزار سال نوروزو مهرگان »

که بعقیدهٔ حقیر این عبارت دو فرد شعر هجائی (برابر دو مصراع عروضی) است ، بوزن هشت هجائی (۱) که از اوزان متداول زمان قدیم بوده و اصل آن نیز چنین بوده است :

بخوری بانوی جهان هزار نوروز و مهرگان

که با اضافهٔ (یای خطاب) که مفاد دعا بشعر میبخشد و با حذف (سال) که در قسمت دوم زاید است ، درست دو بیت هشت هجائی با قافیه از آن بیرون میاید ، و شاید از شعرهای زمان ساسانیان و مربوط بیکی از بانوان ساسانی باشد .

۲) چهار بیت هجائی (برابر دو بیت عروضی) است که در صفحهٔ ۲۵۱ سطر ۱۴ ذکر کرده است وآن ترانه‌ایست که دروصف همدان گفته شده و « **سارو** » در ین ابیات نام قلعه و ارك شهر همدان بوده است چنانکه **ابن الفقیه** درصفحه ۱۲۹ سطر ۱۰ آنرا **(ساروق)** نام

---

(۱) درمقاله « شعر در ایران » شماره سوم مهر سال پنجم ، آنرا شعر هفت هجائی دانسته بودیم و ظاهراً هشت هجائی است .

برده ویاقوت نیز در جلد ۸ صفحه ۴۷۳ گوید نام آن سارو ومعرّب آن ساروق بوده است ، ومؤلف چنین گوید :

« در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است یکی بالفاظ پهلوی که :

سارو جم کرد بهمن کمر بست

دارا[ی]دارا (۱) گردآهم آورد

و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویان را همچنانك عرب را شعر تازی» (ص ۵۲۱)

و اگرچه مؤلف کتاب این شعر و شعر مربوط بهمای چهر آزاد را بطریق نثر و در ضمن سطور ثبت کرده است ، لیکن معلوم است که این عبارات شعر است و نثر نیست ، خاصه ترانهٔ (سارو) که علاوه براطلاق لفظ (پهلوی) بر آن که از مختصات اشعار ودر کتب متفرقهٔ عربی وفارسی آنهارا (فهلوی) و جمع آنرا (فهلویات) نویسند ، ما با وزن این اشعار هم آشنائی داریم ، وآن نوعی از اشعار قدیمست ، و این همان وزنی است که اشعار کردی تاکنون هم بهمان وزن گفته میشود - و قطعهٔ کردی اورامان (۲) که گویند درکردستان بخطپهلوی کشف شده نیز بهمین وزن است ، و این قطعه بر ده هجا است که در هجای پنجم سکوت پیدا میشود (فع‌لن مف عولن ، فع لن‌مف عولن ،) و در لخت اول بمناسبت درآمد آهنگ یك هجا حذف شده است .

---

(۱) ظاهرا اصل چنین بوده است : دارای دارآیان . که با قرائت مخفف یاء اضافه ، درست پنج هجا می‌شود و از طرز تلفظ این نام در زبان پهلوی (دارای دآرایان) هم تخطی نشده است .

(۲) رجوع کن بمقالهٔ شعر در ایران - سال ۵ شماره ۵ مجلهٔ مهر از قدیم هرچه شعر کردی دیده شده است همه بهمین وزن بوده ، و امروز هم تمام ترانها - و غزلیات و قصاید و مثنویات کردی باین وزن است — از آنجمله تمام دیوان (ملا پریشان) که‌یکی از عرفای شیعهٔ کرد و اساتید شعرای این طایفه بوده است بهمین وزنست - واین وزن را خوانندگان کرد هم در ضمن آواز و ادای آهنگ بکار میبرند و هم در ترانه و تصنیف آنرا میخوانند ، و شعر متن دلیلی دیگر است که این آهنگ و وزن از آهنگهای قدیمی ایرانی است و اختصاصی که تاکنون بکردان داشت فرضی بیش نبوده است ، چیزی که هست میتوان آنرا از اوزان غربی ایران و مملکت (ماد) و مختص بدانجا دانست .

برخی لقبها و نامهای پهلوی

صفحه	القاب و اسامی :	ترجمهٔ آنها
۲۲	ایودات — (بر وزن شیرزاد)	گاو نخستین
۳٤	شاپور هوبه سنبا	شاپور شانه سوراخ کن
۳٥	دفر (بر وزن : شعر)	زبر ـ خشن
۳٦	کوات پریرا این دش—پرپرآئین دش (؟)	قباد که قبلا بدین بود
۳۹	کدا بوم شاه (اصطخر)	ای انه ارض الملك (حمزه)
٤۱	کلنگک دیس	کلنک صورت
٤٥	استان ایر نو و تارت کواد	ایالت جدید الاحداث قباد
٥۲	رام یشتا سپان (نام شهر)	محل آرام گشتاسب (۱)
٥٥	هزاران استون	تخت جمشید
٦۰	اقدم ـ ظ : افدم (بفتح اول و ضم سوم)	آخرین
٦۱ـ٦۲	نام شهر های چند	از : حمزه
٦٤	به از اندیوشاپور — ویه اچ انتیوشاهپوهر	بهتر از انطاکیهٔ شاپور
٦۷	سروش آذران	نام آتشکده
۹۷	کدی زاد (نام فیل)	خانه زاد
۸٦	شروین پرنیان (نام)	شروین دشتپئی
۲٤۳	مرگ ارجان	مستحق مرگ
٤۱۸	فرّخ داد ده	لقب فریدون
» »	کینه توردرآن دست (؟)	کینه توز دراز دست . . ؟
» »	و ذخرذ	بدخرد
» »	اندر وای (لقب کیخسرو)	اندر هوا
» »	وذ مهر	بد مهر
» »	درازانگل	دراز انگشت (دراز دست)
» »	وزرگ (بفتح اول)	بزرگ
» »	ویرای گره (؟)	ظ : ویران گره (بتصغیر)
» »	افدم	آخرین
» »	هوبه سنبا	شانه سوراخ کن
٤۱۹	وزه گر	بزه کار
» »	ایرور	. . . ؟
» »	کوادین ادان دیس	(رجوع کن رقم ۳٦)

(۱) این اسم : رام و شتاسپان در یادگار زریران آمده است .

و سوای این کلمات نیز کلمات قدیمی پیدا میشود که ما هریك را در حاشیه اصلاح و تذکر داده ایم– وقسمتی ازین القاب و اسامی را از تاریخ حمزهٔ اصفهانی نقل کرده است ،

خاتمهٔ مقدمه : این کتاب بسیار خراب و آب افتاده بود ، گذشته از اینکه در عکس جاهائی نگرفته بود گاهی ده صفحه در ده صفحهٔ آن سیاه و ناخوان بود که بزحمت و با ذره‌بین کلمات آن از هم جدا گردیده و خوانده شده است .

علاوه براین در اسوء حالات و در مدتی کمتر از یك سال آنرا بپایان آورد و با چنان حالی ممکن نبود که در اصلاح و تکمیل آن داد معنی بسزا داده شود ، چه برای چنان تصحیحی چند سال مدت ومطالعه درخور وضرور است ، لیکن امور فنی خاصه‌قسمت های ادبی در کشوری که کارهای ضروری تر دارد و انتشار سریع کتب قدیمی نیز خود یکی ازین کارهای ضروری و فوریست ، ناگزیر بایستی همدوش سایر امور پیش برود ، و مراد اینست که آثار گذشتگان بصورتی که قابل بقا باشد درآید ، تا در آینده کسانی با سرمایه های مادی و معنوی کاملتر و فرصت زیادتری باین کارها دست فرابرند .

ازینروی بنقص تحقیقات و ضعف حدسیات خویش اعتراف ورزیده و از خداوندان فضل وجهابذهٔ علم و ادب پوزش می‌طلبد که اگر بزلتی پی بردند با دیدهٔ عفو وکرم بدان درنگرند وبوسیلهٔ یادآوری در مجلات علمی نویسنده را بدان لغزشها متوجه سازند ، چه دانم که فضلی وکمالی که درخور چنان اصلاحیست از طرف من بنده مصروف نیفتاده، جز اینکه نور بصر و زیت فکری که بوده است بمیان نهاده و سالی شبانروز پشت دوتا کرده ، و شب‌ها در بررسی کتب بروز آورده و خود را بطمع خدمت آماج تیر شنعت قرار داده است ، ازینرو هرگاه اتفاق را از قرائت آن بهرهٔ گرفتند ویرا نیز بدعای خیری یاد فرمایند .

مرداد ۱۳۱۷ م . بهار

سه غلط ذیل را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
یط	۲۴	معرفه ضمیر	ضمیر
اك	۳۱	لغت اسمی	صفت اسمی
کا	۱	لغت مذکور	صفت مذکور

کتبی که در تصحیح اینکتاب از آنها استفادهٔ بسیار شده است

برای اصلاح این کتاب بکتب زیادی مراجعه شده است که ذکر آن جمله موجب تطویل و مورث تاییهٔ خود نمائی است ـ آنچه در حواشی از آن ذکری شده است و گاهی بصورت رمز از آن نام برده ایم اینجا یاد میکنیم :

آثار ـ آثار الباقیه = الآثار الباقیه ـ عن قرون الخالیه تالیف ابوریحان البیرونی .

ابن خرداد = ابن خردادبه ـ المسالك والممالك .

ابن خلدون : کتاب العبر وديوان المبتدا والخبر . . .

ابن خل = ابن خلکان : وفيات الاعيان . . .

ابن رسته ـ ر ك : الاعلاق النفيسه .

ابن العبری ـ تاریخ . . .

ابن فقیه ـ کتاب البلدان لابن الفقیه . . .

ابن الندیم ـ الفهرست تالیف محمد بن اسحق الندیم .

ابوریحان = آثار الباقیه = الآثار الباقیه عن القرون الخالیه .

ابوالفدا : تاریخ ـ تالیف الملك المؤید صاحب حماة . .

احسن التقاسیم : تالیف مقدسی . .

اخبار الوزرا ـ للصابی ـ طبع بیروت .

اصطخری ـ مسالك الممالك لابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی .

اع ـ اعلاق : ر ك : الاعلاق النفیسه .

اقرب الموارد ـ فی فصیح العربیة والشوارد (در لغت)

الاخبار الطوال : ر ك ، دینوری .

الاعلاق النفیسه : تالیف ابی علی احمد بن رسته

الاعلام : الاعلام بأعلام بیت الله الحرام .

التنبیه و الاشراف : مسعودی .

العرب قبل الاسلام : جرجی زیدان .

الف لیلة و لیله : عربی (هزارویك شب)

المنجد ، لغت .

اوستا : پور داود .

برهان : برهان قاطع ـ لغت .

بلاذری : فتوح البلدان بلاذری .

بلعمی : تاریخ طبری بفارسی ترجمهٔ ابوعلی البلعمی الوزیر .

بند ـ بندهش ـ بندهشن : کتاب تاریخی و ادبی ودینی ـ بزبان پهلوی (طبع بهرام گور ـ بمبئی)

بیرونی : ر ك : آثار الباقیه .

بیهقی : تاریخ بیهقی تالیف ابوالفضل بیهقی .

پاورقی روزنامهٔ علمی : روزنامهٔ باین نام طبع تهران ۱۲۹۴ قمری

پلوتارك : قسمتی از تاریخ پلوتارك (نقل از ایران باستان ـ پیرنیا) .

تاریخ بخارا : ترجمهٔ ابو نصر القباوی از تالیف ابوجعفر النرشخی (طبع شفر) .

تاریخ بغداد : تالیف الحافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب .

تاریخ بناکتی : نسخهٔ خطی . .

تاریخ سلاجقه ـ تالیف عماد کاتب اصفهانی

سنی = تاریخ سنی ملوك الارض : تالیف حمزة بن الحسن الاصفهانی .

تاریخ سیستان : **طبع خاور** .

تاریخ سلاجقه : ر ك : عماد کاتب .

تاریخ طبری : تاریخ الرسل و الملوك تالیف محمد بن جریر الطبری .

تاریخ فرشته : تالیف محمدقاسم هندوشاه فرشته (طبع بمبئی) .

تاریخ قرون وسطی : عبدالحسین شیبانی . استاد دانشگاه .

تاریخ کلیسای قدیم : تالیف و ـ م ـ میلر .

تجارب ، تجارب الامم : لابن مسکویه .

تاریخ مغول : تالیف عباس اقبال آشتیانی .

تحقیق ماللهند تالیف ابوریحان البیرونی .

تذکرهٔ دولتشاه : تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی .

تذكرة خواص الامه فی معرفة .. الائمه : تالیف سبط الجوزی .
جامع التواریخ : تالیف خواجه رشید.. الدین وزیر .
ح .. حمزه : ر ك تاریخ سنی ملوك الارض.
دمورگان : سلسلهٔ کشفیات شوش .
دینوری : الاخبار الطوال تالیف ابی حنیفه احمد بن داود الدینوری .
راحه = راحة الصدور : تالیف راوندی
رسالات پهلوی : ر ك : متون پهلوی
روضة الاحباب : فارسی در حالات رسول (خطي)
زین الاخبار ، تالیف ابوسعید عبدالحی ابن الضحاك الگردیزی .
سبط : ر ك : تذکرهٔ خواص الامه .
سکه‌های ساسانی : سکه های مشرق- دمورگان (پاریس)
سیر المتاخرین : تاریخ هند .
شاهنامه : حکیم ابوالقاسم فردوسی .
شهرهای ایران : جغرافیای پهلوی.. رسالات پهلوی (بمبئی)
صحاح : صحاح اللغه جوهری (لغت)
ط .. طا = طبری : ر ك تاریخ طبری .
طبقات سلاطین اسلام : تالیف استانلی لین پول ... ترجمهٔ عباس اقبال .
عماد کاتب : ر ك تاریخ سلاجقه .
عهد = عهد جدید = کتاب عهد: انجیل مقدس و توریهٔ مقدس .
عیون اخبار الرضا .
فردوسی : ر ك شاهنامه .
فصول المهمه فی معرفة الائمه . .
قابوسنامه ، عنصرالمعالی کاوس . .
قاموس : فیروزآبادی (لغت)
قادوس کتاب مقدس : تالیف مستر هاکس امریکائی .

قرآن کریم . . . .
قصیدة الحمیریه : لنشوان بن سعیدالحمیری.
کاك = کامل التواریخ:لابن اثیرالجوزی
کتاب التاج : اخلاق الملوك جاحظ .
کتاب التنبیه .. لحمزة بن الحسن نسخهٔ خطی.
کشف الظنون : حاجی خلیفه .
کتیبهٔ پهلوی : شاپور سکانشاه در تخت جمشید و کتیبهٔ کوفی عضدالدوله .
گردیزی = زین الاخبارگردیزی ر ك : زین الاخبار .
گرشاسپنامه : اسدی طوسی .
کریشنا — داستان فلسفهٔ گریشنا ترجمهٔ عباس شوشتری پروفسور .
مافرّوخی : ر ك محاسن اصبهان للمافروخی
متون پهلوی - متنها .. متن : مجموع رسالات پهلوی گرد آوردهٔ دستور جاماسجی طبع بمبئی
مجلهٔ مهر : طبع تهران .
محاسن اصبهان : للما فروخی طبع تهران
مروج الذهب و معادن الجوهر : تالیف مسعودی .
مسعودی : ر ك : مروج الذهب .
معجم : معجم البلدان یاقوت .
منوچهری : دیوان منوچهری شاعر.
مهابهارتا — بهارتا : نقل از فرشته و سیرالماخرین و کریشنا .
ناسخ التواریخ : لسان الملك کاشانی-تهران
نامه دانشوران : مجمعی علمی—تهران
هزارویکشب : طبع خاور .
یاقوت : معجم البلدان . . .
یاقوت : معجم الادباء . . .
یشتها ، جلد اول و دوم تالیف پور داود،
یعقوبی : کتاب البلدان تالیف ابی یعقوب ابن واضح الکاتب .

رمزهائی که در متن و حاشیه است

[ ] در متن این علامت در چند جای اوایل کتاب دو طرف کلمهٔ جا داده شد که از متن محو شده بود و بحدس یا از ماخذ دیگر افزوده شد – و در سایر موارد یا بقیاس افزوده شده و یا از ماخذی دیگر نقل شده و در صورت نقل از ماخذ دیگری در حاشیه اشاره کرده ایم که مثلا (از : ح) یعنی از حمزه یا غیر ذلك نقل شده است .

( ) دو هلال در متن اگر بین آن (؟) یا (کذا) باشد علامت آنست که درآن عبارت یا لغت تردیدی است – و اگر بین آن عبارتی است ، هلالین را برای بیان جملهٔ معترضه آورده ایم که در خواندن تسهیلی شده باشد .

ط : در حاشیه مراد طبری است که اشاره شد .

ظ : در حاشیه یعنی ظاهراً .

ح : یا مراد حمزة بن الحسن است و اشاره بکتاب تاریخ سنی ملوك الارض همواست یا مراد (حاشیه) است و بقرینه معلوم میشود .

خ : یعنی نسخه بدل – خ ل هم همانست .

ص : صفحه یا نشانهٔ (صواب) است و بقرینه معلوم میشود .

س : سطر است .

ج : جلد است ، مثلا ط : ج ۲ ص ۳ س ٤ قاهره – یعنی طبری جلد دوم صفحهٔ سوم سطر ٤ طبع قاهره .

از : یعنی اصلاح شد از فلان کتاب یا نقل از فلان جا .

کذا : یعنی همچنین . کذا ؟ : یعنی چنین است که می بینید ونباید درست باشد و ما در آن تردید داریم . کذا فی الکامل – و یا کذا : ح و کذا : ط – یعنی چنین است در کتاب کامل و چنین است در کتاب حمزه و چنین است در کتاب طبری .

ر ك : یعنی رجوع کن به . . .

رمزهای کتب را هم در قائمهٔ کتب یاد کردیم . والسلام

طهران – شهریور ماه ۱۳۱۸ – م . بهار

مقدمهٔ نسخهٔ عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ والقصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجمل التواریخ والقصص** وموضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالك ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی سنهٔ پانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازهٔ از جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ٤ ـ ٧ (*)

اصل کتاب مشتمل است بربیست و پنج باب و عبارت است از ٦٩٨ صفحه .

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط جداول تاریخی ملوك و خلفاء گذشته است ، روی همرفته ۳۰ صفحه ،

باب نهم ودهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹٤ ص —

باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ ترکان و هندوان (۲) وروم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام یك باب رویهمرفته ۱۷۰ ص .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از سنهٔ اول هجرت الی سنهٔ ٥۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰٥ ص ،

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ٤۰ ص .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوك مختلفه ۱۹ ص .

---

(۱) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم ودهم با ترجمهٔ آن بفرانسه بتوسط ژول مهل Jules mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع ومترجم شاهنامه در سنهٔ ۱۲٥۷ ـ ۱۲٥۸ (۱۸٤۱ ـ ۱۸٤۲ م) در روزنامهٔ آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(۲) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمهٔ آن بفرانسه در سنهٔ ۱۲٦۰ (۱۸٤٤م) در روزنامهٔ آسیائی ص ۱۳۱ — ۱۸٤ بطبع رسیده است .

(*) علامهٔ قزوینی شمارهٔ صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشته بودند ولی ما برای سهولت مراجعهٔ خوانندگان عدد صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم . (طابع)

باب بیست و دوم ، در مقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها و دریاها و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ۸۶ ص .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً (باستثنای صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخهٔ ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص و حکایات و افسانهای تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است، و کلیهٔ مذاق مؤلف چنانکه از مطالعهٔ سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق‌العاده متمایل بوده است بجمع قصص عامیانه و افسانهای معروف از هر قبیل چه افسانهای راجع باشخاص یا ببلاد و امکنه و آثار و ابنیه وغیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ والقصص نهاده است نه مجمل التواریخ تنها ، و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف بجمع افسانهای تاریخی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب تا آنجا که از مطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعهٔ دقیق سطر بسطر مجمل‌التواریخ است که عجالة برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است اینست که مؤلف از اهل عراق عجم وبظن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد و آن حدود بوده است ، در ص ۷۲ — ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش ابن فیروز] بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند و برتلی کوچك نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل و پیرامونش دهی است که بدان صورت باز خوانند **دون ولاش** ، و همبدین حدود ولاشجرد (۳) شکارگاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا **خورهند** خوانند پیداست » ، و در ص ۸ گوید « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشهٔ تالیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت مهتری از

---

(۱) کذا فی الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی‌مانند حروف .

(۲) تصحیح قیاسی، وفی‌الاصل : نزدیك . (۳) ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار فرسخ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ درشرق کنگاور (قصراللصوص) وقریب چهار فرسخ بهر جنوب غربی تویسرکان و هنوزهم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم ولاسجرد با سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشهٔ ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبدالرزاقخان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم‌البلدان درباب واو، وانساب سمعانی ص۵۸۷ ،

جملهٔ مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هرچیزی می‌پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آنچ بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه برسر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و پس باطل کردم بعد مدتی و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگرنه ضایع بماندن [بهتر] که ناگفته راعیب کمترست .

دهان گر بماند ز خوردن تهی   ازآن به که ناساز خوانی نهی

پس (۱) عزم محقق کردم برتألیف این کتاب و اگرچه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم »

از این قرائن جزئیه منضماً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات ۸۱-۸۳- ۳۹۷-۴۰۳-۵۲۰-۵۲۲ ، شرح مفصل مبسوطی باتمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنگاور و دینور واز افسانها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیهٔ نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود کهمؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزیاران و امراء اکراد از سلسلهٔ بدربن‌حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم ببعد اطلاعاتی بکر و تازه درین کتاب مندرج است که درکمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوماتی که از تضاعیف کتاب راجع بشرح احوال مؤلف استنباط میشود اینست که جدّ مؤلف موسوم بوده است بمهلب‌بن محمد بن شادی در ص ۳۴٤ گوید : « و چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهلب بن محمدبن شادی که درین وقت بیعت ، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر ببیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ » و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه ، در ص ۳٤۳ گوید : « واخبار برامکه بسیار است از عهد برمك تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچ کرده‌اند در حق مردم وروزگار محنت و سبب آن و آنچ برسر ایشان آمد » ،

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنهٔ پانصدو بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (٥۱۱ ـ ٥٥۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (٥۱۲ ـ ٥۲٥) وبهرامشاه غزنوی (٥۱۱ ـ حدود ٥٥۰) و خلافت مسترشد عباسی (٥۱۲ ـ ٥۲۹) بوده است ، در ص۹ گوید : « و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت ❀ مواقف (۲) تعظیم مقدس نبوی امامی (۳) مسترشد ادام الله علوّها و حرّس مجدها و

(۱) تصحیح قیاسی و فی الاصل : بر ، (۲) تصحیح قیاسی و فی الاصل : موافقت ، (۳) تصحیح قیاسی و فی‌الاصل : مامی . (❀) متن (معادت) مصحح ،

سموها وكبت حساد دولتها و اعلى كلمتها ، و پادشاهی سلطان اعظم معزالدنيا و الدين ناصرالاسلام والمسلمين ابوالحرث سنجربن ملكشاه بن محمد برهان اميرالمؤمنين ، و عهد سلطان معظم مغيث الدنيا والدين كهف الاسلام والمسلمين ولی العهد فی العالمين ابوالقاسم محمودبن [محمد بن] ملكشاه يمين اميرالمؤمنين اعزالله انصارهما وضاعف اقتدارهما » و در ص ٤٠٦ در سلطنت بهرامشاه غزنوی گويد : « و تا اين غايت هنوز بجاست » و در صفحات ١٢ ـ ٢١ كه حاوی جداول تاريخی است جميع وقايع مشهوره و جلوس سلاطين و خلفا و مواليد و وفيات مشاهير را كه ذكر ميكند و مجموع آنها قريب صدو سی واقعهٔ تاريخی است همه بدون استثنا منتهی ميشوند بسنهٔ پانصد و بيست هجری ، مثلا گويد : « از تاريخ پيغمبران تا سنهٔ عشرين و خمسماية از هجرت پيغامبر محمد مصطفی صلی الله عليه برين نسقست : از گاه مولود محمد مصطفی عليه السلام پانصدوشصت ونه سال ، ازمبعث رسول عليه السلام پانصد و بيست ونه سال ، از گاه هجرتش ازمكه بمدينه پانصدوبيست سال ، ازگاه بيعت ابوبكرالصديق رضی الله عنه پانصدوهشت سال ، از گاه بيعت اميرالمؤمنين علی بن ابی طالب عليه السلام چهارصدوهفتادونه سال ، اززوزگار خلافت مولانا المسترشدابا منصورالفضل (١) هشت سال ، از آمدن سلطان محمود بن سبكتكين بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صدسال تا سنهٔ عشرين و خمسماية ، از اول عهد بهرامشاه بن مسعود (٢) تا اين غايت سنهٔ عشرين وخمسماية نه سال ، ازگاه وفات سلطان محمد (٣) نه سال ، از گاه جلوس سلطان محمودبن محمد باصفهان (٤) هشت سال ، وهكذا » كه در جميع اين صدو چيزی وقايع مشهوره سنهٔ پانصد و بيست را منتهی اليه همهٔ آنها قرار داده است بدون استثنا كه ديگر بهيچ وجه من الوجوه جای شك و شبههٔ نمی ماند كه سال تأليف كتاب سنهٔ پانصد و بيست هجری بوده است .

ولی معذلك گاه يكی از قراء متأخر اين كتاب كه گويا قريب العهد بعصر مؤلف بوده است در بعضی مواضع ذيل وقايع را الی حدود سنهٔ ٥٩٠ و ٦٠٠ امتداد داده و جابجا دراثناء كتاب علاوه نموده است (٥) مثلا درص ٤٢٧ ـ ٤٣٠ در جداول القاب خلفا علاوه برمسترشد (٥١٢ ـ ٥٢٩) كه خليفهٔ معاصر مؤلف بوده است اسامی راشد و مستنجد و مستضی والناصر لدين الله يعنی خلفائی كه از ٥٢٩ الی ٦٢٢ خلافت نموده اند الحاق شده است ، وهمچنين

---

(١) جلوس او در سنهٔ ٥١٢ بوده است . (٢) جلوس او در سنهٔ ٥١١ بوده است . (٣) يعنی سلطان محمد بن ملكشاه سلجوقی ، وفات او در سنهٔ ٥١١ بوده است . (٤) جلوس او در سنهٔ ٥١٢ بوده است ، (٥) نظاير اين فقره يعنی اينكه يكی از قراء متاخر ذيل وقايع متاخره از تاريخ تاليف كتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء كتاب الحاق كرده باشد ، بدون تصريح بالحاق ، مكرر در كتب متقدمين روی داده است ، مثلا در ترجمهٔ تاريخ طبری و در تاريخ طبرستان لابن اسفنديار و در جوامع الحكايات عوفی عين اين قضيه واقع شده است .

در جدول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متاخر از سلطان محمود ابن محمدبن ملکشاه (۵۱۲ ـ ۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاقی است، و تقریباً عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است ص ٤٦٥ وکذلك در جدول القاب غزنویان در ص ٤٢٩ نام ابوشجاع خسروشاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰ — ۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است، و همچنین حکایت فتنهٔ غز در ص ۵۲٦ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً، و نیز درهمان صفحه این عبارت: «ودر سنهٔ تسع وثمانین وخمسمایة ملك طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می‌فزود» علاوه براصل است، در ص ۳۸٦ بعد از ذکرخلافت مسترشد این‌عبارت مسطور است: «صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت این‌قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد» که صریح است که الحاقی است، وهمچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین وشارستان روئین در ص ٤۹۸ ـ ۵۱۱ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود: «ذکر شارستان زرین و شارستان روئین، این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل‌التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فایده دهد»

مآخذ مؤلف، ـ مؤلف در دیباچه اشاره ببعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احیاناً بعضی از کتبی را که از آنها استفاده کرده نام برده است، راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعهٔ مستعجل این مجموعه یاد داشت نموده ذیلا مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف بتتبع دقیق سرتاسر مجمل‌التواریخ است که‌فعلا برای‌من میسر نیست، از مطالعهٔ جدول ذیل واضح میشودکه مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هرچند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزهٔ اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ‌ابن واضح یعقوبی وغیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامهٔ عبدالرحمن بن عیسی الکاتب‌الهمدانی، وتاریخ اصفهان حمزهٔ اصفهانی، واخبار نریمان و سام وکیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنثر، و اخبار لهراسف و اغش وهادان از همو، و پیروز نامه از مؤلفی که نام اوگویا در اثناء کتاب مذکور نیست، و سیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیرالشعرا معزی وغیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این‌کتاب‌است (۱)

---

(۱) اینجا آقای قزوینی شرحی راجع بصفحات و علامات رمز اوراق نوشته‌اند که بکار نسخهٔ عکسی میاید و درین نسخه ضرورت ندارد، بنابر این آن حواشی از اینجا حذف شد.

اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن صفحهٔ ۲ .

اخبار لهراسف و اغش وهادان ، ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنثر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۲ .

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب ، از ابوالمؤید بلخی بنثر ص ۲-۳

اخبار هندوان ، ترجمهٔ ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی » بعربی و سپس ترجمهٔ ابوالحسن علي بن محمد الحلبی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را از عربی بفارسی در سنهٔ ۴۱۷ ، ص ۱۰۷ .

ادب الملوك ، تألیف وزیر یکی از ملوك هند، اختصاری ازترجمهٔ آن دراین کتاب مندرج است ص ۱۲۴ .

پیروزنامه ، ص : ۶۶ - ۷۰ - ۸۰ .

تاج التراجم ، ص : ۴۳۳ .

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، که همان تاریخ ابن واضح یعقوبی معروف است که در سنه ۱۸۸۳ م ، (۱۳۰۱ ه) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده است . ص ۲۲۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۸ .

تاریخ اصفهان ، تألیف حمزةبن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف ص ۲۴۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتاب است .

تاریخ جریر ، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتاب است ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند ، ازقبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (در گلستان و غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی ، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیام :

آهی بسحر زسینهٔ خماری   از نالهٔ بوسعید و ادهم بهتر

یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است .

تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، ص : ۲ وبسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بمجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است .

تاریخ محمد بن جریر طبری ،ص : ۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب . ترجمهٔ کتاب مذکور از عربی بفارسی ص : ۱۸۰ .

دلائل القبله ، ص : ۴۳۰-۴۳۳ ،

سکندرنامه ، ص : ۳۱ .

سیرو فتوح سلطان سنجر که امیرالشعراء معزی بنظم آورده بوده . ص : ۴۱۲ ،

سیر العجم لابن المقفع بتصریح مؤلف ص : ۵۲۱ ، رجوع کنید نیز بسیرالملوك که همین کتاب است ظاهراً .

سیر الملوك ، لابن المقفع ص : ۲ - ۷۲- ۸۱ - ۱۴۵ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۰۸- ۲۲۱ و غیرها .

شاهنامهٔ فردوسی بسیار مکرر در تضاعیف کتاب .

عجائب الدنیا ، ص : ۷۵ .

عجائب العلوم ، ص : ۵۱۹ .

فرامرزنامه ، ص : ۲ .

قصهٔ کوش پیل دندان ، ص : ۲ .

کتاب اصفهان ، لحمزة بن الحسن الاصفهانی ص : ۴۷ ، ۴۶۱ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳ ، رجوع کنید نیز بتاریخ اصفهان .

کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ص ۳۲۸ ، و این کتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزهٔ اصفهانی است و اسم حقیقی آن **قلائد الشرف فی مفاخر اصبهان** است ، رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۲۰۱ .

کتاب الانساب ، ص : ۱۴۵ .

کتاب السیر ، ص : ۲۲۱ - ۴۳۳ گویا همان سیرالملوك سابق الذکر باشد رجوع بدین کلمه ،

کتاب الفتوح ، ص : ۱۷۱ .

کتاب المعارف ، ص : ۷۱ ، ۱۵۴ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است .

کتاب همدان ، ص : ۷۱ ، ۱۳۲ ، رجوع کنید نیز بهمدان نامه که ظاهراً عین همین کتاب است .

گرشاسف نامه ، ص : ۲ ، ظاهراً مراد همان گرشاسب نامهٔ معروف اسدی طوسی است .

مجموعهٔ بوسعید آبی ، ص : ۴۰۴ .

مجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی ، ص : ۲ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزهٔ اصفهانی که عین همین کتاب است .

همدان نامه لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، ص ۵۲۲ ، ۵۲۳ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است .

ما بین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی تاریخ حمزهٔ اصفهانی است که یکی از مآخذ عمدهٔ مؤلف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است وباین لحاظ

هرکدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزهٔ اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر **تاریخ طبری** است که ظاهراً ترجمهٔ فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۸۰ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است، واز این کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است، و دیگر **شاهنامهٔ فردوسی** است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری ازآن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است، و شاید بعد از گرشاسب نامهٔ اسدی (۱) این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامهٔ فردوسی باسم و رسم نام برده است، ودیگر **گرشاسب نامهٔ اسدی** است، درین مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامهٔ او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنهٔ ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید:

ز هجرت بدور سپهری که گشت شده چارصد سال و پنجاه و هشت

و مجمل التواریخ در سنهٔ ۵۲۰، یعنی فقط شصت ودو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه،

و قطع نظر از اهمیت مآخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده واکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلا وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصد و بیست هجری تا کنون آنهم بااین بسط وتفصیل که قریب هفتصد صفحهٔ وزیری است با ملاحظهٔ اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی دیگر از موجبات اهمیت این کتاب است، بخصوص که نسخهٔ این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت ظاهراً منحصر بفرد است.

نسخهٔ اصلی این کتاب، ـ نسخهٔ اصلی این کتاب که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانهٔ ملی پاریس در تحت نمرهٔ (فارسی ۶۲) محفوظ است (۲) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که در فهارس کتابخانهای معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود، ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصره بفرد) که در بعضی کتابخانهای عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوعی از آنها فعلا بدست نیست بخصوص در ممالک مشرق نسخهٔ یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع از آن حاصل شود، نسخهٔ مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظهٔ صرفه تقریباً باندازهٔ نصف تصغیر شده است طولاوعرضاً) (۳) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی ومورّخ است به۲۸ جمادی الاولی سنهٔ ۸۱۳ وبخط کاتبی است موسوم بعلی بن محمود بن علی

---

(۱) گرشاسب نامهٔ اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنهٔ ۴۵۸ هجری یعنی فقط قریب شصت سال بعد از تألیف شاهنامه (سنهٔ ۴۰۰) تألیف شده است ودر این کتاب مکرّر از فردوسی وشاهنامه اواسم برده است (۲) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ مزبوره تألیف ادگاربلوشه E.Blochet ج ۱ ص ۱۹۴ – ۱۹۶ (Ancien fond Persan 62) (۳) قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتی متراست وقطع عکس حاضر هفده در دوازده.

نجیب‌الرودباری که گرچه خط نسبةً ملیح مطبوعی داشته است ولی گویا چندان اهل فضل و اطلاع نبوده و این نسخه را خالی از اغلاط و تصحیفات ننوشته است ، لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یك شخص عامی بی سوادی که گویا اصلا ایرانی هم نبوده وظاهراً (چنانکه ازشباهت کامل بین یادداشتهای متفرقهٔ حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی ازموظفین ادارات عثمانی درقرن دهم موسوم بتعلیقی زاده که در صفحهٔ اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراك عثمانی بوده افتاده بوده واو این کتاب را از سر تا بآخر باکمال دقت خوانده ودر اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط اهمال می‌نموده و جمیع نقاط لازمه را نمی‌گذارده اند این شخص از خود نقاط وحرکات و سکنات و تصحیحاتی علاوه کرده که غالباً غلط وگاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است، مثلا **نسناس** با دو سین مهمله را او **نشناس** با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۱٤۸) و **قنوج** با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او **فتوح** با فاء و تاء مثناة فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ٤۲۲) و **عرب العرباء** را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمهٔ دوم او **عُرب العُرباء** بضم عین و فتح را ، حرکات گذارده (ص۱٤۸) در شرح حال وشمگیر پدر قابوس معروف وساده لوحیهای او در ص ۳۸۹ این عبارت مسطورست : « از حمام بیرون آمد سکنگبین پیش وی بردند بر سر وروی خود ریخت و پنداشت که گلابست » این شخص کلمهٔ سکنگبین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده **سبکتکین** بهمان املای پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است ، و هکذا و هکذا بطوری که واضح میشود که وی اصلا و ابداً معنی عباراتی را که بعقیدهٔ خود تصحیح میکرده است نمی‌فهمیده است و این نقاط و حرکات و تصحیحات الحاقی که این خوانندهٔ بی سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخهٔ پاریس درکمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط باسنباده است که در بعضی نقاط ومخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس ازنوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می افشانده اند ، در صورتیکه مرکب اصل نسخه نسبةً محو وکم رنگ و تاریك و بکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره‌گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد ، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم وجدید پیدا نشده است و هر دو بیك طرز عکس افتاده اند لهذا در این عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی « تصحیحات » مغلوط از آب درآمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست ، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است .

تمام شد مقدمه بقلم عبد ضعیف **محمدبن‌عبدالوهاب‌قزوینی** بتاریخ پنجم شهرشوال سنهٔ هزارو سیصدو چهل و نه هجری قمری مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا جلَّ جلاله که آسمان معلّق و زمین مطبّق را بیافرید، و آنرا بانوار و مشاعل مزیّن کرد، و این را بچنین نِعمْ و قدرت معیّن، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر، هر کسی‌را روزی ظاهر و مرعی پیدا[1]، وذرّیة **آدم** را علیه‌السّلام بر همه سالار کرد، و عالمی برین سان آراسته معیشت ایشان ساخت، وکسانی را که خواست بر گزید، و عقل و خرد ارزانی داشت، و از جهل دور کرد، و هدایت داد، و از شرك وضلالت بیرون آورد، و توحید داد، واز تضلیل منزّه کرد، **یُضِلُّ مَنْ یَشاء وَ یَهْدِی مَنْ یَشاء**، و درود وصلوات او بر گزیده و بهترین خلق **محمد المصطفی** سیّدالمرسلین و رسول ربّ‌العالمین علی الخلایق اجمعین و علی جمیع انبیائه و رسله **صلوةٌ لا یَنْقَضی یبقا[2] وَ لا یُفْنی امَدَها** و هو تعالی حسبنا‌الله و نعم الوکیل.

اما بعد میگوید مؤلف این کتاب که ایزد سبحانه و تعالی چون عالم‌را بیافرید[3] ...... ش و آدم را علیه السلم تناسل بسیار گشت، پیغامبران فرستاد تا که ایشان خلق را از تیرگی کفرسوی روشنایی‌ایمان راه نمایند ونعمتِ (۱ ـ آ) اوراسپاس‌داری کنند، تا از ایشان خشنود شود، و بهشت یابند، و اگر چه از طاعت ایشان مستغنی است نپسندد که شرك آورند، و کافر باشند، **اِن تَکْفُروا فَاِنَّ‌اللّه غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَ لا یَرْضَیَ لِعَبادِه‌الکُفر وَ اِن تَشکُروا یَرضَهُ لَکُم**، و باز پادشاهی[4] بر ایشان گماشت که شایستهٔ کرامت خویش دید، تاجهانرا بعدل آبادان داشتند، وطریق راستی‌سپردند، وفضل کرد ایشان را بر دیگر آن، قوله تعالی **وَهُوَالَّذی جَعَلَکُمْ خَلایفَ [فی]الاَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَکُم فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ**، و ایشانرا علم و حکمت ارزآنی داشت، و توفیق داد، تا بتجربت و عمر دراز از هرچیز بدست آوردند، و عجایبها، در عالم از ایشان اثر ماند که چنین آسان بما رسیده است، پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع

---

(۱) ـ متن: مدا (۲) ـ کذا، وصحیح نبست و بعد نوشته شده است. (۳) ـ متن حك شده است. ظ: انوش پسر آدم را ـ انوش نام شیث است. (۴) ظ: پادشاهانی.

کرده اند اخبار گردش افلاك و عجایب عالم و قصّهاء پیغامبران و پادشاهان و هر چه رفتست پراکنده ، و **محمّد بن جریر الطبری** شرح داده است همه اخبار را ، وسیرت و سیر ملوك عجم را☆که دراقلیم رابع بوده‌اند بزرگتر پادشا[ها]ن عالم را[۱] [و] شرحی زیادتی نکردست، الاّ ذکری مختصر اندر سیاقت پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش، و اگرچه اخبار ملوك و اکاسره وشاهان و بزرگان ماتقدّم ظاهرست (۱ ـ ب) بیرون از تاریخ جریر[۲]، وهر یك علی‌حده بجایگاه خویش شرحی تمام دآرد، ور او یآن پیشین نقل کرده اند از کتابهاء[۳] فارسیان ، و اندر نظم و نثر باقی نگذاشته اند هـر یك کارگاه مقصود و ممدوح خویش آراسته بنقشهاءِ زیبا و طرازها[ء] خوب ، مـا خواستیم که تاریخ شاهـان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کـتاب علی‌الولـی جمع کنیم بر سبیل اختصار ، از انچ خوانده ایم در شاهنامهٔ **فردوسی** کـه اصلی است ، و کتابهاء دیگر که شعبهاءِ آنست ، و دیگر حکما نظم کرده‌اند ، چون گرساسف[٤] نامه ، و چون فرامرز نامه ، و اخبار بهمن ، و قصهٔ کوش پیل دندان ، و از نثر **ابو المؤیّد**[٥] چون اخبار نریمان ، و سام ، و کیقباد ، و افراسیاب ، واخبار لهراسف . وآ[غش ـ][٦] وهادان ، و کـی شکن ، و آنچ در تاریخ جریر یافتیم ، وسیرالملوك ازگفتار و روایت **ابن المقفّع** ، و مجموعهٔ **حمزة بن الحسن الاصفهانی** ، که از نقل **محمد بن جهم ـ البرمکی** ، و نقل **زادویة**[۷] **بن شاهویة الأصفهانی** ، و نقل **محمد بن بهرام بـن [مطیار الأصفهانی]**[۸] ونقل **هشام بـن القسم**[۹] ونقل **موسی بن عیسی [الکسروی]** وکتاب تاریخ پادشاهان [که] **بهرام ابن مرادانشاه** مؤبد **شاپور** [از بلاد][۱۰] فارس بیرون‌آوردست (۲ ـ آ) وآنرا محقق کرده بحسب طاقت[۱۱] ، واگرچه این کتابها که نوشتیم

---

(۱) ـ از ستاره تا اینجا در حاشیه نوشته شده . (۲) جریر، مراد محمد بن جریر بن یزید بن خالد وقیل یزید بن کثیر بن غالب (۲۲۴ ـ ۳۲۰) (۳) درینکتاب غالباً بجای یاء اضافی یائی کوچك که شبیه بهمزه است میآورد و ماآنرا بحال خود میگذاریم . (٤) گرشاسف .
(٥) در متن اینجا باندازهٔ یك کلمه حك شده است . (٦) آغش غیر از الف ممدود باقی حك شده و ما از روی صفحات بعد اصلاح کردیم (۷) متن رادویة ، سنی ملوك الارض زادویه (ص ۹) . (۸) متن حك شده از سنی ملوك الارض گرفته شد (ص ۹) . (۹) سنی : الاصبهانی . (۱۰) متن در اینجا مغشوش است . (۱۱) قسمت غالب این اسناد که ذکر کرده و قسمت عمدهٔ این جلد که جلد اول از مجمل التواریخ است نقل و ترجمهٔ تاریخ سنی ❀

هیچ موافق یکدیگر نیست ، وسبب آن گفته شود ، هر چه مصوّر[1] و معلوم گشت تألیف کرده شد ، تا چون خوانندگان تأمل کنند هرچه مقصودها[ء] اصلی باشد هیچ خافی[2] نماند ، الاّ آنچ درصناعت نظم وتحسین عبارت نثر اطناب نموده‌اند ، وهرچند محالست[3] نظم حکیم **فردوسی** و **اسدی** ودیگران . ونثر **ابوالمؤیدالبلخی** نقل کردن ، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه برژرف دریا بری　　　　بدیوانگی ماند آن داوری

امّا مقصود ، اخبار و تواریخ است ازکتابها بدین مسطورات[4] جمع آوردن ، و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن ، و نظم و امثال و حکمت کمتر نوشتیم ، مگر بیتی که درمبالغتی گفته اند ، که دلاویز باشد ، اگر[5] استشهادی که درخور آید ، تاازگفتارحکیمان فایدهٔ حاصل‌شود[6] ، وتاریخ پیغمبران علیهم‌السلام ، وپادشاهان ، وخلفا وحکما تا بدین غایت که این کتاب تحریرافتاد ، دراول نبشتیم ، وشرح آن‌که در روزگار هرپادشاه ، پیغامبرکدام بود ، وسپاه سالاران ومبارزان که بودند ، وازهرکسی چه‌آثار ظاهرشد ، وچه سیرت داشتند (۲ ـ ب) وذکر اخلاق ، اندر تواریخ ، و مدت پادشاهی ملوك عجم ، و نسبت ایشان بهمه روایتها که بما رسیده است ، و ذکر نسب ترکان و هندوان ، و تاریخ پادشاهانِ روم ، و یونان ، و قبط ، و بنی اسرائیل ، ونسب وتاریخ ملوك عرب ، ازلخم[7] عراق ، و غسّان شام ، وحمیریمن ، وبنی کنده ، [و] ملوك عربِ اسلام ، و خلفا و سلاطین ، تا بدین روزگار . وذکرالقاب ودفینه[8] و حلیت ملوك و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا ، بر وجهی مختصر جمع کرده شد و این کتاب را نام نهادم **مُجمل التّواریخ والقصص** ، و مخصوص کردیم[9] .

ملوك الارض لحمزة بن حسن الاصفهانی است ، ومعلوم است که کتبی را که مأخذ حمزة بن حسن است در دست نداشته ،

---

(۱) ظ : مقرر .　(۲) ظ بمعنی مخفی . (؟)　(۳) متن : مجالست .　(۴) متن : سطورست .　(۵) اگر ، بمعنی (یا) که حرف تردید است وبقول شمس قیس رازی در سرخس متداول بوده وانوری گفته : وین‌طرفه ترکی هست براعدات نیزتنگ　پس‌چاه یوسفست اگرچاه بیژنست (المعجم چاپ مؤسسهٔ خاور ص ۲۳۱) و فردوسی مکرر باین معنی آورده .　(۶) ظ : یا از گفتار حکیمان تا فایدهٔ حاصل شود .　(۷) متن : لحم　(۸) بقرینهٔ بعد مراد : مدفن است .
(۹) کذا نا تمام والظاهر : ـ کردیم به :

شرح اخبار ملوك عجم که میانهٔ جهانست، وازهمه اطراف مرجَعِ پادشاهان عالم از ربع مسکون – چهار یکی ازجهان‌آبادانیست ومقرّ بنی‌آدم، باز ملوك‌اقلیم رابع بودست، ازدیگراقالیم وزمینها، چون چین، وهند وزنگ وعرب‌وروم وترك، از جنوب وشمال ومشرق ومغرب، [و میا]نِ زمین ایرانست، از اخبار عجم نهاد وسیرت (۳ـ آ) وعجایب[1] وخاصیتِ دیگر زمینها معلوم شود، و قصهٔ پیغمبران را علیهم‌السلام شرحی زیادت ندادیم مگر مختصری، که ذکرآن بر همه خواطر روشن و هـویدا باشد، و فهرست این کتاب تابقصه و شرح روزگار پادشاهان عجم رسیدن بر بیست و پنج باب نهاده شد برین نسق :

باب‌الاوّل

در ذکر تواریخ و اختلاف که اندر آن رود .

باب الثانی

اندر تاریخ پیغامبران علیهم‌السلام تا [؟.........]

باب‌الثالث

اندر تاریخ پادشاهان عجم بعضی تا ابتدا[ء] نهادن [کتاب] .

باب الرابع

اندر تاریخ حکما[ء] روم و بعضی پادشاهان .

باب الخامس

اندر تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغمبر علیه‌الصلوة والسّلام . (۳ـ ب)

باب السادس

اندر تاریخ خلفا[ء]الرّاشدین رضی‌الله عنهم تا بدین عهد .

باب السّابع

اندر تاریخ ملوك و سلاطین اسلام تا نهادن کتاب .

---

(۱) متن : عجایت .   (۲) اینجا چیزی از متن افتاده ظ : تا پیغامبر ما . . .

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل :

فصل اول

روایت بهرام مؤبد

فصل ثانی

از تاریخ حمزهٔ اصفهانی

فصل ثالث

اندر کتابت حمزهٔ اصفهانی

فصل رابع

ازتاریخ جریر ودیگر روایت

باب التاسع

اندر نسق پادشاهان عجم و سیاقتِ ایشان بر سه فصل :

فصل اول

از باب نهم درنسب ملوك عجم

فصل ثانی

اندر مدت پادشاهی ایشان و ذکر بناها که[1] وکارها که کردند

فصل ثالث

اندر روایت **حمزه اصفهانی** و سهو اندر تاریخ **آل ساسان**

(۴ـآ) باب العاشر

اندر روزگارهرپادشاه، پیغامبرکدام بود، ومبارزان ومعروفان[وسپهبدان] کدام بود.

باب الحادی عشر

در نسب ترکان از هر بطن و مقام گرفتن ایشان در حدود مشرق .

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان، و نسب ایشان وتاریخ آنچ بما رسید .

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان .

باب الرابع عشر

در ذکر ملوك روم و اخبار ایشان بر طریق اجمال .

---

(۱) کذا ظ (که) زیادی است .

باب الخامس عشر

اندر تاریخ سالها[ء] قبطیان آنچ [معلوم شد].

باب السادس عشر

[اندر سالهاء] بنی اسرائیلیان و امرا و علمای ایشان. (٤ـب)

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوك عرب و آن بر پنج فصل نهاده شد:

فصل اول

در شرح نسب اعراب **آل قحطان** و متفرق شدن ایشان بوقت سیل العَرِمْ

فصل ثانی

نسق ممیان[1] عراق عرب از **بنی الازد** و اخبار [ایشان]

فصل ثالث

نسق قحطانیان و حمیر عرب و یمن و تُبّعان و اخبار ایشان

فصل [رابع]

[نسق] آل جفنه[2] از عرب شام و ذکر [غسانیان] و اخبار ایشان

فصل [خامس]

نسق بنی کنده وای لابر[3] از اخبار ایشان که یافتم.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام ومدت عمرونسب ایشان برسبیل اجمال و اختصار.

باب التاسع عشر

[اندر نسق ملوك قریش عرب اسلام از روزگار پیغامبر علیه السلام].

الباب العشرون (ہ ـ آ)

اندرسلاطین اسلام، اندر ایّام خلفآ و شوکت و اخبار ایشان.

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهاء مشرق، و بعضی از هندوان و زمین

---

(۱) کذا .. ظ : یمنیان (۲) متن : صه ، وصحیح : جفنه

(۳) کذا ... با مراجعهٔ بمتن کتاب هم معلوم نشد. (؟)

مغرب و القاب خلفا و سلاطین از بعد رسل علیهم السلام ،

باب الثانی والعشرون

اندر ذکر مقابر و نواویس و دفینهٔ[1] پیغامبران علیهم[2] السلام[2] و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بودست ، و چه جایگاهست .

باب الثالث والعشرون

در ذکر مساحت عالم و دریا ها و کوهها و جویها و بنیاد ها و شکل حرمین و مسجد بیت‌المقدّس و غیره .

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرهاء اسلامی و آنچ بر عمارت او افزودند .

باب الخامس والعشرون

اندر فصول پراکنده بطالع علوّ اسلام از اخبار خا . . . .[3]

---

(۱) مراد مدفن است (۲) اصل متن : علیهما . (۳) ساقط است از کتاب .

آغاز کتاب (٥ـ ب)

اندر یادکردن اصل روایتها ازابن المقفع وحمزة اصفهانی ودیگر رآویان و شرح آن در هشت باب داده می [شود] .

از ابتدای کتاب تا بقصص ملوك عجم رسیدن

و غالب ظنِّ من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدّی تمامتر نموده‌ام، واحتیاطی بلیغ اندرآن بجای آورده، تابمقصود رسیدن ازاخبارملوك عجم، این‌تاریخها خود کتابی معروفست پر فوآید، و آنچ نبشته شد بجز آن نیست که خوانده ام، و الاّ ماشاءالله در آن سهوی نرفته باشد، و ملتمس آنست کچون[1] خوانندگان درآن خطائی و طغیانی شناسند نا معقول، مؤ ّلف را بدآن معذور دآرند، که الاّ از اقاویل متقدّمان ببآید شناخت[2]، هر چه یافتیم جمع آورده شد، و هیچ سخن فرونگذاشتم . مگر عبارت نقل کردن، و ترتیب بدین سان، بعضی از تازی بپارسی ترجمه کردن که عادتِ نطق وقتست . و بر خداوندان عقل و خرد پوشیده نماند که اگر چه از کتابها نقل کرده [ایم‌چه] مایه رنج کشیده‌ایم، اندرتألیف . ومرااین‌اندیشه ازآن‌روی(٦ ـ آ) برخاست، که سخنِ پادشاهان عجم ونسق، وسِیَرِ ایشان همی‌رفت، مهتری ازجملهٔ مشاهیر وبزرگان حاضر بود بِاسدْآباد، از من هرچیزی می‌پرسید، بحکم آنك شناخته بود، و هوسِ من در کتاب خواندن و مشافهه دید، آنچ بر خاطر بود گفته شد، و بر بدیهه بر سرِ شراب دو سه درج بنوشتیم، درین معنی، و پس باطل کردم، بعدِ مدّتی، و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تأ ّملی بهتر باید کرد، ورنج بردن، تا ازآن فایده حاصل شود، و اگر نه ضایع بماند، که ناگفته را عیب کمترست،

دهان‌گر بماند ز خوردن تهی　　　ازآن به که ناساز خوانی نهی[3]

---

(١) املائیست که در قرون قدیمهٔ اسلامی درکتب فارسی متداول بوده و من در تاریخ سیستان ونسخ کهنهٔ طبری وکتب دیگر مکرر این‌املا را دیده‌ام که غالباً لفظ (که) با کلمه بعد مرکب نوشته میشود مانند (کچون) بجای (که چون) و (کباید) بجای (که باید) و غیره .

(٢) ط : نباید شناخت .　　(٣) فردوسی .

بـر عزم[1] محقق کردم بر تألیف این کتاب ، و اگر چه فراغت نبود ، بـر حسب بضاعتِ خویش نبشته شد ، واز ایزد تعالی درآن توفیق خواستیم ، و ابتدا کرده شد اندر سال پانصدوبیست ازهجرت پیغمبرعلیه‌السلام ، اندراّیام سعادت[2] موافقت تعظیم مقدس نبوی[أ]مامی مسترشد، ادام‌الله علوها ، وحرّس مجدها وسمّوها ، وکتّب[3] حال دولتها ، و اعلا کلمتها ، و پادشاهیِ سلطان اعظم معزّ الدنیا و الدّین ناصرالاسلام (٦ ـ ب) والمسلمین ابوالحرث سنجرِ[4] ملکشاه بن‌محمد ، برهان‌امیرالمؤمنین، وعهد سلطانِ معظّم مغیث الدّنیا والدین کهف [الأسلام] والمسلمین ، ولیّ العهد فی العالمین ، ابوالقسم‌محمود بن ملکشاه یمین‌امیرالمؤمنین اعزّالله انصارهما ، وضاعفَ اِقتدارهما ، والله خیر موفق و معین .

باب الاول

اندر تواریخ و اختلاف که اندر آن رَوَد :

آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیارست ، و هر گروهی و مذهبی مقالتی ساخته اند ، و آن[5] نوعی گویند ، و هرگز این‌خلاف برنخیزد ، و کس راتحقیق آن معلوم نشود ، و خدای داناترست بکیفیت آن ، و چون قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم وطوفان نوح علیهماالسلام وغیرازآن ، بازچون قرنی ودینی دیگر ظاهرشدی ، بدان رو کردندی ، و ما از هرمعنی چیزی بگوئیم اندك ، ابومعشر[6] المنجم چنین گوید که بیشتر تواریخ فاسدست ، از جهة آنك روزگار دراز آنرا در [یافتست] و چون از لغتی و نبشتهٔ با دیگر لغت تحویل کرده اند ، تفاوت افتادست ، و ناقلان

(۱) ظ : و عزم . (۲) اصل : معادت . و این جملهٔ : (سعادت موافقت) و (تعظیم مقدس نبوی) اولی معلوم ولی دومی بی سابقه است . (۳) کذا (؟) . (٤) کـذا باضافه یعنی : سنجر بن ملکشاه . و ابوالحرث و ابوالقسم که بعد آمده ، مراد ابو الحارث و ابوالقاسم است که بشیوهٔ کتابت قدیم الف را حذف کرده اند مانند اسمعیل و اسماعیل . (٥) ظ : از

(٦) اصل : ابوالمشیر .

سهو کرده‌اند، چون جهودان را [که] بایکدیگر خلافست (۷ ـ آ) ازمیان[1] آدم علیه‌السلام، [ونوح] ودیگر پیغمبران، از آنچ نقل کرده‌اند ازعبرانی، و تفاوت [را] سبب آنست، کـه آنچ در دست سامره[2] است خلاف دیگر جهودان [است] ازعبارت، و یـونانیان را خلافست که نقل‌هفتاد گانهٔ[3] ایشان مخالف دیگرانست، وهمه از عبرانی برگرفته‌اند، و بسیاری خلل پارسیان را همچنین و سهو ظاهرست اندر تواریخ، و گویند که از بعد **کیومرث** صدوپنجاه واند[4] سال زمین بی پادشاه بود، تا او**شهنج** پیشداد فراز گرفت، وآن **هوشنگ** است، ودوم بار که **افراسیاب** ایران بگرفت، چند سال پادشاه نبود، که معلوم نیست، و بـار سوّم، چون **زاب طهماسب** اندر[5] گـذشت، بسیار سال جهان مضطرب بود، تا **کیقباد** برخاست، و عدد آن ندانند، و بچند دست پادشاهی از یشان برفت، و باز بجای آمد، و کمّیت آن معلوم نگردد، و همچنین انـدر عدد سالهای پادشاهان مخالفند، بعضی گویند کیقباد صد وبیست واند سال پادشاهی کرد، وبعضی ده سال، وسبب آنست که چون **اسکندر** رومی زمین ایران بگرفت، اورا حسد خاست بر علما وموبدان ایران، پس همه‌حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچ خواست ترجمه فرمود، و به یونان فرستاد [نزدیك] **ارسطاطالیس**، وهرچه از کتب پارسیان بود، سوخت، و همه موبدان و عالمان را بفرمود کشتن، و کس نماند کـه علمی بواجب (۷ ـ ب) بدانستی، یا تاریخی نگاه داشتی، وهمه اخبار وعلوم منسوخ گشت، وناچیز، واندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب، واندکی پرداختند بعلم جستن، وچند کتاب خوارمایه تصنیف ساختند، پس چون اردشیر بابك برخاست، تاریخ فرمود نهادن از پادشاهی خویش، وراغب بود بعلم جستن، باز موبدان جمع شدند، وبسیاری کتابها بساختند، وبعد از آن ملوك بنی ساسان همان طریق نگاه داشتند، و درست تر ازهمه تواریخ ساسانیانست، و**حمزةالاصفهانی** گوید من در تاریخ آل ساسان رنج بردم، بدرست کردن، وبیش ازآن دل نبستم، که درآن خلاف بود، بسیاری روزگار دراز از کیفیت آن بردل مردم پوشیده بود [و] فراموش کرده، وهیچ کتاب موافق ندیدم بصحّت

---

(۱) یعنی : بین آدم ونوح . . (کذا حمزه ص ۱۰) (۲) سامره، گروهی از یهودان‌اند که در برخی اصول بادیگرجهودان اختلاف دارند. (۳) اصل متن : کافه . حمزه : (نقل‌السبعین) ص ۱۱ (٤) حمزه : مائة ونیفا وسبعین (ص ۱۰) (٥) اصل : اندر در

آن، پس اکنون جهودان از توریت حکایت می کنند که از ابتداءِ فرزندزادن، تاسال هجرت چهارهزار و چهل ودوسالست وسه ماه، وترسایان در انجیل[۱] پنجهزار ونهصد وهفتاد[۲] و سه سال وسه ماه همی گویند، واین خلاف همه از لفظهای عبری است، وپارسیان از کتاب آبستا[۳] که **زردشت** آورد ست شریعت ایشانرا چنین گویند که از گاه **کیومرث** پدر مردم، یعنی **آدم**، تاآخر **یزدجرد** شهریار، چهارهزار وصد وهشتاد[ودو]سال وده[۴] ماه ونوزده روز بودست، و چنان (۸ ـ آ) گویند که [به] هَرَمینْ بمصر نبشتست، که بنا در وقتی کردند که نسر الطّایر اندر سرطان بود به سه دَرَجه، وازراه حساب تا اکنون کما بیش سی هزارسال تواند بود، وهَرَمینْ ازعجایبهاء[۵] عالم است، ازجوهری کرده اند که کس نداند که آن چیست، وچگونه کردست، و هیچ چیز بدان کار[گر] نیاید[۶]، و اکنون چنان شنیدم که مقدار چهل گز اندر چهل زیادت باشد، بنا بیکی پاره، وسرش سخت باریك برسان میلی، وحقیقت چگونگی آن کس نداند، که چرا کردند، وبکدام ایّام، وخدای علیمست بدان. ومنجمان چیزی همی گویند اندرتاریخ که همه مقالتها بدان ضایع کردند، گویند که ازعمردنیای لوا که[۷] [ستاره] از اول حمل روان گشت تا آن روز که **متوکل** بدمشق رفت چهارهزار هزار وسه بار وسیصد هزار وبیست هزار[۸] سال بودست بسالهای افتاب، واندرحساب سالها همچنان تفاوتهاست، ازجهت آنك بزمین یونان وقبط وروم وسریانیان وپارس ازسیرِ آفتاب شمرند، وهندوان وعرب وجهود وترسا ومسلمان، از سیر قمرحساب کنند، پس تفاوتها افتد، وسالهای شمسی را همچنین چون بسیار بگذرد بکبیسه حاجت افتد، که اندرهرچهارسال یکروز تفاوت کند واندرسالهای اسکندر کبیسه کرده اند، ودراسلام بروزگار معتضد همچنان، (۸ ـ ب) وشرح آن درازاست، واجب

---

(۱) حمزه: تورية ـ ایضاً (ص ۱۱) (۲) حمزه: تسعین (ص ۱۱) (۳) متن: آیستا، صحیح: اَبستا، واصل: آوِستاك، یعنی محکم وشریعت استوار. و اَبستا و اَوِستا و اُستا و اُسْت هم آمده است. (٤) اصل: دو (ازحمزه) (۵) عجایبها، بقاعدهٔ نحوی درست نیست، چه عجایب خود جمعست و هاء جمع فارسی زاید، لیکن قدیم بسبب عدم انس عموم بزبان عربی و نشناختن جموع درغالب جمعهای عربی علامتی از جمع فارسی از هاء یا آن می افزوده اند للتاکید. منوچهری گوید: منازلها ببر وراه بگسل. فرخی گوید: مر ترا معجزاتهاست بسی.
(٦) اصل: نیابد. (۷) کذا؟. حمزه: قد مضی من عمر الدنیا منذاول یوم سارت فیه الکواکب من رأس الحمل (ص ۱۱) (۸) حمزه: اربعة آلاف الف الف ثلث مرّات و ثلثمائة الف الف وعشرون الف الف لسنی الشمس (ص ۱۱).

چنان کنند وما محقّق آن شناسیم که قول پیغامبرست، صلی الله علیه وسلّم، اندر خبرست که پیغمبر علیه السلام گفت: ازوقت آدم تا اکنون هفت هزار سالست، واین هزارهٔ آخرین است. و همچنین روایت کنند کـه مردی رسول را صلی الله علیه گفت: مـن دوش ترا بخواب دیدم یا رسول الله که بر منبری نشسته بودی هفت پایه، وتو بر پایهٔ آخرین بودی، پیغمبر گفت آری این دنیا هفت هزارسالست، ومن اندر هزارهٔ باز پسین آمدم. و چنین گویند که پسر عباس رضی الله عنهما، اندر خطبه همی گفت که: این دنیا آذینهٔ است ازآذینها[ی] آخرت [و] هفت هزارسالست، ششهزار[و] دویست بگذشت، واندر صد سال آخرین کسی نباشد که خدایرا بیگانگی بشناسد، و بپرستد. فامّا جمله برین متفق اند ازقول رسول صلی الله علیه وصحابه وامامان، که مدارعالم هفت هزارسال خواهد بود، وازگذشته ومانده هر کسی دیگرگونه همی گویند، والله تعالی احکم بالصّواب.

باب الثانی

اندر تاریخ پیغمبران علیهم السّلام الی یوم القیام

آنچ بحسبِ طاقت محقق کرده شدست، از تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا سنه عشرین (۹ـ آ) وخمسمائه [از] هجرت پیغامبر **محمد** مصطفی صلی الله علیه بدین نسقست تاابتداءِ کتاب:

ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم السلام

ازگاه ابوالبشر آدم	علیه السلام:	ششهزار وصد وهفده سال
از مولد ادریس	«	: پنجهزار و دویست و بیست ونه سال
ازگاه طوفان نوح	«	: چهار هزار و صد وهفتاد و پنج سال
ازگاه مبعث هود	«	: چهار هزار وصد و هفتاد و پنج سال
ازگاه مبعث صالح	«	: سه هزار ودویست ونود وچهار سال
ازگاه مولد اسمعیل	«	: سه هزار و دویست وهشت سال
ازگاه مولود اسحق	«	: سه هزار وصد وهفتاد وچهارسال

از گاه مولود یعقوب علیه‌السلام : سه هزار وصد و چهارده سال
از گاه اول ملکت یوسف « : دو هزار ونهصد وهفتاد وشش سال
ازگاه خروج موسی بابنی اسرائیل « : دو هزار وهفتصد وهشتاد ونه سال
از گاه داود نبی « : دوهزار ودویست وبیست وهفت سال
ازگاه بنا کردن مسجد اقصی سلیمان « : دو هزار و صد و هفتاد و نه سال
از گاه مولود عیسی « : هزار و صد و سی و شش سال (۹–ب)
ازگاه بردن عیسی برآسمان : هزار و نود و سه سال
از گاه مولود محمد مصطفی « : پانصد و شصت و نه سال
از مبعث رسول « : پانصد و بیست و نه سال
از گاه هجرتش از مکه بمدینه : پانصد و بیست سال
چنانك یافتیم و اعتبار کردیم نوشته شد، والله اعلم

باب الثالث

در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه عشرین و خمسمائه

از گاه ملك اوشهنج پیشداد : پنجهزار و چهار صد و نود سال
ازگاه ملك طهمورث و بوبحان[1] : پنجهزار وچهار صد و بیست سال
ازگاه ملك جمشید ویجهان[2] : چهار هزار وپانصد وهفتاد سال
ازگاه ملك آفریدون اثفیان[3] : سه هزار و دویست و یکسال

---

(۱) ابوریحان : طهمورث بن ویجهان. طبری : طهمورث بن ایونکهان (صحیح: ویونجهان حاشیه) طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۵ . (۲) ابوریحان : جم بن ویجهان . (ص ۱۰۳) . والصحیح : ویونجهان معرب : ویونگهان (۳) متن : اثفیال . طبری و ابوریحان : افریدون بن اثفیان . متون پهلوی : اثپین . فردوسی : آبتین یا آتبین .

از گاه ملك منوچهر بن منشخر[١] : دو هزار و هفتصد وهشتاد و یکسال

از گاه ملك کیقباد بن زاب[٢] : دو هزار و پانصد سال

از گاه ملك اردوان آخر ملوك طوایف : نهصد و پنجاه و شش سال

از گاه ملك اسکندر الرومی : هزار و چهار صد و سی و هفت سال

(١٠ـآ) از گاه ملك بهرام گور : هفتصد وسی سال

از گاه ملك قباد بن فیروز : ششصد و بیست و چهار سال

از گاه ملك عادل انوشروان : پانصد و نود و شش سال

از گاه ملك یزدگرد بن شهریار : چهارصد و نود و پنجسال

از گاه کشتن او بمرو وزوال ملك عجم: چهار صد و هفتاد و چهار سال

بر بن موجب یافتیم در همه کتابها

باب الرّابع

در تاریخ پادشاهان روم و حکما و غیر هم

از گاه بخت النصر مخرّب بیت المقدّس: هزار و هفتصد سال

از گاه زردشت صاحب کتاب الفرس : هزار و هفتصد و هفتاد ودو سال

از گاه بقراط حکیم : هزار و چهار صد و هفده سال

از گاه ایرجس[٣] صاحب الرصد: هزار و دویست و شصت و نه سال

از گاه اغسطس اوّل القیاصره : هزار و صد و پنجاه و چهار سال

از گاه بلیناس مطلسم[٤] : هزار و بیست ونه سال

---

(١) طبری : منشخرنر . (طبری ج ١ ص ٤٣٢ چاپ لیدن) . (٢) متن: راب .

(٣) کذا . . ظ : آبَرخُسْ . (۴) یعنی : صاحب طلسم .

از گاه بطلیموس صاحب المجسطی : نهصد و هفتاد و دو سال

(۱۰ـب) از گاه اصحاب الکهف : هشتصد و هفتاد و سه سال

از گاه ظهور مانی مصوّر بحین[۱] : هشتصد و پنجاه و شش سال

از گاه قسطنطین که بناء شهر[۲] نهاد : هشتصد و بیست و یکسال

از گاه نسطور صاحب مذهب النصاری : ششصد و هفتاد و پنجسال

از گاه مزدك ودعوت کردن او : ششصد و بیست و سه سال

باب الخامس

در تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغامبر [صلی الله علیه]

از گاه حمیر بن سبابه[۳] : هزار و پانصد و چهل و چهار سال

از گاه ابرهه ذوالمنار : دو هزار و نهصد و چهل و نه سال

از گاه تبّع اسعد ابی کرب بن مکیکرب[۴] : هزار و پانصد و هشتاد و نه سال

از گاه ذوالجناح شمر بن حسّان : هزار دویست و شصت و چهار سال

از گاه نعمان بن المنذر که خورنق[۵] کرد : هفتصد و هجده سال

از گاه ذونواس صاحب الاخد[ود] : ششصد و شصت و چهار سال

از گاه نعمان قتیل[۶] ابرویز ، ششصد و چهل و سه سال

در تاریخ اسلاف پیغامبر علیه السلام

۱۱ـآ) از گاه مُعدّ بن عدنان : هزار و هفتصد و سی و شش سال

از گاه نصر بن کنانه فرش[۷] : هزار و چهار صد و سی و شش سال

---

(۱) ظ : بچین . (۲) ظ : شهر قسطنطنیه . (۳) کذا . ظ : سبا و هو : سبا ابن یشجب بن یعرب بن قحطان (حمزه ص ۸۱) (٤) حمزه : کلیکرب . . .
(۵) متن : خریق (٦) متن : قبیل ـ واینجا قتیل بمعنی مقتول است . (۷) ظ : قریش ـ و هو نضر بن کنانه و بقولی نام وی قریش بوده است و درین باب روایات مختلفست (ر ك : طبری چاپ لیدن ج ۱ حلقه ۳ ص ۱۱۰۴) .

از گاه قُصیّ بن کلاب : هشتصد و شانزده سال

از گاه هاشم بن عبد مناف : هفتصد و شانزده سال

از گاه مولد عبد المطلب شیبة الحمد جدّالنبی : ششصد وشصت وهشت‌سال

از گاه مولود عبدالله بن‌عبدالمطلب: پانصد و نود و هفت سال

باب السادس

در تاریخ عهد خلفا تا بدین عهد

ازگاه بیعت ابوبکر الصدیق رضی‌الله‌عنه : پانصد و هشت سال

از گاه بیعت عمر بن الخطّاب « : پانصد و پنجسال

ازگاه بیعت عثمان بن عفّان « : چهارصد ونود وپنجسال ودوماه واندروز

ازگاه‌بیعت امیر المؤمنین‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام: چهار صد و هفتاد و نه‌سال

[سالهای بنی امیه بیرون اززیادت ونقصان اندر ماهها تا سنة عشرین وخمسمائه[1]]

از گاه بیعت معاویة بن ابی‌سفیان : چهارصد و هفتاد و نه سال

از گاه بیعت یزید بن معاویه : چهارصد و شصت سال

(١١ ـ ب) ازگاه بیعت عبدالله بن زبیر بعراق وحجاز: چهار صدو پنجاه و شش سال

ازگاه بیعت عبدالملك بن مروان : چهارصد و چهل و هفت سال

از گاه بیعت ولید بن عبدالملك : چهار صدو سی وچهار سال

از گاه بیعت سلیمان بن عبدالملك : چهار صدو بیست وچهار سال

از گاه بیعت عمر بن عبدالعزیز : چهار صد و بیست و یکسال

از گاه بیعت یزید بن عبدالملك : چهار صد و پانزده سال

---

(١) این سطر بقرینه و حدس خوانده شد .

از گاه بیعت هشام بن عبدالملك :	چهارصد و یازده سال
از گاه بیعت ولید بن یزید واخوه ابراهیم:	سیصد و نود و چهارسال
از گاه بیعت مروان بن محمّدآخر بنی امیّه :	سیصد و نود و سه سال .

اندرظهور دعوت بنی‌العبّاس بخراسان بر دست ابومسلم صاحب الدّعوه[1] سیصد ونود ودو سالست تا سنه عشرین [و] خمسمائه از اول عهد خلفاء بنی‌العباس تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته[2] شد

از عهد سفاح ابوالعباس :	سیصد و هشتاد و هشت سال
از عهدالمنصور ابی جعفر :	سیصد و هشتاد و چهار سال
از عهدالمهدی محمد :	سیصد و شصت و دو سال
(۱۲ـ آ) ازگاه‌الهادی موسی :	سیصد و پنجاه و یکسال
از عهدالرّشید هرون :	سیصد و بیست و هفت سال
از عهدالمأمون عبدالله :	سیصد و بیست و دو سال
از عهدالمعتصم ابی اسحق :	سیصد و دو سال
از عهدالواثق هرون :	دویست و نود و دو سال
از عهدالمتوکل ابی الفضل :	دویست و هشتاد و هفت سال
از عهدالمنتصر محمد :	دویست و هفتاد و دو سال
از عهدالمستعین احمد :	دویست و هفتاد و یکسال
از عهدالمعتز ابی عبدالله :	دویست و شصت و هشت سال
از عهدالمهتدی[3] محمد :	دویست و شصت و چهار سال
از عهدالمعتمد احمد :	دویست و شصت و سه سال

(۱) صاحب‌الدوله ، هم خوانده میشود . (۲) شناخته ، هم خوانده میشود .
(۳) متن : المهدی .

از عهدالمعتضد ابوالعباس :	دویست و چهل و یکسال
از عهدالمکتفی علی :	دویست و سی[1] و سه سال
از عهدالمقتدر جعفر :	دویست و بیست و چهار سال
از عهدالقاهر ابی طاهر :	صد و نود و نه‌سال
(۱۲ ـ ب) از عهدالراضی ابی‌العباس :	صد و نود و هشت سال
از عهدالمتقی ابراهیم :	صد و نود و یکسال
از عهدالمستکفی ابی‌القسم :	صد و هشتاد و هفت سال
از عهدالمطیع ابی‌القسم :	صد و هشتاد و شش سال
از عهدالطایع ابی بکر :	صد و پنجاه و هشت سال
از عهدالقادر ابی‌العباس :	صد و چهل و یکسال
از عهدالقایم ابی جعفر :	نود و هشت سال
از عهدالمقتدی ابی القسم :	پنجاه و سه سال
از عهدالمستظهر ابی‌العباس :	سی و چهار سال

ازعهد روزگار خلافت مولانا المسترشد ابامنصور [بن] الفضل[2] هشت سال

باب السابع

در تاریخ ملوك و سلاطین تا بدین غایت [از] ابتداء دولت آل سامان

دویست و سی و سه سالست

از عهد اسمعیل بن احمد :	دویست و بیست و پنجسال

(۱) متن : دویست و بیست وچهار : وبعد روی (بیست) خط زده روی آن (سی وسه) نوشتبه شده . (۲) متن : ابا منصور الفصل .

(۱۳ـ آ) از عهد احمد بن اسمعیل : دویست ونوزده سال
از عهد نصر بن احمد : صدو هشتاد و نه سال
از عهد نوح بن نصر : صدو هفتاد و هفت سال
از عهد عبدالملك بن نوح : صد و هفتاد سال
از عهد منصور بن نوح : [صد و پنجاه وچهار سال][۱]
[از عهد نوح بن منصور] : صد و سی وسه سال
از انقطاع ملك ایشان و حوادث ابوالحرث منصور و عبدالملك :
صد و سی سال

از ابتداء دولت آل بویه دویست سالست

از آخر عهد علی بویه : صد و هشتاد و دو سالست
از آخر عهد ابوالحسین بویه: صد و هفتاد سال
ازآخر عهد فنا خسرو بن حسن بن بویه : صد و چهل و هفت سال
از آخر عهد منصور بن الحسن بویه : صد و سی و هفت سال
ازآخر عهد فناخسرو بن الحسن بویه: صد و هفده سال
از آخر عهد ساه خسرو بن الحسین بویه: صد و یازده سال
از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری وگرفتن شهنشاه ابی‌طالب رستم بن علی
بن‌الحسن بن موسی وزوال ملك دیلمان : صد سال تا سنه عشرین وخمسمائه[۲]

---

(۱) در متن : عبارت [صد و پنجاه و چهار سال] بعد از منصور بن نـوح ، و عبارت [ازعهد نوح بن‌منصور] درسطر بعد ساقط شده بود و نوشته شد . چه مرگ منصور در۳۶۶ ومرگ نوح در ۳۸۷ روی داد و این حساب با اصلاح متن درست میآید بعلاوه که نوح بن منصور از قائمه حذف شده بود وبایستی اصلاح شود . (۲) جدول دیالمه مشوش است و ما جدولی از روی کامل‌التواریخ مینویسیم تاتفاوت بازدید آید وجدول متن را هم بحال خود میگذاریم :

۱) ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله : مدت (۳۳۸) وتاسنه تألیف کتاب : (۱۸۲)
۲) ابوالحسن احمد بن بویه معزالدوله : « (۳۵۶) « « « : (۱۶۴)

(۱۳ـ ب) از ابتداء دولت آل محمود صد وسی وشش سالست

از آخر عهد محمود بن سبکتکین : صد و نه سال

از آخر عهد مسعود بن محمود : نود و یکسال

از آخر عهد مودود بن مسعود : هشتاد و دو سال[1]

از آخر عهد علی بن مسعود : هشتاد و یکسال

از آخر عهد عبدالرشید بن مسعود[2] : هفتاد ونه سال[3]

ازآخر عهد فرخ زاد بن مسعود : هفتاد ودو سال

از آخر عهد ابراهیم بن مسعود : بیست ونه سال

از آخر عهد مسعود بن ابراهیم : یازده سال

از آخر عهد ملك ارسلان بن مسعود : نه سال

---

۳) ابو علی حسن بن بویه رکن الدوله :	مدت	(۳۶۶)	وتاسنهٔ تألیف کتاب :	(۱۵٤)
٤) بختیار بن معزالدوله :	»	(۳۶۷)	» :	(۱۵۳)
۵) فناخسرو بن حسن عضدالدوله :	»	(۳۷۲)	» :	(۱٤۸)
۶) مؤیدالدوله ابو منصور بن رکن‌الدوله بن بویه :	»	(۳۷۳)	» :	(۱۴۷)
۷) فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن‌الدوله :	»	(۳۸۷)	» :	(۱۳۳)
۸) صمصام‌الدوله بن فناخسرو :	»	(۳۸۸)	» :	(۱۳۲)
۹) بهاءالدوله ابو نصر بن فناخسرو :	»	(٤۰۳)	» :	(۱۱۷)
۱۰) سلطان‌الدوله ابوشجاع بن بهاءالدوله :	»	(۴۱۵)	» :	(۱۰۵)
۱۱) ابوعلی مشرف‌الدوله بن بهاءالدوله :	»	(٤۱۶)	» :	(۱۰۴)
۱۲) آمدن سلطان محمود وسقوط مجدالدوله ابوطالب ـ رستم بن علی بن الحسن بن بویه وزوال ملك دیالمهٔ عراق عجم :	»	(۴۲۰)	» :	(۱۰۰)
۱۳) ابوطاهر جلال‌الدولة ابن بهاءالدوله :	»	(٤۳۵)	» :	(۸۵)
۱٤) باکالنجار مرزبان بن سلطان‌الدوله :	»	(٤٤۰)	» :	(۸۰)
۱۵) ملك رحیم بن باکالنجار آخرین دیالمهٔ عراق عرب وفارس :	»	(٤٤۷)	» :	(۷۳)

---

(۱) ابن اثیر مرگ مودود را در ٤٤۱ ضبط کرده در اینصورت مدت متن ۷۹ سال میشود . (۲) والصحیح : محمود . (۳) اول هفتاد و دو بوده خط زده وروی آن شبیه به (نه) علامتی است .

از اوّل عهد بهرامشاه بن مسعود تاغایت سنهٔ عشرین وخمسمائه :   نه‌سال گذشت[1]

از ابتدای دولت آل سلجوق هشتاد و نه سالست تا غایت ابتداء کتاب

از گاه وفات سلطان طغرل :   شصت وسه سال

از گاه وفات سلطان الب ارسلان :   پنجاه وچهار سالست

از گاه وفات سلطان ملکشاه :   سی وپنج سالست

از گاه وفات سلطان برکیارق :   بیست ویکسالست

(۱۴_آ) از گاه وفات سلطان محمّد :   نه سالست

از گاه جلوس سلطان محمود بن محمّد باصفهان :   هشت سالست

از گاه آمدن رآیات منصور سلطان الأعظم ابو الحرث سنجر بن ملکشاه بعراق واستحکام ولایات وعهد سلطان معظم محمود بن محمّد :   هفت سالست

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل

فصل اوّل چنین روایت کنند **بهرام مؤبد شاهپور** اندر **کیومرث** که من بیست واند کتاب جمع آوردم از آنك ایشان چناه[2] نامه خوانند، ودرست کردم تا ملك بعرب افتادن، چنانك بعد ازین گویم، اما گوید: ایزد تعالی گوید[3] اوّل مردیکه بزمین ظاهر کرد، مردی بود که پارسیان اورا **گلشاه** همی خوانند، زیرا که پادشاهی او الا برگل نبود، پس پسری و دختری از وی ماند ایشانرا **مشی ومشیانه**[4] گفتند و از ایشان در

---

(۱) درین حسابها هم اختلافاتی است که در جای خود توضیح داده خواهد شد .

(۲) کذا . وظ ، ختاه نامه . خداینامه   (۳) زاید است ظ .   (٤) این دو نام بتفاوت در کتب متقدمان ضبط است : مشی ومشیانه ـ مشی ومشانه ـ ملهی وملهیانه ـ ملهی وملهانه ـ مردی و مردانه ـ مهری و مهریانه ، وبگمان نگارنده اینکه گویند بشکل ریباس بودند ، همانا از جنس گیاهی بوده‌اند که امروزآنرا (مهرگیاه) خوانندکه ریشهٔ آن شبیه بمردی وزنی‌است که بهم پیوسته‌اند ودر افسانه وخرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که بیگناه کشته شده بوجود آمده است .

پنجاه سال ، هیجده فرزند آمد ، چون بمردند جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود ، تا **اوشهنج** پیشداد فراز گرفت ، یعنی هوشنگ ، و از گاه **کیومرث** تا این وقت دویست و نود و چهار سال و هشت ماه گذشته بود ، وبدین سخن آن می‌خواهد که کیومرث آدم بودست ، (۱۴ ــ ب) نزد ایشان والله اعلم به.

فصل دوم : واندر تاریخ **حمزة الاصفهانی** خوانده ام ، ودر کتابی دیگر از خرافات ، لکن حمزه گوید این حدیث چنانست که سخن **لقمان** بن **عاد** نزدیك عرب ، وحدیث **موخ** و **بلوقیا**[1] نزدیك بنی اسرائیل . اما روایت کنند از کتابی ، نقل کرده از آبستاء **زردشت** شریعت ایشان ، که ایزد تعالی عمر دنیا از اول تا آخر دوازده هزار سال نهاد ، و عالم سه هزار سال بی آفت بماند بر بالا ، چون بزیر فرستادند سه هزار سال دیگر خالی بود از همه بلا ، پس **آهرمن** پیداشد وآفتها ومنازعت ظاهر گشت ، واندر هفتم هزار آمیختگی پدید آمد ، واول چیزی از جانور که موجود شد ، مردی بود و گاوی ، نه از میان نر وماده آمده[2] ، آن مردرا کهومرث[3] نام بود ، و گاورا **ایود آد**[4] ، ومردم کهومرث زنده و گویا ، ومردم[5] گاو مرده وناگویا ، واین مرد اصلی گشت تناسل را ، چون سی سال برآمد بمرد ، و نطفهٔ از صُلب [وی] اندر زمین افتاد ، ودر بطن زمین چهل سال بماند ، پس دو نبات بر مثال ریواس ازآن برآمد ، وبعد مدّتی باجنس مردم بودند ، بیك قامت و دیدار ، و نامشان مشیه ومشیانه[6] بود . پس با هم جفت گشتند ، وازبعد پنجاه سال فرزند زادند ، وازاول تولّد تاوقت هوشنگ نودو [سه سال و][7] (۱۵ ــ آ) شش ماه گذشته بود والله اعلم .

---

(۱) حمزه : عوج وبلوقیا ص ٤٤ (۲) یعنی نه از نزدیکی مردی وزنی بل بقدرت ایزدی پیدا شده . (۳) کذا : حمزه ص ۴۴ (۴) متن ابوداد ـ حمزه : ابوذاد (ص ٤٤) بندهشن : ایودات . (طبع بمبئی ص ۲۰ س ۱۴) ایو بکسر الف وسکون یاء مجهول وواو بمعنی نخستین ودات بمعنی خلق . (۵) مراد از : ومردم ، درین دو جمله معلوم نشد وظ باید : ومعنای کیومرث یا معنای گاو باشد ، و نیز کیومرث را : حی ناطق میت . زنده گویای میرا ، معنی کرده اند : کذا حمزه . (٦) حمزه : مشه . ابوریحان : میشی و میشانه و یقال لها ایضاً ملهی وملهیانه و یسمیهما مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه (آثار الباقیه ص ۹۹) میشاه وهو مهلا ومیشانی وهی مهلینه (التنبیه والاشراف مسعودی ـ ص ۹۳ طبع لیدن) (۷) دراصل حك شده . البیرونی گوید : فتقطر حینئذ من صلبه قطرتان فی جبل وامداذ باصطخر ونبت منها شجرتا ریباس ظهر علیهما الاعضاء فی اول الشهر التاسع و تمت فی آخره و تانستا و هما میشی و میشانه و مکثا خمسین سنة مستغنیین من الطعام والشراب . . . الی ان ظهر لهما اهرمن . . الخ (آثار الباقیه ص ۱۰۰) و در جدول تاریخی خود که برای جمهور فرس آورده گوید : کیومرث : مدت ملك (۳۰ سال) میشی و میشانه و تا مزاوجت و فرزند زادن (پنجاه سال) جمعاً با مدت کیومرث (۱۲۰) و تا هوشنگ (که نود و سه سال ❀

فصل سوم : و هم **حمزه** از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان ، بلغتیِ غریب نبشته ، که حق تعالی اوّل خلقت مردی آفرید و گاوی [و] اندر مرکز بالائین سه هزار سال بی آفت بماندند ، و این هزارگانها[ی] [1] حمل وثور وجوزا بود ، وپس بزمین اندر سه هزار دیگر بی هیچ رنج و مکروه بماندند ، و آن هزارهٔ سرطان واسد وسنبله بود ، پس چون اوّلِ هزار سال میزان بود ، خلاف ظاهر گشت ، واین مرد **کهومرث** نام بود ، سی سال زمین و نبات و **گاو** را همی داشت ، و طالع این هزار سرطان بود مشتری اندر وی ، و آفتاب در حمل ، و قمر اندر ثور ، و زحل درمیزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد اندر حوت ، و این کواکب روان گشت از برجهاءِ بسیرخویش اندر اوّل ماه فروردین کی نوروز است ، و از گردش فلك روز از شب ظاهر گشت ، و نسل این مرد [به] پیوست والله اعلم .

فصل چهارم : وباز قومی بر آن اند ازاصحاب روایات ، که کیومرث [2] **شیث** بود ، ونبیرهٔ اوهم روایت کنند ، (۱۵ ـ ب) وبعضی گویند که اوچهارم پسر بود ازآنِ **نوح** ، واندر تاریخ **جریر** الطبری چنانست که میان **ادریس** ونوح هزار وهفتصد سال پادشاهان بودند ، واول مردی که بود اورا نام کیومرث بود ، و هفتصد سال پادشاهی کرد وپارسیان درین شرحها که دادیم **آدم** را علیه السلام وخلقت آدم را همی خواهند ، و بیش نا معتمدست ، ایشان بر مذهب خویش مگر چنان میشمرند ، ولیکن بحکم آنکه مسطوربود نوشته شد ، اما درین شك نیست که این کیومرث بودست ، وسی سال پادشاهی کرد ، چنانك گفته شود بجای خویش ، و نسبت پادشاهان بدو باز شود ، و بکیفیّت آن ایزد تعالی و تقدس داناترست . والله اعلم .

باشد) جمعاً (۲۱۳) سال است (ص ۱۰۳) واز مدت هوشنگ که نود وسه سال است برمیآید که کلمهٔ محوشده (سه سال) بوده ومدت ششماه معلوم نیست ازکجا آمدهاست وظاهراً مدت اعضا برآوردن میشی و میشانه را که بیرونی در اول ماه هفتم دانسته اینجا بحساب آوردهاند . پس از مراجعه بحمزه نیز معلوم شد آنجا هم (نود وسه سال وششماه) است .

---

(۱) باصطلاح پهلوی : هزاریك ، مسعودی درالتنبیه والاشراف گوید : کیومرث .. ملك اربعین سنه وقیل ثلاثین وذلك فی الهزاریکة الاولی من بدء النسل (ص ۸۵) .   (۲) باملای (ی) .

باب التاسع

در نسق پادشاهان عجم بسه فصل

فصل اوّل از باب نهم در نسبت ملوك عجم اوشهنج[1]

بدانکه پادشاهان عجم را اگر چه همه نسل ایشان بهوشنگ و کیومرث باز شود برین طبقه‌اند ایشان برین‌سان[2]: طبقهٔ پیشدادان .·. طبقهٔ کیانیان .·. طبقهٔ اشکانیان .·. طبقهٔ ساسانیان .·. واوّل نام **پیشداد** بر **هوشنگ** افتاد، ازجهت آنك نخست داد اوکرد و میانجی مردم، و اوشهنج (١٦ـآ) نیز خوانندش، از بعد **کیومرث** پادشاهی او کرد، و نسب او چنین است، بعدُمّا که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود، اما آنچ درچند کتب موافق‌باشد اعتماد بتوان کرد: **اوشهنج** بن **فرواك** بن **سیامك** بن **مشی** بن **کیومرث** . وبروایتی گویند پسر **مهلاییل** بود نبیرهٔ **آدم**، و **فردوسی** پسر سیامك گوید درشهنامه، وپارسیان گویند هوشنگ[و]**ویکرت** برادرش هردو پیغمبربوده‌اند والله اعلم

طهمورث زیباوند[3] معنی زیباوند آن باشد که سلاح تمام دارد، و او را دیوبند نیز گویند . در شاهنامه چنانست که پسر هوشنگ بود، و نسب او چنین یافتیم: طهمورث بن **ویجهان** بن **ابورکهد** بن **هورکهد**[4] بن اوشهنج .

---

(١) اوشهنج معرب هوشنگ است واملای هوشنگ دراوستا : هؤ شینگه ودر کتب عربی : اوشهنگ، اوشهنج .   (٢) درین عبارت تصحیفی است . ظ : برین طبقه‌اند ونسق ایشان براین‌سان .

(٣) متن : ریباوند . حمزه : زیباوند (ص٢٣) کذا فی آثارالباقیه (ص ١٠٣). وظ : زیناوند ومعنی زیناوند تمام سلاح است، چه زین بزبان پهلوی بمعنی اسلحه است ووند علامت نسبت وتملك و مکان وگمان میرود دیوبند مصحف ومقلوب زیناوند باشد چه درمأخذ کهنه کلمهٔ دیوبند دیده نشده‌است .

(٤) بیرونی : طهمورث بن ویجهان بن اینکهذ بن اوشهنك (ص١٠٣) مروج: چاپ مصر طخمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج (ص ٩٦) خطی : طهمورث بن ویو نجهان بن اسجد اوسهنج . حاشیه طبری از مسعودی : انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ . طبری : ابن ویونجهان بن حانداذ بن حادار بن اوشهنج . . و قال بعض نسابة الفرس : ابن ایونکهان ابن انکهد بن اسکهد بن اوشهنج (لیدن ج١ ص ١٧٥ـ١) حاشیه : طهمورث بن وبونجهان بن جاندار بن حوداد (جوداز) ابن اوشاهنج . . . ایضاً : وکان او شاهنج هلك وقد ولدله ابن سماه انکهد و هو جوداز ❀

جمشید نام او جم بود، امّا آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، وشید روشنی باشد، چنانك آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن، اندرشاهنامه پسر **طهمورث** گفتست، ولیکن درسترست که برادرش بودست، ونسب ظاهرست، فرزندش **ثور**[۱] بود از **پری چهره** دخترزابل‌شاه، ودیگر دو پسراز دختر **ماهنگ**، مالك‌ماچین، یکی‌را نام **هتوال** ودیگری‌را **همایون** و **آبتین** ازهمایون بزاد که پدر **افریدون** بود، وبدیگر (۱۶ــ ب) روایت نام این پسران **فانك** بود و **نونك**، گوید واز ثور **شیداسب** بزاد و **طورك**[۲] پسرشیداسب بود، و **شم** پسرطورك، **واثرط** پسر شم، و سهم نیز گویند، پس **گرشاسف** از اثرط بزاد، و گرشاسپ را از دخترملك روم **نریمان** بزاد، و **سام** پسرنریمان بود، وازدخترملك مصرنام او **نقیطی** **ماهوراج**، بمعنی بانوءبانوان، سام‌را **زال** بزاد، وازدخترشاه‌کابل بود **رودابه**، زال‌را **رستم** بزاد، وازدیگر **زواره** ورستم‌را ازخاله شاه **کیقباد**، **فرامرز** بزاد **وبانوگشسب** **وزربانو**، وایشان سخت دلاور ومبارز بودند، وازفرامرز **آذربرزین** بازماند ازپسران و از زواره **فرهاد** و **تخواره**، و بعد از این نام کس بر نیامد ازین **تخمه**، و دیگر فرزندان بوده‌اند جمشیدرا ولیکن ذکری‌نگفتست .

ضحاك بیور اسپ اورا بیوراسپ خوانند، و گویند[۳] بیوراسپ تازی بهرهٔ[٤] از زر و سیم پیش وی جنیبت کشیدندی، واندر اصل نام او **قیس لهوب**[٥] گویند، و

و ولد لانکهد اینکهد (اینکهد) و هو جاندار ثم ولد لا بنکهد ویونجهان . . ایضاً : بن ویونجهان بن حبایداد بن حبایدار . . . و در ذیل : ایونکهان از حاشیه ضبط‌کرده : ابوبکهان . ای‌نکهان . ابولهکان درذیل‌انکهد : المهند . اینکد . اینکهد . . ذیل‌اسکهد : اسکهند (لیدن ص۱۷۵ سری۱) ابن خلدون : ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنك وقیل‌مکان اسکهد فیشداد وکلها اسماء اعجمیه لاعهدة علینا فی نقلها . . الخ (طبع قاهره ج ۲ ص ۱۵۵) .

---

(۱) گرشاسپنامه : تور (۲) طورك ، بروزن بزرگ (گرشاسب نامه اسدی)

(۳) بیور ، اسب تازی ، یعنی ده هزار اسب تازی . (٤) معنی این‌کلمه معلوم نشد ، بهره معلوم وبهره بابای پارسی بمعنی مستحفظ است واینجا هیچکدام مناسبت ندارد ، باتجزیه هم معنی ندارد وظ تصحیفی شده است . (٥) کذا . . . ؟

ضحاك، و**حمیری** نیز خوانندش، وپارسیان **ده آك** گفتندی از جهت آنك ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهاءِ پلید، و آك را معنی زشتی و آفتست، پس چون (١٧ ـ آ) معرّب کردند سخت نیکو آمد: ضحاك، یعنی خندناك، و اژدهاك نیز گفتند سبب آن علّت که بر کتف بود، یعنی اژدهااند که مردم را بیوبارند، واندر تاریخ **جریر** گوید بیور اسب دیگر بود و ضحاك دیگر[1] ایزد تعالی نوح را پیش وی فرستاد، وازبعد طوفان بسالها ضحاك پادشاهی بگرفت اما نسب اوچنین بود: ضحاك بن [ارو]ندَاسب واروندَاسف نیز گویند واووزیر **طهمورث** بود، وروزه داشتن وخدای را تعبّد کردن از وی خاست بن **ربکاون** بن **سادسره** بن **تاج** بن **فروال** بن **سیامك** بن **مشی** بن **کیومرث**[2]، وتاج جدّ او بود که عرب ازنسل اواند، وبزمین بابل نشست، فرزندش[دو]دختر[بود، یکی]فریدون بزنی کرد ویکی بزمین کابلستان افتاد و**مهراب** که جدّ **رستم** بود ازفرزندان این دختراست، وازپسران ضحاك هیچ جایگاه ذکر نیافته ام[3].

افریدون بن **اثفیان**[4] اندرشاهنامه آبتین گوید پدرافریدون را، وبدیگر نسختها

---

(١) طبری چنین نگفته فقط گوید: برخی گویند نوح برضحاك مبعوث شد.. وباز گوید: نوح برقوم ضحاك که پیرو دیانت او بودند به شریعت صائبین بودند نازل شد.. باز گوید: نوح درعهد بیور اسب بوده (ج ١ ص ١٧٨ ـ ١٨٤ ـ ٢١٠ ـ ٢٢٥ـ٢٢٦).　　(٢) طبری گوید: بیور است، وهو الأزدهاق والعرب تسمیه الضحاك فتجعل الحرف الذی بین السین والزای (مراد: ژ) فی الفارسیه ضاداً والهاء حاءاً والقاف کافا... قال والیمن تدّعیه وتزعم انه من انفسها وانه الضحاك بن علوان بن عبید بن عویج... والفرس فانها تنسب الأزدهاق.. وتذکر انه بیوراسب بن اروند اسب بن زینکاو بن ویروشك بن تاز بن فرواك بن سیامك بن مشی بن جیومرت (ص ٢٠٢ ـ ٢٠٣) بیرونی: ضحاك بن علوان من العمالقه و هو بیور اسب بن اروند اسب بن زینکاو ابن بریشند بن غار وهو ابوالعرب العاربه ابن افرواك بن سیامك (آثار ص ١٠٣) حمزه: بیوراسف بن اروندَاسف بن ریکاون بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامك (ص ٢٤). و طبری انساب و روایات دیگر هم درضحاك ذکر کرده جزاین روایت متن.　　(٣) طبری: و له ابنان: سریقوار ـ بقوار (ج ١ ص٢٠٣ ـ حاشیه).　　(٤) اصل: اتفیال و فی جمیع النسخ سوی الشاهنامه. اثفیان ـ در کتب پهلوی: اتپیان. اثبیان. اثوبینان، (متنهای پهلوی ص٢٣). بهر دو املاء و آبتین غلط ولابد آتپین بتقدیم تاء بر پاء پارسی و یاء مجهول ممالهٔ از الف باید خواند و املای مشهور تصحیف اصلست.

انفمال ، ونسب را ذکر کرده شد ، فریدون بن اتفیال بن **همایون**[۱] بن **جمشید** الملك ، ومادرش **فری رنك** بود، دختر **طهور** ملك جزیره بسلاماجین (کذا ؟) اندرونی واورا سه پسر بودند، دومهتر از **شهرناز** خواهر جمشید، وبروایتی گویند ایشان ازدختر ضحاك زادند، وکهترین پسر از **ارنواز** (۱۷ ـ ب) خواهرجم[۲] ونام ایشان **سلم** و**تور**[۳] و**ایرج**، و نسب پادشاهان عجم بایرج باز شود ، و ترکان بتور ، وقیصران را بسلم ، چنانك خود بجایگاه معلوم گردد .

منوچهر بروایتی گویند از فرزندان **تاج** بن **فریدون** بودست آنك رود مهران گشادست ، در شاهنامه گوید : فریدون دختر ایرج بخویشی داد و منوچهر بزاد ، و بروایتی گویند دختر ایرج هم دختری بزاد وفریدون بزن کردش ، ومنوچهر بزاد ، و در تاریخ جریر نسب وی چنین گوید : **منوچهر** بن **مفسجر** بن **وترك** بن **شروسك** بن **ایراك** بن **دهك** بن **فرسنك** بن **اشك** بن **فرکوزك** بن **ایرج** بن **فریدون** الملك[٤] بهمه روایت نبیرهٔ ایرج بودست ، و فرزندش **طهماسب** بود ، که پدر بود[ها]ست زاب را ، وخود گفته میشود ، دیگر پسر **نودر** بود، پدر **طوس** و **گستهم** راست انداز .

نوذر پسر منوچهر بود چنانك گفتیم ، در تاریخ حمزة الأصفهانی هیچ

---

(۱) طبری وحمزه (همایون) را ندارند طبری مفصل‌تر ضبط کرده وگوید پدران فرویدون تاجمشید ده‌تن اثفیان نام بوده‌اند وهریك بیکی رنگ گاو ملقب بوده‌اند وهمه‌را نام برده است . مسعودی: ابن اثفیان بن جمشید . بیرونی : روایت طبری را مصحف آورده (طبری ج ۱ ص ۲۲۷) .

(۲) طبری این دو زن را : ارو‌ناز وسنوار (حاشیه ـ اورنان ـ اورنا وسیوار ـ تنوار) ضبط کرده (ص ۲۰۵) . (۳) طبری : طوج . کذا بیرونی . مسعودی : اطوج وسلم وایراج وقال سقطوالجیم وجعلواالنون بدلا منها فقالوا ایران‌الشهر وشهرالملك ، (مروج الذهب . قاهره ج ۱ ص ۹۷) دینوری : طوس (اخبار الطوال ص ۱۱) بجای سلم : شرم و بجای طوج طوژ ضبط شده است . طبری جائی : سرم (ص ٤۳۳) . (٤) طبری : وهو منوشهر کناربه (ح : کبازیه ـ کنان به ـ کیازنه) ابن منشخورنر بن‌منشخواربغ بن ویرك بن سروشنك بن ایرك (ابرك ـ اترك) بن بتك (بندهشن : بیتك) بن فرزشك بن زشك بن فرکوزك (بندهش : فرکوشك) بن کوزك (بند : کوشك) (ح : کوذل) بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بن پرگاو (لیدن ج ۱ ـ ص ٤۳۱) .

ذکر ندارد، اما پادشاهی **افراسیاب** ازوی بستد، واورا بکشت، واندرشاهنامه شرحی تمام‌دارد، [و]بجای خویش گفته شود، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد، مگرازآن‌وضع کردست .

افراسیاب، نسب اوچنین است : افراسیاب بن **بشنك** بن **راشن** بن **زادشم** بن **تور** بن افریدون[۱] ، و مادرش...[۲]

(۱۸ــآ) **زاب طهماسب**، پارسیان اورا **زو** خوانند و **زه** نیز گفته اند، و بعضی گویند پسر **نودر**[۳] بود و حقیقت آنستکه پسر طهماسب بن **منوچهر** بود،[٤] و اندر تاریخ جریر چنانست که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور جایی، و او را زنی بود از قرابت، نام او مادرك[٥] پس زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت، و اورا باز خواند، در نبیرهٔ منوچهر شکی نیست، و زاب الاعلی و زاب‌الاسفل بوی باز خوانند. و اندر روزگار او **گرشاسف** بر طرفی پادشاهی کردست، اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد، والله اعلم بالصّواب .

---

(۱) طبری : فراسیات بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب ویقال ابن‌ارشسب بن طوج بن افریدون وقد یقال لفشك (بندهشن : پشنك را : پشك . باکاف مخصوصی بین‌نون وکاف ضبط‌کرده) فشنج بن زاشمین (ص ٤۳٤ ـ ٤۳۵) بیرونی : فراسیاب بن بشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترك بن زین اسب بن ارشسب بن طوج (۱۰٤) ابن خلدون : افراسیاب بن اشك بن رستم بن ترك (ص ۱۵۷) مسعودی: بن اطوج بن یاسر بن رامی (خ ل: لای ـ لامی) بن آرس بن بورك (خ : فورك) بن‌ساساسب (خ : سانیاسب) ابن زسست (خ : رسبت) بن نوح بن دوم (درود) بن سرور (سروان) ابن اطوج (طوج) بن افریدون (قاهره ۱ ـ ص ۹۷) .

(۲) ازین جا چیزی افتاده است . (۳) درین‌کتاب غالباً ذال‌های معلوم را هم دال مهمله نوشته منجمله : نوذر . (٤) طبری : فیقول بعضهم زاب بن طهماسفان ویقول بعضهم زاغ ویقال بعضهم راسب بن طهماسب بن کانجو (ح : کافجو ـ کانکجو ـ کمجهور ـ کمجهو) بن راب (؟) بن ارفس بن هراسف بن وندنج (ح : وندیج ـ ویدینك ـ رایدنج . . .) بن اریح بن بورحوش بن مسو (ح : میسو ـ منسو ـ میشوا) بن نوذر بن منوشهر . . الخ (ج ۲ ص ۵۲۹ ـ ۵۳۰) بیرونی : زاب بن تهماسب بن کنجهوبر بن زو بن هوشب بن ویدنیك بن دوسر بن منوشچهر (۱۰۴) .

(۵) طبری ، ما دول (ص ۵۳۰) .

طبقهٔ کیانیان کیقباد

نخستین ایشان **کیقباد** بود و اندر نسب چنان خواندم از **ابن المقسم** و **عطا** و **شعبی** و **دعفل** که صاحب روایت عرب‌اند ـ کذا قال صاحب النسخه: قال کان **کیقباد** ابن **الزّاب** الذی یقال له المجوس **زو**، بروایتی گویند پسر کیکامه بود و کیکامه پسر [1] زو، بهم نزدیک است، فرزندش **کیکاوس** و کی پشین واو جدّ **لهراسف**، و برادرش **جاماسب** حکیم بود، و **کی ارشش** و **کی آرش** در تاریخ **کی بهمنی** گویند، وآنست که پدر **کی شکن** بود (۱۸ ـ ب) **کیکاوس** بروایتی گویند پسر **کی افره** [2] بن **کیقباد** بود، وحقیقت آنستکه خود پسر کیقباد بود، واین طبقه را **کی** درنام همه پادشاهان آوردند، از وقت کیقباد، و این سخن از **زال** برخاست که قباد را **کی** لقب نهاد، یعنی اصل، و فرزندش **سیاوش** بود، و دیگر **فریبرز** و نام او **برزفری** [3] بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا دروزن شعر آمد، و چنین بسیار کردست، و دیگر پسر **ریو نیز** نام که در رزم پشن کشته شد [4]. **کیخسرو** پسرسیاوش بود، نسب ظاهرست، وپارسیان گویند پیغمبری مرسل بودست از آثارهای خوب او چنانک گوئیم، و اورا هیچ فرزند نبود، و سیاوش را همچنین کیخسرو بود از **فرنگیس** دختر افراسیاب، و**فرود** از **جریره** دختر **پیران ویسه**، وبروایتی گویند خواهر بود پیران را، و فرود مهتر بود از کیخسرو.

کی لهراسف ـ کیخسرو اورا بر پادشاهی خلیفه کرد، ونسب او چنین بود کی لهراسف بن **کتمش** [5] بن **کی پشین** بن کیقباد، ودرشاهنامه پس از وبدین کی پشین گوید [6] وبهمه روایت عم کیخسرو بودست ومادرش **زرین حبار** نام بود، ودرستر آنست که

---

(۱) طبری: کیقباد بن زاغ (ح: راع ـ راغ ـ زو ـ زاب) بن بوجاه (ح: بورحاب) بن منسو بن نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص ۵۳۳) بیرونی: بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر (ص ۱۰۳).

(۲) طبری: ابن کیسه. بیرونی: کینیه (ص ۱۰٤). (۳) طبری: برزافره (۶۰۵).

(٤) این ریونیز باین سمت در شاهنامه نیست فقط گوید ریونیز که جوانی ظریف بوده وخواهران زیاد و خوبروی داشته در جنگ کلات چرم که مقدمهٔ جنگ پشن بود بدست فرود کشته شد.

(٥) کی لهراسف بن کی اوجی بن کیمنوش ابن کیفاشین بن کمسه (طبری: ۲ ـ ص ۶۱۷) (٦) ظ: درعبارت تزلزلی است، فردوسی اورا نبیرهٔ هوشنگ از تخم پشین وکیقباد داند (ج دوم ص ۱۲۴).

پسر **کیمنش** بود دست(۱۹ـ آ) **کی گشتاسف** پسر کهتر بود لهراسف را، **وزریر** مهتر بود، وبزندگانی پدر پادشاهی بگرفت ، وپسر[ش] اسفندیار بود از **کتایون** دختر **قیصر** روم ودیگر پسر **پشوتن** بود، واورا سی واند پسر بودندکه به حرب **ارجاسف** در کشته شدند .

کی بهمن، پسر **اسفندیار** بود ومادرش را نام **اسنور**[۱] بود ازفرزندان **طالوت** الملك، ونام او **اردشیر** بود، کی اردشیر درازانگل[۲] خواندندی اورا وببهمن معروفست، و اورا دراز دست نیز گویند: سبب انك بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانوبند بگذشتی ، و اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست ، بیت :

چو بر پای بودی سر انگشت او ، ز زانو فروتر بدی مشت او[۳] ،

وبروایتی گویند دراز انگل ازبهرآن گفتندکه غارت بدورجایگاه کردی درجنوب ومشرق وروم، واورا پسری بود نامش **ساسان** ، ودختری همای. ودختر را[حب از نسل] **رحبعم**[٤] بن **سلیمان** بزنی کرد ، نام او **ابردخت** ، و او ازجمله اسیران[٥] بیت المقدس بود ، و سبب اورا بهمن فرمود که بیت المقدس آباد باز کردند .

همای چهرزاد[٦] ، در نسب او خلافست ، بعضی[۷] گویند دختر **حارث** بود ، ملك مصر ، و بهمن وصیّت کرد که پادشاهی اورا باشد وآنرا که از وی زاید ، واو زن بهمن بود ، و پارسیان (۱۹ ـ ب) گویند اوخود دختر بهمن بود ، وازین زن زاد که دختر ملك مصر بود ، و اورا **شمیران** بنت بهمن نام بود ، بلقب اورا همای خواندندی

---

(۱) طبری : استوریا و هی استار بنت یائیر بن شمعی . . . بن بنیامین بن یعقوب (ح : استواریا ـ استوزرت تا) ص ٦٨٨ . (۲) ظ : انگل بمعنی انگشت باشد و درخراسان چنین لغتی هست . بیرونی : طویل الباع (ص۱۰۵) مقروشر (ن‌ل : مقدوشی) ای طویل الیدین (ص۱۱۱) ابن عبری : الطویل الیدین . . تصور میشود (مقروشر) که بیرونی طویل الباع معنی کرده همان (ماك روخیر Makroheir) باشد که (بلوتارك) درلقب این‌شاه یعنی (آرتاکسرکسس ماك روخیر) ضبط کرده وماکروخیر ـ ماقروشیر ومقروشر شده است . (۳) منوچهری گوید :

شنیدم من که برپای ایستاده رسیدی تا بزانو دست بهمن

(٤) اصل: وحبعم طبری: وکانت ام ولده راحب بنت فنحس من ولد رحبعم بن سلیمان (ص ٦٨٨).

(٥) اصل : امیران . (٦) طبری : خمانی . . تلقب بشهرآزاد . بوندهشن : چیهراچات . شاهنامه : چهرزاد . (۷) اصل : یعنی

[واز پدر] آبستن گشت وایشان رواداشته اند، واندرین حکیم فردوسی گفته است بیت:

پدر در پذیرفتش از نیکوئی، بدان دین که خوانند همی پهلوی،
همای دل افروز تابنده ماه، چنان بد که آبستن آمد ز شاه،

داراب بهمن بدین روایت پسر بهمن بود از همای، و او را چون بزاد در صندوق نهاد و در آب انداخت، کازری بیافتش و داراب نام کرد، وچون بمردی رسید پادشاهی یافت[1].

دارای بن داراب پسر داراب بود، جزین روایت نیست، وآنست که **سکندر** رومی بر وی خروج کرد، و اورا پسری بود نام او **اشك**، و هر چه از اشکانیان نسب نویسند، فرزندان این اشك بوده اند، و ملوك طوایف ایشان را بزرگ داشتندی،

اسکندر الرومی و هو ذوالقرنین الثانی

نزدیك فارسیان چنانست که، دارادختر **فیلقوس** ملك یونانرا بخواست وازو بار گرفت، پس از جهت سببی که بجای خویش گفته شود؛ خوارمایه کاری، اورا پیش پدر فرستاد، نادانسته که آبستن است. چون بزاد، فیلقوس اورا (۲۰ ـ آ) **سکندر** نام کرد، گفت پسر منست، عیب داشت که گوید دارا دخترش را [نه] خواست، وبپوشید. ومردمان فارس اورا **داراء بن داراب** خواندند، و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او، در سکندرنامه گوید، **بختیانوس** ملك مصرحاذ[2] بود چون ازپادشاهی بیفتاد، بزمین یونان رفت متنکّر، وحیلتها کرد، تاخودرا بدختر فیلقوس رسانید بجادوئی، نام وی **المفید**[3] و ازوی سکندر بزاد. وچند روایت دیگر نامعقول گویند، درمادراو که دختر **فیلقوس** بود شك نیست و اندر تاریخ جریر چنانست که آن ذوالقرنین که **خضر** علیه السلام با وی بود و طلب آب حیوان کردند، اندر عهد **خلیل** الرّحمن بود علیه السلام، و این ذوالقرنین که ذکر او در قرآن مجید است سورة الکهف اندر، و سدّ یاجوج وماجوج بست [و] ازبعد **موسی** علیه السلام بود، این سکندر رومی است، وماقدونی نیز گویند، و

---

(۱) طبری: دارا الاکبر، شاهنامه هم جز یکی دوبار باقی ویرا (دارا) خواند، ودارآب غلطی است که قدما ازآن خبر نداشته اند وافکندن ما در ویرا در آب گواه درستی این نام نیست.

(۲) ظ: جاذو. (۳) یعنی دختر اصل: المقید. ومعرب المپیاد است.

اورا ذوالقرنین الثانی خوانند، وشرح داده شود بجایگاه خویش ایشالله[1] تعالی وحده العزیز.

صفت اشکانیان ونسب ایشان مجمل

ایشان پراکنده بودند هر جایگاه، از بهر آن ملوک طوایف خواندند سیر ایشان بجایگاه توان از آنچ ذکر دارد، و نسب برین جمله یافتیم که بتفصیل نوشته شد از(۲۰ب) روایت **بهرام** مؤبد شاپور[2]: **اشك** بن **دارا** بن **داراب**، اشك بن **اشکان**، **شابور** بن **ادران** بن اشك، **بهرام** بن شابور، **بلاش** بن بهرام، **هرمز** بن بلاش، **نرسه** بن بلاش، **فیروز** بن هرمز، **بلاش** بن فیروز، **خسرو** بن **ولادان**[3] **بلاشان**، **اردوان** بن بلاشان، اردوان بزرگ بن **اشکانان**، **خسرو** بن اشکانان، به **افرید** بن اشکانان، **بلاش** بن اشکانان **نرسی** بن اشکانان، اردوان کوچك ا فدّم[4]، و بدیگر روایت از این نامها دوسه بگردد، واردوان را درسیر الملوك آذروان نوشتست، آقدم، یعنی آخر، ونسب اوچنین گوید، **آذروان** بن **بوداسف** بن **اشه** بن **ولداروان** بن **اشه** بن **اسغان**، و بدین اردوان بزرگ را میخواهد، والله اعلم.

طبقه ساسانیان وذکر ایشان در صفت پوشش

اردشیر بابکان. چنین روایتست، که **بهمن** را پسری بود نام وی **ساسان**، چون بهمن پادشاهی دختر را داد [وی] ننگ آمدش ازین کار و بدور جای برفت، و نسب خویش پوشیده کرد، و گوسفند چند بدست آورد و همی داشتی تا بهندوستان اندر بمرد، و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود، تا پنجمین پسر همچنان [ساسان] نام همی نهادند، و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا **پابك** پادشاه

---

(۱) کذا. (۲) اینجا، شابور مراد شهر شابوراست نزدیك کازرون حالیه که قدیم مرکز اردشیرخوره بوده است. (۳) الف ونون ولادان و بلاشان و اشکانان که بعد آید همه علامت نسبت میباشد وکلمهٔ ابن پیش از آن جایز نیست وبحال اضافه خوانده می شدم است.

(٤) افدم بضم دال ـ به پهلوی بمعنی: آخرین است وجاحظ: اردوان الاحمر (کتاب التاج) بیرونی: الأخیر (ن ل: الاحمر، ۱۱۳) ـ الاصفر (ص ۱۱٦).

(۲۱ ـ آ) اصطخر خوابها دید، که بجایگاه گفته شود، **وساسان** را از کوه بیاورد. ودختری بوی داد، وازوی **اردشیر** بزاد، گفت پسر منست، نیارست از بیم **اشکانیان** نسب او پیدا کردن، تاپپادشاهی رسید. واندر تاریخ چنانست که **پاپك** پسر خودِ ساسان بود و اردشیر از وی بزاد، و نسب او در سیر الملوك چنین است: اردشیر بن پاپك بن ساسان بن **فانك** بن **مهونس**[1] بن **ساسان** بن **بهمن** بن **اسفندیار** وخدای تعالی علیم تراست برآن. و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است: که پیراهن او بدینارها[2] بود، و شلوار آسمان گون، و تاج سبز در زر، و نیزه قایم در دست.

شاپور پسر اردشیر بود، و گویند مادرش دختر **اردوان** بود، آخر ملوك طوایف، و اردشیر چون بدانست اورا بهوزیر داد تا هلاك کند که قصد کرده بود که اردشیررا زهردهد باستصواب برادر خود. این دختر آبستن بود وآنرا شرحست، چون بخانهٔ وزیر آمد بزاد، وزیر اورا شاه پور نام کرد. یعنی پسر شاه، و چون بزرگ شد بر پدرش عرضه کرد، نادانسته مهرش بجنبید، و بپذرفتش، و این قصه بجایگاهش گفته شود. درکتاب الصّور اورا پیراهن آسمان گون گوید، وشلوار وشی[3] سرخ، وتاج سرخ درسر، ایستاده نیزه در دست گرفته.

هرمزد پسرشاپور بن اردشیر بود، وازدختر (۲۱ ـ ب) **مهرك نوش زاد** و سخت ماننده بجدّ خویش اردشیر، و اندر کتاب صورة گفتست پیراهن وشی سرخ داشت، و شلوار سبز، وتاج سبز در زر داشت [اندر دست] راست نیزه واندرچپ سپر داشت، بر شتری[4] نشسته.

بهرام پسر هرمزد شاپور بود، صورت او با پیراهن سرخ، و شلوار سرخ، وتاج آسمان گون نگاشته، اندر دست راست نیزه واندرچپ شمشیر بدان فرو چفسیده.

بهرام الثانی: پسر بهرام بن هرمزد بود، بصورت او نگاشته با پیراهنی وشی سرخ، وشلوارسبز، وتاج آسمان گون [میان] دوشرفهٔ زرّین، برسریر نشسته و کمانی

---

(۱) ساسان الاصغر بن بابك بن ساسان بن بابك بن مهرمس (طبری طبع لیدن ۲ ـ ص ۸۱۳)
(۲) حمزه: شعار اردشیر مُدَنَّر (ص ۲۴) مراد زربفت یا دینارگون. (۳) وشی، بفتح اول و کسر ثانی، پارچهٔ لطیف گل‌دار یا منقش بنقوشی. (۴) حمزه: شبر (۳۵)

بر زه کرده اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته .

بهرام الثالث : پسر **بهرام** بن **بهرام هرمزد** بودست ، ولقبش سکان شاه . و سکان نام سیستان است ، ودران تاریخ هرپادشاهی آن کس را که ولیعهد خواستی کرد از پسران بشاهی شهری لقب دادندی، چون بپادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی، پیراهن بهرام بهرامیان[1] آسمانگون بودست ، باشلوار سرخ ، بر سریرنشسته . و بر شمشیر تکیه زده ، و تاج او سبز میان دو شرف زر انـدر ساخته . **نرسه**[2] بن بهرام : (٢٢ ـ آ) **نرسی**[3] نیز گـویند ، برادر این بهرام بود ، **نرسی**[3] بـن بهرام بن هرمزد ، پیراهنش وشی سرخ بود ، وشلوار وشی برلون آسمان ، بر پای استاده نگاشته است ، با تاج سرخ ، و بهر دو دست برشمشیر فرو چفسیده .

هرمزد پسر **نرسی** بود ، درصورت **ساسا[نیا]ن** پیراهن سرخ وشی ، صورت کرده است ، با شلوار آسمان گون ، و تاج سبز بر سر نهاده ، و بـه هر دو دست تکیه بر شمشیر زده .

شاپور : پسر این هرمزد بود ، و اورا عرب ذوالاکتاف لقب کردند ، زیرا که کتفها[ی] عرب سوراخ کرد و حلقهٔ آهنین در آن کشید ، بعد از انك بی‌اندازه قتل کرد . و پارسیان اورا **شاپور هویه سنبا**[4] خواندندی ، وهنوز درشکم مادر بود که پدرش بفرمود تاج بر شکم مادرش نهادند ، واو بمرد . پیراهن اومورّد بود وشی ، شلوار سرخ وشی ، بر تخت نشسته تبر زینی اندر دست ، و تاج بلون آسمان بزر منقّش برنگها اندر میان دو شرفهٔ زر ، و صورت ماه بر سر نگاشته .

اردشیر : پسر **هرمزد** بن **نرسی** بود ، برادر شاپور پارسیان اورا **نکوکار** خواندند، و**نرم** نیز خواندند، پیراهن او آسمان گون بود وشی بدینارها ، وشلوار سرخ ، بدست

(١) صحیح : بهرامان . (٢) اصل : نوسه ، حمزه : نرسی ، اصل پهلوی : نرسهی . فردوسی : نرسی طبری : نرسی . نرسه هم دیده شده (٣) اصل : نوسی و بوسی . (۴) هویه بمعنی کتف وشانه وسنبا صفت فاعلی از سنب یعنی شانه سوراخ کننده وهوبه بابای ابجد هم دیده شد (برهان) حمزه : هویه (ص٢٦)

راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود بدان چفسیده (۲۲ ـ ب) وتاج سرخ برسرنهاده

شاپور بن **شاپور** : پسرشاپور ذوالاکتاف بود ، درکتاب صُوَرْ پیراهن او وشی سرخ ، و اندر زیرش دیگری زرد ، و شلوار آسمان رنگ ، تاج میان دو شرفهٔ زر اندر برنگ سبز، ایستاده نگاشتست ، قضیبی آهن صورت مرغی برسرش بدست راست ، و بدست چپ بر قبضهٔ شمشیر فرا خمیده .

بهرام بن **شاپور** : و اورا کرمان شاه خواندندی ، تاج او سبز گوید ، در میان سه شُرَف زر ، وپیراهن آسمانگون و شلوار وشی کرده ، بدست راست اندرنیزه ، و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده .

یزدجرد : پسر **بهرام** بود، پارسیان اورا **بزه گر**خواندند، ودفر[1] نیز گویند، و عرب یزدجرد الأثیم گویند ، از بیدادگری که بود ، پیراهن او سرخ بود ، و شلوار بلون آسمان ، و تاج همچنان ، ایستاده نیزه اندر دست .

بهرام گور : پسر یزدگرد بود ، پادشاهی بزرگ و شاد خوار . و مردانه ، و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت ، آسمان گون نگاشتست ، و شلوارسبز وشی ، و گرز اندر دست .

یزدجرد : پسر بهرام گور بودست ، و این را یزدگرد نرم خوانند ، وپیراهن سبز داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر ، و تاج آسمان رنگ ، برتخت نشسته و تکیه زده بر تیغ . (۲۳ ـ آ) .

فیروز : پسر **یزدگرد** بن **بهرام گور** بود ، پیراهن سرخ نگاشتست ، و شلوار آسمان گون بزروشی کرده ، و تاج هم بدین رنگ ، برتخت نشسته نیزه اندر دست گرفته .

---

(۱) کذا ـ حمزه : دفر (ص۳۷) درپهلوی نیز (دفر) بادال مهمله‌است (متنهای پهلوی چاپ بمبئی ص۲۱ س۴) و حمزهٔ اصفهانی در (التنبه) گوید « در پارسی لغتی نیست که به ذال معجمه آغاز گردد » در برهان هم (دفزك) را بمعنی سطبر وغلیظ و ضخیم آورده و صحیح آن (دفرك) با دال و فا و راء مهمله است با کاف تصغیر .

بلاش : پسر **فیروز** بود ، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ ، با سیاهی وسفیدی بهم آمیخته، تاج آسمانگون ایستاده نیزه در دست گرفته .

قباد . پسر فیروز بودست ، و پارسیان اورا کواد بریزاین ریش [1] ، گفتندی ، و اندر روزگار او برادرش **جاماسب** بنشاند[ند] اندکی ، و باز پادشاهی بوی باز رسید. بیرون از **انوشروان** اورا پسری بود **قارن** نام ، که پادشاهی طبرستان وانحدود اورا بود ، و پیراهن **قباد** آسمانگون بود سیاهی و سفیدی آمیخته ، و شلوار سرخ ، و تاج سبز ، بر تخت نشسته و به تیغ فرا خمیده .

کسری نوشروان : پسر قباد بود پادشاه با عدل ، و پارسیان او را نوشین روان [2] خوانند ، ومادرش دختردهقانی بود ازحدّ اصفهان ، واهواز نیز گویند [3] ، و اورا بلقب **فَدَشخوارگَرْشاه** گفتندی بروزگار پدرش ، زیرا که او پادشاه طبرستان بود [4] و فدشخوارنام کوه ودشت باشد وگرنام پشتها. پیراهن او سفید بود برنگها آمیخته ووشی کرده ، وشلوار آسمانرنگ ، بر تخت نشسته ، و برشمشیر (٢٣ ـ ب) فرا خمیده .

هرمزد پسر **نوشروان** بود ، و مادرش ترك بود ، دختر **خاقان** پیراهن وشیِ‌سرخ داشت ، وشلوارآسمانگون بود ، باتاج سبز ، برتخت نشسته ، بدست راست اندر گرزی داشت و چپ برقبضهٔ تیغ نهاده .

کسری پرویز : پسر هرمزدِ نوشروان بود ، پارسیان او را **خُسْرُوْپَرْوِیز**

---

(١) حمزه : کواد پریرا این دش (سنی ص٣٩) ظاهراً این جمله : (قباد پریر آئین دش) یعنی (قباد پریروز بد آئین) باضافهٔ قباد به پریر ، باشد واین بدآئینی قباد در زمان قبل که بلفظ (پریر) تعبیر شده اشاره است بقبول او آئین مزدك را و دست باز داشتن از آن بعد از فرار از حبس و مراجعت و گرفتن تاج و تخت بار دوم . و جزاین معنی تعبیری برای این عبارت پیدا نکردم (بهار)

(٢) اصل پهلوی : انوشك روبان ، که : انوشه روان و انوشروان بفتح شین شده است و با یاء معلوم غلط است . انوشك روان یعنی جاودانه روان .

(٣) طبری : نیوندخت دختریکی از اساوره ازحدود نیشابور . وصفحه دیگر : از اهل ابرشهر (نیشابور) ج ٢ ـ ص ٨٨٣ ـ ٨٨٧ .

(٤) جائی دیده نشده که انوشروان پادشاه طبرستان و پد شخوارگر باشد . وبرادرش این لقب داشته . پتشخوارگر ، نام سلسلهٔ جبالی است ازدرهٔ خواررى تا سوادکوه ودماوند وسلسلهٔ البرز تا رودبار قزوین .

خواندندی، یعنی بخشنده چون ابر[1]، پیراهن مورد وشی داشت، وشلوار آسمان گون، و تاج سرخ، نیزه در دست.

شیرویه: پسر کسری پرویز بود، از **مریم** دختر **موریق**[2] ملك روم، و شیروی هم گویند و اصل نام[او] **قباد** بود و چون پادشاه گشت پدر را بکشت وهجده برادر را بفرمود کشتن از بزرگان و عاقلان شایستهٔ پادشاهی، و نام ایشان شهریار، مردانشاه، کورانشاه، فیروزانشاه، ایرودشاه، زرّابرود، شادمان، شادزیك[3]، اروندزیك، اروندست، قس به، قس دل، خرّه مرد، زادنخره، جوان شیر، شیرزاد، جهان‌بخت، [خرّه][4] واندر کتاب صورت آل ساسان گوید: پیراهن وشی سرخ داشت، وشلوار آسمان رنگ، و تاج سبز، بر پای ایستاده بدست راست شمشیری کشیده.

اردشیر: پسر **شیروی** بود، وکودك (۲٤ـ آ) پیراهن آسمان گون داشت، و تاج سرخ، بر پای ایستاده، نیزه بدست راست و بدیگر دست شمشیر چفسیده.

بوران‌دخت[5]: دختر **پرویز** بود، از دختر قیصر مادر **شیرویه**، وخشب‌ الصّلیب که ترسایان دارمسیحا خوانند بروم باز فرستاد بجاثلیقان، وخویشان، و اندر بیروز نامه گوید: دختر نوشروان بود نام او هجیر، و روایت پیشین حقیقت ترست، پیرهنی وشی سبز داشت، وشلوار آسمان گون، وتاج همچنان، بر تخت نشسته تبرزینی در دست.

آزرمیدخت[6]: خواهر **بوران** بود، دختر **کسری پرویز** نه ازین مادر، ودر فیروزنامه هم دختر **نوشروان** گوید، نام او **خورشید**، و پدرش بلقب آزرمی خواندی ازدوستی که ویرا داشت، پیراهن‌او سرخ نگاشتست ملوّن، وشلوارآسمان گون،

---

(۱) طبری: ابرویز وتفسیره بالعربیه‌المظفر (ج ۲ ص۹۹۵) طبری ازمادهٔ (پیروز) گرفته‌است
(۲) اصل: مورنفس. (۳) شادزیل هم خوانده میشود (۴) ازحمزه. حمزه (اروندست)را ندارد وبجای زرابرود ـ زدا بزودآورده (سنی‌ص۴۲) (۵) اصل: توران. طبری: بوران، نقش‌سکه وی‌که دیده شده. بوران بباء ابجد بدون‌کلمه دخت. معروف پوران دخت. وطبری پیش‌از بوران، پادشاهی (شهر براز) را نوشته (۱۰٦۲) (٦) طبری پیش از آزرمیدخت پادشاهی (جشنسده) را نوشته (۱۰٦٤) حمزه: آزرمین (٤۲)

و تاج برسر ، بر سریر نشسته ، بدست راست تبرزینی وچپ برتیغ تکیه زده .

یزدجرد آخر ملوك عجم[1] : پسر **شهریار** بن **کسری پرویز** بود ، و زوال ملك عجم بردست او بود ، پیراهن وشی سرخ داشت ، وشلوار آسمان گون ، وتاج سرخ ، نیزه اندر دست و برشمشیر فرا خمیده ، و همه ملوك بنی‌ساسان راموزه سرخ بودست ، و السلام .

و اندر نَسب این جماعت بعضی روایت (٢٤ ـ ب) دیگر هست کـه آنرا ننوشتم ، که ازحقیقت دوراست ومحال چنانك عادت مغانست ، ویاازنقل‌سهوها بودست ، وگردش روزگار درازدرش[2] کرده ، وخلل پذیرفته ، وبعضی آنست که گویند : **فریدون نمرود** بود و باز **کیکاوس** را هم نمرود گویند ، یعنی که هم بآسمان رفت ، و **ابراهیم** را **سیاوش** گویند ، سبب آنـکه وی در آتش رفت ، و **سلیمان** را **جم** ، و **نوح** را **نریمان** ، و **لهراسف** را **بخت‌نصر** و **رستم** را نسبت بعرب کنند و **افراسیاب** را و **ضحاك** را همچنین از جنس طرفه[3] ، و **اسفندیار** را ، گویند کـه چشمهٔ روی روان گشت سلیمان را یعنی عین‌القطر[و] از آن تماثیلها وصورتها کردند ، پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان بتن ایشان انـدر کرد ، و اسفندیار از ایشان بود ، کـه چون **گستاسف** رافرزند نبود ، اسفندیار را به پسری بداشت ، واز **رستم** بترکستان گریخت ، تا رستم از پس‌وی برفت بکشتنش ، واسفندیار را از بهرآن رویین تن خواندندی. واین همه محالات عظیمست ، ولیکن بحکم انك در خرافات وکتابها[ی] دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند ، و آنرا حقیقتی نیست ، و از آنچ بر اصلست و راویان برآن متفق‌اند درسیرها و تواریخ جمله آنست که شرح دادم والله اعلم باسراره وهو علیه شهید تعالی ذکره[4] . (٢٥ ـ آ)

---

(١) طبری پیش از او (کسری) (خرّزاد خسروا) (فیروز) و (فرخزاد خسروا) را نوشته (١٠٦٥-١٠٦٦) (٢) لفظ دراز ، بالای روزکاردرش ، بخطی ریزه نوشته شده . والظاهر : درازش (٣) ازین عبارت چیزی معلوم نشد . (٤) در کتب مغان هیچ ازین اباطیل نیست ونبوده . (بهار)

فصل دوم از باب نهم

اندرمدت پادشاهی این طبقات وذکر بناها وکارها که در عمر خودکردند.
طبقه پیشدادیان : از روایت بهرام مؤبد شاپور بیرون از سی سال کیومرث،

پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

بهمه‌روایت این‌قدر گویند، وبسیارچیز [به]تجربت بدست‌آورد که شرح گفته شود، و ابتداء عمارت کردن در عالم انـدر عهد او بود، و کاریز کندن، و تألیف علم نجوم از وی خاست، بعد از انك **ادریس** علیه السلام بدست آورد، و اصطخر را وی بنا نهاد وپارسیان **کدابوم شاه**[۱] خواندندی و اصل شارستان وی که اکنون خرابست ودامغان وی کرد، وبه سواد کوفه شهری کرد وگویند خودکوفه است، وبمرگ بیرون شد از جهان. والله اعلم.

پادشاهی طهمورث سی سال بود

دیوانرا مسخّر کرد، و در عمارت بیفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد او بود، دیوان تعلیم کردند وبسیاری جانوران‌وحشی اهلی کرد، وشکارآموخت، وکهندز[۲] مرو، وشهرستان بابل، و **کرداباد**[۳] بزرگترینِ[۴] هفت‌شهر ازمداین که اکنون خرابست، و مهرین، وسارویه بدر اصفهان که اثرآن اندر (۲۵ ـ ب) شهرستان پیداست، وشهر بلخ، این‌همه بناها از**طهمورث** است، وازبعد هزارسال **مهرین** و **سارویه** راپیرامون دیوار کشیدند، چنانك هست، و از جهان بمرگ خود برفت.

پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود

اثر کردارها و تجربتهای او در عمر دراز، و چیزها در عالم رسم آوردن، و صناعتها ساختن، بسیارست، بجای خود گویم. امّا در آخر پادشاهی ناسپاس گشت، و اندر خدای تعالی عاصی شد، و چون کارها بروی بشورید پشیمان گشت، و خودرا باز شناخت، وچون **ضحاك** تازی برخاست، بگریخت وده سال درعالم تنها ناشناس بگردید، و بزابلستان بماند، تا اورا از دخترشاه زابل فرزند آمد، [از پس] بیست سال، چون

(۱) حمزه : کذابوم شاه، ای انه ارض‌الملك (ص ۲۳) (۲) متن : کهندر.
(۳) حمزه : کردیننداد و کردآباد (۴) اصل : وهفت. ر ك حمزه ص۲۲

رازاوآشکارا خواست کشتن، بگریخت وبهندوستان اندرونی افتاد، ازآن روی سولاهط، وصد سال دیگر آنجایگاه بپادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری **مهراج** هندوان باوی حرب کرد بفرمان ضحاك، تا برآخر اسیر افتاد، و پیش ضحاك آوردند، باستخوان ماهی که ارّه راماند بدونیم کردندش، وازان پس بسوختند. عمارتهای ویرا قیاس [نیست] که عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جمله مدینهٔ طیفسون[1] بود، از مداین، وبردجله پولی[2] ساخت وآنرا **اسکندر رومی** (٢٦ ـ آ) خراب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست، و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ **جریر** گوید، استخوان از پهلوی **عوج عنق** پول ساخته بودند اند سال، پس از گفت و گوی شاهان عالم بر سر زنش عجم، باطل کردند. وجسر ساختند.

پادشاهی بیوراسب ضحاك هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند، چون از کار جمشید بپرداختند **گرشاسف** زابلی نبیرهٔ جمشید برخاسته بود، اورا بقصد آنك هلاك گردد بکشتن اژدرها فرستاد، و پیروز بازآمد، وباز بیاوری **مهراج** فرستادش بهندوان، وچند سال بماند تا دشمن مهراج برداشت، وبرادرضحاك ـ کوش رابحدودمشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید، بعدازاین آن علّت بر کتفهای ضحاك پیدا شد، که آنرا مار گویند، وجهان ازمردم خالی گشت که مغزسرشان ازجهت آن بیرون کردند، پس ضحّاك گرشاسب را بمغرب فرستاد تا همه پادشاهان رابطاعت آورد وبکشت، و **منهراس** را بدرگاه آورد بسته، پس چون ضحّاك دخترزادهٔ مهراج را بخواست واندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن، گرشاسف را بفرستاد تابدین، همه زنگستان خراب کرد، وپادشاهان زنگستان راجمله بسته بدرگاه (٢٦ ـ ب) آورد، اثر دختر بجزیرة الجن پدید آمد، باز **گرشاسف** را بفرستاد تا بیاوردش، واز بعد مدّتی گرشاسب را بسمندون فرستاد اززمین مغرب، تادختر **خنکاس** را بیاوَرَدْ، وآنجا پادشاهان مغرب جمله شدند بفرمان خنکاسب، و چون گرشاسف با دختر باز گشت راه بروی بگرفتند وکار زارهای عظیم رفت، تا فیروزبپیش ضحّاك باز آمد، پس حرب روم بود، با **اسطامس**، و عرب فریاد خواستند از ضحّاك تا سپاه فرستاد وگرشاسف را ؛ تا کشور خراب کرد ومراد یافت، و بعد هفتصد سال **ارمایل** و **کرمایل** بخدمت آمدند،

---

(١) کذا وصحیح : طسیفون یا طیسفون (٢) بمعنی پل ـ از املای قدیم .

و از آن دو مرد که هرروز بکُشتندی یکی را خلاص دادند و سوی[1] صحرا فرستادند ازمیان مردمان، وکُردان از نژاد ایشان اند، و **ضحاك** تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیرهٔ برمومیه رفت بطلب دختران **راغب** و **غالب** از ملّت **صالح** پیغمبر علیه السلام، و آنجایگاه در بند افتاد که جادوئی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد، تا خلاف[2] یافت وگرشاسف مالها برد بفرمان ضحّاك و باز خریدش، و این همه شرح و قصهاست که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود، این ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی **افریدون** را برانگیخت و کار ها رفت تا ضحاك را بگرفت (٢٧ ـ آ) و چهل سال بسته برهیونی، گرد عالم بگردانید، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی ببستش استوار، بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامعقولست این سخن. دارالملك او **بابل** بود اوّل، وآنجایگاه سرای بزرگ کرده بود و **کلنگ دیس**[3] نام نهاده و بعضی آنرا **دس حت**[4] خوانند، و ازان پس **ایلیا** دارالملك ساخت و **دژهوخت** سرای و ایوان او بودست، و ایلیا بیت‌المقدّس است، چنانك فردوسی گوید: بیت ـ

بتازی ورا خانهٔ پاك دان برآورده ایوان ضحّاك خوان

و بعضی از پارسیان اورا [اور]شلیم خوانند و خانهٔ پاك بیت‌المقدس که خوانند[5]

پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون از **ضحّاك** پرداخته شد **گرشاسف** و **نریمان** را بترکستان فرستاد، و **کاوهٔ** اصفهانی [را] بروم، تاپادشاهی بروی راست کردند وگرشاسف بعدازاین بمغرب رفت بطنجه، چون باز آمد بمرد، و **فریدون** قارن کاوه را بچین فرستاد، تا **کوش پیل**

(١) این قبیل یاها را هم که اصلی است بیای کوچکی که شبیه همزه است نوشته وچون آن شکل (یا) در مطابع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد. (٢) ظ: خلاص (٣) کذا: حمزه قال: فاتخذها داراً علی هیئت کرکی و سمّاها کلنگ دیس. و سمّاها الناس و من حت (ص ٢۴) فردوسی: کنگ دژهوخت. طبری مسکن ضحاك را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ٢٠٥). (۴) دبن حتب؟ هم خوانده میشود. حمزه: دمن حت. ظ: دژهوخت (؟) (٥) که، زایدست و مراد آنست که خانهٔ پاك ترجمه پارسی بیت المقدس است.

دندان را بگرفت، بعد ازآن بمازندران مغرب[1] رفت و کروض[2] شاه ایرآن[2] را بگرفت، و بعداز آن **نریمان** را بهندوستان فرستاد تا پسر **رای‌هندو** را بگرفت که عاصی‌شده بود، وبازصلح کردند (۲۷ ـ ب) ودیگربارنریمانرا بحرب ملك روم فرستاد، تا ویرا **نکشت**[3] و بت پرستی از روم برداشت، چون باز آمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار **سکاوند** سنگی بر سرزدند، خفته، و بکشتند، ازین پس جهان بر پسران بخشید و **سام** نریمان را با **سلم** و **تور** فرستاد تا[4] پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت، پس‌از هندوان، **مهراج** فریاد خواست از دست **سکساران**، پادشاه سام را بفرستاد و کار مهراج تمام کرد و بازگردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندانرا از بند برگشاد، و پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر **کروض** مازندرانی، **هربده**، دیگر باره سپاه آورد، وشاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، واندرین وقت بود که تور و سلم متّفق شدند برخلاف پدر، و **ایرج** کشته شد، پس بعد مدّتی، **منوچهر** برخاست و بزندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم و تور، بخون ایرج، و پس بگرگان ببود، اول بزمین بابل بنشست، پس دارالملك بتمّیشه ساخت. و طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بپارس اندر همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر، همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بودست، (۲۸ ـ آ) و بگاه **فریدون خلیل‌الرحمن** بود علیه‌السلام، نه **نوح**، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون **منوچهر**، **سلم**و**تور**را بکشت، پادشاهی‌اورا صافی‌شد، واندرعهداو **زال** از مادر بزاد وسام اورا بینداخت، چون پیش‌حکیم زاهد بزرگ گشت، وبعد حالها، سام اورا باز آورد، منوچهر زال را بخواست، واز دیدار او خیره ماند، وخرّم گشت ازطالع

---

(۱) کذا . . . (۲) کروفص، هم خوانده میشود و صفحه بعد : کروض

(۳) دبر انگشت و ویرانگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال و نون . و دال نیز بین‌دال و واو و راء نوشته شده وقابل اصلاح نیست وگویا اصل : ویرا بکشت بوده است . (٤) متن : با پادشاهی .

او ، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب** ، مادر **رستم** ، تا منوچهر وسام بدان رضا دادند ، و از بعد مدّتی رستم بزاد . و سام از سیستان بزمین سکساران باز شد ، و **افراسیاب** تاختن ها آورد ، و منوچهر چند بار زال را پذیره[1] فرستاد تا ایشان را از جیحون زان سوتر کرد ، پس یك راه افراسیاب با سپاهی بی‌اندازه بیامد ، وچند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان ، وسام وزال غایب بودند ، وبرآخر صلح افتاد بر تیرانداختن **آرش**، وازقلعهٔ آمل با[2] عقبه مزدوران برسید، وآن مرزتوران خوانده‌اند . پس منوچهر بمرد. وعمارتها وجوی فرات او گشادست ، ورود مهران ، و آن از فرات بزرگترست ، وبدان وقت که حصار بود ، افراسیاب کاسه رود ببست ، و پوست گاوان (۲۸ ـ ب) بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلبه گرفت وبگردید ، وشهرها وزمین ایران خراب گشت ازآن ، ودیگر پادشاهان از آن خرابها ، بوقت خویش عمارت کردند ، ودر جمله شهر ری بود ، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، وازنوآسان‌تر بودکردن، وآنرا **ماه‌جان**[3] نام کرد، وآن خرابه‌را **ری‌برین** خواندندی و دیگر **ری‌زیرین** ، **مهدی امیر المؤمنین** در آن بیفزود ، **محمدّیه** خواندند ، و منوچهر بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت ، ودیوارفرمود کشیدن پیرامون‌آن، چون‌بشکفت وبوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد، و هرکاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود ، همه آبادان کرد ، و بسیاری [قلعها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پرّتیرها وی بر نهاد ، والله اعلم بالصواب .

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

درشاهنامه پنجسال گوید ، وبروایتی بیست سال ، خدای داناتر . سپاه بروی بشوریدند و اورا بخواستند[4] ، تا **سام نریمان** بیامد ، وکار بنیکو ترسان کرد ، چون سام

---

(۱) پذیره یعنی پیشباز، دراینکتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی‌نقطه ضبط کرده وازین قبیل‌است خط تاریخ سیستان (نسخه خطی نگارنده که قبل‌از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه هم ممکنست ، وظ اینجا با بمعنی به آمده است ـ یعنی بعقبه ـ وعقبهٔ مردوران بین سرخس استومرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظ : نخواستند .

بگرگساران باز رفت ، **افراسیاب** روی بزمین ایران نهاد ، (۲۹ ـ آ) و همین وقت **سام** بهندوستان بمرد ، **وزال** آنجا رفت ، **ونوذر** با **افراسیاب** حرب [کرد] وگرفتارشد وافراسیاب گردنش بزد بخون **تور** جدّش [وایران] بگرفت ، وبزرگان ایران زمین و عجم ، سوی زال رفتند بسیستان .

پادشاهی افراسیاب بزمین ایران دوازده سال بود

[افراسیاب] دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین ، و بمرو دیواری کرد میان قهندر اندرتارس[1] اما بترکستان اندر بسیارجایها[ی] معظم بناها کرد ازقلعها وشهر ، وشرح اخباردرازست ، وکارزارها[ی] او درهفت کشور ، وهزار وصد واند حرب کرده بود ، که همیشه مظفر بود ، و آخر عمر بحدود چیس[2] اندر آذربایگان کشته شد ، بردست نبیرهٔ او **کیخسرو** ، با برادر **گرسیوز** ، وپسر ، و بعضی ازخویشان ، واللّٰه اعلم .

پادشاهی زاب طهماسب سه سال بود

بروایتی پنجسال گویند ، وگرشاسپ[3] اندر پادشاهی او طرفی داشت ، و از تخمهٔ **جمشید** بود ، و اندر تاریخ **جریر** چنانست که این **کرشاسف** وزیر زاب بود ، و چون سپاه عجم بازال بیامدند واورا بنشاندند ، برابرافراسیاب شدند ، وقحط برخاست ، تا برآخرصلح کردند ، ودیگربار زاب (۲۹ ـ ب) خرابیها[ی] افراسیاب را عمارت کرد ، که درین دوازده سال کرده بود ، وزابین بعراق اندر بگشاد ، چنانك گفته‌ایم ، وآنرا زاب بزرگ و زاب کوچك[4] خوانند ، وبزمین اصطخر بمرگ بمرد .

جملهٔ این طبقه

برین سان نه تن بوده اند ، پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و بیست ویکسال وهفت ماه واندروز بودست ، بیرون از کیومرث .

---

(۱) درنسخهٔ عکسی این قسمت سیاه‌و بریده است (۲) چیس ، روی (س) مانند (ز) نقطه دارد ظ : شیز ، وگویا چیس ، همان شیز باشد که محل آتشکده آذرکشسپ بوده است درآذربایجان .

(۳) اصل : گرساست (٤) اصل : زاد بزرگ و رآه کوچك ، طبری : زاب‌الاعلی و زاب الاسفل

طبقهٔ کیانیان هم از روایت بهرام مؤبد

پادشاهی کیقباد صد سال بود

وبدیگرروایت صد وبیست وشش سال گویند، **چون زال، رستم** را بفرستاد و اورا ازکوه همدان بدزری آورد، برتخت نشاندند، وبا **افراسیاب** حرب کرد، ونخستین حرب رستم سوار این بودست، وافراسیاب را ازپشت اسب برداشت تا ازغلبهٔ ترکان کمرش کشسته[1] شد، و بیفتاد، و در میان سواران گریخت و بهزیمت رفت، از آن پس با **پشنك** پدر افراسیاب صلح کرد، بعد ازین کیقباد را با **عبد الشّمس** ملك عرب و **حمیر** آل قحطان حرب افتاد، و بر آخر صلح کردند، وباز بزمین **هیاطله** رفت ازآن روی جیحون، وباویسه اورا حرب افتاد، که درین وقت افراسیاب بروم بود بحرب، و **کیقباد** فیروزی یافت (۳۰ ــ آ) برکنارجیحون شهری بنا کرد قبادیان خوانند، و اکنون قوادیان خوانند، واندرناحیه اصفهان بسیاری آبادانی کرد، ودیهها ساخت، وآنرا استانبر بونارت کواد[2] نام کردند بر زبان فهلوی، و هنوز بجایست، و بدیگر نام قم رود خوانند، و بزمین فارس بمرد بمرك.

پادشاهی کیکاوس صدو پنجاه سال بود

بروایتی صدوشصت سال گویند، وببلخ نشست، اوّل زیرا که پدرش آنجا بسیار بودی، پس به پارس دارالملك ساخت، وبمازندران رفت، وگرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار، وکشتن **سپید دیو**، وشاه مازندران را،

---

(۱) ظ: لغتی از گسسته

(۲) حمزه: وکانت اصفهان مکورة علی کورة واحدة مثل الری فزاد فیها کیقباد کورة اخری و سماها: استان ایرانوثارث کواد، و هی الکورة التی فیها الرساتیق المجوزة الی عمل قم فی ایام الرشید (تاریخ سنی ملوك الارض. برلن. ص ۲٦) کذا ترجمة السنی: (استان ایرانوثارث کواذ) پاورقی روزنامهٔ علمی (نمره ۱٦ ص ٤ چاپ طهران ۱۲۹٤) وظ: استان ابرنو ونارت کواد، باشد وبپهلوی یعنی: ولایت تازه‌آبادکردهٔ قباد بتازگی‌گذارد قباد: چه استان بمعنی ولایت وابرنو یعنی بنوی وونارث یعنیگزارد و انجام داد و کواد بمعنی قباد است وحاصل معنی.

واورا بازآورد. و **افراسیاب** ایران زمین را گرفته بود، بعضی گویند باز گشت، ودیگر روایت آنست که [به] سواد بغداد **رستم** با وی حرب کرد، و سوی ترکستان تاختش، بعد ازین **کیکاوس** گرد پادشاهی بگشت، و بزمین **هاماوران** شاه اورا مهمان بـرد با بزرگان، و در مستی همه را بند بر نهاد، و بقلعه فرستاد، و دختر شاه هاماوران **سودآوه** کاوس را خدمت همی کرد، تا رستم سپاه ساخت و برفت واز بعدکارزارها **کاوس** را ازبند بیرون‌آورد، وبایران زمین بازآمدند، ازین‌پس آن‌قصّه(۳۰ــ ب)بودکه برآسمان خواست رفت، وصندوق وعقاب بیاورد تا ازبالا بزمین ساری فروافتاد برآب، و بزرگان چون خبر بدانستند اورا بدان ناسپاسی ملامت کردند، وسوی تخت باز آمد شرمسار، ازین‌پس حادثهٔ شکارگاه رستم بود بامهتران عجم وحرب باافراسیاب وهزیمت شدن [وی]، وقصهٔ زادن **سهراب**، وگم شدن **رخش**، وحرب کاوس باسهراب، و سپاه افراسیاب، ازآن پس تاکشته‌شدن سهراب بردست پدرش رستم، بعدازاین مولود **سیاوش** بود، وپرورانیدن رستم اورا، تاافراسیاب آمد بحرب؛ وسیاوش[حرب]اورا ازپدر اندر خواست [وبه]حرب ترکان[شد،] ازگفتار **سوداوه** زن پدرش بعدازآنکه درآتش رفته بود [و] پاکیزگی[وی][1] پیداشد، وچون برفت [و] صلح افتاد میان سیاوش وافراسیاب، کاوس‌بدان رضانداد، وسیاوش بترکستان اندر رفت، واورا افراسیاب بنواخت ودختر بوی داد، و آنجا شهری بنا کرد تا افراسیاب را از حسد بران آغالیدند[2] وسیاوش کشته شد، وپس از کشتن او **کیخسرو** بزاد، درین عهد رستم بـا سپاه سوی ترکستان رفت بکین سیاوش بعدازان‌که سوداوه را دو نیم زد، تا افراسیاب بشکست، وپسرش **سُرخه** کشته شد، وهفت سال رستم بترکستان بایستاد، (۳۱ــ آ) وهمه‌کشور خراب‌کرد پس بایران باز آمد ازین پس فرّهٔ پادشاهی از **کاوش** گشته شد، وشکوه برخاست، و برادرِ نوخواسته بود اوراکی **بهمن** نام، و پسری **کی‌شکن**، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند؛ تا برآخر کی‌شکن بدست ترکان گرفتار شد، و بعدِ مدتی بکشتندش، و **گودرز** خواب دید در

---

(۱) اصل: باکنیزکی پیدا شد. و باید عبارت چنین باشد:... و [به] حرب ترکان [شد،] بعد از آنکه ازگفتارسوداوه زن پدرش درآتش رفته بود وپاکیزگی [وی] پیدا شد[ه]. . الخ.

(۲) ظ: براغالیدند.

کار کیخسرو، تا **گیو** را ـ پسرش ـ بفرستاد؛ تا بعدازهفت سال که در ترکستان بگشت **خسرو** را بیافت وبیامدند؛ تا بعد حالها بی کشتی بجیحون بگذشتند؛ گیو وخسرو و**فرنگیس** مادرش بایران آمدند، و میان گودرز و **طوس** سخن رفت، که طوس پادشاهی **فریبرز** را خواست ـ پسر کاوس ـ **چون دزبهمن** کیخسرو توانست ستدن، قرار بر وی افتاد، وبزندگانی **کیکاوس** پادشاهی بکیخسرو رسید و**سلیمان** پیغمبرعلیه‌السلام بزمین شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر او عمارت کنند، و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی، و انك کرسی‌سلیمان خوانند، و دیگرجایها ایشان کرده‌اند کیکاوس را، واین درتاریخ طبریست، وبروایتی گویند سلیمان بعهد **کیخسرو** بود و**حمزةالاصفهانی** منکرست اندر حال کرسی، در کتاب‌الأصفهان همی‌شرح دهد که بران‌سنگهابر،صورت خوك بسیار کردست، وهیچ جانور بربنی اسرائیل دشمن‌تر(۱ ۳ ــ ب)ازخوك نیست. وبرآنجانبشتهاهست بفهلوی وهمی گوید درروزگاری موبدی را بیاوردند که آنرا بخواند، درجمله این لفظ بود که: کردش این زمان[۱] جم بفلان ماه وفلان روز؛ وپهلوی نبشتست این کلمتها و بسیاری دیگر[۲]. و من از جهت نا دانستن حرف آن ننوشتم که از صورت غرضی برنخیزد، و آنرا هزار ستون خوانده‌اند[۳]. ودیگربناهاهم نبشتها بران از**طهمورث**نشان همی‌دهد، امّا چنان‌ساختن در قوّت آدمی دشخوار باشد؛ و دیوان در فرمان **جمشید** و طهمورث بوده اند، مگر مرغ وباد که جز مسّخر **سلیمان** نبوده است هیچ مخلوق را. آنچ خواندیم بدین سانست وخدای تعالی علیم تر بدان. و**کیکاوس** در بابل بناء بلند بهوا بر شده بر آورد، و چنین گویند که آنرا عقرقوب خوانند، اثر آن بعضی تل نمرود گویند، و عوام تل قرقوب خوانند، ومن آن دیده‌ام، و بهری **صرح** خوانند معرّب کرده از زبان نبط

---

(۱) ظ: مان ـ یعنی خانه واز قضا در کتیبهٔ پهلوی اطاق آینه که از سکانشاه است، درآخر کلمهٔ (مان)هست. (۲) کتیبهای تخت جمشید بخط میخی‌است جز یك‌کتیبه‌که ازشاپورسکانشاه‌است پهلوی و درآغاز آن تاریخ روز و ماه است و نامی از بانی‌آن نیست وآن کتیبه را نگارنده درروزنامهٔایران منتشر کرد. و ظ: موبدی که کتیبه پهلوی را خوانده در عهد عضدالدوله بوده چه عضد الدوله دیلمی هم کتیبه‌ای دارد پهلوی‌آن بخط‌کوفی وگوید فلان شخص این‌خطوط را خواند. (۳) صد ستون‌کتیبه

عراق که کوشك را صرحا خوانند ، [**کاوی**] از پس کشتن **افراسیاب** بپارس بمرد .

پادشاهی کیخسرو شصت سال بود

دیگر روایت هشتاد سال گویند ، نخستین کینهٔ پدرطلبید و **طوس نوذر** را بترکستان فرستاد وبرادر **کیخسرو** ، **فرود** کشته شد ازتیزکاری طوس، وچون(۳۲ـآ) باترکان حرب کردند ایرانیان بهزیمت بازآمدند و هفتادپسر **گودرز** کشته‌شد، واین‌کارزار رزم **پشن** خوانند، و کیخسرو پیش‌از بازگردیدن لشگر، طوس‌را خوانده بود ، وبند کرده[۱] ، چون رستم شفاعت کرد یله کردش . و طوس باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و دیگر بارشکن بر ایرانیان بود ، و کوه هماون پناه گرفتند ، و از شاه مدد خواستند ، کیخسرو رستم را بفرستاد تا بزرگان ترکان را بسیاری بکشت ، و این رزم را رزم **کاموس** خوانند، وباز **فولادوند** را رستم بیفکند، وافراسیاب از رستم هزیمت یافت، وپیروز سوی ایران بازگشتند . بعد ازین قصهٔ **اکْوان دیو**[۲] بود تا کشته شد بردست رستم و افراسیاب را که بدیدار گلهٔ اسب آمده بود ، با سپاه هزیمت کرد ، بعد مدتی **بیژنِ گیو** را با **گرگین میلاد** بکشتن گرازان فرستاد ، ودختر افراسیاب براو عاشق شد ، و حیلت کرد تا بیژن را بترکستان برد ؛ و چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت کرد[ن] **پیران ویسه** ، بیژن‌را باآهن درچاه ببستند، وکیخسرو رستم‌را گفت چه سازیم درین‌کار؟ تا رستم باچندین مهتر بساختند برسان بازرگانان ، و بترکستان رفت ناشناس ، تا بیژن را ازچاه برآورد (۳۲ـ ب) و شبیخون کرد برافراسیاب ؛ وهمان شب سوی ایران باز گشت بامداد . ازبعدآن کیخسرو دل برآن نهاد که یکبارگی‌کار افراسیاب سپری کند ، و چهار لشکر بزرگ بساخت ، اوّل سپاه **لهراسف** را داد پسر عمّش و با بزرگ زادگان کیانیان اورا بدر بند الانان وخزران و روس و بلغار و آن حدود فرستاد . دوم سپاه

---

(۱) اینجا زیرسطر بخط ریزه نوشته شده : زیرا که فرود را کشته بود فرود برادرکیخسرو باشد پسر سیاوخش از دختر پیرا . . . . افراسیاب به . . . دخترش بر . . .

(۲) بحاشیه با خط ریز : اکوان آنست که [رستم را] در خواب یافت [و سنگ جای] خفتش را از . . . برکند ورستم [را] ببالا برد . . . بازویرابك . . . (قسمتی ازین دو حاشیه بصحافی تازه بریده شده)

فرامرز پسر **رستم** را داد وسوی هندوستان فرستادش. وسوم سپاه، **ملك گیلان آغش وهادان**[1] را داد، وبا **گستهم نوذر** سوی خوارزم وآن زمینها فرستاد. وچهارم سپاه بگودرز کشواد سپرد و با سپهبدان سوی کنار جیحون فرستاد برابر. پس **لهراسف** همه پادشاهانرا بطاعت اندر آورد، و بهری بکشت. فرامرز هندوستان بگشاد و بی اندازه بکشت، و**رآی** را بدرگاه خسرو فرستاد. وآغش را **شیده** پسر افراسیاب برابر آمد و **گرسیوز** برادرش [و] پیروزی آغش را بود. وبرآخر افراسیاب بمروآمد ازپس آغش که از بخارا بازگشته بود، و**کیخسرو** ازکرکان بمدد رفت و**رستم** ازپس شاه بتعجیل برفت، تا بعد حالها افراسیابرا بشکستند، و**گودرز**را پیران ویسه برابرآمد، وآنرا رزم دوازده رخ گویند، و پیران با برادران و پسران (۳۳ ـ آ) و خویشان جمله کشته شدند، و هم در آن هفته کیخسرو آنجا رسید، و کشتگان بر اسبان بسته پیش شاه آوردند، و این همه سپاهها را ببلخ خواند، وهشت سال روزکاررفته بود تا این هرچهارلشکرپیروزی یافتند، وچون ببلخ عرض داد، باسپاهی بی کرانه روی بحرب **افراسیاب** نهاد، و این را رزم بزرگ خوانند، ویکبار بخوارزم افراسیابرا هزیمت کرد، وخالش **شیده** [را] که اورا **بشنك** نام بود بدست خویش بحرب بزد[2] و بکشت، دیگربار **بگل زریون**[3] کارزار افتاد، و افراسیاب سوی **کنك دز** رفت چون خسرو دز بستد باز گریخت، و از بعد مدّتی شبیخون آورد، رستم بیداربود بسیاری بسیار ازایشان بکشت، وافراسیاب بجست[4] و از آب وَرَهِ[5] دریاء کیمال بگذشت، و نیز کسی اورا نشان نداد و کیخسرو بسیارجهان

---

(۱) آغش و هادان، آنست که عنصرالمعالی درقابوسنامه بپسرش میگویدکه جدت ازخاندان اغش و هادان است. و فردوسی آغش را اشکش گفته است. یا تصحیف شدهٔ بعد است و ازغش و آغص واغص بهدادان وارغش‌فرهادوند وغیرهم دیده شده‌است. (۲) اصل: ببرد (۳) کلزرّیون به تشدید را، فردوسی:

چو آورد لشکر بکلزرّیون | بهر سو بگردید با رهنمون

(٤) اصل: بخشت (٥) کذا با اعراب. و این روایت را فردوسی هم ذکر کرده و گوید:

بکشتی بآب زره بر گذشت | همه سر بسر رنج ما باد گشت
همه چین و مکران سپه گستریم | بدریای کیماك بر بگذریم

و ظ: و زه دریاء کیمال مصحف: از آب زره و دریاء کیماك میباشد.

گردید و از وی اثر نیافت ، تا از پس روزگاری **هوم زاهد**[1] اندر غاری بگرفتش بر حدود **جیس**[2] و ارّان ، واز دست او در آب جست[3] . بگرفتش و خسرو همانجابکشتش بعد ازین پادشاهی **به لهراسب** سپرد ، و برفت وکس اورا بازندید . باصفهان کوهی است سرخ ، **کوشید** خوانند ، آنجا آتشگاهی بلند برآورد و آتش کوشید[نام]بنهاد ، وبکرکان که‌آباد کچین کرد ، و بسیاری جایها ، و آتش‌گاه **دز بهمن** اندر آذربایکان بعد از بیران کردن[4] .

پادشاهی لهراسف صد و بیست سال بود

پادشاهی برسانِ (۳۳ ـ ب) وصیّت **کیخسرو** کرد ، و پسرش **گشتاسب** از پدرش بخشم برفت با خاصکان ، **زریر** برادرمهترش اورا بنیکوئی بازآورد ، و**بخت‌نصر** را بزمین شام فرستاد بحرب جهودان ، تا بیت‌المقدس خراب کرد ، و همه را برده کرد و دیگرانرا بکشت ، واو **رهّام گودرز** بود و در کتاب الاصفهانی **نوشه**[5] بن **ویو**[6] بن **گودرز** گوید، ودیگرروایت **وو**[7] بن **گودرز** واللّٰه‌اعلم . باز **گشتاسب** تنها سوی‌روم رفت هم ازخشم بَدَرْ کی[8] پادشاهی‌همی‌خواست[9] ، وآنجاویرا کارها[ی]عظیم‌بردست‌وی‌برآمد تا داماد **قیصر** گشت ، وخودرا **فرخ‌زاد**نام‌کرده بود و بیاوری قیصر[10] بر**الیاس** پادشاه

---

(۱) این‌کلمه بقرینه خوانده شد . (۲) ظ : چیس ، که همان شیز معروف باشد که برخی آنرا از نواحی‌سلطانیّه و گروهی از نواحی ارّان و آذربایجان شمالی شناسند . (۳) فردوسی توضیح میدهد که افراسیاب در آب چیچست گریخته است :

درین‌آب چیچست پنهان شده است — بگفتم بتو راز چونان که هست

(ج ۲ ص ۱۱۳) و چیچست بفتح جیم دوم فارسی دریاچه ارومیّه است (٤) بیران لغتی است از ویران ـ یعنی بعد از ویران‌کردن دزبهمن آتشگاهی آنجا بساخت . (٥) ظ : نرسه ـ نرسی . (٦) طبری ، گیو بن گودرز را (وی) ضبط کرده و (ویو) هم همان گیو است که حمزه بقول مؤلف ویرا پدر بخت النصر یا (نوشه ـ نرسه ؟) دانسته است (ص۲۷) . (۷) کذا وظ : وی بن گودرز کمامر . (۸) دراصل: روی (پدر) دوزبرنهاده وکه را باملای قدیم (کی) نوشته‌است. (۹) ظ : می خواست . (۱۰) اصل : گشتاسب .

خزر بیرون رفت و فیروزی یافت، و کارقیصر بزرگتر گشت تا بفرمان گشتاسب رسول فرستاد بباز[1] خواستن از لهراسب و[لهراسب] زریر را با سپاه بحرب فرستاد و دانسته شد کار گشتاسب، زریر اورا باز آورد، وتاج و تخت بوی داد، وخود بنوبهار بلخ رفت بآتشگاه[2] بیزدان پرستی، تا ارجاسب ترك نبیرهٔ افراسیاب سپاه آورد ببلخ و لهراسب درکارزار کشته شد. از[3] عمارت ربض شهر که کیخسرو بنانهاد تمام کرد [و]عمارت بیفزود اندر بلخ، و بالانان اندر بدان وقت کی آنجا بود، در بندی ساخت عظیم، و هزار خانه بر بالای دیوار کی هر شب هزار مرد حرَس دارند، و بجایگاه خویش گفته شود این شرحها که مختصرست اگرخدای توفیق دهد.

پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود

(۳٤ ـ آ) اندر اوّل عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد، ودین معیّن[4] بنهاد، و شعبد ها نمود تا گشتاسف اورا بپذرفت، وگویند برهنه برقفا خفت و بفرمود تا ۱۰ رطل روی درچهار بوته بگداختند، و بر سینهٔ وی ریختند خوارخوار، و آنجایگاه بر، دآنه دآنه بیفسرد که هیچ موی واندامش نسوخت. وحمزه اصفهانی این مرد را آذرباد[5] همی خواند درعهد ساسانیان، وخدای داناتر بدان. پسر گستاسف، اسفندیار، نو خاسته بود، جهانی را بتیغ سپری کرد، تا

---

(۱) ظ: بباژ ـ که باج باشد. (۲) بنابرتحقیق اساتید نوبهار در اصل (نواوهار) یعنی (بتخانهٔ نو) بوده و بتصریح ابن الندیم و دیگران یکی از بتخانهای بودائیان بوده و هیچگاه آتشگاه نبوده است، ودقیقی هم تصریحی ندارد که آنجا آتشکده بوده است. لیکن آنجا را معبد موحدّان داند و گوید:

بیلخ گزین شد بدان نوبهار — که یزدان پرستان آن روزگار
مران خانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان این زمان
نیایش همی کرد خورشید را — چنان چون که بد راه جمشید را

(۳) ظ: او. (٤) ظ: مغان معنی. (۵) آذر باد ماراسپند. بپهلوی: آترویات، امهرسپنت، از مؤبدان زمان ساسانیان است و کلمات قصار و اندرز های او بنام (اندرز انوریات امهراسپنت) و اندرزهای این مرد بپهلوی موجود و بچاپ رسیده است (متنهای پهلوی چاپ بمبئی ص ۵۸ ـ ۷۱ ـ ۱۴۴ ـ ۱۵۳)

دین **زردشت** گرفتند، و آتشگاهها بنهاد[1] بهر کشوری، پس با **ارجاسف** حرب افتادش و **زریر** کشته شد و برآخر **اسفندیار** ارجاسف را هزیمت کرد، باز بعد این **گشتاسف** اسفندیار را بند بر نهاد و بدز گنبدان بازداشتش وآن گرد کوهست[2]، تا ارجاسف [باز بیامد ببلخ و] **لهراسف** را بکشت، وبدین وقت گشتاسف بسیستان بود، بمهمان **رستم زال**، پس باز گشت بحرب ارجاسف، و ستوه گشت از وی و سی واند فرزندش کشته شدند و بر کوهی گریخت تا **جاماسب** عمش برفت وبه بسیار شفاعت اسفندیار بیامد، و بند بگسست، وارجاسف را هزیمت کرد، وبازازراه (۳۴ ـ ب) هفت خوان بترکستان رفت، و **رویین دز** بحیلت بستد، وارجاسف را بکشت وخواهرا[ن]ش راکه ارجاسف از بلخ برده بود باز آورد پیش پدر، و وعده خواست بپادشاهی دادن، تـا گشتاسف بفرستادش بسیستان تا رستم را ببندد، وجاماسب حکیم گفته بود که اورا زمانه بردست رستم باشد. بناکام اسفندیار بسیستان رفت وهرچند رستم اورا تاج وتخت پذیرفت وپیش [او] آمدن، نپسندید جزبند برنهادن، تا حرب افتاد وتیری برچشمش رسید وبمرد، و بهمن پسرش را برستم سپرد بوصیّت، برآخر عهد، گشتاسف بهمن را ازرستم بازخواست، ورستم اورا با همه سازهای شاهانه پیش گشتاسف فرستاد، و اورا ولیّ‌عهد کرد و بحدود بلخ ازجهان رفت وازعمارتها شهرستانی بناکرد سه‌سو و **رامشاسان**[3] نام‌نهاد، واکنون بسا[4] خوانند، واندرعهد **حجّاج یوسف** آن مثلّث باطل کردند [وبتدوبر][5] اندرآوردند بردست **آزاد مرد کامکار**، وبروستای انارباذ[6] دیهی کردنمیور[7]، وآتش گاهی بلندبرآورد، وبرآنجا وقفها کرد، واسفندیارسدّی کرد برابرترکان از پس بیست فرسنگی سمرقند، و آب سلسلهٔ عظیم آهنین ساخت تا گذار ترکان نیفتد و هر کجا بتخانها (۳۵ ـ آ) یافت همه خراب کرد وبجای آن [آتش] گاهها برآورد. والله اعلم.

---

(۱) اصل: بنهانی. (۲) کردکوه، برجستگی ازالبرز مشرف برناحیهٔ دامغان که دزی برآن بوده ازقدیم ودرعهد اسلامی یکی ازقلاع اسمعیلیان بوده است واکنون بنائی درآن نیست ومتروکست

(۳) در متون پهلوی: رام وشتاسپان. حمزه: رام وشناسقان و هی مدینة فسا (ص ۲۷)

(٤) ظ: بسا خوانند (فسا) وآنچه تحقیق شده رام گشتاسب در حدود فراه یا زمین داور بوده است وفسا درفارس است. (۵) کذا: حمزه. (٦) اصل: باز (۷) حمزه: ممنور (ص ۲۷)

پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

نخستین دختر ملك کشمیر **صور**، بزن کرد، نام او **کسایون** بخواهندگی و فرمان **رستم**. پس با **لولو** نامی که با وی از کشمیر آمده بود سرداشت و بگفتار این زن **بهمن** همه گنج و سپاه بعشق کسایون دردست لولو نهاد، تا همه بزرگانرا بدینار و بخشش بنده کرد، وقصدگرفتن بهمن کردند تا دانسته شد وبهمن با **بارین پرهیزکار** که رستم فرستاده بودش بگریختند و بمصر افتادند، و بعد حالها داماد ملك مصرگشت، و سپاه آورد تا پادشاهی از دست لولو بیرون کرد، کسایون را بکشت ولولو را بشفاعت بزرگان بخشید، و از پادشاهی بفرستاد[1]، و درین وقت رستم و **زواره** بحیلت **شغاد** برادرش و شاه کابل، و چاه کندن، کشته شدند. چون بهمن خبر یافت تعزیت بداشت و پس بکین اسفندیار برخاست، و سپاه برد بسیستان، و کارها رفت تا آنك بازبهزیمت باز آمد و بعد روزگاری پیروزی یافت و **فرامرز** بهندوستان رفت، و **زال** را اسیر گرفت، و خانهٔ فرمود ساختن چون قفص از آهن، و زال را در آنجا باز داشت، و بر پیل همی‌گردانید (۳۵ ـ ب) با خود، تا بکشمیر **فرامرز** کشته شد آخرکار وگویند در خندق افتاد از خطا کردن اسب ودرآب بمرد، و بهمه حال مردهٔ اورا بردارفرمود کردن، و اندرشاهنامه زنده میگوید، والله اعلم. پس قصد کرد که دخمهٔ **سام** و **رستم** خراب کنند و تنها و کالبد ایشان بسوزاند، تا باز باطل کرد، و آنرا خبرها است، تا **آذربرزین** ازهندوان بیاری پدرش همی‌آمد فرامرز[2]، ناگاه **بهمن** اورا بگرفت، چون از دریا برآمد، و لشکرگاه بهمن آن پدر پنداشت، و بندکردند[3] و بازگشت، وسیستان و خانهٔ دستان و رستم همچنانك اول بود باز فرمود کردن، و زال را بخانه باز فرستاد

---

(۱) از پادشاهی بفرستاد ـ یعنی از مملکت اخراج کرد. چه پادشاهی بمعنی مملکت و کلیهٔ متصرفات پادشاه بوده است. (۲) یعنی: آذر برزین پسر فرامرز از هند بیاری پدرش فرامرز همی‌آمد. ودرین کتاب برطبق املای خیلی قدیم (هندوستان) را (هندوان) میگوید. (۳) یعنی: آذربرزین لشکرگاه بهمن‌را از آن فرامرز پدر خودگمان برد واز دریا بلشکرگاه بهمن بر آمد وبهمن اورا گرفت و بندکرد و باز گشت.

با دخترانش **زربانو** و **کشسب بانو** ، وفرزندان **زواره** و**آذربرزین**را بقلعه فرستاد تا **رستم‌تور**[1] **گیلی** اورا بستد اندرراه، وسپاه بروی جمع‌گشت، وکارزارها رفت میان او و **بهمن** بی اندازه ، و بهمن را حصار گرفت بکرگان اندر ، و آخر کار صلح کردند و آذربرزین پهلوان کشت بهمن را ، پس **بدیر کجین** میان ری و اصفهان بهمن را اژدها بیو بارید ، و وصیّت پادشاهی بدخترش کرد - **چهرآزاد** - کی اورا **همای** لقب بود و بروایتی گویند بمرگ بمرد ، و **زال** را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز بقلعه باز داشت ، و زال چند کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان ، (٣٦ ـ آ) و مثالب و نکوهش **گستاسف** وآن تخمه ، وازعمارت بناحیت سوآد اندر ، شهر کرد ، **آباداردشیر** نام ونبطیان همیانیان[2] خوانند بزاب[3] الاعلی، وبمیسان[4] اندر، **بهمن‌اردشیر** کرد ، وآنرا **فرات بصره** همی‌خوانند، و**بیت‌المقدّس** را آباد فرمودکردن، و[سه آتش] بیکی روز [اندراصفهان]نصب کرد [یکی]بوقت‌آفتاب برآمدن، و[دیگر]به‌قطب رسیدن، وسه دیگر بوقت غروب[5] وآنرا بناها برآورد وهربدان را بدان گماشت ، اول را نام **شهراردشیر** ، اندرجانب قلعه **مارفانان**[6] دوم را نام وزوار[7] اردشیر، اندر دیه دارك از روستاء **بُرخوار** سیم نام ، **مهراردشیر** ، اندر دیهی[8] اردستان .

پادشاهی همای چهرآزاد سی سال بود

دارالملك ببلخ ساخت ، وچون بزادگویند پسر را **بمؤبد** سفرد ، ومعروف‌تر آنست که درصندوق نهاد ودرآب انداختند تا گازری بیافتش وبپرورد ، و**دآراب**[9] نام نهاد ، وسپاه فرستاد بملك روم و پیروزی یافتند و بسیاری اسیران آوردند ، و **همای**

---

(١) این شخص را رستم طور هم ضبط کرده‌اند . (٢) حمزه : همانیا . (٣) اصل : بزان ـ حمزه : بزاب (ص ٢٨) (٤) اصل : بهستان . حمزه : بمیسان . (٥) کذا حمزه (٦) حمزه : مارین (ص ٢٨) (٧) حمزه : ذروان (ص ٢٨) (٨) ظ : یاء علامت اضافهٔ قدیمی است که در نسخه باقی مانده . (٩) در روایات قدیم تا طبری وحمزه غیره پسر همای را دارا ضبط کرده اند و دآرای آخر را دآرای دارایان پهلوی و داراء بن دارا ❀

ایشان را بر عمارت گماشت، و بپارس اندر سه بنا کرد یکی بجانب **هزاران استون** که اصطخرست، دوم **خهبین**[1] نام بود برراه دآراب کرد، وسه دیگر برراه خرآسان شهرستانی کرد در روستای کیمره[2] (٣٦ ـ ب) و گویند آنست که **مدینه چه** خوانند، و آن از خرابهای **افراسیاب** بود، و این همه **سکندر** بیرآن کرد. و اندر عهد خویش بفرمود که برنقش زر ودرم نوشتند: **بخور[ی] بانوی جهان ،هزارسال نوروز ومهرگان**. وچون پسررا باز یافت [تخت] بوی سفرد، وهم بزمین پارس بمرد.

پادشاهی داراب دوازده سال بود

بدیگرروایت چهارده سال، اورا بعد مدتها با **فیلفوس**[3] ملك روم حرب افتاد تا آخر صلح کردند و دختر فیلقوس را بزن کرد بازبعد مدتی بروم بازفرستاد، آنست که پارسیان گویند به سکندر آبستن بود، و از عمارت بپارس اندر، **دآراب کرد** بنا نهاد، و ناحیت اکنون بدان باز خوانند، و پیش از آن، **اسبان فرکان**[4]، خواندند. و به پارس بمرد.

پادشاهی داراء بن داراب چهارده سال بود

بدیگر روایت شانزده سال، گویند که با اسکندر رومی اورا حربها افتاد، و چند بار شکسته شد، و رومیان بر ایران غلبه کردند، تا از **فورشاه** هندوان یاوری خواستند، و بزمین پارس اندر رای کرد بصلح کردن با اسکندر و طاعت پذرفتنش، [و] باومید مدد هند وان بازافکند، تاناگاه **جانوسیار وماهیار** ویرا

❀ بعربی نام برده اند ودآراب با یاء آخر اصل ندارد وفردوسی هم در اوایل قصهٔ وی متابعت افسانه را کرده ولی ازآغاز پادشاهی او همه‌جا وی را (دآرا) نام برده است . وبموجب تحقیق (دآرابجرد) نیز مخفف (دارا آباد کرد) است ، نه (دآراب کرد) .

---

(١) حمزه گوید : در اصفهان برستاقی تیمره نام شهری لطیف وعجیب‌البنا بساخت وآنرا حمهین نام کرد (ص ٢٨) واین سوای سه بنای فوقست . (٢) ر ك حاشیهٔ (١) (٣) اصل: فیلقوس ودر نسخهای قدیمهٔ عربی وفارسی : فیلفوس ـ فیلبوس ، که فیلیوس یونانی باشد ، وبعدها (فا) (قاف) شده وغلط است . (٤) حمزه : إستان فرکان (ص ٢٩) واسبان ور نیز ازمحلات طیسفون بوده است .

(۳۷ ـ) بشب اندر چندی شمشیر زدند ، و بیفتاد ، و ایشان جاندار خاص بودند ، و بهری[1] گویند دستوران بودند ، و همان ساعت سکندر فراز رسید ، و سر **دارا** را بر کنار گرفت و بگریست ، و دارا اورا وصیت کرد بخواستن دخترش **روشنك** ، و نگاه داشت ایرانیان، وبمرد. وقلعهٔ همدان رابوقتی[2] حرب **اسکندر** آبادان کرده بود بسیاری وسپاه نشانده بنگاه داشت خزینها وزنان وفرزندان، ودرکتاب الهمدان آنرا شرحی تمام شود، وبربالاء نصیبین شهری کرد بنام خویش **داریان**[3] خوانند ، وهنوز بجایست و آنرا **دآریا** خوانند ، وبزمین پارس ناحیتی دیگر آباد کرد ودیهاء بسیار ، والله اعلم .

پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود

بروایتی دوازده سال گویند ، امّا توان بود که حساب آنست که در زمین ایران چندین سال پادشاهی کرد بدان سان که **افراسیاب** را نوشته‌ایم دوازده سال واو از عهد منوچهر بود تا **کیخسرو** ، و اسکندر بمغرب و مشرق رسید ، و عالم را همه بگردید ، و پادشاهان را قهر کرد ، و برّ و بحر زیر پای آورد ، و اینکار جز بعمر دراز نتوان کرد والله اعلم . چون دآرا را بدخمه بنهاد کشندگان (۳۷ ـ ب) اورابحیلت بدست آورد ، بفرمودشان آویختن ، و **روشنك** را بخواست ، و ازین سبب ایرانیان هواجوی اسکندر شدند[4] ، و از آنجا بهندوستان رفت ، و **فور** بر دست وی کشته شد ، و **کید** هندی صلح خواست، [و]دختر، وطبیب، وجام، و **فیلسوف** را بفرستاد، که بران دعوی کرده بود که مانند این چهار چیز کس را در دنیا نیست ، وازآنجا برگشت وسوی

---

(۱) بهری ، یعنی برخی ، وبرخ وبهر هردو یك لغتست بمعنی بخش و قسمت که هاء بخاء تبدیل شده وقلب آمده‌است . (۲) یعنی: بوقت. وياء اضافهٔ قدیم درین‌املا باقی‌مانده است . (۳) حمزه ، داراان (ص ۲۹) (۴) هیچگاه ایرانیان هواجوی اسکندرنشده‌اند ، چه درتمام‌کتب مذهبی وادبی ایرانیان پیش از اسلام اسکندر را (الکساندر ارومی کجستك ـ اسکندر کجستك ـ سکندر کجستك ، یعنی ملعون) خوانده اند . ولی اعراب علی‌رغم ایرانیان وبتصور آنکه اسکندر مسیحی بوده ورومی، و مسلمین‌هوادار روم ونصاری بوده اند ، در قبال ایرانیان از این شخص ظالم ومفسد ومخرب تمدن تمجید وتعریف کرده‌اند واین روش در افسانهای متأخر پارسی هم اثر بخشوده است !

قید آفه شد، و با وی آخرکار صلح افتاد، وهمه پادشاهان حدود مشرق بطاعت آمدند[1] و بهری را بکشت، و آنرا شرحهاست اگر خدای خواهد گفته شود. و بیشتر ازحرب **دارا** مغرب سرتاسر گردیده بود، وبمغرب‌الشّمس رسیده چنانك آیت قرآن مجید بدان ناطقست، وبعد ازآن سدّ **یاجوج وماجوج** بست ازخشتهاء آهنین ساخته، واز ارْزیزْ ومس واخلاطها درمیانه تعبیه کرده بران سان که مهندسان روم توانند ساخت، وبآتش بتافتند تا بگداخت، و بیکی پاره گشت سخت، و این ذکر را تصدیق قول ایزدیست در سورت‌الکهف؛ و بران جایگاه بفرمود نبشتن چون تمام گشت: **بِسْمِ‌اللّٰهِ‌الاَعزّ‌الاَکْرَم بُنِیَ هَذاالسَدُّ بِقُوَّةِ اللّٰهِ و سَیَلْبِثُ ماشاءَ اللّٰهَ فَاذا مَضی ثمانَ مایَةَ وَ سِتونَ سنَةَ مِن‌الالفِ‌الاخیر (۳۸ ـ آ) یَنْفَتِحُ هذَاالسَدّ وَذلِكَ عِندَ کَثْرَةِ‌الخَطایا و الذُّنوب و تَقَطُّعِ الاَرْحام [و] قَساوَةِ القُلوب فَیَخْرُجُ مِن‌هَذَاالسَدِّ مِن هذ[ه]الاُمَمْ مالا یُحْصِیهِ الاّ‌اللّٰه فَیَبْلُغونَ مَغارِبَ‌الشَمْسِ وَیاکُلونَ‌جَمیعَ مایَصِلونَ‌الَیهم‌مِن‌الطَعام وَالثَمَرِحَتّی یُفیضونَ الی‌الحَشیش وَ وَرَقِ الشَجَر و یَشربُونَ جَمیعَ ما یَمُرّونَ بِـهِ مِن المِیاه حتی لا یَدَعُونَ مِنهُ حَسْوَةً فَاذا بَلَغواْ اَرضْ السابُوس یَهلَکُونَ عَن آخرِهم بِاذْنِ اللّٰهَ واَمرِه**[2]. و**سکندر** دوازده پاره شهر بنا کرد: **اسکندریه** اندر مصر که عجایب تر بنیاد و مناره بست[3] وطلسم آن **بلیناس** کرد در عهد خویش، وشهر مرو بخراسان، وشهر صدره برساحل بحر، وشهر مکر برزمین چین اندر، وشهر ابهر، وشهرستان اسپاهان[4] همچنین گویند از بنای **اسکندرست**، ودیگر بروم، ومیسان، و سمرقند، و بابل، و هر جایگاه، و این شهرها[ی] زمین ایران را پارسیان منکراند،

(۱) اسکندر در خاك سکاهای ورای جیحون پیشرفتی نکرد (۲) این کتیبهٔ اسکندر و پیش بینی اورا مورّخان وجغرافیا نویسان قرون اولیهٔ اسلامی تاجائیکه حقیر استقصا کرد هیچکدام ذکر نکرده اند با آنکه هرکدام داستانهائی راست و دروغ از سدّ اسکندر نگاشته اند! (۳) ظ، ایست.
(٤) طبری، جی (۲ ـ ۱ ص ۷۰۲)

گویند مرد بیرانی کرد نه آبادانی[1]، اما اندر چند کتاب چنین یافتم کی ذکر رفت، پس بآخر عهد بفرمان **ارسطاطالیس** حکیم، بهر جایگاهی پادشاهی بنشاند، اندر ایران، وعرب، چنانك برفرمان یکدیگر نباشند، وایشانرا **ملوك طوایف** لقب نهاد وجماعت عرب را **افیارذوون**[2]، و ارسطاطالیس این بحکمت ساخت، (۳۸ ـ ب) تا کسی بروميان نپردازد بکینه خواستن، **وسکندر** بزمین شهر زور بمرد. واورا باسکندریه بردند، وبهری گویند همان جایگاه مرد، وفلاسفه یونانرا کلمتهاست اندرحکمت وسخن گفتن با تابوت اسکندر، که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده‌اند؛ وبعضی حکیم **فردوسی** منظوم کردست، بجایگاه خود نوشته شود. انشاءالله الحکیم وبه‌العصمة والتوفیق.

جملت این طبقهٔ کیانیان

ده تن بودند با اسکندر رومی، ومدت ملك ایشان هفتصد وسی ودوسالست، واز بعد اسکندر گویند جماعتی از وزیران وکسان او پادشاهی کردند هفتاد ودوسال، وایشان را ذکری زیادت نخوانده ایم که از آن شرحی شایستی داد والله اعلم به.

طبقهٔ اشکانیان

ملوك طوایف ـ بروایتی عدد ایشان یازده پشتست واندرنام تعبیر[3] افتادست، کی[4] **گودرز الاکبر** و **گودرزالاصغر**، و **ویجن**، و چند نام دیگر گوید، خلاف این روایت **بهرام‌مؤبد** عدد ایشان هجده تن گفته است؛ که شرح داده شود ودرین جدول نهاده آمد.

مدّت پادشاهی **اشك**بن**دارا**بن**داراب** ده‌سال بود، پادشاهی اشك بن**اشکانان** بیست سال بود، پادشاهی**شاپور**بن‌اشك شصت سال بود، پادشاهی**بهرام**بن‌شاپور پانزده

(۱) نقیض سخن اولیست که گوید ایرانیان هواجوی او شدند. (۲) حمزه: اقیال و ذوون (سنی‌ص۸۶) وبجای ذوون اذواء هم ذکرشده (مروج‌الذهب) واقیال‌مراد اعراب حیرهٔ قدیم، مالك بن فهم و جانشینان اواست که آنان را (اعراب ضاحیه) هم گویند. و اذواء یعنی ملوك یمن از قبیل ذوالاذعار ودویزن و نظایرآن. (۳) ظ: تغییر (٤) یعنی: که

سال بود، پادشاهی **بلاش** بن **بهرام** یازده سال بود، پادشاهی **هرمز** بن بلاش نوزده‌سال بود. (۳۹ ـ آ) پادشاهی **بوشه**[۱] بن بلاش چهل سال بود، پادشاهی **هرمزد** هفده سال بود. پادشاهی بلاش بن **فرود** دوازده سال بود پادشاهی **خسرو** بن **فلازان**[۲] چهل‌سال بود، پادشاهی **بلاشان**[۳] بیست‌وچهارسال‌بود، پادشاهی **اردوان** بن‌بلاشان سیزده‌سال‌بود، پادشاهی **اردوان بزرگ** بن اشکان بیست و سه سال، پادشاهی **خسرو** بن **اشکایان**[٤] پانزده سال بود، پادشاهی [به] **افرید** بن اشکایان[٤] پانزده سال بود، پادشاهی **بلاش** بن اشکایان[٤] سی‌سال‌بود. پادشاهی‌نرسی‌بن‌اشکایان[٤] بیست سال بود. پادشاهی‌اردوان‌کوچك سی[و] یکسال بود.

جملت این‌طبقی اشکانیان را پادشاهی چهارصدو یازده سال بودست

وهر کس را که نسبت باشکانست ازتخمهٔ **دارا** بن **دارآب** بودست، وذکر این قدر یافته‌ام ازایشان یادکرده شود [انشاءالله][۵] **شاپور** بن **اشك**، ازجملهٔ اشکانیان وی بودست‌که بسیج غزوکرد واوپسر **اذران‌بن‌اشغان** بود[٦]، ودرعهد[او] **عیسی**‌علیه‌السلام ظاهرشد، و پس‌شاپور بروم رفت وغزا کرد و **أنْطیخُس**[۷] [سوم پادشاه روم بود بعد از اسکندر][۸] و بسیار برده آورد از روم، و در کشتیها نشاند و پس بفرمود تا غرقه کردند بکینهٔ دارا، و بسیاری چیزها که سکندر بروم برده بود باز آورد، و نهرالملك او گشاد وازآن‌مال بسی‌برآن خرج کرد. (۳۹ ـ ب) **گودرز** بن **اشك**: وی نیزبه بنی‌اسرائیل رفت بغزا، از پس **یحیی** بن **زکریا** علیهم‌السلام، و اورشلیم خراب‌کرد و این‌دوّمین باربود، که اوّل **بخت نصر** کرد، وازآن جهودان بسیار بکشت، وبرده آورد، وپیش‌از[آن] **طیطوس**[۹] بن **اسفسانون**[۱۰] ایشانرا بعدازمسیح بچهل سال بی‌اندازه کشته بود وبرده کرده و خرابی **بلاش** بن **خسرو** وی همچنین خبر یافت کی رومیان بشهر پارسیان

(۱) صحیح: نرسه. که: نرسهی و نرسی باشد (۲) ظ: فلازان، معرب: پلازان. یا پلاشان، باشد. یعنی: پسر پلاش ـ طبری: کسری بن الفیروزان ٤۷ سنة (۱۰۲ ص ۷۱۰).
(۳) ظ: بلاش‌بن فیروزان (ح. ص۷۱۰) حمزه: بن‌ولادان ۴۰ سنه (ص ۲۱) (٤) ظ: اشکانان.
(۵) اصل: اشااءال؟ درعکس خراب شده است. (٦) کذا: حمزه (ص ۲۰) واصل لایقرء است و درست معلوم نیست. (۷) اصل: افطخیس (۸) در عکس بریده و بقرینه خوانده شد.
(۹) اصل: طلطفوس، انطلطغوس. انطیخوس؟ حمزه: طیطوس (۱۰) حمزه: اسفیانوس (ص ۲۱)

سپاه خواهند آورد بتاختن، نامها نوشت و از ملوك طوايف یاوری خواست و هر کسی اورا مال وسپاه بی‌اندازه فرستاد، و قوی گشت پس صاحب **الحضر** را که ازدست ملوك طوایف بر سر حدّ روم بود برایشان مهتر کرد، و پیروزی یافت بر سپاه روم، و پادشاه وقت را بکشت، و باب[1] بی‌کران خواسته و برده سوی عراق بازآمد، وازین پس رومیان دارالملك از رومیه ببردند و شهر حصین بساختند تا درپادشاهی نزدیك باشد بپارسیان و این جایگه که شهرقسطنطنیه است اختیارکردند و **قسطنطین** بن **نیرون** پادشاه بود بنام وی [باز نهادند] ونخستین پادشاهیکه دین ترسایان گرفت ازروم وی بود، ورعیت را بترسائی باز خواند، و قصد بنی اسرائیل کرد، و از بیت‌المقدس ایشانرا بیرون‌کرد و نیز هرگز تا این (٤٠ ـ آ) غایت کس از جهودان آنجا باز نرسیدست، و آخر اشکانیان **اردوان** بود.

طبقهٔ ساسانیان

اول ایشان **اردشیر بابك** بود واوراسی‌سال درحرب ملوك طوایف روزگار رفت، وبسیارحربها افتاد اندر شهرهای پارس واهواز، وبشهرکجاوران[2] نزدیك دریا[با] **هفتواد** وآن **کرم** که پیدا گشته بود، وکارش از خجسته داشتن کرم بدآن بزرگی شده تا اردشیر بحیلت آن کرم را بکشت، وازآن پس توانست **هفتواد** را باپسران غلبه کردند[3] وگویند شهر کرمان بدان کرم باز خوانند، واردشیررا[4] اندرین مدّت بسیاری پادشاهانرا قهرکرد، واین همه‌کارش بدان‌تمام گشت [وان کشتن]**اردوان**بود، بزرگتر پادشاهان‌ملوك طوایف، آنك **اقدم**[5] خوانندش، و چون اردشیر اورا بدست خویش بکشت، اندرحرب خونش بخورد، و بر گردنش بایستاد، بعد از آنك سرش بلگد پست کرد. وآن ساعت اورا شهنشاه خواندند. و درین وقت هفده پادشاه در خدمت اردشیر بودند، زیر رایت هر یکی ده هزار مرد از دلاوران. و حمزه اندر تاریخ خویش گفتست که نود پادشاه را بکشت ازطوایف[6]، وازآن پس با مراد وآسانی [به]بود (٤٠ ـ ب) وحرب اردوان

(١) کذا. ظ: ب زایداست. (٢) شاهنامه‌کجاران (ج ٤ ص ١٠٤ چاپ‌کتابخانه‌خاور) (٣) ظ: کردن.
(٤) ظ: را زایدست (٥) کذا. والظاهر: افدم بفتح اول و سکون فاء وضمّ دال بزبان پهلوی بمعنی (آخر) (٦) ظ: ملوك طوایف

بظاهر نهاوند بودست که اردوان آنجا نشستی ، و در شاهنامه دیگر گونه گوید ، چنانك گفته شود .

پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه بود

بدیگر روایت چهارده سال و شش ماه گویند ازین پس جز داد و عدل‌وآئین [و]صورت وسیرت پسندیده ننهاد، درحال‌رعیّت وسپاهیان وعاملان . چنانك شرحهاء آن مشهور است . و نسخت عهد **اردشیر** معروفست[١] و همّت بعمارت عالم آورد وجمع علوم و تصانیف ، کـه در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که **سکندر** نسوخت ، و آنچ خواست بروم‌فرستاد، وازعمارت وشهرها[که کرد]یکی **نود اردشیر**[٢] خواند وآن‌اردشتر است، ودیگر **هرمزد** اردشیر خواند ، و آن سوق الاهوازست ، و یکی اردشیر حوره[٣] خواند ، و آن پیروز آبادست از پارس وپیش‌از آن گور خواندندی ، **وگور وگار**، دو نامست ازگو[٤] [و] کنده، نه چنان‌گورکه مردمان را کنندکه دران وقت پارسیان[را] ناوس[٥] بود . گور خود ندانستندی ، وهن[٦] اردشیر، شهریست برکنار **دجله‌العوار**[٧] بزمین

---

(١) خطبهٔ اردشیراست که ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم ذکر کرده است (عهد اردشیر ص ٩٩ ـ ١٢٧ ـ طبع لیدن) (٢) حمزه : بود اردشیر (ص ٣٣) (٣) خورّه . با واو معدوله ، خوره یا خُرّه بضمّ اول مجموع چند شهر و قریه که دارای شهری مرکزی بوده و ضمیمهٔ یك ایالت باشند خوره نام داشته و عرب کوره و جمع آنرا کور گوید . (٤) اصل : کوه و بنظر میآید که روی هردوکوه وکنده خط زده باشند ، در تاریخ حمزه : کور وکاراسمان للوهدة والحفرة لاللقبر واللّحد . . الخ و ظ عبارت چنین است : گور و کار دو نامست از گو وکندة ـ یعنی وهده و حفره . ترجمه تاریخ حمزه بپارسی : کار و کور اسم است برای پشته و گودال (روزنامه علمی نمره ٢٢ ص ٣)

(٥) الناووس والناؤوس : مقبرة النصاری معرب جمع نواویس و یطلق علی حجر منقور تجعل فیه جثة المیت (المنجد) ومراد اینجا (دخمه) است که درکوهها کنند و جثهٔ بزرگان را دران پنهان سازند

(٦) ظ : وهمن، وبهمن ، بقرینه بعد کذا فی‌تاریخ‌السنی (٧) قال‌الیاقوت « بهمن اردشیر کورة واسعة بین واسط والبصره منها میسان و المذاز . . . قال الاصبهانی : بهنمشیر تعریب بهمن اردشیر و کانت مدینةً مبینة علی‌عبر دجلةالعوراء فی شرقها تجاه الأبله ضربت ودرست اثرها . . .» ولی حمزه درکتاب سنی گوید : بهمن اردشیر . . علی‌شاطی دجلةالعوار بارض میسان (ص ٣٣)

میسان[1] وبصریان[2] **بهمن شیر** خوانند، وفرات میسان[3]. و**تستر** اندر(١٤-آ)خوزستان، وآن شوشتر است. و **رامهرمز اردشیر** [و] آن رامز[4] است. ودیگر جایها پراکنده چون **وهشت اردشیر**، و **به اردشیر**، **واستاد اردشیر**، **وهرمزداردشیر**، دوشهربود دریکی بازاریان بودند، ودر دیگر مهتران، وبپهلوی [یکی را] هبوجستان و اجار[5] خواندندی، آنست که معرّب سوق الاهواز گفتند، ودیگر را **هومشیر**[6]، وبوقت آمدن عرب آنرا خراب کردند. سوق‌الاهواز بماند که هنوز بجایست، اهواز خوانند، وشهر قدیم را اثرنیست، ناحیت بدان بازخوانند، و **تن‌اردشیر** شهری است بحری[7]، وآن‌این چنین خوانند که دیوارش بر تن مردم نهاد یك جمینه[8] گل بود و دیگر از تن مردم[9] و پارس وسواد ومداین، جماعتِ[10] که برایشان[11] عاصی شده بودند، و برایشان خشم گرفته بود. این‌همه شهرها تمام‌کرد اندرکرمان، وپارس، وسواد، ومداین، وهریکی را نام خدای تعالی ونام خود نهادست[12]، و از آن بهری بجایست، و بسیاری خراب، و لیکن نامها خلاف ایست[13]. و آب اصفاهان قسمت فرمود کردن، و آب خوزستان، و جویهاء مشرق[14] اوفرمود کردن، و **اردشیر بابکان**[15] خواندندی، وآنچ اعتبارست[16]، وباصطخر بمرگ از جهان فرو شد[17].

---

(١) اصل: سیستان (٢) اصل: ومصربازحمزه: والبصریون (٣) اصل: سیستان «میسان بالفتح ثم‌السکون. . اسم‌کورةواسعة . . . بین‌البصرة وواسطقصبتها میسان: ینسب‌الیه میسانی بنونین. یاقوت.

(٤) ظ: رامهرمز (٥) کذا. . و این لغت بایستی: هوچستان واچار ـ خوچستان واچار یعنی: خوزستان بازار، باشد وحمزه نیز: هوجستان واجارضبط کرده وگوید: سوق‌الاهوازمعرب‌آنست. (سنی ص ٣٣) وهاء وخاء درپهلوی یك حرف است. (٦) حمزه: هرمشیر (٧) حمزه: من مدن‌البحرین (ص٣٤) (٨) جهینه هم خوانده میشود، این‌لغت معلوم نشد ظ: چینه؟ (٩) ظ: مردم پارس و. . باضافت. (١٠) ظ: جماعتی، ویا بحذف یاء نکره: چه یاء نکره یا وحدت در فارسی مجهول و بطریق کسره تلفظ میشود و در اینصورت ممکنست املائی بوده که آنرا از لحاظ صحت تلفظ حذف میکرده‌اند مانند حذف یاء در لفظ (آنك) و (آنچ) در (آنکی) و (آنچی) که بعد: آنکه و آنچه شده است. (١١) ظ، ایشان. یا: براو (١٢) رک: حاشیه ١٧. (١٣) در اصل: خلاف‌است بوده بعد اصلاح شده وروی س جزم‌گذاشته شده است؟ وظ صحیح، درنامها خلاف است. (١٤) رك حاشیه ١٧ (١٥) رک حاشیه: ١٧ (١٦) رك حاشیه ١٧ (١٧) اسامی‌شهرهائی‌که حمزه ذکر کرده نقل‌میشود: «واحدث‌اردشیرمن‌المدن‌عدة منها: اردشیرخره وبه‌اردشیر وبهمن‌اردشیر واشاأردشیر

(۴۱ ـ آ) پادشاهی شاپور اردشیر سی‌سال و پانزده روز بود

بعضی سی سال و بیست وهشت روز گویند، اورا با **ضیزن**[1] ملك عرب حرب افتاد، و او از دشت[2] رومیان بود. اندرحصاررفت از**شاپور** تا دخترش بر شاپور شیفته شد، و حصار بدست شاپور اندر نهاد، و ضیزن کشته شد، و [شاپور] این دختررابزن کرد وباز بکشتش چنانکه گفته شود، و اندرشاهنامهٔ **فردوسی** چنانست که این حادثه شاپورذوالاکتاف را افتاد، ونام ضیزن، **طایر** گوید، در سیرالملوك چنانست که **شاپور اردشیر** بود والله اعلم. اما همّتی بزرگ داشت اندر داد وانصاف و آبادانی عالم برسان پدر [و]**شاذروان** شوشتر اوکرد که عجایب عالمست، وشهرها بسیارکرد چون شاپور،

(درمتن: استاد اردشیر) ورام اردشیر ورامهرمزاردشیر وهرمزاردشیر وبود اردشیر(متن‌نود اردشیر) ووهشت اردشیر وبتن‌اردشیر (ترجمهٔ تاریخ حمزه پاورقی روزنامهٔ علمی: تن‌اردشیر) واما اردشیر خره فهی مدینة فیروز آباد . . . اما به اردشیر فاسم لمدینتین احدا هما بالعراق و اخری بکرمان فاما التی بالعراق . . . قیل بهر سیر و اما التی بکرمان . . . . قالوا بردشیر : و اما بهمن اردشیر . . . . و اما انشأ (کذا ـ ترجمه اشا) اردشیر . . . علی شاطئی دجیل ویسمی ایضاً کرخ میسان . واما رام اردشیر فلا اعرف موقعها واما رام اردشیر (کذا)فالمسمی بلغة اهل‌الزمان ریشهر . واما رامهرمزاردشیر فهی احدی مدن خوزستان و کان اسمها کثیر الحروف نخذفوا آخر کلمة منه . و اما هرمز اردشیر فاسم لمدینتین کان اردشیر لما اختطهما سمی‌کل واحد باسم مترکب من اسمه و من اسم‌الله عز وجل فانزل احدیهماالسوقیین . . . الی آخر مطابق متن . . . ثم خربوا بعد ایام حروب الحجاج مع القرا مدینتین آخرتین من مدن خوزستان احداهماکانت تسمی رستم کواد وعربوا الاسم ففالورسیقاباد (ظ : رستقباذ) والاخری جواستاد . واما بود اردشیر فمدینة من مدن‌الموصل. واما وهشت اردشیر فلا اعرف موقعها واما بتن اردشیر فمدینة من مدن البحرین . . الخ کمتن . . . وقسم میاه وادی اصبهان علی ید مهرین وردان. وقسم ایضاً میاه وادی خوزستان و حفر لمائه انهار منهاالمشرقان وهو بالفارسیة اردشیرکان » وعبارت حاشیهٔ(۱۲) مربوط بشرح هرمزداردشیراست. وعبارت (۱٤) باید چنین باشد: وآب خوزستان نیز قسمت فرمود و جویهاء مشرقان او فرمود کردن و که بپارسی اردشیرکان خواند دی . وجمله بعد معلوم نشد چیست ؟ .

---

(۱) همه جا ضیرن ومعروف : ضیزن . با زاء معجمه . (۲) ظ : از دست ، یعنی از طرف رومیان پادشاهی داشت .

ونیشابور[1]، شاد شابور، بدان اندیوشابور[2]، شابور خواست، بلاش شابور، پیروز شابور، نی‌شابور ازناحیت [اَبر] شهرست [به] خراسان، وآنرابنا **شابور سپهبد** کردست بگاه **افریدون** [و] دران خلافست، توان بود که زیادت عمارت کرد، ونی[3] شابور از پارس است بشاور[3] خوانند، شاد شابور ازناحیت میسانست، ونبطیان آنرا وبها[4] خوانند، پیروز شابور ازناحیت عراقست، انبار خوانند، (٢ ٤ ـ آ) به ازاندیوشابور[5] جندیوشابورست از خوزستان اندیو نام انطاکیه است بزبان پهلوی به‌ازاندیو[6]، یعنی ازانطاکیه بهتراست ونهادِ آن بر مثال عرصهٔ شطرنج نهادست میان شهر اندر، هشت راه اندر هشت، ودرآن وقت شطرنج نبود، ولیکن شکلش برآن سانست. واکنون خراب است، مقدار دیهی بجایست پراکنده، واندرآن وقت شهرها برسان چیزها کردندی چنانك شوش برصورت بازی نهادند، وشوشتر برصورت اسبی، وقلعهٔ طبرك برصورت کژدم برین مثال واکنون برآن شکل بماندست. وهم بزمین پارس بدارالملك اصطخر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم.

پادشاهی هرمزد شابور دو سال بود

بدیگرروایت سالی ودوماه گوید، ومادرش **کود[7] زاده** بود، وباردشیر مانده[8] بود ولیکن ناتمام بود درکار پادشاهی، دسکرةالملك او بنا کرد، درعهد پدرش. ودرین دو سال تمام گشت. و انـدر **جریر**[9] گوید پدرش خراسان بوی داده بود، پس گفتند سپاه همی‌سازد که پادشاهی از پدر بستاند، **هرمزد** دست خود ببرید ودر سفطی پیش

---

(١) حمزه: واحداث مدناً منها: نی‌شابور، بی‌شابور. (سنی ص ٣۴) (٢) ص: به از اندیوشابور و این نام در اصل: ویه از انتیو شاه پوهر. یعنی شهری بهتر از انطاکی از آنِ شابور بوده. و همانست که بعد جندی شابور شده واصل متن باید: به ازاندیو شابور باشد. (٣) ص: بی شابور از پارس است شاپور خوانند. حمزه: امابی‌شابور فمدینة من مدن فارس وهواسم الکوره ایضاً و یختصر اسمه بالعربیه فیحذف اول کلمة منه ویقال له شابور (سنی. ص ٣٤) (۴) حمزه: وبها بفتح اول. (۵) متن: به ان اندیوشابور. (٦) متن: نه آن اندیو. (٧) حمزه، کرد زاد التی قدسار باسمها دستان مشهور (سنی. ص ٣٥) (٨) ظ: ماننده. (٩) یعنی اندر تاریخ محمد بن جریر.

پدر فرستاد، گفت من عیبناك (۴۲ ـ ب) شدم و پادشاهی را نشایم، تا شاه را برمن این گمان نیفتد، و رسم عجم چنان بود کی ناقص اندام را ولیّ عهد نکردندی، پس **شاپور** را بر وی دل بسوخت، و گفت ولیّ عهد من توی، و اگر نیم اندام نقصانست، و بر آخر بمرگ از جهان رفت.

پادشاهی بهرامِ هرمزد سه سال و سه ماه بود

بدیگرسه روز زیادت گوید، هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام، اما **حمزة الأصفهانی** گوید در تاریخ خویش: **مانی زندیق** در عهدی[۱] وی بدست آمد کی روزگاری گریخته[۲]، و بحجّت زندقهٔ او باطل کردند، و پوستش بفرمود کندند، و پرکاه کردند وازدروازهٔ کندیشاپور[۳] بیاویختند، و مدّتها بماند، وآخرِ عمر بزمین پارس بمرگ ازجهان برفت.

پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود

بهمه روایت این قدر نبشتست، و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد مگر اومید مردم بداد و راستی، و پادشاهی شکار دوست بود و هم اندر شکارگاه و[۴] ازآشفتن باد، چوب سراپرده بر سرش افتاد و از آن بمرد.

(۴۳ ـ آ) پادشاهی بهرام [بن بهرامِ] بهرامیان[۵] چهل سال و چهار ماه بود

اندرین سهوی بسیارست، که **فردوسی** چهارماه گفتست، وجز بروایت **بهرام مؤبد** چهل سال نیست؛ و ما برآن سان نوشتیم؛ اندرفصل سوم محقّق برآید، وخدای عزّ وجل دانا ترست، اندر بنا ذکری ندارد ونه اندر احوال روزگار یافته‌ایم. وبزمین پارس بمرد.

---

(۱) یاء علامت اضافه‌است. (۲) اینجا باید افتادگی باشد، حمزه که عبارت نقل ازوست گوید... کان سنتین فی المهرب والاستتار فجمع علیه العلماء فناظروه والزموه الحجة علی رؤس الملأ وأمر به فقتل... (ص ۳۵) (۳) اصل: کندنشابور، این همان جندیشاپور معرب است. ودر متن روی کاف فتحه گذاشته اند، (۴) واوزایدست (۵) حمزه: بهرامان (ص ۳۵)، یعنی پسر بهرام، و بهرامیان غلطست چه الف و نون علامت نسبت میباشد و یای نسبت زایداست.

پادشاهی نرسه[1] بن بهرام هفت سال بود

بدیگر روایت نه سال گوید و پنج ماه، بعضی هفت سال و پنجماه، و ازشرح روزگارش هیچ معلوم نشده است و ذکری نیافتم، بحدود پارس بمرگ سپری گشت.

پادشاهی هرمزد بن نرسه[1] هفت سال و پنجماه بود

بدیگر روایت سیزده سال گوید، از عمارت روستای ناحیت **رام هرمزد** آباد کرد و آنرا **بهشت هرمزد**[2] نام نهاد و آن ناحیت میان **ایذَج**[3] است و رامهرمزد و هنوز آبادست. بپارس بمرد.

پادشاهی شاپور ذوالأکتاف هفتاد و دو سال

بهمه روایت اینقدر گویند، گویند از عهد کودکی ازوی اثرهای خوب ظاهر می‌شد [وی] باعرب کینه گرفت وبسیاری بکشت وحدیث قلعهٔ[**الحضر**] که درایام **شاپور اردشیر** گفتیم، **فردوسی** این‌شاپوررا گوید، وهردو کتف‌عرب سفت وحلقهٔآهنین درآن کشید. (٤٣ ـ ب) تا هیچ نتوانند کرد، واندر **پیروزنامه** خواندم که کینهٔ شاپور با عرب از آن بود که در احکام **جاماسب** بخواندکه ازعرب پیغمبری بیرون آید ودین **زردشت** براندازد، و چون بسیاری بکشت از عرب سوی مکّه و حجاز آمد، **قصیّ** بن **کلاب** جدّ پیغمبرعلیه‌السلام با اشراف پیش‌آمد، پیری فرّهمند، **شاپور** ازین سخن ویرا پرسید، قصی گفت همانا کی خود نباشد، این سخن دروغ است واگر بودنی‌است و خدای تعالی در آن حکمی نهادست کس نتواند که آنرا بگرداند. شاپور گفتا راست می‌گویی[4]، اورا خلعت داد نیکو، و دست از کار عرب برداشت. و از آن پس سوی‌روم رفت، برسان رسولان، تا گرفتار گشت، و در چرم خر دوختندش، و مَلِك روم زمین

---

(١) اصل: نوشه، اصل پهلوی: نرسهی. معروف: نرسی. (٢) حمزه: وهشت هرمزد (ص ٣٦) (٣) ایذج از محال اوّل گرمسیر بختیاریست. (٤) مورخین مشهورچون محمد جریر ومسعودی این‌ملاقات وصحبت ونصیحت را دربحرین بعمرو بن تمیم بن مرّ، شیخ بنی‌تمیم نسبت میدهند وذکری از رفتن شاپور بمکه وحجاز وصحبت باقصی بن کلاب نیست،

ایران خراب کرد ، تا **شاپور** را کنیزکی خلاص داد ؛ و بیامد و رومیان را غلبه کرد . و روایتی گویند از لشکرگاه رومیان بگریخت بدر شهر کندیشاپور[۱] و در شهر شد ، و آنرا قصّهاست ، پس همه خرابیهای رومیان هم بدست ایشان عمارت کرد ، وفـولی کرد[۲] بسرحدّ خوزستان که هنوز بجایست ، و آنرا **اندیمشك** رومی کرد ، واوازجملهٔ اسیران بود . وشهر کرخه کرد ، وازآنجا بزیر زمین اندر راه کرد که سوار بکندیشاپور[۱] رفتی ، وبسیارقلعهاکرد ، واز(٤٤ ـ آ) جمله قلعهٔ **ازان**[۳] وآنرا موبدان گفته‌اند ، وبرآنجا سرایهـا ساخته اند سخت بزرگ ، و خزینه و فرزندان برین قلعه بودند بـوقت غلبهٔ رومیان ؛ و هنوز اثر سرای او ظاهر است بر[٤] قلعه شاپوری گویند ، ومن اینهمه‌برأی العین دیده ام . و سی‌سال دارالملك او بکندیشاپور[۱] بود تا خراب رومیان آباد کرد ، و اینءعمارتها که گفته شد . وحمزه گفتست که دیوارجندیشابور ازآن نیمی گلست ونیمی خشت پخته ، که هرچه رومیان بیران کردند بخشت وگچ بازفرمودشان کردن ، وبرزخ شاپور هم وی کرد ، و آن عکبره[۵] است ، و خـره شاپور بشوش ، و من چنان پندارم که کرخه است ، و[شهری] دیگرهم پهلوی‌آن بکرد ، مردمانش‌عاصی‌شدند ، پیلان بفرستاد تاهامون کردند واصلش‌نماند . وبحروان ازروستای حی[٦] آتشی بنهاد ، **سرودشاذران**[۷] نام کرد ، واز خان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا . و حمزه گوید: **آذرباد** نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گداخت و هیچ آسیب نرسیدش ، و این چنین **زردشت** را ذکر گفته ام ؛ خدای تعالی داناترست ، اگر[۸] این نیز کردست . و آخر عمر بطیشفون بمرد ، و طیسفون[۹] نیز خوانـدم درکتابی کهن ، و گفته بود ازبناهای **زاب** است والله اعلم .

---

(۱) اصل . گندنشاپور . (۲) فول . لهجه‌ای از پول است‌که پل‌باشد . ومراد سدّ شوشتر است (۳) ظ : انزان ـ حمزه : بنى عدة مدن منها برزخ شابور وهى عكبرا وازان خره شابور وهى‌السوس و مدينة اخرى الى جنبها (ص ۳۷) (٤) هر ، هم خوانده میشود ؟ (٥) حمزه : عکبرا (٦) حمزه . حروان . . جی . وظ : جروان . زیرا درحدود اصفهان محلی بدین‌نام نیست ولی یاقوت گوید ، جروا آن بالضم ثم‌السكون و واووالفين بينهما همزه و آخره‌نون محله كبيرة بـاصبهان يقال لها بالعجميه‌كرواآن. (۷) حمزه: سروش اذران ـ ووقف عليها قرية يوان وقريه جاجاه من‌رستاق‌ا[ا]لنجان (سنی . ص ۳۷) (۸) اگر ، بمعنی (یا) رك : مقدمه (۹) ظ : باید طیشفون با شین معجمه موخر باشد که آنرا درکتاب‌کهن خوانده است . زیرا معروف با سین است وطسیفون وطسیبون وطبسفون و طیسبون هم دیده شده و اصلش از ابنیهٔ سلوکیدها و کتسیپون نام او است .

(۴۴- ب) پادشاهی اردشیر هرمزد چهار سال بود

پنج سال نیز گویند، وبروایتی دوازده سال، هیچ خراج از مردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا اورا نیکوکار خوانند، وبدارالملك طیسفون اندر بمرد.

پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود

بعضی راویان چهار ماه زیادت گویند، وبهری پنجسال وپنجاه روز گفته‌اند، و هم سهوی بسیارست، حقیقت خدای داند. بزمین میسان بمرد، و در تاریخ **جریر** می گوید سپاه بروی بشورید، و طناب خیمه گسسته گشت، و فلکه برسرش رسید، و از آن بمرد.

پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود

بیش وکم ازاینقدر نخواندم، ونه آنك حادثه افتاد اندر ایّام او، کرمانشاهان بوی باز خوانند، که اورا **کرمانشاه** لقب بود، مردی درشت بودست، و هیچ در قصّهٔ مردم ننگرید هرگز، وچون بمرد همه نامها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی او همچنان بمهر نهاده بود، و هیچ باك نیامدش از آن. و اندر تاریخ **جریر** چنانست که بشکارگاه در، از سپاه [و] از خاصگان جدا افتاد، ناگاه ازبن فرومایه مردمان لشکر، یکی زد برشکم او، وکشته شد، بدارالملك مداین.

پادشاهی یزدگرد بزه‌گر بیست و یکسال وپنجماه وهیجده روز بود

(٤٥ - آ) بدیگر روایت هیجده روز بگویند، کاری نکرد جز ستمکاری، و علامتهای زشت براندام مهتران کردن، تا همه ستوه شدند از وی و ازین سبب او را **بزه‌گر** خوانند، وعمارتی‌هم نکرد، منجمان گفتندش ترا زمان بچشمهٔ سبزآید بطوس خورآسان، سوگند خورد که هرگز آنجا نرود، بعدازمدّتی‌خون ازبینی[او] بگشاد، و هیچ علاجی نپذرفت، گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند، و آنجا رفت و

و از آن آب بخورد ، و خودرا بشست و از آن بهتر شد ، پس اسبی خنك[1] پیدا شد ، و گویند از آب بر آمد ، وکس را پیرامون نگذاشت ، **یزدگرد** برفت که بگیردش رام گشت تا زین بر نهاد ، چون به پاردم[2] رسید ، لگدی زدش و بکشت ، و اسب نا پیدا گشت .

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود

بروایتی نوزده سال وچند ماه گویند ، وبدیگری شصت سال ، وچنان بودست که اخترشناسان اورا گفتند سه بیست سال پادشاهی‌تو باشد . بهرام شصت سال‌پنداشت و ایشان خود بیست و سه گفته بودند ، شکار کردن و صفت راست اندازی ودلاوری‌او سخت معروفست ، و پیش **منذر** بن **امرؤالقیس** شد بعراق ، اندر نخستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دوشیر آشفته نهادند (٤٥ ـ ب) برتخت ، و **بهرام** با گرز برفت وشیر[ان] را بکشت وبرتخت نشست وتاج بر سرنهاد . واین قاعده خود او بنهاده بود ، که ایرانیان‌ازستم پدرش ویراهمی نخواستند ، واندر پادشاهی داد وعدل‌ازهمه نیاکان بیفزود، وازآن شاد خوارتر پادشاه نبود ونباشد ودلیرتر،[و]مردم رعیّت ازان به‌نشاط و رامشگری[که]درا ّیام‌وی بودندی بهیچ روزگارنبودست، وهمواره ازاحوال جهان‌خبر وکس‌را هیچ رنج وستوه نیافت ، جز آنك مردمان بی رامشگر شراب خوردندی ، پس بفرمود تا بملك هندوان نامه‌نوشتند ، وازوی **کوسان** خواستند وکوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود ، پس‌از هندوان دوازده‌هزار مطرب بیامدند زن ومرد ولوریان[3] که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان‌را ساز وچهارپا داد ، تا رایگان پیش‌اندك مردم[4] رامشی کنند . و از حالها وقصّها که اوراست خاصّه ، به تن خویش بارعیت و دهقانان وتنها بمهمانی ایشان رفتند[5] ، وکام دل راندن ، و بعد دانستن ایشان را توانگر کردن ، هیچ

---

(۱) خنك ، بفتح اول و بکسر هم آمده . اسب سپید است و نقره خنگ سپید بسبزی زده که امروز آنرا بترکی قزل خوانند . (۲) پاردم چرمیست که زین اسب را با زیر دم و سرین اسب به پیوندد وامروزآنرا رانکی‌گویند . (۳) لوریان ولولیان باید یکی باشد حمزه گوید : جماعت زطّ از نسل آنان اند (ص ۳۸) (۴) اگر بعد از اندك چیزی ازقبیل (مایه) افتاده نباشد مراد فقرا ومردمان اندك مایه است . (۵) ص : رفتن ،

پادشاه نکردست وبه جایگاه توان شرح داد. پس برادرش **نرسی** رابجایگاه خودبنشاند و برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت، پیش **شنگل**، وآنجاکارهای عظیم بدست وی برآمد، تابناکام شنگل اورابه پیش خود بداشت (٤٦ـآ) ودختری بوی داد نام وی **سینوذ** و بعد مدّتی با دختر سوی ایران گریخت، وشنگل از پس وی بیامد، و اورا دریافت، پس **بهرام** خودرا آشکارا کرد، وشنگل خیره ماند، و فرود آمد و عذرها خواست، و باهم عهد کردند، و سوی ایران باز رسید، و همان عادت بازی وشکار ولهو پیش گرفت تا **خاقان** بزرگ طمع کرد درپادشاهی ایران، وبا سپاهی بخراسان آمد، پس بهرام باهفت هزار مرد براه آذربایجان بیرون شد، هر سواری طبل بازی داشت، وسگ شکاری، و بسیاری یوز و شکره، ودام، و هرچیز و پیش همه کس چنان بود که بگریخت وچندان هزار سپاه خاقان را بدین مایه مردم چه توان کرد، و بهرام همه راه شکارکنان برفت وبی‌اندازه ازهرجنس زنده بگرفت و باخود ببرد، وناگاه بشب اندر براه **قومش** برفت وپیرامون سپاه خاقان آن هفت هزارمرد را پراکنده بداشت، تا همه طبل همی‌زدندو شکاررا یله‌فرمودکردن ویوز وسگ بگشادند وسپاه خاقان ازآوازچندان‌طبل بازوشورش شکارپنداشتند بدان شب اندرکه جهانی‌سپاه‌آمد، دست بتیغ دریکدگرنهادند وسپاه بهرام تاروز(٤٦ـب)کشت، جزطبل‌نزدند، چون روزروشن‌شد ترکان اندکی‌ماندند، وایرانیان حمله بردند و ایشان را سپری کردند، و چنان بزرگ فتحی بر آمد، بدین حیلت. و از آن پس کس طمع ایرانیان نیارست کردن. وازآنجا بزمین هیاطله رفت، وایشان صلح خواستند ونشان حدّ، منارهٔ ساختند از روی گرم[1] وارزیزو پس روی ازایران بتافت[2]. و حدیث شکارگاه وکنیزك و تیرانداختن برآهو، آنك برصورتها نگارند، چنان گویند که درآن تاریخ بودست که بزمین غرب[3] بود پیش **منذر**، و انـدر کتاب همدان چنان خواندم که بظاهرهمدان بودست، آنجا که **اسیه دمیان** خوانند برراه ری، واثری هست آن جایگاه، گویند گورِ آن کنیزك بودست، والله اعلم. ودرپیروزنامه چنانست که دیلمان بروی خروج کردند، و بهرام بحرب اندر مَلِكِ ایشان را بگرفت، و پس خلعت داد و

(۱) گرم. در متن خط خورده است. (۲) ظ: بتافتند. یعنی هیاطله ـ (۳) ظ: عرب

به پادشاهی خویش باز فرستاد[۱]. اندر تاریخ **جریر** چنانست که به شکارگاه اندر می‌دوانید با [اسب] اندر چاهی افتاد، ومادرش بیامد وهرچند آب وگل برکشید هیچ اثر ظاهر نشد پس هامون کردند، وبه روایتی گویند بشیراز بمرد.

پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال وچهار ماه وهجده روز بود

بدیگر روایت هجده سال و چهارماه وهشت روز گویند، واندر [عهد او] حوادثی که آنرا شرح توان داد ذکر کمترست، واندر عراق بمرگ بمرد.

پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفده سال بود

بدیگر روایت بیست وهفت سال گوید، (٤٧ ـ آ) و اندر کتاب المعارف خوانده ام که اورا برادری بود نام او **هرمزد**، وبا هم خصومت کردند اندر پادشاهی، تا هرمزد کشته شد، با سه کس از اهل بیت مُلك، شایستهٔ پادشاهی. و پیروز بناهای بسیار کردست باطراف هند[۲] وآن دو شهر، یکی را نام [رام] پیروز و دیگر روشن[۳] فیروز، وبماوراءالنهر وناحیت ری وگرگان و آذربایگان شهر ها کرد، اشتقاق هم از نام خود، و میان ترك و ایران دیواری کشید، و شهرستان جی اصفهان تمام کرد، و هفت سال قحط افتاد در عهد او وباران نیامد، تا خدای عزّ وجل رحمت کرد و باران داد، و فراخی پیدا شد، و آن روز از خرّمی آب باران بریکدیگر همی ریختند و آنرا عید کردند، وهنوز بکار دارند، آنست که در تقاویم نویسند: صبّ الما[ء][٤]، پس بزمین هیاطله شد، بحرب **خوش‌نواز**، وعهد جدّش بهرام گور بشکست، وآن مناره که ازروی و ارزیز ساخته بودند برکند، وبرپیل پیش همی فرستاد، زیرا که عهد چنان بود که

---

(۱) در متن روی این کلمه بخط ریزه نوشته شده [با اسب] و از سطر بعد درست زیر همان کلمه پیداست که این اصلاح بایستی آنجامی‌شده اشتباهاً سطری بالا نوشته‌اند ودرمتن اضافه شد. (۲) ظاهراً اینجا افتاده دارد. حمزه گوید: وبنی عدة مدن احداها بارض الهند واخری بارجاء الهند واخری بناحیة الری واخری بناحیة جرجان . . . الخ (سنی : ص ۳۸) (۳) حمزه : روشی (٤) آنرا بفارسی (آب ریزان) گویند، و تا عهد شاه عباس درطبرستان وگیلان این جشن برقرار بوده و بعد ترك شده است،

از مناره نگذرند، وآن تأویلی محال بود، و **خوشنواز** کنده ساخت و سرش بخاشاك بپوشانید، وفیروز درکنده افتاد وکشته شد، و پسرش **قباد** و **پیروزدخت**، و **مؤبد مؤبدان** و بسیاری مهتران گرفتار شدند، و دیگران باز آمدند.

(۴۷ ـ ب) پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود

همین قدر بود پادشاهی وی، تا **قباد** را **سرفرای**[1] شیرازی سپهبد ایران، باز آورد، بعد از آنك سپاه برد از ایرانیان و **خاقان** صلح خواست و ناچار بپذرفت و قباد را، وخواهرش را، ومؤبد مؤبدان، وتن **فیروز**، و اسیران دیگر با جزیتها، جمله بایران باز آورد، و **بلاش**[2] شکار دوست بود، و در سیر الملوك خواندم که بهندوستان رفت ودختر ملك [هند] را بیاورد، بعد کار زارها. و آن قصّه درازست، میان بلاش و دختر شاه هندوان، و دختر ستور دار بلاش، اندرحکمت وفسانهابمثل گفته شود اگر خدای خواهد[3]. وازعمارت دو شهر کردست یکی بلاش آباد بساباط مداین، و دوم بجانب حلوان، و بلاش فر[4] خوانند و اکنون خرابست، و بدین حدود ما اندر، صورت او برسنگی نگاشتست، و پیرامون آن مانند حرف، نقش، که آنرا ندانند خواند، وبرتلی کوچك نهادست، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیك نیست واکنون[5] آن تل، و پیرامونش دهیست که بدان صورت بازخوانند: **دون ولاش**، وهم بدین حدود ولاشجرد[6] شکارگاه وی بودست؛ واثردیوارشکارگاه ازسنگ بردامن

---

(۱) طبری: سوخرا. سپهبد سگستان شاهنامه: سوفزای، سرخان. (۲) در اصل با سه نقطه املای پهلوی ولخش ـ والهش که ولاش هم خوانده میشود (۳) عبارت مشوش بنظرمیرسد(؟) (۴) حمزه: بلاشفر (۵) لفظ (اکنون) بنظر مناسب نیست وظ: مگرآن، بوده وتحریف شده ـ یعنی سنگی کبود در آن اطراف نیست مگر آن تل (٦) یاقوت (ولاشجرد) را محلی بین همدان وکرمانشاهان داند، و نیز در معجم البلدان این محل با اختلاف املا بدینقرار آمده: ولاشجرد درنواحی بلخ. ودر نواحی کرمان ودرنواحی اخلاط وبلاشجرد ازقرای مرو بین آن ومرو چهار فرسنگ، وگوید آنرا بلاش بن فیروز بنا کرده است. بلاسکرد وبلازکرد قریهٔ بین اربل وآذربایجان. وظ ولاشجردکه درمتن است همان است که بین همدان و کرمانشاهان و نزدیك کنگور بوده است.

کوه بزرگ که (۴۸_آ) آنرا **خورهند** خوانند هنوز پیداست . بعد برادرش قباد بعراق اندر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم .

پادشاهی قباد فیروز چهل و یك سال بود

بدیگر روایت بدو دفعات چهل وسه گویند . سپهبد **سرفرا**[۱] را با چندین نیکوئی بجای قباد ، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره اورا بگرفتند ، و باز داشتند ، و برادرش **جاماسب** را بنشاندند ، وقباد را به پسر سرفرا[۱] ، **زرمهر** دادند تا بخون پدرقصاص کنند ، زرمهر با وی درساخت ، وسوی ملك شکنان[۲] وهیاطله بازگشتند بیاوری خواستن ، وبزمین اهوازاندر ، و بعضی [گویند] باصفهان ، واین درست است[۳] دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و باوی بیآرامید ، و دخترازقباد آبستن گشت بکسری **نوشروان** ، سپس قباد برفت وسپاه آورد ، چون آنجایگاه بازرسید ، دهقان مژده دادش بفرزند ، قباد **زرمهر** را فرمود که ازنژاد دهقان بداند[۴] ، چون بازجستند ازتخمهٔ **افریدون** بود ، قباد شاد گشت و فرزند **نوشروان** نام نهاد[۵] و بی حرب کردن پادشاهی بوی باز رسید ، بس قحط افتاد و **مزدك** بن **بامدادان** موبد موبدان بود ، دین مزدك آورد ، و قباد را بدان کار بمباح (۴۸ ـ ب) زنان بر یکدیگر ، و مال ، و فعلهای زشت و مذموم ، اندر آورد ، تا **کسری** نوشروان [که] بجای مردی رسیده بود ، دین مزدکی باطل کرد بحجّت ، و از قباد درخواسته بود ، که مزدك را با اصحابش بدست او

(۱) شاهنامه : سوفزا . طبری : سوخرا (۲) کذا ؟ (۳) طبری : حدود اسفراین وبروایتی ابرشهر نردینوری قریة فی حدّ الاهواز واصبهان (ص۶۷) . واین با خط سیرقباد انسب است (۴) یعنی از نژاد او جستجوکند . (۵) نام نوشروان خسرو است و آنرا در متون کتب پهلوی (خسروکواتان) نویسند وظن متاخم بیقین است که دراواخرعمر یا پس ازمرگ او بسبب دوستی که مردم ایران ومؤبدان با خسرو داشتند وی را انوشك روان یعنی باینده جان و همیشه حی و مرزوق لقب دادند و رفته رفته انوشروان شد و انوشیروان با یاء معروف خطاست و باید با فتح شین خوانده شود . مسعودی گوید چون خسرو مزدکیان را بر انداخت ویرا انوشیروان خواندند وتفسیرذلك جدیدالملوك (مروج الذهب طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۴) حدیدالملوك (خطی) ؟

دهد، و همه را بباغی بزمین اندر بکشت، پایها بر بالا، وتا بسینه[1] بزمین در نکنده[2]، پس مزدك را بیاویخت، وقباد **حارث** بن **عمرو** بن **حجرالکندی** [را] پادشاه کرد بر عرب، وازعمارت بسیار شهرها کرد، یکی میان حلوان وشهر زول[3]، ایران شاد کواذ، خواند، و دیگری میان گرگان و خراسان[4] و آنرا شهر آباد کواذ خواند، و برسرحدّ پارس شهری بنا کرد به از ایمدکواذ[5] نام کرد وآنست که اکنون ارغان[6] خوانند، معنی چنانست که ازایمد بهتراست برسان **جندیشاپور** که گفتیم، وبجانب مداین هنبوشاپور بنا کرد، بغدادیان جنبسابور خوانند، یکی دیگر بلاش حنو[7]، و بموصل حابورکواد[8] نام کرد [و] شهری دیگر در سواد ابزد قباد [نام] کرد، و بآخر عهد بمداین بمرد والله اعلم.

پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

بدیگر روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید، [به] داد وعدل وسیرت خوب وقاعدهٔ پادشاهی وسخنهای حکمت مشهورست، (٤٩ ــ آ) وجهانیان‌را اومید کرد به همه خوبی، و عرض داد سپاه را، و خویشتن را نیز عرض داد، و بدیوان آمد با سلاح، تا موبد که عارض بود به پسندیدش، و بروزی بیفزودش، و ترتیب کار داد، وعمّال، وخراج بنهاد، وبروایتی چنان خواندم که خراج، پدرش قباد برنهاد، و پیش از آن پادشاه از ارتفاع قسطی برداشتی، و در آن تصرف نیارستی کرد، تا بوقت ربع[9]، وآن خود گفته شود، پس حدیث **مهبودِ** خوالیگر بود، وزروانِ حاجب، تا از حسد جهود را بدست آورد، و خوردنی شاه زهر آلود کرد، تا مهبود کشته گشت، و بعدمدتی شاه را به تیزبینی آن معلوم گشت، و زروان جهود را بیاویخت. و من انـدر کتاب

---

(١) متن: پا بسینه، وپیداست که بعدها نقطه بخطاگذارده شده. (٢) نکنده بمعنی دفینه یعنی‌آنچه در زیر زمین پنهان کنند (برهان) (٣) لهجه‌ایست از (شهر زور) وشهر زور: دراصل سیه‌ارزور بوده یعنی جنگل سیاه. ودرمحال‌مرو هم محلی بوده موسوم به سپید ارزوز یعنی جنگل سپید. حمزه: شهرزور (٤) حمزه: بین جاجان وابرشهر. ظ: جرجان وابرشهر بوده است. (٥) اصل: به ان حمزه: به از آمد کواذ. (٦) حمزه: ارجان: (ص ٣٩) (٧) حمزه: ولاشجرد. (٨) حمزه: خابورکواذ (ص ٣٩) (٩) ظ: ربع

عجایب‌الدنیا خوانده‌ام کاندر بادیه موشی باشد، چهون[1] نزدیك طعامی بگذرد کی درآن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، وجهود ازآن موش وخاصیت و فسون، آن کارساخته بود. باز حدیث حرب بود که با **خاقان** آغازید تا صلح کرده شد، وخاقان دختری به **کسری** داد به پسندید **مهران شناد** معتمدشاه بود درین‌کار، واومادر **هرمزد** بود، پس‌ازین خواب دیدن **نوشروان** بود تا **بوزرجمهر** را از مرو بیاورندکودك بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجرۀ کنیزك چینی اندر، و شاه هردو را به فرمود (٤٩ ـ ب) کشتن، ازین پس شاه هند[و]ان **دابشلیم** شطرنج فرستاد، وهزارخروار بار، [که] اگربازی به‌جا برنیارید همچنان زر وگوهر وطرایفها[2] که فرستاده بود بدهند. بزرجمهرآنرا بگشاد، وعوض آن نرد بساخت، و به هندوستان فرستاد، وهمه حکماء هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی برچه سانست، وبردانش اوخستوشدند، وشطرنج برمثال حرب ساخته اند، وآن را قصۀ درازاست. و بزرجمهرنرد برسان فلك ساخت، وگردش آن به کعبتین چون ماه وآفتاب، وخانهابخشیده برآن مثال. ازین پس فرستادن **برزوی** طبیب بود به هندوستان، تا آنجا بماند بمدتها وپیرگشت، وبحیات **کلیله ودمنه** بایران آورد، پیش شاه، و دَرِ برزوی[3] بزرجمهر درآن فزود به فرمان شاه، تا رنج اوضایع نگردد، وذکری بماندش درعالم، پس حدیث دخترعمّ کسری بود، و پیدا کردند[4] عشق او نوشروان را باخواهر[5] بران‌سان‌که ازکمال عقل وی سزید، وبزرگ کاری قاعدۀ کسری، وآنرا شرح است. پس‌قصۀ **نوش زاد** بود پسرش، ومادرش ترسابود، رومی؛ چون‌کسری بروم رفت نوش زاد از زندان جندیشاپور بیرون‌آمد، وترسایان بروی‌جمع گشتند وبرآخرکشته شد، وترساشده‌بود وازین‌پس کسری از(٥٠ ـ آ) بزرجمهر آزار گرفت، وچون ازروم بازگشت اورا باز داشت مدّتها، تا ازان تنگی ورنج چشمش تباه شد، وبه وقت رسول آمدن ازقیصر و پرسیدن ازچیزی که در حقّها قیصر فرستاده بود، کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد، و ازو

(١) کذا. ظ: چون. (٢) ظ: طرایفها (٣) در برزوی، مراد باب بر زویه است در اوّل کتاب که بزرگمهر نگاشتست. و بپهلوی باب کتاب را (در) میگفتند و (فرگرد) نیزنام داشتست. ودربجای باب ترجمۀ عربی است از معانی که پارسی آنرا فراموش کرده اند و نظایر زیاد دارد (۴) ظ: پیدا کردن، (٥) این عبارت پریشانست

فریاد جست، وعذرها خواست، و **بزرجمهر** آنرا بگشاد، و بگفت که چیست، وهمچنان بود، وبهمان مرتبت باز بردش. پس وصیّتها کرد **هرمزد** را پسرش، واندران سخنها بسیارست، و توقیعات او اندر کارِ عالم، و هرچیز، و از عمارت ایوان مداین کرد، که هنوز بجایست، و بعضی گویند **پرویز** کرد، ولیکن این حقیقت ترست، و کوشك سپید و آن هفت شهر مداین بنا کرد، به [از] اندیوخسره[1] نام نهاد و هم برسان او نهاد[2] انطاکیه بود بعینه، و اسیرانِ آن جایگاه را اندر [آن شهر] فروآورد، همچنان خانها در محلّتها که انطاکیه بودشان اینجایگاه ساخته بود، وزن بارکجین[3] کرد و بسیاری جایها، و در بند باب الابواب را بنا کرد بران سان که هنوز به جایست، تا ازتاختن ترکان بی بیم باشند، کمابیش بیست فرسنگ زمین است، و بهرجایگاه قایدی به پای کرد، و پیش کسانی که اخبار ندانند چنانست که آن سدّ سکندرست، وآنرا اصل (٥٠ ـ ب) نیست، که سدّ سکندر نه بدین حدودست و هم از آهن و ارزیز است و از روی آمیخته‌است، وبعضی‌شرح داده ایم آن را، وتمامی بشرح به جایگاه گفته شود و کسری انوشروان به مداین از دنیا بیرون رفت.

پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود

چون بنشست‌بپادشاهی‌مردم زبردست[4] را شکسته داشت، وهمه دبیران بزرگ را، و موبد موبدان، و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی بکشت یکایك، پس **ساوشاه** ترکان باچهارصد هزار مردِ سُوار بخراسان‌آمد، وهرمزد درماند، کی ازروم وعرب‌وخزران[5] وچهارسوی پادشاهی،دروی طمع کرده بودند، وسپاه بایران اندرآمده، پس **بهرام چوبینه** را بحرب سابه شاه[6] فرستاد، براه نمونی **مهران شنان**[7]، که از فال

(١) حمزه : به از اندیو خسرو. (٢) ظ. برسان و نهاد. (٣) کذا..؟

(٤) اصل : زیردست، طبری گوید هرمز با رعایا و زیردستان مهربانی کردی و بااعیان و زبردستان سختگیری کردی. حمزه گوید : رحیماً بالضعفا شدیداً علی الأقویاء ـ ابو علی مسکویه : حسن النیة فی الأحسان الی الضعفاء و المساکین الا انه کان یحمل علی الاشراف (تجارب ص ٢١٦)

(٥) ظ : خزروان. خزران. (٦) سابه : ساوه، ساو، شاوه، شابه، ضبط شده. (٧) نام این‌شخص در داستان قدیم بهرام شوبین بوده است و دینوری وطبری وابوعلی وحمزه ومسعودی ❀

گویان ترکان شنیده بود، در آنوقت که مادر **هرمزد** را آورد، و **بهرام** را بنشان کی **مهران ستاد**[1] گفت بدست آورد، تابرفت و **سابه** شاه را بکشت وآن قصّه درازست، تاعاصی گشت درهرمزد، وباسپاه بری آمد، ودِرَم را نقش بنام **خسرو** فرمود کردن، پس [پیش][2] هرمزد بمداین فرستاد، هرمزد برپسر بدگمان گشت که [مگر] بهرام بفرمان وی [عاصی] گشت، وقصد کرد بکشتن خسرو، تابگریخت [و] سوی آذربایکان رفت، وهرمزد **گستهم**[3] و **بندوی** را بازداشت، که خال وی بودند یعنی خسرو، پس ایرانیان از بدکرداری هرمزد ستوه شدند، وبشوریدند، وگستهم و بندوی را از زندان بیرون آوردند، واورا به پادشاهی بنشاندند، وبعد ازین چون بهرام چوبین بنهروان رسید، و سپاه از خسرو برگشت، بفرمان وصواب دید پدرسوی روم قصد کرد، بیاوری خواستن، وگستهم وبندوی ازدروازهٔ مداین باز گشتند، بی فرمان خسرو، وهرمزد را بخبه[4] بکشتند و[ ][5] برفتند؛ و بهرام چوبین بمداین آمد و بر کرسی نشست، و پادشاهی فرا گرفت، وکس فرستاد بخسرو[6]، سپهبدی نام او **بهرام سیاوشان**، و خسرو بکلیسا اندر آسوده بود، چون سپاه پیدا گشت، بندوی آن حیلت بساخت که جامهٔ شاهانه از **پرویز** بستد و در پوشید و بر بام کلیسا بایستاد، و ایشان برفتند[7]، چون سپاه بهرام بندوی را دیدند،

وغیره آنرا نیاورده، ولی بلعمی در ترجمهٔ طبری گوید که: من بکتاب اخبار عجم تمامتریافتم و بگویم وگوید: مردی نام وی بیخنان (ن‌ل: سنجباز؟) از سرهنگان هرمز... گفت پدرم مهراستاذ الخ. و باز گوید: مهراستاذ ومهرانساذ، (ن‌ل: مهران سناذ) نیز گفتند (نسخه خطی بسیار کهنه نگارنده) فردوسی نام سرهنگ را (نستوه) ونام پدرش را مهران ستاد آورده و گوید:

یکی بنده بد شاه را شاد کام — خرد مند و بیدار و نستوه نام

پدرم آن خردمند مهران ستاد.. الخ (شاهنامه چاپ خاور ج ٥ ص ١٥).

---

(١) بپاورقی نمره ٧ صفحهٔ قبل رجوع شود (٢) ظ: وآن درم پیش هرمزد.. الخ. (٣) این شخص را «بسطام» و «وسطام» هم ضبط کرده‌اند وهمه یك نام است و طاق وستام، وستان، در کرمانشاهان که طاق بستان خوانند و شهر بسطام بسرحد خراسان بوی منسوبست (٤) خبه، خپه، خفه. یکیست. (٥) در عکس نگرفته ودر حاشیهٔ مقابل (وهمان) نوشته شده وظ: و از پس پرویز. (٦) بخسرو یعنی بدنبال خسرو. (٧) یعنی خسرو و سایر همراهانش از کلیسا برفتند وبندوی بالباس خسرو بر بام بایستاد... این داستان را هیچ مورخی بهتر از بلعمی و فردوسی بتفصیل ننوشته است.

هیچ شك نکردند که نه **خسروست**، و پیرامون بایستادند (٥١ ـ ب) **بندوی** فرود رفت و بجامهٔ خویش ببالا آمد، و از شاه پیغام گزارد، کـه امشب بیاساییم و فردا را[هی شویم و][1] همچنان سه روز بگفتار همی تأخیر کرد تاخسرو نزدیك سرحد رسید پس رازآشکارا کرد، وبهرام [بندوی] را بمداین آورد و باز داشتش، وآنرا شرحهاست که **بهرام سیاوشان** [کشته] شد، وبندوی بگریخت، و بآذربادکان با موشیل[2] ارمنی بایستاد، تا رسیدن خسرو.

پادشاهی خسروپرویز سی و هشت سال بود

آن مدّت که **بهرام چوبین** نشست درحساب این جملتست، نتوان آنرا مفرد نوشتن درجملهٔ پادشاهان که خسرو برجای او بود [و] او متغلّب[بود][3] پس **موریق** ملك روم خسرورا سپاه وساز وگنج فرستاد ودختر **مریم** را بخسرو داد، **بناطوس**[4] پسرش را با لشکر و دختر [بفرستاد و بعدِ][5] حالها چوبینه را بکشت[6] و سوی **خاقان** گریخت و آنجا کارش بزرگ گشت تا خسرو **خراد برزین**[7] را بفرستاد، تا آنجا حیلت ها کرد، و بهرام کشته شد بردست ترکی نام **اوقلون**، و بروایتی گویند زن[8] خاقانرا بفریفت تا غلامی را بفرستاد و ناگاه بهرام را کاردی زده بکشت، والله اعلم. از ان پس **بندوی** را خالش[را] بکینهٔ پدربکشت، و **گستهم** ازین کاربترسید (٥٢ ـ آ)وعاصی گشت وخواهر بهرام چوبین را **کردیه**[9] بزن کرد، و آنسپاه بهرام که با وی از ترکستان باز گشتند با

---

(١) در اصل سیاه شده است. (٢) ابو علی مسکویه : فوافاه هناك بندویه ورجل من اصبهذی الناحیه یقال له موسسل (تجارب ص ٢٢٧) طبری : .... یقال له موسیل (طبع لیدن (١ ـ ٢) ص ١٠٠٠) (٣) ازاصل اینجا. چیزی افتاده‌است (٤) فردوسی : نیاطوش. بلعمی : بناطوس. دینوری : ثم عقد لابنه ثیادوس فی ابطال جنوده... وامرهم بالمسیرمعه (ص ٩٦) ابوعلی : و بعث الیه بثیاذوس اخیه (٢٢٧) طبری : کذا : ثیادوس. وظ ثیاذوس: شیادوس وتیاتوس و تیاطوس شده وباقی املاها مصحف است. (٥) متن ضایع شده و بحاشیه هم چیزی بوده که صحاف نیمی ازآن را محو کرده و[فرستاد..... عد] باقی ماند (٦) ظ : بشکست وچوبینه. (٧) طبری : هرمز. بوعلی : هرمز. دینوری : هرمزد جرازین .بلعمی : مردانشاه. (٨) اصل : زنی. (٩) مشهور : کردویه.

گستهم یکی کشتند، و آخرکار گستهم بردست زنش **کرد[و]یه** خواهر **بهرام چوبینه** کشته شد بفرمان شاه [**خسرو**] وخسرو اورا بزن کرد، ازوی پسرزاد، و**شیرین** راپیش ازین بشبستان آورده بود. پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت نبود، و تعظیم که اورا، وتفصیل آنچ از وی بازماند درخزینه درآخر نوبسیم بجایگاهی، مالی که آنرا اندازه پیدا نبودست، امّا مختصری از دیگرها ذکر کنیم، تخت طاق دیس بودش. و او تمام بساخت، و آنرا قصّه درازست که ابتدا بعهد **جمشید** کردند، و**افریدون** بران زیادتها کرد وازان بهری بروم افتاد، وبتر کستان **گستاسف** از جنسی دیگر بساخت، و خسرو از همه جای آنرا باز جست، وتمام کرد، چنانك[۱] اهل عالم اندران خیره بودند، و روایتست که هزار خروار زرتمامت[۲] در آنجا کرده بود، [بیرون] ازجواهر که قیمت آن بی‌غایت باشد، ودوازده هزارزن درشبستان او بودند از بنده و آزاد و درجمله **مریم** دختر ملك روم، و بهرام دخت، وکرد[و]یه، وشیرین، که تاجهان بود کس بنیکوئی او وصورت(۵۲ ـ ب) نشان ندادست، و**فرهاد** سپهبد اورا عاشق بودست، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست. وهجده هزار اسب بر آخور بودش، و درجمله خاصگان چون **شبدیز** آنك بکرمانشاهان صفت او برنقش کردست، نزدیك دیهی که آنرا **بسطام**[۳] خوانند، و بسطام، **گستهم** بود خال خسرو، ودرسرور[٤] نامه چنان خواندم که این صنعتها برسنگ **کیطوس** کرد پسر **سمسار**[۵] رومی، آنك سدیر و خورنق کردست، و فرهاد سپهبد فرمودش با استادان دیگر، و چون بپرداخت بفرمان خسرو بدان سرچشمه ایوان بود، و قصری بالاء این صفهٔ سنگین، که هنوز بجایست، و شاه آنجا شراب خورد با بزرگان و سپاهان بفرهاد داد، وآنجاصفت **پرویز وشبدیزوشیرین ومی بد** وشکارگاه همه بجایست، نگاشته برسنگی، ونهصد پیل بودش بروزگار، ودرجمله پیلی که آنرا **کذیزاد**[٦] خواندندی؛ که بهایران زاده بود واین

---

(۱) اصل: وچنانك (۲) جهامت. حمامت، هم خوانده میشود. (۳) امروز به طاق بستان معروفست و در کتب قدیم طاق وستان وطاق وستام بضم واو دیده شده است.

(۴) ظ: پرویزنامه. (۵) ظ: سنمار. (٦) کذی زاد، ظاهراً مصحف: کتك زاتِ پهلویست، یعنی خانه زاد که بعد، کذه زاذ وکذی زاد شده است، ونظایری دارد که این قبیل (هاء ات) قلب به (یاء مجهول) میشود.

ازعجایب بود ، [که] ایذر پیل هرگز [بچه][1] نکردست ، چنانك بروم شیر ، وبچین گربه وبه هندوستان اسب ، واین ازخاصیّت [اقلیم] است . ودوازده هزاراستر بارکش بودش ، ودر بیروزنامه[2] گفتست ـ والله‌اعلم ـ که قیمت آنچ هروز[3] **خسرو** بخوردی دوازده هزار درم بود ، و یك لون بودی ، از جهت آنك جوهری قیمتی[4] کُفته[5] ودر آن حل (۵۳ ـ آ) کردندی موافق طبع او ، و علّتی را شایسته کـه بودش ، و ازان پس شصت رطل شراب سوری[6] بازخوردی ، و بوقت بایست درشبانه روزی شصت بارمباشرت کردی و همچنین هر روز بیرون ازدریزهاوغالیه[7] ، شصت رطل مشك وظیفه بودش ، ازجمله بیست رطل خوردنی وشراب خاصّه نـدیمان را ، و بیست رطل از بهر بیت الشّراب و فرّاشخانه ، و شستن اوانی ، و ده رطل آب روشستن را ، و ده رطل وظیفهٔ کنیزکـان ، وچون به شکار بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزك بمجمرهای زرین اندرعود همی سوختندی ، و هزار مرد فرّاش با مشك بیرامون آب همی ریختندی تا بـاد گرد نینگیزد ، و هزار استر و عماری نشست مطربان را ، که جفت جفت در عماری ساخته بودندی ، و از آنچ سواران وشکره بودی ، ودیگرزینتهاء بی‌نهایت ، بجایگاه اگر خدای توفیق دهدگوییم ، و**خسرو پرویز** را [ز] آنچ هیچ ملوك دیگررا نبود کوزِ ابری[8] بود

---

(۱) در اصل بجای (بچه) کلمهٔ لایقرئی است که (نه) خوانده میشود . واینجمله : یعنی در ایران پیل هرگز بچه نکرده است ـ وایذر باقی ماندهٔ املای قدیمست بجای (ایدر) بمعنی (اینجا) (۲) مراد : پیروز نامه یا پرویزنامه است . (۳) هروز ، مخفف ، هر روز ، چون : راستر و سختر و هیچیز که مخفف راست تر و سخت تر و هیچ چیز آمده است و این املا قدیمست و در نسخ قدیمه محفوظ . (٤) اصل : قیمت (٥) کفته ، بضم کاف ، یعنی کوفته . (٦) شووی ـ شوزی هم خوانـده میشود . ظ : سوری : درمعنی سوری اختلافاتی است برخی آنرا سرخ دانسته‌اند مانندگل سوری و این معنی نزد نگارنده محقق نیست . درکتاب (ریدك وخسرو کواتان) متن پهلوی ص ۲۲ ذکری از ترجیح (می آسوری) شده است ، و ثعالبی در غرر ملوك الفرس ترجمهٔ مختصری ازین کتاب کرده و آنجا هم (شراب سوری و قطر بلی) را رجحان نهاده بعقیدهٔ نگارنده مـی سوری در اصل مأخوذ ازمی‌آسوری است چنانك متن پهلوی وثعالبی اشاره کرده . (۷) معنی این لغت معلوم نشد . دریز ـ دزیر دژیز خوانده میشود . (۸) کوز ابری ـ با کاف واضافه باابر ـ یعنی کوزهٔ ابری .

هرچند ازآن شراب واگر آب[1] فرو کردندی هیچ کم نیامدی، ودستارچهٔ **آذرشب**[2]، و آن ازموی سمندر بافته‌بود، و زرِ مشت افشار کی بران‌مهر نهادی[و] برسان‌موم بود؛ و از جملهٔ گنجها، چون گنج **عروس**، و گنج **بادآورد**، و گنج **کاووس**، و گنج **افراسیاب**، ودینار **خسروانی**، واین هریك‌راقصهٔ هست که‌چگونه بودست وچگونه بدست افتاد؛ ورامشگر چون **سرکیس رومی** (۵۳ ـ ب) و**باربد**[3] که‌این همه‌نواها‌نهادست ودستانها وهیچ پادشاهی را این دستگاه وکامرانی نبود؛ وبآخر عهد **نعمان** بن **منذر** را بکشت؛ و حرب **ذی قار** افتاد، و عرب بنام **پیغمبر** صلی الله علیه بر عجم نصرت یافتند، و پرویز کینه اندردل گرفت، وپیغمبر علیه‌السلام، بوی نامه ورسول فرستاد، وقبول نکرد، وآن‌خود گفته شود، وپیش ازآن سپاه بروم فرستاده بود، و[4] **موریق** زن‌پدرش[5] را کشته [بودند]، و سپاه پرویز از **هرقل** ملك روم بهزیمت بازآمدند، وایرانیان را تامداین بتاختند، واینست که ایزد تعالی می‌فرماید: الم غُلبت الرّومَ فی ادْنیَ الأَرضْ (الایه) پس **پرویز** همه بزرگان را بند کرد، و بفرمود کشتن، و ایشان مقدار سی هزار مرد بودند ازمهتران عجم، تا ایرانیان بیاشفتند، و پسرش **شیروی** را از زندان بشب اندر بیرون آوردند، وبه پادشاهی بنشاندند، و **خسرو** را بازداشتند و پس بکشتند، بردست مهرهرمزد[6] و پدرش‌را پرویزفرموده بود کشتن بدان نزدیك؛[و]ازعمارتهاقلعهٔ کنگور کرد وقصر **شیرین** در راه بغداد، واثر هردو ظاهرست، ومطبخ اودرناحیت اسدآباد بود، واکنون دیهی‌است آنرا اصبخ[7] خوانند، وبتابستان‌بیشتری‌بر کوه (۵۴ ـ آ) ارونده‌مدان وآن نواحی، آنجا که‌دکان خسروخوانند، وخم‌خسرو، و دیگر جایها، ودرسیرالملوك چنان خواندم که‌ازین مطبخ تاآنجا که وی بودی **بکنگور** تا اروند همدان خوردنیها

---

(۱) اگر آب، یعنی: یا آب. و اگر بمعنی (یا) بزعم شمس قیس رازی از مصطلحات مردم سرخس است، ولی انوری و فردوسی و غیر ها نیز استعمال کرده اند (۲) آذر شب، نام فرشته ایست موکل برآتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است، آذر شست. با سین هم بدین معنی‌است (برهان) و دستارچهٔ پرویز راکه ظ از پنبهٔ نسوز بوده بدین نام خوانده‌اند (۳) مورخان عرب: فهلفذ. بهلبذ. (٤) ظ: که موریق. (۵) زن پدر، یعنی: پدر زن. (٦) طبری: مهر هرمز بن مردانشاه فاذوسبان نیمروز (ص ۱۰۵۸) دینوری: یزدك بن مردانشاه مرزبان بابل و خطرنیه (اخبارالطوال ص ۱۱۵) (۷) ظ: مطبخ.

دست بدست ، غلامان مطبخ بدادندی اندر ظرفهاء زرّین ، و مکبّها[ء] بجوهر ، تا گرم بوی رسیدی ، از بسیاری بندگان که برسم این کار بودند ، سبب تعظیم را ، که ازآن عهد باز همی گویند . والله اعلم

پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود

بعضی پنجماه گویند ، وهیچ برنخورد ازپادشاهی ، نخستین همه برادرانرا بکشت چنانك گفته‌ایم[1] [و] بعدازپدر طمع اندر شیرین بست ، تا شیرین خود را بزهر بکشت ، وبباذان ملك یمن کس فرستاد تا پیغامبر را علیه‌السلام نیازارد ، کی پدرش او را فرموده بود کی پیغمبر را علیه السّلام بحضرت فرستد ؛ و بمداین بمرد .

پادشاهی اردشیر شیروی یکسال و ششماه

بروایتی سالی و چهار ماه گویند ، پیروز خسرو[2] درمستی دمش بگرفت وبکشت .

پادشاهی بوران[3] دخت پرویز

یکسال و چهار ماه بود ، و روزگار قوّت اسلام بود ، و سپاه همی فرستاد بحرب عرب و همان مدّت بمداین بمرد .

پادشاهی خشنسفنده[4]

شش روز بود ، بعضی‌دوماه گویند ، (٤ ٥ ـ ب) پس بکشتندش و گویند عزل کردند ،

---

(۱) در ینباب چیزی گفته نشده است و شاید : گفته آید ؟ (۲) این روایت از شاهنامه است : بجز شاه و پیروز خسرو نماند ۞ جفا پیشه از پیش خانه بجست ۞ لب شاه بگرفت تا که بدست (ج ٥ ص ۲۸۷ چاپ خاور) طبری گوید : کسی بامر شهر براز ویرا درایوان خسرو شاه قباذ بکشت ، و همانجا گوید شهر براز طیسبون را بمکیدت مردی نامش نیوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد و اردشیر را بکشت و شاید این پیروز خسرو مصحف نیو خسروا و این روایت در هم ریختهٔ روایت طبری باشد . (۳) اصل : توران . صحیح : بوران ، در سکه ای که دیده شده : بران ، معروف : بوران دخت . (٤) طبری جشنسده ، حمزه : چشنسبنده (سنی ص ۱۸) مسعودی : فیروز خشنس (چاپ قاهره ص ۱۲۱) فیروز خسنده (خطی) بلعمی (حشیشد) (خطی قدیم) بیرونی : فیروز بن حمرا محسس بن مرکلسه بن منوزاد ملقب به : حوسدید (الآثارالباقیه : ص۱۲۲) بیرونی از حمزه : خشنشبنده (ص ۱۲٤) و از حمزه بروایت نسخهٔ مؤبد : فیروز المسمی بخشنسبنده (بیرونی ص۱۲٦) و از ابوالفرج : خشنسبنده (ص ۱۳۰) و ظ : جشنسفبنده ، از : گشنسپ بنده . مأخوذ است که : جشنسفنده معرّب و مخفف آن‌است و این لقب است و نامش ظ فیروز بوده و از خویشاوندان پرویز بوده است .

و اندر شاهنامه این را **گراز**[۱] گفتست و لقب **فرائین**[۲] و **شهر براز** نیز گویند ، در روایت **بهرام موبد** چنین است والله اعلم .

پادشاهی آزرمی ، دخت پرویز ششماه بود

بعضی سالی و چهار ماه گویند ، پس بمرد و بروایتی گویند **رستم** سپهبد [اورا] بکشت به کینهٔ فرخزاد پدرش؛ به‌ناحیت اسدآباد قصری کرد بنام خویش : **آزرمی‌دخت اندر هامون** ، و نشستگاهی بزرگوار ، بر سر تلّ ، و آن اثر هنوز برجایست .

پادشاهی خرداد پرویز[۳] یکسال بود

گویند بمرد ، ونیز روایتی است که **کسری** نامی دیگر بنشاندند ازفرزندان **اردشیر بابك** و پس بکشتند.

پادشاهی یزدجرد شهریار بیست سال بود

اندر تاریخ جریر چنانست که پس ازین کسری که نوشتیم مردی را بیاوردند نام او **پیروز** بـن **انشیش**[٤] و مادرش **مهان دخت**[٥] بنت **یزداد** بن کسری **نوشروان**

---

(۱) شاهنامه و دینوری جسنسفنده را ندارند ، وفردوسی شهر براز را گراز ولقبش‌را فرائین آورده وگوید : (فرائین چوتاج کیان برنهاد ٭ همی‌گفت چیزی کش‌آمد بیاد) وقبلاً وی‌را گراز نام داده است . و ظ فردوسی شهر براز را که در وزن شعر نمی‌آمده مخفف‌کرده و (براز) را از (وراز) که بمعنی (گراز) باشد دانسته و شهر براز را لقب و بمعنی گراز ملك از قبیل (اسدالملك) گرفته و آنرا بتخفیف (گراز) خوانـده است . و طبری نام شهر براز را فرهان (فرخان ظ) دانسته گوید : فرهان و تدعی مرتبته شهر براز (۱ـ۲ ص ۱۰۰۲) و بیرونی لقب شهر براز را (حرمان ـ خوهان) که ظ مصحف (فرهان ـ فرخان) باشد ضبط کرده (۱۲۲ ـ ۱۲۸) و تصور میرود که (فرائین) فردوسی‌هم مصحف (فرهان ـ فرخان) باشد ؟ (۲) اصل : فراش . شاهنامه : فرائین (۳) حمزه : فرخ بن ابرویز (سنی ۱۸) طبری : فرخزاد خسروا (ص ۱۰٦٦) بیرونی : فرخزاد بن خسرو بن ابرویز و امه کردیه‌اخت بهرام شوبین (ص ۱۳۱) فرخزاد خسرو (۱۲۸) خره دادخسرو (۱۲٦) خر زاد خسره (۱۲٤) . (٤) طبری : فیروز بن مهرانجشنش ویسمی ایضاً جشنسده (ص ۱۰٦٦) و این همان (جشنسفندهٔ) مارالذکر است . ر ك : ص ۸۲ ج ٤ (٥) طبری : قد ولدته صهاربخت بنت یزدانداد (ح : یزد انداذ) بن کسری انوشران (ص ۱۰٦٦)

و بر تخت نشاندند، و تاج بر سر نهادند، گفت نخواهم که این تاج تنگست بر سرم، مهتران گفتند این نه ازتخم پادشاهانست؛ وگفتار اورا بفال بد داشتند، و برافندندش، و پس ازو **فرّخ زاد** نامی بیاوردند، ازفرزندان **پرویز** و پس او را باز کردند، و ازاین پس **یزدجرد** شهریار را آوریدن،[1] چون بنشست روزگار خلافت امیرالمؤمنین **عمر خطاب** بود رضی‌الله‌عنه(٥٥ــآ)وحرب قادسیه،و[...] بمداین[2] تایزدگرد ازآنجا بگریخت و بری افتاد و بنهاوند آخر جمع عجم بود که شکسته شدند، واین قصّها خود شرح داده شود، پس بخراسان افتاد، و **ماهوی سوری** سپهبد مرو با[3] حیلت کرد، تا ترکان ویرا بکشتند،[4] و یزدگرد بگریخت بمرو، و بآسیابی اندر رفت، و بفرمان ماهو، بر دست آسیابان کشته شد، و گویند که آسیابان نا دانسته بود و بکشتش، اندر ایام خلافت امیرالمؤمنین **عثمان**[5] رضی‌الله عنه، وملك عجم سپری شد.

جملت بدین تفصیل: بیرون ازخشفسنده[6] بیست و هفت تن بوده‌اند از روایت **بهرام موبد**، [و] چهار صد و پنجاه و پنجسال و سه ماه و بیست و یکروز پادشاهی کردند، چنانك اندر بسیار کتب درست کرده است، و بدین حساب ازگاه **کیومرث** با سی سال او، تا ملك بعرب رسیدن، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست و هفت روز ــ با شش روز خشفسنده ــ پادشاهی کرده‌اند. وعدد ایشان شصت و شش بودست ازجمله سه زن: **همای**، **بوران دخت**، **آزرمی دخت**. دیگر مرد چنانك نوشتیم. واز قول این **بهرام** موبد شابور، این جایگاه خود درست میگردد که **آدم** علیه السلام نه کیومرث بودست، زیرا که بدین حساب ازگاه کیومرث تا اکنون چهار هزار و پانصد و هفتاد سال کما بیش باشد، و میان این تاریخ تا آدم علیه‌السلام بسیار تفاوت است والله اعلم. (٥٥ ــ ب)

---

(۱) کذا. ظ: آوریدند (۲) ظ: و [آمدن سپاه اسلام] بمداین. (۳) با، زاید بنظر میرسد (٤) این جمله با جملهٔ بعد مربوط نیست. و ظ: بکشتند (٥) در حاشیه نوشته شده: دولت... حضرت عثمان... و قسمتی از آن در صحافی بریده شده است. (٦) ر ك حاشیهٔ ٤ ص ٨٢.

فصل سوم از باب نهم

اندر روایت حمزهٔ اصفهانی تاریخ ساسا[نیا]ن و پیدا کردن سهو اندر آن از شرح عیسی بن[1] موسی الکسروی

چنین گوید[2] که در تاریخ ملوك‌الفرس بسیار نسختها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند — کی پادشاهانرا خدایگان خواندندی — یعنی شاهنامه[3] [و] از سهو ناقلان از زبانی و لفظی که بدیگری گردانیده اند خطا ها افتاده است ، و پوشیده شده ، و دو نسخت مقابل نیافتم ، پس بشهر مـراغه با **حسن بن علی** الرّقام الهمدانی ، پیش **العلا ابن احمد** که رئیس شهر بود ، حاضر آمدیم[4] ؛ و اودراخبار عجم نیك دانستی [پس] تاریخ طبقه سوم وچهارم[5] مقابلت کرده شد بزیج[6] [و] سالهای که میان [اسکندر] و هجرت بوده است برین موجب یافتیم از حساب زیج ور صد : که از نیم روز دو شنبه اول تشرین الأوّل ، تا نیم روز پنجشنبهٔ محرّم[7] ، ابتداء هجرت پیغامبر علیه السلام ، سیصد و چهل هزار و نهصد و یك روز بود ، و بسالهای قمر نهصد و شصت و یکسال و صد و پنجاه و چهار روز باشد ، و بسال مسیر آفتاب کی سالی سیصد و شصت (۵٦ـآ) و پنج روز و چهار یك روز باشد نهصد وسی و دو سال و نه ماه و نوزده[8] روز باشد ، بس چهل سال بر سرش گرفتیم ، مدت ابتداء هجرت تا هلاك شدن یزدجرد شهریار ،

---

(۱) حمزه و بیرونی : موسی بن عیسی (۲) رك : تاریخ سنی ملوك الارض طبع برلن (ص ۱۵) (۳) این توضیح از حمزه نیست ، و خدایگان ربطی بمطلب مانحن فیه ندارد ودر فارسی پهلوی (خوتای ـ خذای ـ خدا) بمعنی پادشاه است . (٤) اصل : آمده‌ایم . . حمزه : فاجتمعت مع الحسن . . . بالمراغه عند رئیسها العلا بن احمد . (٥) اصل : دانستی تاریخ طبقهٔ سوم و چهارم پس . وحمزه گوید : و قابلنا سنی مملکة الطبقة الثالثه و الطبقة الرابعه من ملوك الفرس اللذین ملکوا بعد الاسکندر وهم الأشغانیه والساسانیه بتاریخ‌الاسکندراللذی هو مظبوط بحساب‌المنجمین فی‌الزیجات . (٦) : اصل برنج . (٧) کذا سنی چاپ برلن . وترجمهٔ این کتاب که باسم (ترجمه کبارالامم) در پاورقی روزنامه علمی منطبعه طهران ۱۲۹٤ بطبع رسیده : پنجشنبه اول روز محرم . (۸) و یکون سنین کلدانیه علی ان السنة ثلثمأیة و خمسة و ستون یوماً و ربع یوم تسعمأیة واثنتین و ثلثین سنة وماتین وتسعة وثمانین یوماً تبلغ هذه‌الایام تسعة اشهر و تسعة عشر یوماً (ص ۱۵) ترجمهٔ کبارالامم پاورقی روزنامه علمیه : ☼

حساب آن به نهصد و هفتاد و دو سال کشید و نه ماه و نوزده روز، و دویست و شصت و [شش] سال وضع کردیم پادشاهی اشکانیان [را] و پادشاهی ساسانیان از **اردشیر بابك** تا **یزدجرد** هفتصد وشش سال ونه ماه وچند روز[1]. **چون** تفصیل کردیم، وعدد ملوك و سالها را اعتبار کرده شد، سه نام نیافتیم که ناقلان سهو کرده بودند متشاکل، **چون** بهرام وبهرام [و] یزدجرد و یزدجرد، و سبب آنست کی **یزدگرد** پدر **بهرام گور** که او را بزه‌گر خوانند پدرش هم یزدگرد نام بود، مردی بزرگ و باسیاست و عدل، خلاف پسرش، و چنان گویند که وفا و امانت او بدان‌جای بود که ملکی در روم بمرد بعهد او اندر، و پسری طفل‌داشت اورا وصیت کرد بیزدجرد، که پادشاهی بروی نگاهدارد، پس ازین یزدجرد **شروین پرنیان** را که رئیس روستای دشتوه[2] بود، بحدّ قزوین، بروم فرستاد بیست سال، تا پادشاهی نگاهداشت و چون پسرش (٥٦ ــ ب) بزرگ شد، زنهار بجا آورد، و بدو باز فرمود دادن، و شروین را باز خواند. و او[3] آنجا شهری بنا کردست ناوی شروین نام،[4] و اکنون معرّب آنرا باجروان خوانند. و همچنین [دو] بهرام فراموش کرده اند یکی **بهرام** بن بهرام [بن بهرام] و دیگری که

---

* و از سالهای کلدانی بنا براینکه سال ایشان . . . . نهصد وسی ودوسال ودویست وهشتاد و نه روز میشود و این باقیماندهٔ روزها . . . نه ماه و نه روز (کذا) میباشد و می افزائیم ما بر این مدت ما بین ابتدای هجرت تا زوال دولت فرس که یزدجرد پادشاه ایشان هلاك شد چهل سال آنگاه میشود نهصد وهفتاد ودوسال و دویست وهشتاد ونه روز وکم میکنیم ازین سالها زمان سلطنت اشکانیه را که دویست و شصت و شش سال است . . (شماره ٦ ص ٢)

---

(١) حمزه : سبعمایة و ست و ثمانون سنة و مایتان و تسعة و ثمانون یوماً (ص ١٦) پاورقی : هفتصدو شش سال و دویست و هشتاد و نه روز . . . (٢) سنی چاپ برلن : دستنی . پاورقی : دستبی . دینوری : شروین الدّشتبای (ص ٧١) و دشتوه و دشتبی و دستبی یکیست . یاقوت گوید : دستبی بفتح اوله وسکون ثانیه . . . کورة کبیرة بین الری وهمدان . . . وربما اضیف الی قزوین . . . (٣) اصل : از . (٤) ناوی . بالای خط نوشته شده . حمزه : و سما ها با شروان و هی التی اما عرب اسمها قیل لها با جروان . و ظ : کردست با شروین ام . . . و شروین وشروان یکیست . مانند شیر و شار و جمشید و جمشاد .

بهرام[1] پسر **یزدجرد** بن بهرام **گور** بودست، واو پدر پیروز بود. وازشرح **کسروی** درین جدول و سیاقت پیدا شود تاریخ آل ساسان و مدت پادشاهی ایشان:

ا اردشیر بابکان نوزده سال و دو ماه[2]

ب شاپور اردشیر سی ودوسال وچهارماه

ج هرمزد شاپور یکسال و دو ماه[3]

د بهرام بن هرمزد نه سال و سه ماه

ه بهرام [بن بهرام] بیست وسه سال[4]

و [بهرام] بهرامیان[5] سیزده سال وچهارماه

ز نرسه[6] بن بهرام نه سال

ح هرمزد بن نرسه سیزده سال

ط شاپور ذوالاکتاف هفتاد و دو سال

ی اردشیر بن هرمزد چهار سال

یا شاپور بن شاپور هشتاد و دو سال

یب بهرام بن شاپور دوازده سال

یج یزدجرد نرم صاحب شروین هشتادودو سال

ید یزدجرد[7] بن یزدجرد بیست [ودو] سال

یه بهرام گور بیست و سه سال

یو یزدجرد بن بهرام هیجده سال وپنجماه

یز بهرام بن یزدجرد بیست وشش سال ویکماه

یح فیروز بن بهرام بیست ونه سال وروزی

یط بلاش بن فیروز سه سال

ک قباد بن فیروز شصت و هشت سال[8]

کا نوشروان بن قباد، چهل و هفت سال وهفت ماه [و چند روز]

کب هرمزد بن نوشروان بیست وسه سال[9]

کج پرویز بن هرمزد سی و هشت سال

کد شیروی بن پرویز هشت ماه

که اردشیر بن شیروی یك سال

کو شهر ایران[10]، نه از اصل شاهان یکماه و هفت روز

---

(۱) درین جا نصف سطر درست نگرفته بود . . . حمزه: و قد اسقطوا الناقلون ایضاً من اسمین متفقی اللفظ اسماً واحداً و هو بهرام بن بهرام بن بهرام و اسقطوا ایضاً بهراماً اخر و هو بهرام بن یزدجرد بن بهرام جور والد فیروز . (۲) حمزه: ششماه (۳) حمزه: ده ماه (٤) حمزه: و یقال ملك سبع عشرة سنة . (٥) حمزه . بهرام بن بهرام بن بهرام . و ظ: بهرام بهرامان . (٦) حمزه: اخوه نرسی بن بهرام بن بهرام . (۷) حمزه: یزدجرد الخشن (۸) حمزه: هکذا هو فی السیر الکبیر و فی السیر الصغیر ثلثا و اربعین سنة کما وجد (ص ۱۷) (۹) حمزه: و یقال ثلث عشرة سنه . پاورقی: و بعضی سیزده سال گفته اند . (۱۰) حمزه: شهریزاد ولم یکن من عنصر الملك . . . والصحیح: شهر براز، نامش فرهان یا فرخان و بزعم شاهنامه فرائین و شهر براز لقب است (رك ص ۳۸ ح ۱)

کز بوران[1] دخت پرویز یکسال وچند روز
کح جشنسفنده[2] نه زاصل شاهان‌دو ماه
کط خسرو بن قباد[3] بن هرمزد، دو ماه
ل فیروز از فرزندان اردشیر دو ماه
لا آزرمی[4] دخت بنت پرویز چهارماه
لب فرخ خسرو بن پرویز[5] از خواهر [بهرام چوبینه یکماه و چندروز][6]
لج یزدجرد آخر ملوك العجم بیست‌سال
لد بهرام چوبینه یك‌ماه وچند روز[7].

این قوم بعد از کسری پرویز بوده‌اند [و] درمدت چهارسال و پنجماه کمابیش بیرون بیرلون جرد[8] نه تن پادشاهی کرده‌اند[9] و این تفصیل ساسانیان [آ] نست که[10] **کسروی همی گوید** [که‌من] درآن احتیاط بجای‌آورده‌ام. و**حمزة بن الحسن الاسفاهانی** گوید من اعتبار کردم بزیج میان آنچ حساب من است تا آنچ کسروی گفت نود ونه سال و دو روز[11] متفاوتست[12]. و فی‌الجمله این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد

(۱) اصل : توران . حمزه : بوران . (۲) حمزه : حشنشبنده . (ر ك ص ۸۲ ح ٤) (۳) حمزه : عاد. پاورقی کذا . (٤) حمزه : آزرمین . (٥) حمزه : فرخ بن خسرو . . . و این نام در ترجمهٔ پاورقی علمی نیست . (٦) (ر ك حاشیه ۳ ص ۸۳) (۷) لد . . . الخ زایدست و در جدول حمزه نیست و محققست که این‌جملهٔ بعداز (لد) همانست‌که در آخر (اب) اضافه کردیم و این تصرف از نساخ این‌کتابست و مدت فرخ بن خسرو هم درجدول حمزه (شهراً و ایاماً) میباشد و در این نسخه هم مدت نداشت و بیشك یکماه و چند روز متعلق باو است بعلاوه بهرام جایش اینجا نیست و او بیش‌از یکماه وچند روز نشسته بود و احدی‌هم او را در جداول ذکر نکرده است . (۸) کذا و ظ : بیرون یزدجرد . (۹) حمزه : فجمیع من ملك بعد کسری ابرویز فی مدة اربع سنین و ستة اشهر ثمانیة نفرتا سعهم یزدجرد بن شهریار (ص ۱۸) پاورقی : « پس آنکسانی که . . . چهار سال و ششماه غیر از یزدجرد هشت نفر بودند ونهمی آنها یزدجرد بود و او بیست سال پادشاهی کرد » و مطابق تعداد جدول کتاب حمزه بایستی غیر از یزدجرد نه تن پادشاهی کرده باشند ، و اتفاقاً مترجم پاورقی هم باین اشتباه برخورده گوید : ممکنست که سهو از کاتب یا از خود مورخ باشد الجواد قد یکبو (شماره ۷ ص ۳) ولی تعداد متن درستست گویا در اصل نسخهٔ مترجم صحیح بوده یا مؤلف مجمل آنرا اصلاح کرده است . و در ماهها اختلاف دارد . (۱۰) متن : تست که . . (۱۱) ظ : نود سال و نه ماه و ده روز . حمزه : فبین ما خرج لی من‌الاعتبار بحساب الزیج و بین ماخرج لکسروی تسعون سنة و تسعة اشهر وعشرة ایام . کذا فی ترجمةالمذکوره . (۱۲) تا اینجا ترجمه از جدول حمزه است بنقل از کسروی و قول بعد از خود مؤلفست .

شد، و اندر تاریخ جریر الطّبری پادشاهی عجم را خود روایتی کند خلاف آنچ بگفتیم، و ما از هر مقالت که مؤبدان و صاحب روایت دعوی کنند که از کتب قدیم بجهد بیرون آورده‌اند و درست کرده (۵۸ ـ آ) نبشتیم مختصر، و خدای عزّوجل داناترست بدرستی آن، قوله تعالی: وَعِندَهُ مَفاتِحُ الغَیبِ لا یَعلَمُها إلّا هُوَ وَیَعلَمُ ما فِی البَرِّ وَالبَحرِ وَما تَسقُطُ مِن وَرَقَةٍ إلّا یَعلَمُها وَلا حَبَّةٍ فی ظُلُماتِ الأرضِ وَلا رَطبٍ وَلا یابِسٍ إلّا فی کِتابٍ مُبِین.

باب العاشر

اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغمبران که بودند، و موبدان، و سپهبدان، و معروفان بر سبیل اجمال.

چنین یافتیم از کتابهاء[1] که جمع کرده شد، که بروزگار **هوشنگ** و **طهمورث**، پیغمبر **اخنوخ**[2] بود، و آن **ادریس** پیغمبر است علیه‌السّلام، و وزیر طهمورث را نام **بداست**،[3] و مبارزان او یکی **عوج عناقه**، و دیگر **لوبیل** پسر زادهٔ هابیل و **انواخ** پسر زادهٔ **اتیال**؛

اندر عهد جمشید: **هود** علیه‌السّلام پیغامبر بود و همه عالم از انس و جن مسخّر او بودند؛

اندر عهد ضحاك: اوّل هود بود پس **صالح** علیهما‌السّلام و از معروفان **گرشاسف** بود، نبیرهٔ جمشید، و جهان پهلوان بودست، و برادر زادهٔ او **کوش پیل دندان** بن کوش، و جمله عفاریت و جادوان، امّا وزیرش را نام **بناه** بود، و کیلش را **کندروق**، و امین او برکارها **سالم** بود، وصاحب سرش **آهون**،

---

(۱) بجای: کتابهای، بمعنی: کتابهائی. توضیح آنکه درین کتاب همه جا عوض یائی که بعد از الف جمع درآید همزه گذاشته وآن همزه در خطوط قدیم بجای (ی) بوده و خود یائی کوچك است که بهمزه ماننده باشد، و این یا بدل یاء نکره نیز قرار گرفته، چه یاء بصورت نکره یاء مجهول و مانند کسره قرائت می شده وقدما آنرا گاهی حذف میکرده اند. (۲) اختوخ هم خوانده میشود. طبری: خنوخ واخنوخ. (۳) چنین خوانده شد و ظ مرادش: بوذاسپ (بودا) پیغمبر هندیست که ظهور وی را طبری ومسعودی وغالب مورخان درزمان طهمورث میدانند.

اندرعهد افریدون: ابراهیمعلیه‌السّلام (۵۸ ـ ب) پیغامبر بود، واندرعهدش **یوسف** علیه‌السّلام نبوّت وملکت یافت، وزیران اورا **مهربزرگ** و **بیرشاد** نام بود، وجهان پهلوان **هم‌گرساسف**[1] بود، وازبعد او پسرش **نریمان**، از بعد او بزرگان چون **کاوه** اصفهانی که معین او بود، و پسرانش **قباد** و **قارن** که او را رزم زن لقب نهاده بود[ند]، و**فیروز** طبری و **تلیمان**، و **کوهیار**، و **گرازه**، وبسیاری [دیگر]؛

اندرعهدمنوچهر: پیغامبر **موسی** علیه‌السّلام بود، و بنی‌اسرائیل‌را ازمصر بیرون آورد، واندر عهدش **یوشع** بن نون علیه‌السّلام پیغامبری یافت، و بنی‌اسرائیل را از بیابان **فلسطین** بیرون آورد، که آنرا **تیه** خوانند؛ و آنانکه معروفان بودند چون **سام** نریمان و **زال** پسرش، و **کشواد** زرّین کلاه، و**شاپور** نستوه، و آرش شواتیر[2]، و**قبادکاوه** با بعضی ازین بزرگان جدّش[3] هنوز بجای بود؛

اندر عهد نوذر و **زاب**: پهلوانی بزال رسید، که سام بعهد نوذر از جهان برفت، وهمین بزرگان بودند، و**گرشاسف**[4] از تخم افریدون وزیر زاب،

اندر عهد افراسیاب: پهلوان او **پیران ویسه**، وبرادر افراسیاب **گرسیوز**، واغریرث[5] و پسرش **پشنگ** که او را **شیده** خواندندی ودیگری (۵۹ ـ آ) **جَهن**، و **ایلا**، و **بُرز ایلا**[6] نبیرگان او بودند، و بزرگان پسران ویسه بودند: چون **هومان** و **لهاك**، و **فرشید ورد**، و **گلباد** و**نستیهن**[7] و **رومین** پسر پیران[8] و دیگر مبارزان چون **کروی زره**، و **سپهرم**، و **اخواشت**[9]، و **بیلسم** برادر پیران، و **دمور**[10]

---

(۱) کذا. (۲) طبری: ارشسیاطبر (۱ص۴۳۵)، ارششیاطین (حواشی: ارششیاطیر) (۲ ص ۹۹۲) و ربما خفف اسمه بعضهم فیقول ایرش (ص ۴۳۵) فردوسی: آرش. دینوری: آرَشناس (ص ۱۳ ـ ۹۲) پهلوی: آیرش شیاك تیر (متون پهلوی ص ۱۰۴) (۳) بزرگان جدش ـ یعنی جدّ منوچهر فریدون. (٤) مراد گرشاسپ شاهنامه است واو غیر ازگرشاسپ زابلی است. (۵) اصل: اغرمرث (٦) ایلا بروزن زیبا ـ و برزویلا بضم اول و سکون راء و واو تحتانی، دو مبارز تورانی در لشکر افراسیاب (برهان). (۷) این اسم بخطّ ریزه روی سطر نوشته شده است. (۸) فردوسی: روئین آورده و صاحب برهان قاطع اورا پسر افراسیاب داند وفردوسی پسر پیران. (۹) فردوسی: اخواشت، بر وزن افراشت. (۱۰) دمور بفتح اول بروزن سمور نام یکی از خویشان افراسیاب که درکشتن سیاوخش سعی بسیار کرد

و **کوك بوری عز**[1] کی داماد **افراسیاب** بود، و **کهرم**.

اندر عهد کیقباد: در آخر عمرش **سلیمان** علیه‌السّلام پیغامبر بود، و بزرگان همه برجای بودند، **رستم** پسر زال نو خاسته بود، و **گودرز** پسر **کشواد**، و پسران نوذر: **طوس** و **گستهم** سخت کمان و راز[2] گفتندی، همچنین جوانان بودند و نوخاسته‌گان.

اندر عهد کیکاوس: پیغمبر سلیمان بود علیه‌السّلام بزمین شام‌وسبا، وجهان پهلوانی رستم کرد، و مبارزان و معروفان چون **کردارقلیمان**[3] و طوس و گستهم نوذران، و **میلاد**، وگودرز، وکشواد، و گیو پسر گودرز، با **رهام** واند برادر، و **فرامرز** پسررستم، و **زواره** برادر رستم؛

اندر عهد کیخسرو: هم این بزرگان به جای بودند، **بیژن** گیو زیادت‌آمد، و **لهراسب** ابن عمّ[4] او و برادر او **جاماسب** حکیم، و پسرانش **زریر** و **گشتاسب**، و **فریبرز** کاوس عمّ کیخسرو، و گرگین پسر میلاد وملك [طبرستان] **آغش‌وهاذان**، وپسرعمّ او**اساورزن** بن **اساکید**، و **اشکس**[5] قباد کاوه، و**فیروز** کردهم[6] گیوکان، **زرسب** پسر طوس، و **ریونیز**، و **زنکهٔ** (۵۹ ـ ب) **شاوران**، جمله هزار و دویست سپهبد بوده‌اند در عهد او که اندکی ذکر کردیم اینجایگاه، وپسران گودرز کارهاء خاصهٔ شاه بدست ایشان بود، گیو[7] حاجب بود بزرگ، و بیژن جاندار [و] امیر [آخور] **خسرو** [و] بهرام[8] امیر مجلس[9]، و زریر رسول بزرگ، و **هجیر مهتر** ندیمان، و **نوزاد**[10] امین؛

اندر عهد لهراسب: بازماندگان بودند از پهلوانان کیخسرو، واسفندیار پسر گشتاسب نوخاسته بود؛

---

(۱) کوك وکمرك، هم خوانده میشود وکوك بوری عز (غز ؟) معلوم نشد کیست در شاهنامه و برهان چنین نامی نیافتم ؟ (۲) ظ : سخت کمان وزار - پهلوی : بمعنی سخت کمان گزار (۳) کذا . ظ : گردان (٤) یعنی بن عم کیخسرو (٥) فردوسی بجای اغش اشکش دارد (٦) ظ : گژدهم (۷) طبری گیو را (بی) ضبط کرده است . (۸) خـرو بهرام هم خوانده میشود ولی‌اینچنین ازین دو اسم در شاهنامه نیست و شاید : خراد و بهرام باشد، یعنی خراد برزین و بهرام گودرزان . (۹) ظ : محبس . (۱۰) فرزاد هم خوانده میشود ؟

اندر عهد گشتاسب: زردشت بیرون آمد، و گشتاسب دین وی بپذیرفت، و گویند نهم‌پسر بود ازآن **ابراهیم** خلیل علیه‌السّلام، وشاگرد **عزیر** بود، از آذربایگان به بلخ رفت، و شعبدها نمود، چنانك اندكی گفته شدست، و كتاب [ا] بستاق[1] كه ایشان ایستا و دستا[2] خوانند، برگشتاسب عرضه كرد، و آتش را تعظیم نهاد [به] پرستیدن و قبله ساختن؛ و وزیر او عمّش بود **جاماسب**، و رای زن پسرش **بشوتن**، و پهلوان برادرش **زریر** بود، و پسرش اسفندیار و پسر زادگان گودرز كشواد، و بزرگان ایران، و پسر جاماس **ناماور**[3]؛

اندر عهد بهمن: دانیال پیغامبر بود علیه السّلام اندرین زمان، و از جملهٔ اسیران بیت المقدس بود، و بروایتی گویند كه بـه عهد **گشتاسب** بود، و آن را شرح داده شود، پهلوان او **اردشیر** بود پسر **بیژن**، و **بخت‌النصر** - **رهام گودرز** - برجای بود، و پسرطوس **پیروز**، وبارس پرهیزكار، (٦٠ - آ) و برآخرعهدش جهان پهلوانی به **آذربرزین** رسید، پسر فرامرز، پسر رستم زال، و پسران زواره: فرهاد و تخاره، ودختران رستم دند بانوگشسب وزربانو، و **رستم گیلی** اورا تور خواندندی، واندر آخر عهدش در زمین بربر و ماچین قصهٔ **شاد بهر** و **عین‌الحیوه** بودست؛

اندرعهد همای چهر آزاد: هم بزرگان پدرش بودند و **رشنواد** سپهبد بود.

اندر عهد دارا: درین روزگار زال زر بمرد، ودرهیچ كتاب این ذكر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه كه حكیم **ایرانشان**[4] بن ابی‌الخیر، نظم كردست،

بـایام دارا بشورید حال برون شد زدنیا جهان دیده زال

---

(۱) املائی‌است از: اوستا. اصل: اویستاك، بفتح همزه، یعنی محكم و متقن و بعد اوستا، ابستا، ابستاق، استا، است و وستا شده است. (۲) صحیح: ابستا و وستا. (۳) نام پسرجاماست: گرامی بوده هم درشاهنامه وهم دركتاب یادگار زریران بپهلوی (٤) ایرانشان، بآخر سطر افتاده و ایرانشن و ایرانشین هم خوانده میشود، چه بعد از نشـ مركزی است كه بالارفته ومانندی شكسته از بیرون سطر فرود آمده و كشیده شده رو بدست چپ و پائین - و در این كتاب مكرر این حرف بهمین‌طریق دیده شده و(شان) خوانده میشود. ولی كلمهٔ (ایرانشان) بی‌سابقه بل بیمعنی‌است وشاید ایرا شاه یاایرانشهری باشد، چه ناصرخسرو دركتاب زادالمسافر مكرر نامی ازحكیم

اندر عهد دارا بن **داراب** [بعهد] دارا بن دارا[1] : قصه و امق و عذرا بودست بزمین یونان و بهری [گویند] بعهد پدرش بود ، و **ماهیار** و **جانوسیار** که بکشتندش دستوران معتمد گوید ؛

اندر عهد اسکندر : فلاسفهٔ یونـان بسیار بودند چون **ارسطاطالیس** و **افلاطون** و **سقراط**[2] ودیگران ، وهمه بزرگان عالم خدم او شدند ، و در روزگار او **بر[ا]همه**[3] بیرون آمدند ... و مذهب تناسخ آورد ، گفت ازایزد تعالی بزمین بیش از یك پیغمبر نیامد ، و بهر روزگاری بصورت دیگر ظاهرشدی ، ودرآن مقالتها ساخت ، و تناسخیان تابع او باشند[4] . واگر این‌درست گرددکه این **ذوالقرنین** که آب حیوة طلبید اینست ، لابد **خضر** و **الیاس** علیهماالسلام (۶۰ ــ ب) باوی بوده باشند و آن خود دیگری بودست .

اندر عهد اشکانیان : بسیار عجایب و حوادث بوده است ، از جمله نبوّت **زکریا** ، ومولود ومبعث **عیسی** علیهماالسّلام ، ومولود ومقتل **یحیی** زکریا علیه‌السّلام وقصهٔ اصحاب‌الکهف ، ونبوّت **یونس** پیغمبر علیه‌السّلام بشهر نینوی ، و قصهٔ **شمعون** عابد وقصهٔ **صدوق** و **صادق** و **سلوم**[5] انك ایزد تعالی همی فرماید : فعزّزنا بثالث ، وحبیب نجارهم درین عصر بود انك ایزد تعالی ذکر کردست درقرآن مجید : وجاءَ من اقصی المدینة رجلٌ یسعی ، و[اندر] آخر روزگارایشان قصهٔ **جرجیس** پیغمبر بود علیه‌السّلام ، و ازآن کتابهـا که درروزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود ازجمله:

ایرانشهری برده است ـ و اما بهمن نامه این کتاب در عهد سلاجقه بنظم آمده وگویند درهند چاپ شده ولی حقیر نسخه ای خطی ازان دیدم و آن غیر از بهمن نامه شیخ آذری است که بنـام یکی از ملوك هند گفته است .

---

(۱) کذا ... و صحیح چنین است و (دارا بن داراب) غلط است و او را در پهلوی نیز (دارای دارایان) گویند (۲) ارسطو از تلامذهٔ افلاطون وافلاطون شاگرد سقراط واخیر و سقراط پیش از اسکندر میزیسته اند . (۳) براهمه جمع برهمن ... ولی ضمایر بعد که مفرد است اسباب فساد عبارتست ... (٤) ظ بودا را با برهما مخلوط کرده است (۵) طبری : شلوم (۱ ـ ۲ ص ۷۹۱)

کتاب مروك[1]، کتاب سندباد، کتاب یوسیفاس، کتاب سیماس؛

اندر عهد اردشیر بابکان: سام بن رجیع[2] دستور بود، و ماهر[3] مؤبدان مؤبد، وحکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم‌را خریدار بود، چون هرمزآفرید[4] و بدروز و برزمهر[5]، و ایزد داد، واینها همه مصنّف کتابها وعلوم بوده اند ازهرنوع، که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی، وشرح گفته شود.

اندر عهد شاپور اردشیر: (٦١ ـ آ) قصهٔ ویس ورامین بودست، [و] مؤبد برادر [ر]امین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی و خراسان و ماهان[6] بفرمان او بود؛

اندر عهد شاپور ذوالاکتاف: مانی مصوّر بمشرق پیدا گشت[7] و کتاب صوب[8] بنهاد و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشتش و پوست او پر کاه بیاویخت، و

(۱) مردك هم‌خوانده میشود. (۲) طبری: ابرسام بن رحفر (ن ل: زحفر) ۲ـ۱ ص ۸۱٦. دینوری: ابرسام (ص ٤۷ ـ ٤٥) و برخی محققین (بن‌رحفر) را مصحف و باقیماندهٔ لقب (بزرجفرمدار) که در اصل (وزرگفرماتار) یعنی صدر اعظم باشد دانسته اند وخود ابرسام یا برسام یا سام را هم مصحف (تنسر) وبرای تکمیل تحقیقات (راك: رساله نامهٔ تنسر چاپ آقای مینوی مقالهٔ کریستن‌سن. ذیل دیباچه) (۳) طبری: فاهر (ن‌ل: ماهر ـ قاهر) دار مستتر ویرامصحف (تنسر) دانسته کریستن سن گوید این فرض مرا قانع نمیکند و آیا نباید ماهداد خواندن آنرا رجحان داد؟ برحسب فهرست اسامی مؤبدان که در بندهشن یافت میشود ماهداد نامی پدر جدّ بَهكَ یا باك خوانده میشود و خود این بهك یا باك موبدان مؤبد عهد شاپور دوم (۳۰۹ تا ٤۷۹ میلادی) بوده است (نامهٔ تنسر. ذیل دیباچه ص: کخ ـ چاپ طهران) (٤) اصل: هرمز آفرید (٥) ظ: به روز وبرزمهر (٦) سپاهان هم خوانده میشود، ولی‌ازقرینهٔ کتاب ویس‌ورامین باید ماهان‌که قسمت غربی ازحدّری تا همدان و نهاوند ودینور است اصح باشد. و مراد از ماهان یا ماهات مملکت ماه بصره است‌که نهاوند وماسبذان ومهرجانقذق باشد وماه‌کوفه که همدان ودینور وحلوان باشد ومجموع این ماهات مملکت ماه قدیمست که ماد و مادی باشد و اعراب آنرا بدو قسمت بخش کردند بخشی را تابع حاکم‌کوفه وماه‌کوفه وبخشی تابع حاکم بصره وماه بصره نام نهادند (۷) باتفاق مورخان مانی درزمان شاپور اول ظهورکرد وبهرام بن هرمز اورا بکشت. (۸) ظ: صورت. اشاره بداستان ارتنگ یا ارژنگ، کتاب مصورمانی‌است؟

بروایتی این کار جدش بهرام گویند، چنانك ذکر کرده ام والله اعلم؛

اندرعهدیزدجرد بن [هر]مز : قصهٔ شروین و خورّین بودست، و آنك روم خوانند [نه][1] روم بودست و شنیده‌ام روم حلوان خوانده اند و آن[2] تاه دزد که خورّین اورا بکشت راه داشته است آنجا که اکنون طاق گرّا خوانند، و شروین را آن زن جادو دوست گرفت که **مریه** خوانندش، و اورا مدتی آنجا ببست، چنانك در قصه گویند، و خدای داند کیفیّت آن[3] و اندر سیر الملوك گفتست که شروین [را] نوشروان عادل بروم[4] بگذاشت تا خراج بستاند، دران وقت که او باز میگردید از جهت خروج پسرش [انوش][5] زاد، والله اعلم به.

اندر عهد بهرام گور : بزرگتر از همه **نعمن بن المنذر** را داشت که پرورانیدهٔ او بود، و پدرش منذر از عالم برفت، و موبدان و سپهبدان بسیار بودند، بجایگاه گفته شود، و خوشترین روزگاری درعالم عهد پادشاهی او بود،

اندر عهد فیروز : نوش کیل طبری بود، و **سوفزای**[6] شیرازی، و بزرگان بودند، و موبدان موبد، و همه کار برای دختر کردی نام فیروز **بخت دخت**[7].

اندر عهد قباد : مزدك بیرون آمد بدعوت کردن وگفت بمال وزن و هرچه باشد اندر، مردم متساوی باید، وکس را برکس برتری نیست، و خلقی تابع او شدند، ودرویشانرا وجهال را سخت موافق بود این‌مذهب. و **قباد** دین او بپذیرفت که مولع بود بزنان، تا **نوشروان**، **هرمزدآفرید** و **مهرآذر** پارسی و چند موبد را از پارس بیاورد، و دین او بحجّت باطل کرد، چنانك گفته شد؛

---

(۱) بعد از : نند، نقطه ایست وزیرآن شکل (ه) و ظ : نه (۲) اصل : خوانده اندران (اصلاح حدسی) . . . (۳) این داستان بنظر حقیر نرسیده است. دینوری : خرّین نامی مملوك شروین دستبای معاصرنوشروان نام برده وگوید : خرّین المشهورالخبر وکان نجداً فارساً (ص ۷۱) (٤) بروم، با خط ریزه لایقرأ روی خط نوشته شده. دینوری نیزگوید : نوشروان شروین‌الدستبای را بروم بگذاشت تا باژ و خراج از کسری بستاند وخرین با وی بود (ص ۷۱). (٥) شاهنامه: نوش زاد (٦) فردوسی : جائی (سر خوان) (ج ۳ ص ۱۵۸) و جائی : سوفزا (ص ۱۵۹) آورده. طبری : سوخرا بن ویسابور . . . بن منوشهر (۲-۱ ص ۸۷۷-۸۷۸) وصحیح ظ: سوخرا است. (۷) کذا؟ طبری : فیروز دخت

اندر عهد کسری نوشروان : دانایان وحکیمان و موبدان بسیار جمع شدند ، بزرجمهر بُختکان[1] و بُرزوی طبیب ، که **کلیله و دمنه** آورد ، و **یونان** دستور ، و **مهبود** فرمایاد[2] ، و **خورشید** خزینه دار ، و **مهابود** ، و **نرسی** ، و **سیماه برزین** . و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت ، پیغامبر علیه السّلام از مادر بزاد ، و خبر است از رسول علیه السّلام و قول او : وُلِدْتُ فی زَمنِ الملكِ العادلِ .

اندر عهد هرمزد نوشروان : هرچ مانده بودند ازین موبدان همه ببهانها بکشت ، چون **ایزد گشسب**، و **بهرام آذرمهان**، ودیگران، و **بهرام چوبینه** پسر گشسب[3] پهلوان بود . (٦٢ ـ آ) **ویلان سینه** ، و **بهرام سیاوشان**، ومبارزان که باوی بودند ، بادیگر و بسیاری .

اندر عهد خسرو پرویز : دستور خرّاد برزین بود ، و مهتران بندوی و گستهم[4] خال وی بودند ، وسپهبد فرهاد بود ، و سمر گوی به روز[5] ، و منجم برزین ، وحاجب او نوش[6] بود ، وکنجور خورشید ، ونوشین بازدار ، وفریبرز جاندار ، بودش ، و طبیب هاهوی خراد . و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] محمّد صلوات الله علیه وحی رسید ، و بدو نامه نوشت وباسلام خواند .

اندرعهد شیرُوی : اندر سیر الملوك چنان خواندم که وزیر او برمك بود جدّ برامکه .

---

(١) اصل : بی نقطه .   (٢) ظ : این کلمه مصحف : فرماتار است بمعنی وزیر . ر ك ص (٩٣ حاشیه ٦)   (٣) طبری : بهرام بن بهرام جشنس و یعرف بجوبین (٢ ـ ١ ص ٩٩٢) که معرب (بهرام گشنسپ) باشد وگشسب مخفف گشنسپ است . وگشن بفارسی بمعنی جوان ونرینه و مادّهٔ تلقیح نرینه وهم تلقیح نباتات را گشن گفته‌اند واسپ هم اسب است وبالجمله گشنسپ بمعنی اسب فحل وجوان میباشد .   (٤) گستهم را بعربی بسطام نویسند و شهر بسطام وطاق وستان منسوب بدواست و من سکهٔ این گستهم یا بسطام را دیده ام که (یستهم ـ گستهم ـ یستام ـ گستام) خوانده میشود .   (٥) اصل : نه روز .   (٦) ظ : انوش . چه او نوش نام دیده نشده ونوش‌هم بپهلوی بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بیمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین و گواراست مخفف انوش و مجاز مصطلحست واز اغلاط متداولهٔ قدیمی است . وبدین دلیل باید اصل: انوش باشد .

اندر عهد بوران‌دخت، پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود، وابو بکر صدیق بخلیفتی نشسته، وآخر عهدش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت به عمر خطاب رضی‌الله‌عنه رسید، وسپهبد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد، وفرخ زاد برادرش، و مهران، وبهمن‌جادو، و جابان [1] ودیگر بسیاری، اندرین مدّت از پادشاه نشاندن نپرداختند!

اندر عهد اردشیر، و آزرمی‌دخت، و نهربراز [2] نه‌ازاصل‌ملوك، [3] مدتی‌نزدیك بود، وبزرگان عجم متحیّر بودند، تایزدجردشهریار را بیافتند.

اندر عهد یزدجردبن شهریار، پنجسال عمر رضی‌الله عنه خلیفت بود، و پس (۶۲ - ب) عثمان رضی‌الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ‌زاد بود درین وقت؛ و وردانشاه که او را عرب ذاالحاجب خوانند [4] [و] هیچ استقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشتند، وبیشتر ازین ذکر کتاب [5] ندیدم که‌ازان این قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق. چنین خوانده‌ام کچون نوح علیه‌السلام زمین برپسران قسمت کرد بدان وقت که طوفان

---

(۱) متن: جانان. طبری: جابان؛ در متن هم‌اول جابان بوده نقطهٔ بارا حك کرده ونون کرده اند محتمل است قریهٔ جابان من اعمال دماوند منسوب باینشخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار) (۲) متن: شهرایراز (رك: ص ۳۸) (۳) جمله‌مغشوش وظاهرأمربوط به‌شهر براز باشد چه‌او پسر پیر زنی بود از نژاد سواران وشاهزاده نبود (طبری) (٤) طبری: (مردانشاه الخصی) ضبط کرده ونیز طبری: ذوالحاجب‌را لقب‌بهمن جاذویه میداند (طبع قاهره ٤ ص ٦٨) وباید این صحیح باشد و بعقیدهٔ من ذوالحاجب و جاذویه یك لقبست و جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه) و این لقب کسی است که صاحب مرتبهٔ‌سربند بوده که به پیشانی می‌بسته‌اند و بدان سبب اورا چارابرویه میگفته اند و ذوالحاجب نیز بهمان معنی‌است و جادوگری درنزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده است که سپهسالار را جادو بنامند، دینوری: مردانشاه الحاجب ضبط کرده است (ص ۱۱۸) و وردان‌شاه در تواریخ نیست. (۵) - ظ: در کتابی - دیگر کتابی؟

بنشست ، ازان روی جیحون جمله به یافث داد چنانك زمین عرب وعراقین ویمن و آن حدود بسام داده بود ، و مصر و یونان و قبط و نبط و بربر وهندوان وزنگبار بحام ، و مردمان این زمین ها را نژاد بدیشان کشد. و ما بحدیث یافث باز شویم، روایت چنانست که یافث [چون] بخواست رفتن ازپیش پدر ، گفت ای پیغامبر خدای، آن کشور که مرا دادی آب کمتر باشد و خرابست ، مرا دعائی آموز کچون بباران حاجت آید ، خدای تعالی را بدان نام بخوانیم ، ومارا اجابت افتد ، نوح علیه السلام دعا کرد و خدای عزّوجل، نام بزرگ ، او را الهام داد ، و نوح پسر را بیاموخت ، یافث آنرا برسنگ نقش کرد ، وچون تعوید [1] از گردن بیاویخت وبرفت ، وبهر وقت که خدایرا بدان نام (٦٣ - آ) بخواندی بهر حاجتی [برف یا باران بیامدی و باز چون خدایرا بدان نام بخواندی برف و باران] بایستاد[ی] [2] و او را هفت پسر بود نام ایشان اوّل چین ، دوّم ترك ، سیم خزر ، چهارم منبل [3] ، پنجم روس، ششم میسك پدریاجوج وماجوج ، هفتم کماری [4] واوپدر بلغاریان و برطاسیان بود. و[از] این همه فرزندان عقب و نسل بماند ، وهریکی را گفتار و زبان از گونهٔ بود ، وآن جیحون ایشانرا [5] پراکنده شدند در حدود مشرق ، وجایها گرفتند ، وما بعضی از شرح [آن] مختصر بگوئیم بعون الله و منه ، اما طبع این فرزندان : چین سخت عاقل بود و با تدبیر ، و خزر ساکن بود اما کم گفتار بودی ، و روس سخت غافل وبی شرم آمد و با مکر و حیل ، و سقلاب مردی نرم دل بود ،

---

(١) یعنی تعویذ ، درین کتاب همه‌جا ذالهای معجمه را بی نقطه ضبط کرده است. (٢) در اینجا عبارت متزازل بود قسمتی الحاق شد. (٣) ظ : منغل یا سقلب (مخفف سقلاب)؟ ودر شرحی که بعد میدهد این نام را میان زده ، ولی بعد باز بجای آن (سقلاب) آورده است. در متن نون مثل آنستکه حك شده ودراصل حرفی دیگر ق یاف یاغ بوده است (٤) ابوحنیفه دینوری : الترك والخزر والصقلاب وتاريس ومنسك وكماري والصين. طبری: فولدت له سبعة نفر وامراة . . . فممن ولدت له من الذكور : جومر و هو ابو ياجوج وماجوج ومارح و وائل و حوان و توبيل (حاشيه : توسل) و هوشل (هوشد) و ترس و شبكة بنت يافث و من بني يافث كانت ياجوج وماجوج والصقالبه والترك . . (ج ا ص ٢١٥) منسك و تافيل وتاريس (نل : ثافيل وباريس) ا. ص ٦٨ (٥) ظ : وآن سوی جیحون ایشان را بود پراکنده . . .

و هوسك نمانده بود، پسر پسرش غُز بر مکر و دستان و گُربُز، و جدّش یافث او را بیش از فرزندان داشتی، و کماری بازی دوست بود وشکار وعیش کردن، وترك با ادب و عقل بود و راست دل، و ما اکنون از اخبارشان گوئیم.

چین بن یافث چون از لبِ جیحون برفت با فرزندان وقوم خویش بسیاری بگردید، و اینجا که اکنون چین است مقام گرفت، و نسلش بسیار گشتند، و شهر بنا نهاد، و از علم و فهم ایزدی از خود چیزها همی فزود، و نقش بندی و جامها بافتن مردم را بیاموخت، (۶۳ - ب) بعد از آنك ابریشم اندر بیشها بدست آورد، و هر صنعتی که چینیان کنند اغلب وی نهاد، و پس بروزگار دراز از [1] زیادتیها بجای آوردند؛ واو را پسری بود ماچین نام، شایسته، پدررا گفت من خودنیز جای سازم تازمین برشما فراخ گردد، پس برفت و بزمین ماچین قرار گرفت، وآنحدود آباد کرد؛ و نسلش بی اندازه گشت، و آنجایگاه پشم [2] بدست آورد، و خاصیت آن بدانست، و مردم را بیاموخت؛ وهمچنین بشکارگاه غشغا [3] بگرفت آن برچشم [4] او خوش آمدش، برداشت گفت این زینت حرب را شاید؛ و روزی بشکار اندر آهوئی بگرفت، از خون او بوی‌خوش یافت، چون خشك گشت بهتر بود، ودرآن بیندیشید، از همه جای بوی [ناف] خوشتربود، و مشك بدست آورد؛ و در چین کانهاء زروسیم و یاقوت و جواهر بسیار بدست آورد، در زمین خویش، وآن ناحیت آباد گشت، و پر از نعمت، و مردم بسیار شدند، و ایزد عزوعلاعلیم‌تراست بدین اخبار.

اخبار ترك بن یافث: پس ترك همه مشرق بگردید تا جائی بیافت و موافق

---

(۱) ط.: از زاید است. (۲) پشم هم‌خوانده میشود وط: پشم‌صحیح است. (۳) غشغا باید غژغاو باشدو غژغاو-غژغا- غژگا -غزگاو. اینهمه بقول برهان‌نام گاویست کهمابین کوههای خطا وهندوستان پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست دریائی و بحری الخ... و غشغا ضبط شده ولی‌لهجه‌ایست از غژغاکه ژبه ش بدل شده است‌وازموی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا علم می‌ساخته‌اند و پرچم گلوله ایست که رشتهائی سیاه‌رنك از وی آویخته است که بر گلوی علم میاویخته اندواین‌پرچم را از الیاف کام و دهان نوعی ماهی‌عظیم نیزمی‌ساخته‌اندوظاهرا سبب التباس معنی غژغاو وماهی قطاس ازین روي است. (٤) ط: پرچم او، بطریق اضافت ر ك: حاشیه (۳)

آمدش که آنرا سکوك نام بود، وبترکی سکوك خوانند، و آنجا دریائی بود کوچك، و آب گرم، وچشمهاسیار، و کوهی نزدیك بود پر گیاه، و آبهای خوش، پس ترك خدایرا سپاس داری کرد، و آنجایگاه مقام گرفت، واندر (٦٤ -آ) فرزندان یافت ترك و خزر، با عقل بودند، و هیچ خیر در فرزندان دیگر نبود، پس شب را برسر آنکوه آتشی پیدا گشت، و چون روز بود ترك برسر کوه رفت هیچ اثر ندیدآتش‌را، اما آن جایگاه نیکو یافت، و مرغزارهاء خوش و خرم، شادمانه گشت، و آن کوه اندوق ارت نام کرد، و اکنون همچنسان خوانند، پس از چوب و گیاه خانها فرمود کردن، تا از آن پس خرگاه ساختند و آنچ بایستنی بود، و بفرمود تااز پوست گوسفند قباه و کلاه ساختند، و همان رسم اکنون بجایست، و چنین خوانده‌ام که طالع آن ساعت مقام ترك آنجایگاه اسد بود، و خداوندساعت مریخ‌اقمر وزهره‌اندر قوس، و[ترکان]چنین‌خون ریز وخوب چهره [از آنند][1] و ترك را پسران بودندچون توتل، وچگل، و برسخان، وایلاق، و این گروه که اکنون برسخانان و ایلاقیان وچگلند، از فرزندان ایشانند، وگویند تونل روزی بشکارگاه فرود آمد و چیزی همی خورد، زمین آن نمك بود، لقمه از دستش‌بیفتاد، از زمین برگرفت، و بخورد طعام آن خوشتر یافت، از آن بفرمود تابرگرفتند و بیاوردند و بخوردنی در کردند، و این رسم بماند. و الله‌اعلم‌بذلك .(٦٤ - ب)

اخبارخزربن‌یافث ـ گویند خزر را کنارجوی اتیل[2] خوش آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد و آن‌کشور بدان بازخوانند، و آنجا زمستان سخت باشد [زمستان] در شهر شدندی و تابستان بصحرا، و گیا خوارها جای گرفتندی، و کشت ایشان جز گاورس نبود، پس اندران کوهها روباهها یافتند بی اندازه، و همی گرفتند، خزر بفرمود تا از آن پوست پوشش زمستان همی‌ساختند، و نیز بجایهابردند

---

(۱) بقیاس الحاق شد. (۲) اتیل و عدیل و اتل رودیست که از شمال بحر خزر واردآن دریاچه میشود وامروز به ولگا معروفست. ودر حاشیه کتاب نوشته شده (نهر اتیل . . . پهناور . . .دردشت.. الان . . . شهرت . . . دارد) و کناره سطرها بصحافی بریده شده.

و بفروختند، پس چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند، زیرا که پدرش یافث وبرادرش میسك ، هردواندرجیحون غرقه شده بودند، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسررا تدبیر سازم ، وبفرمودتا هیزم بیاوردند و همه فرزندان ومردم را بخواند و طنبوری هشت رود ساخته بودند ، همی‌زدند وسرود همی گفتند و نشاط همی کردند، پس پسرش [را] در آتش بسوخت ، و این رسم همچنان بجایست و در کتاب ممالك و مسالك خوانده‌ام ، و هم برین سان صورت نگاشته بود؛ و دربیشها بسیاری انکمین[1] بدست آورد ، واز آن چیزها ساخت ؛ ومحفوریها[2] وپشمینها بیاموخت مردم را وظرایفها[3] که ازآن زمین‌خیزد ونسلش بسیارشد، طالع مقام اوسنبله (۶۵ - آ) بودست ، قمر اندر برج میزان و خداوند ساعت ، [4] و الله اعلم .

اخبار روس بن یافث چنین روایت کرده‌اند که روس و خزر از یك مادر و پدر بوده‌اند ، پس روس بسیار بگردید جائی نیافت که او را خوش آمدی ، سوی خزر نامه نبشت ، و از کشور او گوشهٔ بخواست ، که آنجا آرام سازد ، و روس بگردید، جائی بیافت[5] ، جزیرهٔ نه بسیار و نه اندك ، و زمینی نرم ، و هوای عفن ، آنجا مقام گرفت در آن بیشها و دشوار جای ، و هرگز هیچ کس در آن زمین نرسید ، مگر گشتاسف بفرمان پدرش لهراسف ، در آن‌وقت که کیخسرو او را به‌خزران والانان فرستاد، و آن شرح خود گفته شود اگر خدای خواهد ، پس چنین گویند که روس را پسری بود با کسی جنگ کردن افتادش ، وسرش شکسته شد ، پیش پدر آمد بکله[6] خون آلود ، گفتا برو وبدست خویش او را مقابلت کن ، پسرش همچنان کرد ، و

(۱) کذا . . ؟ (۲) محفوری نوعی از جاجیم های پشمی منقش که از اران و گرجستان ونواحی خزر میاورده اند (مقتبس از تواریخ) (۳) ظ : طرایفها . چه‌طرفه بمعنی هرکالا و هرچیز نوظهوری است از صنایع و امتعه وبازیچها ولعبتها . (٤) ظ افتاده دارد . . مگر آنکه خود قمر را خداوندساعت بدانیم (٥) (درمتن با نقطهٔ الحاقی) (٦) متن : بفتح باو کسر کاف و فتح ثالث و سکون هاء ودرین کتاب با آت‌اضافی اول اسماء را گاهی با ضمه و گاهی بافتحه ضبط کرده ، ودر پهلوی (پو) با واو مجهول وغیر ملفوظ است . و ظاهرا باهای مکسور که امروز متداولست در قدیم معمول نبوده وابتدا مضموم و سپس مفتوح بوده و بغلط بکسره بدل شده است .

این رسم بماند که اگر کسی را زخم زنند نیارامد تا کینه باز نجوید و اگر همه عالم او را دهی از آنکار فرو ننشینند، و کس یکدیگر را یاوری نکنند، و چون فرزند بزاید، پدرش شمشیر بر شکم وی نهد، گوید میراث تو اینست؛ و کشنده[و]برحیلت و نا حفاظ باشند، طالع مقام ایشان سرطان (٦٥ - ب) بودست، و خداوندساعت مشتری، و الله اعلم.

اخبارغز ابن مسیل بن یافث، پس غز بر کنارهٔ بلغار مقام گرفت،[۲] و آنجا که اکنون زمین غز ست، و او را با ترك عمش کارزار افتاد، و سبب چنان بود که چون یافث بمرد اندر جیحون، آن سنگ که نوح علیه‌السلام او را داده بود غز داشت که بوی سپرده بود، برادران جمع شدند و هر کس خویشتن را خواست، و برآن قرار افتاد که قرعه زنند، غز [با]مکر وبرحیلت بود، گفت فردا قرعه زنیم و آن شب همچنان سنگ بساخت، از آن جنس نقشی برآن کرده مجهول، پس چون قرعه بزدند نام ترك برآمدغز گفتا تو سزاوارتری ای عم بدین سنگ، و آن سنگ ساخته بوی داد، پس چون مقام و جایها بساختند و صد و بیست سال برین کار برآمد غز را پسران بسیار شدند، و مهتر پسرش بیغو [۳] نام بود، اتفاق چنان افتاد که ترك را بزمین خویش بباران حاجت آمد، آن سنگ بیرون آورد ودعا کرد هیچ باران نیامد، و خیره گشت، و از حیلت غز آگاه گشت، و بسال غز بزرگتر بود از عم، پس نامه نوشت بغز و او را سرزنش کردبدانکار، غزباسخها سخت کرد، گفت دروغ همی گوئی و شما خدای را بیازردید تا دعای شما مستجاب نشود، ترك گفت (٦٦ - آ) همانا که چنین تواند بود، بعد از روزگاری غز را بهباران حاجت آمد آن سنگ که نوح علیه‌السلام یافث را داده بود بیرون آورد و دعا کردند، خدای تعالی ایشان را باران داد، چون این خبر ترك بشنید حرب را بساخت، و میان ایشان کارزارها رفت، و

(۱) در اصل: غر، (۲) بلغارها در قرون اولیهٔ اسلامی در سواحل رود اتیل ساکن بوده اند و رود اتیل بمناسبت سکونت آنان به (ولکا) که ولکاو و لغا وبلغار باشد نامیده شد. (۳) این نام را بتقدیم یاء مثناة تحتانی بر باء موحده نیز ضبط کرده اند.

دشمنی خاست و بیغو کشته شد اندرحرب ، و آنرا قصهاست ، ماراجز ذکر نسب و مقام مقصود نیست ، و میان همه جنس ها [ء]ترکان و فرزندان یافث ، سبب دشمنی و کارزار هم از چنین جنسی و سببی خوارمایه بودست ! وهنوز کینه و حرب ازمیان ایشان برنخاست ونخیزد هرگز ،

پس چنین خوانده‌ام که‌چین سخت خردمند بود و دانا و بسیار چیزها بدست آورد وخاصیت آن بشناخت و در جمله حجرالصواعق بدست آورد ، و ذکر آن معروفست ، و اکنون نیز هست ، و بسیاری از این کند او[1] وفال گویان و زجر[2] وکسانی که در شانهٔ گوسفند نگرند ، پیش چین گرد آمدند ، درین روزگار ، پس‌چون خبر کارزارها بشنید میان غز و ترك ، ده‌تن‌از آن فال گویان ودانایان چین پیش‌ترك فرستاد ، واورا نصیحت کردتا ازبهر [یکی] سنگ کارزارنکند ، و دیگر هدیهافرستادش، پس ترك از آن شاد گشت ، و جماعتی ازآن‌چینیان [به] علم‌در شانهٔ گوسفند نگریدند وفال (٦٦ - ب) ☆ وزجر[3] بگرفتند ، و ترك از پسران برادرش بدان پاس داشت، و پاسخ نیکو نوشت ، و اندر میان[4] ترکان ازین جنس بسیار گشتند ، و ایشانرااقام[5] خواندندی ، و چنین خواندم که هندوی ش ی[6] از فرزندان حام‌بن نوح بیامد ، و ترکان‌را بت‌پرستی آموخت همه برادران بپذیرفتند ، مگر ترك ، وبرآن منکر گشت ، پس چون ترك‌بمرد پسرانش از بهر پادشاهی درهم افتادند و کینها در افتاد ، چنانك در کتاب اصل شرح اخبار سقلاب سبط یافث نوشته چنین یافتم که در آن

---

(۱)صحیح : کندا- کندا در لغت پارسی بمعنی کاهن است واینجا هم بمعنی کاهن آمده و در تاریخ سیستان هم‌جائی « کندا آن قریش » آورده و کاهن خواسته است - برهان باکاف تازی‌بضم اول وفتح و بمعنی حکیم و شجاع و پهلوان ضبط کرده و با واو بنظر نیامده و واو اینجا زاید است

(۲) زجر : آن فال که از پریدن طیور گیرند واینجا بمعنی فاعلی آورده و شاید اصل : زاجر بوده‌است

(۳) این صفحه از اینجا بی اندازه خراب و آب افتاده است و تا سه صفحه دیگر بهمین طریق است و بدقت و زحمت خوانده شد وآن صفحه ها بین ستاره گذارده شده (٤) اصل : میانی بایای اضافت

(٥) قاهم . نیز خوانده میشودوصحیح‌قام‌است (ر ك : ص٨٦ تاریخ‌مفصل ایران - مغول تالیف‌اقبال‌ج۱)

(٦) ش ی ، کذا ؟ والظاهر : شمنی

تاریخ که یافث هنوز ببابل بود پیش پدر او رایسری آمد و مادرش همان ساعت بمرد و همه روز کودك را هیچ شیر نبود ، اتفاق را سگی زاده بود واز آن شیر سگ بدادندش بخورد سخت خوش و پس از زمانی[1] آن کودك پرورده شد و بدندان و چنگ مردم را همی را... نید[2] چون بزرگ گشت هم برعادت سگ آمد ودر مردم همی جست بهر سخن ، پس یافث او را هم از قرابت زنی [بداد] و ازیشان پسری آمد ، سقلاب نام نهادند ، وآن سگ بپرورده شده فردودیری[3] و سقلاب با جدّش سوی جیحون آمد ، پس چون د ر کراثراق و جباز[4] رفتند سقلاب سوی روس آمد که آنجا مقام سازد ، روس گفت ایذر جایگاه تنگست و کماری و خزر همچنان جواب دادند سخت و حرب بپا گشت میان ایشان و سقلاب هزیمت پذیرفت (٦٧ ـ آ) و بدان جایگاه برسید که اکنون زمین سقلاب است ، گفت ایذر مقام کنم و ازیشان کینه بآسانی بجویم ، وخانها بکندند زیر زمین اندر که از ....[5] سرما نتوانستند بر بالا بودن ، و هم سرد بود ، بفرمود تا هیزم بسیاری آوردند و سنگهاء کلان ، و آن سنگها بآتش بتافتندی ، و آب برآن ریختندی ، تا از آنجا بخاری خاستی ، و آن زیرزمین گرم گشت و براحت افتادند ، و اکنون بزمستان همچنان کنند ، و آن زمین آباد گشت و بازرگانی پیشه گرفتند ، و سیرت این جماعت اندر اخبار لهراسف گفته شود .

اخبار کماری بن یافث : وهم در آن وقت که چین رفت[6] کماری نیز باوی برفت و از راه بگردید و اینجا که اکنون بلغار است آرام گرفت ، و جای ساخت ، زمین خوش و بیشها و کوه و صحرا ، و او را پسران بودند ، یکی بلغار نام آنك زمین بدو بازخوانند ، و دیگر برطاس و هر جای آبادانی کردند ، وبرطاس بر کنارهٔ بلغار جداگانه جای گرفت ، و روباه بود نیکو و سمور و ...[7] و قاقم وازین جنس ،

(۱) پس از مدتی ، هم خوانده میشود .(۲) کذا ؟ .. برآغالید هم خوانده میشود ظ : براشید بمعنی خراشید باشد (۳) کذا ؟ لایقرء . ؟ ظ : و آن سگ به پرورده شده بمرد وپسرش سقلاب ... (٤) ظ : چون هر یك از پسران بجائی رفتند . یا شبیه باینمعنی؟ (٥) یك کلمه دراصل سیاه شده ظ : سورت . (٦) که چنین رفت . کوچنین رفت ، هم خوانده میشود. (۷) ازاصل بکلي محو شده .. (منهاء) خوانده میشود ظاهراً سنجاب یا سنجاو ،

حیلتها ساختند بگرفت ایشان و پوست آن شهرها برود بباززرگانی ، و همان عادت یاد دارند ، و آن کشور آبادان گشت ، و نسل شان بسیار شد والله اعلم .

..........[1] چنین خواندم که بر اندام ترکان موی کم باشد ، [وسبب آن] (۶۷-ب) آنست که چون یافث طفل بود اورا بیماری رسید سخت ، پس پیرزنی مادرش را گفت خایهٔ مورچه بدست آور و کوفته با شیر گرگ معجون کن سه روز بده تا بخورد بهتری یابد ، وچنان بود که سام بن نوح را گرگی بود ماده ودر آن چندروز زاده بود ، مادر یافث خایهٔ مورچه بیاورد و باشیر گرگ بیامیخت و [بدو داد] یافث برخاست از آن بیماری ، وهیچ موی بر اندام او نبود ، ازجهت آن خایهٔ مورچه ودلیل برانك هر کجا مورچه برود[2] هیچ نبات نروید البته ، پس فرزندان یافث جمله اصلش[3] آمدند وازآن سبب پرخشم و کینتوز[4] باشند که خشم از اندام ایشان راه نیابد که بمسام[5] بدر آید که ایشان را هیچ موی نباشد برتن ، و هرکس که براندام [او] موی بسیار باشد اگر خشمناك سخت گردد زود ساکن شود ، و خشم بمسامش[6] بیرون آید و ایشان را این نباشد ، از آن پس ازفرزندان این جماعت قبیلها خاستند چون کیماك و قرقیز و برسخان و برطاس و ایلاق و .....[7] و از این گونه بی عدد ، و همه را باهم دشمنیها خاست و کارزار ، تا روزگارها ، وفریدون که پسرش تور را بمشرق فرستادباسام بن نریمان تاکار ... ی ...[8] وبروی راست کرد ، وایشان نیزآرام یافتند ، ودیگر اخبارخود گفته شود انشاءالله تعالی بجایگاه ، وچون توررا [کار ملك راست شد و] آرام یافت ، از وی زادشم بزاد ، و از زادشم (۶۸-آ) پشنك آمد ، و افراسیاب از پشنگ بزاد ، و بترکستان رهندوان و روم غلبه کرد ، و بچند دفعت [بر]زمین ایران ، وما چگونگی این حالها خود گوئیم بتوفیق الله تعالی .

(۱) ثلث سطر بکلی محو شده است . (۲) در متن بالای باء برودضمه گذارده اند .
(۳) کذا : والظاهر : املس . (٤) اصل کینوز بزاء معجمه : کینورهم تواند بود (٥) فی الاصل بمشام :
(٦) اصل : بمشامش (۷) محو شده و بزحمت : و غز و چکل و ... مثاك و ... ن خوانده میشود ،
(۸)ظ : کار مشرق ؟ ملکداری ؟

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان و نسب آنان از آنچ بما رسیدست

چنین روایتست که بعداز رفتن یافث ، حام پسر نوح علیه‌السلام برفت و جنوب مغرب فراز گرفت و برآنچ پسران یافث گفتیم که زمینها بنام ایشان باز خوانده هم برا[آن] سان ، حام را فرزندان بودند ، یکی رانام زنك بود و از پیش پدر برفت با گروه فرزندان ، و زمین زنگبار بگرفت ، و از جملهٔ فرزندان حام از وی بدسیرت تر و خون خوار تر نبود و بد مهر تر ، و آنجا نسل زنگیان بسیار گشت ، و هیچ مردمی و سرشت پسندیده خدای تعالی در ایشان نیافریدست و از کار هم باك نبرند ، و غم ندارند، و اگر چه زمین ایشان کان زر و سیم، و پرنعمت است، ازیشان بی زینت تر وبی همت تر آدمی نباشد . و دیگرپسرش هندونام بود ، بمیان جنوب[و] مشرق اندر آرام گاه گرفت ، و نسلش بی کرانه شد ، و بحکم قسمت زحل آن اقلیم ، و نظر سعد آن بر علم ، دانا آنند [1] و تیز خاطر و فهم ، و نادِك و حیلت گر و فریبنده ، اما از مروّت دور . و کم همت، وبیشترین[2] (۶۸-ب) عوام سفله بغایت .

بربر و قبط هم از فرزندان وی بودند ، و بدین زمینها آرام ساختند که بنام ایشان باز خوانند ، و بروایتی دیگر حبش را پسر حام گویند ، و بدیگر روایت نبیره، وزمین حبشه ازوی وعشیرت وفرزندانش آباد گشت؛ ونوبه ، همچنین ازفرزندان حبش آنجا تحویل کردند ، و این کشورها جمله نسب پادشاهان وفرود ایشان اغلب بحام بن نوح کشد ، و روایت است که از عهد فرود آمدن آدم علیه‌السلام بسرندیب ومقام او بدان جایگاه و کوه ، بسیاری از فرزندان او بماندند که به هندوستان مقام داشتند و بوقت طوفان بقیتی ازیشان مانده بودند، و این ذکر در قصهٔ ملوك عجم گفته شود از حکایت برهمنان هندوان ، اگر چه [به] مقالتها و گفتار کفر ایشان اعتماد کمتر توان کرد ، و بدیگر روایت خود اینست ، ومحقق ترشمرند که اصل و نسب هندوان جمله از فرزندان حام است ، و عمارت آن کشور بعد از طوفان بود ، و چگونگی

---

(۱) تقریبی خوانده شد ! (۲) از اینجا بیعد صفحه سالمست .

خدای داند جلّ وعلا، وما اخبار هندوان به‌جایگاه خویش گوئیم، آنچه معین‌است اندر قصص ملوك، اما کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که ابوصالح بن شعیب‌بن جامع از زبان هندوانی بتازی ترجمه کرده بود، و ابو الحسن علی بن محمد الجلتی‌خازن دارالکتب جرجان درسنه سبع‌عشرة واربعمایه آنرا به‌پارسی کرده بود، از بهر سپهبدی (۶۹ ـ آ) از آن دیلمان، و کتاب بخط ناقل بود بدین تاریخ، وچنانك عادت حکمت هندوانست سخنها بزبان ددگان ومرغان گفتن برسان کلیله ودمنه اندرین کتاب بسیار آورده است، و من اصل پادشاهان و قصهٔ[1] مختصراندر آوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست والله‌اعلم.

حدیث زط[2] ومید بحکم آنکه اوّل کتاب این ذکر بود هم بر آن سان ابتدا بدین فصل کردم، گوید دو گروه بودند بزمین سند و رودی که آنرا بهر[3] خوانند، یکی را مید خواندندی و یکی رازط، از فرزندان حام، و اکنون به‌لفظ عرب اندر هندوان رازط خوانند، پس چنان روایتست که میدیان بر زطیان غلبه داشتندی، و همی رنجانیدندی، تا از آن جایگاه تحویل کردند، و برود پهن[4] اندر برفتند، و از آن روی جایگاهی مقام گرفتند، و ایشان ملاحی‌دانستند، و درآب بیامدندی‌بتاختن میدیان، وایشان خداوندان گوسفندان بودند، تاکار چنان گشت که زطیان ایشانرا زبون کردند، و بسیاری کشتن وغارت بود، و میدیان‌مسخر زطشدند، پس به‌نصیحت مهتری از آل[5] زط ایشانرا گفت روزگار چنین نماند، یکچندی برما بود ازیشان، و اکنون از ما برایشانست، صواب (۶۹ ـ ب) آنست که با ایشان صلح کنیم،

(۱) ظ: به قصهٔ (۲) نط، هم خوانده میشود شاید (زط) بضم زاء معجمه‌باشد. الزّط بالضم جیل‌من الهند معرّب جت بالفتح (قاموس) ابوریحان درتحقیق ماللهند گوید: جت‌اصحاب‌المواشی (ص ۲۰۰ چاپ لیپزیك) یاقوت در ذیل لغت (ندهه) گوید: والمندو هم طایفة کالزط علی شطوط‌مهران و حدالملتان الی‌البحر ولهم فی‌البریة التی بین نهر مهران و برفا مهل ناحیة بالسند مزارع و مواطن کثیرة و لهم عدد کثیر. بعد که گوید بلفظ عرب هندوان را زط خوانند این حدس را تائید میکند، چه جماعت زط ازسند بسواحل خلیج فارس آمده و تا حدود بصره و بغداد را در عهد بنی العباس غارت کردند و مؤلف ازینرو گمان کرده است که زطها همان هندوان اند (۳) سطور بعد آنرا پهن آورده‌است (٤) ظ: بهر (٥) ظ: از آن زط، باضافه

و باتفاق از ما و ایشان چند ملك ، سوی ملك دخوشن بن[1] دهران رویم واز وی در خواهیم تا این زمین مارا پادشاهی فرستد تا ما و ایشان در فرمان وی باشیم ، و عاقبت نیکو گردد. مردمان گفتند هرچه تو رأی بینی ، [و] بعد بسیاری مناظر ها و حکایات حکمت ، این کار تمام کردند ، و ملك دجوشن آن ولایات بخواهرش داد ، دسل بنت وهرات ، واورا بجند رق[2] داده بود ، ملکی بزرگ ، پس بیامدو این زمین بگرفت وشهرها ، وشرح آن وفرزانگی دسل در کتاب گفتست ، پس در آن کشور هیچ دانا و برهمن نیافت بدان بزرگواری و پر نعمتی جائی ، پیش برادر نامهٔ نوشت دراز بدین سبب ، ودجوشن سی هزار مرد برهمن از همه زمین هندوان بخواست ، و با همه دخت[3] وپیوستگان بخواهر فرستاد ، و دیگر مناظر ها [ی] برهمینان ومثلها گفتست بسیاری ، تا ولایت سند آباد گشت ، و صفت نهاد ولایت ، و جویها را ، و عجایب ذکر کرده ، و بنا [ی] شهر ها ؛ و دارالملك را شهری کرد نام او عسقلند[4] و گوشهٔ آن ولایت زطیان را داد ، و مهتری بپای کرد نام او جودرت ، و میدیان را همچنین جایگاهی بداد ، و بیست واند سال اندرین پادشاهی بماند تا ملك از بهارتان[5] برفت ، چنانك (٧٠ ـ آ) گفته شود بعد از این ،

ذکر پادشاهی بهارتان وفانهیبی[6] چنین روایت کند که فور[7] ملك الملوك هندوان ، ازفرزندان [آز] مهتران بود که درعهد ضحاك وافریدون بودند ازنسل حام ،

---

(١) کذا ، پائین تر (دجوشن) با جیم وظ : در بودهن موضوع کتاب (مهابهارتا) است . رك ، حاشیه ٤ : ١ ص ١٠٩ (٢) در صفحات آتیه . جندرت ، جندرب ، صحیح : جیدرتهه . (٣) ظ : رخت ، یعنی اسباب و تجمل (٤) سین یا قاف سه نقطه دارد در مسالك و ممالك یافته نشد . (٥) ظ : این همان بهرت بضمهٔ الف و نون نسبت است (بهرتان) یعنی خانوادهٔ راجه بهرت که کوروان وپندوان باشند (مهابهارتا تاریخ فرشته ص ٦) (٦) ظ : پادشاهی بهارتان وحرب کوروان و فاندوان (پندوان) (٧) در ترجمهٔ مهابهارت ویرا (پرج) مینویسند . وابوریحان درتحقیق ماللهند فور نوشته پلوتارك مورخ پادشاهی را در هند نام میبرد بنام (پروس) که در شاهنامه ویرا (فور) نویسند ودر جامع التواریخ رشیدی (فور) ضبط کرده و بین پرج هندی و پروس یونانی و فور فارسی قرابتی لفظی است بعلاوه بقراین دیگر که درحواشی بعد آید این فور همان پرج مهابهارتاست . مراد ما نه آنست که فور اسکندر و این پرج یکنفر باشند بل مراد شباهت اسمی است .

وحام چون بمرد اورا دو پسر بود یکی را نام **دهران**[1] و دیگر را **فان**[2] ودهران نا بینا بود، و **فان** کوچك، پس از این سبب از هر گوشهٔ دشمنان سر برآوردند و هر کس طرفی فراز گرفت، پس دهران چون فان بزرگ گشت او را پیش خواند و بسیاری پندها داد، و گفت کار این پادشاهی درباب وضایع مکن تا نام پدران ما زنده گردد ومارا بدنگویند که نا شایسته آمدند، و فان بفرمان برادر و نصیحتهاء او سپاه بساخت و بیرون رفت و همه کشور هندوستان را طواف کرد، و بسیاری کار ها رفت تا پادشاهی مستخلص کرد، و دشمنان برداشت، و سوی برادر بازگشت، و بایستاد بپای، و آفرین کرد، و گفتا هرچه ملك فرمود کردم، **دهران** برخاست، برادررا درکنار گرفت و برتخت نشاند و گفت کار مردان کردی وبیغاره ازمادور گشت، اکنون این پادشاهی ترا سزد که من پیر گشتم و بینائی (۷۰-ب) نیست، وترا بهره بیشتر اندر مملکت، **فان** گفت هرگز مباد که من بر ملك برتری جویم و ترا چون بندهٔ ام ایستاده بفرمان، و اگر ملك چنین سخن گوید و فرماید خویشتن بسوزم تا در جهان آوازه شوم، وانگشتری در انگشت دهران کرد، و تاج برسرش نهاد، **دهران** گفت یك ره [که] چنین میگوئی فرمان تراست، ویك نیمه از پادشاهی برادر راداد فان، وخود بپادشاهی وداد گستردن پرداخت، و دهران را صد[3] پسر بودند ویکی دختر از یك مادر، نام او **قندهار**[4]، و مهترین پسررا را **دجوشن** نام بود، و دختر را نسل انك ذکر ایشان گفته شد، و این تخمه را **بهارت**[5] خوانند، و دیگران را او **فانمین**[6]، وایشان پنج برادر بودند

---

(۱) در صفحات بعد ویرا (دهرت) نوشته است و مهابهارتا گوید بعد از شش واسطه از راجه کور فرزندی آمد موسوم به چتر پرج و او را دو پسر بود دهتر اشترو پاندو و ظاهراً (دهران) و(فان) متن همان.(دهتر) و (پاندو) باشد (۲) مهابهارتا گوید . پرج مرد و اورا دو پسر بود یکی دهتراشتر دوم پند (بفتح اول - پاند) اگر چه دهتر اشتر پسر کلان بود لیکن بواسطهٔ عدم بصر ریاست ببرادر خرد که پند باشد تعلق گرفت (فرشته ص۶) (۳) اصل : چند پسر . ر ك ح ٤ و دهران درصفحات بعد دهرت ضبط شده و اصل اقربست . (٤) مهابهارتا گوید : دهتراشتر را صدویك پسر بود صد پسر از کنند هاری دختر راجهٔ قندهار و بزرگ اینها در یوذهن نام داشت . . . و کوروان مشهور عبارت ازین پسرانند (فرشته ص ٦) (٥) منسوب به (راجه بهرت) ومهابهارت آنان را (کوروان) منسوب بجد آنها (راجه کور) پدر (چتر پرج) خوانده است (٦) و او غلط است ومهابهارت (پاندوان) یا (پندوان) منسوب به (پاند - پند) پسر (چتر پرج) و برادر (دهتر اشتر) داند و (فان) همان(پاند) است ولی (مین) معلوم نشد چیست، شاید (فانمان) یعنی . خانوادهٔ فان باشد چه مان بمعنی خانواده وخانه است،

از فرزندان **فان**، و مهمتر ایشان چتهل [۱] بود و دیگر **بهمسین**، و سوم **اجن**، [۲] و چهارم **شهدیب** [۳] و پنجم نول، [۴] و هر یکی از این برادران بهنری موصوف بوده‌اند و چنان حدیث فان [کنند] که او شکار دوست عظیم [بودی] وهمه شب گردیدی بشکار جستن، پس گوید جماعتی از برهمنان هندوان، و زاهدان، بر کوهی مقام داشتند و یکی مرد زاهد مستجاب الدعوة [از] ایشان روزی دو آهو را دید که با هم جفت گشتند، زاهد را شهوت غلبه کرد، و اندیشید که اگر کام دل براند رسوا گردد، پس دعا کرد تا خدای تعالی ویرا آهو (۷۱ ـ آ) گرداند، وجفت گیرد و باز مردم شود، تا رازش پوشیده ماند. و همچنین ببود [و] زاهد آهو گشت، ویکی آهو ماده بچنگ آورد بشب اندر، و باوی همی شورید، قضا را **فان** در آنساعت آنجا رسید، تاریك [بود]، بر بانگ آهو و شورش، تیری بینداخت، و در آنوقت زاهد بر نشسته بود [۵] تیر بر شکمش رسید و بیفتاد، و برصورت خود بازگشت، ودرخون همی غلتید، گفت یارب آنکس که شهوت بر من ببرید تو اورا بوقت شهوت مرگ ده، **فان** فرارسید، آن حال

---

(۱) چتهد هم خوانده میشود. مهابهارتا: (جدشتر) و گوید پند را پنج پسر بود جدشتر، و بهیم سین، وارجن که مادر آنها (کنتی) نام داشت. و نکل، و سهدیو و مادر آنها (مادری) و ظ چتهل مصحف جدشتر است و یا در اصل (چتهدر) یا (چتهتل) بوده است؟. (۲) ص: ارجن (۳) متن شهدیت بوده، ولی بعدها شهذیب نوشته شده وآن درستست و بااصل مطابق تر است (٤) نول باید مصحف نکل باشد و کاف به واو بدل شده است. خواجه رشید در جامع التواریخ در قسمت تاریخ هند که از ابوریحان نقل کرده فرزندان پاندو را (جدسین) و (ارجل) و (سهابود) و (بهمیس) و (نکل) ودرجای دیگر از همان کتاب که نقل مشوشی از مهابهارت است گوید: پنج پسر بندو را نام این بود (یوداستر) (ارژن) (بام‌سین) (نکل) (سهدیو) و هر پنج را باندو گویند و صد پسر فوررا کورو [ان] خوانند.. الخ (نسخهٔ خطی نگارنده) در اصل کتاب تحقیق ماللهند از ابوریحان در تحقیق کتاب حماسی مهابهارتا گوید: بهارث عمله (بیاس) بن (پراشر) فی ایام الحرب الکبیر بین اولاد پاندو و بین اولاد کورو ویشار (ص ـ ٦٤) و نیز گوید: اولاد پاندو و هم خمسة: جذشتر (بضم اول وفتح ثانی و سکون ثالث معرب) رئیسهم، و ارجن اشجعهم، و سهادیو و بهمیسین و نکل (ص ۲۰۱) (٥) برنشسته بود، یعنی سوار بود، در قدیم این فعل با این ترکیب مخصوص معنی سواریست.

بدید، خیره گشت، و سخن پرسید، زاهد قصه بگفت، و جان همی کند. فان گفتا من ندانستم، وحلالی خواست، گفتا حلال کردم، ولیکن وقت بد، آن دعا کردم، این بگفت زاهد وبمرد، پس فان غمی گشت سخت، که او رادو زن بود سخت نیکو ملکزاده، نام یکی فوندر [1] و دیگر ماذر، پس پیش دهران ملك رفت، واین قصه بگفت، دهران غمی گشت، فان گفت مرا اکنون مزهٔ زندگانی برفت وپادشاهی بکار نیاید مرا [بایست تا] بکوه زاهدان روم بپرستش، تا آن جهانرا ساخته باشم، که از این جهان امید برخاست، دهران درماند و هیچ نتوانست گفتن، و فان همه مملکت بماند، و بکوه رفت، زنانش گفتند (۷۱ - ب)ماباتو بیائیم هرکجاباشی، وهمچنان کردند روزگاری برآمد و فان اندر پرستش خدای تعالی کار بدرجهٔ بزرگ رسانید، و زنانش همچنان مستجاب الدعوة شدند بر آخر کار-چنانك گفتست نقل می باید کرد، اگرچه نا معقولست این عهده برما لازم نیست - گوید فان خفته بود بوقت آفتاب فروشدن ماذر، فوندر را گفت بیدارش کن تا چیزی بخورد، وایشان بدانوقت چیزی خوردندی، و اگر آفتاب فروشدی تا روز دیگر همان وقت نشایستی هیچ خوردن، فوندر گفت من آفتاب را بدارم تا فان بیدار شود و چیزی بخورد، پس [فوندر ساق پای برهنه کرد و آفتاب برجای بماند، و تا دو ساعت ببود، تا فان از خواب برخاست و چیزی بخورد، وچون از خوردن دست بداشت، فوندر [2]]ساق بپوشید، آفتاب غایب گشت، وستاره پیدا شد، چنانك دو ساعت از شب گذشته باشد، فان گفت این چه حالست، فوندر قصه اورا باز گفت [فان گفت] مراچه نصیب ازین زندگانی، ایشان که آفتاب بدیدارشان [3] مقام کند، من خود را باز دارم از بهر زندگانی؟ پس بفرمود تا جایگاه سوختن بساختند وهرچ باوی بود برهمنان را داد، وزنانرا گفت هیچ مرد برشما کامگار نباشد،

(۱) رشیدالدین وزیر در جامع التواریخ بنقل از ابوریحان گوید: و زن بندو را نام قندت بود. (جامع خطی) مهابهارتا: کنتی - مادری - و باید اصل متن: قوندی و ماذری باشد که لهجهٔ دیگری از: کنتی و مادری باشد. (۲) این جمله بهمین معنی بدون شك از متن ساقط شده است و ما میانهٔ قلاب الحاق نمودیم ومطلب بعدهم این معنی را تائید میکند. (۳) ط: ساق شان..

و نگردد، وآهنگ **فوندر** کرد ، چون بوقت کار راندن شهوت رسید جان ازوی جدا گشت ، و اورا بسوختند . و این فرزندان **فان که** ذکر کردیم چهتل[۱] (۷۲ ـ آ) و ا[ر]جن[۲]، بهسمین[۳] از **فوندر** بودند، **شهدیب**[٤] ، **ونول**[٥] ، بیکی شکم از **ماذر** بزادند و اندر ذکر ایشان **جادی**[٦] **گوید که** پس از **فان** بروزگار دراز زادند وسا کنان هوا با ایشان جمع شدند ازتمنا [ی] ایشان اندر غلبه شهوت جنسی ، [.....][۷] طرفه و هم از نا معقولات در این موضع حکمتی اندیشیده‌اند، درست آنست **که** درین وقت این کودکان خرد بودند و هر یکی را زاهدی بپرورد ، و دانش آموخت ؛ و **فان** را پسری دیگر بود **فر** بن فان پیش **دهران** ، پس این **زاهدان** گفتند پسران را پیش عم بریم ملك **دهران** ، وهر برهمنی بر آن کودکی **که** پرورده بود دعا کرد بچیزی که آن کودك در خواستی، پس **جهتل**[۸] ملکتی پاینده و دستوری قوی خواست ؛ و **بهمسین** قوت و هیبت ؛ و ا[ر]جن تیر انداختن بغایت، و **نول** مبارزی وسواری، چنانك كس اورا نبستد[۹] **شهدیب** خردمند بود وهرگز سخن نگفتی تا نپرسیدند، اوعلم نجوم خواست ، و اسرار دانستن ، و ایشان **هر** پنج در این هنر ها یگانه شدند ، و بجایگاه خویش نموده آید ، تا پادشاهی بعد از **بهارتان** با ایشان رسید، واین برادرانرا **فانمین**[۱۰] خوانده‌اند، پس برهمنان ایشانرا با مادران ایشان پیش **ملك دهران** آوردند، و سخت شاد گشت وبکوشك و ایوان پدرشان فرود آورد ، وازفرزندان خویش گرامی‌تر داشت(۷۲ ـ ب) پس جمله پادشاهان هندوان وفرزانگانرا بخواند ، ونیمی از پادشاهی، برادر

---

(۱) اصل هندی جدشتر . ابوریحان : جدشتر بضم اول، جامع التواریخ : یوداستر، و یودشتر دراین کتاب: چتهل چتهد هم خوانده میشود ر ك : حواشی قبل . (۲) کذا : ابوریحان ما للهندص ۲۰۱) (۳) پیش ازین : بهمسین ، ضبط کرده است و این املا با اصل هندی نزدیکتر است . رك (حاشیه ۱ ص ۱۱۰) (٤) اصل : سهدیو . ابوریحان ، سهادیو ، جامع : شهدیو . (٥) ابوریحان : نکل . قبلا در این کتاب: ول بي نقطه . (٦) ص ۱۰۷ الجلتی (۷) اینجا چیزی ازاصل افتاده است (۸) ابوریحان: فور (که باجد بزرگ اشتباه شده) دراین کتاب : چتول و مهابهار :جدشتر ـ کمار (۹) کذا؟ ظ : نبندد : (۱۰) صحیح : پاندوان ـ پندوان . ابوریحان اولاد پاندر، جامع : باندو ـ داستاد گریشنا پاندوان :

زادگانرا داد و جهتل را مهتر کرد، و دیگر نیمه فرزندان خویش را، ودجوشن[1] را بر همه پادشاه و مهتر [کرد] و بسیاری نصیحت و پند ها یاد کرد و حکایتها و امثال، بردادو عدل جستن و موافقت بریکدیگر، ومردمان جهتل را دوستر داشتندی از عقل و شایستگی، و دجوشن بر وی حسد کرد، و حیلت اندیشید بهلاك او، تا بدستوری جهتل اندر پادشاهی او اندر جانبی کوشکی بزرگوار بساخت، خویش را و پیوستگانرا، و جهتل و برادران را کوشکی فرمود کردن، وفلن بن فلانرا بدین حیلت بپای کرد تا میان دیوار ها تهی ساختند، و چوب بسیار در آن بکاربردند، وموکل بپای کرد که چون جهتل آنجا فرود آید با برادران، اندرون چوبها بهنفط بیالایند و بشب آتش اندر زنند، و چون تمام گشت اتفاق [را] جهتل از عم خوددستوری خواست که بپادشاهی خویش رود، دهران او را پندها داد وگفت نگرتا سراز طاعت دجوشن بیرون نیاری که اومهتر است برشما، واز وی نیز ایمن مباش که برتوحسد کند، وبرحذر باش، جهتل گفت فرمان بردارم، و عمّ راپدرودکرد، پس بوقت رفتن جهتل، دجوشن گفت ای برادرم خواهم که بدانجا روی که ساختهام وبکوشك خویش فرود آئی، جهتل گفت فرمانبردارم، وبرفتند برادران ومادران جمله، پس چنین روایت (۷۳-آ) است کایشانرا عمی دیگر بود بهمیس نام، دلش برایشان بسوخت، و کس فرستاد وفرمود تادر آن کوشك ایشان پی کردند،[2] و راه کردند، که بتوان رفتن، و ایشانرا از حیلت دجوشن آگاه کردند کچون آتش بر فروزند شما بدان راه بیرون شوید، و همچنان کرد و بدان آتش، موکل که این کار کرد هم بسوخت، و دو زنبا پنج کس پیش جهتل آمده بودند بچیزی خواستن ایشان نیز بسوختند[3] و مردمانشهر گریان

---

(۱) اصل : در یودهن . ر ك حاشیه (٤) صفحه ۱۰۹ (۲) اصل بی نقطه است ظ : پی کردند یعنی نقب، چه در خراسان نقب را پی گویند، ونقب آب را (پی آب) خوانند (۳) تاریخ فرشته گوید: خودپندوان آنجا را آتش زدند وبهیل نام زنی که با پنج پسر خود ازجانب دریودهن جهة آتش زدن در آن منزل میبود و فرصت می جست در آن شب همگی بسوختند (ص ٦ چاپ بمبئی)

شدند برجهتل ، وازآن پنج گانه وزنان اثرکی پیدا بود، هیچ شکی نکردند که جهتل و برادران و مادرانند ، و این خبر به دجوشن رسید ، شاد گشت و پادشاهی جمله بدست گرفت ، و دهرات [١] از دنیا رفته بود ، پس جهتل با مادر و برادران هفت تن بودند جمله سوی بیابان [٢] برفتند و بسیار کار ها پیش آمدشان تا ببرهمن [٣] رسیدند و باربدرود مکل [٤] بپیوستند و دختر او دود [٥] نام بتیر انداختن [٦] [ار] جن بر چشم آن ماهی زرّین که بر سر مناره ساخته بود ، زن ایشان گشت ، وبزن هر پنج برادر بود ، و شرحی طرفه گوید ؛ و از آن پس بدیگر کشور افتادند ، و هرکسی بر حسب هنر خویش کارها کردند که آنرا شرح درازست ، بادیوان و هر جایگاه ، تا پادشاه گشتند [و] بعد سالها و کارها[ی] بسیار ، حرب افتاد، و دجوشن دامادش حندرت [٧] بخواند از سند [٨] (٧٣-ب)وبا هر صد برادر روی بحرب نهاد ، وهرچند جهتل [٩] پیغام فرستاد که آنچ اورا دهرات [١٠] ملك داده بود چهاریك یاپنج [یك] ولایت دهد، هیچ خورسند نگشت ، تا آخر کار همه کشته شدند ، و دجوشن را جهتل بتدبیر بکشت ، و هیچ کس نماند از ایشان . وچون خبر بدسل بنت دهرات رسید، بسیاری نوحه کرد، وبس خویشتن‌را بسوخت، وروزگار دولت بهارتان [١١] سپری گشت، پس چنان گویند که در آنوقت که دجوشن [١٢] فکنده بود، [با] برادران ، مادرشان قندهار[ی] [١٣]

---

(١) صحیح:دهتر شتر. یا:دهری تراشتر. (کریشنا ص ١١)(٢) - اصل: سامان. ازروی تاریخ فرشته اصلاح شد (٣) - ظ : ببرهمنی . . . برادران پاندو بلباس برهمنان درآمدند (داستان کریشنا - طبع طهران ص ١٤) (٤) این سه کلمه در اصل خوانده نشد . تاریخ فرشته گوید : پاندوان از خرابه بمعوره آمدند و در شهر کنپالی نزول کرده بلطایف الحیل (درویدی) دختر راجه کنپلارا هرپنج برادر بشرکت در حبالهٔ ازدواج درآوردند (طبع بمبئی ص : ٦) داستان کریشنا گوید : پاندوان بلباس برهمنان دراعلان عروسی درویدی دختر راجه پانچال که اکنون قنوج نامیده میشود شرکت جستند (ص ١٤) (٥) کذا فی الاصل. ظ : درویدی . رك : حواشی بالا (٦) در هنر تیر اندازی ارجن بر همهٔ حاضرین برتری جسته و پسندیدهٔ درویدی شد (کریشنا ص ١٤) (٧) اوراق بعد : جندرت در داستان کریشنا : جیدر تهه ص ٨٥ (٨) اصل : سته. (٩) جدشتر (فرشته) یودهشتر (کریشنا - ص ١١) (١٠) دهتراشتر(مهابهارتا) دهری تراشتر (کریشنا ص ١١) (١١) کوروان- کذا مهابهارتا وغیره (١٢) در یودهن:(بهارتا و کریشنا) (١٣) کنداهاری (بهارتا)

برایشان زاری همی کرد، مردی برهمن بیامد واورا پند داد بخرسندی، نپذیرفت هرچند گفت، زاهد گفت خدا ترا رسوا کناد که همی ننیوشی سخن! و برفت، روزی دوسه برآمد، این زن خیره گشت از نوحه و ناخوردن، وبی خویش بود [و] همچنان زاری همی کرد، قضارا بشب اندر چیزی برسان خوردنی پیدا گشت برابر قندهار[ی] برهوا برفت [ا] ودست دراز کرد که آنرا بگیرد، نرسید بر آن، بی طاقت شده بود ومهر برخاسته، پسری را [بنهادو] برسینهٔ وی بایستاد هم نرسید بر آن، ونزدیک همی نمود، پس همچنان پسرانرا برهم می نهاد، تاهر صد پسر را بر همدیگر انبار کرد، و آن چیز بالاتر همی شد، وهمی نمود، اتفاق ایزدی چنان بود که برهمن آنجافرا رسید، (۷۳-آ) گفت تو آنی که پند من نپذرفتی، واکنون چنین همی کنی؟! قندهار[ی] گفت راست گفتی دعاء تو برمن مستجاب گشت و پرده دریده شد، طمع قوت مرا بدین کار آورد، پس فرود آمد بر برهمن [و] چیزی دادش تا بخورد ودیگر روز فرزندان [را] برسم هندوان بسوخت و آرام گرفت. والله اعلم.

پادشاهی فانمین[۱] پس جهتل[۲] بپادشاهی بنشست، وهمه هندوستان فرمان بردار شدند، و پس[۳] **جندرت** [پدر] **سجوان**[۴] زنهار خواست، جهتل او را امان داد، و کشورش بوی باز گذاشت، واز آن پس کرد پادشاهی بگردید، وعدل کرد میان رعیت برسان پدران، وبرآخر برادرانرا بخواند، گفت کار عالمرا هیچ بقانیست، من عزم کردم که بکوه زاهدان روم وخدا پرستی کنم، شما پادشاهی پذیرید[۵] برسان پدران وچنانک من داشتم، برادران گفتند آنچ تو میجوئی مارا نیز همان آرزوست، پس **فارك** پسر ا[ر] جن را بپادشاهی بنشاندند، وهرپنج برادر باهم برفتند بکوه برهمان، وآنجا بتشنبذ[۶] بایستادند تا آخر عمر، پس **فارك** برسان عم پادشاهی کرد سی سال، ازبعد

(۱) صحیح: پاندوان (۲) صحیح: جدشتر - یودهشتر (رك حواشی قبل)
(۳) ظ: پسر، چه جیدر تهه که همین جندرت باشد در جنگ معروف به کور کشتر کشته شده بود.
(٤) اوراق بعد سنجواره پسر جندرت (٥) ظ: بدارید. بمناسبت آخر جمله (٦) کذافی الاصل و تشدیدی هم روی نون گذاشته است که (تشبذ) خوانده میشود. وبنظر میرسد که در اصل (تعبد) بمعنی عبادت کردن بوده است چه این کلمه بچنین معنی مکرر در قدیم آمده است ودر صفحات بعد هم

اوپسرش اسقیچ [1] بنشست (۷٤ ـ ب) مردی با سیاست و عدل، بیست سال، چون وی سپری گشت پسرش شهدانیق، پادشاه شد مدت بیست و پنج سال، پس سفسانیق [2] داد وعدل بگسترد، مردی نیکوکار وخوش خوی، ومدت بیست وچهار سال پادشاهی کرد، ازبعد او پسرش بسل [2]، پنجاه سال پادشاهی کرد، ومردمان ازوی سیر شدند، وخلل بملک اندرآمد تابمرد، پس برادرش قویاهور [2] بن سفسانیق پادشاه گشت، وسیرت بدپیش آورد، ودست ازعادت پدران بازداشت، وملکت ازدست فانمین [3] برفت، و[قویاهور] در پادشاهی پانزده سال بماند برین سان تا کشته شد و الله اعلم،

حدیث رفتن [4] ملك از فرزندان فان و حدیث برهمین: وشدن دولت فانمین [3] ازسبب بیدادی بود، وهمه دولت کی [6] سست گردید، بآخر بیدادگر شدند، و روزی گاوی از آن برهمین بیاوردند که بکشند، بعد از آنکه ملك را پندها گفت برهمین، گفتا من اندر کتابها خوانده‌ام که دولت فانمین را آنگاه زوال بود که برهمنی را از بهر گاوی بکشند، مرا مکشید، نشنیدند (۷٥ ـ آ) وگاو وبرهمن کشته شدند، پس ازین برهمن را پسری بود نام او برهمین، مردی باقوّت وعظیم خلقت، وبر کوهی مقام داشتی، چون آن کار بد بدانست، برخاست تنها، گفتا بروم وپادشاهی ازفانمین بستانم که ایشان گاو برهمن کشتند، وسخن حکیمان دروغ نباشد، و وقت زایل شدن ملکت ایشانست. مردم بروی همی خندیدند، [برفت] وغوغا بروی جمع شد، و شهر بگرفت، وکارش همی فزود، روز بروز، تا باسپاهی بسیار برفت و شهر ها

کلمهٔ (تعبد) آمده است. در مادهٔ شبذ و سبد نیز معانی قریب بموضوع متن دیده میشود. فی القاموس: شنبوذ بفتح الشین مجاب الدعوة. سبد (بدال مهمله) التسبید ترك الادهان ... که اگر از مادهٔ شنبوذ بگیریم باید آنرا تشنبذ بخوانیم و اگر آنرا تسبد از تسبید بگیریم بمعنی ترك الادهان که ترك بزرگی وپادشاهی باشد معنی میدهد ـ ولی با سیاق عبارت فارسی کتاب حدس اول (تعبد) درستست

---

(۱) دراصل سیاه شده سیرالمتاخرین: جنمی جی ابن پریجهت (ج ۱ ص آ ۳۰ ن خطی) (۲) سنجسانیق. وسغسانیق هم خوانده میشود. اسامی زیادی درسیرالمتاخرین ص ۳۰ ـ ۳۱ است که غیرازاینها است (۳) ص: پاندوان (بهارتا) (٤) اصل: زمن. (٥) صحیح پاندوان. (٦) کنی، کی هم خوانده میشود ودرین عبارت تزلزلی است

همی گرفت ، تا بشهر **هتنا**[1] برسید دارالملك ، **وقویا** هور زط[2] بیرون آمد بحرب ، وکشته شد ، و **برهمین** پادشاهی بگرفت ، و هرکجا از نسب **فانهمین** کسی‌را یافت بکشت ، مگر کسی که نژاد پنهان کردند ، و بقصابی ونان پختن ، وچنین کارها مشغول شدند ، و برهمین همه هندوستان بگرفت ، وگویند دختر نول[3] بن فلان بیش وی رفت ، و پندها دادش ، تادست از کشتن فانهین بداشت ، وبزندان اندر همی کرد ، تا بسیاری جمع شدند ، وبرای **حسبتن** وزیرها کردشان[4] چنانك کس ایشانرا زن‌ندهد ، وانخواهد ، ونیامیزد ، وبدین کار در پادشاهی بانگ کردند[5] ، وکار ایشان بدان رسید که رامشگری (۷۵-ب) پیشه گرفتند ، واین رود زنان هندوان ، گفته است که از آن نسب است والله اعلم .

حدیث سوناغ: گویند که **برهمین** از کشتن چندان مردم پشیمانی خورد ، گفت پرستیدن برسر کوه بمردم کشتن بدل کردم ، پس روزی برهمنی نام وی **خاسف** بیامد ، و او را پندها داد ، برهمین گفتا همچنین است و من خود پشیمانم ، اکنون این پادشاهی ترا دادم **خاسف** گفتا نه کار منست ، برهمین گفتا تو از من بپذیر ، و کسی بر آن گمار از دست خویش ، پس خدمت کنندهٔ بود نام او **سوناغ** ، خاسف ویرا بپادشاهی بنشاند ، و برهمین بجایگاه تعبد خویش باز رفت ، و این سوناغ داد و عدل بگسترد ، و سیرت نیکو گرفت ، و بماند پادشاهی در تخمهٔ وی ، تا پانزده کس بنشستند ، پس بیدادگر شدند ، وپادشاهی از ایشان [رفت] ، واین در عهد **گشتاسف**[6] بود پادشاه عجم ، و بهمن بن اسفندیار که نایب گشتاسف بود سپاه برد بهندوستان ، و بهری بگرفت ، واز دیگر جایها هر کسی گوشهٔ بگرفتند ، واز آن نژاد نیز کس رامملکت نبود ، و **بهمن** میان حدّ هندوان و ترك ، شهری بنا کرد و **قندابیل**[7] نام کرد ، ودیگر

(۱) فرشته پایتخت کوروان را که بعد بتصرف پاندوان درآمد : هستناپور نامیده وباید متن : هستناپور باشد. (۲) زط نام طایفه ایست (ز ك: حاشیه. ۲ س ۱۰۷ .) (۳) ط: نکل (مهابهارتا) (٤) کذا. وظ: برای حسبتن وزیر رها کردشان وباید حسبتن نام وزیری باشد که برای او آنمردم را رها کرد (۵) یعنی: اینمعنی را در مملکت اعلام کردند و بخلق آگهی دادند. (٦) دراصل: گستاسف باسین مهمله. (۷) اصل قدابیل والصحیح: قندابیل. بالفتح ثم السکون والدال المهمله وبعدالالف باء موحدة مکسورة ثم یاء بنقطتین من تحتها و لام . هي مدینة بالسند وهی قصبة لولایة یقال لها الندهه ... و من قصدار الی قندابیل خمسة فراسخ و من قندابیل الی المنصوره ثمان مراحل والي الملتان مفاوز نحو عشر مراحل (یاقوت)

جائی که آنرا بدهه[1] خواندندی[و]شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد ، وبروایتی گفته‌اند منصوره است والله اعلم؛ ودرین وقت بایران بازگشت که خبر مرگ (۷۶-آ) گشتاسف[2] رسید ، و پادشاهی بگرفت ، و این روایت اندرین کتاب یافتم ، و هیچ جای دیگر نخوانده‌ام ، و مادر بهمن گوید[3] از ترکان بودست . و الله اعلم .

حدیث ملك کشمیر و هال: چنین گویند که هال از فرزندان سنجواره بود ، پسر جیدرت[4] دختر زادهٔ شهرات[5] ملك ، وبزمین هندوستان ملك یافت ، آنجایگاه که جیدرت و دسل و ایشان کرده بودند ، وسخت بزرگ گشت ، وجایگاه نیکو ساخت ، وشهر ها ، وبدان زمین جامه‌هاء نیکو بافتندی ، وبیرون نتوانستند[ی] برد ، مگرتانشان ملك برآنجا بودی ، و رقم آن بودی که پای خونین[6] بزعفران آلوده برآنجامه نهادی ، پس چنان افتاد که ازآن جامه زن ملك کشمیر بخرید و بدوخت چون پیش ملك اندر رفت نشان پای دید برآن ، رشکش آمد ، گفت این چیست واز کجا آوردی ؟ زن گفت از فلان بازرگان خریدم ، ملك او را بخواند و از آن حال بازپرسید بازرگان گفت نشان پای ملك هال است ، سوگند خورد که برود و پای او ببرد ، وزیر گفتا آنجایگاه زمین برهمنان است ، نتوان بپیروزی یافتن ، نشنید و با سپاه برفت ، پس ازاین کار هال فروماند ، و برهمنانرا پیغام فرستاد کهاز من چنین همی خواهد ازاندام من وآنرا دشوارتوان کرد ، برهمنان(۷۶-ب)دعا کردند ، وفرمودند که پیلی از گل بسازید و پیش حرب بدارید . هال همچنان کرد و از آن پیل آتشی همی جست ، و سپاه کشمیر که با سپهبد پیش آمده بودند بسیاری بسوختند ، و آخر ملك کشمیر بصلح فراز آمد ، از ضرورت ، و هال [را] سیار هدیتها فرستاد ، وصورتی

---

(۱) ظ . هردو شهر یکیست یاقوت ندهه و بدهه بنون ودال هردوضبط کرده گوید :ارض واسعه بالسند بین حدود طوران و مکران والملتان و مدن المنصوره وهی فی غربی نهرمهران . . . . . و مدینة الندهه هذه التی یتجر الیها هی قندابیل . (۲) فی الاصل : کستاسف (۳) یعنی: درهمان کتاب گوید که مادر بهمن از ترکان بوده است . (٤) قبلا جندرت - و او : جیدرتهٔ مهابهارتا است . (رك : حاشیهٔ ۷ص ۱۱٤ - وحاشیه ۳ ص ۱۱۵ (۵) دهتراشترـ رك صفحات قبل . (٦) اصل : پاءخوئین . بقرینهٔ عبارات بعد اصلاح شد

بکردند از موم، ملك کشمیر پای آن ببرید، گفت سوگند راست کردم، و بازبکشت، براه دریاه[1]، گفتند آب غلبه دارد، بشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض، [2] و ملك کشمیر، آنجایگاه عمارتها کرد، و دیهها، ودریا بزبان هندوستی [3] ساوندر خوانند، وآنجا را ساوندی نام نهادند، و هم برآن سان بماند، و به بسیاری جایها بتکده کرد، و شهرهاء خوب، تا از دشمنی خبر آمدش بکشمیر، پس سوی ولایت باز گشت، و دشمن را غلبه کرد، و پادشاهی بماند اندر فرزندانش، و همه هندوان بطاعت و زمین سند را سه ملك بودند، تا آخر، کشور هندوان برملك قفند قرار گرفت، بعد از آن [که] بمردی غلبه کرد ایشانرا، و برهمنی اورا دعا کرده بود که جملهٔ پادشاهی اورا گردد و السلام [4]

(۷۷-آ) حدیث ملك قفند: واین قفند نه از هندوان بود، ولیکن ازنیکوسیرتی ودادگری، همه او را فرمان بردار شدند، وخطبهاء نیکو کرد، و کشور هندوان و ایشانرا بستود، و امید داد بنیکویها، و همچنان کرد، و آنست که بعد سکندر رومی بود، و آن خوابها دید و از برهمن تعبیر جست، و صلح خواست از اسکندر، و دختر و طبیب دراز[5] وفیلسوف وکوز ابری [6]، بسکندر فرستاد، و در شاهنامه نام او کید[7] هندو گفتست، وآن قصه خود درروزگار سکندر گفته شود، پس چون خبر برهمن بهندوان رسید، قفند کسی را به سامید فرستاد برادرش را تا بزمین [8] منصوره رود، ومهرهٔ پارتی[9] را بیرون کند از آنجایگاه که بهمن فراز گرفته بود، و بجای آتش کده بت خانه سازد، سامید، ملك هندوستان هال را بخواند،

(۱) کذا. و این لهجه ایست از دریا (۲) در عبارت تزلزلی است. (۳) کذا و ظ: هندوی (٤) بعداز این کلمه در اصل عدد ۲۵۰ نوشته شده است. (٥) کذا؟ معنی طبیب دراز معلوم نشد. (٦) فردوسی جام آورده است - کوز مخفف کوزه است ومعرب آن هم هست. معنی کوز ابری کوزهٔ بوده است که بخودی خود از هوا آب فرو میکشیده است و هرچه از آب آن میخوردند باز آب میداده است مانند ابر - و در شاهنامه آنرا جامی نامیده است باین صفات. (۷) مسعودی: کند (مروج الذهب طبع قاهره ص ۱۲۷ ج اول) (۸) ظ: برادرش تا بزمین، و اصل: را با برهمن. (۹) کذا.. ظ: پارسی، بمناسبت عبارت بعد.

و با سپاه سوی مهرهٔ پارسی رفتند، و حرب کردند، تا هزیمت رفت اندر شهر. مدت سه سال مهره در حصار بماند، چون هیچ روی پیروزی نبود، سربی[۱] فرمود کندن، وجائی که آنرا قیاطسه[۲] خوانند بیرون آوردند، پس بفرمود (۷۸-ب) تا بر بام حصار چوبها بزمین فروبردند، و سلاح اندر آن پوشیدند، و ترك[۳] بر سر آن نهادند، بر سان ایستادگان همی نمود، و خود با جمله سپاه بدآن راه برفت زیر زمین، و سوی ترکان شدو پادشاه وقت او را جائی داد، و بعد چند روز کلاغان برسر ترکها همی نشستند، سپاه سامید گفتند این چه توان بود؟ و پس دانسته شد، در باز کشادند و مردمان شهر از رفتن مهرهٔ فارسی خبر دادند، واز پس چند سال سامید باپیروزی سوی کشور خود بازگردید، و بعد ازین کار اسکندر بهندوستان آمد

ذکر فرزندان قفند: از پس قفند، پسرش آیند بپادشاهی بنشست، و ولایت سند بچهار قسمت کرد، ملکی‌را بعسقلند وسه،[۴] بنشاند ودیگری را بولایت زور،[۵] و آنچ متعلقست بدان، و سدیگر، ولایت سایند[۶] ملکی دیگر را داد، و چهارم زمین هندوستان وندمه[۷] و لوهانه جداگانه دیگری‌را سپرد، واین از پس هال بود، چون روزگار آیند سپری شد، پسرش راسل پادشاه گشت، و مدتی بماندتا، یکی مرد بوی برخاست واورا از پادشاهی بیرون کرد. راسل بناحیت جنوب آمد، و آنجا مقام گرفت، و اورادوپسر بود یکی‌را نام روال و دیگر برقماریص خردبود،

حدیث روال و برقماریص: چون راسل بمرد مهترپسرش پادشاهی بگرفت، چنان بود که دختری بود از فرزندان ملك، با عقل و خرمند، ودانا آن چنان حکم

---

(۱) سرب - بفتحتین. یعنی نقب (۲) معنی این کلمه معلوم نشد ظ: و بجائی که آنرا قیاطسه خوانند بیرون‌آوردند یعنی سرنقب را به قیاطسه بیرون آوردند. اما چنین جائي در مسالك وممالك‌دیده نشد. (۳) ترك بفتح اول بمعنی کلاه خود (٤) درصفحهٔ ۱۰۸ عسقلند ضبط شده و این نام در جغرافیاهای قدیم عربی و فارسی‌دیده نشد. (٥) زور صنم کان فی بلادالداور من ارض السند من ذهب مرّصع بالجوهر (یاقوت) جزآن چیزی دیده نشد. (٦) یاقوت گوید: ساتیدما... بعد الالف تاء مثناة مکسوره ودال مهملة مفتوحة.... قال العمرانی هوجبل بالهند لایعدم ثلجه ابداً وانشد: وابرد من ثلج ساتید ما (*) و اکثر ماء من العکرش. (۷) ظ: ندهه ك ص ۱۱۸ ح (۱) لوهانه معلوم نشد

کردند که هرکس که این دختر زن او باشد برچهار اقلیم پادشاه گردد، وهمهٔ ملوك و مهتران هندوان خود را بر دختر عرض کردند، کس را نپسندید مگر برقماریص را، واوسخت نیکوروی بود، چون برقماریص اورا بیاورد، برادرش گفت چون ترا پسندید مراپسندیدست، وکنیزك[1] رابستد. برقماریص باخویشتن گفت این کنیزك مرابدانش برگزیده وبه از دانش هیچ کار نیست، وتن درآموختن داد، وخاست و نشست او با فرزانگان و برهمنان بود، تا چنان گشت که او را همتا نبود، پس آن متغلب که پدر ایشان را بیرون کرده بود، چون خبر کنیزك بشنید، گفتا ایشان بدان جایگاهند که چنین توانند کردن، وسپاه آورد، وروال راهزیمت کرد، پس [روّال] با برادران و مهتران جمله برکوهی رفتند که آنجایگاه، برقلعهٔ استوار ساخته بود، و راهبانان برسر کوهی بنشاندند، و ایمن گشت، پس چنان افتاد که این دشمن کوه را بحیلت بستد، و قلعه را حصار گرفت، و نزدیك رسانید بستدن، پس روال کس فرستاد و [از] این ملك صلح خواست [وی] گفتا این کنیزك را بمن فرست، و هرمهتری دختری بفرستد، تا من بر سالاران خویش بخشم، (۷۸-ب) وازآن پس بازگردم. روال فروماند، و اورا دستوری بود بهردو چشم کور، نام او سفر، گفتا چه بینی اندرین کار، وزیر گفت آن به که زنان بدهی و جان با تو بماند [و چون جان باشد] تدبیر دشمن توان کرد، چون جان برفت فرزند و زن وخواسته چه کار آید، و دلبرین[2] بنهادند. اتفاق را برقمایص اندر آمد و آفرین کرد، پس گفت من هم از آن پدرم که ملك می‌باشد، اگرازرأی خویش مرا آگاه کند باشد که مراتدبیری باشد در آن، و بکودکی من نباید نگرید. پس ایشان او را آگاه کردندازین سخنها، برقماریص گفتا صواب آن می بینم که من جان خویش فدای ملك کنم، بفرمای تا مرا بیارایند برسان زنان و همه مهتران را بفرمای تا پسران را همچنین برسان

---

(۱) در حاشیهٔ کتاب همه‌جا برابر کنیزك دختر نوشته است. و کنیزك مصغر کن است که در زبان پهلوی بمعنی زن باشد و کنیزك بمعنی زن خرد است که دختر باشد. (۲) کذا فی‌الاصل یعنی: دل بر این؛

کنیزکان بیارایند، و ما هر یکی کاردی بزیر موی پنهان کنیم، و ما را بفرست و بوق زنی را [با ما] [۱] پنهان [همراه] کن، چون ما را پیش ملك برند، مرا گویند آن کنیزکست، ملك از بهر خود بازدارد، و دیگران بمهتران بخشد، پس چون ملك خواهد که بامن خلوت کند، بدان کارد شکمش بدرم، و بفرمایم تا بوق زن بدمد، مهتر زادگان چون آواز شنوند دانند که من کار کردم، ایشان نیز همچنان کنند، و همه مهتران سپاه دشمن کشته شوند، و تو ساخته باش با سپاه، چون خروش بوق شنیدی بیرون آی، تا سپاه دشمن (۷۹-آ) را سپری کنیم. روال شاد گشت بدین سخن، و همچنان بکردند، و راست آمد، و از آن دشمن سواری نرست، و همه رابکشتند و از کوه بیفتادند [۲]، و کار روال بزرگ گشت، پس روزی روال دستور را گفت تدبیری نیکو ساخت برقماریص، و بزرگ نصیحتی بجا آورد، سفر گفتا چنین است نیکو برآمد، ولیکن من ایدر [۳] چیزی همی بینم، گفتا چیست؟ سفر گفت آن مرد که چنین تدبیر داند کرد و دشمنی بدان صعبی هلاك کردن، بروی ایمن نتوان بود، وجز هلاك کردنش درمان نباشد، روال گفت مرا دل ندهد که اورا بد کنم، سفر گفت پس مردمان از وی ببر، تا هیچ نتواند کردن، و دستش کوتاه گردان. روال همچنان کرد، وبرقماریص دانست که این کار دستور است، واورا وزیری بود دانا ازآن پدرش، بروی [۴] سکالش کرد [رأی برآن افتاد] که خود را دیوانه سازد، وباهم میعاد هانهادند که بیرون شهر بشب اندر یکجا جمع شوند وباهم تدبیر سازند، پس برقماریص جامه برخود بدرید وببازار آمد برسان دیوانگان، واین خبر ببرادرش رفت، سفر را بخواند و گفت شغل برقماریص خدای از ما برگرفت که دیوانه گشت، نیك بود [که] اورا بدنفرمودیم، سفر گفت مرا بابرادر تو هیچ دشمنی نیست، بلی [۵] (۷۹ب) صلاح تورا گفتم، واین دیوانگی نیست که زیرکی تمام است، که درین زمانه بدانش او مرد نیست، و اگر

---

(۱) اصل: بوق زن را . . . و بقیاس اصلاح و اضافه شد (۲) ظ: بیفکندند (۳) اصل: اندر، ایدر یعنی: اینجا. ولعل: من بدینکار اندر (٤) بروی یعنی: باوی. وبر بمعنی بادرنثر قدیم فراوانست رك: تاریخ سیستان، مقدمهٔ مصحح. (۵) ظ: بلکی، بمعنی بلکه

خواهی که ترا حقیقت شود، کسی را فرازکن تا بنگرد، وهمچنان کردند، برقماریص چون شب درآمد بصحرا دست و روی بشست و نماز میکرد، جاسوس بردرختی بود، درخت بجنبید، سایهٔ او بمهتاب اندر [افتاد] چون برقماریص بدید دیگر باره جامه برخودپاره کرد، وپای برهنه دویدن گرفت، خروشان، جاسوس بازآمدو ملک را بگفت، دستور گفت وی را بدیده باشد، وبرین چندی برآمد، پس شبی برقماریص ودستورش دربتخانه خفته بودند، برقماریص از خواب بیدارگشت، گفت درخواب دیدم که برآسمان شدم وماه را روشنائی برفت، من آنرا نعلین کردم وبزیر آمدم، وآب چهار دریا باز خوردم، وزیرش گفت زود باشد که پادشاه جهان گردی . برقماریص دیگر باره سردر خواب کرد، وزیرش برخاست وعصائی [1] بهمه قوّت برساق برقماریص زد [برقماریص] برجست وخواست که اورا بکشد، وزیر بجست . برقماریص را از درد خواب نبود . چون روز گشت دستور گفت ازبهر آن کردم تاخوابی دیگر نبینی، نخسبی و آن خواب راباطل نکنی، پس روز گرما هنگام پای برهنه در شهر می گردید، بدر سرای ملک رسید، (۸۰ـآ) کس را نیافت که منعی کند، اندرون رفت، برادرش روّال وکنیزك برتخت نشسته بودند ونیشکر همی خوردند، چون اورا بدیدند گفت حاجبان بردراین سرای نبوده‌اند که این مسکین اندر یارست آمدن [و] دلش بروی بسوخت، پس از آن پارهٔ نیشکر او را داد، بستد واز آن پوست که افتاده بود برگرفت، و بدان همی خراشید یعنی که پاك همی کنم، ملك چنین دید، دانست که پاك کرده همی خواهد، کنیزك را گفت☆وبدان همی خراشید روّال گفت☆ [2] این کارد ویرا ده تا پاك کند، کنیزك برخاست و کارد برقماریص را داد، و بدان نی‌شکر پاك کرد واز پنهان می‌نگریست، چون ملك غافل شد، برقماریص بجست، وکارد برناف ملك زد وتا سینهٔ او برشکافت، بعد ازآن پایش بگرفت واز تختش بزیر کشید، و همان وزیر را بخواند، و مردمان را وبه پادشاهی بنشست و مردمان آفرین کردند، و ملك را بسوختند . و کنیزك را بازگرفت و بزن کرد، و همه کارها استقامت یافت، پس سفر وزیر را بخواند وگفت

---

(۱) اصل : عصای . رسم قدیم آنست که یای مجهول که پس از یا یا همزه درآید از خط بیندازند . چون : جای وجائي وعصاي وعصائی (۲) این جمله زاید است .

دانم که همه تدبیرها تو کردی برادرم را درکار من ، اما برتو اعتراض و عیب نیست، ولیکن خدای چنین خواست که این پادشاهی مرا باشد، اکنون تدبیر مملکت همی کن چنانك (۸۰-ب) برادرم را ، سفر گفتا راست گوئی من کردم همه، نه آنرا که مرا باتو دشمنی بود، اما نصیحت برادرت را جستم وصلاح او را ، و اکنون نیت کرده‌ام که خود را بسوزم ، از من چنین کار نیاید ، چنانك بزندگانی باوی بودم با مرگ هم باوی باشم، برقماریص گفت اکنون خواهم که مرا کتابی سازی اندر کار پادشاهی وسیاست و عدل ، گفتا فرمان بردارم و سفر کتابی ساخت که آنرا ادب الملوك خوانند، ونسخت آن درین کتاب ترجمه کرده است که من اختصار را ننوشتم[1] ، چون پرداخته شد پیش برقماریص آورد و برخواند ، و همه بزرگان خیره شدند و آفرین کردند ، پس برفت و خودرا بسوخت ، وکار برقماریص بزرگ گشت اندر پادشاهی ، و آخرین پادشاهی که جمله هندوستان بفرمان او بود این برقماریص بودست ، چنانك یافتیم جمله اصول نقل کرده شد .

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان وذکر اخبار ایشان : چنین خوانده‌ام از تاریخ حمزة بن الحسن الاصفهانی ، که روایت کند از کتاب حبیب بن بهریز مطران الموصل[2] نقل کرده از یونانی بتازی[3] که : یونانیان اوّل تاریخ ازخروج یونان بن بورس[4] نهاده‌اند که از زمین بابل بمغرب (۸۱-آ) تحویل کرد ، و همین نگاه داشتند تا بوقت خروج اسکندر رومی ، وغلبهٔ اوبر پادشاهان شرق[5] ، تاریخ نهادند ،

(۱) اصل : بنوشتم . (۲) متن : حبیب بن نهر بن مطران الموصلی .. از تاریخ سنی ملوك الأرض حمزه که ماخذ این روایتست اصلاح شد . (۳) در کتاب حمزه ذکری از نقل ازیونانی بتازی نیست ، گوید : قرات فی کتاب مصنف فی اخبار الیونانین قد نسب نقله الی حبیب ... (ص ٥٥) و معین نیست ازچه لغتی نقل شده است وظاهرا ازیونانی نیست چه درتواریخ یونان که ازمورخین یونانی مانده است طریقهٔ تاریخ وتعریف لفظ یونان وتعریف اسکندر وغیره براین سیاق نیست . (٤) سنی : تورس (ص ٥٥)
(٥) درسنی ملوك لفظ (شرق) نیست گوید و غلب الملوك . (ص ٥٥)

اوّل ازاول بیست و هفت سال از عمر او گذشته، واز بعد آن که اسکندر فرمان یافت، یونانیان از شهر سکندر وحکیمان که آنرا مقدونیه[1] گویند پادشاهی فراز گرفتند، واندر تاریخ طبری خوانده‌ام که چون اسکندر ازجهان برفت اورا پسری ماند نام او اسکندر روس.[2] پس ارسطو وفلاسفهٔ یونانیان بروجمع شدند[3] تااو رابپادشاهی بنشانند، گفت نخواهم، و از میان مردم بیرون رفت، وبکوهی مقام گرفت بعبادت کردن خدای تعالی، ویونانیان خیره گشتند، پس یکی ازاهل بیت او بنشاندند نام او [بطلمیوس ابن] ارغوش[4]، وبزبان رومی پادشاه را بطلمیوس خوانند، واشتقاق آن از حرب گرفته‌اند، [5] واول این مرد بود که بریونان ومصر وبهری ازمغرب بطلیموسی کرد، و سیاقت بربن جمله که نوشته شود از تاریخ حمزه [است وی] چنین گفتست که این شرح ازمردی رومی اورا معلوم شد دبیروکتاب خوان، که فراش احمد بن عبد العزیز [بن ابی] دلف بود، اورا باسیری بیاورده بودند وپسری بودش سخت عظیم دانا ومنجم و اورا در لشکر سلطان نمر[6] گفتندی پس هرچه پدرش از کتابهاء خویش خواندی او تفسیر همی کرد، تا اینقدر (۸۱-ب) معلوم شد بدین تفصیل و السلام . —

[7]بطلمیوس بن ارنب خلیفه بعداز اسکندر چهل سال بطلمیوس بن اغوش[8] دوست دار

---

(۱) اصل : قدونیه . . . حمزه: ملك الروم بعدالاسکندر الیونانیون ملوك مقدونیه وهی مدینة الحکماء بارض الروم (سنی ص ٤٥) . (۲) اسکندروس (طبری - لیدن ۱-۱ ص ۷۰۲) (۳) درطبری ذکری ازارسطو وفلاسفهٔ یونانیان نیست . گوید : وامامات الاسکندر عرض الملك من بعده علی ابنه اسکندروس فابی واختار النسك (طبری ۱-۱ ص ۷۰۲) (٤)طبری: بطلمیوس بن لوغوس (ص۷۰۲) حمزه: بطلمیوس بن الارنب . . . ثم ملك بطلمیوس بن لعوس(ص ٤٥) ابوالفدا: بطلمیوس سشوس (ن : سشون) ابن لاغوس وکان یلقب المنطقی (قاهره ج ۱ص۶۲) (٥) این جمله وتوجیه درحمزه وطبری ومسعودی نیست ولی ابوالفدا ذکر کرده : البطالسه وهم ملوك الیونان وکان یسمی کل واحدمنهم بطلمیوس وهی لفظة مشتقة من الحرب معناها اسد [ن : اشد] الحرب . . (قاهره ج ۱ ص ۶۲) (٦) حمزه : یمن (ص ٤٨) (۷) ازاینجا عین نقل حمزه است که باطبری وابوالفدا وغالب مورخین در نام وسال پادشاهی وتقدیم وتاخیر تفاوتهائی دارد ، و ما فقط با متن حمزه تطبیق خواهیم کرد هرکس خواهد میتواند بسایر کتب مراجعه کند . لیکن باید دانست که حمزه شرحی که از مرد رومی گرفته ودر متن هم نقل شده ظاهراً مربوط بملوك روم است نه ملوك یونان و خلفای اسکندر . رك تاریخ سنی (ص ٤٥ - ٤٨) (۸) حمزه : لعوس . رك : حاشیه ٤

پدر، سی وهشت سال . بطلمیوس صانع بیست‌وشش سال . بطلمیوس محب‌الاب هفده سال . بطلمیوس که نجوم نیکو دانست بیست‌وچهار سال . بطلمیوس محب الأُم سي و پنج‌سال . بطلمیوس صانع دوم بیست‌ونه سال . بطلمیوس مخلص هفده سال . بطلمیوس اسکندری ده سال.[1] بطلمیوس حیران[2] هشت سال . بطلمیوس حدیدی هشت سال . بطلمیوس کرر[3] سی‌سال . قلوبطریا بنت مجه[4] بیست ودوسال . جملت سیزده‌تن بودند و پادشاهی کردند سیصد وچهار سال[5] از جملهٔ این جماعت بطلمیوس محب-الاباء[6] بودست که بنی اسرائیل [را] مدتی برده کرد واز فلسطین بجانب یونان برد، وپس ازآن رها کرد، و آلات زرین داد تابرآسمان[7] بیت‌المقدس بیاویزند ، ودر روزگار او ملك شام انطیاخوس بود ، و شهر انطاکیه وی کرد ، وآن شهر بدو بازخوانند ، و این بطلمیوس بکارزار اورفت واورا بشکست وصانع آن بود که عزم کرد بکارزار انطاخیوس ، بعدازآن خبر مرگ او بشنید . [و] ملکت (٨٢-آ) شام اضافت کرد، ومستولی‌شد برشامیان ، ومحب‌الام ، ذرعهد او اسکندروس[8] پسر انطاخیوس[9]

(١) حمزه : عشرین‌سنة . (٢)ظ : حیران حمزه : حدیدی . طبری : الذی اختفی عن‌ملکه، ثمان‌سنین. ظ : این یك نفر در متن اضافه برنسخهٔ چاپی حمزه نوشته شده چه بعد (حدیدی) را دارد . (٣) ظ : کرُبزه . حمزه : خبیث : (٤) ظ : قلوبطرا . حمزه : فلوبطرابنت مخه.طبری : قالوبطری . (ص٧٠٣) (٥) این حساب درستست ، لیکن در تاریخ سنی ملوك‌الارض چاپ‌برلن ظاهراً اشتباه شده‌و(بطلمیوس حیران هشت سال) را انداخته و بطلمیوس الاسکندری را هم بیست سال نوشته ، ودر آخر جدول گوید . این سیصدو چهار سال است از برای سیزده پادشاه ، در صورتیکه در جدول حمزه ١٢نفر است و سیصدو شش سال . و ازینرو معلوم میشود جدول متن درستست و نسخه چاپ برلن غلط دارد چه بحساب متن سیزده نفرند و سیصدو چهارسال مدت آنهاست . (٦) قدری سیاه شده لیکن درست‌خوانده میشود ، واین لقب در جدول حمزه وسایر جداول نیست، در حمزه: محب‌الاب است، ابوالفدا : بطلمیوس الثانی واسمه فیلوذفوس ومعناه محب اخیه وملك ثمانیا وثلثین سنه وهوالذی نقلت له‌التوراة . . . وهوالذی عتق الیهود الذین و جدهم اسری‌لماتملك . . . فاعتقهم کلهم و امرهم بالرجوع‌الی‌بلادهم . . . و ارسل رسولا وهدایا الی بنی‌اسرائیل المقیمین بالقدس . . الخ (ص ٣٥ _ ٦٢) بعلاوه در حمزه دومحب‌الاب آورده که درمتن یکی‌را دوست‌دار پدر ودیگررا محب‌الاب ضبط میکند ، طبری القاب را ترجمه ننموده واین شخص را کهظ دومین بطلمیوس باشد : دمیایوس (ج : ویناپوس ومیانوس) ضبط کرده ولی‌ذکری از اسارت بنی‌اسرائیل در عهد بطالسه‌وآزادی آنان ندارد . متن‌از فصل چهارم سنی ملوك نقل میکند. (٧) بمعنی : آسمانه، یعنی : سقف (٨) حمزه : اسکندروس. (٩) مراد : انطیوخوس‌است که انطیاخوس هم مینویسند . و امروز انتیوکوس گوئیم .

عزم کرد که مملکت شام او را باز گیرد ، یونانیان اورا بکشتند ، و **دیماطرنوس** پادشاهی شام بگرفت ، و**قلوفطرا**[1] زنی بودعلم دوست ، وهمواره کتب **افلاطون** و **بقراط** ودیگر حکماجمع کردی وخواندی ، وپس ازین جماعت پادشاهی باروميان افتاد ، که ایشانرا **صوفرمانرا**[2] خوانند ، وچنان شنیده‌ام از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان [حکیمی] بود ازین حکیمان معروف ، افلاطون یا دیگری ، والله اعلم ، که ذکر تحقیق نامش بر خاطرم فراموش گشتست [و] دانسته بود که آب دریا غلبه خواهد کرفت ، و اغلب جزیرهاء یونان بحر گردد ، وروزگار آن شناخته بود ، ازعلم نجوم ، پس کتابی سخت[3] برساخت ، بر علمهاء شریف ، ودر آنجا گفته بود که چنان یافته‌ام که‌بفلان سال اندر فلان ماه ، من زنده گردم بفلان‌جای که مرا دفن کنند وبسیاری علوم پیدا کنم اندر عالم ، واجبست برپادشاه وقت و حکیمان و بزرگان و رعیت که‌اندرین روزگار ازجمله‌زمین‌یونان بدان‌جایگاه جمع‌شوند تاعجایب بینند ، پس این کتاب درزمین پیدا کنند و شاگردان خویش راو پادشاهان را همین سخن‌بگفت وبدان‌جایگاه رفت (۸۲-ب) که نشان داده‌بود جزیرهٔ سخت عظیم بلندوخوش جایگاه بگزید ، و پس بفرمود تابرسر آن قبهٔ کردند ، تا اثر آن بجای ماند ، ووصیت کرد که او را در آن قبه دفن کنند ، و بوقت مرگ همچنان کردند واندر دانش او بی‌گمان[4] بودند ، و خداوندان عقل متحیر ، تا این سخن چون تواند بود ، و این کتاب همی خواندند چشم بر آن روزگار نهاده ، چون سالها بسیار بگذشت ، و وقت فراز رسید ، آوازه در افتاد و علما[ء] وقت‌متحیر تاچون تواند بودن ، و پادشاهان و رعیت جمع شدند بسیاری ، و عوام چشم همی داشتند که‌این ساعت‌زنده گردد ، وهمه برآن‌جزیره و قبه جمع آمدند ، پس چون آنوقت و آنساعت فراز رسید ، دریا بجوشید و موج زد

(۱) اصل : قلوقطرا - قلوقطرما ، هم خوانده میشود - صحیح : قلوفطرا ، معرب کلئوپترا (۲) حمزه : ملوك يقال لهم ولدصوفر والاسرائيليون يدعون ان‌صوفر هوالاصفربن . . . اسحق (سنی ص ٤٦) والظاهر : صوفریان (۳) ظ : سخت بزرگ ساخت . (٤) بی گمان ، لغت پهلوی است اصل آن : اپی گومان ، یعنی صاحب یقین . بمعنی وصفی

وهمه یونان آب گرفت ودریا گشت، مگرآن جزیره، پس بدانستند که حکیم این حادثه دانسته بود، وبحکمت ساخته این کتاب، وسخن زنده گشتن، که اگر گفتی آب غلبه خواهد گرفت. برآن اعتمادی زیادت نکردندی، خصوصاً عوام الناس که اگر نه از بهر تعجب زنده شدن بودی نیامدندی، وبودند از آن مردمان که از صد ودویست فرسنگ آمده بودند بدینکار، وزمین یونان بحر گشت مگر اندکی، وبجز این جماعت که بجزیره آمده بودند کس نماند [و] همه غرق شدند، وبسیاری (۸۳-آ) برروان حکیم آفرین کردند، وذکر آنکه بچه روزگار بود و کدام حکیم [بود] حقیقت معلوم نبود .

باب الرابع عشر

اندر نسق ملك روم و ذکر اخبارشان

طبقه اول : چنین گویند [1] اسراییلیان که پادشاهان روم از پسران صوفر [اند و صوفر] اصفرست بن نصربن عیص بن اسحق علیه السلام، و رومیان و یونانیان این سخن باطل کنند بدینسان که نوشته آید : **مملکت یولیوس** هفت سال بود، **مملکت اغسطس** [2] اول قیاصره پنجاه وشش سال ☆اغسطس بوده است[3] [و] اول پادشاه ایشان که اوراقیصر خوانند این اغسطس بودست، وازآن روزگار نام قیصری بریشان بماند، و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند، وچنان بود که مادرش بمرد، واو در شکمش بود، حکیمان چون بدانستند که کودك زنده است شکم مادرش بشکافتند، و اورا بیرون آوردند . مدینهٔ قیصاریه وی بنهاد، چون چهل [4] وهشت سال از ملك او برفت، عیسی علیه السلام ازمادر بزاد، و زکریا پیغامبر علیه السلام، و الله اعلم. **مملکت طباریس**: [5] بیست ودو سال بودست، واندر روزگار او عیسی علیه السلام برآسمان بردند، بعد از آن سه سال در پادشاهی بماند، مملکت طباریس [6] (۸۳-ب) چهارسال بوده است واورا هیچ ذکری نخوانده ایم که ازآن چیزی

---

(۱) متن : که اسرائیلیان . (۲) اصل : اعسطش حمزه : اغسطس قیصر (۳) این جمله از ستاره زایدست (٤) کذافی الاصل (٥) حمزه : طباریس اصل طیاریس (٦) حمزه: طباریس عابس. اصل طیاریس

نقل شایستی کردن. **مملکت فلودفس**[1] چهارده سال بودست، یعقوب بن زبد [ی] الحواری را وی [به] کشت[2]، واوّل ملکی بروم که صنم پرستید از پس عیسی او بود، و کشتن ترساآن مباح کرد. **مملکت نیرون**: بیست وچهار سال بودست، و او بودست که [شمعون و] [3] یونس و جماعتی را که بردن عیسی بودند علیه السلام بکشت. مملکت طاسیس، واستسیانوس [4]، بمشارکت سیزده سال بودست، جهودان درین روزگار [به] بیت المقدس عاصی شدند برایشان، و سه [5] هزار مردان جهودان بکشتند وزن وفرزند برومیه آوردند، بغارت اندر اوّل سال، و بدین عهد اندر بود برخاستن بلیناس مطلسم، ومن آنرا بهکتابی تازی اندر یافتم، واین جایگاه درآوردم، که بعهد نام این ملك گفته بود.

چنان روایت کرده است که بلیناس بن بطا ت (؟) را پدر بمرد، ومادرش عظیم درویش بود، وآن جایگاه کنیسهٔ بودکه بهسالی یکبار درش باز کشادندی روز عیدی که رسم بود ایشان را، و بسیاری بتان بودند در آن کنیسه نهاده، پس همه کس کودکان را آنجا بردندی، و هر کودکی جائی [6] که خواستی پیش بتی بنشستی، تا (۸٤ - آ) دانستندی که از آن کودك چه صناعت وکار خواهد آمد، که این تجربت کرده بودند، پس چنان افتاد که مادرش بلیناس را آنجا برد، بلیناس رفت و پیش بتی بیارامید که تعلق بعلم نجوم و فنونها وسحر وصناعتها [ء] بزرگ داشت، وجماعتی در آن ایام بودند اهل آن علم و صناعت، مادرش بلیناس را پیش ایشان برد، قبول نکردند، از بسیاری شفاعت وزاری که کرد [و] گفتا خدمت کنندهٔ باشد که سخت ضعیفم وبدحال، و شما را ثواب باشد، آخر رضا دادند وگفتند ایذر همی‌گردد، [7] و مدّت هفت سال برآمد، وبلیناس عظیم زیرك بود، و صاحب اقبال، بسیاري علم آموخت دزدیده، و

---

(۱) ازحمزه اصل: فلورقس (۲) کذا حمزه اصل: روای گشت. (۳) از: حمزه (٤) حمزه: طاطس و استسیانوس اصل بی نقطه است (۵) حمزه: ثلثة آلاف اصل: سیصد. (٦) اصل: جای (۷) در اصل روی یاء همی دو نقطه گذاشته و این هم نوعی از املاست که درین کتاب مکرر دیده‌شد که نقطهٔ یا را روی آن مینهد. و در زیر (ایذر همی) نوشته شده بترکی: توك طور معی؟.. توك طور مغی؟ نامفهوم. ومعنی متن روشنست وایذر همی گردد. یعنی اینجا بگردد وراه برود.

حکیمان اورا محلی ننهادندی، که چیزی از نهان وی گویند، ونسخت کتابها برداشت، پس چنان افتاد که عید ایشان فراز رسید، وهمه خلایق بکنیسه جمع شدند، بلیناس رفت و پیش آن بت بنشست، تا چیزی خواند از علم، جماعتی از بزرگ زادگان بروی خواری کردند از خداوندان تعلیم، و گفتند تو از کجا؟! و بلیناس را براندند، برخاست وازپس آن بت مهین رفت (۸٤ـب) ازغم، وآنجایگاه خوابش ببرد. چنین روایت کنند که در این کنیسه شیطانی مقام داشت از بقیت خداوندان علم، که اندرعهد سلیمان پیغامبر علیه السلام بودند، وعادت چنان بودکچون مردم بیرون آمدندی، در کنیسه سخت کشتی تا سالی دیگر همان وقت گشاده شدی[و] کس ندیدی[1] چون مردمان بیرون رفتند، درکنیسه سخت گشت و شیطان پیش آن بت بزرگ بنشست، و کتاب علم و فسونها بزبان جنی همی خواند بآواز بلند؛ بلیناس بیدار گشت، ودل و هوش بدو سپرد وهمی شنید، وبهری[2] یاد گرفت؛ چون تمام بخواند، بلیناس ازپس صنم بیرون آمد، شیطان گفت چه کسی وایذر چه کار داری، که این ساعت بسوزمت بآتش؟ بلیناس زاری رضعیفی و بیچارگی گفتن گرفت، و کم خردی و درویشی، و گفت اگر مرا بکشی سخت نیکو کرده باشی تااز محنت روزگار باز رهم وخلاص یاوم[3] شیطان را رحمت آمد بروی، گفت برو اکنون از ایذر! بلیناس گفت یکی بتفضل اندر طالع من نگر تامرا محنتها چه خواهد رسیدن، پس کتاب را بنگراییذ[4] آن شیطان، وطالع ساعت را (۸۵ـآ) [و] بلیناس را گفت واجب کند که مادرت همین ساعت بمردست است، و ترا چنین می نماید که کارت بزرگ گردد، و پیش پادشاهان منزلتی یابی، بلیناس گریه آغاز کرد و گفت چه باشد اگر این دفتر یك لحظه بعاریت بمن دهی تا درآن بنگرم و پس هرچه خواهی بکن اگر بکشی وا گر بسوزی، شیطان او را بانگ

---

(۱) درین عبارت سقطی است. (۲) اصل: بهتری. بهری یاد گرفت یعنی بخشی وقسمتی از بسیار (۳) لغتی است از: یابم (٤) دراصل چنین بوده بعد الف را خط زده اند وبنگرید کرده‌اند ودر حاشیه بخط قدیمی دو سه سطر بوده که بصحافی بریده شده وچیزی معلوم نمیشود. ظ: بنگریذ یا اینکه بنگرائید لهجه ایست از بنگریذ که معروف نیست؟

برزد وبیم نمود [۱]، تااز بس زاري که بلیناس بکرد، شیطان کتاب اورا داد، و گفت همین زمان بنگر ومرا ده، وبلیناس کتاب بستد وهمی نگریست آنچ خواست، شیطان گفت پس اکنون بازده بلیناس گفت: اگرهمین ساعت بیرون روی، واگر نافرمانی کنم که ناچیز گردی! [۲] شیطان بترسید ودر دست وپای بلیناس افتاد، و زاری کرد وگفت مرا بگذار تا هم ایدر باشم و من خود دیده بودم که این کتاب از من برود اما بتو گمان نبردم، اکنون رحمت کن، بلیناس گفت روا باشد، و افسون بخواند در باز شد از آن کنیسه، و او بیرون آمد، ومردمان خیره شدند که آن عادت نبود، پس بلیناس با پیش استادان آمد وهیچ پیدا نکرد، وایشان بشب اندر فسونها کردندی، و زنان مهتران (۸۵-ب) نیکوروی را بافسون بیاوردندی، وبساقی گری بداشتندی، این شب گفتند ما را فلان زن باید، وافسون خواندن گرفتند [۳] بلیناس افسونهاء استادان باطل کرد، وکس نیامد، ایشان همه خیره بماندند، و گفتند این چه تواند بود؟ وعاجز شدند، بلیناس گفت آزمودن رایگانست، ایشان گفتند روا باشد، بلیناس فسون برخواند، و آن زن همان ساعت بیامد بی‌خویشتن، و تا روز شراب همی‌داد، پس برفت، واستادان از بلیناس عظیم خیره ماندند و حسد دریشان کار کرد پس از بلیناس درخواستند که ملك طاسیس [٤] را بافسون بیارد تاایشان را ساقیی کند، بلیناس گفت دانم که درین چه اندیشیده اید، ولیکن من این کار بکنم و همچنان کرد، و ملك بی‌خویشتن تاسحرگاه ساقیی همی‌کرد، و پس دستوری دادندش، گفت این در خواب می‌بینم، برفت مانده گشته و بخفت همچنان باموزه، چون برخاست از کسان پرسید که مرا چه افتاد دوش، گفتند ندانیم تو بشب اندرخاستی مدهوش و موزه پوشیدی و برفتی تاسحرگاه، پس باد آمدش که نشانی در موزه نهاده بود، باز جست وبیافت، و حقیقت

(۱) در اصل: هم نمود (۲) این طریق جملهٔ شرطیه که (اگر) اول را بمعنی (باید) آورند در ترجمهٔ بلعمی زیاد دیده میشود ودر تاریخ سیستان هم بنظر رسیده است وامروز دراین جملات شرطیه قسمت اول را منفی آورند و (اگرنه) ثانی را حذف کنند و یا بجای (اگر) اول (باید) آورند (۳) اصل: گرفتن. (٤) ظ: حمزه: طاطس.

شدش که نه در خواب دیده است، و گمان برد که کار حکیمان و فسون گرانست، کس فرستاد و ایشانرا بخواند و از آن کار بپرسید، استادان بلیناس راپیش ملك اندر سپردند، و گفتند ما نخواستیم، وی کرد و فسوس[1] داشت[2] (۸۶-آ) بر ملك، بلیناس گفت من کردم، و ایشان فرمودند، لیکن مقابلت این کار را چیزی سازم که درعالم کس را نباشد، پس طلسمی کرد که ازهرچهار سامان که دشمن آهنگ ایشان کردی سوار طلسم از آن روی حرکت کردی، و آواز جلاجل برخاستی، ملك بدان شادمان شد، و سالها بماندتابعهدی که زن پادشاهی، وقت[3] ازدریا جوهری همی خرید، ملك بحرین گفت بها از آن جلاجل سوار یکی همی خواهم، و آن مالها که ببهاء آن همی دادند نستد، زن فریفته شد، واز آن سوار جلاجل بر کند وبفرستاد،و آن طلسم باطل گشت، پس آن[4] ملك با سپاه قصد حرب کرد وآن شهر خراب کرد و پیروزی یافت، و آنرا قصهاست؛ پس کار بلیناس بزرگ شد، و برومیه، و عموریه، و مصر، و بسیاری [شهرها] طلسمها کردست بدفع هر چیزی، که پادشاهان اندرخواستندی، و برسر منارهٔ اسکندریه آینه هم وی ساخت، و هر یکی را علحده[5] قصه هست، که چه ساخت، وچه سبب را،[6] و طالعی عظیم داشت درین کار، وبسیار از صنعهای او هنوز بجایست، و از بعد صد و بیست سال از عمرش بشهر مصر بمرد. و اندر کتاب همدان چنان خوانده‌ام که قباد او را بفرستاد بدفع آفات، شهرهارا طلسم ساختن، و بهمدان سرما و کژدم و مار را طلسم کرد [ا] ند [ر] آن شیر سنگین که پیداست

---

(۱) فسوس و افسوس بمعنی استهزاست. (۲) در حاشیهٔ این صفحه طلسمی اعدادی درحاشیه و سطوری درزیر آن بوده که محو وضایع شده است (۳) وقتی را با حذف یاء تنکیر نوشته (٤)دراصل: پس از آن ملك (٥) املائی از (علی حده) ودر خراسان بجای علی حده، علحده گویند (٦) ر ك : الاعلاق النفیسه طبع لیدن ص: ۱۲۶ (بلونیوس الحکیم) والبلدان لابن الفقیه طبع لیدن ص: ۲۱۲-۲۱٤ ۲٤۰-۲٤٦. ۲٦٥ - ۲٦٦ - ۲۷٤ - ۲۹۲ (بلیناس الحکیم الرومی) و کارهائی که در ایران کرده است بامر قباد.

ودیگری[۱] که در زیر (۸۶-ب) زمینست، وچون ازمردم‌شهر ناخشنود بود وازهمدان بخواست رفتن، در پایان کوه اروند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یکدیگر باشند، و بدنهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند باهم، و این حدیث همدان درقصه بلیناس ذکر ندارد واز تاریخ قباد واین[۲] عهد بلیناس‌هم بسیار تفاوتست

مملکت دومطانس [۳]: پانزده سال بودست، آنست که **یوحنا** راکه **انجیل** نوشتی از حواریان **عیسی** بجزیرهٔ قنطوس راند و باز آورد، **مملکت‌ طارایانس**[۴] نوزده سال بودست، وبرا هیچ ذکر نیافته‌ایم بعد ازین قدر، **مملکت آدریانس**[۵] بیست و یکسال بوده‌است، و هرچه از بیت‌المقدس آباد بود خراب بکرد، و نام ایلیا برآن نهاد، اگرچه پیش‌ازآن خود بود. **مملکت انطیونس**[۶] بیست‌وسه‌سال بودست، **مملکت مرقیس** نوزده سال بودست. **مملکت قودمس**[۷] سیزده سال بودست **مملکت سوراس**[۸] هیجده‌سال‌بودست، [مملکت] **افطسوس**[۹] پسرش هفت‌سال‌بودست. افطوتنس[۱۰] دوم که **جالینوس** بعهدوی مرد، چهار سال بودست، **مملکت اسکندر** مامیاس[۱۱] یعنی‌عاجز سیزده‌سال‌بود، **مملکت مکسمس**[۱۲] سه‌سال بودست، **مملکت** عردیانس[۱۳] شش سال بودست، **مملکت فیلقن**[۱۴] (۸۷-آ) شش سال بودست، مملکت **دیقیوس** دو سال بودست، واو همچنین ترسایانراهمی‌کشت، **واصحاب الکهف** از وی گریختند درغار، [۱۵] مملکت غلس پانزده سال بودست، مملکت طردیس[۱۶] یکسال‌بودست، مملکت **اورسملین**[۱۷] شش سال‌بودست. مملکت ایرویس[۱۸] هفت‌سال وشش ماه بودست، مملکت دملطانس[۱۹] **ونقماس**[۲۰] نوزده سال بودست، و ایشان

---

(۱) دیکی یا که در . هم خوانده میشود و ظاهراً آن طلسم دیگری که در زیر زمین است
(۲) ظ یعنی : تا این عهد بلیناس . . ؟ وهمه بلیناس را معاصر قباد دانسته‌اند ـ ودرین جمله تزلزلی‌است
(۳) حمزه: دومطیانوس (ص ٤٦) (٤) اصل بی‌نقطه حمزه: طرایانس (۵) . . . حمزه : آدریانس (٦) حمزه : انطونیوس (۷) حمزه : قومودس (۸) حمزه : سویرس (۹) حمزه : انطونیوس (۱۰) حمزه : انطونیوس
(۱۱) کذاحمزه : در اصل : ثانیاً (۱۲) کذا : حمزه (۱۳) حمزه : غردیانس (۱٤) حمزه : فیلقس
(۱۵) نسبت ترسایان‌واصحاب کهف درحمزه نیست (۱٦) حمزه : قلودیس (ص ٤۷) (۱۷) حمزه: اوربلس
(۱۸) حمزه : ایرویس . (۱۹) و (۲۰) حمزه : دقلطیانس ومقسمیانس ـ واسامی‌متن همه‌بی نقطه است

بعموریه نشستندی زیر روح خلج (؟) برشصت فرسنگی از شهر قسطنطنیه، وپیوسته در [طلب] ترسا آن بودند وهمی کشتند واسیرشان همی کردند، مملکت فرویقس[١] پنج سال بودست، مملکت دقلطاس الثانی[٢] بیست و دو سال بودست، جملت این طبقه بیست و نه[٣] پادشاه بوده اند اندر مدّتی سیصد و هشتادو دوسال[٤] و دو ماه[٥]

طبقه دوم پادشاهی قسطنطین المظفر بن هلانی : مادرش:[٦] سی ویکسال بودست، اول پادشاهی رومیه کرد، پس [به] بازونطیا[٧] آمد، و آنرا دیوار کشید و دارالملك ساخت، ونام قسطنطنیه برآن نهاد، و بت پرستی بگذاشت، و دین عیسی علیه السلام گرفت، و مادرش هیلانی از رُهـا[٨] بودست بعد هفت سال از ملك او بجانب فلسطین آمد، وکنیسهاء شامرا بنانهاد، و **خشبة الصلیب** از (٨٧-ب) **بیت المقدس** باز آورد،[٩] بعد جهدها به یافتن آن، و سوی پسر فرستاد،[١٠] و قسطنطین سیصد و دوازده سُقف[١١] را جمع آورد، تا شریعت عیسی را کتاب نهادند، بعدّما که هیچ نبود، و همه روم ترسا شدند، وارمنیان همچنین کش ایشان گرفتند، و اندر

---

(١) اصل : بی نقطه حمزه : قرویقس (٢) حمزه: دقلطانس عشرین سنه، (دوسال متن اضافه دارد) (٣) درحمزه عدد پادشاهان بیست و هشت است - ولی شمارهٔ سلاطین در متن بیست ونه است، مگر دو شریك (طاطس-استسیانوس) رایکی بشماریم زیرا گوید بشراکت پادشاهی رانده اند (٤) هفتادهم خوانده میشود وحمزه سیصدوهشتادو دوسال نوشته است (٥) حمزه: شش ماه . واین درستست زیرا کسورمتن شش است اما حسابی که از سالهای متن شده بحساب حمزه ٣٧٥ و بحساب این کتاب ٣٧٧ است واین جدول باطبری هم اختلاف دارد (٦) حمزه: ثم ملك قسطنطین المظفر بن هیلانی وهی امه (ص ٤٧) وباید عبارت متن چنین باشد: بن هیلانی [واین هیلانی] مادرش [بوده است] (٧) اصل : بارونطیا (بی نقطه) ابوالفدا ازقانون ابوریحان نقل کرده: ولثلاث من ملکه انتقل من رومیه الی قسطنطینیه وبنی سورها وتنصر وکان اسمها البزنطیه فسماها القسطنطینیه. (قاهره ج ١ ص ٦٧) حمزه: فانه ملك برومیه ثم انتقل الی بازونطیا فبنی علیها سوراً وسماها قسطنطینیه و جعلها دارالملك (ص ٥٠) (٨) اصل : هیلادار درها حمزه : ولسبع سنین من ملکه خرجت امه هیلانی الرهاویه الی فلسطین و ابوه کان سباها من مدینة الرها . . . (ص ٥٠) . . . رها ورهاء بضم اول والمدوالقصر . شهریست از جزیره میانهٔ موصل وشام بین آن وموصل شش فرسنگ و منسوب بدان را رهاوی گویند (یاقوت) (٩) ظ : برآورد . (١٠) حمزه و دیگر مورخان گویند خشبة الصلیب را که پنهان بود کشف کرد وعید گرفت دیگر ذکری از ارسال آن بپایتخت روم نیست قال الحمزه فاثارت عن خشبة الصلیب . . . وظفرت بها ورسمت علیها عید الصلیب (ص ٥٠) کذا فی : ابی الفدا (ج ١ ص ٦٧)
(١١) مخفف اسقف ،

سال بیست ویك ازملکش کنیسها کردند بسیاری اندرروم، وترسایی بزرگ شد والله اعلم
مملکت قسطنطین [1] بن قسطنطین بیست وچهار سال بودست، اندر ملك وی هیچ
معلوم نشد که از آن[ا] حوالی باز توان نمود، یاشرح توان داد. مملکت یولیانس
برادرزادهٔ قسطنطین دوسال و شش ماه بود، او دین ترسایی بگذاشت، و صنم پرستید،
و اندر عهد شاپور به عراق رفت، وآنجا کشته شد، و شرح آن در قصهٔ ملوك گفته
شود، پس شاپور یکی را از بطارقه بریشان پادشاه کرد، از دست خویش. مملکت
اوالس بن نواله [2] چهارده سال بود. مملکت نندمس [3] الاصغر چهل [و] دو سال
بود. آنست که نسطور بطریق را که اسقفی بزرگ بود، لعنت کرد، و از شهر
براند، و نسطوریان را بهاو باز خوانند از ترسا آن و بیشتر که از آن نسب باشند،
وصاحب مذهب بود. مملکت مرقیانس وزنش بلخاریا [4] هفت سال بود، ایشان ترسایان
یعقوبیان را لعنت کردند، وبراندند. (۸۸-آ) مملکت الیون [5] مهتر، ارمیانه [6]
بودست، شانزده سال بود، مملکت الیون کهتر، پسرش یکسال بودست، مملکت ارسن ارمیاقی [7]
هفده سال بود. و دین یعقوبیان داشت، پس مردی بغیبت او قسطنطنیه فراز گرفت،
چون بازآمد پادشاهی از وی باز ستد، و آن متغلب را بگرفت، تا در زندان بمرد.
مملکت نسطاس از میانا مردم [8] بیست و هفت سال بودست. و هم بردین یعقوبیان
بود، و بعموریه بنا نهاد، گنجی بیافت اندران، که برآن عمارت شهر خرج کرد،
و زیادت آمد، برکنیسها و دیرها بکار برد، از بسیاری، مملکت یسطینس [9] نه سال

(۱) اسامی و سنین پادشاهی این سلسله چون سلسلهٔ قبل در طبری و کامل طوری ودر مروج الذهب بطریقی و در ابوالفدا بطریقی دیگر است و اگر بنا بود حاشیه بنویسیم مفصل می‌شد، هر که خواهد مراجعه کند (طبری لیدن ۱-۱ ص ۷۴۱-۷۴۴. - ابوالفدا اسلامبول ج ۱ س ۶۲-۶۹ مروج الذهب قاهره ص ۱۳۰-۱۴۰) (۲) حمزه: نوحاله. (۳) حمزه: تیدوسیس (٤) حمزه: مرقیانس وبلخاریا. (۵) حمزه: الیون الاکبر وکان من اوساط الناس. (٦) کذا و ظ: ارمنی-از ارمنیان بود، چه لئون اول ارمنی بوده است. (۷) حمزه: زنین الارمیناقی... فانه کان من بلاد الارمیناق ابوالفدا: زنون. (۸) ترجمهٔ (اوساط الناس) حمزه است، از میانه مردم، بدون اضافت، (۹) حمزه: یوسطینس

بودست، مملکت یسطیناس[1] سی و نه سال بودست، کنیسهٔ روحا[2] او کرد. مملکت خواهرزاداش یوسطینس، سیزده سال بودست، مملکت طبارتمس[3] چهار سال بودست، آنست که کوشکها [ء] عظیم کردست و نشستنگاهها که هرجائی[4] از آن درزر افکند، وبعضی را سیم، و بعضی رامس، و عجایب تربنا ها. مملکت موریقیس[5] بیست سال بودست، آنست که ملوك عجم شهر ها ازو بستدند، و بر آخر خسروپرویز از وی یاوری خواست، و سپاه فرستادش تا بهرام چوبینه را هزیمت کرد و دختر خویش مریم را بخسرو داد. مملکت بوقاس[6] گویند هشت سال بودست.(۸۸-ب)وبرین موریقیس خروج کرد، واورا بکشت، وپادشاهی فراز گرفت، پس آن بود که خسروپرویز سپاه فرستاد بروم، بکینه خواستن، باسپهبد شهر ایراز،[7] و آن خود گفته شود، پس مردی برخاست باجمعی بسیار، هرقل نام و نصرت کرد بکسری، وفوقاس[8] را بکشت. ملکت هرقل وپسرش سی ویکسال بودست، آنست که درعهد پیغامبر بود، علیه السلام، وآن رسولان که باطراف فرستاد، یکی پیش هرقل بود، واز نهان مسلمان گشت، وچون پادشاه شد، درعهد اردشیر بن شیرویه بعمارت بیت المقدس مشغول شد، پس عرب اندر شام آمدند، و رومیان نیز بشام نرسیدند[9]، وجملت ایشان هفده تن بوده اند در سیصدو پنجسال والله اعلم

فصل

از کتاب وکیع القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزهٔ اصفهانی مثبت است،

حمزة الاصفهانی گوید که وکیع قاضی کتابی نهاده است در تاریخ ملوك روم تا بهسال سیصد و یك[10] شرح نوشته است، و گفته[11] که تفاوتست میان هردو،

---

(۱) حمزه : یوسطنیانس . . بانی کنیسة الرّها العجیبة البناء (ص ۵۱) (۲) حمزه : الرّها (۳) حمزه . طبارنیس . (٤) هرجانبی هم خوانده میشود . (۵) حمزه : موریقس . (٦) حمزه : فوقاش (۷) ص : شهر براز . حمزه : شهر یزاد (رك ص ۳۸ ـ ۹۷) (۸) فوقاس (۹) نیز بشام نرسیدند یعنی دیگر بشام دست نیافتند، واین طریق استعمال لفظ (نیز) در قدیم متداول بوده است(۱۰)حمزه: من ابتداء ملك قسطنطین الی سنه ۳۱ من الهجره (ص ٤۸) (۱۱) قائل حمزهٔ اصفهانی است که گوید: فبین ماحکیه . . . من هذا الباب وبین ماحکاه وکیع القاضی خلاف کثیر . . . الخ (ص ٥٤)

اما اعتماد بر آنست که از آن رومی شنیدم واز لفظ او فراز گرفتم، چه اندر ترجمه و نقل کردن سهوها افتد، که احتیاط بجای نیاورند، ومن از کتاب وکیع قاضی تا بهسال سیصدو یك (۸۹ ـ آ) از بعد هرقل که بعهد پیغمبر بود علیه السلام [بدان] سیاقت که یافتم نوشته شد،[۱] و الله اعلم.

مملکت قسطنطین بن[۲] هرقل بیست و پنج سال بود، ودر عهد او عثمان عفان را رضی الله عنه بکشتند، و حرب صفین بود. مملکت قسطنطین پسر زن هرقل هفده سال بود، مملکت قسطنطین بن هرقل درروزگار عبدالملك مروان ده سال بود، مملکت لاوی، و الیون نیز گویند، سه سال بود، مملکت طارس[۳] هفت سال بود، مملکت اسطینوش بهوقت [عمر بن] عبدالعزیز شش سال بود. مملکت اسطاسیوس[۴] دوسال بود، مملکت مدوس[۵] دوسال بود. مملکت لاوی [اندر] آخر ملوك بنی امیه بیست و پنج سال بود، مملکت لاوی بن قسطنطین پنج سال بود، مملکت قسطنطین بن لاوی نه سال [و ده ماه][۶] بود. مملکت قسطنطین[۷] [شش سال وهفت ماه بود. مملکت] ارینه[۸] پنج سال بود. مملکت هور[۹] بروزگار هارون الرشید هشت سال ونه ماه بود، مملکت اسهران بن فهور[۱۰] دوماه بود، مملکت [میخائیل بن توفیل هفت سال و پنجماه بود. مملکت توفیل] پسر میخائیل بیست و دو سال و سه ماه بود بروزگار مأمون. مملکت میخائیل بن توفیل بیست وهشت سال بود، ومادرش پادشاهی کرد تا او بزرگ شد، دروقت متوکل، پس ملك ازخاندان ایشان برفت وباسقلاب افتاد ونیسل[۱۱] سقلابی اورا (۸۹ ـ ب) بکشت[۱۲] درسال

(۱) گوینده مؤلف مجمل التواریخست که از نقل حمزه نقل کرده (۲) متن: برهرقل (۳) حمزه: طبارس. (٤) حمزه: اسطاسینوس. (٥) حمزه: تدوس. (٦) حمزه: عشرسنین غیر شهرین. (۷) از حمزه. (۸) حمزه: ارنیة التی اخذت الملك من ابنها (ص ٥٣) (۹) حمزه: نقفور. (۱۰) استبرادبن نقفور (۱۱) حمزه: بسیل (ص ٥٣) (۱۲) در متن چنین است: نیسل سقلابی بکشت. و طوریست که کلمهٔ سقلابی پائین صفحه است و بکشت سرصفحهٔ بعد ولی در پاورقی همان صفحه (او را بکشت) نوشته و کلمهٔ (او را) را علاوه کرده است. در صورتی که حمزه که این فصل نقل از کتاب اوست کلمهٔ (قتل) را ندارد و گوید: ثم انتقل الملك عن اهل هذاالبیت وصارفی یدالصقلب فقبله بسیل الصقلبی علی عهدالمعتز فی سنة ثلاث وخمسین و مائتین (ص ٥٣) ودر ترجمهٔ فارسی آن کتاب که در پاورقی روزنامهٔ

دویست و پنجاه و سه اندر روزگار خلافت المعتز بالله[1] امیر المؤمنین. ملکت **نیسل سقلابی**[2] بیست سال بود دست [ملکت] **الیون بن بوسل**[3] بیست و شش سال بود[4] اندر روزگار معتمد بسال دویست و هفتاد و سه[5]. [ملکت] **اسکندروس**[6] پسر نسل [در روزگار المقتدر بسال دویست و نود و نه و یکسال و دو ماه] پادشاهی کرد، واندر وقت مقتدر بمرد، بعلت دُبیله[7] و از آن پس **قسطنطین** بن الیون پادشاهی کرد [و] دوازده سال [بودش][8] پس **قسطنطین بن** اندرقس بروی غلبه کرد و ملکت وی فراز گرفت، تا مردمان قسطنطین بن الیون بوی برخاستند وبکشتندش،[9] و قسطنطین [بن الیون] باز بپادشاهی برسید، تا سال سیصد [و] یك، وبیرون ازین هیچ نیافتیم، وازآنچ دیدیم بدین ترتیب و اختصار نوشته شد، و آنچ بعدازین معلوم گردد نویسیم ان شاء الله تعالی.

باب الخامس عشر

اندر سالهاء قبطیان این قدر که معلوم شد

قبطیانرا پادشاه فرعونان بوده‌اند چون نبطیانرا نمرودیان، و یونانیانرا بطالسه، و رومیانرا اقیاصره اما سالهاء ایشان اندکی ذکر دارد، مگر آنچ در قصص الانبیا جماعتی‌را ذکر بیاید، چون **فرعون موسی (۹۰ آ) و نمرود ابرهیم** علیه السلام [که] شرح آن [به] روزگار دراز مندرس گشته است، وبر دل مردم فراموش شده، چنانك شاعر وقت گوید روزگاررا ـ شعر:

علی در طهران منتشر شده گوید: سلطنت ازین خاندان انتقال نموده بدست صقالبه افتاد... و بسیل صقلابی در سال ۲۵۳ بتخت سلطانی جلوس نمود (شماره ۳۳-۳۵ مورخه ۱۸۷۷ طهران) وظاهراً کلمهٔ نقبله را مؤلف محمل فقتله خوانده و یا آنکه در نسخهٔ که اوداشته چنین بوده ودر نسخه‌های دیگر فقبله ضبط کرده‌اند وظاهراً متن درستست.

---

(۱) کذا حمزه. اصل: المعتمد (۲) حمزه: بسیل ظ: این همان: بازیل است (۳) حمزه: الیون بن بسیل (٤) حمزه این مدت را ندارد (٥) اصل: دویست و نود. حمزه: ثلث و سبعین و مائتین (ص ٥٣) ومؤید صحت قول حمزه آنست که المعتمد علی الله (خلافتش در ۲٥٦ ـ ۲۷۹) بوده ودویست ونود بعد از مرگ او میشود. (٦) حمزه: اسکندروس ـ و الحاق از حمزه است. (۷) کذا حمزه، اصل دسله. و دبیله کجهینه (بالضم) داء فی الجوف (قاموس) (۸) ازحمزه (۹) یعنی کسان قسطنطین پسر الیون. قسطنطین پسر اندرقس‌را کشتند. کذا حمزه (ص ٥۳)

اَلَم تَرَ اَنَّ طُولَ اللیل[1] یُسلی   وَ یَنسی مِثلَ ما نُسِیَت جُدام[2].

اما اندر تاریخ حمزه این قدر مسطورست که روایت کند ازکتاب [نزیری] درزیجه[3] که اول تاریخ است[4] که بطلیموس اندر مجسطی پیدا کرده است میان کواکب تیز رو[5]، ازآن سال [که] بخت نصر مستولی شداندر حدّ مغرب، پس آنچ [ثاون] برآن زیج نهاد تاریخ فیلفس بود، پس تاریخ اسکندر، پس تاریخ انطینوس[6] وحساب کواکب بیابانی[7] براین کردست. و گفت تاریخ قبطیان از روز چهار شنبه است که بخت‌نصر بدیار غرب[8] آمد، وازآن وقت تا تاریخ یزدجرد شهریار بحساب پارسیان هزارو سیصد وهفتادو نه سال وسه ماه[9] است، و میان اسکندر و یزدجرد نهصد وچهل و دوسال ودویست‌و پنجاه [ونه] روز[10] بسالها ء سریانیان والله اعلم.

---

(۱) حمزه الدهر. (۲) متن. خدام؟، حمزه جدام؟ و این هردو مناسبت ندارد ـ جدامة کشامة... ما یستخرج من السنبل بالخشب اذا ذری البر فی الریح وعزل منه تبنه (قاموس) و ظ بهترست که جذام بضم جیم وذال معجمه بخوانیم، بقول جوهری: جذام قبیلة من الیمن تنزل بجبال حسمی... قال الکمیت یذکر انتقالهم الی بلادالیمن بنسبهم «نعاءجذاماً غیرموت ولاقتل، ولکن فراقاًللدّعائم و الاصل» والجذامة من الزرع ما بقی بعدالحصد (صحاح) و اینمعنی اخیر همانست که فیروزآبادی آنرا بدال مهمله دانسته و گذشت. وشاید مرادشاعرهم آن قبیله باشد؟ (۳) دراصل کتاب دروبجه... حمزه گوید: ولم اجدلتواریخ سنیهم ذکراً فی الکتب الافی الزیجه فذکر النزیری فی زیجه ان اول التواریخ و اقدمها هوالذی بنی علیه بطلمیوس اوساط الکواکب السریعة السیر فی المجسطی و هوتاریخ السنة التی ملك فیها بخت النصر ارض المغرب: (ص ٥٦) (٤) این عبارت ناقص و نارسا است، و درکتاب حمزه همچنین وصفی برای کتاب مذکور نیاورده است (٥) اصل: تیررو... و این عبارت ترجمهٔ عبارت: (اوساط الکواکب السریعة السیر) است، که حمزه ذکر میکند وشك نیست که مؤلف مجمل معنای آنرا ندانسته است ومعنی اوساط کواکب سریع السیر آنست که سیارات را با آنکه حرکاتشان همه بریك قرار است لیکن چون از جهت نسبتهای مختلف مانند نسبت مرکز هرفلکی با فلك آن دیگر ومحیط هریك بامرکز زمین وحرکت بعضی از مرکزها ومحیطها وغیره آن یك حرکت بنظر ما از لحاظ سبکروی وگرانروی مختلف می‌نماید و در اوقات متساوی درجات متساوی نمی‌پیمایند بنابر این از برای سیارات حرکتهای مختلف قائل شده‌اند ازجمله حرکات سه‌گانهٔ طول چون حرکت وسط و حرکت خاصه و حرکت تقویم، و از روی ارصاد اندازهٔ گردش هر سیاره را بنسبت با مرکز زمین در مدت معینی معلوم داشته اند ومثلا مقدار حرکت هر سیاره را در مدت یك سال تعیین کرده و آن مقدار را برشمار ایام سال قسمت کرده وخارج قسمت را اوساط کواکب نامیده اند (٦) اصل: افطینوس. (٧) حمزه: البابانیه والمتن صحیح: یعنی ثوابت (٨) اصل: عرب (٩) اصل: سیزده. حمزه: ثلثةاشهر فارسیة (١٠) ازحمزه

باب السادس عشر

اندر رسالهاء بنی اسرائیلیان و ذکر ملوک و علماء ایشان براجمال

حمزة الاصفهانی گوید ببغداد بودم درسنهٔ (٩٠-ب) ثمان و ثلاثمایه، مردی بافتم ازعلماء جهودان[١] نام او صدقیا، و اسفار توریت از برداشت، و از تلمیذ وی شنیدم که دوازده کتاب از کتابهاء پیغمبران علیهم السلام خواندست، چون کتاب یوشع بن نون وکتاب سبطی،[٢] وکتاب شموبیل، وکتاب سفر الملوک، وکتاب حکمت سلیمان، وکتاب سلمیرا،[٣] وکتاب قوهلب، وکتاب رعوث، وکتاب سیرب، وکتاب ایو[ب] وکتاب سیرن، وکتاب جوامع حکم[٤] اشعیا، وارمیا، و دانیال، و حزقیا، پس التماس کردم که از آن مجموعهٔ مختصر بمن فرستد اندر تواریخ، بعدچند روز بیاوردند، اندرو شرح خلقت آدم علیه السلام، و تواریخ میان پیغامبران تا بوقت عمارت بیت المقدس اندر عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه، ودیگران درتاریخ مثبت است، بخت النصر.[٥] و همچنین روایت کنند از کتابی تالیف بافتحاس[٦] بن باطا العبرانی، درین باب، پس ما شرح این کتب و تاریخ جریر بدین موجب نوشتیم، و اعتبار کرده شد، اندکی متفاوت بود. مگر اندر لفظ نامها تغیر بود از آنچ در تاریخ جریر طبری است و این شکل، و همه شرح این کتابها بعضی اینجایگاه مثبت کردیم، و باقی در ذکر پیغامبران گفته شود. پس تاریخ بنی اسرائیلیان. بعد از موسی علیه السلام (٩١-آ) یوشع بن نون بکار بنی اسرائیل باستاد بیست وهفت سال، وبعد از آن تدبیر ایشان قاضیان وعالمان همی کردند، تا پادشاهی نبود.[٧] [و] پسرزادگان[٨] شمعون و یهودا و یهودا، پیش رو بنی اسرائیل بودند، و بحرب کنعانیدان [و فرزیان] رفتند، و بهیارق[٩] از ایشان دههزار مرد بکشتند، و پادشاه [بارق] را اسیر

---

(١) اصل: باسه نقطه (٢) حمزه: شفطی (ص ٥٧) (٣) ح: سهیرا، قوهلت، روث، شیریث سیرین، (٤) ح: جرامع و حکم (٥) اینجا افتادگی و تزلزلی دارد، حمزه مفصل نوشته و تاعهد عمر شرح داده و سپس از روایت غیر صدقیا داستان بخت النصر و کورش و طَطوس تا چهارصد و شصت سال بعد اسکندر را ذکر کرده است (ص ٥٩) (٦) ح: فنحاس: بفاء و نون (٧) ظ: بیود یعنی: تا وقتی که دورهٔ پادشاهان بنی اسرائیل بود. (٨) ح: سبط یهودا و سبط شمعون (ص ٦٠) (٩) ح: بارق طبری: بازق (لیدن ١ - ١ ص ٥١٥)

گرفتند تا باورشلیم بزندان اندر بمرد، وبنی‌اسرائیل اندر معاصی کردن ایستادند، و بتی را همی‌پرستیدند که نامش بعل بود، ودست ازطاعت بازداشتند، آنست که خدای تعالی درکلام مجید می‌فرماید: أتدعونَ بعلاً وتذرونَ احسنَ الخالقین. پس خدای تعالی الیاس[1] را علیه‌السلام نبوّت داد برایشان وقبول نکردند، الیاس ستوه شد، وبرایشان دعا کرد وپنهان شد، خدای تعالی سه سال قحط برایشان فکند ومتحیر شدند یسع بن بخطوب[2] بجای الیاس باستادند؛[3] وهمچنان عصیان همی کردند. ایلاق[4] از بعد او پادشاهی بنشست ودشمنی برویبیرون آمد، بحرب رفتند وبنی‌اسرائیل تابوت درپیش داشتند، و دشمنان غلبه گرفتند برایشان، وشکسته بازآمدند، پس ازین مدت چهارصدوشصت سال خلاف ظاهرشد میان (۹۱-ب) ایشان، واز عصیان کردن، ایزدتعالی پادشاهانی رابرایشان گماشت تا بنی‌اسرائیل را قهر کردند، واز جملت کوسان[5] بود از فرزندان لوط هشت سال در[6] . . . مستولی شد عغلون، ملك زاب[7] وهمه را برده کرد هیجده سال، [و] از حرب پرداخته بودند هشتاد سال. اندرین مدت، واندر تاریخ جریر چنانست. نوفل برادر کالوب بن نوقنا[8] پادشاهی کرد. وحناور ازبعد(؟) اس داس بن کنعان[9] [ملك] کنعان مستولی [شد]، و تاغارت وبند کردن [بنی] اسرائیل دیگر بار بیست سال. درپرداختگی از حرب چهل سال، [بعد] آنست که زنی ملکت بگرفت از نژاد پیغامبران، نام او دبوان[10] رابکشت[11] ومردی بارق نام او درین مدت تدبیر مملکت همی کرد؛[12] درقهر

---

(۱) ح: الیاس بن یاسین بن عیزار بن هرون بن عمران. (۲) ح: الیسع بن اخطوب. (۳) ظ: باستاد
(٤) طبری: ایلاف (٥) ح: کوشان ملك ارم (ص ٦۱) کذا طبري (۱ - ۲ ص ٥٤٥) (٦) ح: ثم لهدوهم من الحرب اربعون سنه. ظ [پس چهل سال ازحرب پرداخته بودند] افتاده است (۷) ح: عقلون ملك ذاب. طبری: عجلون. حاشیه: جعلون (لیدن ۲ - ۱ ص ٥٤٦) (۸) ح: بعد ازین: یایین المعروف بنافش ملك ارض کنعان (ص ٦۱) طبری قبل از عجلون گوید: ثم تنقذهم من ید [کوشان] اخ الکالب الاصغر یقال له عتنیل بن قنس . . . اربعین سنه (ص ٥٤٦) (۹) ح: یامین: المعروف بناقش ملك ارض کنعان. طبری: ثم تنقذهم . . . اهود بن جیرا الاشل الیمنی . . . ثمانین سنه . . ثم سلط علیهم ملك من الکنعانین یقال له یافین . . . عشرین سنه (ص ٥٤٦) و ظ: متن مصحف: یایین ناقش بن کنعان . . . باشد و از مدت پادشاهی وی که با حمزه وطبری مطابق است نیز تائید میشود. (۱۰) ح ندارد طبری: دبورا (نل: داوان - دیوار) (ص ٥٤٦) (۱۱) این کلمه معنی ندارد ودر طبری چنین معنی نیست وگوید مردی باراق نام ازقبل دبورا بتدبیر امر پرداخت چهل سال (۱۲) اصل: کردند

بنی‌اسرائیل ازدست اهل مدین از پسران لوط هفت‌سال در؛ رهانیدن **جدعون بن نواش** [١] بنی اسرائیل راوحا کم‌شدن میان‌ایشان چهل سال ؛ در ولایت **املك** ازآل [٢] لوط سه[سال؛]درولایت **یولع بن فوا** [٣][بیست‌و سه سال ؛ در ولایت **یابین** [٤]] ازبنی اسرائیل بیست‌و[دو] [٥] سال ؛ درغلبهٔ بنی **رعمون** [٦] ازفلسطین‌هیجده سال؛ درولایت **یفتح** [٧] ازبنی اسرائیل شش سال در ولایت **یحسون** [٨] اسرائیلی هفت سال ؛ در ولایت **الون** از بنی اسرائیل ده سال ؛ درولایت **لرون و عکرون** [٩] و او را چهل پسر بود، و[سی] پسرزاده، هشت (٢٩-آ) سال؛ در غلبه مردم فلسطین دوم بارچهل سال؛ در ولایت **شمسون الجبار** در [١٠] بنی‌اسرائیل سی سال، [١١] در ولایت **عالی** [١٢] **کندا** [١٣] که تدبیر کـنندهٔ بنی اسرائیل بود سی‌سال. [١٤] **گویند چون** ازملك اوسی سال بگذشت [١٥] سالهاء عالم به دوهزار وچهل سال [١٦] رسیده بود، ودرین‌عهد [١٧] مردم

---

(١) ح : ولاستعباد جدعون ابن‌یواش ایاهم . . . طبری : ثم‌تنقذهم منهم (از اهل مدین) رجل من ولد نفتالی بن یعقوب یقال له جدعون بن یواش (حاشیه : مواس ، یوانس) (ص ٥٦٤)(٢) ح: املك بن جدعون . طبری : ابیملك بن جدعون .(حاشیه : ایمك ، اینمك ، اسمك . ض٥٤٦) . و عبارت از آل لوط در نسخی که ماخذ متن بوده است دیده نشد . (٣) ح : تولع بن فوا . طبری : تولغ (حاشیه : فولغ قولع) بن فوا ابن خال ابیملك و قیل انه ابن عمه . . . (٤) ح : یا بین الاسرائیلی . طبری : رجل من بنی‌اسرائیل یقال له‌یائیر (حاشیه : مامر ، یانین) . این قسمت از متن افتاده بود ، چه در هردو ماخذ حمزه ـ طبری موجود بود . بعلاوه لفظ (از بنی‌اسرائیل معلوم میکرد که مربوط با (یانین) مزبور باید باشد . لذا ازحمزه نقل شد . (٥) متن : سه سال ، واز حمزه ـ طبری اصلاح‌شد . (٦) ح . ط : عمون . (٧) ح و ـ طبری : یفتح (٨) طبری بجشون(حاشیه : نحسون، یحشون ، یجسون) حمزه : یحسون من قریة بیت لحم . (٩) ح : ابدون . طبری : کیرون ویسمیه بعضهم عکرون (حاشیه : لبرون) ص ٥٤٧ (١٠) ص : از . (١١) حمزه . طبری : عشرون . بیست سال (١٢)حمزه غالی الکاهن . طبری :عالی الکاهن ـ ودر هر دو نسخه پیش ازین مرد گوید : پس از شمسون بنی‌اسرائیل ده سال بی رئیس ومدیر زیستند . و ظ ده‌سال اضافتی که‌در متن برولایت‌شمسون آورده‌همین‌مدت فترت‌وبی‌حاکمی‌آنان رامحسوب داشته است (١٣).کندا، چنانکه قبلاهم در حاشیه اشاره شد درین کتاب بمعنی کاهن آمده وتاریخ سیستان هم جائی بجای کاهنان قریش (کندا آن قریش) آورده است . (١٤) حمزه ـ طبری:چهل سال . (١٥) طبری‌ندارد . حمزه : وفی‌السنة‌الحادیة‌والعشرین من ولایته تمت‌اسنی‌العالم الفاسنه . (١٦) ص: دوهزار سال . . اینجا مؤلف مجمل اشتباه کرده، چه حمزه

اسدود [1] وعسقلان برتابوت میثاق غلبه کرده بودند، پس چون مدت این چهارصدو شصت سال [2] برآمد، چنانکه شرح داده شد، تدبیر بنی‌اسرائیل اشوویل [3] پیغامبر کرد علیه‌السلام بعد از عالی؛ پس‌از آن طالوت را پادشاهی کرد باشارت‌اشمویل ونام‌اوبسریانی شاول [4] بود. و در عهد او تابوت بنی‌اسرائیل باز رسید، و پادشاهی کرد چهل سال، از بعد اوخلیفتش بود داود علیه‌السلام، پس از آنك جالوت را بکشت، پادشاهی ونبوّت یافت چهل‌سال؛ از آن‌پس پسرش سلیمان علیه‌السلام مملکت و پیغامبری یافت، بدان جلالت چهل سال، بعد ازین ملك بفرزندان سلیمان رسید تا آمدن بخت‌نصر ارتاحین سحاریب، [5] چنانك بجایگاه گویم، و سالهاء ایشان، تا وقت بخت‌نصر، برین نسق که پادشاهی کردند مدتی سیصد [و] سی‌وشش سال‌وسه [6] ماه، و مادرین جدول ثبت کردیم، بعون‌الله‌تعالی؛ (٩٢-ب) ارحبعم [7] بن‌سلیمان هفده سال

گوید: ولولایة غالی الکاهن . . . و فی ایامه غلب اهل اسدود و . . . . وفی‌السنة الحادیة والعشرین من ولایته تمت‌لسنی العالم الفا سنة، اربعون سنة. یعنی بعد از گذشتن بیست و یکسال از مدت او سالهاء عالم به دو هزار رسید وعبارت (اربعین سنه) مربوط بتمام مدت ولایة غالی است، و صاحب مجمل آنرا مترادف با (دو هزار) دانسته و دو هزار و چهل شمرده. و اشتباه دیگری هم مترجم تاریخ حمزه در پاورقی روزنامهٔ علمی درهمین‌مطلب نموده وگوید: بعدچهل سال‌غالی کاهن پدر ووالی بنی‌اسرائیل‌شد الخ . . (رك: تاریخ سنی ص ٦١ - پاورقی علمی‌نمره ٤٤ ص٢) (١٧) ص: و در عهد او . . چه تاریخ غلبهٔ این مردم درحمزه و طبری‌معین نیست و بقرینه‌پیش ازاین عهد است.

(١) حمزه: اهل اسدودو غزةوعسقلان. طبری:اهل‌غزه و عسقلان. (٢) حمزه‌گوید: بعد از چهل سال از ولایت غالی شموئیل‌مبعوث شد. کذا طبری . . ودردو ماخذ اشارتی بچهار صد و شصت سال نیست (٣) حمزه: شمویل. طبری: شمویل‌بن بالی بن علقمه بن‌یرخام بن الیهوبن تهوبن‌صوف (ص٥٤٧) (٤) اصل: شاوك. (٥) ظ: بخت‌نصر وتاختن سخاریب. . (٦) حمزه: وجملة مدة سنی ذلك الی ان خرب بخت‌النصر بیت‌المقدس ثلثمایه واربع وتسعون سنة و ستة اشهر. منهالارحبعم بن سلیمان . . . الخ (ص ٦٢) (٧) طبری: رحبعم. ما اسامی را که پیدا بود که مصحف است نه نسخت جداگانه از روی حمزه اصلاح کردیم. زیرا توضیح فایدتی نداشت.

ملك بود ، **لا بيا س بن** ارحبعم [1] سه سال ملك بود ، **لاسا بن ابيا :** اوا سا بود كه پيغامبرى يافت چهل ويك سال ، يهوشافاط [2] [بن اسا] بيست و پنج سال ملك بود ، **يورام بن** سافط [3] هشت سال ملك بود در جملهٔ سالهاء پدرش **اخزياهى** [4] يكسال ملك بود ، يواش بن اخز ياهو [5] چهل سال ملك بود ، **امصيا** [6] [بن يواش] بيست ونه سال ملك بود ، **عزيا** بن امصيا [7] پنجاه ودوسال ملك بود ، در عهد پدرش ماسوره(؟) پانزده سال [8] **عثاليا** [9] از جمله تااسير شدنش چهارده سال بود ، [10] **يوثام** ، [11] شانزده سال ملك بود ، [12] **حزقيا** [بن احاز] شش سال ملك بود ، [13] **منشا بن** حزقيا بيست و پنج سال [14] ملك بود ، **اهون** [15] بن منشا ، بيست ونه سال ملك بود ، [16] يوشانى بن اهون [17] سى ويك سال ملك بود ، ياهو[ا] حاز [بن يوشيا]دوسال ملك بود [18] **يوهاقيم** [19]

(١) حمزه : ابيابن ارحبعم . طبرى : ابيابن رحبعم . ونظر بهآنكه حمزه مدت سيصدونودو چهار سال را ميخواهد بين اولاد سليمان تقسيم كندميگويد: منها لارحبعم فلان مدت ولابيافلان مدت ولاسا فلان مدت يعني: از آنجملت مر ارحبعم را چند و مر ابيا را چند و مر اسارا چند . . و مؤلف مجمل اين لام را در ابيا و اساجزء نام شمرده لابيا و لاسا ضبط كرده است ! (٢) طبرى : يهوشافاط (ج ١ ـ ٢ ص ٦٣٧) (٣) حمزه : يهورام بن يهوشافاط . طبرى : ثم ملكت عتليا و تسمى غزليا ابنة عمرم ام اخزيا . . . ملكها سبع سنين . . . (ص٦٣٧) ودر جدول حمزه واين كتاب اين ملكه را بعدنام برده اند . و طبرى اين نام متن را ذكر نكرده است . (٤) حمزه : اخزياهو بن يهورام (ص ٦٢) طبرى ندارد ومعتقد است كه عتليا ملكه اخزيا را بقتل رسانيد واو بپادشاهى نرسيد . (ص ٦٣٧) (٥) كذا فى حمزه طبري: يواش بن اخزيا . (٦) حمره : امصيا . طبرى اموصيا . (٧) طبرى : عوزيا بن اموصيا وقديقال لعوزياغوزيا (٨) حمزه اثنتان وخمسون سنة منها وابوه حى ماسور خمس عشرة سنة . و بايستى عبارت چنين باشد . ٥٢ سال ملك بود [از جمله] در عهد پدرش [كه زنده و] ماسور [بود] پانزده سال و ظ : بازمؤلف در ترجمه اشتباه كرده ، چه ضبط عين لفظ (ماسور) در فارسى از رويهٔ كتاب بيرونست و ماسور را نام پدر شمرده است ! (٩) حمزه : عثليا و هى ام احزيا . طبرى بجاى (يهورام) عتليا (ر ك ح ٣) (١٠) جملهٔ : تااسير شدنش. درنسخ نيست وظ اين جمله مربوط بمطلب پيش است (ر ك ح ٨) ومدت او در حمزه شش سال ودر طبرى هفت سال است . (١١) طبرى : يوثام بن عوزيا . (١٢) طبرى اضافه : ثم ملك احازبن يوثام الى ان توفى ست عشرة سنة . (١٣) حمزه : تسع وعشرون ٢٩ سال طبرى : (مدت ندارد ولي مدت صديقه كه باحزقيا بزعم برخي مشتبه است) تسع وعشرون ٢٩ سال (١٤) طبرى خمس وخمسين ٥٥ سال (ص ٦٤٣) (١٥) حمزه ـ طبرى : امون (١٦) حمزه دو سال . طبرى دوازده سال (١٧) حمزه ـ طبرى ، يوشيابن امون . (١٨) حمزه سه ماه طبرى مدت ننوشته و گويد فرعون الاجدع ملك مصر باوى حرب كرد و او را اسير كرد و بمصر فرستاد و يوياقيم را پسرش را بنشاند (١٩) حمزه : يهوياقيم : طبرى : يوياقيم . (حاشيه : يوثاقيم وقيل ناقيم)

پانزده سال ملك[1] بود. یخنیا[2] بن یوهاقیم سه ماه ملك بود، و بعد از ین بخت‌نصر سوی مغرب آمد، و او را ببابل برد، و پادشاهی بصدقیا[3] داد، وچون عصیان کرد بخت‌نصر بازگشت، و او را بگرفت، و بیت‌المقدس ومسجد هاوهیکلها بازمین‌راست کرد، و هفتاد سال چنین بماند، واز بعد آن چون بنی‌اسرائیل باورشلیم باز آمدند (۹۳ـآ) پادشاهی ایشان بروميان افتاد و یونانیان، و بروایتی بخت نصر اندرمغرب پادشاهی چهل وپنج سال کرد،[4] واز بعداو اردوح[5] پسرش، بیست‌و دو سال، پس بلشصر کرد پادشاهی سه‌سال، ودارا اورا بکشت، وبسریانی‌اورا[6] داریائوش[7] خواندند، و ازین‌اخبار ایشان در تاریخ انبیا و ملوك گفته شود، والله اعلم.

باب‌السابع عشر

اندر تاریخ ملوك عرب و آن پنج فصلست

فصل اول

درشرح نسب اعراب و آل قحطان وغیرهم ومتفرق‌شدن ایشان بوقت

سیل‌العرم: چنین‌خوانده‌ام درسیرالملوك وکتاب‌الانساب، ودیگرها، کچون نوح‌پیغامبر راعلیه‌السلام فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند هرکسی از گونهٔ سخن میگفت با فرزندان و عشیرت خویش، و از آن سبب آنجایگاه را بابل نام نهادند، یعنی: تبلبلت‌الالسن، زبانها بگردید، و ازآن پس پرا کنده‌شدند، و اندر زبان گردیدن خلافست، بعضی گویند این بگاه کیومرث بود، و درقصهٔ او خود هست و بروایتی گویند این زبان و لفظ‌گونا گون، وبدان سخن‌گفتن، جمشید ساخت، از خویشتن برسانی[8] دیگر استنباطها، خدای‌تعالی داناتر بکیفیت‌آن، وما بسخن واخبار فرزندان سام باز شویم. (۹۳ـب)

---

(۱) طبری : دوازده سال . حمزه یازده . متن یانزده بوده پانزده شده است . (۲) طبری : یویاحین (حاشیه : یوثاحین) ص۶۴۳ (۳) طبری : متنیا وسماه صدقیا ـ (۶۴۳) (٤) حمزه افزوده : منها قبل تخریب بیت‌المقدس تسع عشرة سنة و بعد ذلك ست و عشرون سنة . (ص ۶۳) (٥) حمزه : ابن بخت‌النصراو کردوج . (٦)یعنی : دارا را (۷) اصل داراوش بوده و داریانوش حمزه : داریاوش (۸) ص : برسان . وعلامت اضافه از املای قدیم درین کلمه باقی مانده است .

سام را هفت پسر بودند ، نام ایشان ارفخشد و ارم و الفر و الاسور و عالم و کرمان و نورد ، [1] و هریکی را فرزندان بودند بسیاری ، و قبیلها ، ومن ذکر ایشان مختصر ومجمل بگویم برعادت خویش ومشبع ان‌شاءالله‌تعالی.

ارفخشدبن سام [را] پسر سالح [2] بود ، واورا سه پسر بود یکی عابرواو هود پیغامبر [بود] علیه‌السلام ، وپسر او فالغ بود [3] جدّالخلیل علیه‌السلام ، و نزار و مضر و همه اجدآد پیغامبر ماعلیه‌السلام ازین نژادبودند ، ودیگر پسر رانام قحطان بود ، و او جدّ آل قحطان بود و ملوك حمیر وتبعان یمن ، و او را از آن قحطان خوانند که درعهداو قحط افتاد سخت ، او قحط براند از بسیاری که مردم را بداد ، وگفتند : یقحط‌القحوط ویطردها بسخایه وجوده [4] واو بزرگتر کسی بود اندر حلم و سخاوت و فراخ دستی ، پس از گروه عاد زنی خواست و فرزندانش آمدند ، چون یعرب وجُرهم والمعمر و صاعد وحمیر ومنیع وحض [5] وازیعرب . یشحب زاد ، و سبا پسر یشحب بود ، پدر همه ملوك حمیر ، و تبعان ، و اوّل کسی که بزبان تازی فصیح سخن گفت وپسران ، اورا تحیت کردند و گفتند : ابیت‌اللعن ، و انعم صباحا ، این یعرب بود [6] چون بیمن جای گرفتند ، و دیگر یمانیانرا نسب (۹۴-آ) جمله ،

---

(۱) طبری : سام را از (صلیب) دختر بتاویل . . . ازفخشد و اشوذ ولاوذ و عویلم بزادند و ارم نیز از پسران سام است اما مادر وی بتحقیق معلوم نیست . (ط ۱ - ۱ ص ۲۱۲ - ۲۱۳) و بروایتي دیگر : ناسور : اوذ ، بجای اشوذ و لاوذ (ص ۲۱۹) بروایتی: باسور عوض ناسور (التنبیه: ۷۸) ودر (ص ۲۱٦) عابر (ن : غابر) علیم . اشوذ ، ارفخشد ، لاوذ ، ارم . و ظ : الاسوروعالم ونورد که در متن است مصحف : اشوز و علیم یاعویلم و لاوذ است . ابوحنیفه : کان‌لسام بن‌نوح‌خمسة بنین ارم و کان اکبرهم‌سنا وارفخشذ وعالم (ن ل : علیم) والیفر والاسور (اشوذ) (ص۵) و در همین صفحه باز پسری ازسام باسم (نورج و تورج) ذکر کرده که با آخرین پسر سام درین کتاب مطابق‌است یردهم دیده‌شده (۲) طبری: شالح وشالخ . (۳) متن : فالع‌هم خوانده میشود: طبری‌وسایر : فالغ . (٤) ابوحنیفه : وانما سمی‌قحطان‌لقحطه القحوط و طرده بالسخا والجود (ص ۸) (۵) دینوری : تزوج امراة من‌العمالیق . فولدت یعرب و جرهم والمعتمر والمتلمس وعاصماً ومنیعاً و القطامی و عاضیاً و حمیر (ص۹) و طبری : حضر موت نامی را پسر یقطن شمرده وگوید یقطن هو قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشدبن‌سام (۱ ص - ۲۱۹) (٦) کذا فی تاریخ حمزه و اما طبری بقحطان نسبت دهد (ج۱ - ۱ص۲۱۷)

واعراب را بدان فرزندان قحطان کنند،[1] و سه دیگر پسر را الام نام بود، واورا فرزندان بودند وببابل مقام داشت، واشعار شیث وآدم علیه‌السلام پیوسته خواندندی، و از نیکو سیرتی و زهد و عبادت او ضحاك قصد کشتن او کرد، پس بگریخت با فرزندان وزمین روم در بیابانی مقام گرفت، وهم آنجایگاه روزگارش سپری شد، و فرزندانش اورا بقبة‌الرّصاص دفن کردند، وذکر آن درباب‌الحفایر[2] گفته‌شود. ارم بن سام راهفت پسر بودند نام ایشان عاد ثمود - صحار - جاسم - و بار - طسم - جدیس، و اینانرا عرب‌العاربه خوانند[3] و نسل ایشان چندان گشت که هیچ عدد پیدا نیامد، وصاحب قوّة و هیکل و بالاء عظیم بودند، و جباران، و بالاءِ ایشان صدگز بودست باَرَش ایشان، وکوتاه‌تر کسی هفتاد اَرَش بود، وتصدیق این حدیث قول خدای‌تعالی است «کأنّهم اعجازنخل خاویه» پس عاد بافرزندان خویش ازبابل برفت، وازپس عاد فرزان یافث برفتند برجانب‌مشرق چنانکه گفته شده است چون‌عادبرفت، از بالا آواز آمد که: یاعاد خذی یمنة[4] یعنی دست‌راست گیر، عاد سوی یمن رفت، وجای‌گرفت وازین قبل آن‌را یمن‌خوانند، وبعداز مقام عادیان، قحطیان[5] جای‌گرفت، و شداد عاد، و مرثد وجماعت جبابره، چون عوج عناقه، وجالوت، همه ازین نسل بودند، و بعد روزگارها (٤٩-ب) فرزندان‌قحطان بقیت قوم عاد را از یمن بیرون کردند، که خدای‌تعالی ایشان‌را هلاك کرد، چون بهود علیه‌السلام ایمان نیاوردند، و دعقل‌همی روایت کنند که ریك یمن جمله، آن کوهها [ء] صعبست که عادیان از آن‌سنگ‌خاره، خانها ساختندی، و تراشیده، چنانچ خدای‌تعالی می‌فرماید «وَتنحتونَ من الجبال بیوتاً» پس باد عذاب که ایشان را هلاك کرد، آن کوهها [ء] بدان عظیمی بگردانید

---

(۱) ظ: کنند. (۲) اصل: الحنایز. ظ: الحنایز یا مقابر، مراد باب ۲۲ اندرذکر مقابر ونواویس ... است. ودر نقطه گذاری بعد حفایز شده است! (۳) حمزه: فکانت العرب العاربه عشرة عاد وثمود و طسم و جدیس وعمالیق و عبیل و امیم و وبار ورهط و جاسم و قحطان (ص۸۱) طبری: ولدارم بن سام بن نوح عوض - غاثر - حویل. فولد عوص‌بن ارم غاثر (ن: غابر) وعاد و عبیل. وولد غاثربن ارم ثمود و جدیس وکانوا قوماً عرباً یتکلمون بهذااللسان المضری فکانت العرب تقول لهذه‌الامم العرب‌العاربه... فعاد و ثمود والعمالیق‌وامیم و جاسیم وجدس و طسم‌هم‌العرب (۱-۱ ص۲۱٤-۲۱۵)
(٤) ظ: خذي (٥) ظ: قحطان

قوله تعالى « ماتذر من شی اتت علیه الا جعلته کالرمیم » پس دو شنبه ثمود برادر عاد برفت بافرزندان وجماعت [و] میان شام وحجاز آرام گرفت ، جائی[1] که آنرا حجر[2] خوانند ، و خدای تعالی صالح پیغامبررا بدین جماعت فرستاد ، چنانك فرموده است « کذّب اصحاب الحجر المرسلین » ، برادر دیگر صحار روز سه شنبه برفت ، با اصحاب و اولاد خویش ، برادر دیگران ، وزمین تهامه خوانند ، که آنجا اختصار کرد ، وبهرهٔ گویند از جهت گرماء سخت آنجا را تهامه نام نهادند ، و بلفظ عرب اندرین معنی همی خواند[3] ، وآنجا عقب و نسلشان بپیوست ، روز چهار شنبه جاسم برفت باقوم وفرزندان و بحجاز مقام گرفت ، که جایگاه خویش ساخت وازآن حجاز نام کردند لانها حجزتهم عن المسیر فی آثار القوم لطیب الزمان[4] ، پس روز پنج شنبه طسم با همه فرزندان وقوم خویش برفت ازجانب (٩٥-آ) عرض وپیوسته بحدّ عمان وبحرین مقام گرفتند وجایها ساختند . روز آدینه ششم جدیس برفت سوی یمامه با همه اهل بیت ، بهمسایه و مشارکت برادر آن ، طسم ، و ایشانرا عرب العربا نام کردند ، از موافقت سخنشان باهم . روز هفتم که شنبه بود ، و بار ، کهترین برادران برفت وبزمینی فرود آمد ، بادرختهاء بسیار وآب روان ، نزدیك صنعان[5] وزمین را وبار نام کردند ، آنجایگاه ، و بیشهای که خدای تعالی ذریة اورامسخ گردانید ، وایشانرا نشناس[6] خوانند ، نیم تن دارند وبیکی پای چنان [دوند] که هیچ اسبی درنیابدشان ، وهنوز هستند ازآن نشناسان ، وبسیاری دیده اند ، و سخن بزبان [تازی] گویند سخت فصیح[7] ولیکن عقل ندارند یفعل الله مایشاء ، پس چون این جماعت از بابل برفتند ، دیگر فرزندان سام را دل برخاست ، و روز یکشنبه از بعد رفتن وبار ، جمله برفتند ، و هرکس وطنی ساخت النفر بن[8] سام را دو پسر بودند یکی را نام شام و دیگر را روم ، با ایشان برفت ، فرزند زادگان

(١) اصل : جاء . ر ك : مقدمه . . . (٢) یسکنون الحجرالي وادی القری بین الحجاز والشام (طبری) (٣) کذا . ظ : خوانند . یعنی : تهامه را (٤) کذا . . ظ : لطیب المکان (٥) کذا . . ظ : صنعا (٦) همه جا با این املاست . ومعروف : نسناس . (٧) وهم یتکلمون بالعربیة ویتسمون باسماء العرب ویتقاولون الاشعار (!) (دمیری قاهره ج ٢ ص ٣٠٨) (٨) ابوحنیفه : البفر (بفتحتین) .

وعشیرت شام در زمین شام بایستاد، و بدو بازخوانند، و روم باپدر بزمین روم رفتند و آنجا مقام گرفتند، و نسلشان عظیم بسیار گشت، و عمارتها کردند. والله اعلم.

(٩٥-ب) **عالم بن سام** را دو پسر بود، یکی خوراسان[١] ودیگر هیطل، وایشان براثر عم برفتند یافث بن نوح علیه السلام، وخوراسان ازین روی جیحون بایستادند، و مقام ساختند فرزندانش و پیوستگان، و جمله خوراسان بنام وی باز خوانند. و هیطل از آن سوی ماوراالنهر و زمین شکینان، و هیتالان، رفت که آنرا هیاطله خوانند، اضافت بنام هیطل، و بسیاری گشتند وبناها ساختند عظیم. **الاسور**[٢] بن سام را دو پسر بودند یکی را نام فارس[٣] بود ودیگری را اهوآز، هردو برفتند، کشور فارس بوی بازخوانند، و زمین خوزیانرا جمله کورة الاهواز خوانند بنام اهواز بن الاسور، و نخستین عمارت در آن ناحیت اهواز بودست، و هر کسی بر آنجایگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت که اکنون گویند در این ولایتها، اگرچه هم متغیر باشد و زیادت. **نورد**[٤] بن سام را دو پسر بود، یکی را نام آذرباد، و دیگر را ارمیان، و ایشانند، که آذربایگان و ارمنیه بنامشان منسوبست، و نسل مردم این هردو زمین بآذرباد و ارمیان ابنا بورد کشد والله اعلم. **کرمان بن سام**[٥] را پسری بود نام او مکران، و بروایتی کرمان و مکران هردو (٩٦-آ) برادر بودند وپسر آن مورد[٥] بن سام، والله اعلم. هم برین شکل زمین مکران وکرمان بنام ایشان خوانند، و آرامگاه بدین کشورها ساختند، ودر کتاب همدان خواندم که همدان و اصفهان هم از ابنا[ء] پسر زادگان سام بن نوح اند، ودیگر جای ندیدم، خداوندتعالی بدان داناترست

باخبار آل قحطان وسیل العرم و تفرق بعضی از یمن بازگردیم.

---

(١) دینوری: فخرج خراسان بن عالم بن سام فاتخذ خراسان (ص ٥) (٢) اسور. اشوذ. (٣)طبری وسایرین فارس را از اولاد یافث دانسته وروایتی هم هست که: فارس وجرجان واجناس فارس فرزندان لاوذ بن سام اند ولی روایت اول ارجح است. (٤) برطبق طبری (لاود) ابوحنیفهٔ دینوری: فخرج ... ارمین بن نورج بن سام وهو صاحب ارمینیه (ح: تورج)ص ٥ بعضی تواریخ: یرد(٥) دینوری: کرمان بن تارخ بن سام (٥) کذا؟ ... والظاهر: یورد- یرد

چنین یافتم که [چون] یمانیان بسیار گشتند، عبدالشمس بن یشحب [1] بن یعرب بن قحطان را برخود پادشاه کردند، واو را سبا لقب کردند، که بسیاری برده و سبی آورد، از بقیت عادیان، و دیگر جایها، چنانک [2] گفته شود، و این سبادر عهد قیدار بن اسمعیل پیغمبر بود علیه السلام، جد پیغامبر ما صلوات الله علیه، اورا ده پسر [3] بود که قبیلهاء یمن بدیشان باز خوانند، و نام ایشان حمیر، الازد [4] کنده [5]، مذحج، انمار، بجیله، خثعم، غسان، جذام، لخم، وبزرگترین همه حمیر بودست، ونسب بیشترین اعراب بدین فرزندان کشد معروف، چون بنی کنده، وبنی لخم، و بنی الازد، و غیر آن، و حمیریان بحمیر بن سبا، پس چنان افتاد که در عهد حسن [6] الحمیری سیل العرم بیآمد، وپیش از آن بروزگار دراز زنی کاهنه، نام طریفه [به] سخنان سجع چنانکه عادت باشد، خبر داده بود (۹۶-ب) عمرو بن [مزیقیاء بن] عامر را [7] و او جدّ انصار بود ازقبیلهٔ رسول(؟) صلی الله علیه قبیله او[س] وخزرج، وسیدجمله بنی کهلان از آل قحطان، پس عمرو بیندیشید ازآن ضیاعهای آباد وجایهای نزه، پس پسر خویش حارث راپیش خواند، و ا[شراف] قبیله را، و پسر را گفت چون من برسر انجمن اشراف ترا کاری فرمایم، مرا ناواجب پاسخ کن، ومن ترا عصای بزنم، تومرا یك لطمه بزن، حارث گفت حاشاکه من هرگز این کنم، و هیچ آزاد زاد پدر را لطمه نزند، عمرو گفت-وعمران همچنین روایتست- نام او گفت من همی فرمایم ترا، ودرین کاری هست پس دیگرروز اشراف حمیر و جماعت سادات یمن جمع گشتند، بمحفلی بزرگ، عمران حارث را کاری فرمود، پاسخ زشت کرد، پدرش او را بزد بعصا، حارث پدر را لطمه بزد، عمران سوگند خورد که درزمینی که مرا چنین خواری رود نباشم، بزرگان حمیر

---

(۱) حمزه: یشجب، طبری: یشجب (ن: یشحب) (۲) در متن روی چ ضمه نهاده وصحیح است. زیراچنان مخفف چونان است (۳) روی پ ضمه نهاده وصحیح است. زیرا پسر در اصل پس بضم اول است و پس در اصل پثرا بضم اول و ثاء مثلثه که پوهر و پور وپس شده و راء پسر بموازنهٔ پدرومادر است چون راء دختر. (٤) ازد. و الف و لام تعریف است. (٥) متن همه جا: کیده (٦) ظ: حسان وهوحسان بن تبان اسعد (۷) عمر بن مزیقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤالقیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد) التنبیه والاشراف ص ۲۰۲

وسادات بشفاعت برخاستند، سود نداشت ، وسوگند زیادت کرد، پس گفت این ضیاع و اسباب من بخرید که دلم ازین جایگاه سرد گشت ، تا دیگر جای [روم] چون دانستند که حقیقت همی گوید ببهای گران ضیاع او جمله و هرچه نابردنی بود، بخریدند، وعمران با جماعت خویش برفت، واز بعد مدتی بند گسسته گشت، وسیل اندرآمد ، وهمه زمین یمن پست گشت وهامون، وهیچ عمارت نماند، مگر جائی که بربلندی بود، چون (۹۷-آ) ارمان[۱] و حضرموت وعدن ، وچنین جایها ، پس این گروه ممزّق شدند در ناحیتها ، و حارث بیثرب آمد و مقام گرفت بجوار جهودان که از بیت المقدّس بگریخته بودند از بخت نصر ، وحصارها ساخته چون فدك و خیبر و بنی قریظه و دیگرها ونسل حارث بیثرب بماند ، جمله اوس و خزرج فرزندان اواند ، و ثعلب بن عمر وبرادرش حارث[۲] بذی قار رفت و مقام گرفت، وپسر اوخزاعه بود ، که بنی خزاعه جمله فرزندان اواند، و ثعلب بن عمرو و بعضی ازیشان بتهامه افتاد ، و پس سوی حرم رفتند ، و ساکنان حرم بنی جُرهُم بودند درین وقت، پس فعل جرهمیان زشت گشت. وپلید در جوار خانهٔ خدای عزّ وجل ، ومردم[۳] نام او ساف ، زنا کرد بازنی نایله نام اندر کعبهٔ خدای تعالی ، و حق تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنگ گشتند ، دوپاره ، و همچنان بماند افتاده تاوقت عمرو بن لحی[٤] ، والسلام. **حدیث عمرو بن لحی**[٤] وی بود که دین اسمعیل پیغامبر علیه السلام به بت پرستی بدل کرد ، و سبب چنان بود که بوقت حج ازهمه قبیلها بیامدندی از فرزندان اسمعیل ، واز آن سنگ حرم بوقت بازگشتن برداشتندی ، و بقبایل بردندی ، وآنرا طواف کردندی برسان کعبه ، وحرمت آنرا ، واین عمروبن لحی[٤] رئیس (۹۷-ب) بنی جُرهم بود ، چون حال چنان دید ، طلب آن بتان قدیم کرد، وُدّ ودُسواع [ونسر ویعوق ، پس نشا]ن یافت ودر زیر زمین بساحل جدّه که وقت طوفان [آنرا دف]ن کرده بودند ، پس برفت ، و بجهد آنرا بدست آورد ، که بدان رفته بود ، وروزگار دراز اثر آن پوشیده کرده ، تا برآورد، پس برفت وبجهدها آنرا بدست آورد ، وازخاك برآورد ، وپاك بکرد وبنهاد، پس بوقت حاج

---

(۱) ظ : انمار (۲) ظ : برادر حارث (۳) ظ : و مردی (٤) اصل : یحیی

مردم را بصنم‌پرستیدن خواند، ونخستین‌از همه بنی قضاعه اجابت کردند، سیدایشان عوف‌بن حارثه. و آن بت را که نام ودّ بود ببرد سوی شهر خویش، وفرزندان اورا بوی نام نهـادند، چون عبدودّ و غیر آن، پس هذیل بن مدرکی[1] سواع را بپذرفت [و] بجای خویش برد، و حمیر نسر بپذرفت، و بیمن برد، خویشتن و فرزندانرا خاصه، و از بهر قوم و یمنیان، یعوق را ببردند، و همه عرب بت پرستی گرفتند، و دین ابرهیم پیغامبر راعلیه‌السلام‌دست بازداشتند، و پس از بن خزیمة بن مدرکة ابن الیاس بن مضر، از اجداد پیغامبر علیه السلام، سه صنم بساخت از بهر خویش نام ایشان: لات، و عزّی، و هبل، وگویند هبل منات‌است، و این تحقیق‌تر ازقول خدای‌تعالی «اللات(۹۸-آ) والعزی و مناةالثالثة الاخری، وچنین بماند[تاچون‌پیغمبر ماصلوةالله]علیه بیرون آمد، جمله‌باطل کردند والحمدلله‌الذی منّ [علینابرسالته][2] و ایشانرا همچنان پسرانرا عبدالعزّی وعبدیغوث بحیره...[3] [اقامت گـ] اه بود، و چنین روایتست که از ملکان بحیره کس نمرد، الا قابوس ابن المنذر، دیگران همه بشکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و کشتند،[4] از درستی هوا [ء] آن. و همچنین عرب گوید: یك شب بحیره بودن نافع تر باشد از شربت بناطریطوس[5] خوردن، و آمدن خالد بحیره در روزگار براندخت[6] بود، آخر خلافت ابوبکرالصدیق رضی‌الله عنه سال دوازدهم از هجرت. جملت‌ملوك‌آل نصرو آن دیگران بحیره بیست و پنج‌تن بودند، در مدت سیصد سال‌و بیست‌سه‌سال‌و یازده ماه، و این‌شش‌گانه دخیل‌بودند اندرآل نصربن ربیعه[7] چون آوس‌بن‌فلام[8]، والحارث بن‌عمروبن حجر، وازیعقوب[9]

---

(۱) ظ: مدرکه (۲) ظ... (۳) تصور میشود در اینجا تقدیم و تأخیری یا تزلزلی باشد. چه تا سر فصل ملوك آل نصر عینا نقل از شرحی است که حمزه در پایان ذکر ملوك حیره آورده است (ص: ۷۵) (٤) ظ: کشته گشتند. (۵) یوم ولیلة فی‌الحیره خیرمن دواء سنة (عرب قبل اسلام) ودر تاریخ حمزه دارد: لبیتیة لیلة بالحیره انفع من‌تناول شربة ثادریطوس. ودرحمزه طبع برلن غلطی‌مضحك روي داده است(ص: ۷۵). (٦) کذا.. و براندخت بضم باء موحده مخفف بوران دختست حمزه: بوران و پوران دخت غلط است ودر اصل (دخت) ندارد. (۷) یعنی از آن خاندان نبوده اند، (۸) حمزه: فلام (۹) ص: ابویعفر علقمه (٥٠٤ - ٥٠٧ م)

علقمه، وایاس بن قبیصه، وشهرب [1] وزاد به الفارسی [2] بعد ازین روزگار اسلام بود، و حیره و سواد جمله بهری بحرب، و بهری بصلح و جزیه، خالد را مستخلص شد، تا رفتن او بعزم روم و ذکر این بجایگاه خویش گفته شود انشاالله تعالی و به الحول والقوّة والتوفیق. (۹۸-ب)

[فصل دوم]

اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب یمن و تبعان [و اخبا] رشان

ذکر نسب خود گفته شده است، و روایت [کنند هثیم باسناد از [3]] ابن عباس، که عرب عاربه که در بادیه مقام کنند، تاریخ از روزگار ارم [4] گرفتند، و ایشان ده گروه بودند، چون عاد - ثمود - طسم [جدیس] عملیق [5] [عبیل] - امیم - و بار [6] - جاسم - قحطان، وبراثر یکدیگر این جماعت بفنا شدند و بقیتی ازیشان بماند، که ارما[ن خوا] ندند شان، و برین تاریخ بماندند تا اردوان آخر ملوك طوایف با ایشان کارزار کرد. و چون اردشیر بیامد هر دو گروه برداشت. و مَلك یمن در عهد منوچهر، شمسوبن‌الاملوك [7] بود برطاعت او، و پسر همچنین [8] و مدینهٔ ظفار نهاد بیمن اندر، و عمالیق را از یمن بیرون کرد، و اندر روزگار کیقباد عبدالشمس بود که آل قحطان او را برخود پادشاه کرد، و بقیت عاد را اندر شهر یمن بگذاشتن [9] و همه را بنده کرد، و او را کیقباد [10] اگر توفیق یابم که نه جایگاه آن ذکرست انشاءالله تعالی و به التوفیق

ملك حمیر بن سبا مایه وخمسون سنه. اول کسی از قحطانیان (۹۹-آ) او بود که

---

(۱) حمزه : فیشهرت . ثم ملك فیشهرت الفارسی (ص : ۷۳) جرجی زیدان گوید : فیشهرت اوزید (۵۸۱ - ۵۸۲ م) (۲) حمزه : زادیه ظ : داذویه (۳) حمزه : قرات في اخبار اسندها الهیثم ابن‌عدی الی ابن عباس (ص ۸۱) (٤) اصل : آدم . (٥) حمزه : عمالیق . (٦) با آنکه حمزه ده نفر شمرده دراینجا (رهط) نامی افزوده ویازده شده‌است، ودر طبری‌هم این‌نام دیده نشد (۷) حمزه : شمر بن‌الاملوك . (۸) یعنی پسر شمر (۹) کذا . . و ظ : نگذاشت‌جز که همه‌را برده کرد . حمزه : فلم یدع باض الیمن منهم الا ّسباه (ص ۸۲) (۱۰) کذا . . ؟ - و ظ : واو را سبا لقب دادند . حمزه : . الاسباه و استعبده فسمی سبا . (ص : ۸۲)

پادشاهی کرد[و] بپیری رسید، وملك بروی وفرزندانش بماند، وبیرون ازیمن ملك ایشان نبود، تاروزگاری دراز که پادشاهی باتبع نخستین افتاد، الحرث[1] الرایش، واورا در کتاب سیرالملوك بمطاط[2] گفتست وذی الاسباب[3] لقب، ودرآن اوّل دوملك بودندیکی بسبا و [دیگر] بحضرموت، و مردم اندکی طاعت داشتندی، تارایش بیامد و بروی جمع شد[ند] وتابع او گشتند، وپادشاهی صافی شد، پس اورا تبع لقب ازین نهادند.

ملك الحرث الرایش: مایة و خمس و عشرون سنه. الحرث بن قیس بن قلیسی بن ضمفی[4] بن سبا الاصغر الحمیری، و میان او تا حمیر[بن] سبا الاکبر پانزده پدر بود، [5] و اورا رایش، از بهرآن خوانند که غزا و تاختن او بدور جایی برسید از یمن، وسوی هندوان رفت، پس باذربایگان آمد، و آنجا باافراسیاب[6] و ترکان حرب کرد، و بهمه جایگاهش ظفر یافت، و یمانیان در عهد او توانگر شدند، و معنی رآیش آنست که بدورجائی تاختن کرد و کند و در کتاب المعارف خواندم، که رآیش از آنجا سوی زمین حرم ومکه آمد؛ وشعری گفت اندر ذکر ملوك ازبعد؛ و فرزندان (۹۹-ب) وذکر پیغامبرما صلی الله علیه وسلم یاد کردست، درجمله بدین بیتها:

ویملك بعدَهم رَجل عظیم ... بنی لا یرخص فی الحرام
یسمی احمداً یا لیتَ شعری ... أعمرُ بعدَ مخرجه بعام

---

(۱) الحارث الرایش. حمزه (۲) کذا... حمزه ندارد و شاید (ملطاط) که یکی ازحمیریان بوده در سیرالملوك باوی اشتباه شده رك حاشیه (٥) و در مروج الذهب کسی که بعد از او پادشاه شده (شدادبن ملطاط) خوانده بروایتی ونیز سهیلی ویرا: بن همال بن ذی سددبن الملطاط بن عمر بن ذی یقدم بن الصواربن عبدشمس بن وائل شمرده و ظاهراً این لغت مربوط بهمین روایات باشد؟ (۳) این نام هم در حمزه نیست ومسعودی اورا حرث بن ذی سدد گوید (٤) حمزه: بن قیس بن صیفی. (٥) حمیر، الهمیسع، ایمن، زهیر، عریب، الغوث، وائل، عبدشمس، زهیر الصوار، ذویقدم. ذوانس، عمرو، الملطاط، القلیص، سدد. الحارث الرایش، (قصیدة الحمیریه لنشوان بن سعیدالحمیری قرن ٥) (٦) در حمزه و طبری ذکری از افراسیاب نیست و مراد ازترکان آذربایجان: خزران واحفاد آنهاست که در عهد انوشروان در حدود آذربایجان سکنی داده شدند- و این روایت و سایر روایات تبعان و غزوات آنان همه از موضوعات یزید بن مفرغ شاعر وسایر افسانه سرایان عرب است واصل ندارد، برای تکمیل رك (العرب قبل الاسلام - جرجی زیدان) که دروغ بودن این روایات خاصه شمر یرعش و برادرش را بادلایل ثابته ردکرده است.

واندر روزگار او لقمن بن‌عادخداوند کرکسان فرمان یافت، آنست که اورا صاحب لبد خوانند، بعد ازدو هزارو چهار صدو پنجاه واندسال‌عمر، ولبید شاعر درین گوید:

لمارای لبد النسور [1] تُطایرت رفع القوائم کالفقیر الاعزل

وهم چنین درین معنی نابغه گفتست: احنی علیه‌الذی احنی علی لبد.

مُلك ابرهه ذوالمنار، مایة و ثمانون [2] سنه، پسر [ر]ایش [3] بود و ابرهیم [4] نام بود، و اصل [5] بسیاری بگشت گرد عالم، وهرجایگاه که رسید میلها فرمود کردن‌براه اندر، تاآثار سفر اوبدانند، وبازگشتن در بیابانها آسان‌تر بُوَد، وبشب اندرآتش کردی برمیلها تا لشکر بدان هنجار راه کردندی، و ازین سبب اورا ذوالمنار لقب کردند، واندرین معانی شعر گفتند مطلعش اینست:

وَ لقدْ بَلغتَ مِنَ البلادِ مَبالغاً یا ذُوالمنار فَما یَرام لحاقکا.

وروایتست که بزمین نشناسان [6] بگذشت ـ فرزندان وبار انك گفته‌ایم و در سیر (۱۰۰ ـ آ) الملوك گوید که دهان وچشم ایشان برسینه بود، از سخط ایزدتعالی، نعوذ به. پس ابرهه پسرش را ذوالاذعار، بحرب ایشـان فرستاد، و او را فریقیس [7] گویند، تا ایشانرا بعضی هلاك کرد، ونتوانستند غلبه کردن، که مورچگان بودندهر یکی چند شتری بُختی، واسپ و مرد را می‌ربودند، واین بوقت روزگار کیکاوس بود و انکه بنی‌اسرائیل از اشمویل پادشاه خواستند، و خدای تعالی طالوت را بفرستاد.

ملك افریقیس بن ابرهه: اربع وستین سنه [8] چون پادشاه گشت هزار هزارمرد فراز آورد، وناحیت مغرب وبربر سرتا سر بگرفت، و شهرافریقیه بنا نهادبنام‌خویش و چندانکه در آن حدود آبادان بود بگرفت، وهرچه برده آورد بافریقیه اندربداشت،

---

(۱) متن: کندالنشور. حمزه: لبدالنسور وبرای دانستن افسانهٔ لقمان و لبدونسر. رك (طبری ۱ ـ ۱ ص ۲٤۰) (۲) حمزه: مایـة و ثلثا و ثمانین سنة (ص ۸۳) مسعودی: مایة و ثمانین سنه (۳) متن: پسرانش. (٤) ظ: ابرهه. (٥) معنی این کلمه در اینجا معلوم نشد. (٦) ظ: نسناسان. (۷) حمزه: افریقیس. طبری: فریقش بن‌قیس بن صیفی بن سبا (۱ـ۲۱۹) (۸) حمزه: مایة واربعا وستین سنة (۸۳)

وشهر[ی] آبادگشت ، وحمزة الاصفهانی درتاریخ خویش گوید ذوالاغار[1] برآدر افریقیس بودست [و بیست]و پنج سال پادشاهی بکرد تا [ملك] بهداد [2] رسید . و در سیر ، ذوالاذعارخود فریقیس را گوید . [3] شاعرگفته‌است درقصیده ، بیت :

سرنا الی المغرب فی جحفل بکلّ قوم اَرَیحی همام

افریقیس را خود در کتاب سیر خوانده ام که پسری بود نام او القند بن [4] افریقیس ، از بعد پدر با لشکر سوی عراق آمد ، و لقب او ذوالشناتر (١٠٠-ب) گوید ، پس براه بمرد ، و گفتندی ، بیت :

یا قوم سیروانحو با بل بالعساکرو القبایل

وپادشاهی باهداهاد [5] بن عمربن سراحیل [6] بن الرایش سپردند ، پدر بلقیس ، و هداد نیز گویند ، وحمزة الاصفهانی ذکر این القید اندر تاریخ نیاوردست که پادشاهی [او] مگر خود برسال نرفت ، ملك هداد بن سراحیل خمس وسبعین سنه و اندر تاریخ جریر الطبری لقب او ذوسرح [7] گوید ، و او را وزیری بود نام او رام رایش و چون القید [8] بمرد ، هداد از راه عراق بجانب یمن بازگشت ، و هیچ‌جای نرفت بیرون‌از حدّ خویش ، و در کتاب معارف خوانده‌ام که زنی جنی را بزن کرد ، وبلقیس از وی بزاد ، پس‌اندکی روزگار فرمان یافت و بمرد ، وخدای تعالی بدان داناتر ست . ملك بلقیس بنت هداد عشرون سنة ، و این قدر پادشاهی [کرد] تابخدمت سلیمان پیغامبر علیه‌السلام رسید ، واورا بزمین فلسطین بردند ، وحمیران گویند مسنی[9] عرم او کرد[و] یمانیان مخالفند ، وگویند بنای عرم لقمان‌بن

---

(١) حمزه : العبد ذوالاذ عار (٢) ص : به هداد رسید ، چه بقول حمزه بعد از العبد ذوالاذعار هدادبن شراحیل پادشاه شد . (٣) برخی مورخان افریقس یا افریقیس را ذوالقرنین دانند . (٤) سطور بعد : القید (٥) حمزه : هداد،دینوری : هدهاد بن‌شرحبیل‌بن عمرو . ص : . (٢٢ - ٢٥) جدول جرجی زیدان از روی تحقیق : هدهاد برادر بلقیس ملکه (العرب قبل الاسلام . ص ١٢٣) (٦) حمزه : شراحیل . (٧) طبری : ذی‌شرح (١-٢ ص ٥٧٦) مراد پدر بلقیس است ، و روایات مورخان عرب در ملوك سبا و حمیر بی‌اندازه اختلاف دارد . (٨) بالاتر:القند (٩) معروف : مسناة عرم ، یعنی سدی که نزدیك شهر (مأرب) واقع بوده و معروفست به سد مأرب واز خرابی آن سیل عرم برخاست و قرآن بدان مصرح است .

عاد کردست، اما (۱۰۱-آ) بلقیس آنرا عمارت کرد، وبرآن بماند تاسیل العرم آمد، و قصهٔ سلیمان پیغامبر با بلقیس خود معروفست، وسلیمان دیوان را فرمودتابیمن اندر سه حصین[1] نیکو ساختند از برای بلقیس، یکی سلحین است و دو[م] بنیون [و] سیم غمدان، و بلقیس رااز سلیمان علیه السلام پسری بودنام او داود وهم بزندگانی سلیمان بمرد، وبلقیس ازبعد آنك سلیمان ازدنیا رحلت کرد، اونیز بمدت نزدیك بمرد.

ملك یاسرینعم بن شراحیل[2] خمس و ثمانون سنه، عمّ بلقیس بود ورعیت را عظیم نیکو داشتی [و] از بس که برمردمان انعام کرد وببخشید، اورا ینعم[3] لقب نهادند، وشعرا را در حق وی شعرها بسیار است، واین بیت در وی گفتند، شعر:

ایا ناشر الانعام قدرمت خطة　　علت فوقَ خطات الملوك الاقادم

وهم اورا گفتند و ذکر مبعث پیغامبر صلوات الله علیه کرده شعر:

[4] لعمری قد حللت قومك نعمة　　لرفقك عنها کلّ باغ اخی بکر[5]

وراجعها الملك الذی کان قدمضی　　فانت ابیت اللعن ذوالمنن الدّهر

ولو [لا] سلیمان الذی کان امره　　من الله تنزیلا و حتما[6] من الامر

(۱۰۱-ب) لما رامنا خلق من الناس کلهم　　ولا الجن الاناصر [. . .] بالصهر[7]

فنحن ملوك العرب من لدن حمیر[8]　　الی ان یصیر الملك منه الی فهر

فیاتی متی[9] امره غیر حامل　　رءوف رحیم بالیتیم و ذی الفقر

یکون لنا[10] منا هنالك شیعة　　غطاریف زهر فی الاابة والنفر[11]

فحمیر عیشی فی البلاد بعطه[12]　　و ملك الی ان یاتی الله بالامر

ملك شمریرعش[13] بن افریقیس سبع وثلاثون سنه، وکنیت او ابو کرب،

(۱) ظ: حصن (۲) اصل: بی نقطه - حمزه: ناشر ینعم بن شراحیل. دینوری: یاسرینعم ص: ۲۶) طبری: یاسربن عمرو بن یعفرالذی کان یقال له یاسرانعم (۱ - ۲ ص ۶۸۳ - ۶۸۴) (۳) اصل: ینغم... حمزه: ینعم. طبری: انماسموه یاسرانعم لانعامه علیهم: (۴) چون ماخذ این اشعار بدست نیامد کما کان باقی ماند (۵) ظ: مصراع بریشان است (۶) ظ: حکما (۷) کذا؟... (۸) ظ: ولدحمیر. (۹) کذا؟: . . . (۱۰) ظ: له (۱۱) کذا؟... (۱۲) ظ: بعزة، بدولة (۱۳) شمریرعش (حمزه ۸۴) ضبط این کلمه مختلف است: شمر بفتح شین اول و کسر ثانی - بفتح اول و ثانی مشدّد و مفتوح، بفتح سین اول و میم ثانی.. ویرعش بضم اول و سکون ثانی و کسر عین.

سمربن افریقیس بن ابرهه بن الرایش ، و از آن سبب که اندامش بلرزیدی او را یرعش خواندندی ، واز یمانیان حکایت کنند که کتابهای[1] اورا صفت بزرگی بیرون ازحد[۵] کنند ولقب او ذالقرنین بود ، وایشان گویند اسکندر رومی [را] بدور جای رفتن بشمر[2] مثل زده اند ، و ذوالقرنین نخست او را لقب بوده است ، و القاب ملوك یمن جمله برین سانست که : ذوالمنار ، وذوالکلاغ ، وذونواس ، و ذویزن ، ومانند [آن] ذوالقرنین بدان گفتند او را که دو گیسو بریشت فروگذاشته بود ، وتاختن او بجانب مشرق رسید ، و درکتاب سیر گفتست که گشتاسپ او را طاعت داری کرد تابگذشت (۱۰۲ - آ) وبسمرقند رفت و دیوار سغد ، وآنجایگه خراب کرد ، وآنرا شمر کند ، گفتند اکنون نام آن سمرقند کرده اند ، و سُغد خواندند در آن وقت ، و اکنون خود هردو بهم نزدیکست ، وبناها کردست بسیاری . وبربنائی[3] ازآن وی نوشته یافتند بزبان حمیری که : بسم‌الله هذا ما بناه شمر برعش لسیدة[4] الشمس ، یعنی این بنا شمر کرد خداوند خویش را آفتاب [را] و اندران وقت که دیوار سغد خراب کرد شعری گفت که این بیتها در آن جمله بود . بیت :

ایا شمر ابو کرب الیمانی خلیت الخیل من یمن وشام

لنا تی اعبد ام ذر علینا بارض الصین من اهل السوام[5]

و از آن جایگاه سوی چین رفت ، ملك چین اندر ماند بکار وی ، که سپاهی عظیم داشت ، پس وزیری بودش مردی پیر گفت این حیلت پیش منست ؛ ومن از عمر نصیب برداشتم ، بازماندگان مرا نیکو دار تامن جان فدا کنم ، و این کار برآورم. ملك گفت هرچه خواهی چنان کنم ، پس بفرمود تادست و گوش وبینی ببریدندش ، وبدان

(۱) باید این کلمه محرف [کارنامهای] باشد زیرا ترجمهٔ این عبارت است : و رواة اخبار الیمن تفرط فی وصف آثاره (حمزه ۸٤) ویا : درکتابهای خود اورا . . . (۲) دراصل با شین (۳) اصل: بنای (٤) اصل : لسیده الشمس حمزه : لسیدة الشمس (ص: ۸٤) (۵) طبری : اناشمر ابوکرب الیمانی جلبت الخیل من یمن وشام ، لاتی اعبداً مردوا علینا وراء الصین فی غثم ویام (ن ل : عمر ورام - عثم - غنم) فنحکم فی بلادهم بحکم سواء لایجاوزه غلام (طبع لیدن . ج ۲ از حلقهٔ ۱ - ص ۹۱۰)

راه بیرون رفت ، و برسرحد بیابان بیفتاد تا سپاه دشمن فراز رسید ، اورا پیش تبع (۱۰۲-ب) بردند پرسید که چه‌مردی بدین حال؟ گفتا وزیرملك چین بودم ، وعمردر خدمت‌اوسپری کردم ، چون‌درکار شما اورانصیحت کردم بطاعت داشتن ، مرابدین‌زار[1] کرد ، واجب دیدم اندر آمدن که اوهیچ نیندیشیدازشما ، و من سپاه را براهی‌نزدیك بسر ایشان برم ، که‌دربیابان بهفتهٔ آنجا بتوان[2] رسید ، تا کینهٔ من ازوی بازخواهد. شمر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت ، گفت چباید کردن اکنون ؟ چینی گفتا یك هفته آب و زاد و علف برباید گرفتن ، شمر بفرمود تا ده روزه برگرفتند ، و باگزیدگان[3] سپاه روی در بیابان[4] نهادند ، که آنرا هرگز کرانه کسی ندید ، و پیر مرد چینی را در پیش داشتند ، چون هفتهٔ بگذشت ، شمر گفتا چند ماندست ؟ گفت من شمارا بحیلت آوردم ، و این بیابان هرگز سپری نگردد ، هر چه خواهید همی کنید ، و این چینی هم‌آن ساعت بمرد ، وشمر فروماند ، و مردمانش‌از تشنگی وضعیفی که شده بودند مردن گرفتند[5] ، و منجمان شمر را گفته بودند که‌مرگش در میان دو کوه آهن باشد ، پس شمر از تف سوزش زمین زره بیفکند ، و بر سرش (۱۰۳-آ) نشست ، وسپری‌آهنین داشت ، آنرا سایه کرد برآبر آفتاب ، پس‌سخن منجم یاد آمدش ، گفتا شما تدبیر خویش کنید که کار من ببود ،[6] و همان ساعت بمرد ، و دیگران همچنین ، مگر کسی که بسرحدّ بیابان بودند که بعداز روزگاری[7] بجانب [یمن] باز رفتند ، واگر نه همه تباه شدند . واللّٰه‌اعلم[8] .

مُلك ابی‌مالك‌بن‌شمر : خمس وخمسون سنة کاملة ، اهل یمن او را بیعت

---

(۱) ظ : بدین‌زاری . . . بدین‌سان آزار (۲) اصل : نتوان . بقرینهٔ (یکهفته آب‌وزاد) بعدتصحیح شد . (۳) اصل : گذیده . . . معروف : گزیدگان با زاء معجمه است وگزیده در اصل پهلوی (وژیتك) با زای پارسی است که بعد زاء معجمه شده است و با ذال بی شك غلط است (٤) ظ : بیابانی که‌پای مجهول ووحدت ازان بسیاق این کتاب حذف شده است (٥) اینداستان را در بارهٔ چندنفر نوشته‌اند منجمله در بارهٔ فیروز ساسانی و اخشنواز پادشاه هیاطله . و اتفاقاً داستان شمریرعش‌هم ساختگی‌است ! (٦) کارمن ببود ، باصطلاح قدیم یعنی : کار من گذشت (۷) اصل : روزگارش بقیاس اصلاح شد (۸) اهل تحقیق این داستان تبعان خاصه داستان شمر یرعش و برادرش راگزافه دانند ، و با اسناد تاریخی متقنی که از روم و ایران دردستست معقول نیست که تبابعه این دوکشور ایران وروم رابه‌پیمایند و عالمگیر شوند و اثری در تواریخ همسایگان از آن نباشد ؟ !

کردند وبا ساز عظیم هزار رایت ، هر رایتی چندین هزار سوار سوی روم رفت ، و بطاعتش پیش آمدند ، خراج از ایشان بستد [و] سوی مغرب رفت و شعری گفت در جمله این بیت شعر :

منع الرقاد تقلب الشمس وطلوعها من حیث لا تمسی

پس آن دریاء عظیم بگذاشت تا نزدیك ظلمات ، و پیش از آن [که] در تاریکی خواست شدن بمرد ، پسرش تبع الاقرن ، باوی بود ، تن پدر بمقر[1] اندرطلی کرد ، ودر صندوق نهاد و سپاه را باز گردانید ، و دریا بگذاشت ، وروم را [و] باز بزمین یمن باز آمد ، و پدر را دفن کرد [وی آنست که] که اعشی در وی گوید :

وخان النعیم ابا مالك وایّ امرء لم یخنه الزمن[2]

ملك الاقرن بن ابی مالك : ثلث وخمسون سنه ،(۱۰۳-ب) واورا تبع الاصغر[3] خواندندی ، در روزگار بهمن بود ، و در تاریخ جریر[4] خواندم که بعراق اندر آمد با سپاهی عظیم ، چون بسواد رسید راه ندانستند ومتحیر شد ، و آنرا حیره نام کردند پس بر کنار دجله برفت تا سوی آذر[با]یگان بیرون شد ، و بسیاری مال یافت ، و دشمنانرا قهر کرد ، و از سوی موصل باز گشت بیمن ، و چنین روایتست که رسول هندوان او را هدیهای بسیار آورده بود ، تبع اندران طرایفها[5] خیره مانده بود ، و گفت این همه از هندوستان خیزد ؟ رسول دریافت و بتیز بینی گفت از زمین چین آوردند بیشتر ، پس تبع [رفتن چین] در دل گرفت ، وکینه جستن جدش [را] سپاه فرازآورد بی اندازه از بنی الآزد ، و قضاعه و لُخم ، و هرجایگاهی ، و بجانب چین رفت وکتاب سیر[6] گوید : بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش ، تا از خوراسان بگذشت ، و یکسال بسمرقند بایستاد ، و آن عمارت آنجا بجای باز آورد ، و بعد ازآن سپاه سوی

---

(۱) مقن هم خوانده میشود . ظ : بقیر . (۲) . . وای امری صالح لم یخن (دینوری ص ۲۸)
(۳) حمزه ، تبع الثانی (۸٤) بر طبق تاریخ حمزه ، تبع الاصغر عبارت از تبع بن حسان بن تبع بن کلی کربست نه تبع الاقرن . (٤) یعنی : محمدبن جریر (۵) اصل : ظرایفها و نقطه الحاقی تشخیص دادهشد - طرایف جمع طرفه بمعنی کالا و مصنوعات نو درآمد و زیبا . (٦) معلوم نیست کدام سیراست ، زیرا در سیر الملوك چنین روایتی ندیدیم !

چین کشید، و بروایتی گویند بکابلستان باستاد، و سپاه فرستاد سوی چین، و شکسته باز آمدند، پس او برفت و بهمه روایت پیروزگشت، و ملك چین کشته شد، و آن شهرچنان (۱۰٤-آ) خراب بکرد که نیز[1] عمارت نپذیرفت و یکسر ولایت غارت کردند و یمانیان با علمی مال و خواسته بیمن باز رفتند، و هفت سال اندرین کار برفت، و تبع گفتست در جملهٔ شعری. شعر:

انا[2] تبع الاقرن من فرع حمیر ملکنا عباد الله فی زمن الخالی.

ملك ابنه ذو جیشان: سبعون سنة. چون ذوجیشان بپادشاهی بنشست، درعهد **دارالاکبر** بقیت **طسم و جدیس** را بیمامه بشکست، و بسیاری بکشت[3] و بعد از آن ذوجیشان درعهد اسکندر بودند و روزگار نضربن کنانه، آنچ مانده بودند ازین قبیلهای [عاد] و ثمود و آنچ یاد کردیم پادشاهی یافتند و عدد ایشان پیدا نبود اندر اوّل وهمه بفنا رفتند[3] و اندر ذکر ایشان اعشی گوید بیت:

الم تروا اِرماً و عاداً افنا هم اللیلُ و النهار

و اقرضت بعد هم ثمود بما جنی فیهم قدار[4]

وجاسم بعدها و طسم قداوحشت منهم الدّیار

وحلّ بالحیّ من جدیس یوم من الشرّ مستطار

و مرّ دهر علی صحار فهلکت جهرة صحار

(۲۰٤-ب) و متعت بعد هم وبار فلا[5] صحار و لا وبار

بادوا[6] وخلو[ا] رسوم دار فاستوطنت[7] بعدهم نزار

---

(۱) اصل: سر- مخصوصاً روی سین فتحه وزیر راء کسره گذاشته اند بقیاس اصلاح شد، چه سر معنی نداشت نیز اینجا بمعنای (دیگر) است (۲) اصل: ایا بقیاس اصلاح شد (۳) قسمت بین این دو رقم با مطابقهٔ حمزه بسیار پریشان وخرابست. حمزه: وهوالذی اوقع بطسم وجدیس بالیمامه وذلك قبل ملك الاسکندر. وقدکان بعمان والبحرین والیمامه فئام کثیر من طسم و جدیس وغیرهم فکانت لهم اجسام و احلام و کانوا سبع قبائل کل قبیلة مثل ربیعة و مضر وهم عاد و ثمود وصحار وجاسم و وبار وطسم وجدیس فانقرضوا کلهم الا بقایا من طسم وجدیس غبرو الی زمان ذی جیشان فاتی بهم ذوجیشان ... ومن کان من بعد ذی جیشان انما ملکوا فی ایام الاسکندر وهو زمن النضر بن کنانه (۸۵) (٤) حمزه: قدار. ازقدر. اصل: فرار (۵) حمزه: ولا (٦) متن: مادا (۷) اصل: فاستطویت حمزه: فاستوطنت (ص: ۵۸)

كانت لهم سودد وحلم | و نجدة شانها و قار
أخنت عليهم صروف دهر | له على اهله عثار

واندر کتاب سیر، گفتست : ذی‌جیشان سوی عراق آمد، ودارالاکبر او را پذیره شد و کارزار [افتاد] وبحرب اندر کشته شد. ولیکن این ذکر در تاریخ حمزة الاصفهانی و هیچ کتابی نیافته[ام] والله اعلم.

ملك تبع الاقرن: مایة و ثلث و ستون سنه، پسر[1] شمر یرعش بود تبع نخستین واو را هیچ شرح ازاخبار نخواندم، والله اعلم.

ملك کلی کرب بن تبع: خمس و ثلاثون سنة واین را هم ذکری معلوم نشد از بعد او پسرش تبع بن کلی کرب پادشاه شد.

ملك تبع بن کلی کرب ثلثة و عشرون سنه: او را ابو کرب اسعد تبع میانین خواندندی، و هیچ نیاسود از تاختن بدور جایها، و اندر سیر الملوك چنانست کبا پانصد هزار مرد سوی کشورهندوان رفت، ودریا بگذاشت، وپسر فورهند وکه اسکندر او را بکشت، پذیره[2] آمد بحرب، وتبع بمبارزت باوی بیرون (۱۰۵-آ) شد وپسر فور را بدست خویش بکشت، وقصیدهٔ گفت درآن حال، شعر:

قلت امامه لالذی کل مالا(؟) | لاوی حطبه و نصالا(؟)
ندعوق فورالکبرار معاده(؟) | حین ماقبل ماءها محتالا(؟)
متر کتهٔ للمجاءمان محدلا(؟) | بحری رواهسه ماحربالا[3]

و اندر کتاب المعارف چنین خوانده‌ام که این تبع [به]پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلم ایمان آورد از بس که نعت او در کتابها همی یافت، پس این بیتها بگفت. شعر:

---

(۱) اصل: پس. و گمان نمیرود که (پس) بضم اول بمعنی پسر آورده باشد. (۲) اینجا و چند سطر بالا (بذیره) نوشته شده است (۳) ماخذاین اشعار معلوم نشد وکما کمان باقی ماند. این اشعار وقطعات سابق را حمزه وسایرین نقل نکرده اند وپیداست که از موضوعات افسانه سازهاست و شاید از یزید بن مفرغ باشد که داستان تبابعه را او جمع کرده است

شهدتُ علی احمد انّه رسول من الله باری النسم
فلومدّ عمری الی عمره لکنت وزیراً له وابن عمّ

و ازین پس که مردمان یمن [را] بتاختنها[1] رنجه داشت ، از وی ستوه شدند ، و پسرش حسان را گفتند پدر را بکش تا ما پادشاهی ترا دهیم ، پس سپاه ، او را بکشتند چون [حسان] اجابت نمی کرد که پدر را بکشد ، امّا سپاه پشیمان شدند ، و خلاف افتاد[2] بسبب پادشاه نشاندن ، و بضرورت حسان را پادشاه کردند ، ویمانیان گویند آنست که خدای تعالی در قرآن او را ذم نکردست و قوم او را کرد ، قوله تعالی : اهم خیر ام قوم تبع ، و همچنانکه در پارس ملوک (۱۰۵-ب) طوایف گماشته بود اسکندر ، بعرب و یمن اندر جماعتی را مرازه[3] گماشته بود ، الاقیال والذّوون [وتبع] [4] بیرون آمد وهمه را برداشت .

ملك حسان بن تبع سبعون سنه : چون بپادشاهی بنشست بیمامه رفت وکشندگان پدر را بکشت ، و اندر تاریخ جریر چنانست که ازدست جذیمة الابرش ، ملکی بود بیمامه ، نام او عملوق ، و ستمکاره بود [و] برزنان و دختران رعیت دست دراز کردی ، و از گریختگان طسم و جدیس قومی بیمامه مقام داشتند ، واین پادشاه از قبیلهٔ طسم بود ، ومهتری بود جدیس را نام او اسود بن عفان[5] از این فعل پادشاه ستوه گشت ، وبا مهتران جدیس درساخت ، و عملوق را باجمله مهتران بنی طسم مهمان کرد ، و همه را بکشتند بحیلت ، پس مردی بجست نام او ریاح بن مرّه ، و سوی حسان بن تبع رفت بفریاد خواستن ، حسان خشم گرفت وبا سپاه روی

---

(۱) متن : بناحیتها . حمزه : وثقل علیهم (ای علی حمیر) ما کان یاخذهم به من الغزو . . . . فقتلوه (ص : ۸۶) بدین قیاس اصلاح شد (۲) اصل : افتادست (۳) کذا . . (٤) حمزه : و کما خرج علی طوایف الفرس اردشیر کذلك خرج علی طوایف الیمن المسمین الاقیال والذون اسعد بن عمر (ص : ۸۶) معنی اقیال و ذون طبری گوید : اهل الیمن یسمون القاید قیلا مع کل قیل عشرة آلاف (۱- ۲ص ۵۸۰) و معنی ذون گفته شد که ذوالاذعار وذویزن و غیره باشند که بذو آغاز میشوند (۵) طبری : غفار (۱ - ۲ ص ۷۷۱)

بیمامه نهاد ، ریاح گفت مراخواهری هست سه‌روزه راه بیند واو [را] بقبیلهٔ جدیس شوهری هست ، وسخن اومعروف ، که زرقا [ء] الیمامه خوانندش ، ایشانرا خیمه[1] دهدوحذر گیرند، پس‌حیلهٔ ساختند (١٠٦-آ) و حسان بفرمود تاهرمردی شاخی بزرگ‌بابرگ اندرپیش‌داشتند، چنانك‌دیداراسپ ومرد بپوشید، وهمی آمدند، تازرقا درخت بیند، ومردم نبیند ، پس جماعت جدیس می‌ترسیدند ،زرقا را نام[2] برمناره فرستادند تا بنگرد ، وگفتا درختستان بسیار همی‌بینم که رود ، شك نیست که از پس آن مردم اند و در کتاب معارف چنانست که سواری فرود آمد تا نعل باز گیرد ، یا عمارتی [3] کرده و برنشست ، زرقا بدید ، و مردمان را بگفت ، هیچ باور نداشتند ، تابعد سه روز حسان برسید ، و همه را بکشت ، وقضا[ی] ایزد تعالی کار بکرده بود ، واندرین سخن زرقا ، اعشی گوید . شعر :

[4] مانظرت ذات اسفار کمانظرت[5] ⁂ یوماً [کما صدق][6] الذئبیّ اذ سجعا
قالت اری رَجُل فی کفه کتف ⁂ و یخصف[7] النعل الصغرانه[8] صنعا
فکذّبوها بما قالت فصبحهم ⁂ ذو آل حسان یزفی السم والسلعا[9]

پس زرقاء الیمامه را بگرفتند وگفتند چونست که ما راندیدی ؟ گفت دیدم‌باور نکردند ، وازیشان [آن] سوار را نشان داد که چه‌وقت‌فرود آمد و برنشست ،حسان خیره ماند، وگفت چه‌ساختی که‌همی چنین بتوانی (١٠٦-ب) دیدن ؟ زرقا گفت هرگز تا سرمه نکردم اندر چشم نخفتم ، پس حسان بفرمود تا هردو چشمش بکندند و رگهای سیاه در وی پیدا بود ؛ و آنرا که جذیمه درین وقت بیمامه سپاه آورد و حسان [را] غارت کرده بود خود گفته ایم ، و بروایتی گویند که سپاه جذیمه را

(١) کذا . . . ومعنی آن معلوم نشد و ظ : خبر (٢) کذا . . . ؟ (٣) کذا ؟ ظ طهارتی (٤) بیت اول درطبری : کونی کمثل الذّی اذغاب وافدها ⁂ اهدت له من بعید نظرة جزعا (٥) طبری: کنظرتها (٦) طبری: حقا کماصدق، وبیت سوم درطبری : اذقلبت مقلة لیست بمقرفة ⁂ اذیرفع الال راس الکلب فارتفعا (٧) طبری: اویخصف (٨) طبری : النعل لهفی اية (٩) طبری: یزحی الموت والشرعا (١-٢ ص ٧٧٣) دینوری ذوال جیشان یزجی الموت واکشرعا (١٨) طبری بیت ششم : فاستزلوا اهل جوّ من مسا کنهم وهدموا شاخص البنیان فاتضعا (ص ٧٧٤) دینوری . مصراع اخیر : . . . شرف البنیان (١٩)

بشکست، اما تا کیدی ندارد، و اندر تاریخ جریر گوید ابن تبع برد سپاه سوی چین و شمر [1] سپاه سالار او بود که شهر کند یعنی سمرقند را بدو بازخوانند، والله اعلم.

پس قومی از جدیس با برادرش عمرو بیعت کردند، که حسان را بکشند، و پادشاهی بدو دهند، پس مردی نام او [ذو] رعین عمرو [2] را گفت [کشتن] برادر نه نیکو باشد، نپذیرفت، وحسانرا بکشت، ملك عمرو بن تبع [3] ثلث وستون سنة، اندر پادشاهی تنش [4] مساعدت نکرد، وپیوسته نالان بود، وخواب ازوی بگسست، وبر نعشی خفته بردوش همی بردندش، وهمچنان می‌برند، [و] [5] اورا ذوالاعواد، و موثبان خواندندش، معنی آنك بروثاب بودی، وبلفظ [حمیر] فراش راوثاب خوانند، وآن جامهٔ خواب راست [6] وذوالاعواد [بسبب] آن چوبها بود که برآن جامه فکنده بود، واو را بدان برداشتندی، واندر کتاب المعارف چنان خواندم که: (١٠٧-آ) اورا گفتند تا کشندگان برادر نکشی، خواب بتو بازنیاید، پس بفرمود تامهترانرا جمله کرد کردند گفتا عهدی خواهم کردن و اندر خانهٔ خواب خویش بنشست، و دهگان و پنجگانرا همی در خواندندی، وهمی کشتند، تا مهتران سپری شدند، و بعامه رسیدند، پس ذورعین [7] در پیش او رفت واین بیتها برخواند آنك نصیحتش کرده بود:

الامن یشتری سهرا بنوم [8] — سعید من یمیت قریرعین [9]
فاما حمیر غدرت و خانت [10] — فمعذرة الاله لذی رعین [11]

پس عمرو او را بنواخت و نزدیك کرد، و درعهد او عمرو بن عامر پدر خزاعه واوس و خزرج، انتقال کرد، از جهت سیل العرم، چنانك شرح داده ایم

---

(١) طبری گوید: تبع بن تبان... وجه ابنه حسان الی السند وسمراً ذالجناح الی خراسان.. الخ (ص ٧٧٥) و نگفته که شمر سپه سالار او بود. (٢) اصل: حسان. (٣) طبری: عمرو بن تبان اسعد ابی کرب (١-٢-٩١٥) (٤) اصل: بیش. حمزه گوید: فاضطرب علیه بدنه وتواترت علله واسقامه (٥) کذا... ظ. بردندش همچنان که جنازه میبرند. یا: مرده می‌برند (٦) ظ: خوابست. طبری گوید: قال هشام بن محمد عمرو بن تبع هذا یدعی موثبان لانه وثب علی اخیه حسان... (١-٢ص٩١٧) (٧) اصل: دورعین (٨) کذا طبری: (١-٢-٩١٥) اصل: شهر ابیوم (٩) اصل: بی نقطه (١٠) کذا طبری. اصل: فان یك حمیر غدرت وخانت (١١) اصل: الذورعین. و رعین بضم اول کحسین.

و اندر اخبار یمانیان گوید، پادشاهی او در ایام شابور بن اردشیر بود، پس از ذوالاعواد پادشاهان چهارگانه و خواهرش ابضعه [1] فرمان یافت در روزگار هرمز و شابور، و اسود بن یعفر او را در شعری ذکر کنند:

ولقد علمت [2] سوی الذی نبأتنی ان السبیل سبیل ذوالاعواد

ملك عبید کلال بن بلقین [3] اربع وسبعون سنه: بردین عیسی (١٠٧-ب) پیغامبر بود علیه السلام پنهان، چنانك کس ندانست، دیگر اخباری نیافتم.

ملك تبع بن حسان [4]، ثمان و سبعون سنه، پسر تبع [بن] کلیکرب بن تبع [بن] الاقرن [واو تبع الاصغر و] آخر همه تبعان بود، وخواهرزاده‌اش را الحرث ابن عمرو بن حجر الکندی [بر] قبایل معد خلیفت کرد، واو بود که بمکه آمد، وکعبه را بپوشید، و بموسم، حجاج را طعام داد، و گفت در کتابها خوانده ام که از ایذر پیغامبری بزرگ آید کریم، و اندرین معنی، این قصیده بگفت، و نشاط گرفت، شعر:

طربت وماذلك [5] حین الطرب ولکن تذکر [6] امر العجب
لسیری بجیش کثیر الکراع عظیم الدها[ء] کثیر الحلب [7]
[8] مامنا قحطان اهل النهی بها لیل أُسد صمیم العرب
فلماالا عاجم فی بابك واصحی العزیز بهاقد سلب (؟)
معنم اموالنا ما لقنا بحال اذا شرقت کالاسب (؟)
و نحن اناس لهم صولة اذا ما حکمنا بحکم وجب
وسوف اذا ما انقضا ملکنا بلبه بلالیل و سم لحب (؟)
اناس کرام ببیت الحرام سیعطون ملکا عظیم الغلب
(١٠٨-آ) و یملك منهم نبی کریم رؤف رحیم سخی حدب (؟)
نحا مهم الله فی اللالنثی (؟) بسم القبا والصفاح القصب (؟)

(١) حمزه: ابضعه. اصل بی نقطه (٢) اصل: علمتك... از حمزه اصلاح شد (٣) اصل: عبدالکلاب... حمزه: عبید کلال بن مثوب (٤) حمزه: تبع بن حسان بن تبع اصل: تبعان بن حسان. (٥) کذا... ظ: ذاك، حمزه ندارد. (٦) ظ: تذکر (٧) ظ: الجلب (٨) ظ: بابناء

يكون من ابنا ئنا شيعة — هناك له عند مرالحقب
فياليت انى ادركته — فا بذل نفسي له للعطب
واجعل نفسي له جنة — واصرف عنه الردى والكرب[1]

اندر سير الملوك گفته است خود حسان بودست[2] پدر او[1][3]ما هردو درتاريخ جرير و حمزهٔ اصفهانی برين سان كه نوشتيم ناطق است[2] و اين درستر[3] پس بمكه بسيار چيز بخشيد فرزندان نزار[4] را، وسوی مدينه بر گذار[5] مهتران پيش رفتند، وازجهودان فدك وخيبر وبنی قريظه بناليدند، و گفتند [. . . . .] ايشان بكرد،[6] و بروايتی گويند دين جهودان بپذرفت، واز آن پس جهودان بيمن اندرشدند، وبسياری مردمان بدين جهودی اندر آمدند، وآشكارا شد والله اعلم.

ملك مرثد بن عبد الكلال[7] احدی و اربعون سنه، برادر تبع بود، و اخباری نيافته ايم جز ازين كه بعد از ملك وی حميريان متفرق شدند والله اعلم به.

ملك وايعة بن مرثد، سبع وثلثون سنه، هيچ اخباری نخوانده ايم مگر اين (١٠٨-ب) تاريخ ملكش كه نوشتم و ايزد تعالی داناتراست بدان.

ملك ابرهة بن الصباح خمس عشر سنه: مردی دانا وباسخاوت بود، ومعديان را كه اسلاف پيغامبر ما صلی الله عليه وسلم بودند نيكو داشتی، وهمی دانست كه ملك به قريش رسد[8] واز اخبار يمن روايتست كه او بگاه شاپور ذوالاكتاف[9] بود،

(١) ماخذ اين اشعار بدست نامد (٢) ميان اين دو علامت در اصل لايقرء و مشوش بود (٣) اصل: درسير، (٤) اصل: نزاد. و نزار از اجداد رسول صلم است (٥) ظ: بر گذشت و.. (٦) اينجا افتاده دارد، و طبری تبعی را نام ميبرد (تبع بن تبع تبان اسعدابی كرب بن ملكيكرب ....) كه بزعم اهل يمن اوبمكه رفته و خانه را پوشانيده و مطابخ نهاده و مردم را اطعام كرده و سپس بمدينه رفته و از يهود مقتلهٔ عظيمی برپا كرد بسبب شكايتی كه اوس وخزرج از يهوديان نزد وی برده بودند (١ - ٢ ص ٧٧٥) و حمزه گويد تبع بن حسان بن تبع خانه را پوشانيد و بمدينه رفت واو بود كه دو حبراز احبار يهود را بيمن برد و يهودی شد (ص ٨٧) و ظ: خبر كشتار يهوديان ازمتن افتاده است: [بناليدند و گفتند ايشان ما را همی آزارند تبع از جهودان كشتاری بزرگ بكرد] (٧) حمزه: مرثد بن عبيد كلال (٨٧)(٨) اصل: دانست كه كنار بقريش رسيدن ... حمزه: وكان: قدعلم ان الملك يصير الى بنی معد وكان منهم فی قريش (ص ٨٧) و ازينرو اصلاح شد (٩) اصل: ذوالاكتاب

و بعداز آن صهبان بن محرث ، در عهد یزدجرد الاثیم بود ، و بعد از وی پادشاهی با صباح بن ابرهة بن الصباح افتاد ، وهردو در یك وقت بیش از[۱] پانزده سال پادشاهی نکردند ،

ملك حسان بن تبع بن عمرو[۲] سبع و خمسون سنه : پادشاه گشت و آن چنانست که خالدبن جعفر بن کلاب اسیران قوم خویش را پیش وی آورد ، و او جمله را بدین خالد[۳] بخشید ، و از بعد او ذوشناتر[۴] بود والله اعلم.

ملك ذوشناترسبع و عشرون سنه : مردی درشت و بی رحمت بود [نه] از خاندان ، ملك ذوشاتر[۴] درسیر ذوالقندس[۵] را گویدوحمزةالاصفهانی این مرد را گفتست ، و در تاریخ جریر نام وی لخیعةالعالم[۶] گوید ، وخدایتعالی داناترست ؛ دربن خلاف نیست که مردی ستمگر و بد فعل بود ، و با فرزندان ملوك یمن فساد کردی ، تا پادشاهی را نشایند[۷] واین عادت ایشان بود کههرکه باوی کاری (۱۰۹-آ) زشت[۸] کنند ، پادشاهی را نشاید ، و پسری بود نام وی ذونواس ، و دو گیسوی نیکو داشتی ، و در تاریخ جریر نام او زرعه[۹] بود ، ولقب ذونواس ، پس ذوشناتر[۱۰] اورا بخواند وذونواس کاردی با خود برداشت ، چون بخلوت دست بدو خواست کردن ، ذونواس کارد بزد ، و ذوشناتر را بکشت ، و سرش ببرید و بیرون آورد ،[۱۱] وپادشاهی فراز گرفت ، و مردمان باز رستند .

ملك ذونواس ، عشرون سنه : صاحب الاخدود ، وی بود درعهد فیروز یزدجرد

---

(۱) اصل : ازین . حمزه : وانهما ملکافی زمان واحد خمس عشرة سنة (ص۸۷) (۲)حمزه: حسان بن عمروبن تبع (۸۸) (۳) اصل : بدین حال . . حمزه : فاطلقهم له . (٤) کذا :حمزهوطبری وفی الاصل ذوساتر. (٥) کذا ؟ . . . (٦) اصل : ابن حنیفهطبری : لخنیعة ینوف ذوشناتر . (ن ل : لخیعة لحیعثة) ص ۹۱۷ ج ۱ ـ ۲ . قاموس ذوالشناتر من ملوك الیمن اسمه لخیعة (مادة : الشنترة) (۷) حمزه : کانت السنة فیهم ان من ینکح الغلمان لایملك (ص۸۸) و قاموس متن را تائید میکند و گویا تاریخ حمزه چاپ برلن غلط است و صحیح : من ینکح من الغلمان (۸) ظ : باوی از این کاری زشت (۹) زرعه (بضم اول) ذونواس بن تبان اسعد ابی کرب بن ملکیکرب (ص۹۱۸) (۱۰)در اصل صحیح بوده ، مصحح آنرا قلم برده (ستاتر) کرده است . (۱۱) ظ : بیرون آمد

بودست ، و[به] روزگار قُصَيّ بن کِلاب بر یثرب بگذشت ، و از عالمان جهودان سخنها شنید[1] خوش آمدش ، ودین جهودی گرفت ، پس جهودان [ویرا] برآن داشتند که بنجران رود ، و آنجا ترساآن بودند ، از جمله یمن[2] بقصهٔ طرفه و معجزی که ازترسائی بدیدند ترساشده بودند، پس ذونواس مغاکی بکند وآتش درآن برافروخت بسیار ، و هر که[3] از ترسائی برنگشت و جهودی نپذرفت ، درآن مغاك افکندش ، و ذونواس آنجا نشسته بود بامهتران خویش ، وآنست که خدای تعالی یاد کردست . قوله تعالی: قُتِلَ اَصحابُ الاخدُودِ النارُ ذات الوُقودِ اِذْهُم عَلیها قُعودٌ وَهُم عَلی ما یَفعلونَ بالمؤمنین شهود ،(١٠٩-ب) وبیست هزارمرد درآن اُخدود سوخته شدند، وانجیلها همه بسوخت ، ومهترایشان عبدالله بن الثامر[4] بود ، دین جهودی برروی عرضه کردند، نپذرفت ، ذونواس چوبی دردست داشت برسروی زد ، مغزش بشکافت واندرآن بمرد ،[5] بعد از آنك او را از کوه بفرمود انداخت[6] وهیچ زیانی نرسیدش، که انجیل همی خواند پس مردی از آن ترساآن انجیلی نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت نام ذوثعلبان[7] خوانند ، پس این مرد ترسا پیش قیصر فریاد کرد ، و بگفت که ذونواس چه کرد ! قیصر اجابت نکرد ، وگفتا از من [تایمن دور است لیکن ازیمن][8] تاحبشه

(١) متن : شنیدند . (٢) کذا ؟ و این عبارت (از جملهٔ یمن) معنی ندارد حمزه گوید : حملته یهود یثرب علی غزو نجران لامتحان من بها من النصاری وقد کانوا اخذو النصرانیه عن رجل توجه الیهم من جهة آل جفنة ملوك الشام (ص : ٨٨) (٣) اصل : هرچه (٤) کذا : طبری : (٢ حلقهٔ ١ ص ٩١٩) اصل : التامی . حمزه : ندارد (٥) اصل : بمرد ، بوده نقطهٔ زیر را تراشیده اند و نمرد کرده اند وبمرد صحیح است کذا طبری . (٦) کذا ؟ ظ : بفرود انداخت یا بفرمود انداختند (٧) طبری : دوس ذوثعلبان (ص ٩٢٥) حمزه : ذوثعلبان اصل : اوبلعبان (٨) طبری : قال له قیصر بعدت بلادك من بلادنا ونأت عنا فلانقدر علی ان نتناولها بالجنود ولکنی ساکتب لك الی ملك الحبشه فانه علی هذاالدین وهواقرب الی بلادك منا . . (ص ٩٢٧) حمزه گوید : از اول نزد ملك حبشه رفت و ملك حبشه بقیصر نامه نوشت و از او اجازه خواست که لشکری بیمن گسیل کنند وقیصر فرمود که ذوثعلبان را بحبشه خلیفت کن وخود بالشکر بیمن شو . . . (ص : ٨٨) و از حمزه عجبست که چگونه چنین چیزی نوشته با آنکه میدانسته است که حبش مستقل بوده و فقط با قیصر دوستی داشته اند نه زیردستی ؟ و محتمل است که نسخه چاپ برلن مغلوط باشد و در اصل اختلافی بین طبری وحمزه نباشد واز متن هم این معنی تأیید میشود ورنه روایت حمزه را مقدم میداشت برطبری . . .

نزدیك است ، و او را نامه نبشت بملك حبشه ، و این مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن کار ، وقرب هفتاد هزار مرد بساخت ، وسوی یمن فرستاد بامهتران نامدار ، و بامهتری نام او ارباط [1] پس ذونواس از ایشان هزیمت شد ، وخود را سوار دردریا فکند ، وکس بازندیدش ودرتاریخ جریر چنانست که ذونواس باارباط [1] حیلت کرد و هزار کلید بوی فرستاد و گفت این کلید گنجهاست ، وهمه ترا دهم ، چون ارباط [1] بحضرموت رسید ، از دریا برآمد ، و رسول ذونواس را دید ، و کلید گنجها قبول کرد و ذونواس بیامد وبسیاری (۱۱۰ـآ) خواسته بیاورد ، و گفت دیگر بشهرهاست ، سپاه فرست تا بیاورند ، و بدین حیلت سپاه وی از شهرها [2] پراکند ، و پیش ازین با مهتران شهرها سگالیده بود که هرکسی بجای خویش حبشیانرا بکشد ، و همچنان کردند ، و ذونواس [هم‌از] این سپاه خاصهٔ ارباط بسیاری بکشت ، وارباط بگریخت وبحبشه باز شد ، پس دوم بار ابرهه را بفرستاد باصد هزار سوارمقاتل [3] و ذونواس خود را آخر کار درآب افکند چنانك گفته شد ، وما هردو راست‌نوشتیم.

ملك من‌بعده ذوجدن ثمان واربعون سنه [4] ، پس ذوجدن [5] بجای ذونواس بنشست ، و ابرهه ویرا نیز هزیمت کرد ، وهم آخر کار ذوجدن [5] خود را در آب غرقه کرد ، وملك ایشان سپری شد . والله اعلم .

جملت پادشاهان حمیر درمدّت دوهزار [وبیست] سال ، بیست وشش تن بودند ، و پس ایشان سه پادشاه از حبشه [پادشاهی یمن] کردند ، بعدازین سه‌گانه هشت تن از پارسیان [6] پادشاهی کردند ، تاملك بقریش‌رسید والسلام . وحمزةالاصفهانی‌روایت کند که هیچ تواریخ آشفته‌تر از [تاریخ] حمیریان نبودست ، واز بسیاری سالهای ایشان ، واندکی عدد والله اعلم به .

ملوك الیمن من الحبشه : پس ابرهة بن‌الاشرم پادشاه گشت ، واو اصحاب‌الفیل [7]

---

(۱) طبری : ارپاط (ص ۹۲۷) حمزه ارباط (۲) ظ : به شهرها ـ در شهرها (۳) اصل : مقابل (٤)حمزه : فکان‌ملك ذي‌جدن وذی‌نواس ثمان وعشرین سنة (٥) اصل : دوجدان . (٦) اصل:پارسایان حمزه : ثم من الفرس ثمانیة (ص : ۸۹) (۷) صحیح : صاحب الفیل . کذا : حمزه .

(۱۱۰-ب) است، آنك کید او در تضلیل[۱] بود، و اندر عهد او مولود پیغامبر بود علیه السلام، از بعد او پسرش یکسوم، پادشاهی کرد، و سیرت ایشان زشت گشت در یمن، و بیداد پیشه گرفتند [و] مسروق پس از وی پادشاهی کرد [و] سیف بن ذی یزن فریاد[۲] سوی کسری نوشروان برد، و اندر کتاب الفتوح[۳] چنین روایتست که غلبهٔ حبشه در عهد قباد بن فیروز بود، و مدت هفتاد و دو سال پادشاهی کردند این جماعت: ارباط[۴] بیست سال ابرهه بعد از کشتن ارباط بیست و سه سال یکسوم بن ابرهه هفده سال مسروق دوازده سال؛ و اندر تاریخ جریر چنان خوانده ام که ابرهه مُلك یمن بگرفت، و مَلك حبشه ارباط[۴] را به پادشاهی فرستاد، ابرهه گفت حرب کنیم هردو بنبرد،[۵] وهرکه چیره گردد پادشاهی اورا باشد. وهمچنان کردند پس غلامی از آن ابرهه بود نامش عتو[ه][۶] ناگاه چون ایشان برآویختند، آن غلام حربهٔ بینداخت و ارباط را بکشت، و این کار ابرهه فرموده بود. پس ملك حبشه ازین خبر تافته شد، وخواست که بیمن آید، ابرهه رسول فرستاد و عذر خواست، و بندگی و طاعت داری پیدا کرد، ملك حبشه رفتن بیمن باطل کرد، و گفت من سوگند خوردم (۱۱۱-آ) که خون او برخاك یمن بریزم، وپای برآن نهم، ابرهه رگ زد و خون در جائی کرد، و انبانی خاك یمن بفرستاد تا خون بر آنجا ریزد، و پای برآن نهد، تا سوگندش راست گردد و همچنان کرد، و گویند نخست بفرستاد با رسول، و گفتا شنیدم که ملك چنین سوگندی خورده است، اکنون مرا آن قدر نباشد که ملك ایذر رنجه شود، ومن همان بنده‌ام، ملك عجب داشت از پیش بینی ابرهه، وازوی خشنود شد، وازبعد این آن بود که سیف ذی یزن داد [خواست ازنوشروان][۷]

---

(۱) ترجمهٔ حمزه است واشاره است بایهٔ قرآن در سورهٔ فیل (۲) اصل: فرمان حمزه گوید: فخرج مستغیثا بملك الفرس. (۳) حمزه: اصبته فی کتاب من کتب الفتوح (۸۹) (٤) طبری: اریاط (ارباط). حمزه: ارباط. دینوری: ارياط (٥) نبرد. در پهلوی ودری قدیم بمعنی: برابری و مقابلتست (٦) طبری: عتوده، (ح: عنوده) بفتح اول وسکون ثانی وفتح واو ودال بر وزن غمکده (۷) بقیاس اضافه شد.

آن عجایب قصه‌ایست در پادشاهی نوشروان بگویم، اگر خدای خواهد، و نیمه‌ا هم غلامانش بشکارگاه اندر بکشتند، واز آن [پس] کار داران پارسیان آنجابودند اندر عهد پرویز باذان بود که بفرمان پرویز رسولان فرستاد [از] یمن [1] بپیش پیغامبر علیه‌السلام وپیغامبر ایشان را ازکشتن پرویز درآن‌ساعت خبرداد وبازگردیدند به‌باذان پیغام‌داد بقبول اسلام، وبعد چندی که سخن پیغامبر علیه‌السلام درست‌شد، باذان زآن‌معجزه مسلمان‌شد، واغلب یمن وخواهرزادهٔ باذان داذویه وفیروز [2] الدیلمی، ایشان قاید بودند از دست پرویز، وپیغامبر علیه‌السلام معاذجبل را آنجا فرستاد، [در آخرعهد پیغامبر بود علیه‌السلام [3] [که در یمن مردی دروغ زن بدعوی پیغامبری برخاست‌نام‌او عیهله واورا اسود العنسی گفتندی وهمه یمن بگرفت، وشهربن باذان را بکشت، و بآخر] [3] کشته شد (۱۱۱-ب) بردست داذویه [4] و فیروز [و] این ذکر خود بجایگاه گفته شودان شاءالله تعالی،

نام‌فارسیان که بیمن فرمان‌دادند: اول ایشان وهرز بودنام‌او خرزادبن [5] نرسی، بعداز کشتن سیف [و] وهرزنام‌مرتبتی بزرگست [6] پارسیانرا، واین‌لفظ کسری گفت، چون‌شنید که‌یکسوم‌را کشت و[یمن] گرفت‌وحبشه هزیمت کرد گفتا: اوه‌ارزد واین لقب‌بروی بماند؛ [7] ازبعد او اسامی جماعت پارسیان: بلمسجان [8] خورزاد انشهر [9]، بوشجان،

(۱) در اصل یمن بوده بعد آنرا بیمن کرده اند . (۲) کذا : طبری ج ٤ ص ۱۷۹۸ . و در اصل : رادویه وامیرون (۳-۳) در اینجا شبیه بقسمتی که بین دوقلاب افزوده‌ایم چیزی افتاده بود، و چون در آخر عهد رسول ص که در سطر بعد بان اشارت کرده خبر کشته شدن اسود بردست این دو نفر ذکر نشده است شك نمی ماند که دربن افتادگی بایستی خبر خروج اسود وگرفتن یمن و اشاره بنام او و خبر قتل وی باشد که از طبری باختصار نقل کرده است (طبری ج ٤ ص ۱۷۹۸ - ۱۸۵۱- ۱۸٦۸) و این داذویه از مردم اصطخر و پسر عم آزاد زن شهربن باذان بوده وفیروز از مردم دیلم بوده است . (٤) اصل : راذویه . ر ك : حاشیهٔ قبل (٥) در اصل زیر (خر) نقطه گذارده‌اند (٦) مصححی روی سین سه نقطه گذارده است ! (۷) ماخذ این روایت حمزه است لیکن رفتن این لفظ برزبان کسری و کلمه (وه ارزد) درحمزه نیست؛ (ص ۹۱) (۸) اصل : بی نقطه حمزه : ولیسجان ، وظ متن : بلیسحان باشد چنانك اصلاح شد که واو بباء بدل‌شده طبری : البینجان (۹) حمزه : حرزادان شهر ، اصل : بی نقطه

ومرزوان [و]خرخسرو [1] پسرش[و] باذان‌بن‌ساسان[2]، اورا بلقب باذان جرون گفتندی [3]، وپارسیان "افدم"[4] [5] یعنی آخرین [واواز] پادشاهان اسلام روزگار بود.

فصل چهارم

اندر نسق آل جفنه، غسانیان عرب و شام، و اخبار ایشان

پیش ازین تفرّق عرب را از یمن شرح داده‌ایم، پس قومی دیگر بیامدند، و برسر آبی فرود آمدند که آنرا غسان خواندندی وسبب آن ایشانرا غسانیان خوانند، و اگر چه خود از فرزندان غسان بودند پسر قحطان، پس ثعلبة‌بن‌عمرو که ذکر کرده‌ایم ببادیهٔ شام اندر بود [6]، ایشانرا جایگاه داد، وهمی بودند وهم برآن شکل که آل نضر بن‌ربیعه برعرب عراق ازدست ملوك (۱۱۲-آ) عجم بودند، آل‌جفنه از قبل پادشاهان روم بودند، و از دست ایشان ملکت داشتند،

سلیح‌بن‌حلوان پادشاه عرب شام بود، چون‌دیدکه غسانیان درجوار اوجای گرفتند خراجی برایشان نهاد، و هر سالی سبیط بن ثعلبه، را بفرستادی وخراج‌همی ستدی، پس سبیط سالی بخراج خواستن‌آمد، ومهتر غسانیان‌را نام ثعلبه بود از وی مهلت خواست، و تنگ دستی پیش‌آورد، سبیط گفت اگر خراج بدهید، والازن و فرزند شما برده کنم،[7] ثعلبه مردی حلیم[8] بود گفتا اگر خواهی که وجه خراج زود حاصل شود سوی برادرم روجذع[9] بن عمرو، و او مردی شجاع بود، سبیط برفت واو را همچنان تقاضا نمود، پس شمشیری بیرون آورد غلافش بزراندرگرفته، گفت [این شمشیر] بپای مزد توشاید، تا من خراج جمع کنم. گفت‌بلی، جذع[9]

---

(۱) حمزه: مروران ثم الی ابنه خرخسرو (ص ۹۱) (۲) حمزه: باذان بن‌ساسان الجرون
(۳) اصل: حروف. طبری: بعد از وهرز ابنه مرزبان، وبعده البینجان بن المرزبان وبعده خرخسرو بن البینجان (۱-۲ ص ۹۵۸) (٤) اصل: اقدم و در لغت پهلوی (أیدوم) بمعنی: آخرین است
(۵) حمزه: باذان دیگر وداذویه‌بن‌هرمزبن‌فیروز قاتل کذاب عنسی (نسخه: عبسی) را نیز می‌شمارد (ص ۹۲) وطبری نام‌شهر بن باذان‌را میبرد (٦) برطبق حمزه: ثعلبة بن‌عمرو رئیس آل جفنه بوده است (ص ۷٦)
(۷) جملهٔ شرطیه‌بطریق قدیم است. (۸) کذا: حمزه. اصل: حکیم (۹) کذا: حمزه. اصل: حذع.

گفت بگیر، سبیط [نیام] شمشیر[۱] بگرفت، واو تیغ بیرون کشید وهمی‌زد تابکشتش پس گفت[۲] خذمن جذع ما اعطاك، واین سخن مثل گشت در عرب، پس میان سلیح بن حلوان، و غسانیان بدین سبب کارزار افتاد، وغسانیان سلیح را ازشام‌بیرون کردند، و پادشاهی بگرفتند، والله اعلم.

جفنة بن عمرو اوّل غسانیان بود، (۱۱۲-ب) ونسب پدرش عمرو بن مزیقیا[۳] ابن عامر ما [ء] السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤالقیس البطریق بن ثعلبة بن مازن بن الازد بن الغوث، بود. ومزیقیا[۳] او را ازآن خواندند [که] ازدیان دروقت اوممزّق شدند، یعنی گریخته، و چون عرب از زمین سبا بگریختند از سیل العرم، و ایشان ابادیان[٤] بودند مثل کردند، گفتند: ذهبت بنو فلان ایادی سبا، و ایشانرا مزیقیا[۳] خواندندی.[۵] وسیل العرم ازبعد [آن] اسلام بچهار صدسال بود، وعامر [را] ما [ء] السما ازبهر آن خواندندی که بوقتی [قوم ازدرا] تنگی رسید، واو ازدیانرا بسیاری مؤنت کرد، پس گفتند او مارا بدلست از آب آسمان، یعنی باران و فراخی، وما [ء] لسما لقب نهادندش، و آن ملك الرّوم که جفنه را پادشاهی داد، بسطورس[٦] نام بود، وهمه ملوك بنی قضاعه را از قبیله سلیح که ایشانرا ضجاعمه خوانند بکشت، وبسیار بناها نهاد اندر شام، چون جلق،[۷] وقریه، ودیگرها، و چهل و پنج سال پادشاهی کرد والله اعلم.

عمرو بن جفنة: پنج سال پادشاهی بکرد ودیرها [مانند: دیر] حالی وایوب و هناده[۸] او کرد. **ثعلبة بن عمرو:** هفده سال پادشاه بود وبناها کرد چون عقه وسرح الغدیر،

(۱) کذا حمزه (ص: ۷٦) (۲) حمزه: فقیل خذمن، الی آخر (۳) کذا: حمزه وطبری واصل: بی نقطه (٤) ظ: ایادیان - حمزه: کذا (ص۷۷) (۵) کذا؟ واین معنی درحمزه نیست و مزیقنا یکنن بوده است (٦) حمزه: نسطورس (۷۷) (۷) حمزه: جلق بتشدید. (جلق بکسرتین و تشدید اللام وقاف..، هی لفظة اعجمیه... وهواسم لکورة الغوطه کلها.. وقیل بل هی دمشق نفسها.. (یاقوت) (۸) حمزه: حالی وایوب وهناد. دریاقوت دیرایوب دیده شد ولی حالی و هناد دیده نشد، دیرایوب قریة بحوران من نواحي دمشق.. دیرخالد وهو دیر صلیبا بدمشق مقابل باب‌الفرادیس (یاقوت) وظ: حالی مصحف خالد باشد.

یعنی کوشك غدیر، و آن بجانب بلقاست در اطراف حوران، والله اعلم.

الحرث بن ثعلبه (۱۱۳ـآ) بیست سال پادشاهی بکرد ازبعد پدر، وهیچ عمارت نکردست **جبلة**[1] **بن الحرث**:[2] ده سال پادشاه بود، وقناطر، و ادرج، و قسطل بنا او نهاد. **الحرث بن جبله**: ده سال پادشاهي کرد، و**ماریه** ذات القرطین[3] بنت عمرو بن جفنه مادرش بود، وببلقا نشست، [و] حفیر[4] را بنا کرد ودیگر بنا میان قصر اشراف و دعجان کرد[5] والله اعلم به.

[**المنذر بن الحارث**: سه سال پادشاهی کرد، واو منذر الاکبر بن الحرث بن ماریه بود، و حربا و زرقا بنزدیك غدیر او بنا کرد][6]

النعمان بن جبله[7] پانزده سال پادشاهی [کرد] و برادر جبله[8] بود *. و هیچ ذکر اندر عمارت ندارد، *و الله اعلم.

المنذر بن الحرث: سیزده سال پادشاهی کرد و او را **منذر الاصغر** خواندندی [وابوشمر بن الحرث نام وی بود. هم برادر نعمان وجبله[8] بود][9] والله اعلم،

جبله بن الحرث سی و چهار سال پادشاه بود، وکوشك حارب، و محارب، و منیعه او کرد.

الایهم بن حرث، سه سال پادشاه بود، ودیرها[ی] ضخم ونبوه وشعف[10] او کرد،

عمرو بن الحرث بیست و شش سال ودو ماه پادشاه بود، و سدیر همی نشست وکوشك، فصا، وصفات العجلان[11] او کرد، وهمچنین قصار[12] منار او کرد،

جفنة بن نعمان[13] سی سال پادشاه بود، واورا جفنة الاکبر[13] بن منذر الاکبر [بن] الحرث بن ماریهٔ محرّق خواندندی، سبب آنرا که حیره بسوخت، و ایشانرا **آل محرق** خوانند

---

(۱) متن: حلمه (۲) حمزه: الحارث وشرح حال این جبله باحارث بن جبله پسرش درین کتاب اشتباه شده بود، ودر متن هم روی نام هردو علامت نهاده شده بود وما آن را اصلاح کردیم. کذا: حمزه (ص ۷۷ـ۷۸)
(۳) کذا: حمزه اصل: القطری (٤) حفیر بفتح اول. نهر بالاردن بالشام من منازل بنی القین.. یاقوت
(۵) حمزه: و کان مسکنه بالبلقا و بنی بها الحفیر و مصنعه بین دعجان و قصر ابیر ومعان (ص ۷۸)
(٦) این قسمت در اصل نبود وفوت شده بود از حمزه اضافه شد. (۷) حمزه: بن الحارث. (۸) حمزه: برادر منذر الاکبر (۹) این جمله در متن در دو قسمت سطر بالاتر که ستاره گذارده شده وارد است ولی برطبق حمزه مربوط بمنذر بن حارث است و آنجا بی مناسبت نوشته شده بود وبجای خود اضافه شد
(۱۰) حمزه: سعف (۱۱) حمزه: فضا و صفاة العجلات. (۱۲) حمزه: قصر منار (۱۳) حمزه: جفنة الاصغر بن المنذر

(١١٣-ب) ومردی سفر دوست بود، وهیچ نیارامیدی، وعدی زید اندرین گوید[١] شعر:

سما صقر "فاشغل جانبیها و الهاك المروّح والغریب

فبتن لدی الثویه ملجمات فصیحن العباد وهن سیب[٢]

و سپاه از بس تاختنهای او ستوه شدند، و رنجیده و الله اعلم.

النعمان بن المنذر سالی پادشاهی کرد، و نسب او نعمان الاصغر بن منذر الاکبر بن الحرث بن ماریه [است] **النعمان بن عمرو**، بیست و هفت سال پادشاه بود و[نسب او نعمان بن عمرو بن المنذر، ونابغه پدر اورا مدح گفت. شعر:

علیّ لعمر نعمة بعد نعمة لوالده لیست بذات عقارب

وپدر اورا منذر بدین مصرع یاد کرده: وقصر لصیداء التی عند حارب. وقصر سویدا وحارب بنا کرد و پدر او ملك نیافت. **جبلة بن النعمان** شانزده سال پادشاهی کرد و][٣] بصفین منزلگاه داشت، وعین اباع[٤] اورا بود، و منذر بن ماءالسماء را بکشت، و او مردی با هیبت بود، و هیچ بنا نکرد، والله اعلم.

[نعمان بن الایهم][٥] بیست ویك سال پادشاهی بکرد و ایهم پسر حارث بن ماریه بود[٦] [حارث][٧] بن الایهم، بیست ودو سال پادشاه بود، ودیگر هیچ ذکری ندارد، [النعمان بن الحرث][٨] هیجده سال پادشاه بود، وصهاریج الرصافه آباد کرد، کلخمیان[٩] خراب کرده بودند. **المنذر بن نعمان** نوزده سال پادشاهی کرد ست، وهیچ اثر ننمود ست **عمرو بن نعمان** سی و سه سال پادشاه بود، وبرادر منذر بودست. **حجر بن نعمان** دوازده سال پادشاه بودست، وبرادر عمرو بن منذر بود. **الحرث بن حجر** پسر او بود بیست وشش سال (١١٤-آ) پادشاهی کرد، ودیگر هیچ اثری ننمود، **جبلة بن الحرث** هفده سال پادشاهی بکرد، ودیگر هیچ ذکری ندارد. **الحرب بن جبلة** بیست و یکسال و پنج

---

(١) حمزه: یقول عدی... مخاطباً النعمان بن المنذر (٧٨) (٢) در اصل لایقرء بود ازحمزه نقل شد (٣) این قسمت یا شیبه آن ازمتن حذف شده بود ازحمزه نقل افتاد. (٤) حمزه: اباغ (٥) بجای این نام در متن (جبلة بن النعمان) بود. (٦) حمزه: نعمان بن الایهم بن الحارث بن مازیه (٧) متن: نعمان.... (٨) متن: الحرث بن الایهم... (٩) اصل: کحمیان. ص: .. کلخمیان حمزه: وکان بعض ملوك لخم خرّبها...

ماه پادشاه بود، واورا ابن [ابی] شمر خواندندی، و در جابیه مقام گرفتی وبنی کنانه را غارت کرد. **النعمن بن الحرث**: سی هفت سال وسه ماه پادشاهی کرد، و کنیت او **ابو کرب** بود و لقب **قطان**[1] و بنا نهاد بربالای عور و دور برین[2] و آنست که **نابغه** اورا بگریست [و] گفتا[3] شعر:

بکی حارث الجولان من فقد ربه و جوران منه خاشع متضایل[4]

مردی درشت ومردانه بود. **الایهم بن جبله**: بیست وهفت سال و دو ماه پادشاه بود، وخداوند [تدمر] وقصر **برکه** و **ذات انمار** بود، وغزا کرد ببنی **القین** برخبر و غایله [امد[5] ونابغه] اندران گوید شعر:

ضلت حلومهم عنهم و غرّهم سن المعیدی فی رعی و تعزیب

[و] درآل جفنه پایه[اش] عظیم بزرگست. **المنذر بن جبله** برادر **ایهم** بود، سیزده سال پادشاهی کرد، **شراحیل بن جبله**: بیست وپنج سال ودوماه[7] پادشاهی کرد، وهیچ [ذکر] دیگر ندارد. **عمرو بن جبله**: ده سال ودوماه پادشاهی کرد وهم ذکری زیادت ندارد. [جبلة بن الحارث چهار سال پادشاهی کرد][7] جبلة بن الایهم، (۱۱٤-ب) سه سال پادشاهی کرد ونسبت او **جبلة الایهم** [بن] جبلة الحرث بن ماریه آخر ملوك بود ازغسانیان واوبودکه باسلام اندرآمد درعهد **خلافت** امیرالمؤمنین **عمر بن** خطاب رضی الله عنه، و مسلمانان شاد گشتند، و چون بدان زینت و شکوه باعشیرت خویش بمدینه اندر آمد، ومسلمان شد، وباعمر بحج رفت، ودرعرفات یکی اعرابی پای برمیزر احرام اونهاد، گشاده گشت، و برهنه شد، طیره گشت از آن، ومشتی

(۱) حمزه: قطام (۸۰) (۲) حمزه: فبنی ما اشرف علی الغور الاقصی، وظ: بر بالای غور دورترین.. و دورترین ترجمهٔ اقصی است! و غور: بالفتح ثم السکون وآخره راء... غورالاردن بالشام بین بیت المقدس و دمشق (یاقوت) (۳) یعنی: بروی بگریست. حمزه: و بکاه النابغه بقوله: شعر .. (ص: ۸۰)(٤) کذا فی تاریخ السنی؟.. (۵) کذا:..حمزه: والموقع ببنی القبرین جسر وعاملة وفی ذلك یقول النابغه:، وظاهراً حمزه هم غلط دارد وباید متن چنین باشد: ببنی القین وجسر وعامله.. بنی القین آنست که بلقین گویند (قاموس) (٦) حمزه: سه ماه. (۷) از متن ساقط شده بود.

زد اعرابی را ودرویش [1] خون آلود گشت ، و پیش امیرالمؤمنین عمر رفت ، وقصاص خواست ، عمر او را بخواند وباز پرسید. جبله چنانك بود بگفت ، عمر گفتا معترف شدی ، قصاص واجب گشت ، جبله پادشاه بود ، گفت من و این اعرابی مجهول یکسانیم هردو ؟ و مهتران عمر را گفتند او مردی بزرگست [2] نشاید ، عمر گفتا خدای تعالی همه را در قصاص برابر کردست ، و بعد از آن جبله از بدبختی با جماعت برفت ، و مرتد گشت ، و پیش ملك الروم شد ، و آنرا قصه ایست که رسولی از مسلمانان آنجا شد ، و جبله را دیده بود بدان کامکاری ، وشعرها گفته بود ، ودریغ خورده براسلام ، وحسان بن ثابت را تحفه فرستاد از روم ، خود بجایگاه گفته شود ، واین جبله ببالا دوازده شبر بود ، و ملك ایشان سپری شد. جملت پادشاهان آل جفنه سی (۱۱۵-آ) و دو پادشاه بودند بمدت سیصد ویکسال اندر ، [3] والله اعلم بالصواب.

فصل پنجم

اندر نسق ملوك کنده واخبار ایشان براجمال

حجر آکل المرار بن عمرو بن معویة بن ثور بن مربع [4] و تبع اورا چنانك گفتیم بزمین معدّ فرود آورد ، وحجر نیکو سیرت بود ، درفرمان دادن ، وبماند تاخرف شد ، ودماابن الهیولة [5] السلیحی را بکشت [وزیاد] صاحب (؟) متغلب بود درپادشاهی آل جفنه ، و این سیاقت از اخبار کنده [6] منقولست ، والله علیم خبیر.

الحرث بن عمرو بن حجر المقصور [7] بعد از وی الحرث المقصور [را] قباد بن فیروز برکشید ، که او را بسیاری معاونت کرده بود براصحاب مزدك ، و بدین سبب پادشاهی حارث قوی گشت ، وپسرانش پراکنده شدند ، ایشانرا برتمیم ، واسد ، وبکر ، و ثعلب ، وقیس پادشاه کرد وهرچ از قبایل نزار بنجد مقام کردندی درپادشاهی

(۱) ظ : ورویش . (۲) متن: بزرگشت ! (۳) حمزه : فلبثوا مدة ستمایه وست عشرة سنة (۸۱) (٤) اصل : بی نقطه حمزه : . بن عمرو معوية بن ثور بن مرتع (۹۲) (٥) حمزه : زیاد بن الهبولة السليحی . . سطر بعد : ذیاد (٦) حمزه : منقولة من کتاب اخبار کنده . . (۷) حمزه : الحارث المقصور بن عمرو .

حارث بودندی، و سالها بماند تا کسری نوشروان منذربن ما [ء] السما را بر عرب[۱] پادشاه کرد، واین اخبار خود بعضی یاد کرده شده است، و رفتن امرؤ القیس الشاعر بروم، و آن قصه همه بدین وقت بود، پس چون حارث از منذر بگریخت، و منذر پسرش را بکشت، بنوکلب بمسحلان برحارث افتادند و کشته شد.[۲] و از آن پس پسرانش باهم در (۱۱۵-ب) خلاف افتادند، و منذر همه را هلاك کرد، و ریاست بنی کنده با بني جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین افتاد، وبعد ازآن معدی کرب بن جبله، و بعد او قیس بن معدی کرب، باز پسرش اشعث بن قیس، و آنست که با هفتاد مرد از اشراف بنی کنده، سوی پیغامبر صلوات الله علیه مسلمان شد ند و ذکر اخبار فرزند ایشان[۳] اندر روزگار اسلام بودست.

ذکر ایشان که در ین عهد بردیار عرب فرمان دادند: حمزهٔ اصفهانی در تاریخ گوید که چند مرزبان بردیار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده، کسانی را که بیمن ذکر کرده شد ودیگر **سخت**: برزمین کنده وحضر موت فرمان داد، و شرح نکردست که اندر چه ایام. **سینداد**: برجایگاه سخت بنشست، و قصر ذی الشرفات وی کرد، چنانك شاعر گفتست و بضرورت دال را ذال گفت[۴]

اهل الخورنق والسدیر و بارق　　　و القصر ذی الشرفات من سینداذ[۵]

الهامرز[۶] بن ادرکوف:[۷] امیر لشکریان بود درحرب ذی قار، وآن[۸] از بزرگان سپاه خسرو پرویز بوده است، **فنا** بر زین بن ونگهان[۹] متولی بود انچ متصل ریف[۱۰] است از حیره تا حدود بحرین، و عرب او را جبارین[۱۱] خواندند. **ساسان بن روزبه**

---

(۱) حمزه: ولی علي اليمن المنذر. (۹۳) (۲) متن: شدند. حمزه: فوقع علیه بنوکلب بمسحلان فقتلوه. (۳) ظ: فرزندانشان. (۴) ظ: ذال را دال گفت، چه قصیده بقافیهٔ دالست نه ذال بعلاوه در عصر مؤلف ذال معجمه معروف بوده است (۵) حمزه: سنداد (۹۰) (٦) کذا حمزه و طبری وفی اصل: العام (۷) حمزه: الهامرزبن آذرکر. (۸) ظ: واو (۹) اصل: بی نقطه، حمزه: فنابرزین و هونگهان و ونگهان در اصل: (ویونگهان) است و(وهونگهان) هم همان است. (۱۰) حمزه: متوليا على مايلي الريف من الباديه (ص۹۱) (۱۱) حمزه: خنا برزين.

پادشاه تهامه، ومصر، وعمان، وثعلبه،[1] ویثرب، (۱۱۶-آ) بودست اندر روزگار قدیم. روزبه‌ساسان:[2] همچنین برعمل پدر بوده است. مدتی دراز، انوش زاد بن‌جشنسفنده[3] در عهد کسری انوشروان و هرمزد، بعضی ازدیار [عرب] بفرمان او بودند. المعکبر[4] نام‌او فروردین بن جشنسفان بود، بوادی بحرین وعمان وجانب یمامه [ویمن] فرمان داده بود، وکعبها[ء] عرب بعقوبت‌بیرون کردی، بدان سبب معکبر[4] خواندندش وبماند تا بعبدالله بن عامر کریز بنوشت[5] واو را پیش از مسلمانی در پادشاهی لقب چنان بود، پس معکبر[4] گردانیدند، یعنی بیرون کرده خلاف[6] و آنچ یافتیم نوشتیم، بصحت آن خدای‌تعالی علیم تر و هو خیرالعالمین.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم‌السلام و مدت عمر داست[7] و اخبار ایشان برسبیل اختصار

اندر نقل کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمة‌الله علیه که از تازی بپارسی کردست ابوعلی‌محمدبن‌محمد الوزیرالحشمی[8] بفرمان امیرمنصور بن نوح‌السامانی، که برزبان‌ابی الحسن الفایق‌الخاصه، پیغام‌فرستاد (۱۱۶-ب) درسنه اثنی وخمسین وثلاثمایه، آنچ درذکر نسب و سیاقت پیغامبران علیهم‌السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد، مجمل و مختصر، والا کسانی که شرح آن خواهند از تاریخ معلوم شود، وآنچ بیرون از تاریخ جریر همچنین هر سخن بجایگاه خویش است والسلام.

---

(۱) حمزه: تغلبه (۲) حمزه: روز به بن‌ساسان (ص: ۹۱) ودرطبع برلن درین سطور اشتباهاتی‌شده واسامی‌اشخاص درنقطه چینی‌واتساق مطالب‌درهم‌وبرهم شده وترتیب متن‌صحیح‌است(رك: سطر۳-۱۰) (۳) اصل: انوس خشنسفنده، حمزه: انوش نادبن خسنسفنده. تصحیح از خارج شد: (٤) حمزه: مکعبر واسمه داد فروزبن حشنشفان (کعبره قطعه ومکعبر شاعران و بکسرالباء العربی والعجمی ضد) قاموس (۵) ظ: بپوست. حمزه: عاش‌حتی‌صارمع‌عبدالله.. (٦) حمزه: وزعم ابوعبیده انهم کانوایسمونه قبل دولة الاسلام المکعبر ثم جملوه المکعبر. (۷) ظ. عمر داشت. (۸) کذا و الظاهر: البلعمی،

ابونا آدم علیه السلام

قوله : اِنا خَلقنا کُم من تراب ، و دیگر جای گفتست : من صَلصال من حَماء مَسنون. خدای تعالی آدم‌را روز آدینه از گل بیافرید، وبعد از آنك جان بمعدهٔ آدم رسید [خواست] که برخیزد نتوانست، که‌هنوز یك‌نیمه گل بود ، وخدای‌تعالی ازآن گفت : و کان‌الانسان عجولا ، پس از آدم آفریدن[۱] حوا از پهلوی چپ آدم‌علیه السلام ، وآن سجدهٔ فرشتگان ویرا بفرمان ایزد تعالی وتمرّد ابلیس علیه‌اللعنه، و آنك آدم را بفریفت ، وخوشهٔ گندم خورد، وآنك درافتاد که : وعصی آدم ربّه فغوی. خدای‌تعالی ایشانرا از بهشت بیرون افکند ، بدین عالم فانی ، وآدم بکوه سراندیب‌افتاد و آنرا بود[۲] خوانند ، واشئن[۳] نیز روایتست ،و درسیر گوید آدم اکلیلی ازریاحین بهشت بر سر داشت باز[٤] آنرا بزمین هندوستان بیرا کند تا چندان نباتهاء خوش بوی‌درآن کشور برست ، وحوا بجده افتاد ، ومارکه ابلیس علیه اللعنه [را] (۱۱۷-آ) در شکم گرفته بود ، ودر بهشت‌برده ، آنجا افتادکه زمین‌اصفهانست ، و ابلیس‌بمیسان[٥] افتاد و بیرون ازتاریخ گویند ابلیس به‌اُبُله[٦] افتاد ، وآدم را از آن آدم خوانند که‌از ادیم زمین بود، و خاکرا بلفظی از جملی عبری[۷] گویند ، و بلفظ عرب اندر [آدم] بلون اسمر بود یعنی گندم گون ، وآدم همان روز نیم روز آدینه از بهشت بیفتاد وپانصد سال در بهشت بود ، بسال این جهان [و] نیمروز آن جهان چنانك قول ایزد تعالی است : وانّ یوماً عند ربّك کالف سنة مما تعدّون ، پس آدم علیه‌السلام متحیر بماند و همی گریست برگناه خود سالها ، تا خدای تعالی جبرییل را بفرستاد و توبهٔ آدم قبول کرد، و او را بیاموخت‌از هرچه ازآن ناگزیر باشد، و قصهٔ آدم اندرمیانه

(۱) اصل : پس آدم از آفریدن حوا . . (۲) طبری : بوذ (حاشیه نوذ) (ج ۱ ص۱۲۱-۱۲٤) (۳) ظ : وآسم طبری : بوذ - دهناء - جبل واسم‌عندوادیقال له بهیل (نهیل) بین الدهنج‌والمندل (الدهنج والصدل - الدهیج والمندل) بلدین بارض الهند (ج ۱ص۱۲۰-۱۲۱) وظ عبارت متن‌مصحف : واسم‌است . (٤) ظ : باذ ، (٥) اصل : سمنان‌طبری : میسان (حاشیه : منهان) (۱-ص ۱۲۱)میسان‌قسمتی است‌ازاراضی ساحلی‌شط‌العرب‌بین‌بصره وخاك خوزستان حالیه. (٦)اصل: اسلی‌طبری : وقدقیل اهبطت الحیه بالبریه و ابلیس بساحل بحرالابله (ص ۱۲۱) ودرین کتاب هاآت غیر ملفوظ را بشکل یاء نویسد- مانند : کی. کوفی ، جملی ، بجای : که ، کوفه ، جمله . (۷) ظ : جمله غبری . غبری بمعنی غبار آلود

کتاب بجایگاه بعضی از شرح از نظم[1] بیامد ، پس ابلیس آدم را علیه‌السلام دیگرباره بفریفت از جهت فرزند تانامش بدو منسوب گردد : عبدالحرث ، واین بعداز آن بود که حق تعالی بیت‌المعمور بفرستاد آنجایگاه بنهادند که امروز کعبهٔ معظم است ، و جبرئیل آدم علیه‌السلام را نمود تاآنجا رفت وطواف کرد ، و حوارا باز یافت آنجا که عرفاتست و ازین سبب را نام عرفات نهادند که او را باز شناخت ، وبعدازآن آدم را فرزندان آمدند ، بیك شکم نر وماده ، و ازین بطن ماده بدان نرینه دیگر (۱۱۷-ب) دادی وآن ماده را بدین پسردادی ، وچون صد و سی‌سال از عمرش بگذشت ، قابیل‌هابیل را بکشت ، ازجهت‌خواهر ، گفت من‌خود این‌را خواهم که‌هم بطن منست ، و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد ، و آدم خواهرش را بوی داد ، او سنگی برسرهابیل زد و کشته شد ، و ندانست که بدو چه می باید کردن ، و او را در دوش گرفت ، و می‌گردانید ، تاخدای تعالی دو کلاغ‌را بفرستاد تا یکی دیگر را بکشت ، وپس بمنقار زمین بکند ، و در زیر خاك کرد ، قابیل گفت همچنان کنم ، و آیت قرآن مجید بدان ناطق است قوله تعالی : فبعث اللّٰه غراباً یبحث فی الارض (الایه) و چنین گویند که بعد از آن ابلیس فرزندان‌قابیل را گفت آتش قربان هابیل رااز آن‌سوخت وبپذرفت که هابیل اورا سجده کردی ، پس‌ایشان آتش پرستیدن پیشه گرفتند ، وابتدا از آن عهد [بود ،] پس بآخر عمر ، آدم را فرزندی آمد ، وبراشیث نام‌نهاد ومعنی آن هبت‌اللّٰه باشد ، شیث سریانی است ، و چون آدم بحج رفت ، سالی از پس کوه عرفاة ، جبرآییل علیه‌السلام بفرمان خدای تعالی تاوقت آنکه آدم خواست که‌بخسبد بوادی النعمان ، هرچه ذریهٔ آدم خواست بودن تا قیامت ، ازصلب او بیرون آورد و آدم (۱۱۸-آ) بدید ، و آدم بریشان بهستی خدای تعالی گواه گرفت ، قوله تعالی و اذاخذ ربك من بنی آدم من ظهور هم ذرّیتهم واشهد هم علی‌انفسهم الست بربکم قالوابلی ، و آن روز آدم را صلوات‌اللّٰه وسلامه علیه صدو بیست فرزند نرینه بودند و ایشانرا بدو قسمت کرد[2] ، اصحاب‌الیمین را گفت ، هؤلاء فی‌الجنة ولا ابالی ، و

(۱) کذا ؟ . . (۲) اصل : کردند ـ ظ : کرد ـ وفاعل خدای است . ر ك حاشیه (۱) ص ۱۸۳

اصحاب‌الشمال را گفت : هؤلاء فی النار ولا ابالی ، و کار درین بستست[۱] ، واز ایزد تعالی شصت[۲] صحیفه برآدم فرودآمد ، وچون عمرش هزار سال گشت بعدازآنك چهل سال داود پیغامبر را بخشیده بود و پس منکر شد ، بعد ازان آدم از جهان بیرون شد ، و جبرئیل از بهشت او را کفن کرد ، و شیث بسرندیب در گور کردش ، و بروایتی عمرآدم نهصدو سی‌سال بود ، پس نوح بعهدطوفان استخوانش به‌بیت المقدّس آورد ، و حوّا ازپس آدم بسالی بمرد وشیث حوارا با آدم دفن کرد واز بعد آدم شیث پیغامبر بود علیه‌السلام .

شیث النبی علیه‌السلام

برجملهٔ فرزندان آدم پیغامبر بود ، و او را پسری بود **انوش** نام وبعد از نهصد ودوازده سال بمرد ، واو را هم پهلوی آدم دفن کردند ، وپسر را وصی‌کرده بود (۱۱۸ـب) پس قینان را بزاد وایشان خلیفتان بودند نه پیغامبران ، و **مهلائیل** ازقینان بزاد ، وازمهلائیل یرد ، و [یارد] نیز گویند ، و از وی **اخنوخ**[۳] بزاد ، واو ادریس است علیه‌السلام ، و بیرون از تاریخ خوانده‌ام که عمر قینان نهصد و ده سال بود و عمر پدرش آنوش[۴] نهصدو پنج سال ، و عمرمهلائیل نهصدو نودوپنج سال ، و عمر یردیا یارد[۵] نهصدو سی[۶] ودو سال بود ، و روایت کنند از **ابوذر الغفاری** که از پیغامبرما صلی‌الله علیه وسلم خبر دهد کخدای عزّوجل [را] صدو بیست هزار و چهار هزار پیغامبر آید ،[۷] اول آدم و آخر محمد علیهم السلام ، و

---

(۱) طبری : ثم انه مسح من آدم صفحة ظهره الیمنی فاخرج منه ذریة کهیئة الذرّ بیضاً مثل‌اللؤلؤ فقال لهم ادخلواالجنة برحمتی ومسح صفحة ظهر الیسری فاخرج منه کهیئة الذرسوداً فقال ادخلواالنار ولا ابالی فذلك حین یقول اصحاب الیمین واصحاب الشمال . . . (ج ۱ ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷)(۲) طبری : احدی و عشرین صحیفة کتبها آدم بخطه علمه ایاها جبریل(ص ۱۵۱) وکان‌مما انزل‌الله تعالی علی آدم تحریم المیتة والدم ولحم الخنزیر وحروف‌المعجم‌فی‌احدی وعشرین ورقه (ص ۱۵۲) (۳) خنوخ ،هم ضبط شده (ط ض ۱۶۶) ولی خنوخ بن‌قین‌بن آدم‌دیگر است واخنوخ بن یرددیگر (٤) ص انوش ، با الف غیر ممدوده (٥) متن : یردو داود ، وص : یرد ـ یا ـ یارد (طبری : ج ۱ص۱۷۲) (٦)طبری : شصت ، (۷) ظ : آمد ،

صدو چهارده کتاب از آسمان آمد ، از جمله پنجاه برشیث و آدم ، سی بر نوح ، و بیست به ابراهیم خلیل ، و ده دیگر پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین ، و توریت و انجیل و زبور و فرقان .

ادریس النبی علیه‌السلام

پیغامبر مرسل بود ، وباصل از هندوستان روایت کنند ، و بیمن نشستی به‌پیرهن دوختن ، وچیزی نوشتن وی آورد ، و علم ومعرفت نجوم بدانست ، وحق تعالی او را الهام داد ، و برای العین بدید سیر ستارگان و تاثیر هر چیزی شناخت و سی بار [1] همه صحفها بدست خویش بنوشت و مردمانرا هر چیزی (١١٩ ـ آ) بیاموخت ،و هیچ نیاسودی ازتعبد ، وذکر ایزدی تاملك الموت‌را رغبت افتاد بدیدار او ، بیامد ، وباادریس دوستی گرفت ،و بفرمان خدای تعالی و التماس ادریس جانش برداشت ، وباز زنده شد ، وبهشت و دوزخ بروی عرضه کرد ، و پس آخر در بهشت باستاد ،وایزد تعالی کرامت کردش ، قوله‌تعالی: ورفعناه مکاناً علیا . سیصدوشصت‌و پنج سال در دنیا بود ؛ و هنوز بجایست اندربهشت زنده والسلم.

نوح النبی علیه‌السلام

خداوند سبحانه و تعالی او را بقوم فرستاد و نهصدو پنجاه سال دعوت کرد. روایتست که سوی بیوراسپ آمد بدعوت ، و او پادشاهی قاهر بود ؛ و اندر آن مدت هنوز هشتاد مرد و زن بدو ایمان آورده بودند ، تا ستوه گشت عظیم ، و بخدای تعالی دعا کرد وگفت : [رب] لاتذر علی‌الارض من‌الکافرین دیّاراً ، خدای تعالی‌دعوت‌او را مستجاب کرد ، و بفرمود تا درخت ساج بکشت ، و بعد چهل سال که برسید [2] سفینه بساخت و نوح را پسران‌بودند چون‌سام، و حام و یافث و کنعان واوکافر بود ، پس چون وقت طوفان فراز رسید ایزد تعالی بیت المعمور را بآسمان چهارم برد

---

(١) ظ افتادگی دارد چنین : و سی پاره [صحف برادریس فرود آمد و] همه صحفها ... الخ طبری : وانزل الله تعالی علی خنوخ ثلثین صحیفة (ص ١٧٤) (٢) (متن) برسید بضم اول

برد و بجای آن کوهی بلند بیافرید آنجا که اکنون کعبهٔ معظمه است تا آب عذاب (۱۱۹–ب) آنرا نرنجاند، و بدانجا نرسد، نخستین آب بکوفه برآمد از آن تنور که علامت آن بود [1] تا نوح در کشتی نشیند، و داندکه طوفان خواهد رسید، و اثر آن تنور اندر جامع کوفه بجایست، قوله تعالی : وفارالتنور، پس طوفان بر آمدن گرفت از بالا و زیر، پسر نوح کنعان و بدیگر روایتی نام او یام گوید، در کشتی ننشست با خود گفت چون آب غلبه گیرد، برکوه گریزم، نوح گفت : لاعاصم الیوم من امر الله الا من رَحِم. اندرین سخن بود که موج آب طوفان، اورا در گردانید؛ وهمه جانوران هلاك شدند، مگر آنك با نوح علیه السلام در سفینه بودند ازهر جنسی، چنانك حق تعالی فرمود: من کُلٍّ زوجین اثنین، وآب چهل گز بالاء کوهها استاده بود و عوج عناقه را تا ساق بود، [2] والله اعلم. وبیرون تاریخ [3] خوانده‌ام که ازبخار آ[ب] و تاریکی روز از شب پیدا نبود، وخداوند تعالی دوجوهر یکی سفید ودیگر سیاه، نوح راداد که نور سفید بروز برسیاه غلبه کردی، و شب سیاه برآن غالب شدی و از آن تاثیر روز از شب بازشناختی، و دو جانور زیادت آمد گربه وخوك درسفینه که ازموش وپلیدیهاء سرگین ستوه شدند، ونوح دست برروی شیرفرود آورد، گربه از بینی وی اندر افتاد، و ازموش برستند، و دست (۱۲۰–آ) بروی [4] فیل فرودآورد خوك همچنان ازبینی وی بیفتاد واین هردو جانور عظیم مانند بشیرو فیل‌اند وپیش از طوفان نبودند؛ وگویند ابلیس علیه اللعنه دم خر بگرفت و در سفینه رفت نمی گذاشتندش [5]، تا نوح پیغامبر ضجر گشت، و گفت درآی ای ملعون. پس ابلیس نیز بکشتی اندر شد، چون نوح او را دید گفت ای ملعون ایدر چه کنی؟ ابلیس گفت بفرمان تو آمدم که گفتی درآی ای ملعون، و آن منم [6] پس ایزد تعالی

---

(۱) در بالای صفحهٔ مقابل این سطر نوشته شده : . . . تنور که منشاء طوفان در کوفه باشد. طبری : و قد جعل التنور آیة فیما بینه و بینه (طبری ص۱۹۰) (۲) طبری : فباد ما علی وجه الارض.. فلم یبق شیی من الخلایق الا نوح و من معه في الفلك و الا عوج بن اعنق فیما یزعم اهل الکتاب (ص ۱۹۲) (۳) یعنی بیرون از تاریخ طبری. و باید دانست که آنچه ازتاریخ طبری نقل کرده هم مطابقت کامل ندارد. (٤) طبری گوید: خداوند بنوح گفت دم فیل را بمال واودست بردم فیل بمالید و دوخوك ماده و نر از وی جدا شدند. (ج ۱ ص۱۸۷) (٥) این عبارت غلط شده است ظ : . . ودر سفینه رفت (یعنی رفتن) نمیگذاشتش. طبری : فلما ادخل الحمار و دخل صدره تعلق ابلیس بذنبه صحیح است (تستقبل؟) رجلاه (ص۱۹۰)(٦) طبری: حتی قال نوح ویحك ادخل وان کان الشیطان معك (ص ۱۹۱) ،

تقدیر کرد که طوفان بنشیند، چنانك گفت قوله تعالی: و قیل یا ارض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی وغیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی، و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخونت آب عذاب، قیر کشتی همی گداخت، پس خدایتعالی نامی از نامهاء بزرگ بیاموختش، وآن نام: یاهیا [1]، وهم این نام ابراهیم علیه السلام همی خواند تا آتش بروسرد گشت، پس نوح این نام می گفت، و قیرمی فسرد واز آنست که اکنون در نفط باشد و گویند یاهیا [1]، وابراهیم فرزندان را این دعا بیاموخت و عادت گرفتند یکدیگر راآواز دادن: یا هیا، واندر توریت این نامروشن است، اهیاشراهیا [2] چون نوح از کشتی بیرون آمد نخستین عمارتی که برزمین کردند، دیهی بود که آنرا سوق الثمانین [3] خوانند، نزدیك کوه جودی، (۱۲۰.ب) وهمه هشتادتن بودند وهمه عمارت... [4]وچنین روایت کنند کهنوح پیغامبرشهری را بنا نهاد بنام خویش نوحاوند و آن نهاوند است و همه را نسل برین چهل باز شود هرچه در عالم اند پس هرچه پیغامبران و پادشاهان و کسانی که خدای تعالی ایشان را کرامتارزانی داشت بدین زمین اندر از فرزندان سامبن نوحاند، وچنانك شرح داده ایم سقلاب و روس وبرطاس و ترك ویاجوج وماجوج ازفرزندان یافث اند و زنك و سیاه پوستان وهرچه ایشانرا بدین صفت آفریدست از فرزندان حام اند، واین ازجهت آن بود که نوح علیه السلام خفته بود، عورتش را باد ازجامه پدیدآورد، حام و یافث بر وی بگذشتند بخندیدند، و سام او راباز پوشانید، چون نوح بدانست سامرا دعا کرد و ایشانرا بنکوهید، و نفرین کرد، واز بعدطوفان سیصد سال زیست. و بیرون از تاریخ جریر خواندهام که نوح را هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود، وپدر لامك [5] [و] متوشلخ بن ادریس را نهصد ونود ونهسال عمربود، وپدرش [5] لامك را نهصد و چهل وهشت سالعمر بود، و بعد از نوحدر تاریخ چنانست کههزار سال ضحاك بود، و جمشید هم از نبیرگانسام، و از پس ضحاك افریدون، پس

(۱) بتشدید یا ضبط شده است (۲) این جمله درطبری و ترجمهٔ بلعمی نیست . و مقدمات آن هم نیست (۳) طبری :سوق ثمانین . (ص۱۹۷) (٤) ظ : همه عمارت ویران شده بود (٥) ظ : پسرش ،

گویند ملك از ایشان (۱۲۱-آ) برفت وبکوش افتاد پدر کنعان ، ازفرزندان حام بن نوح، وازپس [او] نمرود بن کنعان بود تامنوچهر برخاست، وتوان بودن که در مغرب وشام وآن حدود چنین بودست ، و این موافقست باسلطنت و عصیان کوش پیل‌دندان در مغرب ، بدین وقت زمین ایران نه بس مدت[1] خالی گویند از ملوك عجم ، والله تعالی اعلم بتحقیقه[2]

هود النبی علیه السلام

جماعتی[3] عادیان را خود شرح دادیم، و خلقت ایشان بدان عظیمی ، و قوّت تا آن حدّ داشتند کچون پای برزمین سخت زدندی تا ساق وزانو فرو بردندی و اگر خود سنگ خارا بودی ، پس خدایتعالی هود که ابن‌عمّ ایشان بود بپیغامبری سوی قوم عاد فرستاد تا نعمتهاء ایزدی برایشان یاد کرد، وایشانرا بخدای خواند وبهشت امید داد ، شدّاد گفت بهشت چه باشد ؟ هود پیغامبر علیه‌السلام صفت بهشت همی گفت، شدّاد گفت من خود برزمین چنان بهشتی بسازم ، واین شدّاد بن عاد بن عملاق[4] ابن‌عم ضحاك بود ، کس فرستاد سوی او[و] درخواست تابفرمود که هرچه زرو سیم و جواهر و مشك و عنبر و ازین نوع یابند اندر شهرها سوی وی فرستند . و در سیرالملوك خوانده‌ام که گوید ضحـاك از قبل شدّاد بود ، پس اندر استاد و چندین هزار مرد را از صناعان (۱۲۱-ب) گوناگون با همه ساز وآلات فراز آورد ، وبنا اندر گرفت ، باغ ارم ، واز قصرها وجویها از زر وسیم و درختان از گوناگون جواهر ها آراسته ، و همه خاك زمین ازمشك وزعفران وعنبر و کافور ، وغلامان و کنیزکان خوب‌روی در نشاند ، و قصرها[ی] آراسته با نعیم وفرشها [ی] الوان ، و اندر مدت صدسال تمـام کردند ، و سیصد سال نیز روایتست از کعب‌الاخبار[5] پس شداد در

(۱) نه‌بس مدت ، یعنی مدتی محدود (۲) در حاشیه عبارتی بوده که اوایل سطر بصحافی محو شده قسمت هائی‌باقی مانده است که این‌شعر ازآن بیرون‌میاید : . . . بمغرب زمین چارصد سال واند ، ورا بود شاهی و تخت بلند (۳) ظ : جماعت ، یاء علامت اضافه است باملای قدیم (٤) اصل : . (عملات) (٥) س : الاحبار ، جمع حبر-ملای یهودی

رفت که بهشت را ببینند، نادیده بدروازهٔ آن رسید [ه] ایزد تعالی بادعذاب برایشان گماشت تا ایشانرا برگرفت و برزمین زد تا جمله هلاك شدند، و از آن قصر بهری چند بجایگاه مثبت است، و اندرین قول ایزدتعالی ناطق است : الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد، و ذات العماد بدان گفتست که همه قصرها بعماد و ستونها از زمرّد و پیروزه برداشته بود. پس آن بهشت همچنان بماندو ناپدید شد، و بعهد معاویه بن ابی سفیان عبدالله نامی را شتری گم شده بود، و میگردید، گفت ناگاه برآن بهشت رسید، و خیره گشت در آن، و خواست که ازآن چیزی برکند نتوانست از سختی که بوذ، قدری آنجا حیله کرد و بکند، گفتا نیارم بیشتر رفتن، (۱۲۲-آ) که ترسیدم[۱] که [گم] گردم، ونیز عقل رفته بوداز نیکوئی آن، و چشم خیرگی همی کرد، پس آنرا پیش معاویه آورد و ازین خبر بگفت، آنرا نگاه کردند تباه شده بود وهرچه جوهر و سیم و مشك بود از حال بگشته بودبرآتش بگداختند اندکی زر بجای آمد، معاویه کعب الاخبار [۲] را بخواند واز حدیث ارم باز پرسید، کعب گفت هرگز هیچ آدمی آنجانرسد مگر شتربانی سرخ موی، پس عبدالله را بیاوردند همچنان بود، و نیز گویند خود آنجا نشسته بود، کعب الاخبار [۲] گفت تواند بود که این مرد باشد که آنجایگه رسد، یا خود رسیده باشد، معاویه شگفت ماند، پس سپاهی با این عبدالله بفرستاد، بدانجا رفتند و هیچ اثری نیافتند. و پیش ازهلاك شدن عادیان قربان فرستاده بودند بمکه ازبهر قحطی که خدای تعالی برایشان گماشته بود، و لقمان بن عادازین سه گانه بود، لقمان بن لقیم نیز روایتست، واو یهود مؤمن بود، وازخدایتعالی عمرخواست چنانك هفت کرکس [۳] را، پس آواز آمد که هم بباید مردن وحاجتش روا گشت وکرکس [۳] پانصدسال بماند، واینست صاحب لبد، وذکرش گفته شده است، و پسر [٤] شداد مرتد، مؤمن بودبهود علیه السلام وعمر [٥] هود صدو پنجاه سال بود. (۱۲۲-ب) وصالح بعد هود، گویند بصدو پنجاه سال

(۱) اصل : نرسیدم . (۲) ص: الاحبار (۳) اصل لایقرءو دست خورده بود بقیاس اصلاح شد . (٤) در اصل (پس) بوده اصلاح شده .

بود، بقوم ثمود آمد، و بیرون از تاریخ پدر هود، شالخ را چهارصد و سی‌سال‌عمر گوید، و پدر شالخ ارفخشد [را] چهارصدو شصت و پنج سال عمر بود، و پدرش سام بن نوح را پانصدو نود سال، و در آن تاریخ دور زحل بود، آفرینش و عمر و سیرت خلاف این روزگار بوده است.

صالح النبی علیه السلام

عاد و ثمود بزمین حجر و بادیه چنانك یاد کرده‌ایم بودندی، ودر کوه خانها کنده بودند، و بت پرستیدندی، پس خدای تعالی صالح پیغامبر را بدیشان فرستاد، و کس نگروید، تا معجزه خواستند، که از سنگ ناقه با بچه بیرون آید، صالح دعا کرد سنگ بفرمان حق تعالی شکافته شد، و ناقه با بچه بیرون آمد، ایشان منکر شدند و گفتند سحرست، و سی سال آن ناقه در میان ایشان بماند، تا برآخر قصه ناقه را بکشتند وحق تعالی تعالی[1] ایشانرا هلاك کرد قوله تعالی : فاخذ الذّین ظلموا الصیحة فاصبحوافي دیارهم جاثمین. و صالح با مؤمنان می‌بود والله اعلم.

ابراهیم النبی علیه السلام

نمرود بن کنعان بن کوش باپدر ابرهیم از زمین بابل بودند، ودر نسب نمرود بسیار گونه روایتها ست امّا این درسترست که گفته شد، و موافق است با ذکر آنچ در میانهٔ کتاب یادکرده‌ایم دراخبار(۱۲۳–آ) کوش پیل دندان، وازملکان بت‌پرست ستمکاره تر و سخت‌تر اندر تعبد صنم ازنمرود کس نبودست واوّل بت‌پرستی از روزگار طهمورث بود، چون کسی بمردی مثال اوازچوب بتراشید[ند] ی و ایشانرا پرستش کردندی، واندر عهد جمشید تازه شد، که صورت خویش بفرستاد دراطراف، پنج گانه : وُدّاً، و سُواع، و یَغوث، و یَعوق، و نَسر، و بروایتی گویند این بتانرا بعهد شیث کردند، وبروزگار نوح علیه‌السلام بوده‌اند و ذکر آن درکلام حق تعالی ظاهرست درسورهٔ نوح. پس ازبعد مولود ابراهیم علیه‌السلام، وآن شرحها

(۱) کذا مکرر.

واو را از بیم نمرود بغار بردن، و بزرگ شدن، تا نمرود [را] بخدای دعوت[1] کرد و بتانرا بشکست، نمرود بفرمود تا آتش برافروختند بسیاری، وکس بپیرامون آن نیارست رفتن، فروماند تا ابراهیم را چگونه بآتش فکند، ابلیس علیه اللعنه بیامد و ایشانرا منجنیق فرمود ساختن، تا ابراهیم را در منجنیق نهادند وبآتش انداختند، قوله تعالی: قلنا یا نارکونی برداً وسلاماً علی ابرهیم، خدای تعالی آتش بروی سرد کرد، چون بعد چند روز نمرود بر آن مناره رفت که فرموده بود، ابرهیم را دید علیه السلام درمیان آتش، وپیرامون اوسبزی رسته ونماز همی کرد، نمرود خیره بماند وبانگ(۱۲۳-ب) کرد وگفت یا ابراهیم آتش چنین سرد و سبزی که کرد؟ ابراهیم گفت آنکس که آتش آفرید، پس گفت ابراهیم را بیرون آی، بدر آمد، نمرود را پندها داد و هم نگروید، از بعد این صندوق ساختن و بچهٔ عقاب را [پروردن وبرآن بستن] وبرآسمان رفتن، وعقاب را قوّت برفت وجبرئیل علیه السلام تیر-وی خون آلودبوی باز انداخت چنانك شرح آن روشن است، پس سوی زمین آمد، و بعد از آن ابرهیم را گفت روزی، که خدای ترا زمین بسیارست اینجایگاه مرا بخش. بعد ازآن ابرهیم با برادر زادهٔ خویش لوط بن هامان بن آذر[2] هجرت کرد قوله تعالی: فآمن له لوط وقال انّی مهاجر الی ربّی انه هو العزیز الحکیم. وساره مادر اسحق دختر عمش بود، او را با خود ببرد، و کسانی که مؤمن بودند وبحرّان رفت بشام، واز آنجا بزمین فلسطین رفت جایی که مؤتفکات خوانند، و آنجا پنج پاره دیه بود وقوم لوط آنجا بودند، پس لوط آنجا بماند، و ابرهیم با ساره بجانب مصر رفت، و ملك مصر بساره طمع کرد، تا قدرت خدای تعالی بدید. کچون خواستی که دست بوی یازد، دست خشك همی شد، و جبرئیل پرده برداشته بود تا ابراهیم همی دید، از بیرون، بعد از آن ملك مصر ایشانرا بنواخت و کنیزکی را بساره (۱۲۴-آ) بخشید نام هاجر و ابراهیم علیه السلام از آنجا باز گشت، و نزدیکی لوط جائی بود، سبع[3] گفتندی، او آنجایگاه گرفت واز برکت ابراهیم در آن بیابان

(۱) متن: بخدای دعوی (۲) طبری: لوط بن هاران بن تارخ وتارخ هواخوابراهیم (ج ۱ ص ۲۶۶ چاپ لیدن) وآزر بزاء معجمه است (۳) اصل: منبع - طبری: فنزل السبع من ارض فلسطین (ج ۱ ص ۲۷۱)

آب از چاه برآمد، و مردمان جمع آمدند، وخواستهٔ ابراهیم هرروز برزیادت بود.
پس خدایتعالی نمرود را بکمتر پشهٔ هلاك کرد، و ابراهیم بزمین قط [1] بایستاد و ساره هاجر را بدو داد، و اسمعیل علیه السلام از هاجر بزاد، پس ساره راحسد آمد گفتا اینانرا ازپیش من ببر، ابراهیم اسمعیل و هاجر را بیاورد، و جبرئیل راه نمود آنجا که اکنون مکه است، و بیابانی بود بی آب؛ و در کتاب سیر خوانده‌ام که چون فعل قوم عاد زشت گشت اندر یمن [مردی] نام وی معاویه بن بکر [2] برخاست با جماعت خویش وبدینجا آمدکه حرمست، ونخستین کسی بعدازطوفان [که] آنجایگه مقام کردی، وی بودست. و آنجا که اکنون کعبه است بلندی سرخ بود، تا خدای عزّ وجل فرمود ابراهیم را بنا کردن خانه کعبه، پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را با مشکی آب و قدری طعام آنجا رها کرد، و ایشانرا بخدای تسلیم کرد و باز گشت، وهاجر بطلب آنك مگر کسی را به بیند بمروه وصفا همی دوید چند بار، آنست که سنت گشت و از ارکان حج کردن شد، واسمعیل بگریست چنانك طفلان، و پاشنه برزمین زد، خدای تعالی چشمهٔ آب پدید آورد، و گویند زمزم است (۱۲٤ ــ ب) وبعد شرحها و قصها بسیاری مردم آنجا جمع آمدند، و بعد مرگ هاجر دختر مهتر بنی جُرهم را باسمعیل دادند، وابراهیم هرسال بزیارت اسمعیل آمدی، وآن بود که گفت آستانهٔ در بگردان ـ زنش را ـ؛ واسماعیل آن زنرا بگذاشت، ودیگری را بزن کرد، که ابراهیم را بوقت آمدن تعهد کردی، و گفت اسمعیل را بگوکه این آستانه نگاه دار، واندرین هردو سال که ابرهیم آمد اسمعیل بهشکارگاه بود،

لوط النبی ومولود [3] النبی علیهما السلم

خدای تعالی لوط را پیغامبری داد بر آن پنج دیه، و نام آن صنعه و صعوه وعمره ودوما و سدوم. [4] چون در فعلهاء زشت بیفزودند، ولواطت کردند، که پیش

---

(۱) اصل: قبط ـ طبری: حتی نزل بناحیة من ارض فلسطین بین الرمله و ایلیا ببلدیقال له قط (بفتح) اوقط (بکسر) (ج ا ص ۲۷۱) (۲) اصل: نکر (۳) بمناسبت صفحهٔ ۱۹۲ (٤) طبری: صبعة، صعرة عمرة: دوما، سدوم. (ج ا ص ۳٤۳)

ازایشان هیچکس نکرده بود ، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن بقعه رابر گردانید چنانك گفت :فجعلنا عالیها سافلها، و [فرشتگان] پیش ازآنك آنجارفتند بصورتی دیگر پیش ابراهیم آمدند ، و ایشانرا گوسالهٔ بریان پیش نهاد که مهمان دارد برعادت ، چون بدانست که نه آدمی اند عظیم بترسید ، تا ایشان اورا باسحق و یعقوب بشارت دادند ، قوله تعالی: فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوبَ ، وبعد ازهلاك قوم خویش لوط پیش ابرهیم آمد واورا بسیاری چیزداد (۱۲۵-آ) وازآن پس اسحق بزاد از ساره بدان پیری بقدرت حق تعالی ، و ازین پس ذبح اسمعیل بود ، وخواب ابرهیم تا اسعیل را بکوه بردن و کارد برگلو نهادند [۱] تا آواز آمد که : یا ابرهیم قدصدّقت الرّؤیا ، و چون جبرئیل علیه السلام کبش بیاورد ، وابراهیم قربان کرد .

و بروایتی گویند اسحق بود که ابرهیم قربان خواست کردن ، ولیکن اسمعیل حقیقت‌تر ، از قول پیغامبر ما صلوات الله علیه که فرمود که انا ابنُ الذّبیحین ، یکی اسمعیل را خواست ، و دیگر عبدالله پدرش را که نذر کرده بود عبد المطلب بقربان فرزندی ، پس قرعه برعبدالله آمد تااشتر فدا کرد ، وقرعه برشتر آمد ، واین رهنمونی [یکی] کاهنه [۲] کرد .

پس خداوند تعالی ابرهیم و اسمعیل را فرمود تا بنای کعبهٔ مقدّس بر آوردند ، چنانك فرمود : واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ، واندر تاج تراجم چنان خواندم که ابراهیم سخن بسریانی گفتی و اسمعیل بتازی ، و بدانستندی ، ولیکن پاسخ بزبان خود دادندی ، پس چون درکار ایستادند ابراهیم بسریانی گفت : هب لی کبیا [۳] ، یعنی سنگ مراده ، و اسمعیل گفت : هاك الحجر ، یعنی [سنگ] بستان ، و حجرالاسود گویند در اول سنگی اسفید بود ، چون طوفان بود ، آنرا بکوه بوقبیس نهان کردند ، وبدین وقت (۱۲۵-ب) جبرئیل ابراهیم راهدایت کرد ، وحجر بیاورد

---

(۱) ظ : نهادن ، بصیغهٔ مصدری بقاعدهٔ روایت جمل باختصار . (۲) اصل : کهانه - قال الطبری : بالحجاز عرافة لهاتابع (ج ۳ حلقهٔ ۱ ص: ۱۰۷۶) بدین قیاس اصلاح شد . (۳) کذا ... طبری ندارد .

و راست آمد بر رکن کعبه ، که همان قدر جای بود ، بعداز روزگار و بسودن[1] مشرکان و زنان ناپاك سیاه گشت ، پس ابراهیم واسمعیل علیهما السلام بپرداختند از خانه ، و خلق را بحج خواندند ، چنانك فرمود : واذّن فی الناس بالحج یاتوك رجالا ، خدای تعالی همه را بشنوانید اندر اصلاب پدران تا قیامت و هر کسی را که حج کردن روزی بود جواب لبیك لاشریك[2] لبیك [بداده است] و هر کس که پاسخ ندادست اگر چه بسیار جهد کنند نرسد ، وساره بزیست تا اسحق را یعقوب وعیص[3] بزادند بیکی شکم و از بعد مرگ ساره ابراهیم را از زنی نام او قطورا[4] شش پسر آمد ، و خدای برکت کرد اندر ذرّیهٔ او قوله تعالی : و بارکنا علیه وعلی اسحق و من ذرّیتهما محسن وظالم لنفسه مبین ؛ وابرهیم نخستین کسی بودکه سپیدی در محاسن او پدید آمد و در موی او ، وپیش از وی کس را موی سفید نبود ، وچون عمرش دویست سال شد تمام بمرد ، و اسحق او را بشست و دفن کرد ، و بیرون ازتاریخ عمر ابراهیم صدوهفتاد وپنج سال گفتست ، و پدرش آزر را دویست وپنجاه سال ، وپدر آزر را باخور ،[5] صدو چهل وهشت سال ، وپدر او اشواع[6] را دویست وسی سال وفالع[7] (۱۲۶-آ) ابن یهود[8] پدر اسوع[9] را دویست و سی سال بود ،

اسماعیل النبی علیه السلام

خدای تعالی اورا بحضرموت و یمن فرستاد بپیغامبری سوی فرعونان عمالقه ، وهمه بت پرست بودند ، و پنجاه سال میان ایشان بماند ، وآخر عمرش بشام آمد بزیارت اسحق ، و دختری را به عیص داده بود ، پس همانجا وفاتش رسید ، وعمرش صدوسی سال بود ، واورا پیش پدر دفن کردند ، ونسلش بعرب بسیار گشت والله اعلم بذلك .

(۱) ظ : بعداز روزگار بیسودن (۲) مضبوط : لبیك اللهم لبیك (طبری ج ۱ ص ۲۸۸) (۳) متن: عیض . (٤) طبری : قطورا (۳٤۵) (۵) مضبوط ، ناحور ، و بقول طبری : ناحور پدر تارخ و تارخ پدر ابراهیم است که اورا آزرهم گفته اند . (٦) طبری : ساروغ ـ سطر بعد در این کتاب اسوع . (۷) طبری : ساروغ بن ارغوا بن فالع . (ج ص ۲۵۲) اصل ، قالع . (۸) طبری : فالع بن عابر بن شالخ ، (۹) طبری : ساروغ .

اسحق النبی علیه السلم

[۱] [اسحق . . . . : از پس اسمعیل صدو بیست سال بزیست و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد ، بکنعان ، و بفرمودش که جای دیگر مشو ، که نابینا بود نتوانست گشتن ، وزنی بزنی داشت نام او رفقا هم از زمین کنعان دختر مهتر کنعان ، نام او بتویل بن الیاس ، وز آن زن او را دو پسر آمد یکی عیص و دیگر یعقوب و هر دو بیك شکم آمدندو یعقوب پاشنهٔ عیص گرفته بود و بتازی پاشنه را عقب گویند او را از بهر آن یعقوب نام کردند . و اسحق صد و شصت سال بزیست پس بمرد و عیص او را بهر ابراهیم و ساره بگور کرد . و الله اعلم و احکم .

حدیث یعقوب وبرادرش عیص علیهما السلام

چون اسحق علیه السلام بمرد یعقوب] از برادرش عیص بگریخت که اسحق دعا برعیص خواست کردن از جهت پیغامبری ، مادرش بر یعقوب گردانید ، و اسحق نابینا بود ، ندانست ، یعقوب [را] دست بسر [۲] فرود آورد [و]دعا کرد ، خدای تعالی در ازل چنین تقدیر کرده بود [که] یعقوب وذرّیتش پیغامبر باشند ، وعیص تافته بود از بن حال ، چون اسحق از دنیا برفت ، یعقوب سوی خالش گریخت ، و مدّتها آنجا بماند ودو دختر ازآن وی بزن کرد ، [راحیل ولیا] بعد حالها وقصه [ها] که ما ذکر مختصر همی جوئیم ؛ و یعقوب را از ایشان فرزندان بودند ، یوسف و ابن یامین [۳] از اراحیل [٤] زادند ، و روبیل ، و شمعون ، و یهودا و ، لاوی ، وریالون و یسحر [٥] از لیا زادند ، (۱۲٦ - آ) و دارم ، و رمدان ، از کنیزکی ، وحاد ، و اسر [٦] از کنیزکی دیگر ، ویعقوب را اسرائیل الله خواندند ، و در تاج التراجم

(۱) خبر اسحق از ینجا فوت شده و یکمرتبه بخبر یعقوب پیوسته و ما آن خبر را قسمتی که مناسب این کتاب بود از بلعمی بین دو قلاب نقل کردیم که نسخه ناقص نماند (۲) اصل : پسر . (۳) معروف ومضبوط : بن یامین . بدون الف (٤) مضبوط . راحیلِ (٥) طبری زبالون - ن ل : ریالون - یسحر - ن ل: شجر - لشجر - شجر - یشحر و قیل فی یسحر ان اسمه : یشحر (ص: ۳۵۵) (٦) طبری : دان ، و نفتالی ، و جاد ، و اشر (ص : ۳۵۵)

گوید : یعضی [1] صفوة الله و ایل نام خداست بعبرانی ، و گویند معنی اسرائیل الله یعنی عبدالله ، [2] و بعضی گویند : چون ازعیص بگریخت بشب اندر رفتن بنزدیك خال ، پس گفتندی : یسری باللیل ، [و] اسرائیل الله لقب نهادندش ، واز بعد مدّتی بکنعان باز آمد ، و عیص بدیدار او عظیم شادمان شد ، واو را نیز غربت آرزو آمد ، سوی روم رفت ، ونسلش آنجا بسیار گشت ، وازفرزندان وی پادشاهان روم بودند والله اعلم.

یوسف النبی علیه السلام

قصهٔ او سخت مشهورست و نیکوتر چنانك حق تعالی محمد را صلوات الله علیه می گوید : نحن نقص علیكَ احسنُ القصص ؛ یعقوب را بهجر مبتلا کرد ازنادیدن یوسف علیه السلام ، برادران از حسد آن خواب ؛ یوسف رادر چاه افکندند ، وباز اورابفروختند ، چون مالك دعور [3] بخریدش ، بمصر بردو عزیز وزیر ملك اورا بخرید و زلیخا زنش چون عاشق یوسف شد ، و اجابت نیافت ، تدبیر زنان مصر کرد که در یوسف سخن گفتند ، بعد از ملامت کردن زلیخا ، وکارد بردست زدن ، و بریدن بی آگاهی خویش ، [و گفتند :] ماهذا بشر ، ان هذا الا ملك کریم (۱۲۷-آ) [پس] یوسف را بزندان فرستاد ، و هفت سال بماند ، و تا ملك مصر در خواب دید ، و شراب دار ملك را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد ، وپادشاه مصر را بازگفت ، و یوسف را بعد از آنك زلیخا بگناه خویش معترف شد و گفت : الان حصحص الحق ، اورا پیش ملك آوردند ، و یوسف را بنواخت ، وچون تعبیر گفته شد ملك را گفت : اجعلنی علی خزاین الارض انّی حفیظ علیم ، و تا نه بس [4] مدت ارقحط ، برادران یوسف را بمصر حاجت آمد برفتن ، و ایشانرا غله داد و برادرشان ابن یامین [5] را بخواست ، دوم بار بعد سوگندهائی که با پدر خوردند اندر نگاه داشت ابن یامین ایشانرا دستوری دادو گفت : یا بُنیّ لاتدخلوا من باب واحد وادخلوا من

(۱) متن دست خورده ظ : یعنی . (۲) اصل : بعبدالله ؛ طبری ، سری الله . (۳) متن روی کلمه: دعر . طبری : بائعه الذی باعه بمصر کان مالك بن دعر بن یوبب بن عفقان بن مدیان بن ابراهیم الخلیل (ص ۳۷۷) (٤) متن : پس ونقطه الحاقی است ، نه بس مدت یعنی مدتی محدود و قلیل (٥) مضبوط : بن یامین

ابواب متفرقة ، واندرین علمی بود که یعقوب دانست چشم زخم را ، و ایشان باز بمصر آمدند ، پس یوسف حیلت ساخت و ابن یامین را از ایشان باز گرفت ، و از بهر صاعی که در بار ابن یامین پنهان کرده بودند ، و چشم یعقوب نابینا شده بود ازبسیاری گریستن بر یوسف ، و چون پسران باز شدند و خبر ابن یامین بگفتند ، آن بود که یعقوب گفت : یا بُنیّ اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح الله . پس سوم بار که بمصر باز آمدند (١٢٧-ب) یوسف خودرا آشکارا کرد بر برادران ، و گفت : اَنا یُوسُف وَ هذا اخی قد مَنّ اللهُ علینا ، ایشان در زمین افتادند پیش او ، یوسف علیه‌السلم گفت قوله تعالی : لاتثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم وهو ارحم الرّاحمین . پس پیراهن بمژده سوی پدر فرستاد ، وهمان روز که مرد از مصر بیرون رفت ، یعقوب گفت : انّی لاجدُ ریحَ یوسف اولا ان تُفندون ، ایشان گفتند بعداز سالهاء بسیار و کشتن و گرگ خوردن ، یوسف را هیچ ازیاد فرو نگذاری ، پس مرد فراز رسید و پیراهن بر چشم یعقوب مالیدند ، بیناشد بقدرت خدای تعالی ، پس مردمان خویش را گفت: اَلم اَقل لکم انی اعلمُ من الله مالا تعلمون ، پس یعقوب با همه اهل بیت خویش بمصر آمد و بیوسف رسید و برادرانش سجده کردند و عذرهای گناه همی خواستند ، یوسف گفت : هذا تاویلُ رؤیای من قبل ، پس یعقوب آنجا مقام کرد ، و زلیخا یوسف را بشوهر کرد ، بعد حالها ، چون صدو چهل وهفت سال از عمر یعقوب بگذشت وفات رسیدش ، و او را پیش اسحق دفن کردند ، و چنین روایت است که چون یعقوب درمصر رفت ، هفتادتن از اهل بیت باوی بودند ، وبعد ازآن تا روزگار موسی، که بنی اسرائیل‌را از اهل یعقوب ، ازشهر (١٢٨-آ) بیرون آورد ، هزار هزار وهفتصد هزار بودند ، ازبرکت ابراهیم وذرّیت او ، وبعداز آن چون یوسف را علیه‌السلام صدو بیست سال تمام گشت وفات رسیدش ، و او رادو پسر بود یکی‌را نام افرائیم ودیگری‌را میسا [1] وگفت مرا بمصر دفن کنید ، که بعد از من پیغامبری از نسل پدرم بیرون آید و مرا سوی پدران برَدَ ، پس میان رود

(١) طبری : منشا ـ نل : میشا (٤١٤)

نیل اورا دفن کردند تاازهر دو سوی غلها خشك نگردد که اگر ازنیمه دفن کردند[ی] تا آن نیمه دیگر خشك میشد، چنانك خوانديم والله اعلم.

ايوب النبی عليه‌السلام

پسررا[ز]ح بن اموص بن اليفردبن[1] عيص‌بن اسحق بود، وزنش رحمه بنت افرائيم بن يوسف بود، و خدای‌تعالی او را به پيغامبری فرستاد برستاق ثنيه، ميان دمشق ورمله، و سخت عظيم پارسا و عابد بود ابليس لعنه‌الله گفت اين عبادت از بهر خواسته و فرزندان ميكند، خدای تعالی گفت‌ترابرهمه مسلط بكردم، و ايوب را اندرآن بلا گرفتا كرد، و خواسته و فرزندان همه برفت، و هفت سال در آن رنج تن‌بماند، كه‌هيچ‌دل تنگ نكرد، وصابر بود، چنانك حق‌تعالی[2] گفتست: إِنّا وَجَدناهُ صابراً نعم‌العبدُ انه اوّاب، پس‌ايوب‌خدای‌را بخواند وگفت مسنیَ الضرّ (۱۲۸-ب) وَانت ارحم‌الراحمين. پس حق تعالی اجابت كرد وبلاازوی بر گرفت، چنانك گويد: فاستجبناله و كشفنا مابه من ضُرّ. و آنجا كه آن چشمهٔ آب پيدا گشت، ايوب غسل كرد و شفا يافت، از آن ريشها و كرمان، وآن‌هنوز بجايست وآنرا قريهٔ[3] ايوب خوانند، و خدای تعالی همه مال ونعمت بدو باز داد، و رحمه رااز جهت‌سوگند وسخن ابليس، خدای‌تعالی بفرمود تا او را بچوبهای خرد در هم بسته بزند،[4] هر صد[بيكبار[5]] تا درد نيابد، و سوگند ايوب راست گردد، چنانك گفت جلّ وعلا: وخذ بيدك ضغثاً فاضرب به، وبدان چشمه اندر بسياری شفا باشد خداوندان علت‌را؛ وچون‌عمر ايوب نودسال گشت، وبيرون ازتاريخ دويست‌سال گفتست،وبمرد، ويكی را وصی كرد از فرزندانش نامش حومل،[6] وبروايتی ذوالكفل گويند، وبديگر

---

(۱) طبری : ايوب بن موص بن رازح بن غيص وبروايتی : ابن‌موص بن‌رغويل بن عيص (ص۳۶۱)
(۲) متن : سعال .. (۳) اصل : اقريه . بلعمی گويد : وآن ديه امروز بشام اندر پيداست واو را قريه ايوب خوانند و آن چشمه راعين ايوب خوانند (٤) اصل : بزدند و زننده خود ايوب بود نه ديگران
(٥) از : بلعمی(٦) كذا طبری-اصل: موصل(۳٦٤) يعنی : زاهدی .

نسخه ذی‌الکفل بعد از بن بود، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت. دیگران پادشاهی یافتند و عبادی[1].

شعیب النبی علیه‌السلام

پسر مشعون بن‌عفان بن مدین[2] بن ابراهیم الخلیل علیه‌السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد بپیغامبری از شام و آنجا بیشه و درختان بود، و خدای تعالی می‌فرماید: کذّب (۱۲۹-آ) اصحاب الایکة المرسلین. و سخن‌بتازی گفت سخت عظیم نیکو، و فصیح، و پیغامبر ما علیه‌السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی، در تعبد ایزد تعالی، و ترك عبادت اصنام، و پیمانه راست داشتن، وترازو، و آیتهاء قرآن بسیار بدان ناطق است، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم.

موسی‌النبی علیه‌السلام

ازگاه یوسف و پیش ا[ز او] فراعنه بودند بمصر، و همی رسید تا بولید بن مصعب، که فرعون موسی [بود] وهر چه در مصر از عمالقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند، و دیگران که‌فرزندان یعقوب بودند بنی‌اسرائیل، پس چون‌فرعون‌مغرور گشت وگفت: انا ربّکم الاعلی، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد، بعد از آنك منجمان او را از کار موسی خبر دادند، و فرزندان بنی اسرائیل همی‌کشت، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را[3] در تابوت کرد، و از بیم فرعون در آب نیل افکند، و ایزد تعالی اورا بدست فرعون و آسیه زنش افکند، وبروی مهربان‌شدند، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی: انّا رادّوهُ الیك وجاعلوه من المرسلین (۱۲۹-ب)چون بمردی رسید، وقبطی بردست وی کشته شد، فرعون قصد او کرد و از و بیندیشید و آن مرد درودگر که حق‌تعالی

---

(۱) عبادی بفتح عین وباء مشدد بصیغهٔ مبالغه وباء نسبت(۲) طبری: شعیب‌بن صیفون (ن ل: صیفوان) ابن‌عنقابن ثابت (نابت) بن مدین‌بن ابراهیم وبروایتی: شعیب بن میکائیل من ولد مدین. (ص ۳۶۵)
(۳) کذا وزیادیست. یا: مادر موسی او را

او را رجل مؤمن خواند ، موسی را ازآن خبرداد ، سوی‌مدین‌رفت ، وسالهامزدوری شعیب کرد ، تاکابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر بازآید وعصا که معجز او بود ازپیش شعیب بیاورد بعد ازآنك‌در[آن] خصومت رفت[1] ، وشعیب گفت‌دیگری برگیر که [این] امانتست ، تا بتوسط فرشته عصا بموسی رسید ، و باخواستهٔ بسیار وزن وفرزند سوی مصر آمد ، واندر آن راه بشب اندر ، بتاریکی بطلب‌آتش رفت ، ایزد تعالی اورا نبوّت داد ، وبا موسی مناجات کرد ، و آیتها نمود از عصا و دیگر چیز ها تا موسی بیارامید و برادرش هرون را بازخواست ، و پس سوی فرعون آمد واو را بخدا خواند ، و معجزه نمود ، فرعون گفت این جادویست نگروید ، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد . و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان : شابور ، غارون ، مصفی ، خطحط[2] ایشان بافرعون گفتند : نَحنُ الغالبون . و آن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکنده بود که از افسون ایشان‌در حرکت‌آمد، وموسی‌سخت بترسید چنانك خدای‌تعالی گفت: واسترهبوهم (۱۳۰ـآ) و جاءُوا بسحر عظیم . پس خدای تعالي گفت موسی را مترس وعصا بینداز ، موسی عصا بیفکند، اژدها گشت ، وآن همه فرو برد ، وبازعصا برگرفت همچنان بود،جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار ازجادوبی بیرونست ، فرعون را خبر شد ، ایشانرا گفت او خود مهتر شما بوده است ، و بعد از آن فرمود تا آن مهترانرا بزاری زار بکشتند ، بامداد کافربودند، نمازشام شهید ببهشت رسیده،پس فرعون هامان را گفت: . . . ابن‌لی‌صرحاً[3] چون هامان آن بناکه فرمود بکرد برآنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هامانرا گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است ، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب گونا گون [بر] قبطیان چنانك گفت : فارسلنا علیهم الطوفان والجراد ، چون بسختی رسیدندی ، فرعون موسی را گفتی

---

(۱) درآن‌خصومت رفت ، یعنی‌درباب عصابین شعیب وموسی (۲) طبری : سابور وعادوروحطحطومصفی (ص۴۷۲) (۳)متن : رب ابن لی . . . . اصل : فاوقدلي یا هامان علی‌الطین فاجعل لی صرحاًلعلی اَطلع الی‌اله‌موسی ـ قرآن ـ قصص ۴ (ط . ص : ۴۹۹) و : یا هامان ابن‌لی صرحاً ـ (قرآن : مؤمن ۴)

دعا کن تا عذاب برخیزد، موسی دعا کردی [و عذاب برخاستی] باز کافر شدندی، پس موسی بنی‌اسرائیل‌را ازشهر مصر بیرون برد و تابوت یوسف علیه‌السلام برداشت و با خود برد، چون فرعون بدانست با سپاه بیرون آمد، حق تعالی قدرت نمود، و موسی عصا بردریا زدو آب دریا برخاست ومعلق باستاد وباد برزمین دریا (۱۳۰-ب) وزید و خشك گشت، وبنی‌اسرائیل بگذشت، چون فرعون فراز رسید وآن عجایب بدید، خواست که بازگردد، هامان گفت موسی بجادوئی بگذشت، توبخدائی نتوانی گذشت؟ فرعون اسب‌اندر آب راند، آب فرودآمد، وهمه غرقه‌شدند، آن ساعت ایمان آورد [و] جبرئیل کام‌ودهانش بگل بیاکند، و گفت ترسیدم که اگر دگر بار بگوید خدای تعالی برحمت خود توبتش قبول کند، وعفو کندش باچندان کفر، بعد ازآن موسی بمناجات رفت بکوه طور و جماعتی از پیران بنی اسرائیل باوی برفتند، وحق‌تعالی باوی سخن گفت، و توریت داد، بعد ازآنك سی روز او راوعده کرد روزه داشتن، و بعد از آن ده روز دیگر برآن بیفزود، وپیران بنی اسرائیل گفتند مانیز خواهیم که سخن‌خدای تعالی بشنویم، وترا پیش قوم گواهی‌دهیم، چون مناجات همی‌شنیدند گفتند تا بدیدار نبینیم باور نداریم، و صاعقه ازین سخن ایشانرا هلاك کرد. قال الله تعالی: وَ اِذ قُلتم یا موسی لن نؤمنُ لك حتی نری‌الله جهرة فاخذَتکم الصاعقة. وبازبدعاء موسی ایشانرازنده کرد، ودرین‌وقت‌سامری بنی‌اسرائیل‌رابگوساله‌پرستیدن از راه ببرد، و خاك اثر جبرئیل درمیان آن گوسالهٔ زرّین کرد، تا بانگ کرد ودر حرکات آمد وگفت: هذا الهکم‌واِلهُ موسی (۱۳۱-آ) [پس بنی اسرائیل از راه بشدند] وهیچ سخن هرون نشنیدند، چون [موسی] باز آمد — و خدای تعالی او را خبر داده بود — همه قوم را گوساله پرست و کافر دید، با هرون تندی کرد، و الواح‌توریت‌بینداخت و هرون عذر خویش و سخن سامری پیش آورد، وسامری گفت: بَصرتُ بمالم تبصروا و سامری از جملهٔ فرزندان بود که جبرئیل را بتوانستی دید، پس موسی سامری را گفت‌ترا نکشم ولیکن تازنده باشی کس فراز تونیاردآمد،

ونه‌تو فراز کس توانی شد ، وبآخرت‌خدای‌تعالی پاداش‌تو کند ، پس گوساله‌را بسوختند و در آب فشاندند ، و توبهٔ بنی اسرائیل چنان بود که بهر اندام که گناه کردندی از تن ببر[ید] ندی ، و هشتصد هزار مرد بودند که سجده کرده بودند گوساله را ، پس بصحرا آمدند و بنشستند ، و دیگران شمشیر ها برکشیدند و گردن یکدیگر همی زدند ، پدر پسر را برادر عم را [1] و زاری برخاست ، و موسی سر برسجود نهاد و زاری می کرد ، و خدای تعالی ابری را بفرستاد تا بحجاب اندر یکدیگر را نه‌بینند ، وخدای تعالی نیمروز توبت ایشان بپذرفت . وقال الله تعالی : انهُ هوَ التوّابُ الرّحیم. پس دست از کشتن بازداشتند ، و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته بودند ؛ وبهر وقت موسی را رنجه داشتندی ، و باز توریت قبول نمیکردند (۱۳۱-ب) تا خدای تعالی کوه را فرمان‌داد تاازبالای سر ایشان باستاد قال الله تعالی : واذ نتقنا الجبل فوقهم کانهُ ظلة (الایه) چون‌شریعت‌وتوریت قبول کردندایشانرا بامصر آورد ، بقصرهاء فرعون و قبطیان ونعمتهاء بی اندازه ، بعد ازین حدیث آن کشته بود که بیافتند ، و بدان‌سبب هم خون ریختن بود در بنی اسرائیل ، تا موسی گفت که خدای تعالی می فرماید که گاوی بکشید و پارهٔ [از] گوشت [آن] برمرده زنید تا زنده گردد ، و بگوید که قاتل کیست ، باز چندان سخن رفت که گاو بچه رنگ می‌باید ، وپیغمبر گفت صلی-الله علیه : شدّد بنی‌اسرائیل شدّدالله علی انفسهم شدّدالله علیهم [2] وبدان سخن آن کار دراز کردند برخود ، تاگاو بدست آوردند ، وبیهای گران بخریدند ، وهمچنان کردند و کشته بسخن آمد ، و گفت مرا این پسران عم‌کشتند ، و دعوی خون خودایشان می کردند ، و آن فتنه بنشست ؛ و بعد ازین قصهٔ قارون بود ، و آن نعمتها که جمع کرد و چندان زینت داشت که چهل مردکلید درگنجها بردوش می‌کشیدند ، وقارون خویش موسی بود ، و بآخر کار برموسی بد اندیشید و آن زن بلایه [3] را بیاورد تا پیش قوم بزنا برموسی گواهی‌دهد ، وخدای تعالی درانجمن‌برانط آن‌زن (۱۳۲-آ)

---

(۱) ظ : برادر زاده عم . یابرادر برادر (۲) جملهٔ اخیر زاید است . (۳) بلایه وبلایه ، بباء و یاء هردو دیده شد بدکار و فاحشه ،

چنان راند که گفت قارون مرا مال و نعمت داد، و گفت چنین گوی؛ و حاشا که پیغامبرخدای زنا[1] کند، موسی را آب درچشم آمد، خدای تعالی زمین رابفرمان موسی کرد، پس موسی گفت ای زمین اورا بگیر، و قارون تا بزانو بزمین فروشد، زنهار می خواست، و موسی میگفت: ایزمین بگیر، تا قارون تمام بزمین فروشد، چنانك ناپدید شد. و موسی علیه‌السلام باز دعا کرد تا سراها و گنجهاء قارون جمله بزمین فروشدند؛ و بعد ازین قصه مصاحبت موسی بود با خضر علیه‌السلام، وآنچ گفت تو طاقت صحبت [و] صبوری نداری: انك لن تستطیع معی صبراً. چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودك را بکشت و دیوار خراب را بر[2] کرد وعمارت[3] [کرد و موسی هریك را اعتراض] می کرد، و خضر گفت: هَذَا فِرَاقُ بَینی وَبینك پس موسی هریك را که اعتراض کرده بود جواب از خضر شنید، که کشتی را بعیب کردم تا مَلك نستاند که ظالم است؛ وغلام را پدر و مادر مؤمنند و او کافر بود؛ و بزیر دیوار خراب گنجی نهاده است کهروزی فرزندان [آن] مرد صالح خواهد بود آنرا بعمارت کردم؛ بعد ازآن خدای‌تعالی فرمود تابحرب جباران رود، بابنی‌اسرائیل برفتند و اندر بیابان فلسطین (۱۳۲-ب) که آنرا تیه خوانند، موسی را گفتند تو برو با خدای خویش که ماایدر همی باشیم، چنانك خدای تعالی فرمود: اِذْهَبْ اَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ، و این آن وقت گفتند که جاسوسان باز آمدند و صفت‌جباران وعوج بن عناقه می‌گفتند، وعهد بشکستند کهبهم کرده بودند بناگفتن این سخن[4]؛ پس‌موسی دعا کرد بریشان، وگفت: فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین. پس موسی عصا برگرفت و با هرون برفت، وبنی اسرائیل روی بمصر بازنهادند وسه روز می‌رفتند چون نگه کردند هم برجای بودند، چهل سال درآن بیابان بماندند از دعای موسی، وازآن روی موسی و هرون نزدیك عوج رسیدند وگویند بالای موسی

---

(۱) در کلمهٔ (زنا) هردوجا قلم برده‌اند وظ دراصل: زنه بوده است املائی از: زنی (۲) کذا. ظ: ییران کرد. (۳) ظ اینجا جمله‌ای حذف شده شبیه این که اضافه شد. (٤) مراد جواسیس است که عهد کرده بودند خبر جباران وعوج را بقوم نگویند واین عهد شکسته شد و خبر گفته آمد (طبری).

چهل گز بود ، وبروایتی ده گز ، وهمچندان درازای عصاش بود ، وهمین قدر برجست و بهمه قوت عصا برگرفت و برکعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی [۱] ، و کشته شد ، وچنان گویند که عوج کوهی برکنده بود وبرسر نهاده ومی آمد ، که بلشکرگاه موسی زند ، خدای تعالی مرغی را بفرستاد تا آن کوه را بسفت ودر گردن عوج افتاد ، تاموسی اورا بزد وبکشت ، وسوی قوم بازآمد ، وحدیث عوج بگفت ایشان گفتند خدای برما خشم گرفت ، موسی پنداشت که چون وی بازآمد بتوانند رفتن . خدای تعالی (۱۳۳-آ) گفت إِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً ، وایشانرا [۲] اندر آن بیابان بی آب دوازده فرسنگ بماندند ، تا هم موسی دعا کرد وخدای تعالی بفرمود تا موسی عصا برسنگ زد دوازده چشمه آب بگشاد ، چنانك هرسبطی را آب دیدار بود ، ومَنّ وسَلوی ازبرای ایشان بخواست ، وآن ترانکمین [۳] است وسمانه ، [۴] وابر بفرستاد تا برایشان سایه داشت از برکت دعای موسی ؛ و نخست خدای تعالی هرون را پیش خواند وعمرش صدوپانزده سال بود ، واز بعد هرون به سه سال موسی یوشع بن نون را وصی کرد ، وبا یوشع اندر بیابان برفت ، باد وتاریکی برآمد ، موسی دانست ، [۵] یوشع را در کنار گرفت [و] از میان پیراهن ناپدید گشت ، یوشع باز گردید ، وبنی اسرائیل را [گفت] گفتند موسی را بکشتی ، او را بگرفتند و ده موکل بروی کردند تا خدای تعالی ایشانرا در خواب بنمود که موسی را اجل رسید ، یوشع را رها کردند ، وخدای تعالی او را پیغامبری داد ؛ وعمر موسی صدوبیست سال بود ، ونسب موسی در تاج التراجم : موسی ابن عمران بن یصحر بن [۶] قاهب [۷] بن لاوی بن یعقوب گوید ، و جهود ازبهر آن خوانند شان که بسیاری ازملکان ازنسل یهودا بن یعقوب بودند ، پس یهودی خواندشان (۱۳۳-ب)

---

(۱) چند اینجا ازادات تشبیه است ، یعنی باندازه و مقدار جهانی بالا وپیکر عوج بود (۲) ظ : ایشان (۳) کذا ، ومعروف : ترانگبین و ترنجبین معرب آنست وباین املا دیده نشده (٤) سمانی هم ضبط شده و برهان آنرا مشترك داند میان عربی وپارسی ، وپارسی آن کرك است . (٥) ظ چیزی افتاده .. دانست [که مرگ رسیده است] ؟ . (٦) طبری . یصهر . (٧) طبری : قاهث

الخضر النبی علیه السلم

چنین روایتست که خضر الیسع است ، و او پیش از ابرهیم خلیل بود ، نام او ایلیا بن ملکا بن فالع [۱] بن عابر ، ولیسع را خود ذکر مفردست ، [۲] و از بهر آن او را خضر خوانند که بر سنگی نشست ، چون برخاست سبز گشته بود ، وذوالقرنین اکبر بطلب آب حیات رفته بود و خضر باوی بود ، آب بیافت وبخورد ، و گویند ایلیاس [۳] علیه السلام با وی بود ؛ و ذوالقرنین باز گردید و چشمهٔ حیوان ندید [۴] و [بر چشم او نا] پیدا شد . و آن ذی القرنین که ذکرش در قرآنست بعد از موسی بود بروزگار ، و آنست که سدّ یاجوج و ماجوج ساخت .

یوشع بن نون علیه السلم

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف . بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد اندر عهد منوچهر ، وبحرب جباران برد ، و از بلعم باعورا [۵] در خواستند تا بر ایشان دعا کند ، و شهرشانرا نام بالعه [۶] بود ، [بلعم] اجابت نکرد و گفت بنی اسرائیل در دین خدای تعالی [اند ،] تازنش [اورا] بفریفت وبرفت بدعا کردن ، و یوشع بعد از آن خدایرا گفت یارب دعاء من بروی مستجاب کن ، و ایمان از وی باز ستان ، همچنان بود قول الله تعالی : وَاتْلُ عَلَيْهِم نَبَأَ الَّذِيْنَ آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا . چون بنی اسرائیل از پس هزیمت باز گشتند و یوشع بر بلعام دعا کرده بود ، و حرب اندر گرفتند ، ملك بلعام را گفت دعا کن دیگر بار ، بلعام گفت خدای تعالی بر من خشم گرفتست و من نیز خدم . . . [۷] (۱۳۴ـآ) او نمی کنم ، پس آن حیلت کردند که زنان نیکو را بسپاه بنی اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاك شوند ، یوشع

---

(۱) مضبوط : فالع ـ فالغ ، متن : قالع (۲) اصل : مفروچت . مفردست : یعنی علی حده است (۳) کذا؟ مراد : الیاس . (٤) اصل : پدید . . (٥) طبری : باعور (ح : باعور الغروف ـ المعرف ـ العروف ـ العراف ـ العارف) ج ۱ ص (۵۰۸) (٦) متن : پادشاهانرا نام بالف از طبری : ج ۱ ص ۵۰۸ س ۱٤) (۷) بقیه در صحافی بریده شده ظ : خدمت . . طبری : فقال قدذهبت منی الدنیا والاخره ونیز در اینجا بمعنی : دیگراست . یعنی : دیگر خدمت او

متحیر گشت ، تا از فرزندان هرون فینحاص[1] بن عیزار[2] زنی و مردی را بزخم حربه برهم‌دوخت ، وپیش مردمان بیفکند ، و گفت هرکس که زنرا ازخیمه بیرون نکند ، باوی همچنین کنم ، بنی اسرائیل عظیم بترسیدند و از آن کار عظیم زشت ، دست بداشتند ، و جهودان فرزندان این فینحاص[3] را از آن سبب بزرگ دارند ، وا گر نه‌او چنین کردی همه هلاك شدندی ، و خدای تعالی سه روزه طاعون برایشان افکند ، بدان گناه و بسیاری هلاك شدند در آن سه روز ؛ یوشع ولایت جباران بستد و بسیارجائی دیگر ، و بنی اسرائیل را باز پس آورد ، وچون عمر یوشع به‌صدوبیست وهشت سال رسید بمرد ، پیغامبری مرسل بود مستجاب‌الدعوه ، و از بعد او کالوب بن یوفنا[4] بود از سبط شمعون و حزقیل از سبط یهودا ، بکار بنی اسرائیل ، و این خود گفته‌ام ، اما حزقیل علیه‌السلام پیغامبر بود .

حزقیل النبی علیه‌السلام

او را ابن العجوز[5] خواندندی زیرا که [مادر او را] به پیری زاده بود ، و او ذوالکفلست کخدای تعالی ذکر وی در قرآن یاد کرده است ، و اندر بنی اسرائیل بدعاء موسی وذو الکفل وعیسی مرده زنده شد ، (١٣٤-ب) و ایشان جماعتی بسیار بودند [که] از مرگ بگریختند ، خدای تعالی همه‌را جان بستد ، نتوانستند بگور کردن از بسیاری که بودند ، دیواری گرد ایشان درکشیدند ، و بعداز روزگاری دراز که خاك شده بودند حزقیل آنجا بگذشت ، عجب آمدش دعا کرد و خدای تعالی همه‌را زنده کرد ، و بشهر باز آمدند ، ونسلشان بپیوست ، و کسی را که بوی اندام ،

(١) اصل : فنحاص (بی نقطه) طبری : فنحاص بن العیزاربن هارون (ج١ ص٥١٠) کتاب العهد : فینحاس بن‌العازار نوهٔ هرون که زمری بن سالوی شمعونی را با زنی مدیانی بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس ص : ٦٧٨) (٢) اصل : عبران . (٣) اصل : فیحاص . طبری : فنحاص کتاب‌العهد : فینحاس (٤) طبری : کالب بن یوفنا . (ج ٢ ص ٥٣٥) قاموس العهد : بن یفنه بتشدید نون (ص . ٧١١) اصل : یوقیا . (٥) العجوز هم خوانده میشود - طبری حزقیل بن بوذي . . . و هوالذی یقال له ابن العجوز (ص : ٥٣٥)

ناخوش باشد از آن نسل گویند. ازین پس دین موسی کهن گشت، و بنی اسرائیل توریت را دست بداشتند، و خدای تعالی پیغامبران فرستاد بدیشان.

الیاس النبی علیه السلام

او پسر قصی بن فینحاص بن العیزار[1] بن هارون بود، وسوی قومی آمد که بت پرست بودند و بتی را پرستیدند که نام وی بعل بود، [و] خود گفته ام در اخبار بنی اسرائیل، و بعضی گویند بعل زنی نیکو بوده است و بنی اسرائیل بعضی او را پرستیدند، و الیسع را الیاس پرورد وباوی بودی، پس آن بود که الیاس دعا کرد وباران باز ایستاد[2]، مگر مهتران بعضی[2] را واگرنه کسی نگروید، پس الیاس سیر گشت از ایشان و الیسع[3] را خلیفت کرد، و برفت و خدای تعالی او را عمر دراز داد تا بقیامت، واندربیابانها باشد، همچون خضر اندر دریاها، وبندگان خدارا راحت میرسانند

الیسع النبی علیه السلم

خدای تعالی اورا پیغامبری (۱۳۵-آ) داد، واندر قرآن مجید اورا صالح خواند، وروزگاری اندر میان بنی اسرائیل بود، وتابوت که آنرا سکینه خواندندی و پیش حرب داشتندی و بدان ظفر یافتندی، قال الله تعالی: فیه سکینةٌ مِن رَبِّکم و بقیةٌ مما تَرَكَ آل موسی و آل هرون تحمله الملئکة، و بنی اسرائیل را بدان آرامش بود؛ وچنین گویند که در آن تابوت عصاء موسی بود، و عمامهٔ هرون، و قدری پیه و انگبینی از آنك از تیه بیرون آورده بودند، و از آن الواح که موسی بینداخت، چون بر هرون خشم گرفت [و] یکی شکسته شد، هم در آنجا بود، وقفل برنهاده. چون الیسع[4] از میان ایشان برفت، معاصی وفساد ازحد ببردند، تاچهار صدو شصت سال چنانك ذکر کردیم [پس خدایتعالی] پادشاهی جابر بریشان گماشت وبرایشان مسلط گشت، و تابوت ازدست ایشان بیرون شد و بعسقلان[5] افتاد[6] وآنرا

---

(۱) طبری: الیاس بن یاسین بن فنحاص بن العیزا ر بن هارون (ج ۲ ص ۵۴۰) اصل: فیحاص ابن العبران. (۲) این جمله پریشان است و افتادگی دارد. (۳) طبری: الیسع (۵۴۴) اصل یسع (٤) اصل: یسع. طبری: الیسع (۵) اصل: بغسلان ـ طبری: وفي ایامه غاب اهل غزه وعسقلان علي تابوت (ج ۲ ص ۵٤۸) (٦) اصل: افتادند

در باغی در زیر خاك کردند ، وبرسرش درخت وچیزها کشتند ، و درمیان بنی اسرائیل هیچ پیغامبر نبود در ین مدت ، تا خدای تعالی اشموییل را بفرستاد [به] پیغامبری

اشموئیل النبی [1] علیه السلام

پسر بالی بن [1] علقمه بود ازفرزندان لاوی بن یعقوب چون بدانستند که او از فرزندان پیغامبرانست (۱۳۵-ب) او را بزاهدی سپردند نام وی عیل [2] وتوریت ازوی بیاموخت پس جبرئیل آمد بدو [و] خدای تعالی اورا پیغامبری داد ، ودرین عهد پادشاه جالوت [از] جبابره بود آخر ایشان از آن [قوم که] بلند هیکل و بالا بودند ، وبعد از آنك بنی اسرائیل در خواستند ، خدای طالوت را بپادشاهی ایشان فرستاد ، گفتند ما مستحق تریم پادشاهی را [از طالوت] اشموییل گفت : ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم ، و بنسب طالوت ، ازاولاد ابن یامین [3] بن یعقوب بود ، چون پادشاه گشت ، اشموییل گفت آیت ملك او [4] آنست که تابوت ببنی اسرائیل باز رسد و فرشتگان آنرا بیاورند [5] چنانك گفت : تحمله الملائکه . پس فرشتگان تابوت بیاوردند بفرمان حق تعالی و بنی اسرائیل بپادشاهی طالوت خرسند شدند ، و حرب جالوت جبار کردند ، و از آن خلایق بسیار جز سیصد وسیزده مرد نماند [6] [واشموییل پیغامبر طالوت را زرهی داد و گفت هرکرا آن زره راست آید چون در پوشد ، جالوت بدست او کشته شود ، گفت بنگرید تا کیست که] آن زره بروی راست باشد ، در همه سپاه [جز] بر داود شایسته نیامد ، و سخت عظیم ضعیف بود داود ، پس طالوت ویرا گفت باجالوت حرب توانی کردن؟ گفت توانم ، طالوت ویرا دختر وپادشاهی ویرا [7] بپذیرفت [8] و داود سه سنگ در توبره نهاد ، و فلاخن داشت ، و پیش حرب کرد ، [9] و چنین

---

(۱) طبری : شمویل بن بالی بن علقمة بن یرخام بن الیهو بن تهو بن صوف ، اصل : پسر زمار (۲) طبری : عیلی (۳) مضبوط : بن یامین (٤) روی (او) تو نوشته شده است . (٥) متن : بیاوردند (٦) اینجا در عبارت افتادگی محسوس بود ازبلعمی باختصار اضافه شد (۷) ویرا . درینجا مکرر وزایدست (۸) دختر وپادشاهی بپذیرفت ، یعنی وعدهٔ دختر و پادشاهی بدو داد (۹) ظ : پیش حرب شد.

روایتست که جالوت تا آنجا بود که ترکشش سیصد من بوده است. و در سیر الملوك بیشتر از این گوید، پس داود سنگی بفلاخن اندر نهاد، خدای تعالی باد را فرمان داد که ترك از سر جالوت برگرفت، و داود سنگی بینداخت و برسرش آمد چنانك مغزش بریخت، وبمرد وسنگ برزمین آمد وپاره پاره گشت، وبعددهرسواری[1] پارهٔ برایشان آمد و بکشت هر چه در پیش بودند، (۱۳۶ ـ آ) و دیگران هزیمت شدند قال الله تعالی: فَهزَموهم باذن الله و قتلَ داودُ جالوتَ. پس طالوت دختر[2] بوی داد و انگشتری و همه مردم مطیع شدند، بعد از سی سال که اشمویل بمرد، طالوت هرچند عالم که در بنی اسرائیل بودهمه را بکشت، و داود گریختهبود، و[طالوت] زنی عالمه را بحاجبی داد تا بکشد، نکشت، ونگاهش همی‌داشت، بعد از مدتی طالوت پشیمان شد، و کسی را می‌طلبید که ازوی بپرسد که توبهٔ وی چیست، کس را نیافت، حاجب آن زن رابیاورد، و بپرسید، گفت مرا بگور پیغامبری برید تا دعا کنم واو زنده شود، و بگوید، پس اورا بگور اشمویل آوردند، زن دعا کرد، اشمویل سراز گور برآورد گفتا، توبت طالوت چیست؟ گفت آنك بادوازده پسر بحرب جباران رود تاکشته گردد، پس طالوت همچنان کردوبحرب رفت تاشهادت یافت، وداودراپادشاهی مستخلص گشت، والله اعلم.

داود النبی علیه السلام

نسب او داود بن ایشی بن عوبد بن باعز بن سلحون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارض بن یهودا[3] بن یعقوب و خدای تعالی پیغامبر را گفت: فاذکرْ عبدَناداود، پادشاهی ونبوّت اورا بود، وسلیمان را و یوسف را علیهم السلم. خدای تعالی او را (۱۳۶ ـ ب) فرمود که دین موسی نگاه دارد، واورا زبور فرستاد

---

(۱) اینجا در حاشیه عبارتی بوده و بصحافی حذف شده، (۲) اصل: دختری (۳) اصل: داودبن ایشان ... عور ـ عامر ـ شمعون ـ محسون ـ عمران ـ رام ـ بکرون ـ فارص الخ ... واز طبری (طبع لیدن ج ۲ ص ۵۵۹) اصلاح شد

و بزبور اندر شریعت نیست جز توحید ، وسخت عظیم عادل بود ، چون زبور خواندی ازخوشی آواز اومرغان هوا که بستندی ازبالا ، پس خدای‌تعالی اورابزن اوریا مبتلا کرد ، تا فرمودش بغزواندر ، اوریا را بحرب ، اندر پیش [1] تابوت بدارند و کشته شد بدانجایگاه ، که از پیش تابوت بهزیمت برنگشتندی ، چون خدای تعالی خواست کـه داود از آن گناه بداند ، بعد ازآنك زن اوریارا بازخواست ، فرشتگان از محراب بیرون آمدند بدعوی کردن ، [2] داود آن سخن دریافت و برگناه می‌گریست . قال الله تعالی : وَهل اَتیكَ نبوّء الخصم اِذتسوّرالمحراب ، تابعد از حالها خدای تعالی توبت او بپذرفت ، و او را [3] خشنود کرد ، و چون دوازده سال از مملکت داود برفت ، خدای تعالی لقمان را حکمت داد ، و سی سال با داود بود ، روزی در پیش او رفت داود زره همی کرد بدست خویش ، وآهن داود را چون موم نرم بود ، لقمان ندانست که چه می کند و آن چیست ، و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن ، و خاموش بود تا تمام کرد ، و در لقمان پوشید تا به‌بیند ، لقمان گفت [4] هذا جید الحرب . و این سخن لقمان آن (۱۳۷ـآ) وقت گفت [که :]الصمتُ حکم وقلیل فاعله ، یعنی خاموشی حکمتی‌است وکمتر بکار دارند ، وداود ازهمه فرزندان ، سلیمان را پسندیده‌تر داشت ، بدان حکم زمین وگوسفندان که افتاد ، و داود در آن زمان [فرو] مانده بود تا سلیمان گفت : زمین خداوند گوسفند را باید داد تاتعهد کند کشت خورده [را] و ریع آن بردارد ، و گوسفند خداوند کشت می‌دارد : و نفع ایشان از شیر و پشم و غیره اورا باشد ، داود بدان‌شاد گشت [5] ، قال‌الله تعالی : وَ داودَ وسُلیمانَ اِذیحکمان فی الحرث ، بعد داود از صد سال عمر گذشته ، سلیمانرا خلیفت کرد : و بمرد ، و بروایتی مدت عمرش هفتاد سال گفته اند ، و الله اعلم .

سلیمان النبی علیه السلام

از خدای تعالی حاجت خواست که او را ملکتی دهد که بعد از وی کس را

---

(۱) این عبارات خالی از اغتشاش نیست ظ : فرستادش بغزو اندرو فرمود که اورا بحرب اندرپیش
(۲) مراد دعوی کردن بربزهاست وگویا اینجا چیزی افتاده باشد . (۳) اصل : اوریارا (٤) ظ : داود گفت . (۵) ظ : مقدمهٔ اینمطلب از متن افتاده است (رك : طبری ج ۲ ص : ۵۷۳)

نباشد ، حق تعالی اجابت کرد ، و آدمی و پری و دیو و عفاریت و مرغان و بادرا مسخر او کرد ، و چشمهٔ روی روان کرد ، و بفرمان او دیوان کارها کردند ، و بناها که اثر آن هنوز بجایست ، و منطق مرغ وجانور بدانست ، و بدین همه آیات قرآن ناطقست قال الله تعالی : فسخرنا له الرّیح ـ الایه ، پس قصهٔ بلقیس بود که از زمین سبا هُدهُد خبر او بسلیمان آورد ، و باز نامه برد ، تا بعد حالها (۱۳۷ ـ ب) سلیمان او را بزن کرد ، وسلیمان را ازوی فرزندی آمد نام وی داود نهاد ، و پس آن بود که دیوی بصورت سلیمان بیامد ، و خاتم از زنش بستد ، و دردریا انداخت و بجای او بنشست تا بعد از چهل روز انکشتری در شکم ماهی بود که بنزد سلیمان دادند ، و خاتم بوی باز رسید ، و مملکت باز یافت برحمت ایزدی ، و بعد ازین سخن قضا و قدر رفت ، تا سیمرغ کفت من قطع کنم ، با آنك می رفت دختر پادشاه مشرق تا [به] پسر خسرو مغرب برسد ،[1] و برفت و دختر را بربود و بآشیانه خویش برد و بپرورد ، و آنست که برصورت [ها][2] نگارند ـ سیمرغ ودختر ، پس قضاء ایزدی برفت وملك زاده را کشتی غرق کشت و او را موج بدآنجا افکند که مقام سیمرغ بود ، وبهم رسیدند و پوست جانوری بزرک بر نشیمش [3] پرده شد ، و ملك زاده در میان آن بفرمان دختر [4] ، وسیمرغ بی خبر ، تادختر بارکرفت و فرزند آورد ، وچون جبرئیل سلیمانرا خبر داد ، سیمرغ را کفت چه کردی ؟ کفت دختر پیش منست ، وآن پوست برکرفت ، بعد ازآنك دختر را کفت درین میان رو تا آفتاب رنجه ندارد ، وپیش سلیمان آوردش و ملك زاده و دختر و فرزند بیرون آمدند (۱۳۸ ـ آ) همان ساعت [سیمرغ] از خجالت ناپدید کشت [و ناپدید شدن سیمرغ] ازآن تاریخ [باشد .] پس دیوانرا فرمود بناها کردن ، واز عین القطر شهرستانی رویین کرد ، تاآنرا مدینه الصفر خوانند و آن کنجها همه آنجا بنهاد ، و کرسی فرمود کردن بدان عظیمی ، وچون برآنجا نشستی

---

(۱) اصل : نرسد ، یعنی دختر میرفت که نزد پسر رود . (۲) زیر (ت) (تها) نوشته اند (۳) در اصل چنین بوده و نشیم بمعنی آشیان پرندگان بزرک است ، و قلم برده آنرا (نشیمن) کرده اند ، (٤) ظ ـ دختر بفرمان ملك زاده ـ کنایه از نکاح است .

چندین هزار کرسی زرّین بر بساط نهاده بودی، از راست [و] عالمان و فرزندان پیغامبران بنی اسرائیل بنشستندی با بزرگان، و از چپ عفاریت و جن بر وی، و بالای سر مرغان بایستادندی گوناگون و بفرمان سلیمان علیه السلام باد آن بساط را همچنان با چندان هزار جانور برداشتی هر کجا خواستی: «غدوّها شهر و رواحها شهر»، و حدیث مورچه [و] سخن گفتن با سلیمان که: اَدخلوا مساکنکم، و شرح ملك و عظمت سلیمان درازست، و ما ذکری مختصر کنیم علی الاجمال، چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید و مسجد بیت المقدس همی فرمود کردن قدری مانده بود، بر عصا فراز چسفید اندر مسجد، و جان از وی جدا شد، سالی برآن مثال بماند، دیوان مسجد را تمام کردند و کس پیرامون او نیارست گردیدن، و مورچهٔ سرخ[1] عصا می‌خورد، پس چون خورده شد بشکست و بیفتاد، دانستند که بمرد و اعتبار کردند برخوردن آن مورچه عصا را، یکسال (۱۳۸-ب) بود که مرده بود. قال الله تعالی: فَلما قَضینا عَلیه الموتَ مَا دَلّهم عَلی مَوته اِلادابة الارض تاکل منساته (الایه) و داستان سلیمان براجمال گفتم تا ملال نیفزاید، بتمامی در قصص الانبیا است والسلام.

اسامی اولاد سلیمان علیه السلام

شرح پادشاهان از فرزندان سلیمان نبشته آمدست . . . .

اما پدر این اسا و ایشیا[2] نیز گویند[3] بت پرستیدند، و دین دست بازداشت وچون پادشاهی بوی رسید، مردم را بدین توریت خواند، و هر کس که قبول نکرد همی کشت، و مادرش بت پرست بود، [و] اورا شفاعت کرد درین کار [اسا نپذیرفت

(۱) در کتب عربی (ارضه) است که (موریانه) باشد واینجا مورچه سرخ ترجمه شده است

(۲) ظ: اسابن ابیا (رك حاشیه بعد) (۳) اینجا باید افتادگی داشته باشد. طبری گوید: پس از سلیمان پسرش رحبعم برهمهٔ بنی اسرائیل پادشاه شد ومدت ملکش هفده سال بود از پس وی ملك بنی اسرائیل پراگنده گشت وابیا پسر رحبعم برسبط یهوذا وسبط بنیامین پادشاه بود دون سایر اسباط وسایر اسباط یوربعم بن نابط از بندگان سلیمان پادشاه شد بسبب . . . . وپادشاهی رحبعم [ظ: ابیا] سه سال بود پس ازاو اسابن ابیا بردو سبط یهوذا و بنیامین برجای پدر پادشاه شد و چهل و یك سال ملك داشت. ذکر خبر اسابن ابیا و زرج الهندی . . . (ج ۲ ص ۶۱۹)

و] بیرون فرستادش و بکشت ، چون مردمان دیدند که محابا نیست ، دین موسی گرفتند و قومی بگریختند و سوی زرج شدند ـ ملك الهند ، و او بت پرست بود ، پس طمع افکندند او را درزمین شام ، و دربیت المقدس واو پادشاهی عظیم بزرگ بود ، باسپاهی گرانمایه و پیلان ، سوی شام آمدند ، وهر کجا رسیدند ، هیچ نبات و جانور نماند از بسیاری که بکشت ، اسا خیره گشت و مردمانش گفتند کس را درعالم طاقت او نیست بزنهار پیش او ر[و]یم [1] اسا گفت خدای مارا بدشمن نسپارد ، و در محراب بیت المقدس رفت ، وحق را بزاری بخواند ، ودعا کرد که نسخت آن درتاریخ جریر الطبری (۱۳۹-آ) نوشته است [2] و خدای تعالی خواب بروی افکند ، در خواب بدید ، که خدای تعالی او را نصرت دهد ، بیرون آمد و مردمانرا مژده داد ، فاسقان گفتند اگر خدای تعالی نصرتش دادی ، پایش راست گشتی ، واو لنگ بود ، پس خدای تعالی اورا وحی فرستاد وپیغامبری دادش ، و بفرمود تا سپاه را بیرون برد ، وچون زرج و برابدید ریش خود را بردست گرفت ، و گفت این مردمان فسوس کردند که مرا از بهر این مایه مردم ایذر آوردند ، پس گفت هر کسی تیری بیندازید که ایشانرا بسنده است [پس] خدای تعالی ایشانرا هلاك کرد ، و چون زرج هزیمت رفت ودر کشتی نشست ، اسا دعا کرد و گفت یارب تو اورا هلاك کن ، باد برخاست و کشتیها غرق شد ، وهمهٔ خواستهٔ ایشان بساحل [رسید] و اسا برداشت ، و بعد از آن چنانك . . . پادشاهان بوده اند والله اعلم .

شعیا النبی علیه السلام

چون پادشاهی بنی اسرائیل بحزقیا بن احاز [3] رسید خدای تعالی شعیا را سوی ایشان فرستاد ، و سنحاریب [4] پادشاه موصل ازدست عجم [5] طمع کرد اندر بنی اسرائیل که حزقیا را پای ریش بود ، نتوانست برخاستن ، وسپاه پیش [کردو] سوی ایشان آمد ، و

(۱) اصل : آوریم . (۲) ج ۲ ص ۶۳۱ ـ ۶۳۲ چاپ لیدن (۳) اصل : احار ـ طبری : حزقیا بن احاز (ص ۶۳۷) (٤) اصل : سخاریت ـ سنجاریت مضبوط : سنحاریب (۵) ازدست عجم یعنی : که از دست عجم پادشاهی موصل داشت و گماشتهٔ عجم بود

بخت‌النصر باوی بود ، وشعیا دعا کرد تاخدای تعالی ایشانرا هلاك می‌کرد ، وهمه بمردند مگر سنحاریب[1] و بخت‌نصر و چند کس که در غاری گریختند ، و ایشانرا باسلسلها و بند سوی بیت‌المقدس (١٣٩ ـ ب) آورد واین بعد از آن بود که شعیا دعا کرد ، و حق تعالی در عمر حزقیا بیفزود که عمرش بآخر رسیده بود ، خدای تعالی بشعیا وحی کرد تاسنحاریب[1] و بخت‌النصر را و آن قوم را دست باز داشت ، و چون حزقیا بمرد بنی اسرائیل در فساد کردن آمدند ، و شعیا منع کرد پس قصد کشتن او کردند تا بگریخت ، و در میان درختی میان تهی رفت ، ابلیس علیه اللعنه گوشهٔ رداء او بگرفت ، و از درخت پیدا کرد ، تا بنی اسرائیل بدیدند و اورا با درخت بدو نیم کردند والله اعلم بذلك .

ارمیاودانیال علیهما السلام

ارمیا بنی اسرائیل را همی‌گفت کەفساد مکنید ، و اگرنه حق تعالی ملکی بر شما گمارد ، و همه را بکشد ، و برده کند ، او را بگرفتند و محبوس کردند ، چون بخت‌نصر بیامد و شهر خراب کرد و مردم را بکشت ، و ارمیا را در زندان بیافت ، ازو حال پرسید ، گفت من پیغامبرم ، و ایشانرا از تو خبر دادم ، مرا در زندان کردند ، بخت‌النصر او را بنواخت ویله کرد ، تا بعد از مدتی حق تعالی ارمیا را گفت سوی بیت‌المقدس بازگرد که من آنرا آبادان کنم ، و آنست که خدای تعالی فرمود: اوکالذی مَرّ علی قریة و هیَ خاویة علی عروشها (الایه) گفت از بعد خرابی چگونه آبادان خواهد شد بی‌مردم ، و بتعجب همی‌نگرید ، تا خوابش گرفت چون بخفت خدای‌تعالی جان از وی جدا کرد و مدت (١٤٠ ـ آ) صدسال همچنان مرده بماند تا بنی‌اسرائیل‌بازآمدند ودانیال پیغامبر علیه‌السلام‌در عهدبهمن‌اسفندیار بفرمان کیرش[2] که پادشاه بود ازدست بهمن [بربنی‌اسرائیل مهتر بود][3] وبعمارت

---

(١) اصل : سجاریت وسخاریت (٢)اصل : باکیرش ـ فی‌الطبری : کیرش‌بن جاماسب ـ کیرش الغیلمی (ج٢ص ٦٥٢) طبری گوید از جمله کسانی که بخت نصر یابختر شه گماشتهٔ بهمن باخود به‌بیت‌المقدس

بيت‌المقدس مشغول‌شدند، و اين كيرش پسر اخشنو [1] بود، ومادرش اسقر [2] نام‌بود، از بني‌اسرائيل ودين‌توريت داشت، وبفرمان دانيال كاركردي، ودانيال ازجمله اسيران‌بود كه‌بخت‌النصر اورا آورده بود، وبرده كرده بكودكي، وذكر قصهٔ دانيال درقصه واخبار بخت‌النصر بباب‌الحفايردر شرح داده‌ام، پس بعد از صد سال همه عمارت بذيرفت‌بهتر ازآنك بود، وخداى‌تعالى[جان]ارميا بازداد واو عزير است، قوله تعالى: فأماته الله مائة عام ثمّ بعثه. ارميا چون بر خاست خيره گشت كه همه جاى آبادان ديد، و انبوه مردمان، گفت‌اين بيك‌ساعت چون گشت؟! پس خداى تعالى‌بدو وحى كرد كه: فانظر الى طعامك و شرابك لم يتسنه، پس بديد كه خداى تعالى بهيمه راچون زنده كرد، گفت دانم كه‌خداى‌برهمه چيز قادرست، وبعد از [بهر] توريت آموختن خداى تعالى او را ببني اسرائيل فرستاد، و ايشانرا توريت نمانده بود كه بخت نصر همه را بسوخته بود، چون بيامد گفت من ارميا ام كه درآن روزگار بودم، خداى تعالى‌مرا زنده كرد، بعداز صدسال (١٤٠-ب) علامت‌نبوّت خواستند، گفت‌توريت همه از حفظ بر خوانم، و هرگزكس نخوانده بود، پس عُزير همه توريت برخواند گفتند خداى‌برهمه قادرست، وليكن، حقيقت خواندن تو ندانيم، وشنيده‌ايم كه زير اين‌ستونهاء مسجد پنهان بكرده‌اند، و ندانيم كه كدام‌ستون‌است، عزيرگفت‌من‌دانم و ايشانرا بنمود جاى و توريت برآوردند چون‌مقابلت كردند باخواندن عزير حرفى خطا نبود، وبيرون ازتاريخ گويد: مردى‌گفت‌كه من‌ازپدر شنيدم‌كه توريت درفلان‌باغ پنهان كردم، ونشان‌داد تابشكافتند، وبدست آوردند، پس‌عزيررا فتنه شدند، وگفتند اين‌پسر خداست، وحق‌تعالى‌گفت: اتخذوا احبارهم‌ورهبانهم‌ارباباً من‌دون‌الله (تعالى‌الله‌عن‌ذلك)

برد كيرش [بن] كيكوان از ولدغيلم بن سام خازن بيت مال بهمن بود وديگر اخشويرش ابن‌كيرش‌بن جاماست الملقب بالعالم وديگر بهرام‌بن كيرش‌بن بشتاسب بودند (ج٢ص٦٥٠) وجاى ديگر گويد: من‌لدن تخريب بخت‌نصر بيت‌المقدس الى‌حين‌عمرانهافي‌عهد كيرش بن‌اخشويرش‌اصبهبذبابل .... (ج٢ص٧١٨) وكيرش همان كورش هخامنشي است واحشويرش نيزخشيارشا‌پسر او است (٣) از طبرى: (ص٦٥٢)

---

(١) ظ: اخشويرش.. (٢) اصل: استو، اشتر ابنة جاويل وقيل حاويل الاسرائيلى (ص٦٤٤) و مؤلف اخبار مختلف طبرى را اينجا درهم و برهم مخلوط كرده است - ر ك: (ج ٢ ص ٦٤٤- ٦٥٠ - ٧١٨ طبرى طبع ليدن)

زکریاالنبی علیه‌السلام

در آن تاریخ بود که بطلمیوس یونان[1] پادشاهان بودند، وبنی‌اسرائیل را نیکو می‌داشتند، ومسجد بیت معمور[2] بعمارت بود، وعُباد بسیار ومعتکف، چهار پنج هزار کما بیش، و زکریا از جملهٔ ایشان بود که خدای تعالی او را پیغامبری داد، واو از محرّران بود که پدر، اورا در شکم مادر بخدا بخشیده بود، و اندر مسجد بعمارت کردن[3] و همه عابدان و مقیمان مسجد ازین جنس بودند، محرّر، وزکریا از فرزندان رحبعم[4] بن سلیمان بن‌داود بود، علیهم‌السلام، واورا خویشی بودنام‌او عمران بن‌ماثان[5] ازعابدان، وفرزندان را درشکم [مادر] محرّر(۱۴۱ـآ) کردبرعادت ایشان، وچنان قاعده بود که‌جز پسران نیاورند، که زنانرا حالها باشد[6] پس مریم بزاد، خدای تعالی بزکریا وحی کرد، که‌این دختر را از عمران به‌پسر[7] پذیرفتم، و مریم را بمسجد آوردند، واورا خانهٔ کوچکی پهلوی مسجد بکردند و عُباد برآن انکار کردند، زکریا گفت خدای فرمودست، وازپس این یحیی بزاد، بعد از نومیدی زکریا از فرزند زادن، و خدای تعالی دعاء او مستجاب کرد، و از پس یحیی به‌شش ماه عیسی پیغامبر علیه‌السلام بزاد، وخدای تعالی اورا اندر شکم‌مریم بیافرید ازباد پاك، قال‌الله تعالی، فنفخنا فیهامن روحنا ـ بعدازآنك مریم‌راعیسی از وی جدا شد، و ایزد تعالی قدرت نمود، مردمان زکرّیا را ملامت کردند، که زنی را ضایع بگذاشتی، تا از حرام فرزندآورد، وسوی‌مریم‌شدند، و او را ملامت‌کردند مریم اشارت بعیسی کرد: فاشارت الیه قالوا کیف نُکلم فی‌المهد صبیاً، پس‌عیسی از گهواره پاسخ ایشان بازداد، اقرار ببندگی خدای تعالی، چنانك کلام اوست: قالَ انی عَبدالله‌آتانی الکتاب وجعلنی‌نبیاً، وبعدازآن چون بزرگتر شد ملك [هیرودس]

---

(۱) ظ: بطلمیوسان از یونان (۲) کذا، وبیت‌المعمور برزمین نیست. ظ: بیت‌المقدس معمور بود و عباد الخ (۳) ظ، بعبادت کردن. (٤) مضبوط: رحبعم: اصل: رحیعم (٥) طبری، ماثان (ص ۷۱۱) (٦) یعنی: جز پسران را در خدمت معبد نیاورند زیرا که زنان را حالها افتد که با اعتکاف در مسجد مناسب نیست (۷) به پسر ـ یعنی: بجای پسر ـ یا بنام پسر

از حسد قصد عیسی کرد ، تا مریم او را ببرد و بدان دیه[1] شدند ، و از وی هر روز علامتی ظاهر (۱٤۱ ـ ب) می شد ، و معجزه پیدا می‌آمد ، و خلق ازآن متحیر می ماندند پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند ، و گفتند او کافر شد ، که با مریم جمع آمد ، و عیسی از وی بزاد ، زکریا بگریخت که سوی ایشان رود ، در عقبش بیامدند ، درختی را دیدند[2] ابلیس ایشان را گفت این درخت را ببرید اگر در میان [آن باشد] کشته شود ، واگر نه زیانی ندارد ، پس درخت ببریدند و زکریا کشته شد. و الله اعلم .

یحیی النبی علیه السلام

چون ملك هیردوش[3] که قصد کشتن زکریا وعیسی همی کرد بمرد ، ویحیی چندساله گشت ، وخداوند تعالی اورا پیغامبری داد ، واو ازآمدن عیسی علیه السلام مردمانرا خبر داد ، و بوی ایمان آوردند ، قوله تعالی : و مُصدقاً بکلمة مِن اللّٰه وسیداً و حصوراً ، خدای تعالی اورا سید خواند ، ودر میان بنی اسرائیل همی بود تا خدای تعالی عیسی را بپیغامبری سوی بنی اسرائیل فرستاد ، و ایشانرا دعوت همی کرد و بخدای می‌خواند ، والله اعلم .

عیسی النبی علیه السلام

قوله تعالی : اِنی اَخلقُ لکم من الطین کهیئة الطیر فاَنفخُ فیه فیکون طیراً باذن الله واُبرِئ الاکمهَ و الابرصَ واُحیی الموتی باِذن الله و اُنبئکم بما تاکلون وما تدّخرون فی بُیوتکم . این همه معجز بنمود ، ودعا کرد تاسام بن نوح زنده گشت که

(۱) ظ اینجا افتادگی دارد ، طبری گوید : وردا ارض مصرفهی الربّوة التی قال الله : و آوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین (ج ۲ ص۷۲۹) و باید متن چنین باشد : مریم اورا بزمین مصر ببرد و آنجا دیهی بود نام آن ربوه ، بدان دیه شد . . . (۲) اینجا افتادگی دارد ظ : بیامدند درختی دید اندرآن پنهان شد . ابلیس . . الخ (۳) هرود ـ دربنی اسرائیل شش نفر باین نام بوده‌اند وظ این شخص هرودآ کلایوس باشد (٤ : ق م ـ ٦٠ ب م) طبری او را هیردوس الکبیر ضبط کرده (ج ۲ ص ۷٤۰ ـ ۷٤۱)

دیر عهد تر بود (۱٤۲-آ) و چنان بود که خداوندان علت را اندر دمیدن او شفا آمد و از گل مرغی بکرد و از باد نفس عیسی جان بتن اندر آمدش، و بپرید، بی هیچ مؤنتی که بروی بود، بفرمان ایزد تعالی[۱] وهرچه در خانها خوردندی و کردندی ایشانرا خبر دادی، و از آن چیز ها که در توریت حرام بود، چون پیه گوسفند و روز شنبه ماهی صید کردن، ودیگرها برایشان حلال کرد، و نگرویدند هیچ کس، بعد از حیّ بحیّ و شهر بشهر اندر حدّ مغرب ومصر و یمن همی گشت[۲] و مردمانرا دعوت همی کرد، ده سال بماند که او را هیچ جای خانهٔ ندیدند، و همی گردید، و حواریان باوی بودند، و آن بود که از عیسي مایده خواستند، و عیسی دعا کرد، و خدای تعالی ایشانرا مایده فرستادقوله تعالی: «واذ قال عیسی ابن مریم اللهم ربّنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیداً لاوّلنا و آخرنا و آیة منك» پس خدای تعالی گفت بفرستم، و اگر کسی کافرشود او را عذابی کنم که کس را نکردم، و گویند مایده فراز آمد وآن دوازده نان بود اسفید، بعدد حواریانْ وماهی بزرگ بریان وقدری نمك وترهٔ، وآن همه خلایق [بخوردند]وهرچ از آن برگرفتندی عوض بجای بازآمدی، و آن روز یکشنبه بود، و دوّم روز و سوم روز همچنان چاشتگاه بیآمدی، وباز بهوا برشدی (۱٤۲-ب) چون سیر شدندی، پس از آن بیامد، چون خدای تعالی ایشانرا بکفران امید عذاب داد نخواستند[۳] ولیکن شمعون حواری نان و ماهی داشت، عیسی دعا کرد [تا] همه خلایق از آن سیر بخوردند، وهنوز بجای بود، پس جماعتی منافق شدند گفتند جادوی بعد از سه روز باطل شود و کافر شدند، خدای تعالی ایشانرا همه خوك و بوزنه[٤] گردانید، سه روزبماندند وبعد ازآن بمردند، که مسخ عقوبت[٥]

(۱) داستان مرغ در عهد جدید نیست (۲) مسیح برطبق هیچ خبری بیمن نرفته است وبخاك مصر هم در کودکی با مادر رفته است (۳) عهد جدید گوید: دوبار جماعتی را که چند هزار نفر بودند درصحرا باچند نان ومختصر ماهی که نزد شاگردان بود غذا داد که سیر شدند و زیادتی را باقفه برداشتند وبسلها نهادند وذکری ازمایدهٔ آسمانی بظاهر نیست (٤) باتقطهٔ الحاقی پوزنه شده است وبوزنه ازبوزینه فصیح‌تر است، چه گویند اصل بوزینه ابوزنا وعربی است کهازکثرت زناکاری لقب شده است (٥) ط: که عقوبت مسخ ...

را زندگانی همین قدر باشد . و بعهد موسی علیه‌السلام اصحاب السبت را خدای تعالی همه مسخ گردانید که برلب جوی مغاك کنند ، روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه بیشتنندی [۱] و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی که ما یکشنبه همی گیریم ، خدای تعالی ایشانرا هم خوك و بوزنه گردانید ، پس عیسی سوی بنی اسرائیل بازآمد و یهودان تدبیر کشتن او کردند وملك بیت‌المقدّس یار [۲] گشت با ایشان ، عیسی حواریان را گفت امشب مرا بدعا یاد دارید ، همه بخفتند عیسی گفت ازشما باشد که مراارزان بفروشد ، و دلیلی [کند] برمن و کافر شود ، دیگری را گفت امشب [پیش از بانگ خروس [۳] از من بیزاری کنی و آن کس را] بگرفتند که دیگر روز بیرون آمده بود ، گفتند که عیسی را بنمای گفت من از وی بیزارم وکافر شد ، دیگری بگرفتند گفت مرا هدیه دهید تا او را بنمایم سی درم (۱۴۳ـآ) سیم بدادندش ، عیسی را بنمود [۴] وجهودان بروی جمع شدند ، ودست وپایش ببستند ، و حواریان همه بگریختند پس جهودان بیامدند ، و آن چوب که آن کار رانهاده بودند ، بردندو عیسی راگفتند چونست که گفتی مرده زنده کنم خود را ازما برهان ؟اورا بگشادند که بردار کنند خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد [و] برآسمان چهارم برد ، ببیت‌المعمور چون نگاه کردند عیسی را ندیدند گفتند جادوئی کرد ، و [اثر جادوئی] زمانی بیش نباشد ، پس خدای تعالی صورت عیسی را بایشوع افکند مهتر جهودان ، او را بگرفتند و هر چند که گفت من ایشوعم سود نداشت ، و بردارش کردند و نزدیك جهودان و بعضی [۵] ترسایان چنانست که او عیسی بود ، قوله تعالی : وما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم . وایشوع هفت روز بردار بماند وهر شب مریم بیامدی وازدور

---

(۱) کذا ؟ . . . ظ بیستندی (۲) اصل : بازگشت (۳) در اینجا افتادگی دارد و روی سطر زاده است وگویا مطلب در حاشیه بوده و بصحافی از میان رفته است و عبارت پریشان است طبری گوید : قال الحق لیکفرن بی احدکم قبل ان یصبح الدیك ثلث مرات ولیبیعني احدکم بدراهم یسیره ولیا کلن ثمني. (ص۷۳۶) (٤) آنکه شب مسیح را بفروخت یهودای اسخریوتی بود وآنکه سحرگاه ازوی بیزاری جست پطرس بود (کتاب عهد) طبری : آنکه بیزاری جست شمعون بود و یکی دیگر (ج ۲ ص ۷۳۹) (٥) عقاید (مارسیون اسقف) وناستیکها ومانویان آن بود که مسیح بدار نرفت ولی مسیحیان امروزی آنها را مردود میشمارند .

همی گریستی ، تا شب روز هفتم ، خدای تعالی عیسی را بزمین فرستاد ، و مادر را بدید وحواریانرا پدرود کرد ، ویحیی زکریا پیش وی آمد ، پس از حواریان فطرس و بولس [1] را بروم فرستاد بدعوت کردن ، و توماس [2] را بعراق و بابل . و فیلس [3] را بقیروان و افریقیه و بحبش . و اندافسون [4] واولممار [5] را بحجاز ، و پیش یحیی بیت‌المقدس هموس [6] را بگذاشت و آنچ خواست بگفت و سحرگاه ناپدید (١٤٣-ب) شدسوی بیت‌المعمور [و] بعبادت خدای تعالی مشغول باشد ، تا وقت دجال بزیر آید ، تا آخر الزمان ، و دین پیغامبر ما صلوات الله علیه تازه کند ؛ و از آن پس مریم بمرد ، و ابلیس خلق در عیسی و مریم وخدای تعالی کافر کرد ، و هرگونه وسوسه افکند ، بر صورت آدمی بادو دیو شیطان دیگر ، و این سه مقالت کفر در دل مردم نهاد ، ثالث ثلاثه ، ودر کتاب معارف خوانده‌ام که ترسایانرا نصرانی از آن خوانند که آن دیه که مسیح بدان فرود آمد ناصره خواندندی ، از زمین جلیل ، بعد از ین یحیی زکریارا ملك بفرمود کشتن اندر مستی وبیحیی مؤمن بود خواست که دختر زنرا بزنی کند ازنیکوئی یحیی گفت روانباشد ، واین دختر کینه گرفته بود ، ملك‌را درمستی گفت ، سر یحیی خواهم [چون سر یحیی ببریدند [7]] در طشت ، همی گفت نشاید حلال نیست ، [و] همچنین پیوسته [میگفت] ملك بترسید وپشیمان گشت ، وآنجا که اورا بکشت خون از زمین جوشیدن گرفت ، ملك بفرمود تا خاك برسرش کنند ، هرچند که انباشتند چون تلی بزرگ گشت ، وهمچنان همی جوشید ، تاازجملهٔ ملوك طوایف [یکی] نام او حردوس [8] آنجا رفت بغزا ، ازبس که همی جوشید ازکشتن پیغامبران وشهزادگان ، سپهبدی‌را درشهر فرستادوچندین هزار بکشت تاخون یحیی بنشیند ، همچنان می جوشید تا کشندهٔ یحیی‌را بازنمودند او رابکشت ساکن گشت (١٤٤-آ) ونبوزاذان [9] کشتگان

---

(١) اصل : قرطس ویومنس ، طبری : نطرس وبواس (٢) اصل : نرماس (٣) طبری: فیلیس (٤) طبری: و یحنس الی دفسوس قریة الفتیة اصحاب الکهف (٥) طبری : ابن‌تاما الی العرابیة وهی ارض‌الحجاز (٦) کذا . . . طبری اضافه دارد : (واندرابیس ومشی الی ارض‌التی یا کل اهلها الناس وهی فیمانری الا ساود ساود . . . . . وسیمین الی ارض‌البربر دون‌افریقیه ویهوذاولم یکن من‌الحواریین الی اریوبس جعل مکان یوذس زکریا یوطا حین احدث ما احدث . . . (ج ٢ ص ٧٣٨) (٧) اینمعنی از متن افتاده بود بقرینه نوشته شد (٨) طبری : خردوس (ح حردوس - کردوی - جردوی - جردوش) ج ٢ ص ٧٢٠ (٩) طبری : نبوزر اذان صاحب‌الفیل (القتل ؟) یکی از رؤسای لشکر خردوس

را در مسجد فرمود فکندن و شهر باز خراب کرد ، واندر بعضی اخبار او را بختنصر الثانی خوانند ، که دوم بار آن شهر ویران[1] کرد ، و بروایتی دیگر دانیال درین وقت بودست ، و اورا باشیری در چاه کردند ، هیچ آسیبی نرسیدش ، پس برآوردندش ، و نبوراذان بدین موسی بگروید ، ودانیال پیغامبر بود ، و بازآبادانی کردند به بیت المقدس ، و توان بودن که این وقت دیگر پیغامبری بود ، و خدای تعالی علیمست بهرچه نویسیم که در تواریخ اختلاف بسیار است و العلم عندالله

اصحاب الکهف

ایشان درعهد دقیانو یونانی بودند بشهری از شام ، و بخدای تعالی ایمان آوردند ، قوله تعالی : إنهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی . و خدای تعالی ایشانرا جوان مرد خواند و هدایت دادشان واز پادشاه بترسیدند ، وسوی آن غار گریختند ، شبانی باایشان یارشد ، وسگ در دنبال افتاد ، هرچند بازگردانیدند نگردید بسخن آمد وگفت من نیز هم بدان خدای ایمان دارم که شما ، واین آیتی بود ایشانرا ، ونام ایشانرا ، واگرچه در کمیت عدد ایشان خدای داند قوله تعالی : سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ویقولون سبعة و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم (۱٤٤ - ب) یکی را نام مکسینا بود دیگر عسلمما وفرطننوس و سروش ودهموش[2] شبان بود که ایشانرا به غار رهنمونی کرد وخدای تعالی جان ایشان برگرفت ، و سگ همچنان با ایشان بود ، مدت سیصد و نه سال بماندند قوله تعالی : ولبثوا فی کهفهم ثلثمایة سنین وازدادوا تسعا ، و فریشته بفرمان خدای تعالی هرگاهی ایشانرا از پهلو بپهلو درگردانیدی : ونقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ؛ پس زنده شدند ویملیخا[3] را سوی شهر فرستادند تا طعامی خرد ، چون بشهر اندر آمد بازار و مردم را نه بر آن سان دیده بود ، عجب ماند و درم نانبارا داد بمهر دقیانوس ، نانبا گفت مگر این مرد گنج یافته است ، و او را سوی ملك بردند ، و حال پرسیدند ، گفت دیگر روز ازشهر بگریختیم ازدقیانوس وبغاری اندر پنهان شدیم ،

---

(۱) یعنی : ویران (۲.) طبری : مکسملینا ، محسملینا ، یملیخا ، مرطوس (ح : برطونس برطولس) ، کسوطونس (ح : کسرطویس - کسوس - کشتوطونس - کسوموس) ، بیرونس ، (ح : نیردویس نبزونس ، رسمولس ؟ بطونس (ح : بطویس - بطوس) قالوس (بروایت ابن اسحق که هشت نفر دانسته) ص ۷۷٦ - ۷۷۷ (۳) طبری : یملیخا - ح : تملیخا . . .

امروز آمدم تایارانرا طعام برم، پادشاه عالمانرا جمع کرد، و بدانست که ایشان اصحاب الکهف اندکه ذکرشان در انجیل است، که خدای تعالی ایشانرا زنده کند، پس بملیخا را گفتند شما را بشارت باد که دقیانوس گذشت و ما خدای پرستیم، و از آن تاریخ سیصدونه سال گذشت است، وملك برنشست با مهتران سوی غار آمدند، بملیخا گفت بروم و ایشانرا خبر دهم در غار (١٤٥-آ) آمد و قصه بگفت و بیفتاد و بمرد، ودیگران همچنین، پس زمانی ببود وکس بیرون نیامد، ملك گفتایکی درون رو بد، نیارستند گفت: قال ابنوا علیهم بنیاناً ربهم اعلم بهم، پس آنجا علامتی بکردند و بنوشتند که بچه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند، و اندر کتاب سیر الملوك خواندم که بیرون آمدند، و پیش ملك رفتند، ملك ایشانرا در کنار گرفت وقصه بگفتند، پس خدای تعالی رسول فرستاد و ایشانرا مخیر کرد بزندگانی کردن یا ببهشت و رضوان رسیدن، ایشان بهشت گزیدند، وبمردند، ملك خواست که ایشانرا تابوت زرین کند تا در خواب دید که گفتند ما از خاك ایم و باز با خاك رویم تابوت زر چکنیم، پس هم بدان غار دست باز داشت، و آنجا علامت و مسجد کردند، و گویندآنچ خدای تعالی گفت: اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجباً، ورقیم آن نوشته را همی خواهد که برآنجا رقم زدند، و در کتاب السیر اصحاب الرقیم را خود ذکری مفرد است، که درباب الحفایر یاد کرده ایم، والله اعلم.

یونس[1] النبی علیه السلام

ازپیغامبران مرسل بود سوی شهر نینوی ازحدود موصل، وروزگاری دعوت کردو ایشانرابعذاب بترسانید، نگرویدند، ازمیان بیرون رفت حق تعالی عذاب را سوی ایشان (١٤٥-ب) فرستاد، وآتش زبانه همی زد، ومردمان وپادشاه بدانستند که عذاب آمدیونس را طلب کرد، آنجا نبود، پس همه شهر زنان وکودکان و چهارپا هرچ بود، بیرون بردند و بتانرا بشکستند وایمان آوردند، و ملك ایشان سر برخاك نهاد و زاری همی کرد و کودکان و زنان بانگ و زاری برآوردند، و باخلاص دعا کردند، خدای تعالی عذاب از ایشان بگردانید، و این چنین رحمت با هیچ امت دیگر نکرد، چنانك فرمود: فلو

(١) طبری: بن متی. ج ٢ ص ٧٨٢

لا كانت قرية [آمنت] فنفعها ايمانها الا قوم يونس (الايه) چون این خبر بیونس رسید غمگین شد ابلیس اورا وسوسه کرد که تو اکنون دروغ زن شدی پیش قوم، وسوگند خورد که نیز پیش ایشان نروم، در کشتی نشست باقومی که بجائی[1] رود، خدای تعالی این کار از وی نپسندید، و آن ماهی که شکم وی زندان یونس بود کشتی باز داشت تا از بعد قرعه زدن یونس خود را بدر [یا] افکند و ماهی او را فرو برد و یونس در نماز ایستاد بفرمان خدای تعالی، آن ماهی چهل روز ازخوردن باز استاد تا یونس را آسیبی نرسد، و خدای تعالی گفت اگر نه از مسبحان بودی تاقیامت در شکم ماهی بماندی قوله تعالی: فلولا کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون، پس یونس حق را بهسه تاریکی بخواند: تاریکی شب (۱۴٦-آ) وتاریکی دریا وتاریکی شکم ماهی، وخدای تعالی او را برهانید، ماهی بکنار دریا آمد و یونس را از شکم برافکند قوله تعالی: فنادی فی الظلمات ان لااله الا انت سبحانك انّی کنتُ من الظالمین فاستجبناله و نجیناه من الغمّ وکذلك ننجی المؤمنین. پس خدای تعالی یونس رابقوم بازفرستاد، بعد از آن [که] قوّت بازگرفت ودرختی آورد تا از آن شیر همی بکند[2] که خیالی گشته بود، وابن عباس گوید که: شجرة من یقطین، درخت کدوبود، وشبانی راسوی قوم فرستاد گفت چون باز گردی این بزترا راه نماید و سگ تو گواهی دهد پیش قوم، شبان برفت وخبر یونس بگفت، ومردمان بروی جمع آمدند، و سگ گواهی بداد، وپیش یونس آمدند برهنمونی بُزواین آیات بود، وتاوقت مرگ باایشان بماند، چنانك حق تعالی گفت: وارسلناه الی مایة الف او یزیدون، وبکوفه از دنیا برفت،

شمسون العابد

پیغامبر نبود اما عابدی بود و مؤمن و خدای تعالی او را قوّتی عظیم داده بود. بزیر زمین بودی[3] وبیرون شهر خانه داشت، وهمیشه مردم را بخدای خواندی

---

(۱) اصل : بجاء (۲) کذا . ظ : شیر همي بمکد ؟ . . . و او را سایه همی بکند ؟ . . . :

(۳) کذا ؟ . . فی الطبری : وکان من اهل قریه من قری الروم . . . وکان منزله منها علی امیال غیر کثیره . . . ظ : بزمین روم بودی .

وبا ایشان حرب کردی [و] سلاحش زنخدان شتر بود ، و خدای تعالی طعام وی از آنجا بیرون آوردی ، پس شهریان ازوی ستوه شدند (١٤٦ــب) زنش را بفریفتند ورسنهاء محکم وغلّ و بندهاء آهنین چند بدو دادند کچون بخسبد ببندش ، زن ببستی و شمسون بکسستی ، و چون زنرا گفتی چرا چنین کردی گفتی ترا همی آزمایم ، روزی گفت خواهم که بدانم که ترا بچه چیز توان بست شمسون گفت بموی خویشتنم پس زنش یکباری ویرا بموی او سخت ببست شمسون هیچ نتوانست کرد ، زن برفت و مردم را خبرداد بیامدند و شمسون را بگرفتند و برابر قصر ملك چشم او برکندند ، و گوش و بینی او ببریدند ، شمسون دعا کرد خدای تعالی او را همچنان درست گردانید برخاست و دست بستون منظرهٔ ملك اندرزد ، و از جابر کند ، منظره فرود آمد و ملك با خاصگیان وی کشته شدند پس شمسون دیگرانرا هلاك نکرد ، و شهران[1] خراب گشت ، وعالم از کار او خیره ماندند ، و این همه درایام ملوك طوایف بود والسلام

جرجیس النبی علیه السلام

از زمین فلسطین بود بردین عیسی علیه السلام ، و بازرگانی کردی ، و سودش بدرویشان دادی ، مردی خدا شناس و عابد بود ، و ملکی بود بسر بعضی از شام و موصل ، ونام او داربان[2] ، و در کتاب سیر چنانست که از آل جفنه[3] بود غسانیان ، وبتی داشت نام آن افلون[3] وبیرون شهرش آورده بود ، وعظیم آتشی بلند کرده (١٤٧ــآ) و می گفت هرکه این بت را سجده نکند ، در آتش اندازمش ، و آنجا مؤمنان بردین عیسی بسیار بودند ، پس جرجیس گفت خود را بخدا سپارم ، برفت و گفت این چیست که تو بندگان خدا را میرنجانی ، واو را دعوت کرد بحق . ملك بفرمود تااورا بگرفتند و شانهاء آهنین بیاوردند و هرچه براندام گوشت بود و پوست همه را فرود آوردند ، چنانك استخوانها پیدا گشت ، وبیفکندند ، روز دیگر درست گشت بفرمان خدای تعالی ، و دیگربار پیش ملك آمد بدعوت کردن ، باز بفرمود تا میخی آهنین دراز وقوی عظیم بآتش سرخ کردند ، و بمغزش فرو گذاشت ، نمرد ، پس بفرمود تا

(١) کذا . . . . ظ : وان شهر (٢) طبری : داذانه (ح : دادایه) ج ٢ ص ٧٩٦ (٣) متن: حفنه بونقطه کدار انرا (حفنه) کرده بود ا ص : جفنه (٣) اصل : قلون . ط : افلون (ج ٢ ص ٧٩٦)

دیگی آب بجوشانند عظیم و جرجیس را بسته در آنجا فکندند ، و بی اندازه آتش می کردند وآب می‌جوشید ، وهم نمرد ، ملك گفت دردهم نیاید ، گفت خدای‌تعالی درد از من باز دارد ، پس دیگر باره بفرمود تا او را بمیخ آهنین بر زمین بدوختند وسنگی عظیم بچندین مرد بیاوردند وبر پشتش نهادند ، چون شب‌درآمد خدای‌تعالی فرشتهٔ را بفرستاد واورا پیغامبری داد ، و گفت دشمن من ترا سه بار بکشد ، ومن ترا زنده کنم ، پس‌ترا بپذیرم وجرجیس را باز گشاد ، واز زندانش بیرون‌آورد ، دیگر روز پیش ملك بایستاد ودعوت کرد ، ملك وزیررا گفت چه‌تدبیراست (۱٤۷ـب)و جادوانرا بیاوردند تاعجایبها نمودندش پیش‌ملك ، ازصناعت‌خویش ، ملك‌شاد گشت و گفت این را سگی گردانید و ایشان افسونها کردند و قدحی آب جرجیس را دادند که بخورد ، هیچ نبود. گفتند ای‌ملك کاراو جادوئی‌نیست‌پس‌ملك گفت‌این کرسیهاء چوبین بهمان درخت که بوده است بازبر و [برگ و] بار بیرون آور تا بخدای تو بگروم ، جرجیس‌دعا کرد همچنان ببود وهم نگروید ، و گفت جادو است پس‌یکی از وزیران گفت این را بمن ده تا چنانش بکشم که زنده نگردد ، و صورتی ازمس بفرمود کردن و جرجیس را در میان کرد وبسیاری نفطو گوگرد اندر ریخت ، وآتش در زدند ، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت برزمین زد بانگی سهمناك برآمد و مردمان بیهوش شدند ، چون بهوش و عقل باز آمدند ، جرجیس را دیدند آنجا ایستاده ، ملك‌گفت بگرسنگی بیازمایم اورا درخانهٔ بازداشتند ، ستون‌خانه بامر حق تعالی سبز گشت ومیوه بارآورد ، دیگر باره جرجیس را از خانه بیرون آوردند و میخها بزمین فرو بردند و فرو دوختند و شمشیرهاء فراوان در زیر گردون سخت کردندوآن گردون‌برپشت جرجیس براندند تا پاره‌پاره شد واز آن پارهاء گوشت در پیش (۱٤۸ـآ) شیران گرسنه افکندندتا بخوردند ، چون‌شب‌درآمد خدای تعالی اورا زنده‌کرد ، دیگرروزپیش ملك‌بایستاد ، اورا بخدای خواند ، ملك‌گفت‌من ازکارتو عاجزگشتم ، این‌بت‌مرا سجده‌کن تامن بخدای‌تو بگروم گفت روا باشد وبانگ‌بشهر اندر افتاد که‌جرجیس بت راسجده خواهد کردن ، وهمه خلایق روزدیگر بیرون رفتند ،

پس جرجیس گفت یارب این ملك عظیم دلیرست بتو و ایمان همی نیاورد ، او را هلاك کن ومرا شهادت ده ، پس مردم شهر دوگروه شدند بهواء ملك وهواء جرجیس ، علیه‌السلام بعد از آن آتشی عظیم بیامد و ملك را با اتباعش بسوخت ، و از آن پس جرجیس را علیه‌السلام بکشتند و شهر در آن کار شد ، و هلاك گشتند اغلب ، و بعد ازین روزگار ملوك طوایف بسرآمد واردشیر بابکان برخاست . ومن اخبار پیغامبران علیهم‌السلام بدینجایگاه ثبت کردم ودیگر اخبار ها که بعدازین بودست ، وتواریخ در پیش داشتم تاذکر انبیا علیهم السلام علی‌الولی متصل باشد بپیغامبرما محمد المصطفی صلوات‌الله علیه وبعداز آن سیاقت خلفا تا بدین عهد والله ولی‌التوفیق

باب‌التاسع عشر

اندر نسق ملوك قریش عرب‌اسلام(۱) از روزگار پیغامبر علیه السلم

(۱۴۸ــب) فصل

اندر تاریخ معدیان‌از عرب جاهلیت

چون کاری بیفتادی بزرگ ، از آن تاریخ گرفتندی ، وتا نه بس[۲] مدت حوادث بودی که آنرا منسوخ کردی ، وتاریخ ایشان از سالها بود که بروی ثبت کرده‌شد :

سال :	سال :	سال :	سال :	سال :
اندرآمدن‌اسمعیل بمکه	متفرق شدن فرزندان معدّ	ریاست عمروبن لحی[۳]	مردن کعب ابن لویّ	غدر
سال :	سال :	سال :	سال :	
اندرفیل بمکه‌آمدن	فجار	مردن هشام	بنا[ء] کعبه معظم	

ازین جمله خود آمدن اسمعیل ظاهرست ، وفرزندان معدّ ازتهامه بهرگاهی

(۱) کذا ـ ودر تاریخ سني ملوك‌الارض حمزه که ماخذ این فصل است : فی‌سیاقة تاریخ‌قریش ملوك عرب الاسلام (ص ۹۳) (۲) متن : پس . (۳) متن : محمدبن یحیی وهو عمروبن‌لحی بن حارثة ابن‌عمرو مزیقیا بن‌عامربن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سباوکان عمرو بن لحی المذکور ملك الحجاز . . . و هواول من‌جعل الاصنام علی الکعبه و عبدها (ابوالفدا ج ۱ ص ۷۹ ـ ۸۰) حمزه : عام ریاسة عمروبن لحی (ص : ۹۳)

کسی بجایگاه دیگر [شدی و][1] ایشان آنروز را تاریخ کردندی، و این کار درازگشت برایشان؛ وریاست عمرو بن لحی[2] را خودشرح داده‌ایم که دین ابراهیم راعلیه السلام بصنم پرستیدن بدل کرد؛ واز مردن کعب بن لوی مدتی تاریخ بستند که سید عشیرت بود؛ وسال غدر چنان بود که پادشاهی ازحمیر یمن کعبه‌را پوشش فرستاد، ودر راه قومی ازبنی یربوع برایشان افتادند وهمه را بکشتند و آن کسوتها بستدند، چون خبر بقوم رسید بموسم عرب قبیلها در هم افتادند و همه[3] را بکشتند، آنرا سال غدر نام کردند؛ و آمدن فیل و ابرهه بمکه خود معلوم است ومعروف، (١٤٩ـآ) و فجار از پس عام الفیل بودست به‌بیست سال[4]، حادثهٔ بود خوارمایه که بدان حرب پیوست[5]؛ وهشام بن مغیرة المخزومی بمرد، وآنرا عظیم داشتند، تاریخ کردند، و از آن پس کعبه باز کردند واز نو بنا نهادند و آنرا هم تاریخی کردند، و این تاریخ بماند تاعهد عمربن الخطاب رضوان الله علیه که تاریخ ازهجرت پیغامبر ماصلوات الله علیه گرفتند. وپیش از ین ازسیل العرم تاریخ نهاده بودند[6]، وآنچ بیشتر از همه خواستندی، گفتندی آن وقت بودست فلان مرد یا فلان کار که ریك تر بود[7]، و سنگ نیز گل، و آن وقت که سنگ خاره برسان گل سرشته وسخت کرده بود.[8] وهیچ کس را چنین تاریخ که از هجرت نهادند نیفتادست که اندران هیچ خلل ظاهر نگردد هرگز، و پادشاهان ازملك خویش تاریخ گرفتندی، و بعد ازآنك دیگر پادشاهی بودی آن تاریخ درخلاف افتادی و هرکس چنان گفتی که بوی رسیده بودی تا هیچ حقیقت نماند وبردل فراموش

---

(١) این عبارت پیچیده است واصل آن در کتاب حمزه چنین است: فاما عام تفرق ولد معد ففی هذاالعام کان ابتداء تفرقهم فار"خوابه ثم جعلوا کل مافارق قوم تهامة عداوا الی التاریخ به فطال علیهم امر ذلك (سنی چاپ برلن ص ٩٤) و پیداست که مؤلف ترجمهٔ غلط وناقصی کرده است (٢) رك: حواشی صفحهٔ قبل (٣) حمزه: نوثب بعضهم علی بعض (ص٩٤) وظاهراً (همرا بکشتند) چه همه‌را بکشتند معنی ندارد. (٤) متن: و بیست سال (٥) حمزه: فاما عام الفجار فهوالفجار الثانی فانه کان بعدعام الفیل بعشرین وبین الفجارین یوم جبله (٦) ترجمه غلط است، حمزه گوید: چنانکه سایر عرب ازسیل العرم و مانند آن تاریخ مینهادند (ر ك: ص ٩٥) (٧) متن: بربود (٨) اصل در تاریخ حمزه چنین است: قالوا کان ذلك اذالسلام رطاب واذ الحجارة فی اللین کالطین و کان ذلك اذالصخر مبتل" کطین الوحل (سنی ص ٩٥) السلام بالکسر جمع سلمه فتح السین وکسر اللام وهوالحجر.

گشت، وپیغامبرما صلوات الله علیه از مکه بمدینه هجرت کرد، وآن روزگار از سال، محرم وصفر وهشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بود، بعد از آن نه سال ویازده ماه وبیست روز بماند، چون عزم کردند بتاریخ نهادن هجرت از مستهل محرم گرفتند [و]سال یکم ازاول این محرّم بشمردند (۱۴۹-ب) تاآخر عمراو صلی الله علیه ده سال و دوماه حاصل آمد، و بناء این تاریخ چنان نهادند که آنرا تاآخرالدهرهیچ تغیری نباشد، و اندر دیگر تاریخهاء پیشین هرگز خلاف برنخیزد و العلم عندالله تعالی .

فصل

اندر نسب سید المرسلین محمد المصطفی علیه افضل الصلوات

محمد(ص)　　ابن عبدالله　　بن عبدالمطلب

مادرش آمنة بنت وهب　　مادرش فاطمه بنت عبدالله عامر ۱　　مادرش [سلمی] بنت زیدبن خداش ۲

ابن هاشم　　بن عبدمناف　　بن قُصیّ　　بن کلاب

امه عاتکه بنت عمروبن هلك ۳　　امه حبی بنت حلیل بن حشیه ٤　　امه فاطمه بنت سعد(٥)　　امه هند بنت سریر

ابن مُرّة　　بن کعب　　بن لؤیّ　　بن غالب

[امه]وحشیه بنت شیبان　　امه مان بنت القیس٦　　[امه] سلمی بنت عمروبن ربیعه۷　　امه سلمی بنت سعد ۸

ابن فهر　　بن مالك　　بن النضر　　بن کنانة

امه جندله بنت الحرث　　امه عاتکه بنت العدوان۹　　امه برّه بنت مر　　[امه] هند بنت [عمروبن] قیس

---

(۱) طبری : فاطمه بنت عمروبن عائذبن عمران بن مخزوم (۱-۳ ص ۱۰۷۳) (۲) ط : سلمی بنت زیدبن عمروبن لبیدبن حرامبن خداش وبروایتی : بنت عمروبن زیدبن لبیدالخزرجی (۳) ط و کامل : عاتکه بنت مرة السلمیه (٤)متن : لایقرء ط : حبی بنت خلیل بن حبشیةبن سلول . . . (٥) ط: فاطمه بنت سعدبن سیل (٦) ط : ماویة بنت کعب بن القین . کامل : ماریه . . (۷) وبروایتی : عاتکه بنت یخلدبن النضربن کنانه (از ط و کا) . (۸) ط و کا : لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد (۹) ط : عکرشه بنت عدوان . کا : عاتکه بنت . . . عدوان . متن : عدون

(۱۰) در متن بین سطور چند تن از افراد با خطی ریزه و غیر خوانا بقیهٔ نسب مادران و پدر مادران را الحاق کرده اند وچون از سیاق متن کتاب خارج وبی ترتیب وغیر لازم بود ازنقل آنها خود داری شد ،

ابن خزیمة　　بن مدرکة　　بن الیاس　　بن مضر

امه سلمی بنت اسد ۱　امه لیلی بنت حلوان ۲　امه احصا بنت اناد ۳ (۱۵۰-آ)　امه سودة بنت علی ٤

ابن نزار　　بن معدّ　　بن عدنان　　بن اُدّ　　بن اُدَد

امه ناعمه بنت حریم ٥　امه سمره بنت سحت ٦　معلوم نشد　امه نعاجه بنت عمرو　امه حمه بنت قحطان (کذا)

ابن الهمیسع　　بن نبت[7]　　بن جمیل[8]　　بن قیدار

امه حارثه بنت حراط (کذا)　امه مطا بنت علی (کذا)　معلوم نیست　امه ولامة الجمدمیه ۹

ابن اسمعیل　　بن ابرهیم　　بن تارخ　　بن تاخور[10]　　بن اشوع[11]　　بن ارغو[12]

امه هاجر القبطیه　معلوم نیست　معلوم نیست　معلوم نیست　معلوم نیست　معلوم نیست

ابن فالع[13]　　بن عابر　　بن شالح[14]　　بن ارفخشد　　بن سام　　بن نوح

معلوم نیست　وهو هود نبی علیه السلام　معلوم نیست　معلوم نیست ۱۵　معلوم نیست ۱۶　معلوم نیست ۱۷

ابن لمك[18]　　بن متوشلخ　　بن (۱۵۰-ب) اخنوخ　　بن ازد[22]　　[بن مهلائیل]

معلوم نیست ۱۹　معلوم نیست ۲۰　[وهو] ادریس [النّ]بی ۲۱　معلوم نیست ۲۳　[امه دینه بنت براکیس] ۲٤

---

(۱) بروایتی : بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه (ط وکا) (۲) ط : وهی خندف (۳) ط : رباب بنت حیدة بن معد (٤) ط : سوده بنت عك (٥) ط وکا : معانة بنت جوشم بن جهلمة بن عمرو (٦) ط : مهدد بنت اللهم ویقال اللهم . کا : مهدة ابنة اللهم . توضیحات حواشی این صفحات که اسامی امهات اجداد رسول ص درآن بود ازطبری چاپ فرنگ حلقهٔ اول جلدسوم صفحات ۱۰۷۳ - ۱۱۱۲ وکامل چاپ قاهره جلد دوم صفحات ۱ - ۱۱ اخذ شد و در هر دو کتاب از عدنان ببعد نام امهات نیست و اسامی آباء نیز بروایات مختلف ومکرر آمده است . (۷) دراصل بی نقطه است ط : نابت ونبیت ونبت - ابوالفدا : برانیت - نابت - نبت بن حمل (چاپ قاهره ج ۱ ص ۱۱۸) قصی (بنابروایت هشام) از پدرش گوید : فلست لحاضن ان لم تاثل بها اولاد قیذر والنبیت - قال اراد نبت بن اسمعیل (طبری : سوم ازسری ۱ ص ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱٤ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۲) ومنجر نبیت هم آمده است فیمازعم لانه منجر العرب (ص ۱۱۱۸) (۸) در هیچ روایت نبیت بن جمیل دیده نشد لیکن نام حمل - حمیل - حمل ابن النبت بن قیدار (ط : ۱۱۱۷) و : نبت بن حمل بن قیذار (ابوالفدا - ج ۱ ص ۱۱۸) بنظر رسید (۹) ط : سیده بنت مضاض الجرهمیه (جلد اول . .) (۱۰) ط : ناحور (۱۱) ط : ساروغ (۱۲) ط : ارغوا (۱۳) ط : فالغ (۱٤) ط : شالخ (۱۵) ط : امه صلیب بنت بتاویل (۱۶) ط : امه عمروره بنت براکیل (۱۷) ط : قینوش بنت براکیل (قبوس نل) (۱۸) متن : ملك . (۱۹) امه عربا بنت عزرائیل . (۲۰) ط : هدانه بنت باویل - از نمره ۹ تا آخر از طبری جلد اول صفحات ۱۶٤ - ۳۵٤ - اقتباس شد (۲۱) ط : امه برکنا بنت الدرسیل بن محویل (۲۲) صحیح : یرد - یارد (۲۳) ط : امه : سمعن - سمعان سممت؟ بنت براکیل (۲٤) کذا فی الطبری والکامل

آدم ابوالبشر	بن‌شیث	بن‌انوش	ابن‌قنیان
خلق من التراب	مادرش حوا	معلوم‌نیست۲	معلوم‌نیست۱

وهمه نسب‌بدین جماعت پیوندد، اماهرچه اسلاف پیغامبر علیه‌السلام [بودندهمه] بزرگتر عشیرت بودند و هرکس را نام وکنیت بوده است جداگانه، چون نزار که او را ربیعه گویند، و قصی که او را نام زید بود، و بربن مثال. و آنك پیغامبر صلوات‌الله‌علیه فرمود: **انا ابن العواتك**[۳] واندر غزو چنان گفت: **انا ابن الفواطم** دوازده عاتکه بوده‌اند درامهات اجداد وجدّة پیغامبر علیه السلام، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، ودواز قریش، و چهار فاطمه هم از قریش وقیسیان وبنی‌الازد وشرح نسب ایشان در تاریخ احمدبن ابی‌یعقوب‌بن واضح الکاتب مثبت است که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها برعادت اجمال.

فصل

اندر الفاظ سطیح و وشق[۴]

خداوند تعالی هر دو عالم از بهر پیغامبر ما محمد مصطفی صلوات‌الله علیه و سلامه (۱۵۱-آ) آفرید چنانك فرمود: لولاك لما خلقت الافلاك. وارکاه وجود آدم ابوالبشر تابیرون‌آمدن پیغامبرما، بشارت دهنده بوده‌اند، هم پیغامبران وهم‌پادشاهان عالم و غیر ایشان.

مبعث محمد مصطفی صلوات‌الله‌علیه

وآنرا شرحهابسیارست وبعضی بر سبیل اختصار [یاد] کرده‌ایم و آنچ فراز آید بگوییم هر کجا که درخور آید، و الّا اندر شرف پیغامبر خود کتابهاست، و اگر خود یك آیت از کلام قدیم حق تعالی که اندر نعت پیغامبر فرود آمده است تفسیر کنند، عمرها باید. فصلوات لله علیه[۵] . . . .

---

(۱)ط: امه نعمه ابنة شیث (۲) ط: خروره اخت شیث. از جلداول سری اول طبری چاپ بریل ص۱٦٤-۳٥۲ اقتباس شد (۳) متن: عوایك (٤) کذاوالمعروف: شق. (٥) ازاینجا که نقطه گذارده شده تا کلمهٔ فیروز عبارت مغشوش است و مقصود روشن نیست و چیزی در اصل افتاده است وما برای پیوند مطلب جملهٔ افزودیم.

........[عبدمناف جد پیغامبر صلی الله علیه اندر زمان]

فیروزبود پادشاه عجم[واو]بزرگترزمانهٔ خود بود، وبرسان ملکان اورا تحیت کردندی از سخاوت وجمال وشکوه وبزرگی وهیبت وحلم پس چنان افتاد که سطیح کاهن را بحج آوردند وشق نیز با وی بود و سطیح بحری[1] فرو آمد، وشق به ثبیر[2] وخبر ایشان هردو بعبد مناف رسید، برخاست با چندتن از سادات قریش و بیامدند ونخست پیش سطیح آمد و شمشیری ونیزهٔ اورا هدیه بردند، سطیح را یافتند چنانك شرح داده‌ایم برآن وضم نهاده[3] پس شمشیر ونیزه جائی بنهادند که کس ندید (١٥١-ب) وپیش او رفتند وبپرسیدند، گفتا: سطیح سر بر آورد وگفت: وعالم الخفیه وغافر الخطیئة انك لذو الهدیة الصحیفة الهندیة والصعدة[3] البهیه فانت خیر البریة من ذی فروع نقیة، وذوافضال سنیة، اعطیت من كل نیة، پس عبدمناف[4] گفت ما ایدر آمده‌ایم تا از کار زمانه و گردش احوال علم مارا خبر دهی ازآن دانش کخدای تعالی ترا داده‌است سطیح گفتا: احلف بالله العلی، لیبعثن منكم النبی الماجد[5] البر الوفی، من شایعه حظی و من خالفه شقی، بین كتفه شامة كدرقة النعامه، ویرزق السلامه، یبعث من تهامه یتبعه اهل الیمن من اهل صنعا و عدن، ابیض كالشطن، تضمحل به الفتن ویطیب به الوطن، و یخلع اللات والوثن، ویخرج فی صفر، من مصاص مضر، یعطی النصر والظفر، یستسقی به المطر و ینقذ الله به البشر، من لظی و من سقر، یصحبه خیار العرب ویسمع له العجب، ویظهر كنوز الذهب. گفتند بزرگ فخری ما را یاد کردی وشرفی باقی، ازکجا باشد این مرد و از فرزندان که باشد؟ سطیح گفتا: و محقف الاحقاف ومولف الالاف (١٥٢-آ) انه لمن عبدمناف، مافي ذاك اختلاف، فلواحد الصمد الذی لیس معه احد، الباقی الابد، لیخرجن الی امد، من عرصة هذا البلد، و

---

(١) کذا. ظ: حرا، وآن کوهی است درمکه (٢) اصل: لایقرء خا: بثبیر وآن نام کوهی است بمکه (٢)ظ: چون پارهٔ گوشتی بروضم نهاده. وضم واوضم اللحم جعله علی الوضم-الوضم بفتحتین خشبة الجزار التی یقطع علیها اللحم. (٣) الصعدة نیزهٔ مستقیم ومستوی جمع صعدات وصعاد (٤) متن: عبدالمناف والصحیح: عبد مناف، و ظاهراً در اصل صحیح بوده و در عبارت بعد ها قلم برده اند، (٥) متن: الماجده

ليهدين الى الرشد، ثم يبقى الملك فى معدّ، الى آخر الدهر و الابد. عبد مناف را از این سخن روی برافروخت و شادمان گشت و گفت مارا بفخری جاودانه امیددادی وازآنجاپیش شق[1] آمدندواز وی همچنان سؤال کردند، شق گفتا : احلف بالله الجليل، ليبعثن عما قليل، منكم الرّسول، الذى ليس له عديل، بدين ابراهيم الخليل، بالرّمح والسيف الصقيل، فيظهر الايمان، ويبطل الاوثان، ويعبد المنان وتخمد النيران، ويمضى[2] السلطان، الى بنى عدنان الى اخر الزمان، يتبعه بنى قحطان، والبهاليل من عدنان[3] فاذا توفى النبى، خلفه الشيخ[4]، وبعده البرّ الوفى، ويخلص الدين الزكى، للواحد الفرد العلى ثم يخلفه الماجد الحنيف الغطريف ذوالنجدة المنيف، و بعده الشريف الماجد المعروف، ذوالنجدة[5] الموصوف، فاذا مضى الخلفاء الاربع يتضع الارفع و يرتفع الاوضع فيكثر التشاجر، وعلى الملك (١٥٢-ب) التفاخر، و تفرّق العساكر، فيكثر الزنا و يستعمل الخنا، ويكتفى النسا[ء] بالنسا[ء]، ويختلف الاهوا، وينقص الانوا، ويملك من عبدالشمس ملوك، ذوى دم مسفوك، فيقتلوا الاخيار، ويعلوا الاشرار ويخرب الدّيار فى صفر لاصفار، يقتل كل جبار و يحل الدّمار، بذوى البغى والصفار، و يقتل مروان الحمار، فى خلال الغمار[5] و يجمع الرماة، [و] يضرب[6] الكماة وقتل الغواة، بالملك القوىّ والامير الرضى، بالرجل النقى، من فروع عباس عمّ النبى فورب العباد، و عليهم السواد فيعمر المزارع، ويبنا المصانع[7] و مار البدايع [كذا]، و يسهل الحزون لتلك القرون، بماء معين و خصب السنين، و امن يكون، فيفرح الناس بما آتاهم، ويحقن بدماهم، و يجمع الله به اهواهم، و يذهب الله شجناهم[8] و يكنب[9] الله به اعداهم، و يجلوا الله ظلماهم، و يحمد الله ظلال العما كانها كانت قتام[10] فانجلا و يغسل الارضين من كل قذى، ويملا البلدان عدلا و بقا[11] ويكسوا الا[رض] جمالا[12] وبها هذا بيان فافهمو افيه النبا، فانّ العرش فيه قدقضا، و فصل الامر [و] تم ذا[13]

---

(١) متن : وشق، همه جا (٢) ظ : وينقل ويعطى (٣) متن : والبهالبل (٤) ظ : الشيخ الوصى (٥) روى كلمه بخط ريزه (سيدالقوم) نوشته شده است اصل بى نقطه (٦) اصل : بصرب (٧) ظ : ويبنى المصانع (٨) ظ : ويذهب الله بهشجاهم ؟ (٩) ظ : وينكب (١٠) ظ : غمام (١١) ظ : تقا - تقى (١٢) اصل احمالا (١٣) : اصل : فضل الامر تمدا. بقياس اصلاح شد

[1] پس ایشان عجب ماندند (۱۵۳-آ) از گفتار شق ، [2] و برابری با آنچ سطیح گفت ، و باز گشتند وعبد مناف باجای خویش آمد ، واز عبد مناف شرف و سوددو سخابهاشم رسید ، و بسیاری بیفزود برطعام حجاج دادن ، و هرچیز کشرح آن ظاهر است ، وازوی به عبدالمطلب [3] . . . .

[4] . . . . . بحرای (ها) [پس عبدالمطلب] با جمله بزرگان و اشراف قریش پیش سیف ذی الیزن [5] رفت بتهنیت ملک بازیافتن یمن ، چون سیف از نژاد عبدالمطلب باز پرسید و او را بدانست ، او را بزرگ کرد و بخلوت پیش خواند و بستودش و بشارت دادش بپیغامبر علیه السلام ، بعداز آن اورا بسیار چیزها بخشید و شادان باز گشتند. پس چون ابرهة الاشرم پیل بدر مکه آورد بدان عزم که بیران [6] کند وسبب آن[چنان بود که ابرهه] کلیسای نیکو بیمن بکرد ، و می خواست که مردمان آنجا روند برمثال آنك بکعبه آمدندی گفتا آن خانه خراب کنم و آنك دوعرب بدان کنیسه در حدث کردند و در محراب مالیدند و ابرهه طیره [شد وبا سپاه راه حجاز] [7] گرفت و از ملك حبشه این دستوری خواسته بود ، وآن پیل را کنامش محمود بود با خودبیاورد تا کعبهٔ معظم بیران کند ، پس مردمان مکه بکوهها رفتند و [دو] صد اشتر ازآن

(۱) ازین غیبگوئی و عبارات آن پیداست که تا چه حد مجعول و متاخر است و بهمین سبب این داستان درتواریخ معتبره ازقبیل طبری وغیره دیده نشد واصلاح آن کما یلیق میسر نگشت (۲) متن: وشق (۳) اینجا افتادگی دارد وچون معلوم نشد نقطه گذاشتیم (٤) متن: بحواهي هم خوانده میشود ظ : بصنما (٥) کذا وصحیح : سیف ذی یزن یاسیف بن ذی یزن رفتن عبدالمطلب بنزد سیف ذی یزن چگونه پیش از هجوم ابرهه بمکه بیمن تواند بود ، چه حکومت حبشه که ابرهه یکی از آنهاست دریمن بقول حمزه هفتادو دوسال بود و پس ازین مدت ملك بسیف ذی یزن رسید ؛ لذا باید افتادگی یاتقدیم ویاتاخیری داشته باشد (٦) بیران لغتی است ازویران (۷) اصل: طیره گرفت وآن غلط است ومطلب ناتمام ازروی قیاس الحاق شد

عبدالمطلب برده بودند سوی ابرهه رفت، وآن دو مرد[1] از بزرگان عرب که بااو حرب کردند و اسیر افتادند، و پس [ابرهه‌را] (۱۵۳-ب) دلیلی همی کردند، عبدالمطلب را پیش ابرهه بردند و تعریف کردند[2] ابرهه از شکوه و فرّ عبدالمطلب فروماند و او را بکراهت[3] برتخت خود نشاند برابر خویش، پس عبدالمطلب از شتران خویش سخن گفت، ابرهه گفتا آن ظن ما که اندر تو بود خطا گشت، عبدالمطلب گفت چه ظن بودست؟ ابرهه گفتا پنداشتم که از من شفاعت این خانه خواهی کردن که شما را بدان فخر باشد جاودانه تا ترا بخشم و باز کردم. عبد المطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت، و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت، ابرهه بسهمید[4] از آن سخن و شگفت آمدش لفظ عبدالمطلب، و بفرمود تا شترانرا باز دادند، و عبدالمطلب بازگشت، روز دیگر ابرهه باسپاه و پیل بدر مکه آمد، خدای تعالی طیرا ابابیل را بفرستاد بمخلب و منقار اندر سنگها، و برایشان فروگذاشتندی، و بر سر مرد آمدی و بشکم اسپ بیرون شدی[5] وبساعتی همه هلاك

---

(۱) مراد از دو مرد یکی ذونفر الحمیری است ودیگر نفیل بن حبیب الخثعمی که با ابرهه حرب کرده و اسیر شده بودند و او را در راههای حجاز دلیلی میکردند. ولي طبری بروایتی ذونفر حمیری را در مورد عبدالمطلب نام میبرد و بروایتی نفیل را و در روایت اول چنین گوید: چون عبدالمطلب بلشکرگاه ابرهه آمد (ذونفر) محبوس بود عبدالمطلب ویرا در حبس ملاقات کرد و از وی در کار خویش استعانت جست ذونفر گفت من با انیس پیلبان ابرهه دوستی دارم اورا خواهم گفت که ترا نزدیك ابرهه شفاعت کند و اذن بخواهد وعبدالمطلب براهنمائی و وساطت انیس نزد ابرهه شد (جلد دوم طبری سری اول ص ۹۳۸-۹۳۹) کذا فی الکامل (۲) چنانکه در حاشیهٔ قبل اشاره کردیم واسطهٔ بین عبدالمطلب وابرهه بقول طبری دو اسیر مذکور نبوده اند و انیس پیلبان بوده است که بنابسفارش ذونفرالحمیری که اسیر ودر حبس بود ویرا نزد ابرهه برد وشفاعت ومعرفی کرد - وگویا لفظ (ذونفر) که نام یکتن است با دو نفر اشتباه شده است! (۳) متن در اصل: بکرمت - بکرهت - بکرفت خوانده می‌شده و تصرف کرده (بکراهت - بکرامت) کرده‌اند - طبری گوید ابرهه نخواست ویرا زیردست خود بنشاند وکراهت داشت، که مردم حبشه ویرا با عبدالمطلب بریك سریر نشسته بینند بنابراین از تخت بزیر آمد وباوی بریك بساط بنشست (٤) فعل: سهمیدن درجای دیگر دیده نشد. یعنی سهم بدلش اندرآمد
(٥) متن: آمدی.

شدند، وروایتست که [آن مرغان] از کنار دریا گل برداشتند [و] خدای تعالی تفی از دوزخ بفرستاد و بر آن وزید واندر هواسنگ گشت، و چون برایشان آمد اندامها شان پاره پاره شد، و بس کس بشهر یمن باز رفت نرسید[1] و این همه را خوره بتن افتاد و بمرد، بیمن و حبشه نیز گویند، و این ذکر در قرآن مجیداست (۱۵٤-آ) قوله تعالی: ألم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل (الی آخر)

و تا غایت دین اسلام وظهور پیغامبرعلیه‌السلام اندر عرب، ترسایی در ربیعه و غسان بود، و بعضی از قضاعه، و جهودی اندر حمیر و یمن وبنی کنانه و کنده بود ودین‌مجوس اندربنی تمیم، وزرارةبن عدس واقرع بن حابس ازیشان بودند. و زندقه اندر بعضی از قریش، وبت پرستی، واین ذکر در کتاب‌المعارف خوانده‌ام والعلم عندالله تعالی.

فصل

اندر مولود پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام

پس همین سال پیغامبرما صلوات‌الله علیه و سلامه از مادر بزاد، چهل[ودو][2] سال از ملك انوشروان عادل گذشته بود، اندر چهل ویك، وچهل‌وسه هم روایتست و در فرمان یافتن پدرش بهسی‌ماه خلافست، بعضی گویند هنوز در شکم مادر بود، و بعضی ازپس ولادت بهبیست‌و هشت‌ماه، ومادرش را وفت از بعدشش سالگی گویند و از بعد هشت سالگی، و مولود او روز دوشنبه بود از ماه ربیع‌الاول اندر شب دوم وهشتم، و دوازدهم [واندران] خلافست، امادر نیمهٔ اول ماه هیچ شکی نیست،[3] و همان‌شب که ازمادر جدا گشت، نوری ازوی بتافت چنانك مادرش گفت قصرها اندر زمین (۱۵٤-ب) شام پیدا گشت، وهم مادرش گفت که فریشتهٔ از آسمان فرود آمد ومرا گفت: این که در شکم توست بهترین همه خلقانست، چون بزاید او را محمد

---

(۱) کذا؟ ودر عبارت پریشانی است ظ: و رسید. باز نرسید؟ (۲) طبری: لمضی اثنین و اربعین (ج ۲ ص ۹٦٦ - ۹٦۷) (۳) طبری: دوشنبه عام‌الفیل لاثنتی عشرة مضت من‌شهر ربیع‌الاول (ج۲ص۹٦۸) کذا الکامل

نام کن، وبگوی : اعیذك من [شرّ] کلّ حاسد[1] دیگر روز عبدالمطلب را این سخن بگفت، وآن شب که بزاد هرچ بروی زمین بت بود بزمین اندر افتاد، و کنگرهاء ایوان کسری بیفتاد از لرزیدن [و] بروایتی گویند بخواب دید، و آن حقیقت ترست، و موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران بختی رااز آن روی دجله[2] [هزیمت] کردندی و بهزیمت اندرزمین ایران بپراکندندی وبعضی گویند اسپ دید که شتران [ازیشان] رمیدند،[3] وهمان شب آتش بمرد درآتش گاه پارس، وهزارسال بودکه می افروختند، وآب دریا[ی] ساوه خشك شد، پس روز دیگر کسری از خواب و شرف افتادن ایوان غمناك بود، بزرگان ودانایان راپیش خواند و این سخن همی گفت که [چه] شاید بودن ؟ و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت [و گفتا] نیارستم با ملك آغاز کرد[4] این سخن گفتن، پس آغاز کرد[5] این خواب گفتن، پس خبر مردن آتش برسید و حدیث آنك بحیرهٔ ساوه ناپدید گشت، کسری مضطر گشت، فرمود تا همه کاتبانرا و عارفان[6] را (۱۵۵ـ آ) وزاجران فال، و منجمان، و معبران را جمع کنند، وکس فرستاد بنعمان بن المنذر که دانا ترعرب بود، تا کسی بفرستد، نعمان عبدالمسیح بن عمرو بن [حیان بن] بقیله[7]

---

(۱) طبری چنین گوید : یزعمون فیما یتحدث الناس والله اعلم ان آمنة بنت وهب ام رسول‌الله صلعم کانت تحدث انها اتیت لما حملت رسول‌الله صلعم فقیل لها انك قدحملت بسید هذه الامة فاذا وقع بالارض فقولی اعیذه بالواحد، من شر کلّ حاسد الخ کامل نیز همین عبارت را دارد جز آنکه : . . . کانت تحدث انها اتیت فی منامها لما . . الخ . (ط . ص ۹۶۷ ـ ك : ج اول ص ۱۶۲)

(۲) کذا : طبری گوید : ان ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قدقطعت دجلة وانتشرت فی بلادها (ص ۹۸۱) در ترجمهٔ بلعمی گوید : وموبد بزرگ بخواب دید که اشتران بزرگ وسطبر واشتران عرب خرد بعدد اندکی بایکدیگر حرب کردندی وآن اشتران عرب خرد این اشتران بزرگ را هزیمت کردندی ودجله بگذرانیدندی و آن اشتران عربی خویشتن بزمین عجم اندر افکندندی و بپراکندندی (نسخهٔ کهنهٔ خطی نگارنده) و از کامل فوت شده است . (۳) روایت طبری است که بلعمی آنرا تغییر داده‌است ر ك حاشیه (۲) (٤) ظ : آغاز کرد بصیغهٔ مصدری ـ یعنی : اول بلا اول واین صیغه جای‌دیگر دیده نشد وگویا زاید باشد (٥) بصیغهٔ فعل ماضی (٦) ظ : عرافان را . العراف وهوالمنجم و المخبرعن الماضی والمستقبل‌والطبیب (منجد) ودر کتب فارسی‌قدیم عراف آمده است (۷) اصل : عمروبن ىعلىه ـ طبری : عبدالمسیح بن‌عمرو بن حیان بن بقیلة الغسانی

را بفرستاد ، و او را درین مدت سیصد واند سال [1] از عمراو گذشته بود ، هیچ کس سرّ این ندانست ، عبدالمسیح گفت گشایش این سخن ازخال من خیزد ، سطیح الغسانی را ، کسری فرمود تا برود و ازین احوالها خبر آورد ، پس عبد المسیح را یافتند [2] بفرمان شاه ، بتاخت و سوی شام رفت ، چون نزدیك سطیح رسید ، ویرا در حال نزع یافت ، باوی سخن گفت ، هیچ پاسخ نیافت ، پس این شعر بگفت و دهن برگوش سطیح نهاد و بآواز بلند این شعر در گوش سطیح گفت شعر :

اصمّ ام یسمع غطریف الیمن ... بنافدفی القول شاف من عمن [3]
یافاضل الخطة اعیت من و من ... فی الارض احیا[ء] معد و یمن
من معدن الشام الی ارض عدن ... وفارج الکربة فی الیوم الفطن (کذا) [4]
اتاك شیخ الحیّ من آل سنن ... و امه من آل ذئب بن حجن
ازرق راس الناب [5] صرّار الاذن ... ابیض فضفاض الرداً والبدن
صحم طویل المنکبین کالشطن [6] ... رسول قیل الفرس کسری للوسن [7]
(۱۵۵-ب) جاربه الارض علنداوسجن [8] ... لایرهب الظلمافی اللیل دجن [9]
یرفعه طوراً وطورالحزن (؟) ... حتی مداعادی الحاجن والفطن [9]

سطیح چشم بگشاد ونیك در وی نگرید وبآوازی ضعیف او را گفت :

عبدالمسیح ، علی جمل یسیح [10] وفد علی سطیح ، حین اوفی علی الضریح [11] بعثك

(۱) طبری ندارد . بلعمی : عبدالمسیح بن عمرو الغسانی از فرزندان ملوك شام وبدین جهان سیصد و شصت سال زیسته بود (نسخهٔ خطی) (۲) کذا ؟ ومطلب تکرار مطلب اولست . ویا : تاختند یعنی بشتاب روان کردند (۳) کذا ؟ و در طبری : مصراع بعد مقدم براین مصرعست و اینمصرع چنین است : ام فاز فازلمّ بهشأوالعنن (ج ۲ ص ۹۸۲) (٤) اینمصراع در طبری نیست . و در ابی الفدا : وکاشف الکربة عن وجه الغضن (ج اول قاهره ص ۱۱٦) ناسخ التواریخ : وکاشف الکربة فی الوجه الغضن (ج۲ص ۳۵۵) (٥) طبری : ازرق مهی الناب. ناسخ : ضخم الناب . . . (٦) ظ : ضخم طویل . . . واین مصراع درطبری نیست (۷) طبری : رسول قیل العجم یسری للوسن (ص۹۸۳) متن: الموسن (۸) طبری : یجوب بالارض (ناسخ : بی الارض) علنداة شجن (۰۹) در طبری بجای این سه مصراع چهار مصراع ذیل است :

یرفعنی وجناً و یهوی بی وجن ... لایرهب الرعد و لاریب الزمن
حتی اتی عاری الجاجی و القطن ... تلفه فی الریح بوغاء الدمن

کانما حثحث من حضنی ثکن

(ج۲ص۹۸۳)(۱۰) ط : یسیح الی سطیح وقداوفی علی الضریح. ابوالفدا: علی جمل مشیح(۱۱)متن: الصریح

ملك بنی[1] ساسان، لارتجاس[2] الایوان، و سقوط الشرفات الثمان[3] و رؤیا المؤبدان بانتشار الذوبان، بمغیض نهروان، ولخمود النیران، ولفوت(؟) بحیرة قاسان، ذلك علامات ںمان[4]

عبدالمسیح گفتا همچنان است از بهٔ. این کار آمده‌ام ای خال بگو تا پس چه باشد؟ دیگر بار سطیح گفتا: لملولد هجان (کذا) من معدبن عدنان، یبعث بخیر اوان، بالنبوّة والبرهان، فیعبدالرّحمن، و یکثر الاذان، و یزجر الشیطان، و یظهر-الایمان، بالواحدالمنان، و تخمدالنیران و تدحض الادیان، له بکل مکان، یتبعه آل عدنان، و یهالیل قحطان، فیعملون المیزان، (۱۵۶ـآ) فی ذوی الطغیان، فیعبد-الدّیان، ذوالملك و السلطان، فقل لابن ساسان، اذاالملك[6] منکم النسوان، آزرمی دخت و بوران، فاتقوا اباالهوان، یابن عمرو بن حیان، اذا کثرت التلاوه،[7] و ظهر[8] صاحب الهراوه، وفاض[9] وادی السماوه، وغاض بحیرة ساوه، فلیست[10] الحیرة الك بدار، ولا لك بها قرار[11] وسیملك منهم ملوك وملكات، بعدد الشرفات.[12] وچون این لفظ بگفت همان لحظه‌جان بداد، پس عبدالمسیح باز گشت، وسوی کسری آمد، و خبر بداد از آنچ سطیح گفت. کسری گفتا تا بعدد شرفها از ما زنان و مردان پادشاهان نشینند، کارهاو آسایشهاباشد. و بود از یشان که دردوسال چهار پنج [ملك] سپری شدند[13] وتا روزگار عثمان‌عفان بیش نکشیدند، پس عبدالمطلب پیغامبر را بحلیمه سپرد تا او را شیر دهد و پیش ازین چهارماه در مکه زنی شیردادش [بشیر پسری از آن او][14] مسروق نام، وحلیمه‌او را بدان کوهها درپرورد که هوا آنجا

(۱) متن: بنو (۲) طبری: لارتجاس. متن: لارتجاح (۳) طبری ندارد وبجای آن: وخمود النیران (٤) ظ: ثمان - این قسمتها درطبری نیست. ابوالفداهم ندارد وباطبری تقریباً برابراست واز کامل بکلی فوت شده است (۵) این قسمتهاهم درطبری نیست (٦) ظ: اذا ملکت. (۷) قبل ازاین قسمت طبری دارد: و رؤیا المؤبدان، رأی ابلا صعابا، تقود خیلا عرابا، قد قطعت دجلة، وانتشرت فی‌بلادها، یا عبدالمسیح، اذا کثرت التلاوة. الخ.. (۸) طبری: وبعث (۹) اصل: غاص طبری: فاض (۱۰) کذا طبری متن: نصلیت (۱۱) بجای این‌دوسجم طبری: وخمدت نارفارس، فلیست الشام لسطیح‌شاما، یملك منهم... (۱۲) طبری: علی عدد الشرفات، وکل ماهوآت‌آت (ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۳) متن: شوند (۱٤) از طبری: ارضع رسول‌الله صلعم ثویبة بلبن ابن‌لهایقال‌له مسروح (ص ۹۷۰)

خوشتر بودی، وکودکان‌را آنجا بردندی، چون ده سال شد عبدالمطلب اورا بابوطالب سپرد و بمرد، پس اینجایگاه من‌شرح قصه‌نمی‌دهم مگر در خاتمت کتاب اگرخدای تعالی توفیق دهد،

اما کارهاو تواریخ که رفتست (۱۵۶-ب) علی‌الولی مختصر جمع کردم برسبیل دیگر ابواب، بل فصول آن مشبع تر، و شرح آن بجایگاه خود ثبت کرده شود انشاالله تعالی و به‌الحول والقوه.

فصل

اندر تاریخها و کارها تابهجرت

آن وقت که پیغامبر علیه‌السلام با ابوطالب عمش بشام رفت، بحیرای راهب او را بدید وعلامتها یافت، وبوطالب را گفت این پسر تراچه باشد؟ گفت فرزند، راهب گفت نشایدکه پدر اوزنده‌باشد، گفت برادر زادهٔ منست، اما از فرزندان عزیز ترست. بحیرا گفت اگر بروی چنین مهربانی اورابشام مبر، که همه‌جهودان وترساآن شام او را دشمن اند، که پیغامبر خواهد بودن، و مهر نبوّت که میان دو کتف وی بود می‌بوسید، پس ابوطالب بازگشت و بمکه باز آمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه السلام‌پارهٔ میغ همی رفت و سایه همی داشت از تپش آفتاب، واین علامتها[ی] پیغامبر بود علیه‌السلام، در این وقت گویند نه‌ساله بود، و دوازده نیز گویند، و درآن‌وقت که با اعمام خویش بحرب الفجار حاضر آمد بیست و سه‌ساله بود، و بیست و یك هم نیز گویند، و بار دوم که بشام رفت از بهر خدیجه ببازرگانی با میسره غلام‌خدیجه، و بسیاری علامتها دیدی میسره ازپیغامبر، و پیغامبربیست و پنج ساله بود، (۱۵۷ - آ) و چون باز آمد بعد از دوماه خدیجه بنت خویلد ابن اسد بن عبد العزی را بزن کرد، و اندر آن وقت بنا[ی] کعبه نو کردند، میخواستند که حجر الاسود را بر رکن کعبه نهند خلاف کردند هر چهار قبیله که در مکه بودند، چون بنی هاشم، وبنی‌امیه‌وبنی‌زهره، وبنی مخزوم، [1] و هر کس خواست که حجر را ایشان برگیرند وبر رکن نهند تا فخر

(۱) طبری: ثم ان قریشاً تجزات الکعبه فکان شق‌الباب لبنی عبدمناف وزهره، وکان مابین *

ایشانرا بُوَد ، واندرین گفت وگوی همی بودند که پیغامبر علیه‌السلام از در مسجد درآمد ، و اتفاق کرده بودند که هرچه آن کس حکم کند که از در مسجد در آید ، ضرورت چنان کنند ؛ پس گفتند محمدالامین آمد و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا وامانت و راستی ، و همه‌ودیعتها پیش‌وی نهادندی ، وبرتوسط اودر همه‌حوادث خلاف نکردندی ، چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ردا بازگسترد ، و حجر را درمیان ردابنهاد ، وفرمود تا از هر قبیله گوشهٔ برگیرند ، و همچنان کردند چون بر رکن رسیدند ، پیغامبر را گفتند اکنون تو برگیر و برجایگاه خویش نه ، پیغامبر حجر الاسود را بررکن کعبه نهاد ، و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند ، در بیست و پنج و سی و پنج سالگی[که از عمر] پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود ، واین وقت ده‌سال بود ازپادشاهی خسروپرویز ونخست (۱۵۷ ــ ب) آیت که‌جبرئیل آورد ، سورت : اقراء باسم ربك الذی[خلق] بود و همه‌قرآن متفرق آمد ، مگر سورة‌الانعام ، وباز پس تر آیت که بنزدیکی [او] بیامد این آیت بود که : واتّقو یوماً ترجعون فیه الی الله ثم توفی کلّ نفس بما کسبت و هم لایظلمون . و نخستین کس از زنان ، خدیجه ، مسلمان گشت واز مردان ابوبکرالصدیق ، و ازکودکان مرتضی علی ، و شش ماه کارش پنهان بود ، دعوت نکرد ، و سه ماه در حصار شعب [1] بود ، هفتم ماه [2] دعوت کرد [و] مسلمان همی گشتند : چون ابوبکر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و زبیر عوام و سعد وقاص وعمار یاسرو جعفر طیار ، واز پس این جماعت عمر خطاب مسلمان‌شد ، وبمعاونت اوبمسجد رفتند وبآشکارا

ا لرکن الاسود والرکن الیمانی لبنی مخزوم وتیم . . . وکان ظهر الکعبه لبنی جمح وبنی سهم‌وکان شق الحجر وهوالحطیم لبنی عبدالدّار بن قصی ولبنی اسدبن عبدالعزّی بن‌قصی وبنی عدی‌بن کعب (طبری ج ۳ ص ۱۱۳۷)

---

(۱) حصار شعب مراد شعاب جبال است که حضرت رسول ص پس از بعثت خود ومؤمنان از اصحاب چندی در شعاب جبال متواری بودند و در نهان نماز میگزاردند (۲) طبری گوید : سه سال بعداز بعثت و نزول جبرئیل از خدای بمحمد امر آمد که امر نبوت آشکار کند وآیت آمد که : اصدع بماتؤمر و اعرض عن‌المشرکین و پیش ازین در آن سه سال که از پس مبعث بود رسول خدای دعوت پنهان میداشت (جلد سوم ص ۱۱۶۹)

نماز کردند، پس پیغامبر علیه‌السلام [را] آیت دعوت عام آمد قوله تعالی: قل یا ایها الناس انی رسول‌الله الیکم جمیعاً، ودر مسجد دعوت کرد، وبر کوه صفا، [و] مشرکان دست بجفا ها گشاده کردند، پس یارانرا جماعتی از خواری کردن کافران بحبشه فرستاد، و بعد از آن حمزه عم رسول‌الله مسلمان شد، و پیغامبر علیه‌السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکیان صبر همی‌کرد بفرمان خدای تعالی، چنانك گفت: فاصبر صبراً جمیلا. دیگر جای گفت: فاصبر کما صبر اولوالعزم من‌الرسل، وبعداز هفت سال (١٥٨ـآ) از ابتدای نبوّت ابوطالب بمرد، و همین سال خدیجه بمرد، ومرگ بوطالب سخت بودبر پیغامبر علیه‌السلام، که قریش دست بزخم‌وجفا برگشادند برپیغامبر علیه‌السلام، و ریاست‌به‌عباس‌بن عبدالمطلب‌رسید، و مردی نرم بود وحلیم وبردبار، نتوانست‌پیغامبر را نگاهداشتن، پس [پیغامبر] بطایف رفت، قبول نکردندش، و بخواری گذاشتند، آن شب ببطن‌النخله باستاد که نیارست بشهر اندر شدن، ونماز همی‌کرد، وقرآن همی‌خواند، پس چندتن‌از پریان‌آنجا بگذشتند، وبر پیغامبر ظاهر شدند، و ایمان آوردند، قوله تعالی: واذصرفنا الیك نفراً من‌الجنّ یستمعون القران. بعد از آنك پیغامبر علیه السلام بمدینه رفت با جماعت خویش‌باز آمدند بوادی‌الجن، ومسلمان شدند، پس‌پیغامبر علیه‌السلام [به] زنهار مطعم[1] بن‌عدی بمکه‌اندرشد[2]، وچون پنجاه سال از عمر پیغامبر بگذشت، خدای تعالی از میان زمزم و مقام، پیغامبر را بمعراج برد، و بعضی گویندازخانهٔ امّ‌هانی‌بنت ابی‌طالب، و این وقت نزدیك بود بمرگ ابوطالب، و خدیجه، و پیغامبر علیه‌السلم از غم آنجا بسیاری بودی، [3] قوله تعالی: سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انّه هوالسمیع البصیر. ازین پس (١٥٨ـب)

(١) متن: معطم (٢) متن: شدند پیغامبر تنها از مکه بطایف رفت و تنها بمکه‌بازگشت (طبری سوم ص ١١٦٦) (٣) این جمله معنی ندارد و ظ: پیغامبر از مرگ آنان بسیار غمی بودی. طبری گوید: نعظمت المصیبة علی رسول الله صلعم بهلاکهما (ج ٣ ص ١١٦٦)

(۱۵۸-ب) بموسم[۱] مردمان مدینه چند تن از قبیلهٔ خزرج[۲] دعوت او بپذیرفتند دوم سال از قبیلهٔ اوس چندتن با ایشان بیامدند و همه مسلمان شدند، و خواستند که پیغامبر را ببرند، پس مصعب[۳] ابن عم خود را [بمدینه] بفرستاد بمشاورت عباس بن‌عبدالمطلب[٤] تا نخست همه شهر را دعوت کند و بیعت بستاند، وهمچنان کرد، و دیگر سال باز آمدند، و جماعتی از مهتران ببردند[د]وقبیله باهم[٥] وبحضور عباس، پیغامبررا بیعت کردند، بهمه شرایط، و مسلمانان رفتن گرفتند سوی مدینه پنهان، وازآن پس پیغامبر صلی‌الله علیه عزم رفتن کرد، واین‌را هجرة‌الثانیه[٦] خوانند، و شب رفتن، علی ابن ابوطالب را فرمود که در جامهٔ خواب وی خسبد، و گفت ودیعتهاء مردم بجای باز رسان، وخود بیرون آمد- و کفار[۷] نگهبا[نا]ن بدروبام برگماشتندبرآن عزم‌که قصد کشتن پیغامبر کنند، روز را[۸] چون بیرون آمدو[۹] این آیت می‌خواند: و جعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً، و هیچ کس ازایشان بیدار نگشتند، وپیغامبر بوعده با ابوبکر صدیق، سوی غار رفتند، وسه‌روز ببودند وشب‌چهارم با زاد ودلیل بمدینه رفتند، چون پیغامبر پنج فرسنگ بیامد، باز پس نگرید در کوهها، مکه، غمناك‌شد، زاد خویش بجایگذاشت وآب ازچشم (۱۵۹-آ) مبارکش بدوید، گفت ای حرم خدای اگرنه آنستی که مرا از تو بجور و ستم بیرون

---

(۱) درمواسم زیارت کعبه که قبایل عرب بمکه می‌آمدند رسول دعوت میفرمود ودر یکی ازان مواسم است که برخی از مردم مدینه ایمان آورده‌اند. (۲) اول‌از بنی‌خزرج بقول طبری ایاس‌بن‌معاذ ایمان آورد و در موسم دیگر شش تن از خزرج ایمان آوردند ودر سال دیگر دوازده تن از خزرج ودو تن از اوس حلفای خزرج(طبری۳ ص:۱۲۰۸ - ۱۲۱۰- ۱۲۱۱) (۳)مصعب بن‌عمیر بن هاشم بن عبدمناف (طبری ۳ ص۱۲۱٤) (٤) درطبری که این روایت را مشبع ذکر میکند نامی از مشاورت عباس نیست و پیداست این اخبار درعصر مؤلف بمراعات جانب خلفای بغداد وضع شده است و عباس درآن وقت بتصریح طبری هنوز ایمان نیاورده بود ولی در حضوز زعماء اوس و خزرج در بیعت عقبه ازرسول‌الله تقویت کرده است (٥) ط: مهتران هردو قبیله‌باهم (٦) طبری این نوبت که‌اصحاب باشارهٔ رسول بمدینه میرفتند فتنهٔ ثانیه خوانده است و فتنهٔ اولی را رفتن اصحاب بحبشه میشمارد و ذکری از هجرت اولی و هجرت ثانی در طبری نیست (جلد ۳ ص ۱۲۲٤ - ۱۲۲٥) (۷) متن : وگفت از نگهبان (۸) ظ یعنی : بروز (۹) ط : آید

می کنند هرگز از تو جدا نگشتمی که برپشت زمین از توفاضلتر جای نیست ، ایزد تعالی آیت فرستاد : انّ الذی فرض علیك القرآن لرادّك الی معاد ، پیغامبر شادمان شد وقریش صدشتر بپذیرفته بودند هرکس که پیغامبر را باز آورد ، سراقه نامی بود مردی عظیم مبارز و دلیر ، طمع را ازپس پیغامبر بیآمد ، و ازدور پیدا گشت ابوبکرصدیق رضی الله عنه بترسید ازوی ، پیغامبر [علیه السلام] دعا کرد تا اسپ اورا دست و پای فرو شد ، گفت یا محمد دانم که این از تست دعا کن تا باز گردم ، پیغامبر علیه السلام دعا کرد خواست که نیز دزند دستش بر نیزه خشك شد ، تاپیغامبر دعا کرد وباز گشت خایب و خاسر ، پس پیغامبر علیه السلام بمدینه آمد وبشارت درافتاد ، و بعد حالها بخانهٔ ابوایوب الانصاری فرودآمد [وآن چنان بود که پیغامبر زمام اشتر بگذاشت تا هرجای که بخسپد آنجای فرودآید[1]] تااشتر بساحت مسجد بخفت آنرا بخریدند ومسجدرا بنانهادند وحجرهٔ هم پهلوی آن حجرهٔ عایشه که اکنون روضهٔ پیغامبرست علیه السلام

فصل

اندر حوادث بعداز هجرت ـ السنة الاولی:

اندرین سال اوّل هجرت ، پیغامبر علیه السلام سلمان فارسی (١٥٩ ـ ب) را بخرید ومن شرح آن بگویم تاتکراری نباید کرد ، چنین خوانده ام درتاریخ اصفهان تالیف حمزة بن الحسن ، خداوند تاریخ ، که گویند : سلمان باصل ازاصفهان بوداز دیه جیان[2] ونام او ماهبد بن بدخشان بن آذرجشنس این مرد سالار بود[3] ، و نسب او

(١) بدون این جمله که افزوده شد سیاق عبارت ناتمام است (نقل بالاختصار از طبری) (٢) کذا فی محاسن اصبهان المافروخی ، وفی تاریخ بغداد للخطیب : من مدینة اصبهان (جی) ویقال من رامهرمز (جلداول طبع قاهره صفحه ١٦٣ ـ ١٦٥) والجیان بفتح الجیم ثم التشدید ، من قری اصبهان (یاقوت) وامروز آنرا جی خوانند . ودر کتاب پهلوی (شهرهای ایران) گی بفتح کاف فارسی است ویاقوت در ذیل لغت اصبهان گوید شهر اصفهان در جی بود که آنرا شهرستان هم گویند و پس از آبادی یهودیه که در جوار جی احداث شده بود جی روی بویرانی نهاد و یهودیه مرکز اصفهان قرار گرفت (٣) روزبه ماهویه مایه ـ بهبود (نامهٔ دانشوران ج ٧ ص ٢) اسمه روز به بن و هامان (مافروخی ـ طبع طهران ص ٢٣) و نام سوم در متن آذرجشنس است و آذرجشنس معرب آذرگشنسپ است ، و خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ١ ص ١٦٥) بروایتی که از قول خود سلمان آورده گوید : کنت رجلا من اهل فارس من اهل اصبهان من قریة یقال لها جی وکان ابی دهقان قریته . الخ

تا بمنوچهر ملك عجم بکشد ، پس ازجهت کاری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا[ر]جان[1] خوانند ، یعنی موجب کشتن ، بگریخت ونیارست درملك عجم بودن بشام افتاد ، بدیر راهبی ، و با ایشان از دین مجوس بترسائی در آمیخت ، و از ین صومعه بدیگری همی رفت ، درآن بیابان ، تا حادثهٔ افتادش ، و جهودی ببندگی بداشتش نام او عثمان بن الاشهل ، چون پیغامبر هجرت کرد ، او را بخرید از آن جهود ، و آزاد کرد ، و عهدی نوشت بخط علی بن ابی طالب علیه السلم ، و این نسخت آنست لفظ بلفظ :

بسم الله ، هذا ما فدی[2] محمد بن عبدالله [رسول الله] سلمان[3] الفارسی من عثمان ابن الاشهل الیهودی ثم القرظی بغرس ثلثمایة نخلة واربعین ارقیة ذهباً[4] [وقدبری][5] محمدبن عبدالله [رسول الله] لثمن سلمان الفارسی ، وولائه لمحمدبن عبد الله [رسول الله] و اهل بیته ، لاسبیل لاحد علی سلمان[6] شهد علی ذالك : ابوبکربن ابی قحافه[7] وعمربن الخطاب ، وعلی بن ابی طالب ، و حذیفة بن سعد بن الیمان ، (۱٦۰-آ) وابوذر الغفاری[8] والمقداد بن الاسود ، و بلال مولی ابی بکر ، و عبدالرحمن بن عوف ، و کتب علی ابن ابی طالب [یوم الاثنین] فی جمادی الاولی[9] [من سنة مهاجر][10] محمد [بن عبدالله رسول الله]

وسلمان فارسی را برادر زادهٔ بود ، نام او ماها ذر بن فروخ بن بدخشان و تخمهٔ ایشان بشیراز است ، و عهدی دارند از پیغامبر هم بخط امیرالمؤمنین علی برادیم سفید نوشته ، و خاتم پیغامبر ، و ابوبکر و عمر وعثمان ، و علی علیهم السلام برآنجا نهاده و اگرچه این عهد بسال نهم بود از هجرت[11] بدین جایگاه ثبت کرده شد ، تا از یك روی باشد ،

---

(۱) ظ : مرگ ارزان ، بمعنی بمرگ ارزانی یعنی : مستحق الموت ، واین یکی از لغات مذهبی زرتشتیان است وگناهانی بوده است که بمرگ ارزانی میانجامیده است (۲) هذا مافادی - تاریخ بغداد للخطیب (ج ۱ ص ۱۷۰) (۳) فدی سلمان . . . (٤) متن : ذهب (٥) متن : فقدمن (٦) فلیس لاحد علی سلمان سبیل (تاریخ بغداد) (۷) ابوبکر الصدیق (تاریخ بغداد) (۸) متن : ابوذر غفاری (۹) متن : الاول (۱۰) متن : الاول هجرة محمد . از تاریخ بغداد اصلاح شد . (۱۱) متن : وبدین

ذکر [عهد برادر زادهٔ] لمان فارسی

و این نسخت آنست بخط علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه، لفظاً بلفظ[1]:

بسم الله الرحمن الرحیم، هذا کتاب من محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سئله سلمان وصیتاً باخیه ماهادر[2] فرّوخ و اهل بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا، من اسلم منهم و[من] اقام علی دینه، سلم الله[3] احمد الیک الذی امرنی ان اقول لا اله الا الله هو[4] وحده لاشریك له، اقولها وامر الناس بها، و ان الخلق خلق الله، والامر كلمة[5] الله خلقهم وأماتهم وهو ینشرهم والیه المصدر، واین[6] كلّ امر یزول و كلّ شیئی یبید و یفنی، وكل نفس ذایقة الموت، من آمن بالله و رسوله كان له فی الاخرة دعة الفایزین[7] ومن اقام علی دینه تركناه، (١٦٠-ب) فلا اكراه فی الدین، فهذا كتاب[8] لاهل بیت سلمان انّ لهم ذمّة الله وذمّتی، علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها، سهلها وجبلها و مراعیها[9] وعیونها [غیر] مظلومین، و لا مضیق[10] علیهم، فمن قری[11] علیه كتابی هذا من المؤمنین والمومنات، فعلیه ان یحفظهم، و یكرمهم، وسرهم[12] ولا یتعرض لهم بالاذی والمكروه، و قد رفعت عنهم جزّ[13] الناصیة، والجزیة، والحشر[14] و العشر، الی سایر المؤن[15] والكلف، ثم ان سالوكم فاعطوهم، وان استعانوا بكم فاعینوهم[16] و ان استجاروا بكم فاجیروهم، و ان أساؤا فاغفروالهم، وان أسیء علیهم فامنعو عنهم ولهم وان یعطوا من بیت مال[17] المسلمین فی كلّ سنة مائتی[18] حله فی شهر رجب ومایة فی الاضحیه، فقد استحقّ سلمان ذالك منا، ولان فضل سلمان علی كثیر من المؤمنین، وانزل فی الوحی علیّ ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وهو ثقتی و امینی[19] وتقیّ و نقی [و] ناصح لرسول الله و المؤمنین و سلمان منا اهل البیت فلایخالفنّ احد هذه الوصیة فیما أُمرت به من الحفظ والبرّ لاهل بیت[20] سلمان

---

(١) متن: بلفظا (٢) ماهادن فرخ (نامهٔ دانشوران بنقل از تاریخ گزیده ج٧ص١٥) (٣) نسخه منقول: سلام الله (٤) نسخهٔ منقول (هو) ندارد (٥) منقول. حکم الله (٦) منقول: وان (٧) متن: رعه الفارین (٨) نسخهٔ منقول: فهذا الکتاب (٩) منقول: مرعیها (١٠) منقول: مضیقا (١١) منقول: قراء (١٢) نسخه منقول: ندارد (١٣) اصل متن: حرّ (١٤) منقول: والخمس (١٥) متن: الی وسایر الموت (١٦) منقول: ان استغاثوا بكم فغیثوهم (١٧) منقول: بیت المال (١٨) منقول: مایة (١٩) متن: امتی (٢٠) متن: البیت

و ذراریهم من اسلم منهم ، و من اقام علی دینه ، ومن خالف هذه الوصیة فقدخالف الله [1] و رسوله و علیه اللعنة [2] (١٦١ ـ آ) الی یوم الدّین ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عند الله الثواب ، ومن اذاهم فقد اذانی وانا خصمه یوم القیامة جزاؤه نارجهنم ، و بریت منه ذمّتی ، والسلام علیکم . وکتب علی بن ابی طالب بامر رسول الله [3] فی رجب سنه تسع من الهجره [4] و حضر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه والزبیر و عبدالرحمن و سعد وسعید و ابوذر وعمار و عیینه و بلال والمقداد وجماعة آخر من المؤمنین .

و ازآن پس سلمان در خلافت عمر خطاب رضی الله عنه ، امیر مداین گشت ، و بجایگاه کسری بنشست ، چنانك گفته شود بجایگاه ، و این عهد دردست فرزندان ایشان هنوز بجایست .

و پس شنیدم از معتمدی معروف ، که از جملهٔ ایشان یکی را باشخاص [5] ، در عهدسلطان محمد [6] رحمة الله علیه باصفهان آوردند ازشیراز ، بمبلغی مال ، و حوالتها که بروی بود ، پس ازسلطان خلوت خواست ، واین عهدکه ذکر کرده شد ، همچنان برادیم ، سلطان را داد ، تا بخواند ، و آنرا ببوسید ، و بگریست ، و این مرد رابسیار چیز داد ، وبخانه خویش باز فرستاد ، و آنرا نسخت باز گرفت ، واصل بجایگاه بازدادند . ومااکنون براحوال وحوادث ازاوّل هجرت بازرویم تاسنه عشرین و خمسمائه [6] ، در نسق خلفا من بعد خلفا .

و پیغامبر صلوات الله علیه بمدینه آمد ، [و] آیات (١٦١ ـ ب) حرب کافران رسیدقوله تعالی : یاء یها لنبی جاهد الکفار والمنافقین ، ودیگر جای فرمود : فاقتلوهم حیث وجدتموهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد ، پس چون این آیتها رسید وآیات صبر منسوخ گشت ، سپاه بفرستاد بناحیتها ، و خود برفت بتن خویش و آنرا شرحها بسیار است ، بتوفیق ایزدی عزّ وجل در پایان کتاب یاد کنیم ، و باین جایگاه ذکر هر چیزی مختصر برین سان کرده شود ،

(١) منقول : الوصیة الله (٢) منقول : لعنة الله (٣) نسخهٔ منقول : صلی الله علیه وآله (٤) منقول : وشهد علی ذالك سلمان و ابوذر وعمار و بلال والمقداد وجماعة اخری من المؤمنین (٥) اشخاص بکسر اول یعنی : تحت الحفظ (٦) مراد سلطان محمدبن ملکشاه است « ٤٩٨ ـ ٥١١ » (٦) این سال زمانی است که این کتاب در آن تالیف می شده است

اندرشوال غزو احیاء و خرّار وابواء وبواط[1] بود پس غزوذات العشیرة[2] ودرین غزولقب بوتراب بر علی بن ابی طالب افتاد و ذوالقعده پیغامبر **فاطمه** را به **علی** سپرد علیهم السلام ، وهم درین سال **عایشه** را بخانه آورد ، **واسعد بن زراه**[3] بفجا بمرد و جهودان گفته بودند ماجادویی کردیم **که** مسلمانانرا فرزند نیاید ، پس عبدالله بن الزبیر از **مهاجریان** بزاد ، و **نعمان بن** البشیر[4] ، ومسلمانان شاد شدند وتکبیر کردند .

السنة الثانیة

غزو بدرالاولی[5] بود و غزو بطن النخله[6] پس اندر شعبان ورجب نیز روایتست [که] قبله سوی کعبه گشت ، قوله تعالی : فولّ وجهك شطر المسجد الحرام ، و پیش ازآن سوی بیت المقدس نماز کردندی ، و [از] این پس آیت آمد : کتب علیکم (١٦٢-آ) الصیام کما کتب علی الذّین من قبلکم ، و پیغامبر نمی‌دانست **که** کدام روز روزه باید **گرفت** ، تا این آیت قرآن رسید : شهر رمضان الذّی انزل فیه القرآن ، وبعد ازین غزو بدرالکبیر بود ، وکشته شدن صنادید قریش ، چون **عتبه** ، و **شیبه** ، و **بوجهل وابوالبختری** ، **وامیة** بن خلف ، و بسیاری اشراف مکه . و **عباس** عم پیغامبر وعقیل بن ابی طالب هردو مسلمان شدند ، واین آیت آمد ، درحلال داشتن غنیمت قوله تعالی : فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً ، پس خبر اسیران بدر بود و فدا کردن ایشان ، و این همه در ماه رمضان بود ، واندر ماه شوال **عمیر بن**[7] وهب الجمحی از مکه بیامد بقصد کشتن پیغامبر بفرمان **صفوان** بن امیه ، وجبرئیل علیه السلام بیامد و پیغامبر

---

(١) بواط بالضم- متن : اندرسوال غزو احیا وحرار وارو ابوط بود . (٢) طبری : العشیرة (نل : ذوالعشیره) (ج ٣ ص ١٢٩٩) و طبری غزوة ذات العشیره را در سال دوم ذکر کرده است (ج ٣ ص ١٢٧١) (٣) متن : زراوه . (٤) متن : البشر (٥) طبری غزوة بدر الاولی را در جمادی- الاخره سنة اول هجرت ذکر کرده است (ج ٣ ص ١٢٧٠) و بالعکس غزوة ابواء را که مؤلف در سنه اول آورده طبری در سنة دوم ذکر میکند (ص ١٢٧٠) (٦) ظ مراد سریة عبدالله بن جحش است بمحل نخله بین مکه وطایف برای استخبار از حال قریش در ماه محرم سال دوم . (٧) متن : عمر و ... الجحمی .

را خبر کرد[١]، وعمیر مسلمان شد بعد از آنك پیغامبر او را بگفت بچه کار آمدی، وازین پس غزو الکدر[٢] بود، و غزو بنی قینقاع، وایشان جهودان بودند بدرمدینه، و درین غزو آیت آمد در خمس قوله تعالی: واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول. و بعد ازین غزو السویق بود، در ماه ذی‌القعده، واین سال پیغامبر عیداضحی فرمود کردن، و قربان کرد، و نخستین عیدی دراسلام این بود، و هم بدین عهد حرب ذی‌قار (١٦٢-ب) بود میان سپاه عجم که خسرو پرویز فرستاده بود بحرب هانی بن مسعود از بهر خواسته و فرزند نعمان بن‌المنذر، و جبرئیل علیه‌السلام حجاب بر داشت، تا پیغامبر علیه‌السلام همی دید حرب عرب وعجم، و عرب می گفتند: محمد یا منصور، تا سپاه عجم برگشتند، پیغامبر گفت: الله اکبر الله اکبر، هذا اول یوم انتصف العرب فیه وباسمی ظفر، یعنی نخستین روز است که عرب انصاف خویش از عجم بستدند و بنام من فیروزی یافتند، و این هم از آیت معجز بود، و یاران شادمان شدند.

السنة الثالثة

اول سال غزو انمار بود، و در ماه ربیع‌الاول کعب [بن] اشرف[٣] را بفرمان پیغامبر علیه‌السلام، محمد بن مسلمة الاوسی بکشت با یاران [و] او مهتری بود از جهودان که مرثیت کشتگان بدر همی گفت، و هجای پیغامبر علیه‌السلام، و همین ماه تزویج ام کلثوم بودبا عثمان رضی‌الله عنه، [و] در ماه شعبان غزوه [قرده][٤] بود، و عبدالله بن انیس الخزرجی باچند تن بحیله بحصار خیبر رفتند

(١) متن: کردند. (٢) طبری وکامل غزوهٔ بنی قینقاع را مقدم داشته اند. (طبری ج ٣ ص ١٣٥٩ کامل: ج ٢ ص ٥٢) الکدر بضم الکاف و سکون الدال المهمله. (٣) متن: اشراف (٤) متن: ذی فرود، طبری: غزوه القرده. بقاف و دال کامل: الفرده ماء بنجد وقد اختلف العلماء فی ضبطه فقیل فرده بالفاء المفتوحه والراء الساکنه... وذکر ابن الفرات فی غیر موضع قرده بالقاف ... الخ (طبری: ج ٣ ص ١٣٧٣ ـ کامل: ج ٢ ص ٥٤) و جائی ذوالفرده بنظر نرسید وغزو ذی قرد در سنهٔ ششم از هجرت روی داده.

درشب بفرمان پیغامبر علیه السلام ، وسلام بن ابی الحقیق مهتر جهودان را بکشتند ، و همین ماه تزویج حفصه بود دختر عمر بن الخطاب باپیغامبر ، واندرماه ذی الحجه غزوالرجیع [1] بود ، و رفتن عمرو بن امیه الضمری [2] بمکه و آن قصه ، و این عمرو چنان بدویدی که کس اورا درنیافتی.[3] (۱۶۳ ـ آ)

السنة الرابعه

واندر ماه محرم خبر بئر معاویه بود ، وغزو بنی نظیر اندر صفر ، واندرین وقت آیت آمد در تحریم خمر و شراب حرام بود ، [4] و بعد ازین غزو احد [5] بود وکشته شدن حمزه بن عبدالمطلب ، وآن علامتهاکه باوی کردند [6] و جگر خاییدن ، واندرین غزو بود که شمشیر علی بن ابی طالب شکسته شد ، پیغامبر ذوالفقار اورا داد و چون بحرب اندر همی زد گفت لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی ، و این درماه شوّال بوده است ، بعدازین در ماه جمادی الاولی غزو ذات الرقاع [وغزو سویق] بود

السنة الخامسه

در ماه ربیع الاول غزو دومة الجندل بود واندر ماه رمضان وبعضی از شوّال غزو خندق بود و احزاب نیز گویند ، و غزو بنی قریضه و در ذی قعده غزو بدرالوعد بود [7]

السنة السادسه

غزو بنی لحیان بود در جمادی الاولی ، و در دیگرماه غزو [ذی قرد] [8] و اندرماه شعبان غزو بنی المصطلق بود ، وحدیث افک در حق عایشه رضی الله عنها ، تاحق

---

(۱) طبری و کامل غزوة الرجیع را در سال چهارم هجرت ضبط کرده اند . (۲) متن : الظمیری والمشهورالضمیری والصحیح الضمری بفتح الضاد وسکون المیم (۳) غزو حمراء الاسد که روزبعدازاحد روی داد و مربوط بسال سوم است ذکر نشده . (٤) ظ : حرام ببود - یعنی حرام آمد (٥) غزوهٔ احد در سال سوم هجرت است و مؤلف اشتباه کرده و روایتی ضعیف اختیار کرده (٦) مراد از علامتها مثله است که گوش و بینی و لب و برخی از اعضاء صغار حمزه را ببریدند . (۷) بدرالمیعاد ـ بدرالثانیه غزوة السویق (طبری و کامل) بدرالوعده دیده نشده است (۸) متن : بنی فرود .

تعالی در آن پانزده آیت فرستاد ، قوله تعالی : سبحانك هذا بهتان عظیم . و اندر ماه شوّال وذی‌قعده آیت آمد بفرض حج (۱۶۳-ب) : ولله علی الناس حجّ البیتِ مَن استطاع الیه سبیلا ، پس حُدیبیه بود [که] پیغامبر علیه‌السلام بمکه رفت و نگذاشتند حج کردن ، برآن صلح افتاد که دیگر سال بازآید وسه روز مکه بپردازند تا پیغامبر علیه‌السلام حج بکند[1] و بیعة الشجرة در این وقت بود ، و آنك عثمان در مکه شد [به] پیغام ، خواستند که او را پیش خود بازگیرند ، تا آخر کار برین صلح افتاد ، و پیغامبرهم آنجایگاه قربان کرد و بازگشت ، اندر ماه ذی‌الحجه.

[و] پیغامبر علیه‌السلام هشت رسول بیرون کرد بانامها وسوی پادشاهان فرستاد بدعوت اسلام ، وحجت خدای تعالی برایشان لازم گردانید ، اول ملك عجم پرویز را [عبدالله بن] حذافة السهمی[2] نام رسول بود ؛ دوم ملك الروم هرقل را دحیة[3] ابن [خلیفة] الکلبی رسول بود ، سیم ملك قبط مقوقش[4] را خاطب بن [ابی] بلتعه رسول بود ، چهارم ملك حبشه نجاشی را عمرو بن امیة الضمری[5] رسول بود ، پنجم ملك شام الحرث [الغسانی] راشجاع بن وهب رسول بود ، ششم ملك جزیرد [بحرین][6] منذر را العلاء الحضرمی رسول بود ، هفتم ملك یمامه هودة[7] الحنفی را سلیط بن عمرو رسول بود ، هشتم ملك عمان [جیفربن جلندا][8] را عمروابن العاص رسول بود ، ونامها نوشت : من محمد رسول‌الله الی عظیم الروم هرقل (۱۶۴-آ) و همبدین

(۱) متن : نپردازند تا . . . حج نکنند . (۲) متن : حدا وارالسهمی (۳) متن : عقبه (٤) طبری : مقوقس . بسین مهمله (٥) متن : الضمیری (٦) طبری : المنذربن ساوی اخی بنی عبدالقیس صاحب البحرین (ج ۳ ص ۱۵٦۱) ومتن بدون اصلاح موهم منذر ملك حیره بود و حال آنکه ملوك حیره پیش ازین بمدتی بدست پرویز منقرض شده بودند (۷) طبری : هوذة بن العلی الحنفی صاحب الیمامه ، و این همان کسی است که منوچهری گوید :

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد　　　سوی هوذة بن علی الیمانی

و این شاعر یمامی را بایمانی التباس کرده است (۸) متن : نصربن برحلب ، طبری : جیفربن جلندا و عبادبن جلندا الازدیین صاحبی عمان . ن ل : خنفربن خلندبن عماربن خلید (ج۳ ص۱۵٦۱)

شکل: عظیم الحبشه فلان، وعظیم القبط فلان، واندر همه نامه‌ها فرمود تا بنوشتند: ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً، و در آخر نامها نوشتند: والسلام علی من اتبع الهدی اسلم تسلم، و نسخت این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ جریر الطبری چنین یافتم که نوشته اند: بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد [۱] اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قومهم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضلّ له ومن یضلل فلاهادی له وان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر اما بعد اسلم تسلم و ایذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجز هما، پس رسولان بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال وَ اللهُ اَعلم.

حدیث ملک عجم پرویز و چنان بود که بسیاری علامت نبوّت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنك بوقتی تنها درخوابگاه بود زوال گاه، ایزد تعالی فرشتهٔ را برصورت مردی بفرستاد چوبی دردست گرفته، وپرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو، وایمان آور (۱۶۴-ب) اگرنه دین ترا چنین بشکنند، وچوب را بشکست، بدین سان دوبار بدید، و دیگر کی قصر مداین دوبار بشکافت، وبسیاری مال بدان خرج شد، وصلاح نپذیرفت، وپولی [۲] عظیم بمداین آب ببرد، پرویز را بفال بد آمد، واز منجمان بازپرسید، گفتند حالی نو درین عالم پیدا گردد، ودین ما خراب شود، و چون سپاه او بهزیمت از ذی قار بازآمدند، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی حرب کردند ونصرت خواستند که بیثرب بیرون آمده است بپیغامبری، وپرویز بدین سببها کینه پیغامبر دردل گرفته

(۱) طبری: الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی وآمن بالله و رسوله و شهدان لااله الاالله وانی رسول الله الی الناس کافة لینذر من کان حیا اسلم تسلم فان ابیت فعلیك اثم المجوس (ط ج۳ص ۱۵۷۱) ودر صفحهٔ بعد بروایت دیگر قریب باین دارد ونسخهٔ متن در طبری دیده نشد، کامل التواریخ هم عین مضمون طبری است (۲) پول بمعنی پل متداول بوده است

بود، پس چون فرستادهٔ پیغامبر بخسرو رسید، وخسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد[1] داشتن؟ وناخوانده آن نامه بدرید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی باذان ملك یمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می‌کند، تا او را بند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ایذر نگرم، واگر چنانك نیاید، سپاه فرست تااورا بند کنند وبیاورند بحضرت، [عبدالله بن] حذافه[2] السهمی نامهٔ دریده برگرفت وسوی پیغامبر بازگشت، وازپاسخ خبرداد، پیغامبر گفت: ایشان دین خویش دریدند، پس چون نامه بباذان رسید،(۱۶۵-آ)دومهتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، وپیغامبر ایشانرا بخانهٔ سلمان فارسی فرود آورد، واندرین نیز خلافست، بعضی گویند شش ماه رسولان را باز داشت، وگویند دران چندروز بود،[3] وایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن؛ ومُشرکان شادی همی کردند، و می گفتند پادشاه عجم قصد محمد می کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه‌السلام را خبر دادکه این ساعت پرویز را پسرش شیروی بفرمود کشتن پیغامبرعلیه‌السلام رسولانرا بخواند، واین سخن بگفت، وفرمود که‌شما سوی باذان شوید وبگویند تامسلمان‌شود وبهشت یابد، ویمن‌را بوی دست بازدارم، رسولان‌خیره شدند، وگفتند سخت‌عظیم بزرگ‌سخن همی گویی، وازین‌سبب‌ترانیك نیایداگرخلاف باشد؛ پیغامبر صلوات‌الله‌علیه فرمود درین هیچ شك نیست کخدای تعالی اورا بکشت، وپسرش بروی گماشت، وایشان سوی‌یمن باز گشتند، وروایتی هست که‌چهار تن بودند از مهتران عجم، وبران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، بکمرهاء زرین میان سخت کرده و ریشها سترده وسبلت فرو گذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه‌السلام گفتا این‌چه شکلست؟ گفتند:(۱۶۵-ب) امرنا خدایگان بقص اللحی و عفوالشارب، یعنی که ما را خدایگان فرمود که

---

(۱) ظ: پیش از من یارد داشتن (۲) متن: حذا دارا السهمی (۳) ظ: و بعضی گویند دران که چند روز بود.

ریش پست کنیم وسبلت بگذاریم، پیغامبر فرمود[1] برخلاف ایشان [که] : امرنی ربی بعفو اللحی وبقص الشوارب، یعنی مرا خدای من فرمودست که سبلت بکاهید و ریش بگذارید، پس چون پیغامبر حدیث کشتن پرویز بگفت، ایشان درین مناظرها کردند، وچون جدّ پیغامبر شنیدند در آن، یکی مرد ازمیان ازنگین انگشتری زهر برمکید و بمرد، و دیگران تاریخ آن روز وآن ساعت برنوشتند، وسوی باذان آمدند واورا ازگفت پیغامبر و آنچ رفته بود خبر دادند، باذان گفت چند روز توقف کنیم اگر این سخن درست گردد، پس او بحق پیغامبرست بدو بباید گرویدن، واگرنه سپاه بربم وچنانك شاه فرمودست بکنیم، پس همان روز جمازهٔ برسید از شیروی و باذانرا فرموده که بیعت ما از اهل یمن بستان که پادشاهی فلان روز بما گشت، و این مرد را که دعوی پیغامبری می کند هیچ متعرض مباش، چون نگاه کردند همان روز وهمان ساعت بود که پیغامبر علیه السلام گفته بود، باذان ایمان آورد ویمانیان همچنین و باذان باسلام خود پیغامبر را نامه نوشت، بعد از آن معاذ جبل را آنجا (۱۶۶-آ) فرستاد بیمن، تا ایشانرا قرآن و شریعت در آموزد،

حدیث ملك قبط: نامه را پاسخ کرد و نگروید، ولیکن پیغامبر را بسیار هدیه فرستاد، و در جملهٔ آن ماریه بود، مادر ابرهیم، پسر پیغامبر، و دیگر کنیزکی شیرین نام واورا بحسان بن ثابت الشاعر بخشید، واسپی دیگر واستر[ی] که آنرا دُلدُل خواندندی والله اعلم.

حدیث ملکان شام وحیره[2] و یمامه: ایشان هیچ ایمان نیاوردند و نه پاسخ دادند و رسولان باز آمدند،

حدیث ملك حبشه: وی بپیغامبر علیه السلام ایمان آورد، و جعفر بن ابی طالب را که آنجا مانده بود و پیغامبر فرموده بود باز فرستادش با یاران دیگر،

---

(۱) متن: فرمودست که برخلاف . . . و قسمتی از سطر زیرین در کتابت ببالا نوشته شده بود حذف شد (۲) چنانکه دیدیم رسولی بحیره نفرستاده بود و ظاهراً بحرین درست است رك ص: ۲۴۹

وایشانراو رسول را چیزها داد و پیغامبر راهدیها فرستادش[۱] با پسر خویش، وپاسخ نوشت: الی رسول‌الله محمد، من النجاشی اصحم بن ابجر[۲] و اسلام اندر نامه‌پیدا کرد، و فرستادن پسر، و گفت اگر فرمائی من نیز بخدمت آیم، ولیکن با مردم حبشه بس[۳] نیامدم که بسیار بودند، و ایشانرا در کشتیها بفرستاد و کشتی پسرنجاشی خشکی (؟)[٤] شد دردریا، ومسلمانان باجعفر سوی پیغامبر آمدند، و پیغامبر باسلام نجاشی عظیم خرم شد.

حدیث ملک روم هرقل: مردی دانابود واندر انجیل (۱۶۶ ـ ب) نعت پیغامبر خوانده ایمان آورد،

وبروایتی دیگر گویند، بوسفیان با جمعی مکیان ببازرگانی آنجا بودند، و ملک ایشانرا خوانده و احوال وسیرت و قـاعدهٔ پیغامبر ازیشـان برسید، و هرچه ابوسفیان آن نیز[۵] همی دانست از ضعف حال پیغامبر بابتدا و سببها [ملک را گفتی و] ملک گـفتی سیرت پیغامبران چنین باشد، چون ایشان بدر آمدند بوسفیان گفتا همی بینید که ملک روم هرقل از محمد بترسید، ودست بردست زد؛

پس ملک گویند رسول پیغامبر را گفت من دانم که محمد حقست و ایمان آوردم، ولیکن فلان اسقف را بگوئی[٦] تا با مایار[۷] گردد ومردمانرا بمسلمانی خوانیم[۸] چون اسقف را بگفتند، پیش ملک آمدو گفت: درست پیغامبرست، که عیسی پیغامبر از وی خبر داده است، ووقت آنست که بیرون آید، ملک گفتا هم ترا باید رفتن[۹]، وملک برمنظره رفت ومهتران روم بسرای ملک الرّوم جمع کرد[ید]ند، واسقف بیامد پس ملک از بالا گفت این رسول از آن محمدست، و ماراهمی دعوت کند، اسقف گفت دین او حقست[۱۰] که ذکروی در انجیل نوشتست [و] هنگام فرستادن اوست،

---

(۱) کذا: شین زایدهٔ قدیم است که هنوزهم در طهران متداول میباشد. فردوسی گوید: گرفتش قش و یال اسپ سیاه (۲) اصل: امکی ـ طبری: الاصحم بن ابجر (ج ۲ص۱۵٦۹) (۳) متن: بس (٤) کذا، وظ: غرق شد، طبری هم چنین است (۵) کذا؟ ظ: بوسفیان وآن مکیان همی دانستند. (٦) بگوئی مخفف بگوئید است واینرسم گاهی درین کتاب وسایر کتب قدیم دیده میشود (۷) متن: باز گردد ـ بقیاس اصلاح شد (۸) متن: خواهیم (۹) افتاده دارد (۱۰)متن: جست

بباید گرویدن ، بعد از آن [مهتران] غلبه برآوردند واسقف را بکشتند ، ملك ازبالای منظر گفتا ساکن باشید که من شمارا خواستم که بیازمایم ، و پاسخ خود فرستم ، و مهترانرا بخشنودی بازگردانید ، (۱۶۷-آ) پس بارسول گفت من مسلمانم ، پاسخ[۱] قوم شنیدی ، ازین بزرگتر مرد نبود که او را بکشتند ، و اگر من همچنان کردمی با من همان کردندی ، پس بدین سان پاسخ کرد ، و رسول را خبر داد ، و گویند پیغامبررا هدیّه فرستاد.

حدیث ملك عمان: وی عمروبن العاص را پاسخ نیکو داد ، وروایت کنند که مسلمان شد ، و جواب نوشت .

السنة السابعه

در محرّم غزو خیبر و گشادن حصار ، و تزویج صفیه با پیغامبر [بود] و باز صلح کردند با [مردم] فدك در صفر[۲] [و] زنی جهود پیغامبر را زهر داد بر[۳] بزغالهٔ بریان کرده تا خدای تعالی بسخن آوردش ، و گفت : لاتأ کل مِنّی یا رسول الله فانی مسمومة ، بعد از آنك پیغامبر لقمه بدهن اندر نهاده بود و خاییده ، و این هم از معجزات بود ، واندر ماه ذوالحجه[٤] پیغامبر علیه‌السلام بعمرة القضا رفت ، وحج کرد[٥] و پیش ازین غزو وادی القری بود ، وآن چهار سپاه که بتاختن فرستاد بجایها ، اندر ذیقعده بود چنانك گوئیم .

السنة الثامنه

اندر اوّل سال لشکرها فرستاد بسریتها ، و بسیاری عرب مسلمان شدند ، واندر ماه رمضان غزو موته بود ، وپس فتح مکه ، و کعبهٔ معظم ازبتان خالی کرد ، واهل مکه جمله مسلمان شدند ، و ابوسفیان (۱۶۷-ب) حرب ، همین سال اسلام یافت ، با بقیت مکه ، واندرین[٦] غزو آیت آمد بروزه گشادن بیماران دررمضان ودر سفر ، قوله تعالی : وَمن کانَ مِنکم مَریضاً او علی سَفرٍ فعدّةٌ مِن ایّام اُخر ، و غزو حنین[۷] بطایف بود بعد ازین در شوال ، واندرین غزا بود که پیغامبر صلی الله علیه شمشیر کشیده بود و پیش حرب اندر شده وهمی گفت :

---

(۱) متن : با هیچ (۲) ظ : ودراین سفرزنی (۳) متن : بزبز (٤) طبری : ذی القعده (ج۳ص۱۵۹٤) (٥) متن : حج رفت (٦) متن : در این سطر غزو موته و چند جمله از سطر سابق تکرار شده بود (۷) متن : چنین !

انا النبی لا کذب   انا ابن عبد المطلب

و در ماه ذی‌الحجه پیغامبر بمدینه باز آمد ، و حج مسلمانان کردند و کافران نیارستند کردن ، و ابرهیم پسر پیغامبر همین سال زاد از ماریه.

السنة التاسعه

و اندرین سال نجاشی بحبشه بمرد و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت تا پیغامبر او را بدید برتخت ، در ماه رجب اندر [و] در مدینه بر وی نماز کرد ، و در ماه شوال [غزو] تبوك بود بزمین شام ، و پیغامبر بتن خویش آنجا رفت ، ودر ماه‌ذی‌القعده غزو بنی‌طی بود و از آن پس عدی بن حاتم الطائی پیش پیغامبر آمدو مسلمان گشت ، و پیغامبراو را کرامت کرد ، حرمت[1] سخا[ء] پدرش ، و هیچ کافر را چنان حرمت نداشت تا مسلمان گشت .

السنة العاشرة

باذان و یمنیان (١٦٨ ـ آ) این وقت مسلمان شدند ، و هم از اول سال و فدهاء عرب آمدن گرفتند ، و ایشانرا با پیغامبر مناظر هاست ، و آیات قرآن‌مجید بدان شاهد ، که نه جایگاه آن شرحست ، [و] قبایل عرب اسلام پذیرفتند و اندر ماه ذی القعده پیغامبر سوی حج رفت ، و آنجا خطبهٔ برانجمن بسیار و انبوه مسلمانان و ذکر شریعت اسلام و مناسك حج و هرچیزی یاد کرد ، و این را حج‌ـ الوداع خوانند ، و آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبررا علیه‌السلام بازندیدند و این وقت آیت آمد که : الیوم اکملت لکم دینکم ، و چون از حج بازگشت هم‌اندر راه بیمار شد ، و بیمامه مسیلمة‌الکذاب دعوی پیغامبری کرد ، واو درجمله وفد یمامه ، سوی پیغامبر آمده بود ، پس همچنـان سخنان بسجع برهم بستی ، و گفتی میکائیل آمد وآورد از آسمان ، همچنانك‌جبرئیل پیش‌محمد همی‌آورد ، [نبوت] نیمی مراست ونیمی اوراه و خلقی مردم‌ازیمامه‌تابع اوشدند ، وآن‌شرحی طرفه‌است ، [وبیمن] [2] اسود العنسی [3] همچنین دعوی پیغامبری کرد ، و بسیاری مرتدشدند ،

---

(١) متن : وحرمت (٢) متن : و سمی اسود ، و اسود العنسی نامش عبهلة بن عوف العنسی است و عنس بطنی است از قبیلهٔ مذحج و لقب اسود ذو الخمار بود زیرا همواره نقاب داشتی ، (٣) متن : العیسی .

و مسیلمه سوی پیغامبر نامه نوشت و خودرا **رحمان الیمامه** نام کرده بود بر ین نسخت : من مسیلمة رحمن الیمامه الی **محمد** بن عبدالله بسم‌الله الرحمن اما بعد فان الارض نصفها (١٦٨-ب) لی ونصف لك ولکنکم بنو عبدالمطلب لاتنصفون ، **چون** پیغامبر آن نامه برخواند ، رسولانرا گفت شما اندرین چه گویید ، گفتند همچنین که زمین نیمی توراست و نیمی اورا ، پیغامبر گفت اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست ، و اگرنه [1] من شمارا کشتن فرمودمی ، پس پاسخ فرمود : من محمد رسول‌الله الی مسیلمة الکذّاب بسم الله الرحمن الرحیم امّا بعد فانّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ، ومهتری بود بیمامه مجاعه نام بود ، و این هردو نسخت بروی عرضه کردند ، گفت این جواب بسخن پیغامبران بهتر ماند .

السنة الحادی عشر

پیغامبر صلی الله علیه والسلام بیمار بود که از حج بمدینه بازرسید اندر محرّم ، و چون ازکار **اسود** بیمن و **مسیلمه** بیمامه خبر رسیدش از دلتنگی بیماری زیادت گشت ، و سوی ملوك یمن نامه فرستاد که اسود دروغ زنست بکشیدش ؛ و **طلیحة** بن‌خویلد الاسدی همچنین دعوی نبوّت همی کرد ، و کس سوی پیغامبر فرستاده بود که صلح کنیم یاحرب ؟ و پیغامبر او را لعنت کرده بود ، و گفته : قتلك الله و حرّمك الشهادة ، واندرماه صفر خبر رسید از یمن که اسود را بکشتند ، پس پیغامبر شاد گشت [و] سوی مسجد آمد ، وشکر کرد حق تعالی‌را در خطبه (١٦٩-آ) ومؤمنانرا بشارت داد که [اسود] [2] الکذاب رابکشتند [ومسیلمه]

---

(١) دوحرف شرط در جملهٔ شرطیه آوردن در قدیم متداول بوده است رك : مقدمه (٢) متن : مسیلمة ، و الصحیح اسود ، زیرا مسیلمه در زمان خلافت ابی بکر کشته شد - طبري گوید : پیغامبر در مرض موت خود وبربن یحنس را بیمن فرستاد و مسلمین را بدفع اسود از راه جنك یافتك غیله مأمور فرمود و فیروز بن دیلمی و داذویه اصطخری و حشیش (جشنس ظ) بن دیلمی با قیس بن مکشوح سردار سپاه اسود در قتل وی متفق شدند و براهنمائی آزاد زن شهربن باذان که اسود شوهرش را کشته و آن‌زن‌را تصرف کرده بود از نقب شبانه داخل خوابگاه اسود شدند وفیروز اورا کشته و سرش را برید و روز قبل از وفات یا شب قبل از وفات این خبر برسول‌الله رسید و اصحاب را فرمود که : عنس کذاب را فیروز بکشت . . . قتله رجل مبارك من اهل بیت مبارکین قیل ومن قال فیروز فاز فیروز (ج ٤ ص ١٨٦٣)

و طلیحه را نیز تا نه بس مدت کار سپری شد [1] و [پیغامبر] نالان بخانه اندر رفت و بر وی رنج زیادت گشت تا ربیع الاوّل در آمد و همچنان برعادت میان زنان انصاف جستی بخانهٔ هر کسی بودن ، تا بدستوری ایشان بخانه عایشه بایستاد ، پس یاران و صحابه در پیش او رفتند ، و فضل بن العباس [2] پیغامبررا بکنار خود بازگرفت ، و پیغامبر علیه السلام نگاه بیاران کرد خواست که خطبه کند نتوانست پس گفتا : مرحبا بکم حیاکم الله نصرکم الله سلمکم الله رفعکم الله نفعکم الله وفقکم الله رزقکم الله آواکم الله هدیکم الله قبلکم الله اوصیکم [3] بتقوی الله و اوصی [الله] بکم [واستخلفه علیکم] و اودّیکم الیه [4] اننی لکم منه [5] نذیر وبشیر الاّ تعلوا [6] علی الله فی عباده و لا تعثوا فی بلاده [7] فانّه یقول فی کتابه [8] تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوّاً فی الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقین ، و قال الله الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین ، [9] و اوصیکم بالصلوة و ما ملکت ایمانکم و اوصیکم بدین الله و اقامته و اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب وانّی ترکتم فیکم آیتین لن یضلوا اما تمسکتم بها کتاب الله وعترتی و اوصیکم بالانصار فانهم عیبتی [10] التی آویت [11] الیها (۱۶۹ ــ ب) فاکرموا کریمهم [12] واقبلوا من محسنهم و تجاوز [وا] عن مسیئهم ، و استغفر و الله لی و لکم ، وبیش نتوانست گفتن سر بر بالین نهاد ، یاران بگریستند ، و در معنی غسل و کفن ودفن پرسیدند ، پیغامبر بگفت که چه باید کردن [13] وایشانرا گفت خدای شما را از پیغامبران جزای

---

(۱) این جمله ازقول مؤلف است ، زیرا در روایات متعدد طبری وغیره تنها خبر قتل اسود است وذکری ازمسیلمه و طلیحه نیست واین جمله اینجا معترضه است (۲) بروایت عایشه : فضل و دیگری از صحابه حضرت را در راه رفتن یاری کردند ـ ابن عباس گوید : آن دیگری علی بود که عایشه دوست نداشت نام او را بخوبی بر زبان راند (طبری ج ٤ ص ۱۸۰۱) و مؤلف از فرط تعصب تنها نام فضل را آورده و دیگری را از یاد برده است ! (۳)متن : اوصیکم الله (٤) متن : اودیکم الله (۵) طبری : انی لکم نذیر (٦)طبری: لاتعلوا (۷)طبری : فی عباده وبلاده (۸) طبری : فانّه قال لی ولکم تلك الدار . . (۹)طبری: تا اینجا بیش ندارد (۱۰) کذا : طبری . اصل : عترتی (۱۱) کذا : طبری (ج ٤ ص ۱۸۰۸) اصل : اوریت (۱۲) کذا : طبری اصل : اکرمهم (۱۳) طبری گوید : گفت کسان من مرا بشویند وکفن کنند وگور الخ اینجاهم مؤلف تعصبی بروز داده است ، چه بتصریح جلّ روات در معنی غسل و کفن فرمود «اهلی الادنی فالادنی ـ ودر معنی نماز فرمود ولیبدأ بالصلوة علیّ رجال اهل بیتی ثم نساء هم ثم انتم بعد ـ و در معنی دفن فرمود : اهلی مع ملائکة کثیرین یرونکم من حیث لاترونهم » (طبری جلد ٤ ص ۱۸۰۵)

خیر کناد که چندینی غم از کار [من] ببرید، پس اصحاب بیرون شدند، روز دو شنبه دوازدهم ماه اندکی سبك ترگشت، و باز نشست، علی عباس را گفت یاعم، پیغامبر امروز بهتراست بحمدالله، عباس گفت کار پیغامبر نزدیك رسید که من علامت مرگ بنی عبدالمطلب نیك می دانم، وهمین روز [پیغامبر] برخاست ودر حجره باز کرد و بیرون نگرید، مردمانرا دید در مسجد که [نماز] جماعت می کردند، وپیش از آن فرموده بود که ابوبکر صدیق امامت کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمد لله که امّت من بعد از من نماز بجای همی دارند، وبازجای خود بازرفت، چون ابوبکراز نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، ویرا دید که مسواك کرد وعظیم بقوّت بود[۱]، شاد گشت، بیاری عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت، نوبت دیگر حجره است! و بیرون رفت، و خبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبر بهتر شد، پس همان ساعت پیغامبر خوی از وی روان شد و نتوانست نشستن، (۱۷۰ـآ) عایشه پشت وی در کنار گرفت، پیغامبر دهان مبارك فراخ باز کرد و روح [از]او جداگشت صلی الله علیه وعلی روحه وجسده. پس علی بیرون آمد گریان، عمر بن خطاب رضی الله عنه را دید که میگفت منافقان می گویند که پیغامبر مرد، و پیغامبربحضرت حق رفت چنانك موسی بکوه طور رفت، وبازآمد، و عیسی بآسمان رفت و بازآمد [پیغامبرهم باز آید] ابوبکر صدیق در حجره رفت، عایشه را دید که همان سخن میگفت، ابوبکر گفت چنین مگوی که خدای تعالی پیغامبررا گفت: انك میت وّانهم میتون، عمر گفت پنداشتی که هرگز این آیت نخوانده بودم، وخاموش گشت، پس ابوبکر خطبه کرد و گفت ای مردمان محمد مرد، هرکه خدای محمد را می پرستید اوزنده است که هرگز نمیرد[۲] و این آیت برخواند: و ما محمدالا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم [ومن ینقلب علی عقبیه] فلن یضرّالله شیأو سیجزی الله الشاکرین. پس مردمانرا مرگ رسول حقیقت شد، و غریو و گریستن از آن جمع برخاست، و

---

(۱) ظ: مسواك کردی عظیم بقوّت، چه طبری باینمعنی تصریح دارد (۲) طبری: من کان یعبدالله فان الله حیّ لایموت ومن کان یعبد محمداً فان محمد قدمات (طبری ج ٤ ص ۱۸۱۷)

خلاف وآشوب درافتاد، تا بسقیفهٔ بنی ساعده پس از گفت و گوی، باابوبکر الصدیق رضی‌الله عنه بیعت کردند، بعد از آن پیغامبر را دفن کردند و [به] غسل[1] او پرداختند همان روز دو شنبه، و بعضی (۱۷۰-ب) گویند بعد سه روز بود، پس عباس و علی[2] و فضل و قثم ابناء عباس و اسامة بن زید و شقران[3] مولای پیغامبر اندرون رفتند، که ابوبکر صدّیق گفت پیغامبر گفتست که مرا اهل بیت من شویند[4]، و یکی مرد نام او اوس بن خولی ابوبکر را گفت زنهار ای خلیفت پیغامبر خدای، گویند از انصار آنجا کس نبود! ابوبکر ویرا نیز اندر فرستاد[5] پس مرتضی علی پیغامبر را با آن پیراهن که داشت همی شست و پسران عباس یاری می‌دادند و شقران آب همی ریخت، و در تاریخ حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح[6] چنان خواندم که چون پیغامبر را غسل همی کردند آوازی شنیدند در آن خانه از شخصی ناپیدا: السلام ورحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کلّ نفس ذایقة الموت وانّما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الّا متاع الغرور لتبلونّ فی اموالکم وَ انفسکم وَ لتسمعنّ منَ الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وَ منَ الذین اشرکوا اذی کثیراً وَ اِن تصبروا و تتقوا فانّ ذلك من عزم الامور (۱۷۱-آ) والله خلف من کلّ هالك وعزاء من کلّ مصیبة عظم الله اجرکم والسلام علیکم ورحمة الله[7]

---

(۱) کذا؟ . . . (۲) در همه روایات علی بن ابیطالب را بر عباس دریمورد مقدم داشته اند. ولی مؤلف بمراعات خلیفهٔ بغداد و بتعصب خود عباس را مقدم میدارد! (ر ك طبری ج ٤ ص ۱۸۳۰) (۳) متن: شعران (٤) طبری همهٔ روایات را جمع کرده است وخود از مردمان ثقهٔ اهل سنت وجماعت است وروایتی که دال بر صحت این جمله که باشاره وارشاد ابوبکر اهل بیت بغسل وکفن رسول پرداخته باشند در طبری دیده نشد و عقلا هم احتیاجی باجازت ابی‌بکر درین مورد نیست چه وصیت رسول در ملاء و با حضور همه اصحاب بوده است وتنها ابوبکر مخاطب نبوده است که اینجا امر واجازهٔ او لازم باشد واین معانی دالّ بر نوعی از تعصبات جاهلانه است واین قبیل تعصبات که درین کتاب مکرر دیدیم اختصاص بکتب فارسی دارد ومورخین بزرك چه شیعه چه سنی ازین تعصبات کوچك بر کنارند (۵) بتصریح طبری اوس بن خولی بعلی گفت: انشدك الله یاعلی وحظنا من رسول الله . . . وقال ادخل فدخل فحضر غسل رسول الله (ج ٤ ص ۱۸۳۰-۱۸۳۳) (٦) کذا.؟ (۷) طبری اینروایت را ندارد.

ومردی بود نام او ابوطلحه ، هم درآن حجره گور بکند بفرمان ابوبکر ، که گفت از پیغامبر شنیدم که گور [من] آنجا کنند که ازیشان جدا شوم ، پس کفن کردند چنانك پیغامبر فرموده بود ، وبرلب گور بنهادند ، تا بعد از آن جبرئیل و ملایکه و مهاجر وانصار بر وی نماز کردند جوق جوق ، وبعد ازآن زنان وکودکان تا نیم شب که بپرداختند ، پس عباس وفضل وعلی بگور وی فرو شدند ودفن کردندش[1] صلی الله علیه وسلامه وتحیته صلوة دایماً

اندر صفت پیغامبر علیه السلام

از علی علیه السلام پرسیدند صفت پیغامبر ، علی گفت ببالا میانه بود نه درازی دراز ونه کوتاهی کوتاه ... پست[2] وروی سفید داشت بسرخی همی زدی ، چشمها سیاه داشت ، و گرد روی [موی] بانبوه ، و موی سر دراز تا کتف ، و از سینه تا ناف خطی سیاه ازموی چنانك بنوك قلم کشیده ، ودیگر بجز ازآن بر سینه وشکم هیچ موی نداشت ، [وسرش گرد بود][3] وکف دست وپایش عقد[4] بود نه فراخ ونه تنگ وپشتش فراخ بود ، ومیان کتفها اندر چند محجمه[5] [بران] موی (۱۷۱-ب) سیاه گردو بانبوه رسته ، وچون برفتی چنان بودی که پای همی ازسنگ برکشد [و] برمثال آنك ازسر بالا زیر آیند ، واز خوش سخنی و تواضع هرکه پیش وی بنشستی دلش ندادی که برخاستی و از پیش و پس او هرگز کس بلطافت وی نبود ست و نباشد[6] و اگر غمگین کسی باوی نشستی زمانی اثر غم بر وی نماندی ، و ازو فصیح تر در سخن و فراخ دست تر و دلیرتر کس نبود ، روز اُحد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند ، یك قدم باز پس نیامد از دلاوری ، وموی سر گاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی ، وآن روزکه ازدنیا برفت اورا شصت وسه سال بود ، واندر محاسن

---

(۱) طبری : وکان الذی نزل قبر رسول الله صلعم علی بن ابی طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولی رسول الله (طبری ج ٤ ص ۱۸۳۳) (۲) کذا . ظ : وپست ، ودر این مورد بروایت طبری (ضخم الرأس واللحیه) است (۳) ازبلعمی. (٤) بروایت طبری : شثن الکف والقدم ، وشثن الاصابع ای غلیظ الاصابع . بلعمی : معتدل (٥) محجمه آلت حجامت و : چند محجمه ، یعنی باندازهٔ جای حجامت ، بلعمی : میان دو کتفش همچند درمی بزرگ برنهی. (٦) این جملهٔ اخیر ترجمهٔ : لم ارقبله ولا بعده مثله ، است و بایستی چنین باشد : پیش از او و پس از او هرگز مانند او ندیدم .

و عنفقة[1] وی پانزده موی کمابیش سپید بود، و از جمله غزاها پیغامبر بتن خویش اندر، غزات: بدر، و اُحد، و خَندَق، و بنی قُریظه، وبنوالمصطلق، و خَیبر، و فتح مکه، و حُنین، و طایف، و تَبوك، حرب کرد، و اندر تاریخ **احمدبن ابی‌یعقوب** خواندم که بیرون از حَسن و حُسین علیهما السلام کسانی که پیغامبر مانده[2] بودند بهیئت[3] جعفر بن ابی‌طالب بود، وقثم بن عباس وابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب وهاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف، ومسلم بن معیث بن ابی لهب

وکسانی که ببیعت الرضوان بودند ایشانرا مُهاجرین الاوّلین خواندند که (۱۷۲-آ) بهردوقبله نماز کردند، علیهم السلام.

اندر نامهاء پیغامبر علیه‌السلام

محمّد، احمد، احد،[4] حامد، الرّسول، النبی، الاُمی، المصطفی، الماحی الحاشر، العاقب، الفاتح، الخاتم، القاسم، القیم، الامین، المنذر، المختار، المبلغ الساق، الشاهد، الضحول(؟)، القتال، طه، یس، نبی الرّحمه، نبی الملحمه، قبة المسلمین(؟) رَحمة مُهداة، المتوکل، نبی التوبه[5]، وحق تعالی اورا رَؤف، رحیم، خواند، صلی‌الله‌علیه، وشرف وکرم(؟) این مسندست اندر کتاب ریاض الانس لعقد الانس، و نسب پیغامبر هم ازین کتاب [است] مگر نام مادران[6] که از تاریخ احمدبن یعقوب است.

اندر حق زنان وفرزندان پیغامبر علیه‌السلام

روایتست که پیغامبر پانزده زن را بزنی کرد، واز جمله سیزده را بدید ودورا نا دیده دست باز داشت، تا خدیجه زنده بود زن نکرد، و از وی هشت فرزندش بود،

---

(۱) عنفقه بفتح عین وفاء مویهائی است خرد بین لب زیرین وچانه (۲) ظ: مانند، یعنی شبیه (۳) متن: بهلت (٤) کذا و صحیح نیست وطبری در دوروایت چنین گوید: محمد، احمد، مقفی، حاشر، نبی التوبه و الملحمه؛ محمد و احمد والعاقب والماحی العاقب الذی لیس بعده احد والماحی الذی یمحوالله به الکفر... والحاشر الذی یحشر الناس علی قدمه (ج ٤ ص ۱۷۸۸) ظ: مقفی (۵) در کتب معتبر ندیدیم جز بعض الله است که در اصل فصل ذکر شد. (٦) مراد امهات آبا واجداد رسول

چهار پسر : قاسم ، طاهر ، و طیب ، و عبدالله ، و چهار دختر : زینب ، و رقیه ، و ام کلثوم ، و فاطمه ، بعداز آن عایشه را بخانه آورد و نه ساله بود ، و سوده دختر ربیعة ابن الاسود را بزنی کرد پس (۱۷۲-ب) حفصه[۱] دختر عمر خطاب را بزن کرد ، پس ام سلمه بنت امیه را ، پس جویریه[۲] بنت الحرث بن ابی ضرار را ، پس ام حبیبه بنت ابی سفیان ، پس صفیه بنت حیی بن اخطب را بزن کرد ، بعداز آنك برده گشت وآزاد کردش از خیبر ، پس میمونه بنت الحرث ، وباززینب بنت جحش را بزن کرد ، و چون پیغامبر فرمان یافت این نه زن باوی بودند ودیگران بودندکه نادیده طلاق داده بود بسببها . وبود که خطبه کرد و رها کرد ، و ماریه [قبطیه] مادر ابرهیم ، ودیگر کنیزکی ریحانه نام [که] هم قبطی[۳] بود واز پس همه ..... [۴] زنان که پیغامبر خواسته بود پیش ازپیغامبر همه شوی کرده بودند مگر عایشه صدّیقه که بکر بود .

اندر وزیران[۵] و دبیران پیغامبر علیه السلام

ابوبکر رضی الله عنه وزیر بود ، و کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر و عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان ابنا السعید بن العاص وجهم بن الصلت[۶] و علاء الحضرمی و شرحبیل بن حسنه[۷] و عبدالله بن ارقم[۸] و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح[۹] [که مرتد شد][۱۰] وچون فتح مکه بود [بازاسلام آورد ،][۱۰] و معاویة ابن ابی سفیان ، والمغیرة بن شعبه ، و حنظلة بن الربیع التمیمی ،[۱۱] وزید بن الثابت وابیّ بن کعب از انصار ، این جماعت (۱۷۳-آ) بودند نویسندگان رضی الله عنهم .

---

(۱) متن : خفصه (۲) متن : حرره (۳) متن : کنیزکی که ریحانه نام هم قبطی بودند - طبری ریحانه بنت زیدالقرظیه . وظ متن : قرضی (٤) اینجا افتادگی دارد و ظ : واز پس همه زنان قتیله بنت قیس را بزنی کرد و پیشتر از آنکه باوی گرد آید وفات یافت واز همه زنان که . الخ(٥) هیچیك از تواریخ معتبر وزیرانی برای حضرت رسول نشمردداند و وزیری برای حضرت رسول قائل نشده اند جزعلی بن ابی طالب و معلوم نیست سند مؤلف درین جمله چیست ؟ (٦) این شخص را طبری وکامل نام نیاورده اند (۷) طبری وکامل ندارد (۸) طبری وکامل ندارد (۹) متن : سرج (۱۰) این دو قسمت ازاصل افتاده بود یا در اصل ترجمه ازمؤلف فوت شده ومنباب تصحیح تاریخی ازطبری ترجمه شد (۱۱) طبری : حنظلة الاسیدی

اندر وصف سلاحها[ی] پیغامبر علیه السلام

در کتاب **شرف النبی** ، چنان خوانده‌ام . که شمشیر پیغامبر علیه السلام **ذو الفقار** بود، شمشیر منبه بن الحجاج [۱] بود دیگر قضیب [۲] نام بود، و دیگر اخنف [۳] و این سه تیغ **علی بن ابی طالب** علیه السلام از بتخانهٔ طیّ [آورد] [٤] ودرع پیغامبر یکی ذات القصول [٥] نام و دیگری الفضه ، وآن زره داود بود علیه السلام ، که روز حرب طالوت پوشیده بود ، و دیگری را نام السعدیه ، و [سه] [٦] نیزه بعضی بدست داشتی ، وبودی که علامت بروی بستی ، رایتی سیاه که آنرا عقاب گفتندی ، ولوایی سپید بود ، از چادر عایشه رضی الله عنها ، و نیز گویند المثلی [۷] و لحخم و عیره [۸] عربی [۹] بود دون نیزه که بدست گرفتی ، وسه پاره کمان بود الرّوحا و البیضا والصفرا ، و دیگری کثوم که روز غزا [ی] بدر شکسته شد ، و اندر تاریخ محمد جریر الطبری گوید زرهی دیگر بودش روز حنین یافت نامش فاصله [۱۰] ودرقهٔ داشت سر مردی [۱۱] بر آنجا صورت کرده پیغامبر فرمود که آنرا پاك کنند وخود پاك شد بی‌آنك [دست]بدو زنند ، وجعبهٔ و تیر بودش چندی .

اندر چهارپایان پیغامبر علیه السلام

پیغامبر را اسبی بود نام او منکب [۱۲] از اعرابی فزّاری خرید و روز احد بدان

---

(۱) متن : مند بن الحاج . (۲) طبری عضب (۳) طبری الحتف (٤) درین عبارت اغلاطی است وظاهراً ازاصل چیزی افتاده یادرترجمه غلط کرده است . طبری گوید : پیامبر از بنی‌قینقاع سه شمشیر یافت یکی سیفی قلعی دیگر سیفی که تبار خواندند ، سه دیگر سیفی که الحتف خواندند وپس ازآن دوشمشیر مخدم نام و رکوب نام از فلس یافت (فلس بکسر فاوسکون لام بتخانهٔ طی که علی علیه السلام آنرا گشاد) و آنگاه که داخل مدینه شده بود شمشیری داشت که آنرا عضب خواندندی که در غزو بدر با آن کارزار کرد و نیز روز بدر ذوالفقار را غنیمت یافت که از آن منبهٔ بن الحجاج بود (ج ٤ ص ۱۷۸۹ ـ ۱۷۸۸)
(٥) طبری : ذات الفضول . (٦) کذا في الطبری و فی بعض الروایات کان له اربع ارماح (۷) طبری نام نیزه‌ها را ذکر نکرده ودر کتابی مثولی یامثني دیده شد . . . (۸) طبری ندارد . روایتی : غنره ؟
(۹) ظ : حربه‌ای . (۱۰) کذا : بلعمی ـ وطبری چاپی هردوچاپ نیست . (۱۱) طبری ، فیه تمثال راس کبش (ص ۱۷۸۸) کذا الکامل ـ روضة الاحباب : سر کبشي یا عقابی (نسخهٔ خطی)
(۱۲) طبری : السکب .

(۱۷۳-ب) نشسته بود، و دیگری رامرتجان [۱] خواندندی از اعرابی بنی‌مرّه خریده بود، و اسبی دیگر ضرس [۲] نام اوبود، و اسبی **مقوقس** فرستاده بود ازار [۳] گفتندی و دیگری را ظرب [فروة‌بن عمرو الجذامی داده بود] و یکی بود ورد خواندندی **تمیم‌الداری** فرستاده بود به عمر خطاب بخشید، و اسبی دیگر ملاوح گفتندی **ابوبردة** بن نیار [٤] داده بود، و دیگری را اُخیف گفتندی، ربیعة بن ابی البراء [٥] داده‌بود، واسبی دیگرد‌سجل ویکی بحران [٦][از]بازرگا[نا]ن خریده بود، وازاستران دُلدل‌بود که‌مقوقس فرستاده بود، وتا زمانهٔ **معاویه** بماند، ودیگری فضه نام باابوبکر داد، و در **تاریخ الطبری** شهباء گوید [۷]، و از خران‌یعفور بود آنك پیغامبربروی نشستی، ودیگری گویند عفیراندر تاریخ، واز شتران جمازه یکی بود ایله خواندندی که آنرا ملك ایله فرستاده بود، و یکی قصواء [۸] بود از ابوبکر صدیق آن شب که از غار بدرآمده بودند بخرید، وبهایش بمدینه بداد، وچون پیغامبررا وحی رسیدی هیچ چهار پای زیر وی طاقت نداشتی جز این شتر، ویکی عَضبا بود سباق نیکو دویدی، و در تاریخ دیگری جدعا همی گویند، و اشتران بشیر بیرون از آن بیست شتر که بغارت ببردندو باز آوردند، یکی‌را نام مروه [۹] ودیگر بَغوم [۱۰] و اندر تاریخ جریر نام بعضی گوید (۱۷٤-آ) و همچنین روایت کند هفت گوسفند دوشیزه (؟) [۱۱] نام عجوره [۱۲] وزمزم، وسقیا، [۱۳] وبرکه [و] ورسه، واطلال، واطراف، ونام‌آنك پیغامبر

---

(۱) طبری: المرتجز (ج ٤ ص ۱۸۷۳) (۲) طبری گوید: اسبی از عرب‌بنی فزاره خرید ضرس نام داشت وپیغامبر آنرا سکب نام نهاد. روضة‌الاحباب گوید: ضریس و طرب را فروة‌بن عمر الجذامی برسول هدیه داد. (۳) متن: از آن. (٤) متن: دبیار (٥) متن: فروة‌بن عمرالحزامی. از طبری وغیره اصلاح شد. (٦) طبری: ندارد. روضة‌الاحباب: سبحه وبحر، واین اسب را از جماعت تجار که ازیمن آمده بودند خرید وبراین اسب[سه] نوبت مسابقت فرمود ودر هرسه نوبت سابق شد و دست مبارك برپیشانی آن مالید و گفت ماانت الاّ بحر، و ابلق وذو العقال و ذواللمه ومرتجل و مراوح وسرحان ویعسوب ویعبوب ونجیب و ادهم و شحا و شجل و طرف و مندوب (نسخهٔ‌خطی فصل هفتم) طبری ازاین‌جمله سوای آنچه گذشت یعسوبرا ذکرکرده است (۷) متن: بهبار. وشهبا لقب دلدل بوده است نه لقب‌فضه ودلدل شهباءبعد ازرسول بعلی‌بن‌ابی‌طالب‌رسید. (۸) متن:فصول (۹) طبری:مهرة‌وبرده (۱۰) متن: یغوم (۱۱) ظاهراً: شیرا یابشیرهفت بزماده ازبهر شیر (۱۲) طبری: عجوه (۱۳) متن: ثقیا

از آن گوسفند شیر خوردی عنبه[1] بود نامش ، وازین چیز ها از وی بآخر عمر اندکی مانده بود ، مگر چند چیز معدود ، وآن هرچه نا گفته ماندست درخاتمت کتاب شرح آن داده شود مجمل است که ازآن هرچیز آسان‌تر توانست[2] صلی‌الله علی رسول الثقلین محمدالنبی علیه‌السلام .

الخلفا من بعد الرسول علیه‌السلام

وازپس پیغامبر علیه‌السلام خلیفه ابوبکر صدیق بود وباوی بیعت کردند رضی الله عنه ، بسقیفه بنی‌ساعده ، و باز بمسجد پیغامبر اندر ربیع‌الاول همان روزکه پیغامبر از دنیا برفت . ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز [خلیفه] بود ، و بدیگر روایت دو سال وچهار ماه گویند ،

نخستین که از پیغامبر فارغ‌شدند اسامة زید را بغزو شام فرستاد که پیغامبر فرموده بود ، و خواست رفتن که آن حال افتاد ، چون خبر وفات پیغامبر پراکنده شد همه عرب مرتد شدند ، و ابوبکر خالد الولید را بحرب ایشان‌فرستاد واندر خواستند که صدقات ازیشان بر گیرند تا بمسلمانی (۱۷٤-آ) باز آیند ، و اندرین باب جماعت یاران‌و عمرخطاب سخن گفتند ، ابوبکر سوگندخورد که اگرزانو بندی[3] اشتری از آنك در عهد پیغامبر می دادند کمتر دهند حرب کنم ، و بصلح رضا ندهم ، و رسولان بازگردیدند ، و خالد ولید نخست سوی طلیحة‌الاسدی رفت که با بنی‌تمیم[4] بر دعوی پیغامبر[ی] بودند ، [5] و او را هزیمت کرد . و از آن پس زنی بر خاست نام او سلمی[6] و بسیاری عرب پیش او جمع شدند و خالد حربی کردهرچ عظیم تر ، وبسیاری قتل بود ، وتاسر سلمی را نیفکنند ونکشتش هیچ

---

(۱) کذا . . . طبری ندارد (۲) کذا ومراد معلوم‌نشد (۳) این‌یاء علامت اضافه‌است که‌در خطوط‌قدیم‌رسم بوده وجای بجای دراین نسخه باقی‌مانده است (٤) اینجا باید افتادگی دراصل باشد یادر تألیف غلطی رفته‌باشد چه‌بتصریح‌طبری وکامل همراهان طلیحة الاسدی ازقبیلهٔ طی‌واسد وغطفان بوده‌اند وبنی‌تمیم از پیروان سجاح بوده‌اند (کامل جلد ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۵) (٥) ظ : بود (٦) ام زمل سلمی‌بنت مالك‌بن حذیفة بن بدر

برنکشتند، و ازین‌پس **سجاع**[1] بنت **حارث** التغلبیه[2] برخاست و او زنی بود ترسا و سخن بسجع گفتی، از آن جهت سجاع خواندندی، وهم دعوی کرد بپیغامبری، وبنو تمیم باوی بودند بسیاری، بعد از آن با **مسیلمة الکذاب** یکی شد، و سخنها برهم بستی که از آسمان آید و می‌گفتند ماهر دو پیغامبرانیم، و باز از مسیلمه جدا شد بعد ازآنك بزن اوشد، وازین عاربنی‌تمیم ازوی بپرا کندند، واندرین **عطارد**[3] بن حاجب گفت :

شعر

امست[4] نبیّنا انثی نطیف[4] بها ... واصبحت انبیاءالناس[5] ذکرانا

پس سجا(ع)ازخالد سوی موصل گریخت ؛ و ابوبکر ببحرین و عمان و زمین مهره و تهامه و هرجایگاه سپاه فرستاد باهل ردّه، بعد از آنك خالد (۱۷۵-آ) نصرت یافت ؛ وکار مسیلمه بیمامه بر دعوی پیغامبری درست شد، و سپاهی عظیم گرانمایه [بروی] جمع آمدند، و آنرا شرحهاست، واو همچنان سخنان[به]سجع همی‌گفتی، که این میکائیل آورده است‌از آسمان ؛ تا چون‌سپاه مسلمانان که ابوبکر فرستاده بود باهل ردّه بهمه جای پیروزی یافتند وهمه عرب بمسلمانی باز گشتند و صدقت از همه قبایل بیاورد، و خالد را فرمود تا بیمامه رود و لشکر ها سوی وی فرستاد، تا کار مسیلمةالکذاب سپری گشت، وعاقبت‌این سه کس که‌دعوی پیغامبری کردند : طلیحه مسلمان شد در عهد عمر، وسجاع[6] خود ترسا بود در عهدمعاویه مسلمان شد، و مسیلمه بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی کشته شد هم بدان حربه که حمزة عبدالمطلب را کشته بود؛ و ببحرین وتهامه وعمان ودیگر جایها که سپاه‌فرستاده بود همه ظفر یافتند و مسلمانی بلند گشت [پس بوبکر] خالد را سوی

---

(۱) طبری و کامل : سجاح بنت‌الحارث بن‌سوید (ط • لیدن ۱-٤ ص : ۱۹۰۸) وسجاع گویا ازاختراعات مؤلف باشد که سجاح را بتصحیف خوانده و وجه تسمیه برایش جعل کرده است (۲) متن : التعبیه (۳) متن . عبطار (٤) اصل : لطیف طبری : نطایف (ن ل) نطوف تطیف (۱ - ٤ ص : ۱۹۱۹) کامل : نطوف (۲س۱۳٦ طبع قاهره) (۵) کذا- طبری - اصل : الله (٦) ص : سجاح حاشیه ۱۰)

اُبلهٔ وعراق فرستاد نزدیك مثنی بن حارث [1] الشیبانی در سال دوازدهم [و] ایاس ابن قبیصه ملك حیره [2] بپیش خالد آمد بصلح ، و جزیت بپذیرفت : پس فتح اُبله بود؛ و باز وقعت الواجه [3] بود و خالد درین [وقعت] هزار سوار [4] را بکشت از سپاه عجم ، مردی عظیم ، و نیزه اندر شکم او [فرو برد و] بدان فراز چفسید [5] [و] اندر میدان برسراسپ طعام خواست (١٧٥-ب) وبخورد ، گفتا سوگند خوردم تاصفت مردانگی وی شنیدم که طعام نخورم تااورا نکشم ، وازین پس ظفر وحرب اُلیس [6] بود ، و آن دیهی بود اندر سواد ، و آن بود که عجم چون سپاه خالد را بدیدند از سرخوان جابان [7] مهتر سپاه عجم بر نخاستند ، وخالد از طیره [8] چندان [از اسیران عجم] بکشت که اندازه نبود تا مگر خون روان گردد و سوگندش راست شود ، [و خون برزمین] نرفت که طبع خشکی [9] زمین آنرا بخود می‌کشید ، تاآب در آن داشتند و خون برفت ؛ پس حیره و سواد جمله بصلح گشاده شد ؛ و در کتاب معارف حدّ

---

(١) ص : مثنی بن الحارثة (٢) متن : حر (٣) اصل : الدجله (حروب خالد بروایتی اول : ابله است ، دوم : وقعة المذار ، سوم : الواجه ، چهارم : الیس ، پنجم : امغیشیا ، ششم : بادقلی ، هفتم: انبار وغیره وعبارات متن شذراتي است درهم آمیخته وناتمام وبقرینهٔ بعد این وقعهٔ الواجه است (٤)هزار سوار نام‌شخصي است که دروقعه (ولجه) خالد اورا بکشت ، قال‌الطبری : بارز خالد یوم‌الواجةرجلامن اهل فارس یعدّل بالف رجل فقتله فلما فرغ اتکاء علیه و دعا بغدائه (ج ٤ - حلقهٔ ١ ص : ٢٠٣١) و طبری ذکر (هزار سوار) را بتصریح ندارد (٥) اصل : جنسید -چفسیدن لهجه ایست از چسپیدن - و طبری ذکری ازنیزه ندارد رك‌حاشیه(٤) ازین‌صفحه(٦) متن : لبس(الیس بضم اول و تشدید لام مفتوح وسکون یا وهی‌علی صلب الفرات) (ط : ١-٣ص ٢٠٣١) (٧) متن خانان . صحیح : جابان ، کذا طبری(ص : ٢٠٣٣) ودور نیست که قریهٔ جابان من قراء دماوند منسوب باینمرد باشد ، چه وی‌از مردم ری بوده است (٨) ظ : از طیرگی ، یعنی از بس که این کار باو برخورده بود که سپاه ایران باو و لشکر او قدری ننهادند و با آنکه او را دیدند که با لشکر در پهنه مصاف درآمد از سر خوان طعام برنخاستند (رك : طبری ج ٤ - ١ ص : ٢٠٣٣ و ص ٢٠٣٤) ومتن ظاهراً افتادگی دارد و از سطر بعد معلوم میشود و باید آنجا باین مضمون جملهٔ افتاده باشد : [و خالد چون آن بدید طیره شد گفت یارب‌از تو برمن باد که اگر بیاری تو ظفر یافتم چندان خون بریزم که خونشان در نهر جاری شود] (کذاطبری ص : ٢٠٣٤)(٩) متن : طبع حسکی

سواد کوفه از اشکر[1] نهد، و آن آب تا حلوان هر چه در میانه است، و حدّ سواد بصره را ـ اهواز وپارس و دشت میسان[2] جمله از آن شمرَد؛ واندرین وقت بود که **عبدالمسیح** آنك تعبیر خواب **نوشروان عادل** آورد از **سطیح کاهن**، پیش خالد آمد بصلح خواستن، و درین وقت عمرش به سیصد و شصت سال رسیده بود، پس چون قرار صلح داده شد، عبدالمسیح کاغذ سر پیچیده در دست داشت، خالد پرسید که این چیست؟ گفت زهر است با خود دارم، تا اگر تو بصلح اجابت نکنی این زهر بخورم تا بمیرم و به بی حرمتی سوی قوم بازنگردم، خالد ازو بستد و بر کف دست کرد و گفت: **بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیئی فی الارض ولا** (۱۷٦ـآ) **فی السماء وهو السمیع العلیم**، و پس اندر دهان افکند و فرو خورد، ساعتی خیره شد و عرق کرد، پس گفت: **لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم**، و عبدالمسیح را گفت این زهر از بهر آن خوردم تا بدانی که هرچه خدای تعالی نخواهد نباشد، عبدالمسیح خیره گشت درآن کار و سوی قوم بازگردید، وگفتا این مرد پنداری که آدمی نیست، کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی از آن پیلی عظیم را دهند بر جای بمیرد و هیچ زیان نکردش، و آن صلح برمراد خالد کرده شد، وعبدالمسیح را با خالد مناظرها بود دست، واز احوال عمارت سواد، خالد از وی پرسید، گفت از حیره تا دمشق هرچه امروز بیابانست درختها دیدم و آبادانی، چنانك اگر کسی سپدی بر سر نهادی وهمی رفتی ودست برشاخها زدی سپد از میوها پر گشتی چنانك نبایستی دست فراز کردن.

و بشام اندر غزو **عین التمر** و **یرموك** بود و گشادن قلاع **دومة الجندل** تا **ملك الروم** آهنگ شام کرد،

---

(۱) کذا؛ ط: از کسکر، وکسکر یکی از استانهای سواد بوده است و کورهٔ کسکر را خسرو شاپور میگفتند وبعدها واسط قصبهٔ کسکر شد وگویا عبارت چنین باشد: حد سواد کوفه از کسکرونهر-وان تا حلوان.. الخ ولی چنین تقسیمی در کتب جغرافیای معروف عرب دیده نشد (۲) متن: دست هشان ـ دشت میشان ودستمیان هم دیده شد

و خالد انبار بصلح بگشاد، و سوی مرزبانان و سپهبدان کس فرستاد بهداین بدعوت اسلام، و اندرآن وقت بوران دخت [1] راهمی نشاندند، پس ایشان بهمن جادو [یه] راپذیره فرستادند، وخالد ایشان را هزیمت کرد، وپیاده بی سلاح زنهار دادشان تا بروند بعداز آنك (١٧٦ ـ ب) دههزارمرد را ازعجم کور بکردندبزخم تیر بیکی نوبت، که دست برچشمشان داشتند [2] از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله، پس ازین عراق را بمثنی بن الحارث [3] الشیبانی سپرد، وبفرمان امیرالمؤمنین ابابکر بشام رفت بحرب ملك الرّوم، وبا خالد سی هزار مرد بود، وباملك الرّوم دویست هزار مرد بودند، و ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و پیش از آنك حرب اندر پیوست که صفها راست کرده بودند، مردی فراز رسید وخبر وفات ابوبکرصدیق رحمه الله وخلافت عمر خطاب رضی الله عنه وعزل خالد آورد، اما برسپاه پدیدنکرد و رسول را هم پهلوی خود بداشت، وگفت نگر تا هیچ کس را این سخن نگوئی، و همان روز سپاه روم بهزیمت برفتند، وبوقت قسمت غنیمت نامهٔ عمرخطاب برسپاه بخواند، و بفرمان او سپاه ببوعبید[ه] سُفرد، [4] وایشان برابوبکر بگریستند وخالد را دعا کردند که آنساعت که حرب بود نگفت، که سپاه شکسته دل شدندی وعزّ اسلام نگاه داشت، و بعد از آن خالد بمدینه بازآمد و بنشست، که عمر خطاب باوی نیك نبود از جهت کشتن ملك [5] بن نویره، و آن [خود] قصهٔ [درار] است ؛ وچون پنج سال ازخلافت عمر برفت او ازدنیا برفت، و بعضی گویند بجانب [حمص] رفت و بنشست و [آنجا فرمان یافت] [6]

اندر خبر وفات ابوبکر

چنین روایتست که جهودی ابوبکر را مهمان داشت و حارث بن کلدة (١٧٧ ـ آ)

---

(١) صحیح مظبوط : بوران ـ وبوران دخت غلط مشهور است واز (بوران دخت پرویز) برخاسته است

(٢) یعنی : تیر اندازان عرب چشم ایشان را نشانه کرده بودند (٣) ص : الحارثة (٤) لهجهٔ از : سپرد

(٥) املائی از : مالك (٦) بقیاس

الطبیب باوی بود، و برآنچ پیش آوردند همی خوردند، حارث چون لقمه بدهن اندر نهاد وطعم یافت بینداخت و گفت اندرین طعام زهرست [و] تا یکسال بکشد، وهمچنین بود، سال دیگر روز چهارشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاخر سال سیزدهم [بوبکر] فرمان یافت رحمة الله علیه و عمر رضی الله عنه بر وی نماز کرد، وعمر او شصت وسه سال بود، وپیش از مرگ عمررا خلیفت کرده بود، واندرین وقت مثنی بن الحارث [1] ازعراق بمدینه آمده بود، وازعجم سپاهی راکه مهترشان هرمزد جادو [به] بود هزیمت کرده [و] عجم شهر براز [2] را کشته بودند، واز پادشاهان نشاندن نمی پرداختند.

اندرنسب وغیره: ابوبکر عبدالله بن ابی قحافة عثمان بن عامر بن [3] [عمرو بن] کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی، مادرش ام الخیر [سلمی] بنت صخر بن عامر بن عمر عا [4] بن کعب بود؛ فرزندانش: عبدالله، وخلف، [5] ومحمد و عبدالرحمن؛ دخترش عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که زن پیغامبر بود علیه السلام[و اسماء وام کلثوم] ؛ وزیرانش: عثمان بن عفان بود و عبدالله ارقم دبیرش [6] بود. **نقش الخاتم**: **نعم القادر الله** عز وجل [7] و اندر دست راست داشتی؛ **حلیت**: ابوبکر مردی بود سفید روی که بزردی همی زدی و لطیف و نیکو روی ودرازقامت (۱۷۷-ب) خفیف عارضین وموی بحنا وکتم [8] خضاب کردی، حوادث(؟) فضل بن العباس بود. [9] وپدرش ابو قحافه بعداز سالی [بمرد] [10] و نود وهفت سال عمرش بود

[اندر خلافت عمر بن الخطاب]

خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه ده سال

---

(۱) ص: الحارثة (۲) کذا: طبری و کامل. وفی الاصل: سهر ازان (۳) متن: عاسر (٤) ص: صخر ابن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم (ك. ج ۲ ص ۱٦۱) (٥) ط و ك: ندارد (٦) طبری: کان یکتب زیدبن ثابت و یکتب له الاخبار عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ٤ حلقه ۱ ص: ۲۱۳٥) کامل: کان علی بن ابی طالب یکتب له وزیدبن ثابت و عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۲ ص ۱٦۱) (۷) در طبری: عز وجل ندارد (۸) متن: کتم، الکتم محرکة... نبات یخلط بالحناء و یخضب به الشعر فیبقی لونه (قاموس) کذا فی الطبری (ج ٤ ص: ۲۱۳۳) (۹) این جمله مناسبتش معلوم نشد. (۹) طبری: بعد از شش ماه واندروز درمحرم سنه ۱٤ بمکه بمرد.. الخ (ج٤-۱ص:۲۱۳۷)

و شش ماه و هفده روز بود، اول روز که خطبه کرد اورا گفتند یاخلیفت خلیفت پیغامبر خدای، گفت این نام عظیم دراز است شما مؤمنین [اید] و من امیر شما ام، مراامیرالمؤمنین خوانید، و آن قاعده‌بماند، واندر تاریخ احمد ابن یعقوب خوانده‌ام که در [سنهٔ] ثمان عشر ابو موسی الاشعری نامه‌بعمرخطاب نوشته بود و مخاطبت کرده :لعبدالله عمر امیرالمؤمنین. عمر گفت والله که چنین است بندهٔ خدایم، وعمرنامم، وامیر مؤمنانم، ازآن[پس] اورا امیرالمؤمنین خواندند. و پیش از آن او را خلیفت خلیفت پیغامبر گفتندی، و نخستین کاری [که کرد] مثنی را بعراق باز فرستاد، و بعزل خالد چنانك گفتم کس بشام فرستاد.

و ابوعبیده‌بشام شهر دمشق را حصار داد سیزده ماه، تا جزیت قبول کردند، و الله اعلم، و ابوعبیدة الجراح خمس [1] آن سوی عمر رضی‌الله‌عنه فرستاد.

و چون سال چهاردهم اندر آمد یزدجرد را بپادشاهی بنشاندند (۱۷۸-آ) وهمه عجم تن‌اندر کارزار کردن ودفع عرب نهادند، وبشرح در آخر این کتاب‌توان گفت در پادشاهی ایشان.

اما فتوح که درعهد امیرالمؤمنین‌عمر بود بدین نسق که‌یاد کنیم، بعضی در شام و بعضی در عراق، و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه، و سالی اینجا غزو فرمودی ودیگر سال‌تااین سپاه بیاسودی بدان جانب، وهمین ترتیب کرد تا اسلام در همه عالم پرا کنده شد، پس مثنی از عراق بیامد، و عمر را خبر کردند از حدیث عجم، و امیرالمؤمنین عمر خطبه کردو گفت خدای تعالی پیغامبر را گفتست که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود، و دین اسلام بپذیرند، و حق‌تعالی وعدهٔ خود خلاف نکند، بسازید جهاد را، وهرکسی که اجابت کند امیری عراق‌او راست، ابو عبیدة بن مسعود الثقفی اجابت کرد [2] و مقدار چهار هزار مرد از مبارزان باوی مساعدت کردند، و سوی عراق فرستادشان؛ و او را با جباران مهتر

---

(۱) متن : خمر (۲) ط و ك ، ابوعبیدوگویند : سعدبن عبیدة الانصاری وسلیط بن قیس‌بن با ابوعبیده دارطلب شدند ،

سپاه عجم کارزار [ها] بود و [از] آن حرب جسر[1] بود وابو عبیده پیش حرب اندر شد و پیل[2] او را بکشت ، و ببسیاری جهد مثنی سپاه عجم را بداشت بحرب اندر تا جسر بسته شد و مسلمانان را باز پس آورد ، و سه منزل باز پس آمد ، وحدیث وقعة لبویب[3] بر کنار [فرات] بود (۱۷۸ ـ ب) و حرب مثنی و جریر البجلی[4] با مهران[5] [و فارس] بهزیمت شدند ، و خبر بعمر خطاب رضی الله عنه فرستاد .

فتوح اندر شام ؛ وهم در این سال ابو عبیدهٔ جراح حصار بعلبك بگشاد ، وروميان خروج کردند و حصار و شهرهای شام که ایشان داشتند چون فحل ، و بیسان ،[6] و طبریه و شهرهای اُردُن ، و فلسطین ، جمله بردست بوعبیده گشاده شد ، و خمس آن سوی عمر فرستاد .

فتوح اندر عراق : پس از وقعت جسر[7] عمر بن الخطاب سعد بن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف و مبارزان و وجوهان عرب سوی کارزار عجم فرستاد ، ویزدگرد پادشاه بود و رستم سپهدار [بود واورا] باسپاه بی کرانه بحرب فرستاده بود ، واین حرب قادسیه خوانند ، وچون حرب پیوسته شد بعدازرسالتهاء بسیار و تأخیر کردن رستم که منجم بود و همی دانست که کارزار چون خواهد بود ، پس رستم زیر سایهٔ صندوق خزینه [که] براستر[8] نهاده بود ، فرود آمد از گرما وبنشست ، چون عجم هزیمت پذیرفت هلال بن علقمه شمشیر بر بند صندوق زد ، صندوق بر رستم فرود آمد ، واز گرانی زر وآنچ در صندوق بود پشتش شکسته شد ، وخود را در آب افکند

---

(۱) متن : حمر ، وپیش از این وقعه واقعات نمارق و سقاطیه و جالینوس بوده است (ر ك : کامل : ج ۲ ص : ۱۶۸ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۶) (۲) متن : بید (۳) اصل : النوبه ـ و صحیح البویب ، رك کا: ج ۲ ص : ۱۶۹ واین واقعه بعد ار الیس صغری والیس صغری بعد از جسر است وطبری اینهمه را درسال سیزدهم میداند (ج ٤ ص : ۲۱۸۲ ـ ۲۱۸٤) (٤) اصل : حدیر البحلی وظ : جریر البجبلی یا بجلی ، وآن کسی است که عمر پس از شکست اعراب وقتل ابوعبید در وقعهٔ جسر ، اورا مامور جمع آوری عرب کرد وبا قوم بجیله بیاری مثنی بعراق فرستاد (ر ك : ك : ج ۲ ص ۱۶۹) وطبری (ص : ۲۱۸٤ ـ ۲۱۸۹) (٥) اصل : با مهتران ، و سپهسالار فارس در وقعهٔ بویب مهران بود که در حرب کشته شد و سپاه بهزیمت رفت (طبری ص : ۲۱۹۲) (٦) متن : میسان (۷) متن خیبر (۸) متن : شتر ، صحیح : استر

و هلال بدانست ، که او ساز شاهانه داشت ، سرش ببرید ، وسپاه پرا کنده شدند و درفش کاویانی با همه خزینهٔ (۱۷۹-آ) رستم سوی سعد آوردند ، واو بمدینه فرستاد و اندرین حرب روزها را نام است که عرب نهادند عادت خویش را ، جائی که حرب کرده اند ، چنانك : یوم ارماث ، و یوم اغواث ، ویوم عماس ، [1] و هم درین حرب بود که ابوالمحجن شراب خورده بود ، وسعد او را بازداشته بود ، تا بهشیاری حد زند ، [سلمی زن] سعد وقاص بند از وی بر گرفت بعد از آنك مسلمانان را هزیمت خواستند کردن . ابوالمحجن بر اسپ سعد وقاص نشست با سلاح ، وسپاه عجم را برکار داشت ، وپس آمد مجروح ، و بندی برپای خود نهاد ، و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بود مسلمانانرا ، و کس ندانست که آن سوار که بود ، تا زن سعد وقاص بگفت ، و او را شفاعت کرد ، و سعد آن اسپ را باسلاح بوی داد ، و عفو کردش ، وهم این سال چهاردهم عبدالله بن عمر [2] شراب خورد ، و عمر رضی الله عنه ابوالمحجن را و پسرش را حد زد ، وغنیمتها قسمت کردند .

چون سال پانزدهم بود ابوعبیده حمص [3] بگشاد و قنسرین و قیساریّه [4] و اجنادین [5] جمله در این تاریخ برمسلمانان گشاده گشت ، و پنج یك غنیمتها بجانب مدینه فرستاد و حصار ایلیا را بگشاد ، و بعضی گویند آنوقت گشاد که عمر بشام رفت بتن خویش ، و هم این سال شهر بصره را بنا (۱۷۹-ب) فرمود کردن بردست عتبة بن غزوان [6] المازنی ، و آن زمین سنگستان سپید بود ، ازجهت آن بصره نام نهادند ، و اندیشید که عجم سوی عمان و هندوان و آن حدود روند و آیند ، خواست تا آن راه دریا و پارس و خوزستان و هر جای بسته باشد ، و[از] آن جایگاه توانند هر جایگاهی یاوری اسلام کردن ، وهم درین سال مال بسیار جمع آمده بود در شهر مدینه از خمس غنیمتها ، پس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه دیوان بنهاد باتفاق اصحاب ، و مرتبهٔ هرکسی پیدا [کرد] از اهل بنی هاشم ، و اهل بیت پیغامبر ، و اهل بدر ،

---

(۱) متن : غماس (۲)ص : عبیدالله (۳) متن : خمص (٤) متن : قنساریه (٥) متن : احبادین
(٦) متن : بی نقطه ولا یقراء

و یاران مهاجر وانصار رضی الله عنهم ، و هر کسی را قدر نصیب بنوشت ، و آن مال برایشان بخشید ، و بعد ازآن برهمان قاعده هرچ ازخمس برسیدی تفرقه کردندی ؛

اندرسال شانزدهم : عمر رضی الله عنه ام کلثوم دختر علی را رضی الله عنه ازفاطمه بزنی کرد .

فتوح اندرعراق : سعد وقاص را فرمود تااز کوفه بمداین رود ویزدجرد را کس نبود که حرب را بشایستی ، مداین بازگذاشت و آنچ بر توانست گرفتن برگرفت و روی بکوهستان نهاد ، و سعد وقاص مداین را بگرفت ، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر اکاسره که مدت چهار هزار واند سال باز جمع کرده بودند ؛ و آنرا بجای خویش شرح توان داد ، و خمس آن (۱۸۰-آ) سوی مدینه فرستاد ، وهم برقاعده دیوان کرد ، [و] براهل بیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصحابه قسمت کرد ، و بازرگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهرخریدن وچیزهاء گرانمایه ، همین سال ازمداین بازگشتند[1] وعجم بعضی بمداین بازآمدند .

فتح جلولا[2]

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبة بن وقاص را باقعقاع [بن] عمرو ، از پس یزدجرد شهریار بفرستاد ، و با مهران حرب کردند ، و بعد مدتی ظفر یافتند برعجم وهمه دشت پرخون و کشته بود ، ازآن وقت بازجلولا نام نهادند ، عرب گفتند : جللت بالقتلی ، یعنی بخون جلا دادست[3]

اندرسال هفدهم : هم از اوّل فتح حلوان بود ویزدجرد چون ازرقعت جلولا خبر یافت از حلوان بری رفت ، و هاشم قعقاع را بفرستاد و خسرو شنوم[4] را بحلوان بشکست ، وشهر بگرفت ، و همین [سال] فتح موصل و تکریت وجزیره بود وحق بیت المال از همه جاها مدینه فرستادند .

---

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن : جلوله والصحیح : جلولا (۳) التجله العظیمة الکثیره ج جلال وجلولاء (قاموس) (٤) اینشخص را باملاهای مختلف ضبط کرده اند ودر طبری مصحح چاپ لیدن : خسرو شنوم ضبط شده است (ج ٤ - ۱ ص : ۲٤۷۳) اصل : حبس شوم

فتح مصر و اسکندریه :[1] عمر خطاب بفرمود تا **عمرو بن العاص** از شام آنجایگاه رود، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت، با **مقوقس** بصلح و حرب، آن دیار[2] مصر و قبط و اسکندریه بگشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰-ب) کرد و سال بیستم برداخته بودند.[3] و در این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود، بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود و طاعون، و **عبد الرحمن** عوف گواهی داد که از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت: **لا تدخلوا فی ارض الوبا و لا تخرجوا**، پس بازگشت و بعد از آن برفت، و همه زمین شام بگردید و بر عادت عدل خویش هرجای مردم بداشت، و استقامت گرفتند، و بمدینه بازگشت.

سال بیستم : سعد وقاص را عزل کرد و [سعد وقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود، و خطهٔ شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده.

فتح نهاوند :[4] و عجم این سال بر **پیرو [زا]ن** بنهاوند جمع شدند، و **ذوالحاجب**[5] نیز گویند، و امیرالمؤمنین عمر نعمان بن المقرّن را بامیری سوی

---

(۱) فتح مصر را در سال بیستم، بیست و پنجم، شانزدهم باختلاف ضبط کرده‌اند (رك : ك ج ۲ ص : ۲۱۸) (۲) اصل : دریا (۳) ظ : مراد ابتدای حروب مصر و ختام آنست (٤) سال بیست و یك و نوزده و هیجده ضبط شده (رك : ك ، ج ۳ ص ۱) (۵) یعنی رئیس عجم در نهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالحاجب را رئیس آن قوم دانند- مراد از ذوالحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عصابه بر پیشانی میبست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش ببیند، ولی این تعبیر خطا است، و چنانکه میدانیم بستن سربند و جبهه بند از امتیازاتی است که شاهنشاه ببزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور بمرزبانان طوس مینویسد بانها وعده میدهد که اگر باوامر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید :

خردمند پاکیزه دستور ما	بفرماید اکنون بگنجور ما
که آنکس که اینرا بیارد برنج	فرستد ورا پارسی جامه پنج
یکی خوب سر بند پیکر بزر	بیابد بفرجام ازین رنج بر

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد»

نهاوند فرستاد با حذیفة بن الیمان و عمرو بن معدی کرب، و جماعتی از یاران و اشراف ونعمان آنجا شهادت یافت با عمرو بن معدی کرب و بسیاری صحابه و حذیفه آن فتح تمام کرد، ونهاوند بگرفت: و این آخرین فتح [1] بود، و بهمدان مردی بود نام او دینار، کس فرستاد بحذیفه وصلح کرد و چیزها فرستاد، چون خبر بیزدجرد رسید اومید برداشت، و سوی خوراسان بازگشت، و هم این وقت عمر مغیرة [2] بن شعبه (۱۸۱-آ) را از بصره عزل کرد، وفتح اهواز بود، ورفتن سپاه اسلام از بحرین سوی پارس، پس تمامی فتح اهواز بود و شوشتر، و آوردن هرمزان پیش عمر بن الخطاب، و مسلمان شدنش، و این کار ها تا سال بیست و دو بود. پس ازین فتح اصفاهان وهمدان وآذربایگان بود، که عمر خطاب رضی الله عنه [بمشورت]هرمزان [عبدالله]بن عبدالله بن عبیدالله را [3] باسپاهی گرانمایه بجانب اصفهان فرستاد [حرب] پاذوسپان [4] وهم چنین سپاهی با [عتبة بن] فرقد [5] و یکی بابکیر [بن عبدالله] [6]

وبهمن جادویه سردار ایران درعهدفترت دارای سربند بوده واعراب ویرا ذوالحاجب یاحاجبین گفته اند واین سردار از نوخواستگان عصر آزرمیدخت وبوران بود واز آنزمان تاروزگار جنگ جسر که بهمن دلیریها کرد وعرب را بشکست و تا زمان وقعهٔ اغواث که این سردار کشته شد مدتی نبوده است، که اوپیر شده باشد - ودرین وقعهٔ نهاوند هم مردی بوده که بقول طبری مقام ذوالحاجب را داشته (طبع قاهره ج ٤ ص ٢٤٠) وهمورا باز بهمن جادویه نوشته وگویا اشتباه باشد واصل عبارت این باشد: وعلی مجنبته الزردق [ابن] بهمن جادویه الذی جعل مکان ذوالحاجب. . وعقیدهٔ من آنست که جادویه مصحف (چاربرویه) است یعنی: چار ابرویه (رك: ص۹۷ ح ٤:)

---

(۱)متن: جمع (۲) متن: معین (۳) ظ: عبدالله بن‌عبدالله بن عتبان. طبری گوید: عمردر سال ۲۱ هجری عبدالله را مامور اصفهان‌ساخت وعبدالله بااستندار جنگ کرد وفیروز شد وبافادوسفان ملك جي صلح کرد (طبری طبع قاهره ج ٤ص ٢٤٦ - ٢٤٧) وبروایت دیگر گوید: پس‌از مشورت باهرمزان نعمان بن مقرّن را باصفهان گسیل کرد و نعمان با ذوالحاجبین (شهر براز جاذویه - بروایت دیگر) حرب کرد و ذوالحاجبین و نعمان هردو در آن جنگ کشته شدند و باخر سپاه عرب فیروز شد (ج ٤ ص: ٢٤٨ - ٢٤٩ - کامل ج۳ ص ۷ - ۸) واین هردو جنگ در سال ۲۱ بوده است نه۲۲

(٤) متن: باروستان. طبری: والملك باصبهان (جی) یومئذ الفاذوسفان (ج ٤ ص ٢٤٧) وفاذوسپان لقب چهار سردار بزرگ بود که انوشروان آن را اختراع کرد و ایران را بچهار قسمت کرده و هر قسمت را بپاذوسپانی سپرد واین پاذوسپانان در پایتخت بودند و از طرف خود مرزبانان و استانداران و کنارنگان را بکار حکومت محلی می‌گماشتند - وگویا این شخص از فرزندان یکی از آن پاذوسپانان

بآذربایگان فرستاد و نعیم بن المقرّن [را] سوی همدان فرستاد که ایشان صلح بشکستند، و باخسروشنوم [1] یکی شدند بر حرب کردن، و شهر همدان [2] بعد از حرب بصلح گشاده شد، و نعیم شهر همدان بگرفت، و خبر فتح وخمس سوی عمر خطاب رسید و بآذربادگان همچنین ظفر یافتند، یاجوج و ماجوج [3] و مسلمانان تا بدربند برفتند و از آن روی تا بزمین بلنجر و سدّ یاجوج و ماجوج.

فتح ری و دماوند و قومش

[نعیم بن مقرّن] بفرمان امیرالمؤمنین عمر بر همدان یزید بن قیس را خلیفت کرد، و خود بجانب ری رفت، و آنجا سپهبدی از فرزندان بهرام چوبین سیاوش [4] نام [بود و] یکی از سپاه وی بنزد نعیم آمد، وسخت عظیم آسان شهر بدست مسلمانان افتاد و فتح برآمد [5] ونعیم، سه بار (۱۸۱-ب) بن مقرّن برادرش را بدیگر جایها فرستاد با سپاه [تا قومس] و تا گرگان [6] وطبرستان، و آنجا مهتری بودنام او رزمان [7]

بوده است واین کلمه مرکبست از: پات ـ گست ـ پان ـ یعنی بزرگ و سردار نگاهدارندگان ناحیه و پاتگستپان بضم کاف بکثرت استعمال پاذوسپان ومعرب آن فاذوسفان شده است (۵) متن: فروه ـ طبری: نعیم بن مقرن عتبة بن فرقد و سماك ابن خرشه را از همدان بمدد بکیر بن عبدالله سردار سپاه عرب بسوی آذربایجان فرستاد (ج ٤ ص: ۲۵۵) (٦) متن: باکیر ـ رك: حاشیه (۵)

(۱) کذا: طبری ج ٤ ص ۲۵۱ ـ اصل متن: حبش شوم (۲) اصل: اصفهان (۳) این جمله بیمعنی و نقل سطر بعد است (٤) طبری: سیاوخش بن مهران بن بهرام شوبین (ص ۲۵۳) (۵) اینمرد خود یکی ازسرداران ری بود ودرحرب وآجروذ ضرب‌دست سختی بعرب وارد آورد وچون باسیاوخش عداوت ومحاسدت داشت بنعیم پیوست و بکشورش خیانت کرد وسپاه عرب را از راه پنهان بشهر ری راهنمائی کرد وشکست سیاوخش را اینعمل او موجب شد ـ طبری اورا (الزینبی ابوالفرخان) نامیده ـ ولی بعقیدهٔ نگارنده زینبی مصحف (زینپذی) است و (زینپذ لقبی است که تااین اواخر هم درایران بود واسلحه دار باشی میگفتند، چه زین بمعنی اسلحه و پذ فتح پاء فارسی بمعني رئیس است، ودر داخل حصار ری قلعه وارگی بوده است که آنرا (زینبدی) میگفته‌اند و دز فرّخان نیز ظاهراً همان قلعه بوده است (رك: البلدان ابن‌فقیه طبع لیدن ص ۲٦۹ س: ۸ ـ ۱۵ ـ ۱٦) و ازین‌رو میتوان حدس متاخم بیقین‌زد که نام‌این‌مرد فرّخان والقبش زینبذ یا زینپذی منسوب بقلعهٔ مزبوربوده وزینبی ابوالفرخان مذکور در طبری مصحف از (زینبذی الفرخان) باشد والله‌اعلم ـ زیرا نام زینبی از هیچروی بااسامی فارسی تطبیق نمی‌شود ـ اما بانام قلعهٔ مذکور ووجه تسمیهٔ آن واینکه اینمرد هم ازمردم ری واز بزرگان وپایوران ایران است درست وراست‌میاید (٦) متن: باکردان (۷) طبری: طبع قاهره (رزبان‌صول) (ج ٤ ص ۲۵٤) کامل: زرزان صول (ج ۳ س ۹) وصول بضم اول لقب پادشاهان گرگان بوده است

تا بعضی بحرب ، و بعضی بصلح و جزیت گشاده شد ، و خواستها جمع کردند و حق الخمس با فتح نامه بمدینه فرستادند . و همین سال بیست و دو عبد الملك بن مروان ویزید بن معاویه بزادند .

فتوح پارس

چون سال بیست وسه درآمد ، عمر ، مجاشع بن مسعود الثقفی را و عثمان ابن العاص را وحکم بن العاص را وساریه بن زنیم الدئلی[1] را سوی پارس فرستاد بشهرهای بزرگتر ، و همه ظفر یافتند ، و آنجا بودست که ساریه‌را با کافران حرب بود، وعمر روز آذینه برمنبر بود وخطبه همی کرد وگفت من‌دوش درخواب دیدم که ساریه بـا کافران حرب کردی وشك نیست که اکنون اندر حرب‌اند ، پس زمانی فروماند وگفتا مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند ، و اگر پشت بکوه بازدهد بهتر باشد ، و پس بانگ بکرد و گفت : یا ساریة الجبل الجبل [و] بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همه سپاه گفتند آواز [عمر] است ، و همچنان کوه‌پناه گرفتند ، و بعد از آن چون آمدند همان روزدرست آمد که عمرخطاب گفته بود بر منبر ، و این (۱۸۲ ـ آ) سخنی[2] معروفست ، و بعضی گویند بحرب نهاوند بودست ، و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنهاوند گوید[3] وشکافی درسنگ پیداست که آنرا زیارت کنند ، و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آمد ، اما در تاریخ جریر چنین است و در بودن این سخن شك نیست ، و خدای تعالی عالم ترکه کدام جایگاه بود .

فتح کرمان

سپاه را با عبد الله [بن عبدالله عتبان و] سُهیل[4] بن عدی آنجا فرستاد و بسیاری شهرها گشاده شد ، و خمس و فتح نامها بعمر خطاب رسید و بدان شادمان گشت .

---

(۱) متن : سارية بن رستم الديلمي ! (۲) ظ سخت (۳) و طا کا : درحرب فساو دارابجرد (ك ؛ ج۳ص۱٦) (ط : ج ٥ ص ٥) (٤) متن باعبدالله بن معطل . طبري : قصد سهيل بن‌عدی الي كرمان واحقه عبدالله . . . (ص : ٦)

فتح سیستان :

هم در ین سال بود بر دست عاصم بن عمرو التمیمی ، و ملك سیستان بعداز حرب ، شهر حصار گرفت [و آخر صلح افتاد] وعاصم بسیار سال آنجا بماند برامارت[1] تاوقت معاویه [عباد بن] زیادبن ابیه را آنجا فرستاد .

فتح مکران

پس عبدالله از کرمان و حکم بن عُمیر[2] التغلبی را باسپاه بمکران فرستاد ، و ایشان استعانت بملك سند کردند که [مُلك اوبملك ایشان]متصل بود [و] مَلك ایشانرا زنبیل[3] خوانند ، و او بحرب مسلمانان آمد و عبدالله نیز برفت و بشبیخون ایشانرا بشکست وزنبیل کشته شد ،[4] و خبر فتح نامه و خمس سوی عمر فرستادند ، خرم گشت که اسلام هر روزی حق تعالی بزیادت میکردو فتحها متواتر میبود و میان بصره و سند[5] (۱۸۲ـب) وقعت بیروز[6] هم در این هنگام بود .

فتح کردان پارس

[این کردان] جماعتی بسیار بودند در زمین فارس ، و مسلمانان را رنج

---

(۱) ماندن عاصم در سیستان بامارت با تمام تواریخ موجوده در دست ما مخالف است ، و در طبری هم تصریحی در ینباب نیست که عاصم تا زمان معاویه در آنجا مانده باشد بلا ذری فتح سیستان را در سنه ۳۰ ضبط کرده و تاریخ سیستان هم آنرا تائید میکند واز فتح عاصم و امارت وی خبری در آنجا ؛ نیست . در جدول ملوك سجستان ومقدمهٔ آن که یعقوبی نوشته نیز ذکری از عاصم دیده نشد وگویا مؤلف جمله‌ای ازطبری راکه دراینمورد دارد (حتی کان زمان معویه ـ ج۵ ص۷س ۲) ومربوط بمطلب دیگریست غلط ترجمه کرده است . (۲) طاوکا ؛ عمرو . (۳) اصل : ربیل ـ ص : زنبیل ودر کتب عربی چاپی ؛ (رتبیل) ضبط کرده اند ودرکتب خطی قدیم (زنبیل .. زنتبیل ـ زند بیل ـ رتبیل زبیل و اشکال دیگر)دیده شده است . رك : ترجمهٔ طبری جلد دوم تصحیح نگارنده . و تاریخ‌سیستان تصحیح‌نگارنده ـ در طبری‌نام پادشاهی که بحمایت مردم مکران‌آمده است نبرده و تنها ملك السندضبط کرده ولی‌نام زنبیل‌در حروب سجستان مکرر دیده میشود وشك نیست ملك سند و زنبیل پادشاه کابل‌یکی است(٤)طبری قتل ملك سند را ندارد ، واز زنابله فقط یکی بدست‌اعراب‌در حروب سجستان ، ویکی‌هم بدست یعقوب لیث صفار کشته شده است (٥)اگر مراد ازسند وقعهٔ مکران باشد لفظ بصره بی‌مناسبتست وا گر مرادمحل بیروذ باشد بین‌بصره وتستریا فارس مناسب است وسند بی مناسبتست ؟ وظاهراً لفظ سند اشتباه و صحیح (اهواز) است (رك:حاشیه بعد) و عجب آنکه بلعمی نیز گوید : از زمین بصره از آن‌سو جائیست بیروت خوانند میان حد بصره و حد سند (نسخهٔ آقای نفیسی و نسخهٔ آقای سرتیب عبدالرزاق و نسخهٔ نگارنده) ولی در طبري ذکری از سند نیست (ج ٥ ص : ٨) (٦) اصل : بیروز ص :بیروذ بلعمی (بیروت) بیروذ بالذال المعجمه ناحیه ایست‌میان اهواز و مدینةالطیب . . (یاقوت) وبیروذو بیروت یك کلمه است با یاء مجهول . . .

همی نمودند، پس عمر سلمة[1] بن قیس الاشجعی را ازمدینه بفرستاد تاایشانرا بپراکند، و در آنجایهاشان خواستها[2] یافت، و مسلمانان از ایشان برستند؛ و اندرین سال بیست وسه عمرخطاب رضی الله عنه بحج رفت، چون بازآمد، کعب الاحبار[3] سوی وی اندر شد و گفت یا امیرالمؤمنین وصیت کن که تا سه روز دیگر آخر عمرت باشدو زمانت فراز رسید، عمر گفت تو چه دانی؟ گفت اندر توریت چنین یافتم که بعداز پیغامبر علیه السلام تو چندین مدّت خلیفه باشی، واکنون ازآن وعده سه روز مانده است تادانی[4] عمر خطاب عجب داشت که در خود هیچ بیماری و رنج نمی دید و بحال صحت بود.

مقتل عمر خطاب رضی الله عنه

پس مغیرة بن شعبه راغلامی بودبنام فیروز و کنیت اوبولولو[5] گفتندی، بروایتی دیگر گویند از ری[6] همدان بود از دیهی که آنرا شهرآبادجرد گویند، ودر کتابی[7] اصفهانی گوید که اواز ری قاشان بود از دیهی[7] فین، [8] و برگبرکی باستاد، [9] و این حقیقت تر است، پس قضا چنان افتاد که این فیروز سوی عمرآمد و از مغیره گله کرد که غله برمن گران نهادست، هر روزی دو درم[10] (۱۸۳-آ) عمر گفت چه کار دانی کردن؟ گفت درودگری دانم وآهنگری ونقش کردن، گفتا

---

(۱) متن: مسلمه. (۲) طاوکا: از خواسته و مال عمدهٔ که غنیمت مسلمین شده باشد ذکری نکرده اند فقط گویند در آن وقت سبدی که نگین های رنگین در آن بود بدست مسلمین افتاد و سلمه آنرا با خبر فتح برای عمر فرستاد وعمر از آوردن سبد و گوهر برآشفت و فرستاده را با پشت گردنی باز پس فرستاد و آن نگینها را لشکریان عرب به بیست هزار درهم بفروختند هر نگینی به پنج درهم و شش درهم (طبری: ج ٥ ص ١١ - کا: ج ٣ ص ١٩) (٣) متن: الاخبار. (٤) عجب اینست که محمدبن جریر طبری هم این روایت مجعول وبی بنیاد را ذکر کرده که اگر صحت داشته باشد بیشك کعب با ابولولوئه همدست و از آن دسیسه آگاه بوده است! (٥) بولولوئه ضبط شده و بولولو مخفف آنست. (٦) کذا؛ طبری درین باب خاموش. (٨) این یاء علامت اضافه است که از رسم الخط قدیم مانده است. (٨) متن: مین. (٩) طاوکا: نصرانی بوده است نه گبر (ط - ٥ ص: ١٢ - ك ٣ ص ١٩) برگبرکی باستاد - گبرك مصغر گبر، یعنی در دین گبرکی باقی بود. دقیقی گوید:

همه پیش آذر بکشتندشان   ره گبرکی در نوشتندشان

(١٠) ط و ك: درم.

دو درم [1] باین چندین صناعت بس [2] نباشد ، پس عمر گفت شنیدم که آسیا کردن دانی که بر باد بگردد ؟ گفت دانم و ترا آسیائی کنم که همه مشرق ومغرب آنرا حدیث کنند و برفت ؛ پس روز چهار شنبه بیست و ششم ذوالحجه [عمر]در مسجد شد بنماز کردن ، پیروز پیش صف اندر ایستاده بود و کاردی حبشی چنانك دسته درمیان باشد وازهر دوسو تیغ ، با خود داشت ، و شش کارد عمر را بزد ، عمر بیفتاد وعبدالرحمن عوف را فرمود تا نماز بکرد ، وکارخلافت بشوری افکند میان عثمان ،وعلی ،وطلحه و زبیر ،وسعد وقاص ، و عبدالرحمن بن عوف ، وهمین روز ازدنیا برفت ،وبروایتی گویند بعد سه روز بمرد و صهیب بن سنان بروی نماز کرد ، و بعضی گویند پنجاه و پنج سال عمر وی بود ، و شصت و یك ، و پنجاه و هفت نیزهم روایت میکنند ،

اندر نسب : ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح [3] بن عدی بن کعب بن لوی . مادرش **حنتمه** [4] بنت هاشم [5] بن [مغیرة بن] عبدالله بن عمرو [6] بن مخزوم بن یقظة [7] بن مرّة بن کعب ، **فرزندانش** : عبدالله وعبیدالله و عبدالرحمن وعاصم (۱۸۳-ب) و زید ، و ابا عبدالله . [8] **وزیران و دبیران** : عبدالله بن ارقم ، و عبدالله بن خلف الخزاعی پدر طلحة الطلحات [9] **نقش الخاتم** : کفی بالموت واعظاً یاعمر . **حلیت** : عمر مردی بود بلند قامت و تن آور و اصلع بود تمام [و] سخت سپید ، سرخ چشم [10] و [بروایتی] اسمر بود نیك ، و چنان که برفتی پنداشتی سوارست ، و بدست راست و چپ هر چه خواستی بکردی و توانستی .

حوادث : اندر خلافت او اویس بن انیس القرنی بآذربادگان بمرد وبلال

---

(۱) طاوکا : یك درم (۲) متن : پس ، بس بودن یعنی : برابر آمدن و بسنده بودن -مراد آنکه با اینهمه صنعت دو درم کم است-طبری : قال فما خراجك بکثیر علی ماتصنع من الاعمال (ص۱۲) (۳) متن : رواح (٤) متن: حتمه (٥) کذا طاو در : کا : هشام (٦) طاوکا : عمر (۷) متن : بی نقطه (۸) طاوکا : بجای این نام ، عبدالرحمن الاوسط یااصغر آورده اند (کا ج ۳ ص ۱۱ طا - ٥ص۱٦) (۹) متن : طلحان (۱۰) طاوکا : کان ابض امهق (یعنی شدید البیاض) تعلوه حمرة -ودر هج تاریخی سرخ چشم ضبط نشده ظاهراً در ترجمه امهق را سرخ چشم گرفته است

حبشی بدمشق، و سعد بن عباده بشام، و همه عالم متفق‌اند که پیش از او [از] ملوك بسیار [که] بودند هرگز بعدل و نیکوسیرتی او کس نبود، و سیرتهاء بزرگوار او بسیارست، اما حافظ [1] گوید که پیش ازوی بوده‌اند که دست از بیت‌المال کوتاه داشته‌اند. عجایب آنست که چندان نعمت او را از شرق و غرب فراز آمد، وهمه ملوك را ذلیل کرد، وشهرها را بنا نهاد، و فرمانش بجیحون برسید از جانب شرق، و سپاهش از شمال سوی آذربادگان وباب [الابواب شد وازجانب جنوب به] هندوستان وزمین عمان، وهمچنین بمغرب تا بمصر و اسکندریه، که یك ذرّه از حال وقاعدهٔ خویش بنگردید نه از طعام درشت خوردن بیفزود [2] ونه از لباس سطبر، ونه هیچ تکبر درو آمد و نه ماندگی روز (۱۸٤ـ آ) بمعاشرت خلق و شب بتعبد ایزد تعالی، وبتن خویش درصحرا گردیدی وشهر تنها، و احوال بیچارگان وضعیفان دانستی. وبهری انشاالله در قصص شرح دهیم.

خلافت عثمان بن عفان رحمه‌الله

یازده (۳) سال و بیست ودو روز بود

و در تاریخ جریر یازده سال و [یازده ماه و بیست و] دو روز گوید [4] و بعضی ازشبی، برو بیعت کردند اوّل محرم سال بیست وچهار، نخستین حکمی آن کرد که عبیدالله بن عمر رضی‌الله عنه هرمزان را کشته بود، دیت او ازمال خویش بداد، و عبیدالله را از قصاص آزاد کرد، و از آن پس یکایك همه امیران را معزول کرد، و کسان و قرابت خویش را بجای ایشان فرستاد.

سال بیست و هشتم: معاویه دستوری خواست بغزو اندر ناحیت آخرشام وهرجایگاه [و] بنجاه غرو بکرد اندرین سال، وظفر یافت، بامال بسیار سوی حمص [5]

---

(۱) کذا وظ: جاحظ، چه حافظ نامی مورّخ یا نویسنده در قرون سالفه مشهور نیست (۲) کذا وبیفزود اینجا بمعنی دست کشیدوتجاوز کرد، است (۳) یازدهم خوانده میشود ویازده صحیح است یعنی: یازده (٤) طبری: دوازده سال هشت روز کم ـ دوازده سال و دوازده روز کم ـ یازده سال ویازده ماه وبیست و دو روز ـ بروایات (طبع قاهره ج ٥ ص ۱٤٥ ـ ۱٦٦) کامل: دوازده سال ودوازده روز باهشت روز کم (ج ۳ ص ۷۰) (٥) متن: خمص

باز آمد، و خمس و فتح نامهٔ سوی **عثمان** رضی‌الله عنه فرستاد، و بعد ازین بپارس اضطراب افتاد و عبیدالله[1] بن معمر را بکشتند، و عثمان رضی الله عنه عبدالله بن عامر را بفرستاد با صطخر و بسیاری مردم را بکشت بخون او، پس نامه فرستاد بعثمان که اینجا امیران بسیارند، و ولایت فراخ است، عثمان پنج امیر دیگر بر آن نواحی نصب کرد،

(۱۸٤-ب) **سال بیست و نهم** : بحج رفت، و بر منا روز عرفه سراپرده بزد و نماز پیشین چهار رکعت کرد و مسلمانان را آن کار عجب آمد، عبدالرحمن بن عوف گفتا ما با تو بیعت بر سنت پیغامبر کرده‌ایم و ابوبکر و عمر نماز دو رکعت کردند، عثمان گفتا ایشان ایذر مسافر بودند. نماز مسافران بایست کردن، و مرا اینجا یگاه خانه و سرای و ضیاع است و مقیمم، نماز مقیمان باید کردن، و همین سال بمدینه مسجد پیغامبر را علیه‌السلام باز شکافت که از خشت و چوب خرما کرده بودند، و ابوبکر و عمر در آن زیادتی نکردند پس عثمان دیوار آنرا بسنگ بر آورد و ارزیز، و منقش کردند سخت عظیم نیکو از سیم، و در آن تکلفها کردند، و سقف ازساج و ستونه[ی] سیمین بپای کردند، و زیادتها کرد بسیاری، چنانک هنوز بجایست

سال سی ام از هجرت : مردمان خوراسان[2] مرتد شدند، و عبدالله عامر را بفرمود تا از پارس آنجا رود و سعید بن العاص را [فرمود تا] با سپاه بصره برفت و بهم رسیدند، و گرگان[3] و طبرستان و تمیشه و دیگر جایها گشاده شد دوم بار، و هم اندرین سال ولید بن عتبه را حد زد که خمر خورده بود، واز کوفه باز کرد.[4] و پیغامبر را انگشتری بود سیمین و بر نگین نقش کرده بسه سطر : **محمد رسول الله**: وبدان نامها را مهر نهادی (۱۸۵-آ) وبعد از پیغامبر بابوبکر صدیق رضی‌الله عنه رسید و باز بعمر خطاب، و بعثمان رضی الله عنهما، و از دست او اندرین سال بچاه آب اندر افتاد، عثمان سخت عظیم تافته شد، و بفرمود تا همه آب آن چاه را و بسیاری گل بر کشیدند پیدا نیامد. و همین سال بود که بوذر غفاری را به ربذه[5] فرستاد: و آنجا

(۱) متن : عبدالله (۲) این املا در قدیم مرسوم بوده است (۳) متن : کردان (٤) متن : کردید (٥) متن : بربذه

همی بود تا بمرد .

سال سی و یك : **یزدجرد** شهریار کشته شد بمرو اندر بردست آسیابانی ، بعداز غدر کردن **ماهوی** سپاه سالارش ، و تخلیط او ،[و] اندرین سال درحدّ مغرب غزو ذات الصوار[ی] بود ، و ملك الرّوم با پانصد کشتی [و] سپاه گران مایه بیامد ، و مسلمانان با چهل کشتی برفتند ، و **عبدالله** بن سعدبن ابی سرح سپهسالار مسلمانان ، و جنگی عظیم بکردند چنانك روی آب سرخ گشت ، و عاقبت ملك الروم را تیری رسید و خسته شد ، و رومیان بهزیمت بازگشتند ، و مسلمانان بجای خویش بازآمدند ، بعد سخنها[ی] بسیار که برفت میان عبدالله و **محمد** بن ابی بکر الصدیق و دیگران .

سال سی و دو : بسیاری ازیاران پیغامبر بمردند ، چون **عباس** عبدالمطلب و هشتادو شش سال عمر او بود . و عبدالرحمن ، و عبدالرحمن عوف را هفتادوپنج سال بود ، و عبدالله انصاری [1] و **ابوذر** الغفاری ، و عبدالله مسعود ، و دیگران .

[**سال سی و سه**] [2] درین [3] سال چند تن ازاشراف کوفه ومهتران وفصیحان عرب همواره بهمجمع ساختن (١٨٥-ب) وسخنهای عثمان گفتن وفتنه جستن مشغول بودند ، وعثمان ازین سبب ایشانرا از کوفه نفی کرد ، ونام ایشان مالك [بن الحرث] الاشتر النخعی ، وثابت قیس النخعی ، وکمیل [4] بن زیاد النخعی و **صعصعة** بن صوحان العبدی [5] ، و عروة بن الجعد ، [6] و عمرو بن الجموح الخداعی ، [7] وایشانرا بجانب شام فرستاد و اصل فتنه این جماعت بودند . [8]

---

(١) ظ مراد : عبدالله بن کعب بن عمر الانصاری از بدریان و ناظر غنایم بدر وغیره است و طبری وکامل در سال سی ام ذکر کرده اند (٢) واقعات که بعد میگوید در سال ٣٣ رویداده است و در سطور بعد ، سال سی و چهار می آید ومعلوم میدارد که ذکر سال سی وسوم افتاده است (٣) اصل : و همین ویابایداینجا چیزی افتاده باشد ویا (درین) باشد (٤) کذا : طبری ، اصل متن : کهل (٥) کذا : طبری . والاصل : العدوی (٦) طبری بعداز مالك وثابت وکمیل : زیدبن صوحان العبدی وجندب بن زهیر الغامدی و جندب بن کعب الازدی وعروة بن الجعد وعمرو بن الحمق الخزاعی ضبط کرده است . (ج ٥ ص ٩٠) وجای دیگر صعصعة بن صوحان راهم آورده است ـ بلعمی : چون متن است بعلاوهٔ زیدبن صوحان . . . (نسخهٔ سرتیپ عبدالرزاق خطي) (٧) ظ : الخزاعی (٨) اینجماعت ازبزرگان عرب و مبارزان وزاهدان کوفه بودند وبهترین اصحاب علي علیه السلام اینان اند ـ واین مردم ازکارهای عثمان

اندر سال سی و چهار : در فتنها بر امیر المؤمنین عثمان گشاده شد ، و شعنها[1] وغوغا و عامه در سخن و غیبت کردن او آمدند ، و مهتران از عمال [او] شکایت کردند ، که او بنی امیه را بر ما مستولی کرده است و هیچ منع نمیکند ، و بدین معنی دوبار سوی مدینه آمدند ، و یاران پیغامبر علیه السلام ایشانرا بازگردانیدند و اندرین سخن و مناظرها بسیار است .

سال سی و پنجم : عبدالله بن سبا مذهب رجعت آورد در شهر مصر ، و آشکارا کرد ، و اندر اصل جهود بود از یمن ، اندرین عهد عثمان مسلمان شده بود ، ومردم شهر مصر جماعتی اورا تابع شدند ، و اندر آخر سال غوغا بشوریدند از شهر مصر و بصره و کوفه ، و بسیاری بشهر مدینه آمدند ، و گفتند خون عثمان حلالست ، و قصد او کردند ، بعد کارها که رفت و سببها که ایزدتعالی در آن تقدیر کرده بود و مدتها سرای اورا بحصار می‌داشتند ، وبعد از آن روز آدینه هجدهم ماه ذوالحجه (۱۸۶ـآ) غوغا خود را در سرای عثمان افکندند ، و عثمان رضی الله عنه درخانه نشسته بود ، ومصحف در پیش نهاده و قرآن میخواند ، و مردی بود نام او کنانه[2] کاردی بزد سخت ، بر گلوش رسید ، خون وی برین آیت آمد که : فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم

و بعضی[3] گویند ابن مروان بن عیاص[4] بود واز بعد او سودان بن رومان[5] مردی کوتاه ازرق چشم ، وقتیره[6] [و] تیغ همی زدند تابکشتندش رضی الله عنه ، وبعداز سه روز جبیر بن مطعم بن عدی بروی نماز کرد ، بعضی گویند عمرش هفتادو دو سال بود و بعضی هشتادو دو سال .

خاصه کار داران او که همه از کسان وی بودند برنجیدند وازبدعتها که دراسلام بادید آمده بود برآشفته بودند وامر بمعروف میکردند ولی کار داران عثمان خاصه معاویه آنان را بفتنه جوئی منسوب داشتند و آزار کردند وعاقبت هم فتنه برخاست واین هم یکی از خطاهای کارداران عثمان بود که این مردم را از کوفه بشام واز آنجا بحمص نفی بلد کردند !

---

(۱) کذا فی الاصل ظ : سفها (۲) وهو کنانة بن بشر التجیبی (۳) صل : مردی ، بقیاس اصلاح شد (٤) اصل مردمان بن عیاص ـ ازطبری اصلاح شد (٥) می : سودان بن حمران (٦) کذا فی الطبری متن : قتیر

نسب : ابو عمر [1] عثمان بن عفان بن [ابی] العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف . **مادرش** : امّ اروی [2] بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس ، **فرزندانش** : عمر ، و عمرو ، و خالد ، و ابان ، والولید [وسعید وعتبه و عبدالملك که نماند و عبدالله ، وعبدالله الاصغر که نماند] [3] . **وزیران ودبیرانش** : مروان بن الحکم وابوحـره الصحاك (کذا) [4] الانصاری وحمزه ابان [5] **نقش الخاتم** : لنصبرن [6] و دیگر گویند : آمنت بالذی خلق فسوّی [7] وهم اندر دست راست داشتی . **حلیت** : عثمان رضی الله تعالی عنه ، مردی سفید روی ، اونش بزردی آمیخته [8] ، و نیکو روی و فراخ پیشانی بزرگ ، ودراز بالا [9] بر رویش (۱۸۶-ب) اندکی آبله بود ، و مویش تا بازوها [10] بپوشیدی ، وریش خود را بحنا وزعفران خضاب کردی ، و کس بکشتن او هیچ شادی نکرد مگر عمرو العاص ، واین مثل بزد : **قد یضرط العیر والمکوة فی النار** [11] و اندرین آن تخلیطها همی خواست که کرده بود پیش از آن ، ومردم را بر وی آغالیده . **حوادث** ، اندرین سال **حذیفة بن الیمانی** [12] بمرد ، و **صفوان بن امیه** [13] .

---

(۱) ابوعبدالله نیز ضبط شده است (۲) طبری : اروی (۳) درین کتاب مراد از فرزندان پسران اند وازذکر دختران خودداری کرده است . وبروایت طبری ازدختران: مریم وام سعید وعایشه وام ابان وام عمرو وام البنین (ج ۵ ص ۱۴۸) (٤) درطبری وکامل این شخص دیده نشد (٥) کذا وظ درعبارت اغتشاشی باشد - کافهٔ مورخان کاتب وی مروان بن حکم را دانند وجز وی کاتب ووزیری نام نبرده اند وقاضی او زیدبن ثابت الانصاری وحاجب حمران مولای اووظ عبارت چنین بوده : « . . . مروان بن الحکم کاتب وقاضی زیدبن ثابت الانصاری وحاجب حمران . . » (٦) اصل: النصبرن مسعودی : لتصبرنّ اولتندمنّ (التنبیه والاشراف ص ۲۹۳ چاپ بریل) (۷) آمنت بالله مخلصاً وقیل: آمنت بالله العظیم (التنبیه والاشراف ص ۲۹۳) (۸) ظ: اسمر که گندم گون باشد باین عبارت تعبیر شده والا هیچیك ازمورخان ویرا سفید بزردی آمیخته نیاورده وهمه نیکو روی واسمر گفته اند (۹) طبری بچند روایت ویرا چهارشانه نه درازونه کوتاه آورده (ج ۵ ص ۱٤۷) مسعودی مربوع وچهارشانه (التنبیه ص ۲۹۲) (۱۰) اصل متن : مویش تاروها . طبری گوید : واذاشعره قدکسا ذراعیه (ج ۵ ص ۱٤۷)بقیاس اصلاح شد (۱۱) ط : قال عمرو : انا ابوعبدالله قدیضرط العیر . الخ (ج ۵ ص ۱۰۹) معنی مثل آنست که هنوز داغی در آتش است که خرمی تیزد - یعنی پیش ازوقت من کار اورا دیده بودم . . ومتن هم باین معنی اشاره میکند (۱۲) ص : الیمان (۱۳) ظ : صفوان بن حذیفه ؛ صفوان وسعید برادرش پسران حذیفه درسال مرگ حذیفه در رکاب علی بصفین شهید شدند (ك ج ٤ ص ۱۱٤)

سیرتهای عثمان بسیار است و نخستین کسی که قرآن بحفظ بخواند او بود ، و بربن ترتیب که اکنون است جمع کرد ، ونسختها بنوشتند ، و دیگر ها محو کردند و بخط خویش بسیار نوشتی مصحف ، و روزه بسیار داشتی ، و هر شب آدینه جمله قرآن در دو رکعت نماز بخواندی ، اندر یمن کوشك بنی عروان[1] سخت نیکو بودو عظیم نقشها کرده ، چون مردمان ازحج ازگشتندی آنجا رفتندی بنظاره ، وجهال گفتندی این بنا ازکعبه نیکو تر است ، عثمان آنرا خراب فرمود کردن ، و این سخت عظیم پسندیده داشتند . بدین جایگاه بیش ازین ننوشتم .

خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام

چهارسال و نه‌ماه‌بود : چون عثمان رضی اللّٰه‌عنه را آنحال افتاد مردمان مصر و مدینه سوی علی رفتند تا بیعت کنند ، علی گفت بوقت آنك عمرخطاب‌کار (۱۸۷ـآ) بشوری فکند ، می‌خواستم که خلافت مرا باشد ، چون بدیدم نخواهم ، هرکس‌را که خواهید بیعت کنید ، ایشان بازگردیدند ، ومردمان همه‌پیش‌طلحه‌رفتند ، واوهمچنین‌جواب‌داد ، وکوفیان بر زبیر آمدند وباتفاق‌آخر همه‌سوی‌مرتضی‌علی رفتند ، و او را بمسجد آوردند که بیعت کنند طلحه و زبیر حاضر نبودند ، ایشانرا نیز حاضر کردند ، وسخنها رفت تابیعت کردند ، ونخستین‌همه‌طلحه‌پیش آمد به‌بیعت کردن ، ودست بردست علی‌زد ، اعرابی آنجا حاضر بود گفت : **یدشلاءو بیعة لایتم** ، واین‌سخن مثل گشت ، واز آن گفت که طلحه‌شل بود ، پس جمله مردمان بیعت‌کردند و مغیرة بن شعبه سوی وی رفت و گفت نصیحت تو برما لازم است ، این امیران و عمال عثمان‌را یکسال‌برعمل بگذار ، وپس معزول کن ، تا کارتو محکم گرددهمچنانك [عثمان] کرد باعمال عمر ، علی گفت : **وما کنت متخذالمضلین‌عضداً** ، همه شکایت از ایشان بود و همه روز عثمان را به‌نصیحت همی گفتم که ایشانرا عزل‌کن تا کارت استقامت گیرد ، و اکنون بگذارم بر عمل ؟ مغیره گفت آنچ برما بود گفتیم تو بهتر دانی ، روز دیگر باز آمد و علی را همان گفت[2] صواب ترست که تو گفتی

(۱) ظ کوشك غمدان . چه معروفست که قصر غمدان را بامر عثمان ویران‌کردند (۲) ظ : علی را گفت همان . . .

[و] چنان باید کردن، وهمان (۱۸۷-ب) وقت عبد الله بن عباس فراز رسید که عثمان او را بامیری حج فرستاده بود، و پیش علی اندر آمد و تهنیت کرد، پس پرسید که مغیره ایذر چه میکرد؟ امیرالمؤمنین علی گفت: دی بیامدوچنین گفت و امروزهمچنین. عبدالله گفت نصیحت آن بود که دی گفت و امروزشبه سخن خیانت است، پس علی گفت ترا بجای معاویه بشام بایدرفت، عبدالله گفت همه شام امروز خدم معاویه شده است، و من صواب آن بینم که تو عهد نامهٔ شام بمعاویه فرستی، علی نپذیرفت، عبدالله گفت تو مردی راست دلی و دلیر واین کار بدلیری تباه خواهی کردن و پیغامبر فرمود: الحرب خدعة. اگر تو فرمان کنی معاویه را با همه بنی امیه پیش تو بپای کنم، پس امیر المؤمنین علی گفت: یا ابن عباس از توآن خواهم که چون برمن مشاورت کنی اگر فرمان تو نکنم تو فرمان من کنی. عبدالله گفت سمعاً و طاعة و هم اندرین زمان [1] ملك الرّوم با بسیاری سپاه بکشتیها اندرهمی آمد سوی شام که خبر فتنهٔ اسلام شنیده بود بعد از آن [خدای تعالی برآنان طوفانی فرستاد و آن کشتیهاوسپاههمه غرق شدند وملك الروم][2] با چندین کس برست وبجانب روم [3] رفت، پس مردمان او را در گرماوه بکشتند، وگفتند مردمان ما را هلاك بکردی. وعلی بهر جای عمال فرستاد ومعاویه عصیان پیدا کرد وبکوفه ومصرهمچنین اضطراب بود از جهت کشندگان عثمان علیه الرحمه.

سال سی وششم: طلحه و زبیر (۱۸۸-آ) سوی مکه رفتندباجازت علی و آنجا سخنها رفت در خون عثمان، و متفق شدند باعایشه، و از مکه بجانب بصره رفتند ومخالفت پیدا کردند و عثمان بن حنیف را که امیر بصره بود از دست علی بدان نکال اورا سوی مدینه فرستادند، تا علی سپاه جمع کردوبشهر بصره رفت وبسیاری مناظر ها رفت [و آغاز کار] بصلح آوردند، پس از تخلیط چند کس تا اندیشهٔ حرب

---

(۱) ط و ك: آمدن قسطنطین بن هرقل پادشاه روم با هزار کشتی بر قصد مسلمانان درسال ۳۴ پیش از کشتن عثمان است (ك ج ۳ ص ۷۷) (۲) از روی کامل ج ۳ ص ۷۷. (۳) درصقلیه (سیسیل امروز) کشته شد (ك: ۷۷)

خاست چندین روز، و آنرا حرب جَمل خوانند، ودر تاریخ احمدبن ابی‌یعقوب گفتست که طلحه را [1] مروان بن‌الحکم تیری زد و بدان کشته شد. وبعد از هزیمت سپاه، عایشه رضی الله‌عنها گفت: یاعلی ملکت فاسجح [2] واین لفظ مثل گشت؛ پس علی محمدبن ابوبکر را پیش خواهر فرستاد، وجائی [3] فرود آورد، وازبیت‌المال دوازده هزار دینار درم فرستاد، وچهل‌زن ازمهتران بصره باوی بفرستاد، وبرادرش محمدبن ابی‌بکر [را گفت] با مدینه روید، و باوّل ماه رجب سوی مدینه رفتند، و علی سه‌منزل باوی بیامد، وعایشه اندر راه باستاد وخطبه‌کرد، وامیرالمؤمنین علی را بستود، و از آنجا علی، حسن و حسین و محمدالحنفیه را با وی بفرستاد تا بمدینه، واین حرب جمل درماه رجب بود، وسلمان فارسی همین‌سال بمداین رفت وبمرد، (۱۸۸-ب) وبمصر قومی‌بدیه حربتا [4] جمع شدند وگفتند خون عثمان همی طلبیم [5]، و علی، محمدبن ابی‌بکر را آنجـا فرستاد و اندر شام معاویه امیر علی را [6] از راه باز گردانیده بود و گفته اگر از قبل [7] عثمان همی آئی رواست، و اگر خون عثمان در گردن علی است و کشندگان باوی اند ما همداستان نباشیم. و چون عثمان را بکشتند مروان پیرهنی خون آلود سوی معاویه برد، روز آدینه برمنبر فکندندی ومردمان همه برآن بگریستندی، چون عمرو بن‌العاص از عصیان معاویه خبر بشنید با پسران مشورت کرد، وگفت پیش امیرالمؤمنین علی رویم، یا پیش معاویه؟ گفتند علی بهمه چیز سابق است واورا بکسی حاجت کمتر آید، صواب‌تر پیش معاویه است، آنجا رفتند. پس عمروبن‌العاص معاویه‌را گفت که‌از پیرهن‌دست باز دار تا روز حرب که مردم بدان حریص شوند زیرا که هرچ بسیـار بینند بچشم خوار شود، و همچنـان کردند، پس اوّل دوالحجه حرب صفین بود بعد از آن

(۱) اصل: وا. (۲) اصل: فاسحج (۳) اصل: جای (٤) ط و کا: خربتا، بفتح اول و کسر ثانی و سکون با موحده و فتح تاء مثناة (٥) ط وکا اضافه: و فرقة قالوانحن مع علی مالم یقداخواننا وهم فی ذلك مع الجماعه (ط ج ٥ص ١٦١ - ك ج ٣ص ٧٨) (٦)باضافه- امیر علی را - یعنی حاکمی که علی بشام فرستاده بود (۷) اصل: قتل

مناظرها و رسالتها و خطبها که میان علی و معاویه رفت تا حرب افتاد ، وحیلتها[ی] عمرو بن العاص از هر نوعی ، تا آخر بر حکمین قرار دادند ، وهرچند علی گفت که این مصحف بر نیزه کردن حیلت است هیچ قومش[۱] (۱۸۹-آ) قبول نکردند ، پس سپاه علی گفتند بوموسی الاشعری باید تا از کتاب خدای تعالی بازجوید تا مستحق خلافت کیست ، و ایشان عمرو العاص را اختیار کردند . علی گفت او را با من تعصب باشد اگر فریضه است عبدالله عباس باید ، قبول نبود[۲] . علی گفت : لا رأی لمن لا یُطاع. و این لفظ نیز مثل گشت . و بوموسی را از شهر کوفه بیاوردند ، و میعاد نهادند که تا هشت روز این آیت از کلام خدای تعالی بازطلبند ، واز آن کار کنند ، واندر حرب صفین عمار یاسر کشته شد ، واورا نود و سه سال بود . و خزیمة بن ثابت الانصاری با بسیاری بی عدد از دهر در[۳] (؟)

سال سی و هفتم: قومی از خوارج در کوفه ظاهر شدند [و] گفتند : لا حکم[۴] الا لله ، حکم خدا راست علی ومعاویه فا ق شدند که حکم با عمرو و [بو] موسی فکندند ، و بسیار بگشتند[۵] و بیرون شهر رفتند ، علی برفت و گفت : این شما کردید [نه] فرمان من بود ، صبر باید کردن تا چه بیرون آید ، وچه خواهند آوردن ؟ وایشانرا بشهر بازآورد پس بوقت وعده[۶] امیرالمؤمنین علی عبدالله [عباس] را با [بو] موسی الاشعری بفرستاد وچهارصد مرد ، وعمرو بن العاص با چهارصد مرد از شام بیامد وبدومة الجندل فرود آمدند ، وقبهٔ بزدند ، عمرو و [بو] موسی درآنجا رفتند (۱۸۹-ب) وبسیاری سخن رفت ، پس عمرو گفتا ترا چه زیان دارد اگر معاویه خلافت یابد وهرچ تو خواهی بجای تو بکند ، وتو دانی که عثمان بظلم کشته شد ، و معاویه ولیّ عثمان بود ، وخدای تعالی

(۱) اصل متن : قریش - بقیس اصلاح شد (۲) ظ : ننمودند ! (۳) کذا ؟ طا - کا : وممن شهد صفین مع علی خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین ولم یقاتل فلما قتل عمار بن یاسر جرّد سیفه وقاتل حتی قتل وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تقتل عمارا الفئة الباغیه (کج۳ص۱۳۰) ظ : از هردو گروه (٤) متن: ان الحکم .ومعنی عبارت متن معلوم نشد (٥) ظ : بگشتند ، یعنی : بسیاری جمع گشتند (٦) ظ : بوقت وعده .یعنی وعدهٔ حکم حکمین . اصل : وعدو .

همی گوید : و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً ، و بسیاری ازمعاویه بگفت . ابوموسی گفت : چندینی‌ازمعاویه بگفتی اگر این کار بشرف وحسب‌بودی هیچکس بشرف و حسب وعلم علی نیست ، و اما آنچ گوئی ، لولیه سلطانا ، ولی فرزند باشد و عثمان را دو فرزند بجایست ، این سخن بگذار ، من صواب درآن می‌بینم که هردو را خلع کنیم واین کار بشوری فکنیم برسم عمربن خطاب ، تامسلمانان یکی را اختیار کنند ، و خون ریختن برخیزد . عمرو گفت چنین کنیم و بیرون آمدند ، پس عمرو ابوموسی را گفت : ایها الشیخ بیاور که تو بزرگتری ![ابو]موسی برخاست و گفت : کار دراز گشت صواب در آن دیدیم که سنت عمربن خطاب را کار بندیم وخلافت بشوری افکنیم تااین خون ریختن برخیزد و گواه باشید که من این خلافت از گردن علی بن ابی‌طالب بیرون کردم چون انگشت از انگشتری ، و پس انگشتری از انگشت بیرون کرد ، و بنشست . عمروبن‌العاص برپای خاست وانگشتری بیرون کرده بودوبدست داشت‌وگفت : ای‌جماعت (۱۹۰-آ) رمن گواه باشید که من خلافت‌درگردن معاویه کردم‌همچون انگشتری‌درانگشت‌ودیگرباره انگشتری درانگشت کرد ، و گفت معاویه ولیّ عثمان است و خدای تعالی گفت : و من قُتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سُلطاناً . بوموسی برخاست و گفت دروغ میگوئی ای فاسق که ما چنین نگفتیم ، ای فریبنده ! و بهم درآویختند ، و مردم باز گردیدند ، و بعد ازین معاویه را بشام امیرالمؤمنین خواندند ، و عبدالله بن عباس بازآمد وعلی را گفت که عمرو با [ابو]موسی چه حیلت کرد . والله اعلم .

سال سی و هشت وسی ونه : فتنهٔ‌مصر بود و معاویة بن حدیج [۱] محمد ابن ابی‌بکر را هزیمت کرد و باز اسیرش گرفت واندر شکم اسپ نهادش وآتش‌اندرزد ، وبروایتی میگویند که اورازنده درشکم‌خر نهادند و بدوختند وپس بآتش اندر زدند . وازین خبر امیرالمؤمنین علی عظیم تافته‌شد ، و مالك اشتر را بجانب‌مصر فرستاد

(۱) اصل : حریج

اندر راه مهتری از آن دیهی [با مالك] دوست بود ، پس این مهتر دیه مالك اشتر را مهمان داشت و زهر دادش تا کشته شد ، و ازین پس معاویه عمروبن العاص را بشهر مصر فرستاد ، و علی از خبر مالك اشتر عظیم غمناك شد وسیرشد از ناهمواری کارها ، تا عبدالله عباس از بصره بیامد و او را ساکن کرد . (۱۹۰ــب)

و بعد ازین بحرب نهروان آمد ، و بسیاری خوارج را بکشت ، و دیگران پراکنده شدند ، و بوقت آمدن عبدالله عباس بکوفه پیش علی ، بشهر بصره از شام سپاه آمد و علی از کوفه سپاه فرستاد و ایشان را بیرون کردند ، پس از آن معاویه سرایا [۱] را بعراق فرستاد و آن حوادث بود از خوارج باهواز و سواحل وهمه جایها

سال چهل : باول سال از جمله خوارج سه کس بودند ، یکی عبدالرحمن ابن ملجم المرادی ، ودیگر مبارك [۲] بن عبدالله و سه دیگر عمرو بن بکرالتمیمی ، وهمواره بر علی و معاویه و عمروعاص لعنت کردندی ، پس گفتند ما خودرا بخدای بخشیم و این سه کس را بکشیم که همه فتنه ازین سه باشد [۳] ، وبرین باستادند و شمشیرها را زهرآب دادند ، و میعاد کردند که برمضان اندر روز آدینه بامداد پگاه ، باول صف اندر پیش محراب باستند ، وهرکسی یکی را بکشند ، پس عمروبن بکر بمصر رفت بکشتن عمروعاص ، و مبارك [۲] بدمشق رفت سوی معاویه ، و عبدالرحمن ملجم بکوفه باز استاد بکشتن علی بن ابی طالب ، پس ازین جمله عمروعاص را قضارا آن روز قولنج بود ؛ خارجه را ــ صاحب شرط [را] فرمود تا نماز بکند ، چون اندر رفت هنوز تاریك بود ، عمرو شمشیر بزد و خارجه کشته شد . پس اورا بگرفتند و از حال پرسیدند ، قصه (۱۹۱ــآ) بگفت ، که هم امروز علی و معاویه را بکشتند ، وپس عمروعاص اورا بفرمود کشتن . واما مبارك [۲] در شهر دمشق چون معاویه بمحراب

(۱) اصل : ابوسرایا ، وصحیح (سرایا) است ، قال ابن الاثیرفی حوادث تسع وثلاثین : ذکر سرایا اهل الشام الی بلاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام (ج ۳ص ۱۵۰) سرایا بمعنی دسته‌های سپاه است که بیغما روند (۲) ص : برك بن‌عبدالله . برك بفتح و ضم وسکون ثانی نامی‌است‌ازنامها ، (۳) اصل : ازین می‌باشد ، بقیاس اصلاح شد

اندرشد بنماز، مبارك[1] شمشیری بزد، وراست برفت برنشستِ او، وهردو کونه[2] تا استخوان فرود آورد، معاویه بیفتاد. مبارك[1] را بگرفتند، پرسیدند که ترا این که فرمود؟ شرح بگفت که ماسه کس ایم، وچنین اتفاق کرده ایم معاویه اورا بازفرمود داشتن تاچه پیدا گردد، و چون خبر کشتن علی درست گشت اورا رها کردند[3]. پس طبیب بیامد و گفت: این شمشیر زهر آب دادست، یا داغ باید کردن یا شربتی دارو بخوردن امّا پس ازین فرزند نباشد، معاویه دارو خوردن اختیار کرد. و عبدالرّحمن دومرد دیگر را با خود یار کرد یکی را نام وردان و آن دیگری را شبیب[4] وزنی را دوست داشته بود نام او قطام بود، و خارجیه[5] بود و [پدرو] برادرش [را علی] بحرب نهروان کشته بود، عبدالرحمن اورا گفت بزن من باش، قطام[6] گفتا توکابین من نداری، عبدالرحمن گفتا کابین توچیست؟ گفت هزار درم سیم، وغلامی و کنیزکی و خون مرتضی علی، عبدالرحمن گفت این همه بدهم وعلی را بکشم وعظیم تیز گشت بر آن کار؛ روز آدینه هفدهم ماه رمضان سحر گاهی هرسه تن سوی مسجد آمدند و چون امیرالمؤمنین علی (۱۹۱-ب) اندر آمد هرسه تیغ بزدند، و عبدالرّحمن شمشیری برسرش زد تانزدیك مغزش رسید، شبیب[7] و وردان هردو بجستند، وعبدالرحمن ملجم گرفتار آمد، و مردی از پس برفت و وردان را بکشت، پس امیرالمؤمنین علی جعدة بن هُبیره را فرمود که مردم را نماز کند، و حسن را خود وصی کرده[8] بود پس هم او را فرمود که عبدالرحمن را نگاه دار، و اگر من بمیرم اورا قصاص کن و اگرنه آنچ باید خود کنم، پس عبدالرحمن را گفت چرا چنین کردی؟ گفت زیرا که خون تو حلالست با[9] چندین خونها که تو ریخته ای! بعد از آن علی روز سه ام

(۱) ص: برك (۲) کونه بکاف قسمت برجستهٔ کفل. کذا فی البلعمی (۳) طبری گوید: اورا کشت (ج ٦ ص ٨٦ طبع قاهره) (٤) اصل: سبیب، وهو شبیب بن بجره. کذا فی التواریخ (٥) اصل: خارجه. مراد آنکه آنزن هم از خوارج بود (٦) اصل: فطام (٧) اصل: سبیب (٨) چنین خبری در طبری نیست- گوید: در آن حال علی را گفتند چه کسی پس از تو خلیفه باشد گفتا من اکنون بخودمشغولم هرکرا دانید برگزینید وبروایت دیگر: گفتند حسن را برگزینیم؟ گفت نه امر میکنم ونه نهی میکنم هرچه صلاح دانید بکنید (ج ٦ س ٨٥) (٩) اصل: تاه

از جهان بیرون رفت رضوان‌الله علیه، و حسن بروی نماز کرد، وعمرش شصت وسه سال بود، وعبدالرّحمن را بیاوردند که بکشندش گفت مرا یله کنید تابروم ومعاویه را بکشم، وسوگند خورد که بازآیم. حسن گفت لا ولا کرامة، واورا همان ساعت بکشتند.

اندرنسب وغیره: ابی‌الحسن علی بن ابی‌طالب بن [عبد] المطلب. مادرش فاطمة الکبری بنت‌اسد بن هاشم بن عبدمناف. فرزندانش بسیار بودند در فصلی بذکر اهل بیت یاد کرده شود با فرزند زادگان. وزیر ودبیرش: عبدالله بن رافع و سعید بن مهران الهمدانی، نقش الخاتم: للهالملك، واندردست (٢ ٩ ١-آ) راست داشتی. حلیت: علی‌مردي بود معتدل قامت، ضخم، شکم‌سخت عظیم، سپید سر، [۱] وریش بزرگ داشت چنانك همه سینه بپوشانیدی، و گران چشم بود [۲] اما نیکو روی بود و با هیبت و موی بسیار بودی برسینهٔ وی، و برسر کتفها، و بزرگ ساعد بود و مصطرب ساق [۳] وذکر سیرتهای او بسیار است بجایگاه شرح توان گفت انشاالله تعالی

خلافت حسن بن‌علی علیهماالسلام

شش ماه وسه روز بود، این مدّت بیعت کردند و بحرب معاویه بیرون رفتند، او کراهیت داشت وکاهلی کرد، و غوغا کردند [و] اورا بکارد بزدند، وپس بامعاویه بیعت کردند [۴]، و بعد حالها سوی مدینه رفت، و نه بس مدّت بزهر کشته شد که زنش دادبفرمان معاویه که‌مال پذیرفتش و آنك اورا ازبهر پسرش بخواهد. وحسن‌را رضی‌الله‌عنه چهل و سه سال عمر بود و پنجاه و پنج نیز روایتست، ومروان بن‌الحکم امیر مدینه بود [۵] بر وی نماز کرد بفرمان برادرش حسین رضی‌الله‌عنهما که فرمود که از پیغامبر علیه‌السلام شنیدم که: اذا حضرت الجنازة فالامام احق [۶]

---

(۱) ظ: ترجمه‌اصلع (۲) کذا: ثقیل العینین عظیمها (۳) ك: وكان ضخم عضلة الذراع دقیق‌مستدقهاضخم عضلة‌الساق‌دقیق مستدقها (ج۳ص۱۵۸) وبایستی‌لطیف ساق یاامثال آن‌آورده باشد ومصطرب-مضطرب ساق مفهوم صحیحی ندارد؟ (٤) ظ: کرد (٥) باتفاق مورخین: سعیدبن‌العاص امیر مدینه‌بود، ومروان کسی‌بود که با بنی امیه گرد آمد واز دفن حسن درجوار پیغمبر مانع شد (٦) ك: وصلی‌علیه سعید بن‌العاص فقال‌له‌الحسین لولاانه سنة لماترکتك تصلی‌علیه (ج ٣ ص ١٨٤)

اندر نسب : ابو محمد الحسن بن علی بن ابی طالب ، مادرش : فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم ، فرزندانش : (۱۹۲-ب) هم در ذکر اهل بیت بگویم ، وزیر و دبیرش : عبدالله رافع بود ، در آن مدت ؛ و پس از حسن ، درعاشر محرم سنهٔ احدی وستین روز آدینه حسین بن علی کشته شد ، در زمین کربلا از ناحیت کوفه ، بدیهی که آنرا حمر[1] خواندندی بردست سنان بن انس النخعی ، وحسن وحسین هردو بشبه وحلیت پیغامبر علیه السلام بودند ، و مولود حسین چهارم سال بود از هجرت و عمرش پنجاه و هفتم[2] سال بود. روایتست از امّ سلمه از پیغامبر که فرمود : یُقتلُ الحسینِ بن عَلی رَاس ستین من هجرتی .

ذکر خلفاء بنی امیه مع ابن الزبیر

خلافت معاویة بن ابی سفیان

نوزدهٔ سال وسه ماه و پنج روز بود ، بیست و پنج روز هم روایتست ، شهرها جمله برامیران بخش کرد ، وعمرو عاص را مصر داد . و چون زن حسن بن علی بیامد که حسن را زهر داده بود ، معاویه آنچ پذیرفته بود بدادش ، و در سرّ بفرمود تا وی را بکشنند ، که تو فرزند پیغامبر را نشایستی [فرزند] مرا نیز هم نشائی ، و مغیرة بن شعبه را باصطخر فارس فرستاد تا زیاد بن ابیه[3] را باز آورد ، وآنجا رفت . واین زیاد را علی آنجا فرستاده بود . و [مغیره] زنهار دادش ، پس معاویه [وی] را [ازسبب] کفایت وعقل ببرادری بپذیرفت ، ونسب او ببوسفیان گردانید (۱۹۳-آ) ، ومادر اورا گفتند از ابوسفیان حامله [بود ،] پس ازبیم هند مادر معاویه اورا ببوعبید الثقفی داد[4] ، وآنجا بزاد

---

(۱) ظ : عقر . رك (کا : ج ٤ ص ۳۱) (۲) ص : هفت (۳) اصل : امیه (٤) ابن اثیر گوید : سمیه مادر زیاد کنیزك دهقان زندورد بود از ناحیت کسکر ، و این دهقان بیمار شد وحارث بن کلدهٔ ثقفی طبیب ویرا معالجت کرد وشفا پذیرفت ، پس سمیه را بطبیب بخشید وسمیه درخانهٔ وی ابابکره را بزاد که نام او نفیع بود وحارث نفیع را نام فرزندی خویش ننهاد ودیگر پسری نافع نام بزاد واورا نیز بفرزندی نگرفت . . . و باخر حارث سمیه را بغلامی ازآن خویش رومی نام وی عبید بزنی داد واو زیاد را در خانهٔ عبید بزاد وچنان بود که ابوسفیان درجاهلیت بطایف سفر کرده بود و بزمردی خمار نام وی ابومریم السلولی

و اورا زیاد بن ابیه گفتندی ، پس درین وقت برادری اورا درست گردانید ، واو پدر عبیدالله بن زیاد بود ، [و] سخت عظیم ماننده بود ببوسفیان ؛ پس معاویه بصره وعمان و سجستان و بحرین او را داد . و جماعتی از خوارج برخاستند و خود را شاری نام نهادند ، یعنی خویشتن را بخدای تعالی فروخته‌ایم ، ازین آیت که : اِنَّ اللهَ اشتری مِنَ المؤمنین (الایه) و مغیره از کوفه سپاه فرستاد و بپرا کندشان .

اندر سال پنجاه : مغیره بمرد ومعاویه کوفه زیاد را داد ، بافرود آن وجمله خورآسان[1] ، وهرچند که اسلام بود ازمشرق ، پس معاویه درسال پنجاه ودو حج کرد ، و همین سال بوموسی الاشعری بمرد ، ومعاویه مکه و مدینه را نیز بزیاد داد ، واندر رمضان سال پنجاه وسه زیاد بمرد ؛ پس ازین [از برای پسرش] یزید بیعت بستد[2] بهمه اطراف ، واین چند تن دفع فکندند[3] وبیعت نکردند ، عبدالله بن عباس و حسین ابن علی ، وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن بن ابوبکر ، وعبدالله بن الزبیر ، وسعیدبن عثمان پس خراسان سعیدرا داد وبیعت کرد ، وعبدالله عباس را نیز گویند(۹۳ آ-ب) بیعت کرد ، و سعید بخوراسان رفت ، وطلحة الطلحات ومهلب بن ابی صفر[ه] باوی بودند ، پس عزل کردش وخوراسان عبیدالله بن زیاد را داد ، و معاویه از بهر این چهار کانه که بیعت نکرده اند بمدینه آمد ، و اندر سِرّ حسین بن علی را بخواند و درین معنی سخن گفت ، حسین گفت چون دیگران بیعت کنند من نیز کردمام ، ومعاویه آن سخن فرو گذاشت . چون سال شصت درآمد معاویه بمرد . یزید بصید بود و همواره بصید بودی ونیندیشیدی از بیماری پدر ، چون بازآمد معاویه را دفن کرده بودند . و

فرود آمده . . . و ابومریم را گفت مرا هوس زنان افتاده ازین زنان بلایه یکی را بخوان ، بومریم گفت سمیه را خواهی ؟ بوسفیان گفت هرچند دراز پستان و بوینا کست باری خواهم ، وبومریم سمیه را بخواند وبوسفیان باوی درآمیخت وسمیه از بوسفیان بزیاد بارگرفت ودر سنه یك از هجرت زیاد بدنیا آمد . . . الی آخرالقصه (ر ك کامل ج ۳ ض ۱۷۶ ـ ۱۷۷)

---

(۱) این املا در کتب قدیم متداولست (۲) اصلی : بشیند بقیاس اصلاح شد وبیعت خواستن معاویه برای یزید بتصریح کامل در سنه ٥٦ هجری بوده است (ج ۳ ص ۱۹۸) (۳) یعنی : بدفع الوقت افکندند .

ضحاك [بن قیس] الفهری بر وی نماز کرد، وبیست ودوم ماه رجب بود روز دوشنبه بشهر دمشق، و هفتادو هفت سال [1] عمرش بود، برادرش یزیدبن ابی‌سفیان در سنهٔ ثمان عشر مرد، و پدرش بوسفین در سنه ثلاث و ثلثین، و دیگر برادرش عتبةبن ابوسفیان در سنه اربع و اربعین مرد بشام والله اعلم

نسب: ابوعبدالله [2] معاویةبن‌ابوسفیان-صخربن حرب بن امیةبن‌عبدالشمس [3]. مادرش: هند بنت عتبة بن ربیعة بن‌حبیب بن عبدالشمس [3]. حلیت: معاویه مردی بود دراز بالا و سپید و نیکو روی و ریش را بحنا و زعفران خضاب کردی. وزیر و دبیر: [سر]جون‌منصور [4] رومی بود، وعبیدالله‌بن الغسانی [5] سیداهل‌الشام، و عبدالرحمن (۱۹۴ - آ) ابن‌درّاج وسلیمان بن سعید الحبشی [6] نقش الخاتم: لِکلّ عمل ثواب. و ابوهریره درخلافت وی مرد در سنه ثمان و خمسین، و او را هفتادوهشت سال عمر بود، وعقیل‌بن ابی‌طالب، و عبدالله بن عباس بمرد [7]، و عمروعاص روز عید فطر مرد بمصر در [8] سنهٔ ثلاث و اربعین، و عبادة بن‌الصامت همچنین، وحسان‌بن الثابت الشاعر، واورا عمر صدو بیست سال بود.

خلافت یزید بن معاویه سه سال و هفت ماه بود:

وبدیگر روایت دوسال‌وهشت‌ماه گویند [9]، ولیدرا فرمود-امیر مدینه-تابیعت‌ازین‌چهار کس

---

(۱) خمس و سبعین و قیل ثلاث و سبعین و قیل خمس و ثمانین (ك: ج ٤ ص ٣) (۲) ك: ابوعبدالرحمن (ج ٤ ص٤) (۳) ص: عبدشمس، والف ولام بر عبدشمس روا نیست (٤) ك: وکان کاتبه و صاحب امره سرجون الرومی (ج٤ص٤) (٥) کامل و طبری این نام را ندارند (٦) طبري و کامل این نامها را ندارند. کامل: علی شرطته قیس بن حمزة الهمدانی ثم عزله و استعمل زمل بن عمرو العذری وقیل السکسکی، وکان کاتبه سرجون الرومی، و علي حرسه رجل من الموالی یقال له المختار وقیل ابو المخارق مالك مولی حمیرو علی حجابه سعد مولاه وعلی‌القضاء فضالة بن‌عبید الانصاری فمات و استقضی ابا ادریس الخولانی وکان علی دیوان الخاتم عبدالله بن محصن الحمیری (ج٣ص٤) (۷) کذا؟ و عبارت پیچیده است عبدالله بن عباس درین سنوات زنده است و با یزید هم بیعت میکند و ظ: عبدالله بن عامر است که بروایتی در پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه وهفت مرده است (۸) اصل: ودر (۹) باید اینجاسطری افتاده باشد نظیراین: [وچهار کس بودند حسین بن‌علی و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی‌بکر که یزید را بیعت نکرده بودند پس یزید نامه کرد و]

بستاندپس ولیدایشانرا جمع کرد [هریك] پاسخی بازدادند؛ دیگر روز حسین وابن الزبیر بمکه رفتند ، و عبدالله بن عمر بیعت کرد ، و عبدالرحمن بن ابی بکر هم بیعت کرد. وبمکه عبد لله بن الزبیر خود را بیعت همی ستد از مردم ، واز کوفه جماعتی نامها و رسول پیوسته کردند بخواندن حسین بن علی ، و بیعت کردند با او ، وحسین مسلم ابن عقیل را بکوفه فرستاد ، [مسلم را آنجا] بکشتند و هانی را ، وحسین[1] را نخستین شمشیر زرعة بن شریك زد ، که کارگر آمد ، و سنان النخعی نیزه [نزد] واز آن بمرد همان ساعت ، رضوان لله علیه . وسرش هم سنان ببرید ، وزنان را باعلی الاصغر بکوفه آوردندوبازبدمشق فرستادند ، پیش یزید ، وچون آنحال بیفتاد بکربلا (۱۹٤ ـ ب) و حسین علی کشته شد ، از هوا آوازی شنیدند بدین بیت

شعر :

أترجوا أمة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب

پس جماعتی از دیه غاضریه از بنی اسد بیامدند و او را بکربلا دفن کردند ، و عبیدالله سر حسین با زنان و علی الاصغر را بدست شمر ذی الجوشن بیزید فرستاد ، و پس آنجا حدیث آن رسول روم بود که یزید را گفت ما سبب حرمت خری که عیسی علیه السلام بر وی نشسته بود ، چندین هزار سم خر در زر گرفته ایم و بر آن کلیساها ساخته و نعمتها بذل کرده ، شما فرزند پیغامبرتان همی کشید ! این چه دین باشد ؟ ! تا یزید تافته شد و بفرمود تا اورا بکشند ، و او ترسا بود ، چون حقیقت شد ، گفتا خواب دوشین من راست شد که محمد را همی دیدم که بامن تلطف میکرد ، و سر حسین از طشت زرین درربود ، وهمی بوسید وایمان همی آورد تابکشتندش[2] واز آن [پس] علی بن الحسین را عفو کرد ، و بازنانش سوی مدینه فرستاد و گفت نفرمودم حسین را کشتن ، مگر بیعت ستدن .

بعد ازین عبدالله بن الزبیر بمکه بیرون آمد وخلقی اورا بیعت کردند ، ویزید

(۱) اینجا هم افتاده دارد ومثل اینکه : «وحسین ازمکه بسوی کوفه میامد عبیدالله زیاداز کوفه بقصد او سپاه بفرستاد و سپاه کوفه او را در کربلا گرد اندر گرفتند و اصحاب و خویشاوندان و برادران و پسرش را بکشتند و حسین را . . الخ » (۲) این روایت در تواریخ صحیحه دیده نشد

حصین بن‌نمیر را آنجا فرستاد تاحصار داد ومنجنیق انداختند سوی کعبه، واندرین [سال] سال شصت‌وسه (۱۹۵-آ) محمد بن علی بن‌عبدالله بزاد، پدر خلفا.

پس اندرین میانه [یزید] بمرد بدیه حوران[۱] روز چهارشنبه اندرسال شصت‌وچهار، وبسرش معاویه بر وی نماز کرد، و عمرش سی‌ونه سال بود، و هم اندرین سال از یاران [پیغامبر] نعمان بن بشر الانصاری بمرد و حبیب بن عبدالله البجلی، و ابوبرزة الاشهلی[۲]، و ضحاك الفهری، وفروة بن امارالمونی[۳] ومسور ابن مخرمه، و او را هشتاد و هفت سال بود.

درنسب : ابوخالد یزیدبن معاویة بن‌صخربن حرب. مادرش را نام میسون[۴] بود بنت بحدل بن‌انیف الکلبیه[۵]، حلیت : یزید مردی بود دراز بالا وضخم، و بسیار موی، وزیرودبیر : سرجون‌الرومی وعبیدالله بن‌اویس، نقش خاتم : یزیدبن‌معاویه.

خلافت معاویة بن یزید بن معاویه

سه ماه و بیست روز بود. دو روز دیگر گفتست[۶]، و بدیگر روایت بهیچ‌کار نرسید، ودرچند تاریخ خود ذکری ندارد. نسب ابومروان معاویة‌بن‌یزید بن‌معاویه. مادرش ام هاشم وام خلف نیز گویند، بنت ابی‌هاشم بن‌عتبة بن‌ربیعه، بدمشق بمرد هم این سال، و عمرش بیست و یکسال و شش ماه[۷] بود و ولیدبن عتبه بر وی نماز کرد، وزیر : سلیمان بن سعدبود وابن سرجون (۱۹۵-ب) نقش خاتم : بالله[۸] حلیت : مردی بود بلون اسمر بسیار موی، وسیاه موی.

[خلافت عبدالله بن زبیر

در مکه بخلافت نشست و مدت خلافتش .....[۹]]و بروایت دیگر نه‌سال گویند[۱۰]

---

(۱) اصل : جوران (۲) اصل : اونرده الاسلمی (۳) ظ : عائذبن عمروالمزنی - کذا فی کامل (ج ٤ ص ٦٨ حوادث اربع وستین) (٤) کذا : میسون بنت بحدل بن انیف الکلبیه (ج ٤ ص ٤۹) اصل : منثور (٥) اصل لایقرء (٦) کذا ؟ و کامل گوید : فلم یمکث الاثلاثة اشهر حتی هلك وقیل بل ملك اربعین یوما ومات (ص : ٥۱) (۷) کذا : احدی و عشرون سنة وثمانیة عشر یوما (ص : ٥۱) (۸) کذا ؛ (۹) این قسمت از اصل نسخه افتاده بود بایجاز اضافه شد (۱۰) از قرینهٔ بعد شکی نمی‌ماند که‌این جمله‌مربوط بمدت خلافت ابن زبیر است اما کلمهٔ «بروایت دیگر» معلوم نشد مسبوق بچه‌مطلبی بوده، چه مدتِ خلافت او را نه سال نوشته‌اند.(رك : کامل ج ٤ ص : ۱۳۹ - ۱٤۰ طبع قاهره)

مدتی حُصین بن نمیر اورا حصار داد [و] چون یزید درگذشت [و] معاویه [۱] ؛ مروان بن الحکم [نیز] بدو سپاه فرستاد ، و از آن پس که [عبدالله زبیر] ایشانرا بپرا کند، برادرش مصعب رابکوفه فرستاد بحرب مختار بن ابی‌عبیدو مختار را بکشت؛ وباز عبدالملك بن مروان بکوفه رفت بعهد خویش ، و مصعب را بکشت ، و از آن پس حجاج یوسف [را] بحرب ابن‌الزبیر فرستاد تا باز مکه را حصار گرفتند و منجنیق می‌انداختند بر کعبه ، وبآتش کسوت[۲] خانه سوخته شد ، وبروایتی می‌گویندسوختن پوشش خانه بوقت حصار حُصین بن نمیر بود ، و ابن‌الزبیر خانهٔ کعبه را فراخ کرده بود ، و حجاج بهری از آن بمنجنیق بیران [۳] کرده بود ، و چون از ابن‌الزبیر فارغ شد بهمان اساس اوّل باز برد ، وآبادان کرد ، وبرعاقبت ابن‌الزبیر کشته‌شد ، وحجاج اورا بردار کرد ، وسه‌شنبه بیست وهفتم[۴] ماه جمادی‌الاخر [بودبه] سال هفتادوپنج[۵] و هفتاد وسه[۶] [سال] عمرش بود [و بجمله اسلام اورا بیعت کردند] [۷] مگر شام، والابلاد اسلام و عراقین وخراسان جمله در بیعت ابن‌الزبیر بودند؛ و حجاج سوگندخوردکه اورا ازدار فرونگیرد مگر مادرش شفاعت کند ـ أسماء ذوالنطاقین ـ (۱۹۶ـآ) چون مادرش را بگفتند ، گفتا : نگویم[۸] ، وروزگاری بردار بماند ، ومادرش اسمارا چشم‌نابینا بود ، وی را همی بردند زیر دار ، پای پسرش عبدالله برروی مادر آمد ، گفت این چیست ؟ یکی گفت این پای عبدالله است فرزندت ، گفتا : ما آنَ هذا الراکبُ ان ینزل ، یعنی وقت نیامد که [این] سوار فرود آید ؟ این‌حجاج‌را بگفتند ، گفت: شفاعت کرد ، و بفرمود تا عبدالله را فرو گرفتند [۹] ، ودفنش بکردند ،

---

(۱) مراد معاویه پسر یزید است (۲) اصل : وکسوت (۳) بیران لهجه ایست از : ویران (٤) طبری : سه‌شنبه هفدهم جمادی‌الاولی سنة ۷۳ (ص : ۸۹٤) (٥) کامل : هفتادو سه کذا : طبری (٦) کاوطا : هفتادو دو (۷) بقیاس و برطبق تواریخ اضافه شد و جملهٔ بعد ظاهراً تاکید اینمعنی است وگرنه مشکل است که جمله با (مگر) شروع شود (۸) اصل : بگویم (۹) طبری و کامل این روایت را ندارند کامل گوید : چون حجاج پسرزبیر را بردار کرد اسماء مادر عبدالله زبیر بحجاج پیام دادکه خدات بکشاد چرا چنین کردی ؟ حجاج پاسخ داد که من واو هر دو بسوی این دار می‌شتافتیم واو برمن پیشی جست و اسماء از حجاج خواست که بگذارد تاجثهٔ پسر را کفن ودفن کند ، حجاج رخصت نداد و پاسبانان برآن

ودر تاریخ چنان خواندم که عبدالله دانست که حجاج با وی چنان خواهد کردن ، چهل روز طعام از خویشتن بازگرفته بود ، و بقدر اندکی پست [1] قناعت کرده بود با مشك و عنبر آمیخته [2] ، تا اندامش بوی نکردی ، و چون بیاویختندش هیچ اثر نمیکرد از بوی ناخوش ، تا حجاج روباهی [3] کشته را بفرمود آویختن در زیر جامه ، تا بوی ناخوش از آن برخاست .

نسب : ابوبکر ، و ابوخُبیب [4] نیز گویند ، ونام : عبدالله بن الزبیر بن خویلدبن اسدبن عبدالعزی بن قصی‌بن اسد ، **مادرش** : اسما بنت ابی بکر الصدیق بود ، **حلیت** : عبدالله مردی بود میانه بالا ، نحیف ، و بر میان چشمها اثر سجود داشتی ، واسمر بود ، واورا هرروز چهارصدرکعت نماز[و] ورد بودی ، وکاتب او زیاد بن سلم بود ، و عروة بن [الزبیرو] مصعب برادران او بودند .(۱۹۶-ب)

خلافت مروان بن الحکم چهار ماه بود

بصواب‌دید عبیدالله بن زیاد او را بیعت کردند پس از مرگ معاویة بن یزید اندر ماه ذی قعده ، و اندر [آن] مدت [ضحاك بن قیس بشام برخاست ومروان با] [5] ضحاك [6] حرب کرد و او در بیعت ابن الزبیر بود ، وضحاك کشته شد ، و پس از آن

بگماشت و خبر بعبدالملك فرستاد عبدالملك وی را ملامت کرد ازین وگفت او را باید با مادر گذاری پس او را باسماء سپردند . . . و خبری دیگر که هم نیز بدین شبیه است (کا ج ٤ ص ۱۳۸) ولی ابوالفضل بیهقی روایت متن را درمورد خبر بردار کردن حسنك نقل کرده است وگویا در ایران خبر اخیر مشهورتر بوده‌است .

---

(۱) پست بکسر اول هر آردیرا گویند عموماً و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصاً وآنرا بعربی سویق خوانند (برهان) (۲) کا : وکان ابن الزبیر قبل قتله بقي ایاما یستعمل الصبر والمسك لئلا ینتن فلما صلب ظهرت منه رایحة المسك فقیل ان الحجاج صلب معه کلبامیتا . . . وقیل بل صلب سنوراً . . (ص : ۱۳۸) (۳) کا : گربه یا سگی (٤) اصل : حبیب ، (خبیب بظم الخاء المعجمه وبباء ین موحدتین بینهما یاء مثناة من تحت - کامل . ج ٤ ص ۱۳۹) (٥) این معنی یا شبیه باین از اصل افتاده بود ، اضافه شد (رك حاشیه بعد) (٦) هوضحاك بن قیس یدعو الی ابن الزبیر وقد بایعه اهل دمشق علی ان یصلی بهم ویقیم لهم امرهم حتی یجتمع الناس ؛ وتحارب مروان والضحاك وقتل الضحاك بمرج الراهطه(کامل ج ٤ ص: ٥٩)

مروان بدمشق بمرد ، درسال شصت و چهار ، وگویند زنش بکشت ام‌خلد[1] بنت یزید[2] ابن معاویه ، و او را هشتاد و یکسال عمر بود ، و پسرش بر وی نماز کرد همانجایگاه نسب : ابوالحکم مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیة [3] بن‌عبدشمس مادرش : آمنه بنت علقمة‌بن‌صفوان[4] بن امیه ، واین مروان مردی بود کوتاه وسرخ و بزرگ چشم ، وزیرو کاتب : ابن سرجون بود و ابوزعیر مولی مروان و سلیمان ابن‌سعیدالحشنی[5] نقش خاتم : العزة‌لله عزّوجل .

خلافت عبدالملك بن‌مروان

دوازده سال و چهار ماه و پنج روز بود [و] از پس کشتن ابن‌الزبیر بود ، واو را در رمضان بیعت کردند در اوّل سنهٔ خمس وستین ، واندرین [سال] سلیمان‌بن‌صُرد[6] بکوفه برخاست با جماعتی از مهتران که با حسین بن علی بیعت کرده بودند و او را خوانده ، وگفتند ما خون حسین‌بن‌علی‌طلب می‌کنیم ، وداعیان فرستادند بهرجای ، و دعوی شیعت کردند ، و مذهبی فرو نهادند و در آن مقالتها گفتند وهرچه در عالم همه (۱۹۷-آ) باطل شمردند [7] ، و اوّل مذهب باطنیان از آن عهد خاست ، وآنگاه می‌فزودند [8] ، پس سلیمان با سپاهی بسیار بطلب خون حسین برخاست ، و نخستین بهانه این بود ، و سوی شام رفت بحرب [و] عبیدالله بن زیاد و حُصین بن نمیر پذیره آمد[ند] و سلمان بن صرد کشته شد ، و بعداز او بدین کار مختاربن ابی عبید برخاست ، آنك اورا بحرب جسر پیل بکشت [9] ، و ابراهیم بن‌مالك الاشتر را بحرب عبیدالله فرستاد ، و بردست ابراهیم ، عبیدالله بن زیاد کشته شد ، و عمر بن سعد نیز کشته شد بردست خیر [10] غلام‌مختار ، وهمه کشندگان حسین را بکشت ؛ پس چنانك گفتم عبیدالله بن الزبیر مصعب را بفرستاد بحرب مختار ، بعد از حیلتهای بسیار که

---

(۱) املائی‌است از (خالد) مانند قسم وحرث از قاسم‌وحارث‌وملك ازمالك‌وغیره . . . . (۲) ص : زن یزید بن معاویه ، چه خالد پسر یزید است و مادرش زن یزید بود که مروان او را بزنی کرده بود (۳)اصل: ابیه (٤) اصل : صوان (٥) ظ : الخشنی (٦) اصل : صرر ، صرد بضم صاد مهمله و فتح راء مهمله ، و هوسلیمان‌بن صرد الخزاعي (۷) کذا ؟ (۸) یعنی ابتدای مذهب باطنیان ازآن زمانست ولی بعدها برآن چیزها همی افزوده اند (۹) مراد پدر مختار ابوعبید است که در زیر پای پیل در حرب جسر کشته شد (۱۰) کذا . قاتل عمر سعد را ابوعمره ضبط کرده است (ج ٤ ص ۹٤)

میان ایشان برفت ، و محمدبن الحنفیه [1] ابن الزبیر را بیعت نمی کرد ، در خیمه باز داشتش ، وموکل برو گماشت ، و محمد از مختار استعانت خواست که مختار دعوی از محمد الحنفیه [1] کردی بی‌فرمان محمد ، و آنرا قصهٔ است ، و [محمد] از ابن الزبیر دو ماه زمان خواسته بود [2] ، پس مختار پنجاه گان و صدگان [3] سپاه فرستادن گرفت بمکه ، تا بیکی روز ساعت‌بساعت دوهزار مردی باسلاح آنجا رسیدند ، واورا خلاص دادند [4] .(۱۹۸-ب)

سال شصت‌وهشتم: از ارقهٔ [5] خوارج بعراق باز گشتند از پارس و کرمان ، وآن حوادث و احوالهای ایشان بود ، پس وقعت عبدالملك بود با عمرو بن سعید [6] تا کشته شدن عمرو ، واندر آخر سال هفتاد عبدالملك بکوفه آمد و مصعب بن‌الزبیر را بکشت ؛ پس ازین وقعتها و کارزار ها ، مهلب بن‌ابی صفره را با خوارج وازارقه [وقعتها افتاد و ظفر مهلب را بود و ازارقه از خوارج اند] [7] وایشان را بنافع [بن] الازرق بازخوانند [8] ؛ و خراسان بر عبدالملك گشاده شد ؛ و اندر سال هفتادو دو حجاج[بن]یوسف الثقفی‌را بحرب ابن‌الزبیر فرستاد ، تا عبدالله‌بن الزبیر کشته شد ، و بمنجنیق گوشهٔ کعبهٔ معظم خراب کرد ، وبازهم‌حجاج آبادان کرد ، واین معنی گفته شد ؛

واندر سال هفتادوچهار قطری بن الفجا[ة] پیدا شد - مهتر خوارج ، وسخت فاضل و فصیح بودست چنانك خطبهای اورا نسخت کرده اند ، واهواز وآن حدود بگرفت ، پس درین وقت عبدالملك حجاج را امیری عراقین داد ، هر چه فرود کوفه تا از آن روی خراسان هرچند خطبهٔ [9] اسلام بود ، وحجاج ازکوفه سپاه گران مایه

---

(۱) اصل : الحنیفه (۲) یعنی محمد حنفیه برای بیعت کردن مهلت خواسته بود (۳) پنجاهگان و صدگان - یعنی پنجاه نفر پنجاه نفر و صدنفر صدنفر (٤) یعنی محمدبن حنفیه را (٥) ازارقه نام پیروان نافع بن الازرق خارجی است (رك : حاشیهٔ ٨) (٦) عمرو بن‌سعید الاشدق ازعیون بنی‌امیه بود که درسال تسع وستین از لشکرگاه عبدالملك بدمشق برگشت و دمشق را متصرف شد وباعبدالملك حرب کرد وباخر صلح کردند وعبدالملك اورا بخدعه بگرفت و بکشت (٧) قریب باین معانی افتاده دارد که ثبت شد (٨) یعنی نسبت ازارقه از نظر رئیس آنهاست که نافع بن الازرق نام داشته است ونافع بن الازرق رئیس خوارج در سال شصت و پنج در حرب اهواز بدست سپاهیان مهلب کشته شد و پس از او عبیدالله بن الماخور التمیمی برخوارج امیر گردید (٩) کذا ...

فرستاد پیش مُهلب بن ابی‌صفره بیاوری [حرب] خوارج ، **و اندر سال هفتادوشش** نقش زر و درم فرمود کردن [1] و پیش ازو در اسلام نبود ، ودر کتاب المعارف گفته است که بعبرانی نوشتندی [2] (۱۹۸-آ) برسکهٔ درم ؛ و بعد ازین اخبار شبیب [3] خارجی بود ، وآمدنش درکوفه [و] رفتن ، تاآخر در آب غرق شد . وازین پس مطرف [ابن] [4] مغیرة ابن شعبه ، برحجاج بیرون آمد و عبدالملک را خلع کرد ، و درین میانه قطری بن الفجا[ة] [5] هلاك شد [6] ، و مهلب بن ابی‌صفره را با وی وقعت[ها] افتاد ؛ پس عبدالله ابن ابی‌بکر[ه] بسجستان رفت وبازنبیل [7] حرب کرد وسجستان گشاده‌شد ؛ پس [خروج] عبدالرحمن [بن اشعث] و[حرب با]حجاج [و] وقعهٔ دیرالجماجم ، **پس سال هشتادوسه** بشهر مرو مُهلب بن ابی‌صفره بمرد [8] ، وپسرش یزید [بجای وی بنشست پس یزید] را معزول کرد عبدالملک [و مفضل] برادرش [9] بجای وی بنشست ، تاحجاج قتیبة‌بن‌مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل [10] را معزول کرد ، پس عبدالملک پسرش یزید بیعت کردو ستد [11] ، و ازان پس بمرد اندر پانزدهم شوال هشتادو شش بدمشق ، وپسرش ولید بر وی نماز کرد و عمرش شصت و سه سال بود . **درنسب**: ابوالولید عبدالملک بن مروان بن الحکم ، مادرش : عایشه بنت معاویه بن المغیرة بن ابی‌العاص ، **حلیت** : عبد الملک مردی بود سپید روی و فراخ بر ، میانه بالا و نحیف ، وزیر و **کاتب** :

---

(۱) یعنی عبدالملک (۲) پیش ازین درم ساسانی در ایران و عرب رایج بود و نقش آن بخط پهلوی بنام پادشاهان ساسانی بود و گاهی هم بخط پهلوی نام امیری از امیران عراق مانند عبدالله زیاتان و حجاج بن یوسف دیده شده است که بر سکه علاوه کرده و بحاشیهٔ درم نقش کرده اند ، ونیز دینار رومی رواج بودبخط یونانی‌وگویا مراد ازخط عبرانی‌درمتن همان‌خط پهلوی بوده است که ازاصل عبری اخذ شده و جز آن درم ها در آنروزگار درمی که بخط عبرانی باشد در میان نبوده است (۳) هو : شبیب بن یزید الشیبانی ومادرش کنیزی رومی است و زنش غزاله و این مرد وزن را میتوان از کند آوران‌ولشکرکشان روزگار شمرد ، هلاك‌شبیب درسال هفتادوشش بود که باسلاح تمام‌وبرگستوان در دجیل اهواز باب افتاد و غرق شد (ر ك ، ك : ج ٤ ص : ۱۵۰ - ۱٦۷) (٤) اصل : مطرفه (۵) اصل : الفجاح (٦) اصل: بند (۷) اصل : نبیل (رك‌حاشیه ۳ ص : ۲۷۹) (۸) کذا : هشتادو دو (ج٤ص۱۸۳)(۹) اصل : پسرش (۱۰) اصل ، یزید (۱۱) ظ : پس عبدالملک پسرش‌ولید را بیعت ستد و ازین پس بمرد .... واین صفحه بی اندازه مغشوش است

ابورعبرعه (؟) بود، مولی پدرش، و قبیصة بن ذویب الخزاعی[1] **نقش الخاتم**: تاهب للموت هوات[2] (١٩٨ ـ ب) و اندر خلافت او ابو امامه صدی بن عجلان الباهلی بمرد[3].

خلافت ولیدبن عبدالملك

نه سال وهفت ماه وبیست ونه روز بود، بدیگر روایت نه روز بگوید، ودرین وقت فتحها[ی] قتیبه بود بماورا[ء]النهر وزمین شومان وکیش[4] ونسف، وآن نخسب[5] است، ودیگرباره قتیبه خوارزم بگشاد، وچاچ وفرغانه، وپس بچین رفت، و بانصرت بازآمد

و اندر سال هشتادوهشت ولید جامع دمشق فرمود کردن، بدان عظیمی که هنوز بجایست، وعظیم مولع بود بر کار بنا وعمارت فرمودن، پس بحج رفت وبمدینه آمد، آن بود که سعید بن المسیب را دید فقیه مدینه، و بدان جباری وتکبر ولید، خدای تعالی اورا ذلیل سعید گردانید، ودر کتاب چنانست که: اندر سال نود وسه زمین هند بعضی گشاده شد، بردست محمد بن القاسم[6] الثقفی، واندر آخر سال نود و چهار، حجاج، سعیدبن جبیر را بکشت، و آخرین کسی که حجاج کشت او بود، و آنرا قصه است، و روایت کنند که وزیر حجاج یزید بن مسلم گفت زنش نوشته[7] بود که حجاج بعراق اندر بیرون از حربها بتفصیل که صدهزار وسی هزار مردرا کشته بود؛ پس [به] سال نود و پنج حجاج بواسط بمرد و آن شهر را او بنا نهاده بود (١٩٩ ـ آ) در سنه ثلاث وثمانین؛ و حجاج معلم بود بطایف و پدرش همچنین، واین در کتاب معارف خوانده‌ام، واندرین معنی شاعر گوید:

---

(١) اصل الحراعی کا: قبیصة بن ذویب الخزاعی وکان علی خاتم عبدالملك بن مروان (٢) ظ: تاهب للموت فهوآت (٣) ك: سنة اثنی و ثمانین و قیل سنه احدی و تسعین (ج ٤ ص ١٨٣) (٤) اصل: شومال کا و طا: شومان وکس و نسف، (٥) ص: نخشب (٦) اصل: قاسم بن محمد، وهومحمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل الثقفی که با حجاج بچند پشت بحکم ابن ابی عقیل میرسند (٧) کذا ؟..

شعر

فماذا عسی الحجاج یبلغ جُهده — اذا نحن خلفنا حفید زیاد[1]
فلولا بنو مروان کان ابن یوسف — کما کان عبدا من عبید ایاد
زمان هو العبد المقرّ بذنبه — یراوح غلمان القری و یغادی[2]

و ا[ند]ر ماه جمادی الاخر سال نود و شش یازدهم ماه ولید مرد و برادرش سلیمان بر وی نماز کرد، و گویند عمر بن عبدالعزیز؛[3] و عمر او چهل و پنج سال بود و چهل و شش سال نیز گویند، نسب: ابو العباس ولید بن عبدالملک بن مروان. مادرش: امّ الولید بنت عباس، حلیت: ولید مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو روی و بر رویش اثر آبله بود، وزیر و کاتب: قعقاع بن حُبیش[4] العبسی بود، ولیث بن ابی رقبه، نقش الخاتم: یا ولید[5] انك میت.

در عهد [او عباس بن] سهل بن سعد الساعدی بمدینه بمرد در شهور سنهٔ احدی وتسعین و صد ساله بود، و انس بن مالك ببصره بمرد، سنه ثلث وتسعین، و آخرترین کسی از اصحاب پیغامبر او بود.

خلافت سلیمان بن عبدالملك

دو سال و هشت ماه و بیست و نه روز بود (١٩٩ - ب) بدیگر روایت سه سال بیرون از روزها، [و سلیمان بن عبدالملك] یزید بن المهلب را عراق و خوراسان [داد و یزید برفت] و طبرستان و آن حدود[6] بر وی گشاده شد، و برادرش مسلمة بن عبدالملك بروم اندر فتحها کرد و تا قسطنطنیه برسید، و آنجا بود که سلیمان درگذشت، واین سلیمان اکول مردی بود، و حرص داشت در خوردن خوردنیهاء گوناگون، وشیرینیها، وبسیارست از خوردنیها کما کنون مستعملست ازساختهٔ او، و بی اندازه خوردی، واسراف کردی و گویند در عهد خلافت او همت مردم جز بخوردن و مهمانیها ساختن وتکلف نبود، و سخن از آن رفتی که من ازین نوع طعام فرمودهام و حلوائی ازین شکل ساختم،

(١) اصل: حقیر (٢) اصل: نعاد (٣) یعنی گویند که عمر عبدالعزیز براو نماز کرد (٤) اصل: حلس.. خنیس ـ حبیش هم خوانده میشود بقیاس اصلاح شد (٥) اصل: ماحلند (٦) طبرستان و گرگان در ثمان وتسعین بدست یزید بن مهلب گشاده شد (ك: ج ٥ ص ١١)

وسخت خوش بود ؛ همچنانك در عهد ولید برادرش سخن از عمارت کردن وآبادانی بود ، وبناهای غریب وشکلها نهادن ، برحسب همت او ، ومولع بودن ولید بکار عمارت ؛ وهمچنانك بعدازین بخلافت عمر بن عبدالعزیز همه شغل مردم از قرآن خواندن وختم قرآن ودعوات ونمازها بودی ، و ازین تجربت گفته اند : **الناس علی دین ملوکهم** ، و اکنون نیز اگر بازجوئی کار همچنان رود ، پس در تاریخ جریر الطبری[1] چنان خواندم که سلیمان وقتی بمدینه بود و آنجا برّهٔ فربه بسیار بود ، خوانسالار را فرمود که (۲۰۰ـآ) امروز برّهٔ نر پیش آور راتب [را] بخوان ، پیش از طعام خوردن[2] ، تا من گردهٔ آن بخورم ، خوانسالار همچنان کرد ، سلیمان هردو گرده باپیه در یکی نان می‌پیچید ومی‌خورد تا گردهٔ سی بره سپری کرد ، بعد از آن برعادت خویش باندما طعام خورد ، چنانك هیچ کم نکرد ، و از آن پس سبدی انجیر تر آوردند ، سلیمان گفت مرا بدل همی آید که این انجیر با خایهٔ پخته خوش باشد ، وبفرمود تا بیاوردند ، خوانسالار طبقی بیاورد و بسیاری خایهٔ پخته پاك کرده برآنجا نهاده ، سلیمان خایه با انجیر می‌خورد ، بدهنش خوش آمد ، همی‌خورد ، خوانسالار بترسید عظیم ، زیرا که او بسیار خواره بود ، درد شکمش گرفت و بمرد[3] . و دیگر روایت گویند بشام بمرد بدابق[4] روز آدینه بیستم صفر سال نود ونه ، وچهل وپنج سال عمر داشت . وعمر بن عبدالعزیز را خلیفت کرده بود بعهدی اندر ، ومهر بر سر نهاده بود ، وهمه بنی امیه را فرموده بود که بیعت کنند اورا که درین عهدست ، وعمر بن عبدالعزیز بر وی نماز کرد .

اندر نسب : ابو ایوب سلیمان بن عبدالملك بن مروان ، مادرش امّ الولید ، **حلیت** : مردی بود بزرگ روی ، پیوسته ابرو ، ونیکو موی ، دراز ازدوش گذشته ، و دراز بالا وملیح.

(۲۰۰ـب) **وزیر و کاتب** : ابن بطریق الرومی ، وسلیمان بن نعیم الحمیری ، **نقش الخاتم** : اؤمن بالله مخلصا . و جعفر منصور اندر خلافت وی زاد سنهٔ ست وتسعین هجریه ،

---

(۱) مراد محمد بن یزید بن جریر الطبری است (۲) ظ : راتب را بخوان ، یعنی بترتیب همه‌روزه که برّه‌ها بخوان نهی امروز پیش از طعام خوردن وجمع شدن ندیمان آنها را بیاور (۳) مؤلف این خبر را بطبری نسبت داده ومن در طبری و کامل آنرا نیافتم (٤) اصل : دانیق

خلافت عمر بن عبدالعزیز دو سال و پنج ماه و سیزده روز بود

ودر تاریخ جریر الطبری شش گوید[1] بعد از سال[2]، چون سلیمان بمرد مهر از آن عهدنامه بر گرفتند نام عمر عبدالعزیز بود [وی] نافته شد ازین کار، دست بر پیشانی نهاد و گفت : **لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم**، و سخت کراهیت داشت وفایده نبود، پس عدل و سیرت نیکو پیش گرفت برسان عمر خطاب رضی الله عنه، و عدل عمر بن این هر دو عمر را گویند، پس یزید بن المهلب را بگرفت وازو مال طلبید، که برگرفته بود، و درین عهد محمد بن علی بن عبدالله بن العباس برخاست، و دعوت کرد بخود اندر نهان، و میسره نامی بود او را بعراق فرستاد، و دوازده تن دیگر اندر ناحیتها پیدا کنند بدعوت کردن، و لقب او محمد الصادق گفتند و ابومسلم عبدالرحمن نافذ الدوله و صاحب الدوله درین سال ازو شکسته[3] مادرش پیش عیسی بن معقل بدیه باوانه از ناحیت اصفهان . . . . .[4] و عمر بن عبدالعزیز روز آدینه بیست و پنجم (۲۰۱ـ آ) ماه رجب فرمان یافت بدیر سمعان از حمص بشام اندر، و گویند پنجم ماه بود سال صد و یك و اورا سی ونه سال و هشت ماه بود، و گویند بنی امیه اورا زهر دادند و از انس بن مالك باز گفتند که گفت هیچ کس را ندیدم که نماز کردن او بنماز پیغامبر ماند مگر این جوان، یعنی عمر بن عبدالعزیز، **اندر نسب** : ابوحفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم، **مادرش** : ام عاصم بود بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب . **حلیت** : عمر مردی بود نیکو روی ونحیف تن ونیکومحاسن و بر پیشانی نشان زخم داشت که بکودکی اسپ زده بود، وازآن سبب اورا اشجّ بنی امیه گفتندی، چون هشام را احول[5] بنی امیه و هریکی را چیزی . **وزیر** : لیث بن رقبة الثقفی بود **نقش الخاتم** : اعز عروه سحـاوك عند یوم القیامه[6] وگویند : عمر یومن بـالله

خلافت یزید بن عبدالملك چهار سال ویك روز(۷) بود :

اورا حادثها افتاد با خوارج وپس با یزید بن المهلب، تا یزید کشته شد بعقر بابل، و دولت

---

(۱) طبری دو سال و پنجماه گوید کذا کامل (۲) در عبارت خللی است و ظ اصل عبارت چنین بوده : پنجماه گوید و دو سال (۳) کذا . . . ظ : درین سال متولد گشته، یا از مادر متولد گشته (٤) ازاینجا چیزی افتاده است (٥) اصل : احوال (٦) کذا ؟ (۷) چهار سال ویکماه و چندروز (کامل)

روزگار ایشان سپری گشت، [و] اندر سال صد و دو فتحها بود و مسلمة بن عبدالملك را بروم اندر، و عمر بن هبیره را بعراق اندر، و خوراسان همچنین، پس بدمشق (۲۰۱ ـ ب) بمرد بجائی [که] آنرا بالغار[۱] خوانند اندر ماه شعبان سال صد و پنج و اورا عمر سی و سه سال بود و سی و چهار هم روایتست. در نسب: ابوخالد یزید بن عبدالملك بن مروان مادرش: عاتکه[۲] بنت یزید بن معاویه. حلیت: مردی بود دراز ضخم، و گرد روی. وزیر: اسامة بن زید السلیحی ازبنی قضاعه، نقش الخاتم: فی الحساب، بود.

خلافت هشام بن عبدالملك

نوزده سال و هشت ماه و بیست روز بود

و بدیگر روایت روزها هفت گوید و اشرس[۳] بن عبدالله را بخراسان فرستاد و [به] سمرقند و بخارا و بیکند وقعتها بود. پس خوراسان جنید[۴] را داد، و عاصم بن عبدالله آنجا رفت، و باز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبدالله را داد و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و اندر سال صد و ده بود که ابوالعباس السفاح اول خلفا از مادر بزاد، بعد از آن[۵] خالد را عزل کرد و عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره را داد، و باز خراسان مفرد بنصر بن سیار داد و بوی بماند تا ابو مسلم اورا بیرون کرد بوقت دعوت بنی العباس [و] اندر سال صد و بیست [و بك]زید[۶] بن علی بن الحسین بکوفه بیرون آمد، و یوسف ابن عمر باوی حرب کرد تا شب اندر تاری و سپیدش بمغز اندر [و] بمرد و پسرش (۲۰۲ ـ آ) او را در چاهی افکندند و هامون کرد و خود بگریخت و برفت، و دیگر روز غلام زید[۶] که اورا برداشته بود نشان بداد بعد[۷] از آن [که] اورا چیز پذیرفتند، و زید را از چاه برآوردند و تنش بر دار کردند و مدتها بماند، بعد از آن بسوختندش، و این جماعت را که زیدیان خوانند بدین زید منسوب اند، و هشام اندر[۸] سال صد و بیست و سه محمد بن علی الامام را بیاورد ـ جدّ خلفا ـ [و اورا] گفت معاویه از عبدالله

(۱) ص: بلقاء ـ کذا: طبری (۲) اصل عایکه (۳) اصل: اسرش و بیش از اشرس خالد بن عبدالله القسری را خراسان داده بود و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و این حکومت اول اسد است (٤) و هو جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن الحرث بن خارجة بن سنان بن ابی حارثة المرّی (٥) اصل: ازانك (٦) اصل: یزید (۷) اصل: و بعد (۸) اینجا تقلید سطر بعد بود حذف شد

عباس زمینی خرید بمبلغ صد هزار درم و بهایش بستد عبدالله، وپس زمین از وی بازخواست وده روز او را بازداشت تا موسی السوّاج درم بپذیرفت وبداد ومحمد را بیرون آورد، واز آن پس بدعوت بنی‌العباس اندرآمد. وهشام را فطنت وزیرکی بود ولیکن بخیل بودست و فرزند زادهٔ او عبدالرحمن بن معاویة بن‌هشام اندلس وحدود آن‌بگرفت. پس روزچهارشنبه سوم جمادی‌الاخر سال صدو بیست و پنج بمرد برصافه و او را پنجاه و سه سال عمر بود و مسلمة بن هشام بر وی نماز کرد. در نسب: ابو الولید هشام بن عبدالملك بن مروان. مادرش: ام هشام بنت هشام بن اسمعیل بن هشام‌بن الولید بن‌المغیرة‌المخزومی حلیت: هشام مردی بود نیکوروی(٢٠٢-ب) و سپید اما احول بود و خضاب کردی سیاه. وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود مولی سعید بن عبدالملك، واسامة [١] بن زیدالسلحی بر سپاه و خراج و ابن‌الحجاب بعد ازاسامه [١] وسعید بن عقبه بعد ازو. نقش الخاتم: الحکم للحکیم، بود، وحوادث در عهد او بسیار بود بجای شرح توان داد،

خلافت الولید بن یزید یکسال ودو ماه و دو روز [٢] بود

و بدیگر روایت سالی و شش ماه، و اندر تاریخ جریر یکسال و سه ماه [٣] درین عهد پسر زید علوی که یاد کردیم برخاست و بخراسان کشته شداندرین سال بر دست عیسی‌العنزی [٤] که نیزه [٥] زدش بر سر، و ازآن پس سرش بکوفه‌آوردند و با پدرش بسوختند، و این ولید مذهب بد داشت، روایت کنند که مذهب زندقه داشتی و برمسلمانی عظیم استخفاف کردی، و دست بمادر فرزندان پدر فراز کرد، وکارهاء او از حد بگذشت، تا بنی امیه ودیگر مسلمانان خون [وی] حلال‌داشتند و خالد بن [عبدالله] القسری [٦] را یوسف بن عمر باز خرید دیگر باره که امیر عراقین بوده بود، وهمی‌اندیشید از وی [و]بکوفه آوردش وبعذاب اندر بکشت، و مردمان‌بر یزید بن ولید بن عبدالملك بیعت کردند و این‌ولید را حصار گرفتند وآخر

---

(١) ظ: اسامة، (٢) ظ بیست و دو روز، چه روایت متن دیده نشد (٣) طبری: بروایتی یکسال و دو ماه و بیست و دو روز و بروایتی یکسال و سه ماه (٢ - ٣ ص ١٨١٠ چاپ لیدن) (٤) اصل: العری (٥) ظ: تیری زدش. . . کذا ط و ك: (٦) اصل: بن بشری

کار کشته شد بر دست عبدالسلام اللخمی [۱] والسندی [۲] (۲۰۳-آ) بن زیاد و ابوالعلی نامی [۳] سرش ببرید و سوی عبدالعزیز آورد از آل مروان، و ولید سخت عظیم چابک سوار بود و مردانه و صاحب قوّت، و عمراو چهل سال بود و چهل و دو روایتست، **نسب**: ابوالعباس الولید بن یزید بن عبدالملك، **مادرش**: ام الحجاج بود دختر محمد برادر حجاج بن یوسف، و ولید ضخم [۴] و سفید بود، **وزیر**: سالم بن عبدالرحمن بود بر رسائل، و عبدالملك بن محمد بن الحجاج بن یوسف برخراج [۵] و دیوان سپاه، [و] او را دو پسر بود یکیرا نام الحکم و دیگریرا عثمان، و هر دو را ولیعهد کرده بود، اول حکم را و پس عثمان را، **نقش الخاتم**: یا ولید احذرالموت بود،

خلافت یزید بن ولید دو ماه و نه روز (۶) بود

در تاریخ جریر شش ماه گوید، و اهل حمص بتعصب ولید بوی برخاستند تا معاویة [۷] بن حصین بن النمیر برفت [۸] و بعد از حرب کردن بدمشق باز صلح افتاد؛ و یوسف عمر را عزل کرد از عراق، و منصور بن جمهور مخالف شد، پس یزید بمرد بدمشق اندر ماه ذوالحجه و او را چهل سال عمر بود و چهل و دو هم روایت است، و مروان بن محمد بوقت خویش از گور برآوردش و بردار کرد [۹] و هم اندرین سال ابوجعفر المنصور را مهدی بزاد محمد بن ابی جعفر. **نسب**: (۲۰۳-ب) ابوخالد یزید بن الولید بن عبدلملك، **مادرش** شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار [که] او را قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند، و حجاج بولید فرستاد بهدیه، و او را یزید الناقص خواندندی و فخر کردی به نسب، و گفتی

---

(۱) اصل: السلمی - الخمی (۲) اصل: البسری (۳) اصل: لایقرء ... ظ: و ابوالعلی نامی ؟... ط و ك: قاتلان ولید را عبدالسلام وسندی بن زیاد بن ابی کبشه ومنصور بن جمهور ضبط کرده وابوالعلی یا ابویعلی نام دیده نشد (ك: د ص ۱۰۶) (٤) اصل: لایقرء ظ: ضخم، بروزن صعب بمعنی سطبر وتنومند (٥) اصل: خوارج (٦) ك: ششماه ودوشب؛ ششماه ودوازده روز؛ پنجماه و دوازده روز و روایت متن در طبری و کامل نیست، طبری: ششماه؛ (٧) اصل: تامعاوية ... کامل: وامروا علیهم (ای علی اهل حمص الباغین) معاوية بن یزید بن الحصین (ص ۱۰۸) (٨) ظ: وبحرب یزید برفتند. رك. کامل (٩) بروایت طبری وکامل؛ در روز ورود مروان بدمشق مردم دمشق بکینه خواهی ولید عبدالعزیز بن حجاج را بکشتند وگور یزید بن ولید را بکندند و از گور برآورده بردارش کردند (ك: ج ٥ ص ١٢٠)

[انا] ابن کسری وابی (١) مروان وقیصر جدّی و[جدّی] خاقان

حلیت: و یزید مردی بود اسمر، ونیکو روی، و اندکی لنگیدی[٢]. **وزیر**: ثابت بن سلیمان الحسنی بود بر رسائل، و نصر بن عمرو الحمیری بر **دیوان** خراج وخاتم، وحمید بن ابی مخارق برکار سپاه **که** آنرا دیوان الجند خواندندی [**نقش الخاتم**]: یا یزید[٣] بالحق'

خلافت ابرهیم بن الولید دو ماه و نه روز (٤) بود

درتاریخ جریر ذکر مفرد ندارد، درجمله شش ماه یزید بنشست[٥] **چون** خبر کشتن یزید بمروان بن محمد رسید از حدود آذربایجان بیامد که حکم وعثمان پسران ولید را یاوری کند و ایشان هر دو بزندان اندر بودند، و یوسف بن عمر بن هبیره که قسری را کشته بود بهم[٦] باز داشته، چون مروان بدمشق آمد صواب چنان دیدند **که** حکم و عثمان را **بکشند**، پس پسر خالد قسری گفت من بروم بدین شغل وآن خواست که بدین کار بزندان اندر رود و یوسف عمر را بخون پدر بکشد، و همچنان کرد و کسی را اندر فرستاد (٢٠٤-آ) وهرسه را بکشتند، و ابراهیم از مروان بگریخت و باز پیش مروان آمد و بیعت کرد، و بعداز روزگاری اندر آب زاب غرقه شد، واورا چهل سال عمر بود **در نسب**: ابواسحق ابراهیم بن الولید بن عبد الملك بن مروان، **مادرش**: ام ولد خراسانیه. **حلیت**: مردی بود سرخ و سفید و تن آور. **وزیران و دبیران**: هم از آن برادر بودند، **نقش الخاتم**: توکلت علی الحی.

خلافت مروان بن محمد پنجسال و دو ماه (٧) بود

بدیگر روایت پنج سال، در تاریخ جریر شش سال گفتست تا آخر عهدش[٨] و چنان بود که مروان بیاوری حکم و عثمان همی آمد

(١) اصل: و ابن (٢) طا: اسمر طویلا صغیر الرأس بوجهه خال وکان جمیلا من رجل فی فمه بعض السعه ولیس بالمفرط،، و لنگیدن یزید دیده نشده است وشاید اینمعنی غلط ازالقب ناقص که بسبب نقص در عشرات متداول در عهد ولید باو داده بودند برخاسته است. (٣) کذا... ظ قم، ك: و نقش خاتمه: العظمة لله، (٤) طا: چهارماه؛ بروایتی هفتادشب. ك: کذا. (٥) عبارت مشوش است و ظ: در جمله گوید چهارماه بجای یزید بنشست. (٦) ظ: هم. یعنی او هم محبوس بود. (٧) ظ: ده ماه، طا: پنج سال و ده ماه و شانزده روز. کذا کامل. (ط ٢ ص ١ ٥١) (٨) طبری ندارد چنانکه در حاشیه گذشت. ومعلوم نیست این اختلاف روایت از چه راهست؟

چون بدمشق رسید ایشان را کشته یافت در زندان ، فروماند پس پرسید که با ایشان در زندان که بود تا این حال بدانیم ؟ ابومحمد السفیانی را بیاوردند ، چون درآمد گفت : السلام علیك یاامیرالمؤمنین، مروان گفت ترانه بدین کار خوانده‌ایم، حکم و عثمان را که کشت و احوال چون بود ؟ ابومحمد گفت حکم ولیعهد بود و پس از وی عثمان [و پس از وی خلیفتی تراست] گفت پس شعری برخواند[1] که [حکم] در زندان گفته بود و آخرش این بیت بود :

شعر

فان اهلك انا وولی عهدی　　فمروان امیر المؤمنینا

پس مردم که حاضر بودند گفتند راست می گوئی ، ومروان را بیعت کردند روز دو شنبه (۲۰٤-ب) منتصف ماه صفر سال صدو بیست و هفت ، پس از آنجا بحرّان رفت و فتنها گشاده شد ، که آخر دولتی بنی امیه بود ، ومردمان حمص عاصی شدندو گفتند کار خلیفتی بدانجا رسید که بشعر خلافت دهند وبیعت کنند ، و مروان آنجا رفت و آن مرد که مردم را برانگیخته بود بپرا کند ؛[2] و بکوفه عبدالله بن معویه نامی برخاست از فرزندان جعفر الطیار ، و اصفهان بگرفت و آخر کار کشته شد بر دست عبدالله بن عمر بن الخطاب [3] امیر عراق ؛ و ضحاك خارجی بیرون آمد و همه عراق

---

(۱) اصل : برخوان و طبق روایت طا و کا : پس شعری برخواند که حکم در زندان گفته بود (ك : ص ۱۲۰) و اشعار این است :

الا من مبلغ مروان منی　　وعمی الغمر طال به حنینا
بانی قد ظلمت وصارقومی　　علی قتل الولید مشایعینا
ایذهب کلهم بدمی ومالی　　فلا غثا اصبت ولا سمینا
ومروان بارض بنی نزار　　کلیث الغاب مفترس عرینا
اتنکث بیعتی من اجل امی　　فقد بایعتم قبلی هجینا
فان اهلك انا وولی عهدی　　فمروان امیر المؤمنینا

(۲) عبارت ناتمام است ، ك : برخی از مردم حمص درحرب کشته شدند و برخی اسیر افتادند و بقتل آمدندو قدری ازدیوار شهررا خراب کرد : و ذکری از ثابت بن نعیم که مردم را بر انگیخته بود بتخصیص در جمله مقتولین یامطرودین نیست . (ك ج ٥ ص ۱۲۲) ظ : بر انگیخته بود بکشت و بسیاری از مردم را بردار کرد ومقداری از حصار حمص بپراکند . (۳) ظ: بن عبدالعزیز . . . واین روایت خطائی ناحش است زیرا عبدالله بن معاویه در کوفه با عبدالله بن عمر عبدالعزیز جنگ کرد و پس امان گرفت و بمداین رفت و

و سواد بگرفت ؛ و سلیمان پسر هشام عبدالملک بمروان بیرون آمد با هفتاد هزار مرد، و مروان وی‌را بشکست اندر حرب، وسوی ضحاک خارجی گریخت، ومروان یزید ابن عمر بن هبیره را بحرب وی فرستاد، و ضحاک سوی موصل وجزیره گریخت با سپاه بسیار، و دیگر باره مروان بحرب رفت بتن خود، جائی [1] که آنرا کهربوثا [2] خوانند از حد جزیره، وآن شب ضحاک کشته شد، وبجای وی سعید الخبیری باستاد [3] وسر ضحاک بمروان آوردند، و کس ندانست که او را که کشت، و سعید با چهارصد مرد حمله آورد بقلب گاه، و مروان بگریخت و خارجیان در خیمهٔ مروان افتادند بغارت کردن، پس میمنه و میسره چون از ین کار آگاه شدند پیرامون سعید (٢٠٥ـآ) و ایشان در آمدند و همه را پاك بکشتند، و مروان را باز خواندند، و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند وسپاه جوق جوق پشتا پشت بداشتندی، وخوارج بدر موصل بازشدند [4] و مهتر ایشان شیبان الیشکری [5] بود، ونه ماه بودتا آنجا بمانده بود، پس بجانب پارس باز شدند و سلیمان بن هشام، اندر کشتی بزمین سند رفت، و جماعتی بعمان و سیستان رفتند ؛ و بخراسان فتنها بود، و حالها میان نصربن سیار و خدیع کرمانی، بعد از آنك دختری بوی داده بود، و اندرین وقت بود سال صدو بیست و هشت که ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس ابومسلم را بخراسان فرستاد

از آنجا با گروهی که بر وی گرد آمده بودند باصفهان رفت و اصفهان وفارس را بگرفت و از آنجا بخراسان افتاد وبطمع ابومسلم صاحب الدعوة که درمرو بود بسوی هرات شتافت ودرنواحی هرات ملازمان ابونصر مالك بن هیثم الخزاعی ویرا باگروهی از منسوبان اسیر کردند وبابومسلم خبردادند ابومسلم نوشت که عبدالله بن معاویه را بکشند وقتل اوبردست مالك بن الهیثم و بامر ابومسلم بوده است نه بردست عبدالله ابن عمر امیر عراق واین خطائی است که نمی توان گناه نساخ شمرد ومحققاً از اشتباهات مؤلف است.

(١) اصل برطبق املای قدیم : جای بکسر یا (٢) طا و کا : کفرتوثا (٣) یعنی سعید بجای ضحاك رئیس خوارج شد ودرحرب پافشاری کرد وهوسعید بن بهدل الخیبری الشیبانی (٤) اصل: بازستدند و بروایت طـ وك ؛ بموصل باز گشته و آنجا را تکیه گاه حربی قرار دادند (٥) اصل : سلیمان الیشیکری ـ وهو شیبان بن عبدالعزیز ابودلف الیشکری .

باظهار دعوت کردن از برای ابوالعباس سفاح .[1]

فصل در ذکر ابومسلم صاحب الدعوه

اندر تاریخ جریر مختصر گوید ، که این ابو مسلم غلام عیسی بن معقل بود جد بودلف ، و او را بمدینه پیش الامام ابرهیم[2] بردند . اما حمزة بن الحسن[3] در کتاب اصفهان شرح مولد و نشان ونژاد او داده است که مهتر زاده بود و نسبش بشیدوس پسر گودرز کشواد[4] همی شود ، وحمزه صفت اخلاق و سیرت بومسلم کند ماننده بشیدوس ، که بو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد برفتن [و] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاوس اندررفت (۲۰۵-ب) وهیچ نمازنکرد گفت نه سلام و نه سجده ترا ، و ازآن پس هرگز نخندیدی مگر درجنگ[5] . وبومسلم را همان عادت بود ، و این شرح خود گوئیم ؛ اما بومسلم پیش عیسی معقل ، بود که پدرش را عثمان[6] حادثهٔ افتاده بود [و] مادر بومسلم وسیکه[7] را بعیسی سپرده وپیش وی بزاد و بزرگ گشت ، و پدرش عثمان در آذربایجان بمرد ، وپیش از اسلام بنداد هرمزد نام [داشت][8] پس این بومسلم سخت عظیم داهی وفاضل و عاقل بیرون آمد ،

---

(۱) جملهٔ : از برای . الخ. زائداست ، زیرا ابراهیم ابومسلم را ازقبل خود بخراسان فرستاد وپس ازرفتن ابومسلم بچندی مروان ابراهیم امام را دستگیر کرد واو در حبس بمرد وکار بیعت بسفاح پیوست (۲) ظ : ابراهیم الامام (۳) اصل : الحسین (٤) کذا : فقیل کان (ابومسلم) حرآو اسمه ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس (شیدوش ؟) بن جودزده (جودرز ؟) من ولد بزرجمهر و یکنی اباالسحاق ولد باصبهان ونشاء بالکوفه . . . (ج ٥ ص ٩۳) ما فروخی : ابومسلم من ولد رهام بن جودرز وقیل من ولد شیدوش بن جودرز (ص:۲٤ طبع طهران) وباقی روایت حمزه راندارد (٥) در شاهنامه زاری شیدوش ودیگر پهلوانان درمرگ سیاوخش هست امااین روایت که سیاه پوشیده ونماز نگزارد نیست ، واین خود روایتی است که باید آنرا اهمیت داد واز پیرایهای داستانها است که گویا درشاهنامه ابومنصوری مانند بسی ازجزئیات دیگر حذف شده است و در عهد حمزهٔ اصفهانی نظر بدانکه اصل کتاب خداینامه موجود بوده ازآن استفاده شده است (٦) یعنی پدر ابومسلم را (رك حاشیهٔ ٤ همین صفحه) و بالجمله یعنی : زیرا که پدرش را عثمان حادثهٔ افتاده بود (۷) کذا ؟ وشیکه ؟ (۸) ظ : یعنی پدر ابومسلم عثمان پیش ازآنکه اسلام آورد بنداد هرمز که همان ونداو هرمز باشد نام داشته است

چون عیسی بن معقل را خالد امیر العراقین بکوفه باز داشت از بهر باقی خراج [1] بومسلم آنجا رفت ، و داعیان از نقبا [ء] محمد بن علی الامام چون سلیمان بن کثیر ولاهز بن قریظ [2] و قحطبة بن شبیب ، با چند خوراسانی بپرسیدن عیسی رفتند ، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند و قضا راعیسی اززندان خالد بگریخت بابرادرش ادریس ، و بو مسلم پیش آن [3] نقیبان رفت ، بدان معرفت ، و ایشان او را بعد از مدتی پیش ابراهیم بن محمد الامام بردند بمکه با بیست هزار دینار و مبلغ دویست هزار درهم [و] بس نادر [4] [از] همه نوع ، وایشانرا گفت : **ان هذا لفضله من الفضل** و بومسلم امام را همی خدمت کرد ، چون نقیبان کسی خواستند که بخراسان دعوت کنند ، ابرهیم بومسلم را بفرستاد اندرسال صدو بیست و هشت (٢٠٦ ـ آ) و بخراسان دعوت آشکار کرد ، بعد از حالها ، بدیه سفیدنج [5] ازناحیت مرو بابرهیم بن محمد الامام روز پنج شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال صدوبیست ونه ، اما آن درستر و مسندتر [6] پس وقعتها بود وحربها بانصر بن سیار ، و ابن الکرمانی ، تا [7] نصر را از خوراسان بیرون کرد ، بازابن الکرمانی را بکشت ، ولیکن نه جای آنست [8] و بدین وقت اندر که شیعت عباسیان پیدا [9] گشتند بخراسان ، نصر بن سیار سوی مروان نامه نوشت بدین خبر ، واین بیت بنوشت :

بیت

اری جذعاً یثنی لم یقو رایض ... علیه فبادر قبل ان یثنی الجذع [10]

(۱) اصل : خوارج ، و این غلط از تصرفات مصححی است که فارسی نمیدانسته چه کامل گوید : ادریس و عیسی پسران معقل از عاملان خالد القسری بودند و خالد قسری را ببهانهٔ باقی خراج حبس کرده بودند و رئیس آنان عاصم بن یونس العجلی بود که نیز بدعوتگری آل عباس متهم بود و ابومسلم مر آنان را خدمت همیکرد (ج ٥ ص ٩٤) وبروایتی دیگر : بومسلم بندهٔ مردی پوشنجی یاهروی بود از شیعهٔ بنی عباس و آنمرد با بومسلم بنزد ابراهیم آمد و ابراهیم بومسلم را ازوی بپذیرفت (ص ٩٥) (۲) اصل : لاهر بن قرلط (۳) اصل : از (٤) اصل : درهم بس مادر همه نوع ، ك : ومسكا ومتاعا كثيرا (ج ٥ ص ١٢٧) (٥) اصل : سعدبج . ط : سفیذنج و اسفیذنج : من ربع خرقان (٢ ـ ٣ ص ١٩٥٣ لیدن) كذا ك : دص ١٣٣ (٦) طرك : سال ١٢٩ (٧) اصل بانصر (٨) یعنی شرح دادن آن وقعتها جایش اینجانیست (٩) اصل : را کشتند (١٠) كذا ؟ ط : . . . یثنی لمن هوورایض علیه فبادرقبل ان ینثنی الجذع

و این پیش از اظهار دعوت بود ، چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود ، هیچ پاسخ نکرد . چون از حد برفت و زمان تا زمان دعوتها آشکارا خواستند کردن ، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد :

شعر

اری خلل الرماد و میض (۱) جمر — و یوشك ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین توری(۲) — و ان الحرب یبعثها (۳) کلام
اقول(٤)من التعجب لیت شعری — أ ایقاظ امیة ام نیام

و مروان بدیگر حربها رفتن مشغول بود ، او را جواب نوشت و گفت : الشاهد یری (۲۰٦-ب) مالا یری الغایب ، آنچ دانی همی کن ، نصر بن سیار امیدبر داشت و بعد حالها سوی ری آمد و آنجایگاه بمرد ، و علامت و کسوت بنی امیه سبز[5] بودی از پیشتر[6] بو مسلم خواست که خلاف آن کند ، پس در خانه تنها بنشست وغلامی را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود وهمه لون جامها در پوشید ، و پیش وی اندر آمد ، چون بر آخر همه ، با جامهٔ سیاه اندر آمد عمامه و ردا و قبا - در آن شکوهی و هیبتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود[7] و در پوشید ، و علامت سیاه که ابرهیم الامام داده بود و آنرا سحاب نام کرده باز گشاد . پس بیمن عبدالله بن یحیی بن زید الحسینی بیرون آمد واز ابومسلم خود خبر نداشت همین سال ، واتفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند ، و خود را طالب الحق نام نهاد ، و ابوحمزه نامی از یمن بکار علوی بر خاست و مکه ومدینه بگرفت ، واز انصار وقریش بسیاری بکشت ،

(۱) اصل : و منص (۲) اصل : بالزیدبن نوری ، ط : بالعودین تذکی - حاشیه از ابن خلکان بالزندین توری ، یعقوبی : توری (۳) کذا . . طا : مبدوها الکلام ، ح : ابن خل : اولها (۲-۳ص۱۹۷۳) کا : مبدوها کلام (٤) ط : فقلت . ح : اقول ، وقلت : ك : فقلت (٥) اصل: صبر بلعمی : وخبر درست اندرین آنستکه بنی‌امیه جامهٔ سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتندی بومسلم همی خواست که اینرسم بگرداند پس تنها بخانه اندر بنشست وغلامی . . الخ واینروایت در ط و ك بنظر نرسید وظ از روایت مداینی است (٦) اصل : شتر . (۷) اصل : فرمودن .

وفریاد برخاست ، ومکه ومدینه مسخر کرد ، وفریاد بمروان رسید ، کهسیاه جامگان مشرق و مغرب بگرفتند ، و مروان [ابن] [1] عطیه را بحرب حمزه فرستاد ، تا ویرا بکشت ، پس بصنعا رفت ، وعبدالله الحسین را باپسر [2] بکشت وسرشان بمروان فرستاد . و اندر سال صد و سی ، عبدالله نامی از طالبیان برخاست ، [3] و ابو مسلم از خراسان قحطبه را با بسیاری سپاه بفرستاد بحرب (۲۰۷-آ) عامربن ضباره [4] و بجابلق [5] بحرب مشغول شدند ، و عامر کشته شد ، و نیز چنان سپاه هرگز بنی امیه را جمع نشد ، و همدان وحلوان تا نهروان بومسلم را گشاده شد ، وقحطبه بکوفه آمد بکنار فرات بر حرب افتاد ، و قحطبه بردست معن بن زایده بشب اندر کشته شد ، و یزید بن عمر ابن هبیره سوی شام برفت بهزیمت ، وحسن بن قحطبه سپاه اندر آورد ، و ابو سلمة الخلال [6] که او را وزیر آل محمد خواندندی ، از کوفه بیرون آمد ، و بهم مجتمع شدند و دعوت بنی عباس آشکارا کردند ، و سپاه فرستادند بشام و عراق و کار ایشان بالا گرفت .

فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفاح .

پس چون این خبر ها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابرهیم الامام می کنند

---

(۱) هو عبدالملك بن محمد بن عطیة السعدی سعد هوازن (۲) کذا . . . ودر تواریخ ذکری از پسر عبدالله نیست . وگویا ازعبارت طبری : فقتل ابن عطیة عبدالله بن یحیی وبعث ابنه بشیراً الی مروان . . . از کلمهٔ (ابنه) گمان برده است که پسر عبدالله هم کشته شده ! ، وازین قبیل اشتباهات ترجمه درین کتاب مکرر دیده شده است (۳) این عبدالله طالبی اگر عبدالله بن یحیی طالب الحق که بالاتر ذکر او آمده نباشد لابد عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر است ، که در کوفه برخاست و از آنجا باصفهان افتاد و اصفهان و فارس را بگرفت و ری تا حلوان بدست وی درآمد و کارش بزرگ شد تادرفارس معن بن زایده و ابن ضباره از طرف عمر بن هبیره بحرب او شتافتند ومحارب بن موسی باگروهی از عبدالله جدا شدند و عبدالله از معن زایده شکست خورد وبخراسان افتاد ودر حدود هرات بدست عمال ابومسلم کشته شد و این خبر پیش ازین درین کتاب گفته شده است (رك : حاشیه ۳ ص ۳۱۳) ، واینجا گویا مکرر باشد (٤) اصل : صناره (٥) اصل : بجابلق ، طبری وقعه را درنواحی قم ضبط کرده وبروایتی در جابلق از اراضی اصفهان روز شنبه هفت روز مانده از رجب ۱۳۱ (۳-۱ ص ٦ لیدن) کامل درذیل وقعهٔ ابن ضباره میگوید : وکانت الوقعه بنواحی اصبهان فی رجب (٥ ص ۱٤۹) (٦) اصل الحلال

از وی همی خبر جست تا نشان بیافت ایشانرا بدیهی که‌آنرا حمیمه خوانند میان‌شام و حجاز، پس مروان‌مردی را بفرستاد و گفت در میان ایشان مردی بطلب بدین نشان نام او ابرهیم الامام بن محمد، [و] چنانك نشان سفاح اندر کتابها خوانده‌بود بگفت، مروان پنداشت که‌سفاح را نام ابرهیم است، و خدای‌تعالی جزآن تقدیر کرده بود، پس این مرد بیامد بدان دیه، و همه برادرانرا بنگرید آن نشان (۲۰۷ ـ ب) اندر ابوالعباس سفاح دید، او رادید[1] ابرهیم گفت ترا که فرموده اند؟ گفت ابرهیم بن‌محمد را. ابرهیم گفت منم ابراهیم، دست ازوی بدار. همچنان کرد، وابرهیم سفاح را ولی عهد کرده بود، وگفت سوی کوفه روید، واورا سوی مروان آوردند چون مروان بنگرید هیچ نشان سفاح ندید، گفت این‌نه‌آن مردست، فرستاده گفت آن مردرا بنشان یافتم، اما آن مرد این است یعنی ابرهیم، مروان گفت ای ابله‌ترا با نام چه کار! لیقضی‌الله امراً کان مفعولا [2] پس ابرهیم را باز داشت، و بعد ازآن زهر دادش، وگویند بفرمود کشتن در زندان، پس مردمانرا بنمود، و او رادفن کردند بحرّان، و سفاح با برادران و عمال جمل کرا بگرفتند[3] از یکی اعرابی به صددینار زر که بکوفه دهند، و بشب اندر پیش وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال [4] آمدند ایشانرا نواختی نکرد چنانك بایست؛ و گفت وقت بیرون آمدن نیست و ایشان را بشهر فرستاد، و جائی فرود آورد، بنهان همان شب، و تاخیر همی کرد، سفاح گفت مارا ازین مرد هیچ نخیزد، و لیکن تا چون باشد، و خبر مرگ ابرهیم‌الامام اندر حبس مروان فاش گشت، مهتران بوسلمه را گفتند امام کجاست وتا کی سرباد دهیم ار[بهر] امام ناپیدا؟ ابو سلمه (۲۰۸ ـ آ) بهانها پیش می‌آورد، پس کار ایشان‌ازاشتربان [5] اعرابی فاش گشت، که‌همی گردید [6] ومی گفت امام را با برادران اینجا آوردم به لشکرگاه ومرا کرا همی باید ستدن[7]، واین سخن

---

(۱) ظ : او را خواست گرفت، (۲) این جمله و قرائت آیة در ط و ك نیست. (۳) اصل : جمله کرا بگرفتند، ك : یسأله مائة دینار یعطیها الجمال کراءالجمال التی حملتهم (ص۱۵۳) (٤) اصل: حفص بن سلمان الحلال، (٥) اصل : شتربانان. (٦) اصل : کراند (۷) اصل: شدن.

بمهتران رسید، ازشتربان حال جستند، شتربان گفت ایشان را چندین مرد با امام اینجا آوردم و بسرا پردهٔ وزیر اندرشدند وا کنون هیچ اثری نمی بینم، وابوسلمه حال ایشان از ابوالجهم و [ابو] حمید و بزرگان دعوت ابوالعباس همی پوشید، تا ایشان شتربان را بنواختند و کس با وی فراز کردند، و همی گردید در شهر، تا چاکری را بشناخت که باایشان بود سابق نام، واو را پیش ابوالجهم آوردند، و برفق و مدارا ازو خبر امام باز پرسید، و سابق احوال بگفت، پس ابوالجهم صد دینار بکرایهٔ اشتر بداد، و خود برخاست و برفت پیش امام، و بخلافت بروی سلام کرد، و این خبر فاش گشت، پس ابوسلمه نیز بضرورت بیامد، و برسم خلیفتی[1] سلام کرد با بزرگان [پس] روز آدینه بیرون آمد سفاح، منتصف[2] ماه ربیع الاول سال صدو سی و دو، وبر اسبی ابلق[3] نشست، وسوی جامع رفت و خطبه کرد، و گفت: ا [نا] سفاح بنی هاشم الذی فی الکتب ذکری[4] پس تب آمدش سخت که رنجور بود، عمش داودبن علی خطبه تمام کرد. وا کنون (۲۰۸ـب) بتمامی اخبار مروان باز گردیم پس سفاح عبدالله بن علی عمش را بحرب مروان فرستاد، و مروان هزیمت رفت، و این اول ظفر بود دردولت بنی العباس، و عبدالله بدمشق آمد، و صالح برادرش رابطلب مروان فرستاد، و بآخر کار کشته شد بزمین مصر بدیه فیوم[5] و بوصیر نیز گویند، بردست [عامر بن] اسمعیل الجازنی[6]، و او را شصت و هشت[7] سال بود و شصت و

(۱) خلیفتین هم خوانده می شود. (۲) ك: لاثنی عشرة لیلة خلت من شهر ربیع الاول.
(۳) اصل: ابلغ. (٤) ك: پس از خطبهٔ بلیغ: فانا السفاح المبیح والثائر المنیح... (۵ ص ۱۵٤) ط: فاناالسفاح المبیح و الثائر المبیر (۳ ـ ۱ ص ۳۰ ایدن) (۵) ط: ذات الساحل. (۳ـ۱ص٤۹)
(٦) ط: الحارثی و معه شعبة بن کثیرالمازنی، و هو ابوعون عامر... در بارهٔ این ابوعون طبری قصهٔ خوبی ذکر میکنند که روزی بکیربن ماهان ابوعون مذکور را دیده و باوگفته بود: انت و الله تقتل مروان کانی اسمعك تقول دهید یا جوانکان؛ و ابوعون میگوید شبی که در بوصیر بمروان وگروه وی رسیدیم بامن اندك مردمی بودند و سپاهیان مروان بر ما بتاختند و ما بنخلستانی پناه بردیم و اگرکمی جمعیت ما را دانسته بودند همهٔ ما را هلاك کرده بودند، من باصحاب خود گفتم هرگاه بگذاریم روشن شود و ما را بدین کمی بابند یکی از ما نجات نیابیم و بدین هنگام قول بکیربن ماهان بیادم آمد که گفته

نه [1] نیز گویند ، و شب یکشنبه کشته [شد] اندر حرب [2] سال صدو سی و سه [3]
نسب : ابو عبدالملک [4] مروان بن محمد بن مروان بن الحکم . **مادرش** : ام ولد کردیه نام ولبابه [5] گویند ، **حلیت**: مروان مردی بود سرخ و سپید ، اشهل ، ضخم الهامه ، [6]
وزیر و کاتب: عثمان بن قیس بود مولی خالد القسری و عبدالحمید یحیی مولی العلا بن عثمان
نقش الخاتم : **اذکر الموت یا غافل** . و مروان را دو پسر بود عبید [الله] و عبدالله هر دو بگریختند سوی حبشه و ایشان هر دو ولیعهد بودند ، پس عبیدالله را بگرفتند و او را به بندگی بفروختند [7] و عبدالله با خواهرش وامّ مروان پیاده برفتند گرسنه و بی نوا ، و هیچ ننالیدند و نگریستند و آخر کار سیاهان حبشه ایشانرا بگرفتند و بفروختند ، نعوذ بالله من زوال النعم . وسر مروان پیش سفاح (۲۰۹ ـ آ) آوردند همین سال در آخر ذی الحجه ، و اندر ایام بنی امیه کسانی که عراقین وبصره وکوفه داشتند بجمله ، زیاد بن ابیه بود وعبیدالله [8] زیاد پسرش [و] مصعب بن الزبیر ، و بشر بن [9] مروان ، و الحجاج بن یوسف ، ویزید بن المهلب ، و عمر [10] بن هبیرة الفزاری ، و خالد بن عبدالله القسری ، ویوسف بن عمر [11] وعبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ، و یزید بن

بودانت والله تقتل مروان کانی اسمعك تقول: دهید یا جوانکان . پس غلاف شمشیر خودرا شکستم واصحاب نیز غلافهای شمشیر خود بشکستند وگفتم : دهید یا جوانکان ! فکانها نار صبت علیهم فانهز موا . . . (۳ ـ ۱ ص ۵۰) و عبارت (دهید یا جوانکان) بعین ضبط طبریست لیکن ابن اثیر آنجمله فارسی را نقل نکرده است و باختصار نقلی بی مزه نموده است . و ازین داستان معلوم میشود که لشکریان خراسان که بمصر وارد شده بودند همه یا قسمتی از آنها پارسی زبان بوده اند . بلعمی : عامر بن اسمعیل یاران خویش را گفت بزبان پارسی که دهید این مرد را ـ مردی از یاران عامر نامش عبدالله بن شهاب المازنی نیزهٔ زد بر پهلوگاه و بکشت . . . نسخه خطی (۷) اصل : هفت

---

(۱) طا و ك : ٦٢-٦٨-٦٩ (۲) کذا . ظ : ذیحجه (۳) ط و ك : (۱۳۲) لثلاث بقین من ذی الحجه : (٤) اصل : بن مروان (۵) ط وك : ندارد . ظ : ولبابه ـ بلبابه بضم اول بمعنی پرستوك ؟ (٦) ك : اشهل شدید الشهله . . . کث اللحیه ابیضها ربعة (۷) ك : فقتل عبیدالله و نجا عبدالله فی عدة ممن معه فبقی الی خلافة المهدی فاخذه نصر بن محمد بن الاشعث عامل فلسطین فبعث به الی المهدی (۵ ص ۱٦۰) ط : فقتلوا عبدالله و افلت عبید الله فی عدة ممن معه . . . (۳ ـ ۱ ص ٤٦ لیدن) (۸) اصل : عبدالله (۹) اصل : پسرش ، و این بشر برادر عبدالملك مروان است که پس از قتل مصعب برکوفه امیر شد (۱۰) اصل : عمرو . (۱۱) اصل : عمرو ـ وهو یوسف بن عمر الثقفی .

عمر بن هبیره، و بعد ازین این همه ولایت کس را جمع نبود، و جل[1] بنی‌امیه منقطع گشت، و عدد ایشان با عبدالله [بن] الزبیر پانزده بودند، و ما بعد ازین ذکر خلفاء بنی العباس گوئیم انشاالله تعالی،

الخلفامن بنی العباس بن عبد المطلب

مدت خلافت سفاح چهار سال و شش ماه بود

اندر آنچه در تاریخ جریر آورده است و گفته اند که چهار سال و هفت ماه ودو روز بود[2] نخستین کار عم خویش عبدالله بزاب فرستاد بحرب مروان تا اورا سپری کرد [و] بعد از آن بفرمود تا جمله بنی عباس[3] بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودك وجوان بجائیکه آنرا نهر طوس[4] خوانند بشام اندر، ونهر اب فرطس[4] هم خوانند، وعم سفاح [گروهی دیگر][5] راهم بکشت بفرمان او بزار تر کشتنی چنانك دست و پهلو و ساقهاء ایشان بفرمود تا بعمود بشکستند، و بر سر یکدیگر فکندند، وپس بر بالای ایشان نطع فرمود (۲۰۹ـب) برافکندن و بر آنجا برنشست باحاضران، و خوان بیاوردند، و آنجا برنان همی خوردند، و ایشان در زیر جان همی کندند با ناله و خروش تا بمردند، و مقدار هشتاد تن[6] بودند کما بیش، و یکی را بیاوردند از بزرگان بنی‌امیه در آن وقت که نان همی خوردند، عبدالله بن علی، خراسانئی را[7] بفرمود تاهمچنانك برپای ایستاده بود شکمش بشکافت ودست در اندرون کرد وهمه آلات شکمش بیرون کشید و آنجا بیفکند و مرد همچنان ایستاده؛ وهم در این کتاب[8] چنان یافتم، که سلیمان و معاویه[9] پسران هشام بن عبدالملك پیش سفاح اندر بودند، وایشان را امان داده بود، پس سدیف شاعر اندر آمد، واین قصیده برخواند مطلعش اینست:

---

(۱) اصل : خیل ؟ (۲) طا : چهار سال از روز قتل مروان وچهار سال وهشت ماه یا نه ماه از روز بیعت (۳ ـ ۱ ص ۸۸) (۳) بنی عباس زاید است (٤) ك : نهرابی نطرس (٥ ص ۱٦۱) (٥) اینجا چیزی از متن افتاده است. ك : ودخل شبل بن عبدالله مولي بنی‌هاشم علی عبدالله بن علی وعنده من بنی‌امیه نحو تسعین رجلا علی الطعام فاقبل علیه شبل فقال : اصبح الملك ثابت الاساس . . الخ (رك.ك : ٥ ص ۱٦۱) (٦) ك: تسعین . (۷) اصل : خراسانی (۸) معلوم نیست کدام کتابست ؟ چه طبری روایت قبل را ندارد (۹) اث : تنها سلیمان را دارد

اصبح الدين ثابت الاساس   بالبهاليل من بني العباس [1]

واندرين قصيده ذكر جور بنى اميه گفتست وآنچ باابرهيم الامام كردند وباقريش [2] سفاح انگشت دردندان گرفت، چون سليمان ومعاويه بيرون آمدند سديف را گفتند كه : **قتلتنا قتلك الله** يعني كشتي مارا خداي ترا بكشاد، پس سفاح هردورا بفرمود كشتن، و پنجاه هزار درم سديف شاعر را داد، پس جماعتي خارجيان سپيدعلم [3] برخاستند، وسفاح [لشكر] سوي ايشان فرستاد و پرا كنده شدند در سال صدوسي و سه وداود بن علي را بحج فرستاد و بموسم (٢١٠ - آ) صدكس را از بنى اميه بگرفتند، و سي مرد را بمسعدة الطائي داد تااندر راه مدينه همه را بكشت، وديگران را دوم روز بفرمود كشتن، و سفاح برادرش ابوجعفر المنصور را سوي بو مسلم فرستاد بخراسان تا اندر سر از بوسلمه حفص بن سليمان الخلال شكايت كند بدان تخليط كه با سفاح خواست كردن، و در خواهد تا او را بفرمايد كشتن، و ابو جعفر بخراسان رفت و اين كار بصواب ديد عم كرد داود بن علي، پس بومسلم بسيارى كرامت كرد، و بدين كار مرار بن انس الضبي [4] را بفرستاد تا بوسلمه را اندر شب بكشت، چنانك كس ندانست، و سوي خراسان باز گشت، و سفاح جزع [5] كرد و ماتم بوسلمه بداشت، و بومسلم، سليمان بن كثير را كه سر همه داعيان بود [و] مردي بغايت بزرگ [به] سخني خوارمايه كه ازو باز گفتند، پيش مجلس بفرمود كشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظيم بزرگ آمد منصور را آن حال، و سوي سفاح باز گشت، و كينهٔ ابومسلم اندر دل گرفت، وگفت اين مرد بدين دستگاه وفرمان، اگر چنانك خواهد اين كار را از ما بگرداند، وديگري را دهد، و اين باب سفاح را بگفت و آغالش [6] همي كرد كه تا (٢١٠ - ب) بو مسلم را نخراني و نكشي كار تو استقامت نگيرد، و سفاح دفع همي افكند، پس هيچ كس نماند از خصمان، الا يزيد بن عمر [7] بن هبيره، و حسن [8] بن قحطبه او را حصار دادند [9] اندر واسط، پس سفاح منصور

(١) اين قصيده بروايت كامل هشت بيت است (ج ٥ ص ١٦١) (٢) ظ : باآخرش (٣) ترجمهٔ : مبيضه (٤) اصل : الصبي (٥) اصل : حرع (٦) آغالش و آغاليدن ، تحريك و تحريض كردن (٧) اصل : عمرو (٨) اصل : حسن (٩) ظ : داد ، و يا مراد از ضمير جمع باعتبار لشكر حسن است

را بفرستاد تا یزیدرا زنهار داد وبیرون آورد بایست مرد ازمهتران ودرجمله معن بن زایده ، و بسیاری سپاه ، پس منصور معن را بآذربادگان فرستاد ،و سپاه بتفاریق از وی [1] پراکنده کرد ، پس یزید را هم درسراپردهٔ خویشتنش بفرمود کشتن ، بعد از آنك مهتران را یکایك در سرا پرده خوانده بود و بند کرده ، پس سر یزید را سوی سفاح فرستاد که تعجیل همی فرمود بکشتن یزید ، پس اندر سال صدو سی و پنج ،سفاح ،منصور را ولی عهد کرد وپس ازو عیسی بن علی [2] عمش را ، و منصور را فرمود که بخراسان رود ، تاخود بومسلم بیعت اهل خراسان بستاند، چون آنجا رفت بومسلم را کراهیت آمد که این کار بی مشورت او کرده بودند ، [3] ولیکن بیعت کرد و بفرمان او نیز اهل خراسان بیعت کردند ، ومنصور غمی [4] باز گشت ، وسفاح را گفت بشتاب بکار بو مسلم ، و اگر نه این کار از ما بگرداند وهرچ خواهد تواند کردن بااین شوکت وعظمت کهمن اورا می بینم ، ودر سال صدوسیوشش بومسلم دستوری خواست که بحج رود و بیامد و سفاح را (٢١١ - آ) بدید و خدمت کرد و ابو جعفر المنصور شتاب برگرفت ببرادر ، و گفت ازین بهتر تو او را کجایابی ؟ سفاح گفت چون شاید این سخن ، و مردی که همهٔ جهان ما را صافي کرد او را چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت ، سفاح گفت تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن ، وباوی برو وپیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشهٔ دیگر نپردازد و کسی دیگر اورا نبیندازعلویان وغیرهم ،واز ویغافل نباشی [5] وهمچنان کردند ،چون منصور و بو مسلم بحج رفتند و سفاح بانبار رفت و آبله برآمدش واندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذوالحجه همین سال ، و عیسی بن علی عمش نماز بروی کرد ،و عمرش سیوسهسال بود ، وسی وشش نیز گویند . درنسب : ابوالعباس سفاح [6] عبدالله بن محمد بن علی [بن عبدالله بن] العباس بن عبدالمطلب ، مادرش : ریطه [7] بنت [عبیدالله ابن] عبدالله بن عبدالمدان بن الدّیان [8] الحارثی بود ،حلیت : مردی بود دراز بالا

---

(١) یعنیاز : یزید بن عمر بن هبیره (٢)ص : عیسیبنموسی (٣) کراهیت ابومسلم درطبری ذکر نشده (٤) اصل : عمي (٥) این روایت درطبری باین تفصیل نیست (رك٣ـ١ص٩٩) (٦) اصل : بن عبدالله (٧) اصل : ربطه (٨) اصل : الرّیان

وجعد موی ومحاسن نیکو . وزیرو کاتب : ابو سلمة الخلال [1] بود و بعد از وی خالدالبرمکی (و برمك از بزرگ زادگان عجم بود بخدمت عبد الملك مروان آمد و پایهٔ بلند یافت در ندیمی ، وبعهدهشام بن عبدالملك مسلمان گشت ، و عقب ونسلش بسیار گشت ، همه خداوندان عقل و کفایت) نقش الخاتم: اللّٰه ثقه عبداللّٰه . بود

خلافت منصور

بیست ویکسال ویازده ماه وهشت روز بود

(۲۱۱ ـ ب) اندر تاریخ جریر بیست و دو [2] سال گوید ، چون از حج بازگشتند بو مسلم یك منزل پیشتر همی آمد ، پس خبر مرگ سفاح بیافتند ، و رداء پیغامبر ما صلوات اللّٰه علیه و قضیب [3] بمنصور آوردند ، و بو مسلم خبر یافت نخست و خبر تعزیت بمنصور فرستاد ، و بکوفه بایستاد تا منصور فراز رسید ، و عبداللّٰه بن علی عم منصور بشام خود را دعوت کرد ، و بیرون آمد ، بومسلم از منصور بپذیرفت که کاراو سپری کند ، بشام رفت باسپاه ؛ وچنین روایتست که ازسپاه خراسان هفت [4] هزار باعبداللّٰه بودند ، چون شنیدندکه بومسلم روی بدودارد ، همهراسلاح بستد و بازداشت تا بسپاه بو مسلم نپیوندند بخویشان وهم شهریان ، پس دوهزار مردرا بفرستاد بدر آن قلعه که ایشان را باز داشته بودند تا تیغ بکشیدند و همه را بیك روز بکشتند ، و ابو مسلم شش ماه باوی حرب کرد بظاهر [5] حرّان بکنار زاب [6] تا اورا هزیمت کرد ، وعبداللّٰه بابرادرش عبدالصمدبگریخت سوی برادرشان سلیمان بهبصره وآنجا پنهان ببود [7]

فصل اندر اخبار و مقتل ابومسلم

و این حرب اندر سال صدو سی و هفت بود پس منصور زمامی [8] بفرستاد

---

(۱) اصل : الحلال (۲) ط : بیست و دو سال الا بیست و چهار روز ـ الا سه روز ـ الا هفت شب ـ الا شش روز ـ الا دو روز ، باختلاف روات (۳ ـ ۱ ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱) (۳) اصل: قضیت (٤) ط : هفده هزار (۳ ـ ۱ ص ۹٤ وص ۱۰۱ ـ ۱۰۲) (٥) اصل : وبظاهر (٦)ط : این جنگ را در ظاهر نصیبین ضبط کرده (ص۹٥) (۷) ط : عبدالصمد بکوفه رفت و بوسیلهٔ عیسی بن موسی امان یافت ـ و بروایتی عبد الصمد برصافهٔ هشام افتاد وآنجا اسیر لشکریان منصور شد وبآخر توسط عیسی امان یافت و عبداللّٰه ببصره نزدیك سلیمان بن علی رفت و پنهان شد (ص ۹۸ ـ ۹۹) (۸) زمام بمعنی لگامست لیکن مجازاً بمعنی مشرف و بازرس مالی استعمال می شده است ـ ط : و کتب ابومسلم بذلك (ای بالفتح) الی ابی جعفر فارسل ابوجعفر اباالخصیب مولاه یحصی مااصابوافی عسکر عبداللّٰه بن علي فغضب من ذلك ابومسلم (ص۹۸)

بر خواستهٔ عم و سپاه شام بر بو مسلم ، و منصور سود و زیان سخت [1] بودی و ابو دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق [2] گفتی ، و ابومسلم را از آن عظیم خشم آمد ، گفت بر خون مسلمانان (۲۱۲ـآ) ریختن امینم وبرخواسته نه ! و منصور عهد شام و بصره بدوفرستاد ، گفت مرا بکار نیست وباز پس فرستاد ، وسوی خراسان رفتن عزم کردو بهحلوان آمد ، ومنصور بمداین آمد ، چون منصوررا گفتند که بومسلم بهحلوان رفت ، گفت : لله الامر دون حلوان [3] پس نامها فرستادن گرفت بهبومسلم وعهدها کردن [و] فرمود تاهمه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردار ها ، تو اندراین دولت . . . [4] وامیر المؤمنین درحق تو هرچه بهتر . . . [4] و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد ، و از چند گونه درشت ونرم پیغام داد درنهان و آشکارا ، تا ابومسلم را سر بگردانید ، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکی از مهتران فرستاده بود ازگماشتگان ابو مسلم نام اوابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی تاخراسان بگرفت ، واین خبر ببومسلم رسید ، عظیم تافته شد ، و هیچ درمان ندید جز رفتن ، و از منجمان شنیده بود که اوراکام بروم افتد [5] پس بمداین آمدروزسه شنبه بیست و پنجم شعبان ، ومنصور برومیهٔ مداین لشکرگاه زده بود ، منصوربومسلم را بنواخت و ایمن کرد ، و بومسلم باز گشت و پرسید که این چه جایست ؟ گفتند رومیه ، بو مسلم بیندیشید ، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سراپرده پنهان کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲ ـ ب) بر دست زنم شما از پس اندر آئید و شمشیر ببومسلم اندر زنید ، چون بومسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد ، منصور حمایل وی از وی خواست تا بنگرد ، بومسلم حمایل از گردن برآورد و پیش منصور بنهاد ، و گفت این تیغ عم من است عبدالله ؟ گفت آری یا امیرالمؤمنین ،

---

(۱) کذا . . . بمعنی سخت گیر و بخیل (۲) کذا . . . ظ : یعنی از یك دانك سخن گفتی ، ، (۳) طا : ربّ امرالله دون حلوان (٤) کذا ؟ (٥) ظ : وکان ابومسلم یقول والله لاقتلن بالروم وکان المنجمون یقولون ذلك (۱۰٤) و ظ : کام افتادن ، کنایه از مردن است ولي در ادبیات فارسی بنظر حقیر جز اینجا نرسیده است وشاید تصحیفی باشدودر اصل : کار باشد ؟

گفت این تیغ مرا بشاید، وسخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم، بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بو مسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت ویلك یا مجرم هرسخنی‌را حجتی پیش آوری؟!... بعداز آن‌دست بردست زد، وآن مردان بیرون آمدندو شمشیر ببومسلم در بستند، بومسلم همچنان برپای ایستاده بودوسوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت یا منصور مرا مکش که پشیمان گردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر برسرزنید![1] همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه‌همین ماه دوم[2] روزکه آمده بود، و او را بمیان‌بساط اندرپیچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که ناقلان دولت تا عالمست سه‌کس بوده اند که [دولتی را] از جای‌بجای نقل کردند، اسکندر رومی، واردشیر بابکان، و ابومسلم اصفهانی، واو را کسانیکه‌اخبار(۲۱۳-آ)ندانند مرغزی[3] گویند،سبب‌آنك بمروخروج کرد، همچنانك سلمان را فارسی‌خوانند ازبرای‌آنك‌عرب همهٔزمین عجم فارس گفتندی، وسلمان‌را فارسی خواندندی، واواز اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو[جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، واندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست؛ و مداینی صفت بو مسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون‌اسمر، ونیکو وشیرین[4] و فراخ پیشانی، ونیکو محاسن، ودرازموی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. وفصیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی[5] گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

(۱) طبری: ویرا ذبح کنید. (۲) لخمس لیال بقین من شعبان من سنه ۱۳۷ (ط ۳ - ۱ ص ۱۱۵) (۳) مرغزی بضم، لغتی است از مروزی، چه مرو ومرغ هر دو بضم اول یك لغت بوده‌است ومرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرورا مور باواو مجهول که‌قلب مروبضم اول باشد تلفظ میتمایند. (٤) ظ: نیکووشیرین روی - ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... ودانا بعربی و پارسی. (٥) شاعری وی بفارسی که از قول ابوالحسن مداینی نقل‌شده است قابل کمال اهمیت است، زیرا ابوالحسن علی بن محمد المدائنی از مورخان ورواة ثقه است و

بحرب اندر، و بهیچ فتح کردن[1] وکارهای عظیم از وی خرّم شدن و نشاط پدید[ا]ر آمدی و نه بهیچ حوادث و غلبهٔ دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی ؛ و تازیانهٔ وی شمشیر بود ، و بر کس بعقوبت اندر رحمت نکرد از دور و نزدیك ؛ و هرچه بخراسان اندر مهتران بودند از یمن و ربیعه و قضاعه[2] و ملوك و دهقان و مرزبان همه را بکشت بدعوت بنی العباس اندر ؛ و چون بکشتندش سی و هفت ساله بود ؛ و هیچ چیز از املاك و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند ، مگر پنج کنیزك خدمت کننده[3] (۲۱۳ ـ ب) و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان ، و حمزه پسر او بود ، و عماره پسر حمزه بود آنك ذکر او در ایّام خلفا و بزرگ منشی و همت بلند او و سخا و تنعم عجب[4] معروفست ، و بجایگاه گفته شود احوال و سیرت او و اندر تفاخر بپو مسلم علی بن حمزة بن عمار[ة] بن حمزة بن یسار گفتست در کتاب اصفهان :

شعر

نقلنا الی آل النبی خلافة	و ملکا وجدناه مضیماً (؟) مضیعا
ولولا سیوف الله فینا لاصبحت	ملوك بنی مروان فی الدین رتعا
منعنا حمانا بالقواضب والقنا	جلاداً و ما زلنا اعزّ و امنعا
ابو مسلم عمی وان کان سیدا	هماما قریعاً مصرحیا سمیدعا
السنا الاولی صالوا علی العی بالهدی	ودانوا(۵) بنی العباس مرئاً و مسمعاً
ونحن سئمنا(٦) المارقین بباسنا	الی ان راینا عودهم قد تخرعا

و بو مسلم را فرزند جز دو دختر نبود یکی را نام فطمیه[7] و دیگری اسماء

طبری ومسعودی همه از او نقل کرده اند و صاحب تاریخ بوده است که فعلا در دست نیست ، واز این روایت معلوم میشود که نخستین شاعر فارسی که خودهم ایرانی باشد ابومسلم است ، و از بذله‌های لطیف او طبری یکی را نقل کرده که بی لطف نیست گوید : ابوجعفر منصور بعد از شکست عبدالله بن علی یقطین نامی را مأمور ضبط اموال لشکر عبدالله ساخت و ابومسلم را خوش نیامد و همواره بطعنه این (یقطین) را (یك دین) مینامید ! (۳ ـ ۱ ص ۱۰۳ چاپ لیدن)

---

(۱) اصل : کردی (۲) اصل : قضاه (۳) مورخین نوشته اند که مال و مکنت ابومسلم را استادسیس برگرفت و از وی بچنگ سپهبد قارن افتاد (٤) ظ : و عجب او . رك : شرح حال وي در اغانی وغیره (۵) اصل : زانو (٦) اصل لایقره بقیاس اصلاح شد . (۷) ظ : فطمه که املائی است ازفاطمه چه فاطمه دختر ابو مسلم در اخبار ذکر دارد

بنث بومسلم، واندر عهدمنصور جماعتی باطنیان درخراسان پیداشدند واین مذهب[1] فراز آوردند وبهرجایگاه دعوت همی کردند پنهان، ومنصور بفرمود تاهر کجاکه ایشانرا بیابند بکشند. بعداز چندسال منصور بحج رفت ومسجد حرام فراخ کرد، وچون بازگشت بهاشمیه فرود آمد بکوفه اندر، و جماعتی بودند (۲۱٤ ـ آ) که ایشانرا روندیان[2] خواندندی، و بربوبیت منصور همی گفتند نعوذ بالله! وپیش از ین بربوبیت بومسلم بخراسان، واصل ایشان از عبدالله رونده برخاست، وتناسخ داشتند اندرمذهب، بومسلم بسیاری از ایشان بکشت بخراسان اندر، و بومسلم را زهر داده بودند چنانك موی و پوست بازگذاشت، و بعد از منصور بهپسرش مهدی مقرّ بودند، و در خانها بنوشتندی: المهدی ربّنا و ربّ آبائنا الاولین نعوذ بالله منه! پس در این وقت که منصور ایشانرا همی فرمودی زدن و کشتن، همی گفتندی: انت انت، و انگشت تضرّع در وی کشیده[3] و گروهی را باز داشته بود در حبس هاشمیه، و آنرا حصارو دروازه بود، پس روندیان[4] جمع شدند ویکی را بر جنازهٔ بر نهادند،[5] و بدان بهانه بسیاری بهم آمدند، و بگرمگاهی سوی هاشمیه رفتند، چون اندرون شدند، جنازه بینداختند، و در سخت بکردند، و سلاحها از زیر جامه بیرون آوردند، و عثمان بن نهیك[6] را که صاحب حرس بود از آن منصور بکشتند، و زندانیان را بیرون آوردند، ومنصور بیرون آمد و براسب نوبت نشست و آنجا بایستاد، وغلامانش حرب کردند و کس نتوانست از بیرون درآمدن، و بیم (۲۱٤ ـ ب) بود منصور را از روندیان،[4] و معن بن‌زائده پنهان بهاشمیه اندر خانهٔ حاجبی نشسته بود، درین وقت بیرون آمد و دست بزخم[7] کرد و روندیان را از آن سوتر برد، پس گفتی یا

---

(۱) در اینجا باید جمله‌ای افتاده باشد که در آن عقاید خرم دینان و باطنیان را آورده باشد که‌متمم آن جمله درسطربعد باقیمانده است. (۲) در اصل: روندیان ومعروف (راوندیان) است. (۳) یعنی: راوندیان انگشت بسوی منصور کشیده بودند و بدو اشاره مینمودند (٤) کذافی الاصل. (٥) کذا: و اخذوا نعشا و حملوا السریر و لیس فی النعش احد ومرّوا به.. (٥ص ۱۸۷) (٦)اصل: نمیك. (۷) اصل: بزحم. بزخم یعنی بهزدن چه زخم در لغت دری بمعنی ضرب زدن است نه جراحت چنانکه امروز متداولست، وهم‌طاق زدن راکه ماامروز ضربی وضرب گوئیم بزبان دری زخم گفتندی چنانکه فردوسی در ساختن طاق کسری گوید:

بر خسرو آمد جهاندیده مرد — بر او کار زخم بنیاد کرد
کسی‌درجهان زخم چونان ندید — نه از نامور کار دانان شنید

امیرالمؤمنین ازایدر برو که خطرست، وچنان همی زد تا بسیاری بکشت، ودروازه از یشان بستد و بگشاد، و منصور بروی دعا کرد وآفرین گفت، و سپاه اندر آمدند و روندیان را سپری کردند، و اگر نه معن بن زایده بود[ی] منصور را عظیم مخاطره بود، و چون بپیدا کنند معن با هم آن خانه شد[1] و پنهان ببود، منصوراو را باز طلبید و زنهار داد، و بسیاری نیکوی کرد بجای او و هرچه همی ذکر کنیم چنین مختصر نیست اما شرح را تمام [به] جای نهاده‌ایم.

اندر سال صد و چهل و دو [عبدالجبار] امیر خوراسان عاصی گشت، و منصور مهدی را آنجا فرستاد، و در این وقت لقب دادش المهدی، پس برفت و عبدالجبار را بگرفت بعد از حرب با پسرش، ومالش بستد و دستهاش ببریدو گرد خراسان بگردانید و هردو را بردار کرد،[2] وزان پس بری باز آمد، و شهرستان ری را بنا نهادو آنرا محمدیه نام نهاد[3] [واندر سال صد و چهل و پنج محمد] و ابراهیم از پسران عبدالله ابن الحسن[4] بن علی بن ابی طالب بیرون آمد[ند و محمد بن عبدالله بمدینه بیرون آمد] و دعوت کرد خود را، و ابراهیم ببصره بود، و هنوز کار ایشان ظاهر نشده بود که منصور بدانست وبمدینه رفت[5] [تا از عبدالله بن الحسن جای پسرانرا بداند وعبدالله و آل ابیطالب را یکان یکان همی طلب کردی واز محمد بن عبدالله حال بپرسیدی وآنان نشان وجای محمد نگفتندی، تا منصور اعرابی چند بطلب محمد بپرا کند](۲۱۵-آ) و حیلت کرد، وعبدالله بن الحسن [را] بنامه وتحفه فرستادن از آن [شیعیان] جانب خراسان [بفریفت][6]، وعبدالله قبول کرده بود از جهت محمد پسرش، و آنرا قصه

(۱) اصل: ستد، با هم آن خانه، یعنی بازهم بدان خانه که پنهان بود. (۲) کذا: عبدالجبار و فرزندانش را بسوی منصور فرستاد ومنصوراو را بکشت و فرزندانش را بجزیرهٔ دهلك از جزایر یمن فرستادند... الخ (ج: ۵ ص: ۱۸۸) (۳) بعد از این بایستی سطوری یا سطری افتاده باشد و ما خلاصهٔ آنچه ممکن بود افتاده باشد در متن جای بجای بین قلاب ثبت کردیم. (٤) اصل: الحسین، (۵) اینجا تا آخر قلاب حواشی بوده و در عکاسی بریده شده است و ظاهراً چنین بوده که مابین قلاب ضبط کرده‌ایم: (٦) تواریخ گویند: مردی را از خاصان خود زر وتحف داده و او را بمدینه فرستاد و آنمرد خودرا شیعی خواند وبعبدالله نزدیك شد وزروتحفه بنام شیعیان خراسان بدو داد وعبدالله آنچربك بخوردوراز خودو پسرش را پیش آنمرد فاش ساخت ومنصور وی وجماعتی از آل حسن رابگرفت وبزندان کرد. الخ

[ها] است ، تا منصور [۱] عبدالله و برادرانش [حسن و]علی و محمد [۲] وجمله پیوستگان را بگرفت و در بند کرد و بکوفه آورد ، و اندر سال صدو چهل و پنج منصور آغاز کرد کشتن عبدالله بن الحسن [۳] و برادران را علی و محمد و عشیرت ایشان [را] بنوعهاء عذاب ، و زنده در دیوار کردن ، پس عمّ خویش عیسی را بحرب محمد بن عبدالله فرستاد ، و میان ایشان نامهاست که نوشته[اند] بتفاخر یکدیگر ونسخت آن در تاریخ جریر مثبت است ، و اندر ماه رمضان محمدالحسنی [۳] کشته شد و ذوالفقار جدّش حمایل داشت ، به عیسی رسید ، خواست که آنرا بیازماید ، ذوالفقار بر سنگی زد ، دو نیم شد و بهیچ کار نیامد ، وپوشیده [٤] گشت ، پس سر محمدالحسنی [۳] بکوفه فرستاد و از آنجا ببصره شد به حرب ابراهیم برادرش ، و عیسی بهزیمت بشد ، و باز رجعت کرد ، و تیری انداخت آخر کار بر حلق ابراهیم زد و کشته شد ، و تا ابراهیم را نکشتند منصور از سر مصلی برنخاست ، و جامه نگردانید ، و غسل نکرد ، و سخت عظیم مضطرب بود ، و بعد ازین دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه ، و آن ا [ز] بناء [۵] عمر بن هبیره بود وخواست که ویرا [٦] جای بسازد ، پس منجمان ومهندسان و حکیمان [را گرد آورد و] دیهی بود کوچك (٢١٥-ب) بغداد گفتندی ، و پس آلات بسیار فراز آورد از هر چیز ، و بغداد بنا کرد ، پس ازین آن حیلتها که با عم خویش عیسی کرد تا خود را از ولیعهدی بیرون آورد [وعیسی نپذیرفت تا خالدبن

---

(۱) اصل : بامنصور (۲) طا و کا : عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و الحسن و ابراهیم ابن الحسن ابن الحسن وجعفر بن الحسن بن الحسن وسلیمان وعبدالله ابنی داود بن الحسن بن الحسن ومحمد واسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن علی و موسی بن عبدالله ابن الحسن بن الحسن و . . . علی بن الحسن بن الحسن العابد . . وعلي بن محمد بن عبدالله بن الحسن و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان المعروف بالديباج وكان اخا عبدالله بن الحسن بن الحسن لان امهما جميعاً فاطمة بنت الحسين بن علي (ج ٥ ص ١٩٤) (۳) اصل : الحسين (٤) کذا ؟ ظ : پوسیده (٥) ظ : یعنی هاشمیه از بناهای عمر بن هبیره بود و حال آنکه شهر هاشمیه در محلی که قصر ابن هبیره بود توسط منصور ساخته شده بود ، مینویسند که منصور را از شورش راوندیه و از مجاورت مردم کوفه که بر آنان ایمن نبود و لشکریانش را نیز فاسد میکردند ضجرت دست داد و بغداد را بساخت (رك : کا ٥ ص ٢٠٧) (٦) ظ : یعنی خواست خاصهٔ خود جائی بسازد . وعبارت متن بسی ناتمام و نابسامانست

برمك و سی‌تن ازشیعهٔ منصور بدروغ گواهی دادندکه عیسی‌خودرااز ولیعهدی‌بیرون آورد] [1] و منصور مهدی را ولیعهد کرد [و چون عیسی بشنید بیامد و آن سخن‌را انکار کرد] [1] وفایده نبود ، وآن شرحها درازست [و] باسیاری جهد مهدی رابیعت کردند، وازین پس مسجد رصافه بنا کرد پس دیوار بصره و کوفه بفرمود کردن ، و شهر رافقه بنا نهاد و آنچ برین عمارتها خرج بایست کرد برمردم بخشید [2] چنانك دیگر بازماند از عمارت، [3] پس خالدبن‌برمك را بگرفت و او را [سه] هزار هزار درم سیم مصادره بکرد ، چون جماعتی خوارج بموصل و آذربادگان [4] برخاستند ، منصور سیصد هزار درم بخالد باز داد و او را با سپاه بحرب خوارج فرستاد، و در این وقت استاسیس [5] از سجستان خروج کرد ، و خراسان بشورید، و منصور باز مهدی را بخراسان فرستاد، و مهدی حمید بن قحطبه [6] را از آنجا بفرستاد تاباااستاسیس [5] حربها کرد ؛ و همچنین بارمنیه [7] جماعتی‌بیرون‌آمدند، منصور بتن خویش بجانب‌شام رفت والشکرها فرستاد تا ایشان را هزیمت کرد ؛ وبعمان وحین [8] همچنین خارجیان‌بودند وهمه را قهر کرد ، واورا منصور ازین سبب‌لقب نهادندکه همیشه صاحب نصرت بود؛ یکی از فرزندان‌علی بن ابی طالب رضی‌الله عنه نامش(۲۱۶ - آ) عبدالله‌الاشتر [9] بزمین هندوسند بیرون آمد ، و او را بپذیرفتند ، و بعد ازدو سال حمید بن‌قحطبه براستاسیس [10] برو [11] ظفر یافت [12] ، ومنصور مهدی را فرمود که بازگرد ، و مهدی [13]

(۱) قسمتهای الحاقی مطابق روایتی از کامل حدساً اضافه شد وبظنی‌قوی میتوان گفت که اصل همچنین بوده والا جملهٔ (و فایده نبود) بکلی بی معنی خواهد بود رك : (کا: ۵ص ۲۱۵) (۲) برمردم بخشید ، یعنی هزینهٔ آنرا برمردم توزیع کرد و سرشمار قسمت کرد که بپردازند ، چه بخش در لغت دری بمعنی تقسیم است ومخصوصاً چون بعد از لفظ (بر) آمده معنی اخذ و تحمیل میدهد (۳) یعنی از آن هزینها که بمردم بنام بناء شهر وعمارات تحمیل کرده بود بعداز ختم عمل زیادهم آمد وعلاوهٔ صرف جیب گردید ! (٤) کا : موصل‌وجزیره (٥) اصل :استاسیس ، والصواب :استاذسیس ، کا: خروج او را در سنهٔ صدو پنجاه وخاتمهٔ کارش را صدوپنجاه ویك ضبط کرده است کذا طا (کا ٥ ص۲۱۹) (٦) کا : خازم بن خزیمه (٥ص۲۱۹) (۷) اصل : با ارمنیه ـ وبا در اینجا معنی ندارد (۸) ظ : جزیره و اشاره است بخروج ملبدبن حرمله ۱۳۷ ـ ۱۳۸ (کا : ٥ ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱) (۹) و هوعبدالله الاشترابن محمد بن عبدالله بن الحسن الحسنی (۱۰) اصل : استاسیس ، و الصواب : استاذسیس . (۱۱) کذا ؟ وبرو زاید است (۱۲) بروایت طاوکا خازم‌بن خزیمه استادسیس را مغلوب ساخت و قارن صاحب طبرستان ویرا بکشت (ط ۳ ـ ۱ ص ۳۵۷ ـ ۳۵۸) (۱۳) ظ : حمید بن قحطبه (۱۵۲) (رك کا ٥ ص ۲۲۵)

را خراسان داد [و] معن بن زایده را سجستان داد، و اصل معن ازیمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف بمبارزت و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر، پس منصور بحج رفت [و] فرمان یافت جائی که آنرا [بئر] میمون خوانند شب سه‌شنبه بیست و ششم [1] ذی الحجه سال صدو پنجاه و هشت، و گویند روز ترویه؛ عمرش صدو هشت سال بود، و عیسی بن موسی بر وی نماز کرد. اندر نسب: ابوجعفر عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله عباس. مادرش: ام‌ولد سلامه البربریه، حلیت: منصور مردی سفید لون [2] بود و دراز ریش و نحیف. وزیر و کاتب: خالد برمك، و عزل کردش و بمرد، پس ابوایوب سلیمان بن داود الموریانی [3] و پدرش از اهواز بود، و ابوالفضل الربیع بن یونس وزیر بود از ین وقت، نقش الخاتم و مهرها [4]: الحمدلله کله.

خلافت مهدی

ده سال و یك ماه و دوازده روز بود

بدیگر روایت پنج روز گفتست، و اندر تاریخ [جریر] ده سال و یکماه است [5] نخستین چیزی بفرمود تا هر که نه از وی [6] اضطراب مملکت بود جمله را از زندان بیرون کردند، و بفرمود تا ببصره (۲۱۶-ب) آل زیاد و آل بوبکره که فرزندانشان را درقریش درست بکرده بودند [7] بگردانند چنانك بود، زیاد را بثقیف کردند [که] پسر [8]

(۱) کذا: است خلون من ذی‌الحجه (۲) اسمر نحیفا خفیف العارضین (کذا: ع ص ۸)
(۳) اصل: المرزبانی (٤) کذا ظ: جمع مهر (٥) وبروایتی ده سال وچهل و نه روز (کذا: ٦ص۲۷)
(٦) اصل: روی (۷) یعنی فرزندان آن‌دوخانواده را در دواوین انساب جزء قریش ثبت کرده بودند.
(۸) اصل: پس، گرچه پس بجای پسر در پارسی قدیم بوده و دقیقی هم آورده ولی در کتب نثر دیده نشد، دقیقی:

بیامد نخست آن سوار هژیر — پس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس از سروران سپاه — پس تهم جاماسب دستورشاه
بیامد پس او گزیده سوار — پس شهریار جهان نیو زار

(شاه نامه: ج ۳ ص ۲۱۱و۲۱۳ چاپ خاور)

بوعبید ثقفی[1] بود، و معاویه او را چنانك یاد کردیم بپذیرفت از کفایت، وچنان خواندم که بدان وقت که زیاد امیر عراقین بود و حرمین مکه و مدینه، و چندین هزار درم بعایشه رضی‌الله عنها داد و بدو فرستاد، و نامه نوشت بدو، مقصود آن که بپاسخ او را زیاد[2] بن [ابی] سفیان بنویسد وزیاد را حجت بود؛ پس عایشه‌رضی الله عنها پاسخ نوشت: من ام‌المؤمنین عایشه الی زیاد، اما بعد، و دیگرهیچ‌ننوشت زیاد غمناك گشت و آن مال تلف شد و هیچ نتوانست گفت؛ و بوبکره مولای‌پیغامبر علیه‌السلام [بود] ایشان را نیزنسب اندر مولائی[3] درست‌کرد، وسخت عظیم‌بسندیده داشتند مردم این کار[را]؛ پس معن بن زایده بسجستان بمرد،[4] و حسن بن قحطبه بخراسان، پس مهدی خراسان بوعون[5] را داد؛ و اندرسال صدوشصت ویك‌مهدی بحج رفت و اندر بادیه مصنعها و آب گیر ها فرمود کردن و منزلها، و راه مکه آبادان کرد بر آن سان که هست، و بسیاری مال و نعمت بردرویشان تفرقه کرد، و کعبهٔ معظم را دو کسوة طمیم[6] بزر در پوشید، و صدو پنجاه هزار تا جامه از دیبا وهرجنس بمردم داد ازمکه (١١٧ـآ) و از مدینه، و هم در آن وقت خراج‌مصر و حمل آن جانب فراز رسید مبلغ آن سیصد هزار دینار، همه بر مردمان حرمین و مستحقان بخشید، و در حج مهدی را بی حدّ واندازه مال ونعمت خرج افتاد، و سخت عظم نیکوسیرت و معتقد بود، و اندر سال صدو شصت و دو چون باز گشت، مقنع لعنه‌الله بیرون آمد[7] بماورالنهر، و دعوئی کرد که اندر مسلمانی کس نکرده

(١) بوعبید ثقفی غلط است وصواب « عبید مولی ثقیف » است، ر ك حاشیهٔ ٤ صفحهٔ (٢٩٥) در الحاق معاویه زیاد را بقریش (٢) اصل: از زیاد (٣) اصل: مولای، (٤) معن‌بن زایده را در سیستان بشهر بست خوارج بکشتند. (٥) ابوعون و هو عبدالملك بن یزید (٦) طمیم اینجا معنی ندارد، کامل گوید: و فیها نزع المهدی کسوة الکعبه وکساها کسوة جدیده وکان سبب نزعه ان حجبة الکعبه ذکروا له انهم یخافون‌علی الکعبه ان تهدم لکثرة ماعلیها من‌الکسوة فنزعهاوکانت کسوة هشام‌بن عبدالملك من‌الدیباج الثخین وما قبلها من‌عمل الیمن (٦ص١٧) (٧) ظهور مقنع بروایت کا: ١٥٩ (ج ٥ ص ١٣) و طا: ١٦١ (٣ـ١ ص ٤٨٤) و روایت اخیر صوابتر است.

بود و نام او هاشم بن الحکم [1] بود، و جادوی عظیم داشت، مقنعی برروی بسته داشتی و دعوی خدائی کردی، استغفرالله! واز این سبب او را مقنع خواندندی، و آنست که آن چاه ساخت بحکمت و سیماب در آن ریخت با اخلاطهائی که داشت، تا عکس آن برهوا چنان مینود که ماهی برآسمان همی‌تابد، و شرح کار و شعبد های او درازست، تاکارش عالی شد و چندین هزار مرد تابع او شدند، و خاقان ترکرا بخواند، و مهدی از خوراسان سپاه فرستادن گرفت تا بعد از بسیاری وقعت‌وحالها حصار گرفتندش، و آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد، از زنان و غلامان [و آن] همه بمردند، وچون شراب بازنان همی داد بخوردندی وهمی فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان بجامه فروریخت و بیفتاد، برسان دیگران، این زن (٢١٧-ب) حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف برلب آورده، وهر سوهمی تاخت، و همه چهارپایان را بشمشیر پی می برید و هرچه خواسته بودآتشی عظیم برافروخت و در آن همی‌فکند تا همه سوخته شد، پس تنوری سخت بزرگ بتافت، وهمی گفت عالمی را بباد دادم و گمراه کردم، برآخر خودرا بباید سوخت، پس خود را در آن تنور افکند و همان ساعت ناچیز گشت، ومسلمانان از وی برستند و مهدی همین تاریخ عیسی بن [2] علی‌را که عم پدرش بود بدان فراز آورد که‌خود را قلع [3] کند، و کرد، و مالی بدادش، که بیعت چنان کرده بود که بعد از مهدی هم وی باشد، و درین امید پیر گشت؛ پس مهدی‌پسرانرا فرمودبیعت کردن، نخست موسی را و هادی [4] لقبش نهاد، پس هرون را و رشید لقب دادش، و پس از ین کار یعقوب بن داودبن‌طهمان [5] بزرگ‌گشت‌پیش مهدی، و دست وزیر ابوعبید الله [6]

---

(١) ظ: حکیم، و حکیم نام خود مقنع بوده و هاشم نام دیگرش یا هاشم نام او و حکیم لقب او بوده است کذا قول الطبری و الکامل ولی ابونصر قباوی در تاریخ بخارا گوید: وابراهیم که صاحب اخبار مقنع است ومحمدبن جریر الطبری آورده است که... نام اوهاشم بن حکیم بود (تاریخ بخارا چاپ شفر ص ٦٤) (٢)ص: عیسی بن موسی (٣)کذا؟ والصواب: خلع (٤) اصل: هرون (٥) اصل: طعمان ـ صفحات بعد: طهمان کما، طهمان (٦ص٢٣) (٦) اصل: وزیر ابوعبدالله ـ وهو ابوعبیدالله معاویة بن عبیدالله ـ عزل ١٦٧ (کما ٦ ص ٢٥)

بر بست تا چنان افتاد کـه یعقوب را این استر که او بر همی نشست از خشخشهٔ [1] طیلسان دررمید ، ولگد زد و ساقش بشکست ، مهدی غمناك شد و بپرسیدنش رفت بخانهٔ او ، پس وزیر ابوعبیدالله مهدی راخالی بیافت ، آغالش [2] کرد ، ویعقوب را چند چیز متهم کرد ، و در جمله شیعت علویان ، و چون یعقوب (٢١٨ ـ آ) بهتری یافت مهدی مردی علوی بوی داد و گـفت این را بکش ، و بدین کار آزمودن یعقوب خواست نه کشتن علوی ، ویعقوب علوی را درشب رها کرد ونفقات داد ، بعداز آن [که] علوی اورا گفت شرم نداری که باخون فرزند پیغامبر سوی عرصات آئی؟ مهدی کس را نشانده بود بر راه ، علوی را بگرفتند و بزندان باز بردند ، [و مهدی] یعقوب را از حال او پرسید ، گفت بکشتم اورا ، وسوگند خورد بحیوة وسر امیرالمؤمنین ، بعداز آن مهدی او را باز داشت چون خیانت ظاهر شد بمطبق [3] اندر سخت تر زندگانی ، و همه عهد مهدی و هادی در آن مطبق بماند ، تا رشید بیرون آوردش و چشمش تباه گشته بود ، یحیی شغلها بروی عرضه کرد ، نپذیرفت ، و بمکه رفت و عبادت کرد تـا آخر عمرش [و] ربیع بن یونس بقصد ابی عبیدالله [4] الوزیر براستاد ، و پسرش را بزندقه منسوب گردانید ، ودرست گشت ، ومهدی پسرش را پیش وی بکشت ، وپس [ربیع مهدی را] گفت امروز از وی نصیحت تونیاید ، تا او را نیز بگرفت و بکشت ، وهرون را بجانب روم فرستاد بغزو ، واورا از کودکی به یحیی بن خالد البرمکی سپرده بودو هرچه کردی بفرمـان او کردی ، وجز پدر باوی مخاطبت نبودی ، و هرون دو سال ونیم بدیار روم بماند (٢١٨ ـ ب) و با ظفر و مال و نعمت بسیار باز آمد ، و این وقت لقب نهادش رشید ، و هنوز کودك [بود] و این اندر سـال صدو شصت وچهار بود ، وباز هادی رافرستاد ، تا دفع خوارج کرد از گرگان و طبرستان ؛ واندرذی الحجه

---

(١) اصل : حشحشه ، و خشخشة السلاح اوالحلی صوته تسمع عند اصطکاکه (منجد) وحشحشه نیامده است ـ کذا بجای استر برذون آورده (٢) آغالش ، تحریك کردن (٣) اصل : و بطنق ـ مطبق: دخمه وزیر زمینی تاریك و بیمناکی بوده است که در آن را می نهادند وجایگاه زندانیان سیاسی بوده است (٤) اصل : ربیع بن عبدالله

آفتاب هم از بامداد گرفته برآمد وسیاه گشته بود و تا نیمروز بماند [و] تا شب ، و سخت عجایب بود ، چون بگشاد بفرمان حق تعالی نیمروز گذشته بود ؛ و علی بن سلمان[١] و زیدبن‌المنذر[٢] بن البطال بروم اندر فتین[٣] وبسیاری کارها و فتحها کردند؛ و از سال صدو شصت و شش[٤] مسجد [الحرام و مسجد] مدینهٔ رسول بفرمود تا فراخ کردند وعمارتش بیفزود ، و چون سال صدو شصت و نه در آمد مهدی بماسبذان[٥] بمرد بدیه زن و زر[٦] نیز گویند ، و او را عمر چهل و چهار سال[٧] بود وچهل و هشت هم روایتست ، و ازچند نوع گویند مرگ اوچنانك اندر باب الحفایر یاد کنیم و گویند بعد از پنج روز خبر بهادی رسید . در نسب : ابوعبدالله محمد بن عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس . مادرش : ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری . حلیت : مردی بود درازبالا وجعدموی و اندرچشمش نقطهٔ سفید بود کوچك ، وزیرو کاتب : ابوعبیدالله[٨] معاویة بن عبدالله بن یسار ،[٩] و از بعد عزلش (٢١٩ـآ) ابو عبدالله یعقوب بن داود بن طهمان مولی عبدالله بن خازم پنج سال ، پس ابو جعفر الفمص[١٠] بن ابی صالح و نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور ،[١١] و مسلمان گشت ودرین وقت وزیر بود ، نقش الخاتم : العزة لله عز وجل ، و فوضت امری الی الله نیز گویند .

خلافت هادی

یکسال و یکماه و بیست و نه روز بود

بدیگر روایت روزها پانزده گوید ، ودر تاریخ جریر سالی و سه ماه[١٢] وبوقت

---

(١) کا و طا : سلیمان (٢) کا : یزیدبن البدر ، قال الطبری فی حوادث ١٦٨ : فوجه علی بن سلیمان وهو یومئذ علی الجزیره وقنسرین یزید بن بدربن البطال فی سریّة الی الروم فغنموا وظفروا (٣ـ١ص ٥٢١ ـ کذا : اث ٦ص٢٦) ومؤلف در ترجمه علی بن سلیمان و یزیدبن بدر را مفعول گرفته و هر دو را بروم فرستاده است . حاشیهٔ طا بجای بدر (المندر) (٣) کذا . . . ظ : رفتند (٤) کا : ١٦٧ و فیها امرالمهدی بالزیادة فی المسجد الحرام و مسجد النبی (٦ص٢٥) (٥) اصل : ماسیدان ، ماسبذان بفتح سین و باء موحده از بلاد جبال بوده و با پشت کوه و ظاهراً محل حسین آباد سابق مطابقت دارد وآنرا سیروان هم میگفته‌اند (٦) طا : رذ (٣ـ١ ص٥٢٣) (٧) کا : ثلاث و اربعین سنه (ص٢٧) (٨) اصل : عبدالله (٩) اصل بی نقطه (١٠) کذا ؟ . . . کا و طا : ساکتست ظ : العبص ، بمناسبت ترسائی (١١) یعنی از مردم شهر شاپور فارس بود (١٢) و قیل اربعة عشر شهراً (کا : ٦ ص٣٦)

مرگ پدرش ، هادی بطبرستان بود و با شروین حرب میکرد ، وهرون بیعت برادرش درست کرد تا رسیدن او [و] سخت عظیم پسندیده داشت ،

اندر ایام هادی جماعتی از اهل فضل زندقه گرفتند[۱] ، هرچند نه بس فضلی است ، اما فصیحان وقت بودند چون عبدالله بن المقفع [۲] و عبدالله بن عبدالله ، و صالح بن عبدالقدوس ، واز بنی هاشم همچنین یعقوب [۳] و دختر اوراز پدرآبستن از خانه بیرون آوردند ، و ظاهر پیش هادی [٤] سخن زندقه گفتند ، هادی بعضی را بکشت و بعضی را بیاویخت و قمع ایشان بکرد [٥] و آن عهدروزگارمهدی بود ، امشان وآنست[٦] که این چند تن از فصحا جمع شدند و گفتند مانقیضهٔ قرآن همی تصنیف کنیم ، ومدتهای مدید بدان اندر افتادند وفصیح (۲۱۹-ب) تر ایشان ابن المقفع را درسرای خالی بنشاندند ، چنانک هیچ چیز نبایستش ، وکس خاطرش نشورانید ، واو مشق همی کرد وهمی نوشت ، بعد از شش ماه دیگر ، صالح وعبدالله وایشان[۷] در پیش وی رفتند وگفتند چه کردهای در این مدت ؟ و او خروار ها کاغذ نوشته بودوباطل کرده وآن کاغذ ها را انبار کرده ، ابن المقفع گفتا چندین روزگار بآیتی درماندهام و این همه طومارها نوشتهام ، هیچ چنان قرآن نیامد . صالح بن عبدالقدوس گفت کدام آیت است ؟ گفت در قصهٔ نوح می گوید: **وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی** . گفتند بر خیز و بیرون آی که این کار نابودنی است ، چون در شش ماه عوض آیتی نتوانستی کرد ، همهٔ قرآن راچون توان ؟ چنان مردمان گمراه بودند ! حاشا که هرگز این سخن درطاقت کسی گنجد !

---

(۱) زندقه گرفتن فصحا و فضلا در اسلام از عهدی بعید و پیش از ظهور بنی العباس بوده است و اختصاصی بزمان هادی ندارد بلکه بعد از سختگیری‌های منصور و مهدی باین طایفه میتوان گفت که در عهد هادی تخفیف یافته بود (۲) ابن مقفع درزمان منصور ١٤٥ در بصره بدست سفیان بن معاویة ابن یزیدبن المهلب بامر منصور کشته شد (۳) هویعقوب بن الفضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب (ك٦ص۲۹) (٤) کذا : مهدی (٦ص۲۹) (٥) کذا : این عمل را بمهدی نسبت داده است ودر بارهٔ هادی گوید هزار دار برای کشتن زنادقه بپای کرد اما خود زودتر بمرد (ك ٦ ص ۳٥) و تنها یعقوب فوق الذکر را هادی بامر مهدی بعداز مرگ مهدی بکشت (٦) عبارت بی‌سامانست . ظ : قصهٔ ایشان آنست که .. الخ (۷) کذا ؟ اصل بی نقطه ،

قرآن کلام خداست، و معجز پیغامبر که درعهد بیرون آمدن پیغامبر، مردمان آن وقت اهل علم و فصاحت و شاعر بودند، حق تعالی قرآن نامحدث فرستاد، عجز ایشان را چنانك بگاه موسی علیه السلام [ازسبب] غلبهٔ جادوان وفسون گران، عصا معجز او بود، تبطیل[1] سحر را، وبوقت عیسی علیه السلام غلبهٔ حکیمان واطبا بودند و فلاسفه ومعالجت کردن (۲۲۰ـآ) علتها، تاخدای تعالی معجز داد عیسی را بمرده زنده کردن و شفا یافتن اکمه و ابرص، و آن علتها که اطبا از آن عاجز بودند و خدای تعالی همی گوید در محکم کتاب خویش: قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا.

واندرین عهد هادی، حسین نام علوی حسنی[2] بمدینه بیرون آمدوسیرت بد کرد[3]، همه بندگان مردم را آزادی داد تاباوی بیعت کردند، وشهربگرفت، ووعده[کرد]که بموسم بیرون آید وجماعتی از خویشان را ـمردان دلیرـ آنجا فرستاد باسپاهی گرانمایه تاکار کجا رسد، و علوی بمکه روز ترویه بیرون آمد و حرب اندر گرفت و مردم او را بچندان روز[4] بجایگاه حرب کردند وروزعید کشته شد برعرفات، واو را صاحب فخ خوانند و پس از جمله خویشان او ادریس نامی بمغرب افتاد و بطنجه و شهر تاهرت، ونسب خویش بگفت میان مسلمانان اندر، وکارش عظیم بزرگ گشت، پس هادی شماخ[5] طبیب را آنجایگاه فرستاد ومدتی ببود و مردم را معالجت کردی، تا باادریس گستاخ گشت ویکباری ادریس نالیده[6] گشت، شماخ او را زهر داد، و بازگشت.

---

(۱) اصل بی نقطه (۲) اصل: حسینی (کا: حسنی؛ ٦ ص ۳۰) هوحسین بن علی بن الحسن ابن الحسن بن علي بن ابيطالب عليه السلام (۳) کذا؟.. و مراد ازین عبارت دانسته نشد. طبری و کامل ازبدسیرتی وی وآزادی بندگان درمدینه چیزی ندارد مگربعداز بیرون رفتن حسنی وبعتیان ازمدینه مردم گفتند که در مسجدی که سپاه وی در آن بوده‌اند حدثی کرده اند و مردم آنرا شسته و از آنان بد گفتند ونیزدر مکه گفت هربنده که باما بیعت کند حر است (ك: ٦ ص ۳۱) (٤) اصل: بی نقطه. کا: سلیمان ابن منصور و محمدبن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسمعیل پسران عیسی بن موسی از اهل بیت هادی آنسال بحج رفته بودند و سپاهی از بصره بهمراه برگرفته که راه خطر داشت و باایں سپاه وسایر شیعهٔ بنی العباس با حسین بن علي در مکه روز ترویه حرب کردند وحسین کشته شد.. (ج: ٦ ص ۳۱) (٥) رشید بوده که شماخ الیمامی مولی المهدی را فرستاده است نه هادی (رك: کا ج ٦ ص ٤) (٦) کذا. ظ: نالنده ـ یعنی نالان وبیمار،

ومادر هادی و رشید خیزران بود و مردمان او را بزرگ داشتندی و بامداد نخست بسرای او رفتندی بسلام ، (٢٢٠-ب) وسعی کردندی در اشغال مردم گزاردن، و این قاعده از عهد مهدی بود ، پس هادی بر آن انکار کرد ، و روزی بمجلس اندر گفت شما روا دارید که کسی نام مادر شما برد وسخن ایشان گوید ؟ گفتند نه . هادی گفت پس چه واجب کنند که شما پیش مادر [من] روید وبوی تفویض[1] کنید و سخن [او] آورید و در دهن مردم نهید ، یا خود باید که کسی داند که مرا مادری هست یانه ؟ و اگر ببینم که نیز کسی بسرای اورود گردنش بزنم ! پس مردمان باز ایستادند ، وخیزران غمناك گشت ، روزی هادی صحنی برنج نیمی بخورد ونیمی دروی زهر کرد و بمادر فرستاد ، گفت مرا این خوش آمد و بتو فرستادم ، خیزران دریافت وبخورد سگی دادند در حال بمرد ، پس هادی را گفت شرم نداری که مادر را زهر دهی ؟ هادی گفت شرم ندارم که مرا از کار تو عیب همی‌آید که همه شهر وبازار حدیث‌تواست که مادرامیرالمؤمنین چنین گفت وچنین کرد . پس ازین هادی رشید را باز داشت ، گفت خود را خلع کن تامن فرزند راولیعهد کنم ، و یحیی بن خالد البرمکی‌را بازداشته بود ، هرون‌خواست که چنان کند؛ یحیی گفتا نباید صبر کن ، پس هادی یقطین را بخواند و گفت برو و همین ساعت هرون را بگو که ترا زندگانی‌باید یاخلیفتی ، اگرخودرا خلع کرد قضاة و عدول را ببروگواه گیر (٢٢١-آ) وپس ویرا رها کن از حبس ، و اگر نکند همین ساعت سراو وسر یحیی‌بن خالدرا برگیر و پیش من آور و اگر پیش ازنماز شام این تمام نکرده باشی یك‌بدست ازبالای تو کم کنم[2] یقطین بگریست و گفت وقت نزدیك است فردا تمام کنم ، گفت لاوالله ، یقطین‌چون‌بیامد ساعتی بگذشت که اورا بازخواندند ، بیامد نزدیك پرده‌آواز گریستن شنید ، گفت یا امیرالمؤمنین مرا بازخواندند ،[3] خیزران گفت اندر آی‌تا

---

(١) ظ مراد : مفاوضه (٢) اینروایت اخیر بدینطریق و حبس رشید در طا و کا نیست وذکر یقطین هم نیامده ، طا گوید : شبی که هادی بمرد یحیی بن خالد حبس بود و هادی همانشب قصد داشت هرون و یحیی را تلف کند (ط ٣ - ١ ص ٦٠٠) (٣) ظ : گفتا امیرالمؤمنین مرا بازخواند

امیرالمؤمنین‌را بینی، یقطین اندرون رفت هادی‌را دید برتخت مرده، گفت ایهاالسیدة این‌را چه‌بود؟ خیزران گفت خدای بگرفتش، یقطین بازگشت وبزندان آمد وهرون را گفت: السلام‌علیك یا امیرالمؤمنین، هرون گفت امیرالمؤمنین برادر ماست، یقطین ازحال هادی و آنچ اورا فرموده بود همی‌گفت، که رقعهٔ خیزران اندر آمد بتعزیت هادی و تهنیت خلافت، ویحیی‌وهرون ازحبس بیرون آمدند وهمان‌شب کار هارا جمله یحیی‌بن‌خالد بنظام بنهاد وبپرداخت: وبروایتی گویند که هادی هرون‌را بازنداشت وایکن[به] خلع فرمودو بحیی گفت یاامیرالمؤمنین پسرتوجعفر کوچك‌است و نه دیدار بُوَد که کارها چون افتد[1] وچون هرون بیعت نقض کرده باشد از علویان کسی برخیزد و این کار از بنی العباس برود، من صواب در آن می بینم که همچنین بگذاری، چون فرزند (٢٢١-ب) امیرالمؤمنین‌بجای[2] رسد این عهده برمن که‌هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تاولی عهد فرزند تو باشد، هادی گفت رواست. وهمین هفته هادی بمرد، و از چند نوع سبب مرگ او گویند، یکی‌آنکه چون خیزران جِدّ هادی در کشتن‌وی بدید وخوداز وی دل آزرده‌بود وچند کنیزك را با خود یار کرده بود واندر خواب بالش بر دهان وی نهادند و سخت بگرفتند تا بمرد، واین روایت را خود اصلی نیست [و] سخن‌عوام بُوَد، ودر آن‌وقت بی‌بیماری بفجأً بمرد، ودیگر گویند کنیز کی ازآن هادی[3] طبقی اوزینه زهرآلود بدیگر کنیزك فرستاد تا وی را بکشد برشك، چون هادی بدید پیش خواست و یکی اوزینه از آن بخورد، ومیوه نیز گویند، وبمرد، کنیزك خروشان بیامد ومیگفت خواستم که‌همه مرا باشی اکنون از من و دیگران برآمدی،[4] و مهدی را این حال هم گویند، و اندرین معنی شاعروقت گفتست:

شعر

و کم‌من اکلة منعت اخاها	باکلة ساعة اکلات دهر
و کم‌من طالب یسعی‌لشیئی	و فیه هلاکه لوکان یدری

---

(١) یعنی: معلوم نیست که کارها از چه قرار باشد (٢) اصل. بجاء با یاء کوچك وبجای‌رسیدن بی بزرگ شدن و بحد بلوغ رسیدن (٣) اصل: هرون (٤) طا وکا: در مورد مهدی آورده اند

ودیگر جای [گویند] که فرّاشی همی پردهٔ می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدور جای، وکمانی هادی‌را آورده بودند وبدست داشت، گفت کوئی از ایدر تیر آنجا رسد ؟ وتیری بینداخت و بر پشت آن برنا رسید و بر دیوار دوخته شد (۲۲۲ ـ آ) و بمرد! و هادی غمناك گشت از آن و همانساعت پشت پاش بخارش آمد، می خارید و فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همانشب، و تاسه روز نیز گویند، فی الجمله بعیسی آباد مردست بفجأ و الله اعلم. و اینحـال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع الاول سال صدو هفتاد ازهجرت شده، و بیست و یکسال و یکماه عمرش بود و بیست و شش نیز گویند [۱] و برادرش هرون بروی نماز کرد. اندرنسب: ابو محمد بن موسی بن محمد بن عبدالله المنصور. مادرش: خیزران بنت الغطریف بن عطا ام الولد المولده(؟) حلیت: هادی مردی بود دراز موی وجعد [۲]. وزیرو کاتب: ربیع بن یونس، و عمر ابن بزیع [۳] نقش الخاتم: الله العظیم بودست، و الله اعلم.

خلافت رشید

بیست و سه سال و هفت روز(٤) بود

بدیگر روایت روزها سیزده گویند ودر تاریخ جریر بیست وسه سال راست [٤]، چون بخلافت بنشست کار وزارت و غیره در تدبیر یحیی بن خالد بود همچنانك پیش از آن، و فضل پسر مهترین [٥] یحیی با هرون الرشید شیر خورده بودند بهم، ونایب پدر بود بر وزارت، و اندرین باب مروان بن حفصة الشاعر گفتست:

شعر

کفی الك نضلان افضل حرّة [٦] | غذتك [۷] بثدی والخلیفة واحد

(۱) کذا: بیست و شش وبیست وسه (٦ ص ۳٤) (۲) کذا: کان طویلا جسیماً ابیض شرباحمرة وکان بشفته العلیا تقص (٦ ص ۳٤) (۳) اصل: عمروبن الربیع. طا: عمروبن بزیع (۳ـ۱ ص ٥۹۸ لیدن) ودر وقتی که هادی مرد وزیر خاتم ابراهیم الحرّانی بوده و خاتم خلافت نزد وی، چه خلفا دو وزیر داشته اند یکی وزیر خراج دیگری وزیر صاحب خاتم وگاه وزرای دیگرهم داشته اند و وقتی می شده که وزارتین یعنی خاتم وخراج بایکنفر بوده مانند یحیی بن خالد البرمکی که بعداز مرگ ابوالعباس الطوسی صاحب خاتم رشید، خاتم بوی سپرده شد و بقول طبری: فاجتمعت لیحیی الوزارتان (۳ـ۱ ص ٦۰٦) (٤) کذا: بیست وسه سال وهیجده روز وشانزده روز کذا طبری (٥) اصل: بن (٦) اصل: حده (۷) اصل: عدتك

(٢٢٢-ب) لقد زنت يحيى فی المجالس[1] کلها کما زان یحیی خالدا فی المشاهد

و جعفر بن یحیی ندیم بود، تا آخر کار ازآن چنان گستاخیها تولدها و تغیرها پیدا شد ، و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه برببست و جهان جمله بدست وقلم و فرمان برامکه اندربود، وکار مملکت بنظام همی داشتند به‌تیغ وقلم، وروزگار ایشان را[2] سمر گشت اندر عالم ، و ذکر بزرگ همتی و سخا و جود ایشان معروف و مشهورست ، واین کارها که در این باب بدست ایشان برآمد و آن توفیق که‌ایشان را میسر گشت در حق خواهندگان از هرجنس ، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از امیرالمؤمنین چیزی خواهد از بس که بدادندی مردم را ، وشعراء[3] عالم روی بدرگاه ایشان نهادند وبردرگاه فضل بن یحیی بیرون از آن دیگران چنان‌خواندم که هزارو صد شاعر بودند بمرسوم و مشاهرهٔ که حاجت نیامدشان‌که جای دیگر مدح برند ، ومردی از زمین سند پیش وی آمد وبزبان خویش یك بیت انشا کرد وبگفت و آن این بود :

اره بره کنکره کرا کری‌مندره(٤)

فضل پرسید که چه میگوید ؟ ترجمان گفت می گوید :

شعر

إن المكارمَ فی آفاقنا ذُكِرَت فانّما بكَ فيها يُضرب المثل

(٢٢٣-آ) پس فضل بخندید واورا هزار دینار فرمود ، وخلعتی فاخر وشتر وچهارپا و هرچیز ، و پانصد ترجمانرا داده گفت مادرین زبان همی نه‌بینیم،[5] واخبار برامکه بسیاراست ازعهد برمك تاآخر دولت، ومن آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام وترتیبی نهاده روزگار دولت ایشان را و آنچ کرده اند در حق مردم ، و روزگار محنت ، وسبب آن وآنچ بر سر ایشان آمد ، پس هرون پسران را بیعت کرد [و] محمد را امین [لقب] دادش ، پس عبدالله را مأمون لقب داد ، و باز قاسم را مؤتمن لقب‌داد ،

---

(١) ابن خلکان : المشاهد (٢) راء زاید است (٣) اصل : شعر او (٤) کذا ؟ وعیناً نقل شد و این شعر بسلمان هم نسبت داده شده . رك : مقدمه (٥) کذا ؟ . . .

وچنان خوانده‌ام در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شادی [1] که درین وقت بیعت، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر [به] بیعت کردن پیش آمد، پس این بیت بخواند که طریح گفته است اندر ولیدبن یزید

لایضر اعبها(٢) و لا قلعتها   حتی یطول علی یدیك (٣)طوالها

هرون را سخت عظیم خوش آمد و او را صلتی تمام بداد، و خیزران مادرش همان قاعدت اول بگرفت و هرون اورا منعی نکرد و در سال صدو هفتاد و شش، فضل یحیی را بخراسان فرستاد، و یحیی بن عبدالله الحسنی [بدیلم] خروج کرد، تا رشید با وی عهد کرد و پیش [وی] آمد، وآخر کار زهردادش و بمرد، و از آن پس هرون بروم شد و شهر صفصاف خراب کرد، و مروان حفصه در جملهٔ قصیده گفتست،

شعر

(٢٢٣-ب) انّ امیر المؤمنین المصطفی   قد ترك الصفصاف قاعاً صفصفا

وبعد ازین هرون عزم خراسان کرد، و فضل باز آمده بود، وعلی بن عیسی بن ماهان [4] امیر بود، پس او بیامد و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زروسیم و نامهاء مشك و عنبر و میوهای [5] گوناگون و از قاقم و سمور وانواع آن که آنرا قیاس نبود، وبمیدان اندر جمع آورد وهمهٔ میدان پربود، و همه بازگشاد و بترتیب بنهاد، و هرون راخبرداد تا بنظاره آمدبمیدان، و چشمش خیره شد از آن مال، یحیی را گفت آنست که تو گفتی که او را بخراسان مفرست ومن خلاف کردم وسخت مبارك آمد آن خلاف تو، یحیی گفت اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست، و [اگر نه آن بود که]توبعوض این یك[درم ده] درم باز فرستی ونظام نگیرد این ولایت، و آخر حاجت آید بتن خویش رفتن، که اوتاده [6] چندین خود را ننهاده است این قدر پیش امیرالمؤمنین نیاورده چون خراسان از مال تهی

(١) برای شناسائی مؤلف کتاب این هم یك سندی است . (٢) کذا (٣) اصل : بدك
(٤) اصل : هامان (٥) ظ : مویها یعنی پوستهای گرانبها . زیرا در هیچ تاریخ میوه دیده نشد
(٦) اصل : دو .

گردد و از مصادره ستوه شدند[1] دشمنان وخوارج سر بر کنند [و] تدارك آن دشوار باشد، هرون خاموش گشت وهمچنان بود که وی گفته بود، واین کارهم ازجملهٔ آن بود که دل رشید بگشت بربرامکه که سالها (٢٢٤-آ) فضل و جعفر[2] امیران خراسان بودند که ده یك ازآن مال بخزینه نرسید، ودل رشید از برامکه سیر شده بود، وسببها فراز آمد، یکي آغالش دشمنان ایشان چون فضل بن الربیع و درارة بن محمد العری[3] و دیگران، و دیگر حدیث عبدالملك بن صالح الهاشمی[4] و باز حدیث یحیی بن عبدالله العلوی، و حدیث عباسه خواهر رشید، و آن را قصه درازاست، تا رشید را دل بگردید، پس رشید همه را بفرمود گرفتن و جعفر را بکشت، و تنش را بجسر انبار[5] بردار کرد، وسرش بخراسان فرستاد، و آن روز هزار کس را از برامکه بکشتند، و یحیی و فضل و محمد و موسی وجماعتی را باز داشتند. وزنان را، مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دوکس دیگر، و الادیگر زنان را مباح بدادند، ورسوائیها رفت، وهمه سراها وقصرهای برامکه خراب کردند، و بسوختند وبعد از آن یحیی بن خالد [به] حبس بمرد و زیر مصلی او رقعهٔ یافتند بمهر همچنان پیش هرون بردند، چون باز گشاد نوشته بود بخط یحیی: **بسم الله الرحمن الرحیم قد تقدم الخصماء و المدعی علیه بالاثر والحاکم [هو] الله [الذی] لایحتاج الی بینة**(٦)**و السلام**. چون هرون بخواند لونش بگردید و نیز کس او را خندان ندید تابمرد، وروزی رشید، مسرور خادم صاحب عذاب را [بزندان یحیی] (٢٢٤-ب) بفرستاد - و جعفر را هم او کشت - و فرمود که فضل را از پیش وی

(١) بمعنی مستقبل محقق الوقوع (٢) جعفر والی خراسان نبوده است (٣) کذا؟ و نامی شبیه باین نام در تواریخ دیده نشد (٤) عبدالملك بن صالح از بزرگان بنی العباس و ادبا و مردان محتشم دولت رشید بود و پسرش عبدالرحمن و کاتبش قمامه برشید گفتند که عبدالملك سربغی و خروج دارد و رشید ویرا بزندان افکند ودر آنروزگار یحیی وفضل بزندان بودند و گفته بودند که یحیی باعبدالملك همدست بوده و رشید یحیی را بقتل پسرش فضل تهدید کرد تا خبر عبدالملك را از وی بشنود و یحیی در بیخبری خود حجتها آورد... الخ (ط ٣-٢ص ٢٩٢ - ٢٩٣) (ك: ٦ ص ٥٩-٦٠) وحدیث عبدالملك از موجبات خذلان برمکیان نیست و بیمورد ضبط شده است. (٥) اصل: نبار (٦) اصل: اسیه، ابن خلکان ج ٢ ص ٣٦٥: **قد تقدم الخصم و المدعی علیه فی الاثر و القاضی هو الحکم العدل الذی لایجور ولا یحتاج الی بینة**.

برگیر و چنان نما که همی بکشمش ، تا ازو چه پیدا شود ، و پیغام داده بود که اگر مال و نعمت ندهی فضل را کشتن فرمودیم[1]، پس مسرور [یحیی] را پیغام داد، یحیی گفت مارا مال فراز آمد از دولت امیرالمؤمنین ، و هم از بهر مصلحت وی و نیکو نامی او تفرقه کردیم برمردم ، و من نه از آن کسانم - و امیرالمؤمنین نیکو داند - که مال بر مذات و کشتن فرزندان اختیار کنم[2] پس مسرور ، فضل را ازپیش او برداشت و فضل دست و پای پدر بوسه داد و حلالی خواست ، و مسرور اورا[3] بیرون آورد و هیچ اومید نماند. یحیی مسرور را باز خواند و گفت پیغامی ازمن بامیرالمؤمنین بری ؟ گفت بگو ، یحیی گفت امیرالمؤمنین رابگوی که والله که هیچ نماند ازکشتن فرزندان و مباح کردن زنان و سوختن و خرابی که با من بکردند[4] [که] من ترا همچنان نخواستم ، و زود رسد مکافات این کار ! پس مسرور فضل را بردیگر جای باز داشت ، ورشید رااین پیغام بگفت همچنان ؛ [رشید] گفت والله که من ازین سخنها همی ترسم کههرچه یحیی گوید جز چنان نباشد ؛ و همچنان بود بعد از رشید که طاهر بن‌الحسین محمد الامین را بدان زاری بکشت و آن حالها رفت و رسوائیها بخانهٔ او ، چون مامون ببغداد باز آمد ، (۲۲۵-آ) محمدالامین را مادری بود زبیده ، این شعر بگفت[5] و بمأمون فرستاد .

---

(۱) ط و ک این پیام را نه برای زرومال بلکه برای کشف خیانت عبدالملك بن صالح بیحیی دانسته‌اند رجوع شود بحاشیهٔ ٤ صفحهٔ پیش (۲) اصل : نکنم (۳) اصل : اورا گفت (٤) اصل : نکردند و ظ این جمله ترجمهٔ خبریست که طبری آورده : قال محمد بن اسحق لما قتل الرشید جعفر بن یحیی قیل لیحیی بن خالد قتل امیر المؤمنین ابنك جعفرا قال کذلك یقتل ابنه قال فقیل‌له خربت دیارك قال کذلك تخرب دورهم (۳-۲ ص ٦۸۳) و جای دیگر در حدیث عبدالملك صالح و پیام هرون بیحیی درحبس وتهدید بکشتن پسرش فضل ، طبری گوید : فلما اخذ مسرور بیدالفضل لما اعلمه به بلغ من یحیی ، فاخرج مافی نفسه فقال قل له یقتل ابنك مثله قال مسرور فلما سکن عن الرشید الغضب قال کیف قال؟ فاعدت علیه القول قال قدخفت والله قوله لانه قل ماقال لی شیئا الا رأیت تاویله . . (۳-۲ص٦۹٤) (٥) طبری : این اشعار رابخزیمة بن‌الحسن نسبت میدهد که از زبان امجعفر زبیده گفته است ومطلع آن چنین است :

لخیر امام قام من خیر عنصر　　　و افضل سام فوق اعواد منبر

(۳ - ۲ ص ۹٤٦ - ۹٤۷ ك : ٦ - ۹۷) و اصل قصیده دوازده بیتست - و اغلاط قصیده بدون ذکر اصل از روی طبری اصلاح شد جز آن که معنی مستقل داشت و روایت دیگر بود

شعـــر

لوارث علم الاولین و فهمهم　　و للملك المأمون من أمّ جعفر
کتبت و عینی تستهل[1] دموعها　　الیك[ا]بن عمّ[ی]من جفونی ومحجر[ی]
سأشکوا الذی لاقیت بعد فراقه[2]　　الیك شکاة المستضام[3] المقهر
انی طاهر لا طهر الله طاهراً　　فما طاهر فی فعله[4] بمطهر
فأخرجنی من دار ملك ورثتها　　عن السلف الماضین من کلّ مفخر[5]
وابرزنی[6] مکشوفة الوجه حاسراً　　وانهب اموالی و اخرب ادور[7]
یعزّ[8] علی هرون ما قدلقیته　　وما مرّ بی من ناقص الخلق اعور

پس مأمون برخواند، بگریست و گفت والله که این نیست مگر این پیغام که یحیی بن خالد بردست مسرور فرستاد برشید، و بی مراد ما بما باز آمد، وگویند هرون دستخطی داده بود یحیی را، وسوگندان بمصحف ومغلظها خورده، که هرگز به یحیی و خانه و فرزندانش بد نکند ونفرماید، و از خاندان خلافت جمله بزرگان آل عباس گواهی نوشته بودند، و همان شب که ایشان را قبض کردند مسرور را فرمود تا آن خط از خزینها[ی برامکه] باز جست و بیاورد، رشید بدرّید. وبعد از آن خللها درمملکت پدید آمد وهر جوانب اضطراب (۲۲۵-ب) خاست، و رشید پشیمان گشت از آنچ کرد، اما سود نداشت. و یحیی بن خالد اندر سال صدو نود مرد و او را هفتاد سال از عمر گذشته بود، و این بیتها بخط وی دیدند که گفته بود:

شعـــر

تنام ولم تنم عنك المنایا　　تنبه للمنیة یـــا نؤوم
تروم الخلد فی دارالمنایا　　فکم قد تم قبلك ما تروم
وحق الله ان الظلم شوم (۹)　　ومازال المسیی هوالظلوم(۱۰)
الی دیان(۱۱)یوم الدین نمضی　　و عندالله تجتمع الخصوم(۱۲)
ستعلم فی الحساب اذالتقینا　　غداً عند الحساب من الملوم(۱۳)

---

(۱) اصل : یستهل . طا : مستهل (۲) طا : لاقیته بعد فقده (۳) طا : المستهام . ن‌ل : المستضیم (٤) طا : فیما اتی (٥) ط و ك این بیت را ندارد (٦) طا : فاخرجنی (۷) طا : آدر، و هردو جمع دور بمعنی خانه است (۸) اصل:وعزّ (۹) ابن خلکان ۲ص ۳٦٦ قاهره : لؤم (۱۰) ابن خلکان : وانّ الظلم مرتعه وخیم (۱۱) اصل: الی الدیان (۱۲) اصل : یجتمع الخصوم (۱۳) ابن خلکان دو بیت بیش ذکر نمیکنند

وبعد از یحیی فضل پسرش در آنوقت مرد که هرون بری رفت، وفرمود[1] تا او را بیاوردند بوزارت، و فضل ربیع را دشنام داد و دشمنان ایشان را که آغالش کرده بودند، [و] فضل را همی گفت زودتری [کس] [2] فرست تا فضل یحیی را بیاورند[3] که تو اندر کار ها حاجبی ندانی و مرا غم اضطراب ولایت بیمار کردست، تامرا ازاین دل مشغولیها کفایت کند. فضل ربیع گفت کس فرستادم و[این]ساعة فراز رسد؛[4] ومالها بذل کرد تاپیش از خلاص اورا درزندان زهردادند[5] (٢٢٦-آ) وبمرد در ماه رمضان سال صدونودودو، و عمرش چهل و شش سال[6] بود، وچون هرون این خبر بشنید گفت: الله اکبر، کار من نزدیك رسید، و بعداز مدتی یسیر ویرا نیز آن حال افتاد، و نیز از برمکیان کس بدولت نرسید، و نام نیکو از ایشان بازماند در عالم، وبرامکه را بسیار مرثیها گفتند شعرا، و گفته اند که مرثیت ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مراثی، زیرا که شاعران مرثیت تقرّب را گویند و طمع، و برامکه را نه کس ماند ونه چیز، از سوز دل و جگر گفتند. پس رشید بعد از برامکه بروم رفت بحرب فقفور[7] ملك روم، و برآخرصلح افتاد که هر سال سیصد هزار دینار بدهد، و مسلمانان را رنجه ندارد، چون باز آمد رافع لیث بماوراءالنهر بیرون آمد، و رشید هرثمة[8] بن اعین را بحرب وی فرستاد و رشید را بضرورت بخراسان بایست رفت، و نالان بود در راه، و بعداز آل برمك هیچ دولتش استقامت نیافت، و بسیار تاسف خورد، و یاد همی کرد همه راه، سخنهای یحیی در آن وقت که علی بن عیسی آن مال عظیم آورده بود که گفت بدین مال خرابی خراسان است و کارها بشورد[9] ودو چندان بجای بازفرستی، و آخر حاجت باشد امیرالمؤمنین را رفتن بنفس خود. وچون خبر فضل یحیی برشید رسیدتافته شد واز (٢٢٦-ب)

(١) اصل: فرمودند. و ظ: فرموده بود (٢) اصل: زودتری رفت (٣) اصل: بیاوردند
(٤) یعنی: فضل بن یحیی (٥) یعنی فضل بن ربیع مالها بذل کرد تا فضل یحیی را زهر دادند... و اینروایت جائی بنظر حقیر نرسید (٦) طا و کا: ٤٥ (٧) اصل: فغفور (٨) اصل: هرامه
(٩) اصل: بشورید.

ری بطوس رفت [و] شنبهٔ اوّل جمادی الاخر بمرد سال صدونودوسه بجائی که آنرا سل [1] خوانند بدیه سناباد بر ظاهر طوس. و عمر او چهل و پنج سال بودو پنج ماه، و بروایتی چهلو هشت گویند [2] وپسرش صالح بروی نماز کرد، درنسب وحلیت : ابو جعفر هرون بن محمد بن عبدالله المنصور، و مادرش : خیزران . و هرون مردی بود نیکوروی و جعد موی سپید گونه و دراز بالا و فربه و سفیدی بمحاسنش درافتاده بود، وزیر وکاتب او : هجده سال یحیی بن خالد بود، وپسرانش فضل وجعفر، و هرون ایشان راوزیران کوچك گفتی، پس فضل الربیع بود تاآخر عهدش . نقش خاتم : بالله یثق هرون و گویند : کن علی حذریا هرون .

خلافت امین

چهارسال وپنج ماه و دوروز بود

و بدیگر روایت سه سال و بیست و پنج روز و اندر تاریخ جریر پنج سال گوید [3] . و الله اعلم . ومأمون اندر خراسان با پدر بود و رشید [خراسان] از [عقبهٔ] حلوان [4] بمامون داده بود، و شام وآن حدود بمؤتمن داده بود، و محمدالامین را بغداد دارالملك و دیگر ممالك، وچون رشید بمرد فضل ربیع با بهری خزینه بسوی بغداد آمد، و محمدالامین او راوزیر کرد و مامون بخراسان بود و اندر (٢٢٧-آ) خطبه نخست ذکر امین کردند[ی] پس آن مأمون ومؤتمن، وچنین بماند، پس فضل ربیع آغالش کرد و نام مأمون از خطبه بیفکند و مأمون خواست که سپاه فرستد، و دوبان منجم که او را ملك کابل فرستاده بود بمأمون، وی را نشان داد از مردی اعور که اینکار تمام بکند، و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانها را در طاهر

(١) کذا . . و این محل شناخته نشد و سناباد مزرعهٔ بوده است در ظاهر نوقان طوس وباغ و قصری اندرآن و مدفن وی نیز درهمان قصر است که امروز بقعهٔ حضرت رضا علیه السلام در آنجا است
(٢) ك : چهل وهفت سال و پنجماه و پنجروز (٦ ص ٧٠) (٣) ط : چهار سال و هفتماه و سه روز وعمرش بیست و هشت سال (٣ - ٢ ص ٩٣٨) ك : چهار سال وهشت ماه و پنج روز (٦ ص ٩٧)
(٤) عقبهٔ حلوان جائی است که امروز از ذهاب شروع میشود و آنرا طاق و یاباطاق میگویند

ابن‌الحسین بیافت، و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود، و آن است که او را در احکام ذوالریاستین خوانند. بلقب، و بر درستهاء[1] جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگار است بلقب او، پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان[2] بهمدان بود، طاهر او را غلبه کرد،[3] و بعد از وی محمد [الامین][4] عبدالرحمن[5] ......[6] بدر بغداد آمد، و هرثمه بن اعین باوی یکی گشت و شهر را حصار سخت گرفتند و حربهاء عظیم افتاد و بعد از حالها و قتل بسیار کار بر امین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنهار هرثمه بیرون آید و طاهر بن الحسین خبر یافته بود سپاه فرستاد اندر زورق تا باایشان حرب اندر گرفتند و زوبین‌ها و مزراقها بزورق اندر همی‌زدند که محمد الامین آن جایگاه در بود، تا غرقه کردند، و امین جامه بینداخت وخودرا درآب افکندوبشناه بیرون آمد، کسان طاهر وی‌را (۲۲۷-ب) بگرفتند به یکی پیراهن. همچنان برهنه بزندانش باز داشتند، وهمی ارزید ازسرما[7]

(۱) درست، یعنی سکهٔ تمام مقابل نیم درست و ربع، چه در آن عهد سکهٔ زر وسیم را با مقراظ از میان بریده نصف و چهار پاره میکردند تا خرد شود و صرف گردد. و درستهای جعفری بزر جعفری هم معروفست (۲) اصل: هامان (۳) علی‌بن عیسی با طاهر در نزدیك شهر ری حرب کرد و کشته‌شدنه‌درهمدان (٤) اصل: محمدبن عبدالرحمن (٥) ص: عبد الرحمن الابناوی منسوب الی‌الابناء وهم قوم من‌العجم سکنوا‌الیمن والنسبة ابناوی (قاموس) و این ابناء از بازماندگان وهرز وسایر سوارانی هستند که بامر انوشروان بیاری سیف ذی یزن از راه دریا بیمن رفتند و حبشیان را از یمن رانده و یمن‌را ضمیمهٔ ایران ساختند وآنها را بنوالاحرار هم گفته اند و محتمل است که قوم (ازد) هم از بقایای طوایف مزبور بوده واز کلمهٔ (آزاد) که فارسی احرار باشد ماخوذ گردیده باشد (٦) اینجا مطلبی افتاده است ومضامین آن چنین‌است: «..... عبدالرحمن الابناوی‌را بحرب طاهر بفرستاد و عبدالرحمن‌بیامد وهمدان را بگرفت وطاهر بهمدان آمد وحرب‌کردند وشهر را حصار گرفتند تاعبدالرحمن وسپاهیان‌وی‌زنهار خواستند وبزنهار طاهر بیرون‌شدند وچون بیارامیدند ناگاه برسپاه طاهر زدندوسپاه طاهر بایستاد وحرب کرد وعبدالرحمن‌کشته شد وگروهی اندك‌ازسپاه بغدادبهزیمت‌شدندوبیشترین‌کشته‌شدند ... پس طاهر باهوازشد وهرثمة بن‌اعین از طریق حلوان راه بغداد گرفت وطاهر پس از فتح اهواز و واسط و مداین بدر بغداد آمد و .... » کامل چاپ مصر: عبد الرحمن بن جبلة الانباری آورده، و انباری‌غلط است (۷) طا و کا: گویند ازخوف وهراس میلرزید وذکرسرما نیست چه‌این محاصره درآخر

یکی مرد ازقضاة بغداد[1] [آنجای] بازداشته بود وی‌را بشناخت وتاریک بود ، بگریست، امین او را نشناخت گفت تو کیستی گفت فلان ، محمد گفت زنهار پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته‌ام ، چون خبر بطاهر رسید غلامی را بفرستاد نام‌اوقریش ، و گویند حاجب بود . تا سر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بمامون فرستاد ، و دیگر روز ببغداد اندرآمد و غارت وخرابی کردند ، وحالها بود ، وامین درماه محرم گذشته شد[2] سال صدو نودو هشت ، و او را بیست وهفت سال وسه ماه عمر بود، و اندر بیست و پنج و بیست و هشتم هم روایت است . درنسب وحلیت : ابوعبدالله و ابومثنی [3] نیز گویند محمدبن‌هرون الرشید . مادرش ام‌جعفر ، امت‌العزیز [4] ، بنت جعفربن‌ابی جعفرالمنصور دختر عمّ هرون بود زبیده آنك راه بادیه آبادان کرد، وچند چاهها[ی] عظیم و برکها کرد و دیه‌ها که بیشترین بجایست وبعضی خراب، و امین مردی بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه . وزیرو کتاب: فضل‌بن‌الربیع، بـا جماعتی از کتاب دیوان پدرش. نقش الخاتم : حسبی القادر

خلافت مامون

بیست‌و پنجسال (٥)و پنج ماه ودو روز بود

(۲۲۸-آ) بدیگر روایت روز ها بیست‌و پنج گویند ، و اندر تاریخ جریر الطبری بیست سال [6] و پنج ماه راست [7] پس مأمون جمله عراق طاهربن الحسین [8] را داد ، و نصربن شبث [9] الخارجی برخاسته بود برقّه و آنحدود بگرفت ، و مأمون

تابستان بوده بتصریح طبری (۳-۲ص٦١٦) واین شب شب بیست‌وپنجم محرم ۱۹۸ مطابق بیست‌وپنجم ایلول ماه‌سریانی است وایلول ماه اول پائیز است وبغداد درآن فصل گرم است واما مؤلف اینکتاب چون خودهمدانی است ودر همدان بتابستان‌هم اگر کسی درآب رود خاصه درشب سردش آید ،گمان کرده است لرزهٔ محمد امین ازسرما بوده است !

---

(۱) وهو احمدبن سلام صاحب المظالم (۲) ظ : کشته (۳) ك : ابوموسی (٦ ص ۹۷) (٤) امة العزیز ، نام ام ولدی از هادی برادر رشید است که بعد از زبیده رشید اورا بزنی گرفت وعلی ابن الرشید از وی بزاد (ر ك . ك : ٦ص ۸۱) (٥) ص : بیست سال‌وپنجماه و ۲۳روز (٦) اصل: پنجسال (۷) ط وك : بیست سال‌و پنجماه و بیست وسه روز (ر ك : ٦ ص ١٤٦) (۸) بتصریح ط وك : عراق را بحسن بن سهل دادند (۹) اصل : بی نقطه ك : نصر بن شبث العقیلی (٦ص١٠١)

عراق بعضی بحسن بن‌سهل داد برادر ذوالریاستین ، و خروج ابوالسرایا بود دراین وقت ، وعلویان وآن احوالها با ابن‌طباطبا ، بعدازین هرثمه بن‌اعین کشته شدبفرمان مأمون از حیلت وزیر فضل بن سهل و برادرش حسن ، و اضطراب بود ببغداد با حسن بن‌سهل ، واندروقت، مأمون بخراسان‌علی بن‌موسی الرضا را ولیعهد کرد ، و بدین کار [به] همه اطرافها نامه فرستاد، تابعدازمأمون علی‌بن‌موسی‌الرضارا ذکرکنند اندر خطبها ، و ببغداد آل عباس براین کار انکار کردند که خلافت از ایشان بیفکنند و به علویان تحویل کنند ، پس ابراهیم بن‌المهدی عمّ مأمون را بیرون آوردند وبیعت کردند وروزگاری فضل بن‌سهل برمأمون [این کار ها] پوشیده بود تا علی بن موسی-الرضا مأمون را بگفت ازین‌حال ونصیحتها کرد ازچند چیزکه‌بروی‌همی پوشیده‌داشت اندرکار مملکت، مأمون گفت جزاك‌الله یابن‌عمی خیراً ، واز آن پس عزم بغداد کرد، و کسی را فراز کرده بود از مجهولان تا فضل بن(۲۲۸-ب) سهل‌را بکشند ، و این فضل چنانك یاد کردیم نجوم نیکو دانستی ، گفت چنان پدیدست کخون [1] من میان آب و آتش ریخته شود ، وآن روز در گرماوه رفت و حجامت کرد وخون بریخت ، گفت میان آب‌وآتش است ، وهمانروز این‌کسان جای‌خالی یافتند، درگرماوه رفتند واورا بکشتند وبگریختند ،ومأمون جزع کرد بسیاری‌وچندین‌روز بایستاد تاکشندگان را بدست آورد و بفرمود کشتن ، و ایشان گفتند تو گفتی یا امیرالمؤمنین ، مامون گفت این بترکه برمن دروغ مـی بندند ، و فضل مرا دست راست بود و کس دست راست نبرد، واین همه ازجهة برادرش میکرد حسن ، که‌او امیر عراقبن بود بواسط، وازین‌پس علی بن‌موسی‌الرضا بطوس نالان گشت اندکی ، و مامون بپرسیدنش رفت ، و بفرمود تا آب انار بیـاوردند ، و زهر درآن کردند و بدست خویش بوی باز داد تا بخورد ، مامون بیرون آمد ، رضاجان تسلیم کرد ، واوراهم در پهلوی هرون الرشید دفن کردند ، وآنجا [2] مشهدست ، پس ببغداد آمد بارایت و علامات سبز ، و ابراهیم

(۱) یعنی : که خون من . . . والصاق (که) بر کلمهٔ بعد در املا های قرون ٦ ـ ۹ هجری مکرر دیده شده است (۲)ظ : آنجا که

ابن المهدی بگریخت و پس آل عباس درخواستند ـ و بزرگان اهل بیت. که لباس و رایت سیاه بکنند برسان پدران ، و درین باب طاهر بن الحسین شفاعت کرد ، و گفت این لوی مبارك است (۲۲۹ ـ آ) برین تخمه [1] مأمون قبول کرد و باز علامات و کسوت سیاه ساخت و کارها جمله نظام گرفت. و در کتاب المعارف خوانده‌ام که مأمون بسیاری زیادت و عمارتها فرمود کردن و تکلفها اندر مسجد رسول صلوات الله علیه بمدینه ، و مؤذّنان آنجایگاه فرمود از فرزندان سعد القراظ باشند [2] مولی عمار یاسر ، و بر آنجایگاه فرمود نوشتن برین نسخت : اَمرَ عبدالله بعمارت مسجد رسول الله صلی الله علیه سنة اثنین و مأتین طلباً لثواب الله و طلب جزاء الله و طلب کرامة الله فان الله عنده ثوابُ الدنیا و الآخرة و کان الله سمیعاً بصیراً ، اَمرَ عبدُالله بتقوی الله و مراقبته و بصلة الرحم و العمل بکتاب الله و بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعظیم ما صغر الجبابرة من حقوق الله و احیا ما اماتوا من العدل و تصغیر ما عظموا من العدوان و الجور و انْ یطاعُ من اطاعَ اللهَ و یعصی من عصی الله فانّه لا طاعةَ لمخلوقٍ فی معصیة الله و التسویة بینهم فهم [3] و وضعُ الاخماس فی مواضعها. پس مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت ، سبب آنك طاهر مردی بود عظیم زیرك و داهی و فاضل ، و همی دید بفطنت کچون [مأمون] وی را بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی ، و تغیّری (۲۲۹ ـ ب) ظاهر شدی ، پس مالها بذل کرد و حیلها ساخت تا دستوری یافته و از پیش چشم [وی] برفت ، وجزیره ورقه و آنحدود پسرش را بود ، عبدالله بن طاهر ، و اورا عهدی نوشت ـ چون بخواست رفتن ـ اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو و پر فایده ، و آنرا برابر عهد اردشیر پاپکان شمرند ـ و نسخت آن در تاریخ جریر است ، و آن همه حالها تا سال دویست و پنج بود ، پس بابك خرم دین بجانب آذربایگان برخاست ، و کارش سخت عظیم بزرگ شد ، و اصل ایشان از روزگار قباد بود از مزدك بن بامدادان [4] مؤبد مؤبدان قباد ، چنانك

---

(۱) اصل : برتن تخمه (۲) کذا . . ؟ (۳) کذا . . . (٤) ص : مزدك بامدادان ـ یا ـ مزدك بن بامداد ، چه الف و نون (بامدادان) نسبت است و معنی (ابن) درآن هست ،

یاد کرده‌ایم چون نوشروان ایشانرا بکشت، پس مزدك را زنی بود نام او خرّمه بنت فاده بروستای ری[1] افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدك، وازآن پس خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند[2] و بعهد هرون الرشید قوّت گرفتند، و در این وقت بابك برایشان مهتر شد، وجمعی بسیار بکشتند وکارش روزگاری بماند، وزآن[3] پس طاهر بن الحسین بخراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبه روز آذینه‌در سال دویست و هفت، و همان شب بفجا بمرد. و ابراهیم بن المهدی را بیافتند با چادر و موزه، وهمچنان پیش مأمون آوردندش برسان زنان (۲۳۰ـآ) و مأمون بر آن‌سان او راپیش خواست برانجمن، تابزرگان برآن حال بدیدندش، وابراهیم بن المهدی سخت فصیح بود و شاعر، و سخنان نیکو گفت بمعذرت، چنانك مأمون را بگریه آورد، وشعری که بدیهه درآن فزع ونا امیدی گفته برو بخواند، مأمون اورا عفو کرد و خلعت برافکند، و اندرین وقت بود که‌مأمون‌دختر حسن‌سهل، بوران[4] را بزن کرد، و حسن سهل بوقت نکاح بستن چندانی تکلف بکرده بود که هرگز کسی نکرد، ودر جمله نثار را طبقهای زرّین و سیمین پیش آوردند بسیاری، همه بر عنبر[5] و مشك معجون کرده، هریك چند ناری، و آنجایگاه بریختند، ودرمیان آن کاغذی نهاده بود هریکی را نام دیهی، یا باغی، یاسرائی، یامستغلی یا غلام، یا کنیزك، یا اسپ و استر و شتر نوشته و همچنین چندینی زر یا چندینی مثقال جوهر، و روز دیگر کسانی که یافته بودند بدیوان حسن سهل بردند. اگر املاك بودی قباله بستدندی، و اگر غلام و کنیزك وچهار پا و زر و جوهر و آنچ نوشته بود همی‌ستدند، واین‌قاعده همتی‌عظیم بزرگوار بودچون مأمون پیش بوران اندرآمد ام‌جعفر زبیده و حمدونه بنت‌الرشید حاضر بودند، و زبیده بدنهٔ بمروارید بافته،

---

(۱) اصل: پروسناری (۲) بجای رها کردند، یعنی ذکر مزدکی را ترك کردند وعوض مزدکی خرم دین گفتند (۳) اصل: دران (٤). بوران بپهلوی هم با باء موحده است (ر ك: سکه‌های ساسانی تالیف دمرگان) وخورش (بورانی) منسوب ببوران هم با باء موحده است و پوران با پاء فارسی از اغلاط مشهور میباشد. (٥) ظ: برعنبر.

ببوران اندر پوشید و مادر (۲۳۲-ب) فضل و حسن جدهٔ بوران طبقی هزار دانه مروارید هریکی چند خایهٔ گنجشکی بیاورد که قیمت آن خدای تعالی دانست، و در پیش مأمون بریخت، و او بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود، مأمون گفت عوض آن بدهم و باز ستد و بفرمود تا درکنار بوران ریختند و گفتند کابین تست، و دو شمع آنجا نهاده بود سیاه هر یکی بوزن چهل من و برافروختند، مأمون گفت این چیست؟ گفتند عنبرست، بفرمود تاآنرا برگرفتند، گفت اسرافست ومغز را رنجه میدارد، پس مأمون بوران را گفت حاجت بخواه، بوران خاموش بود، جدّه‌اش گفت پاسخ ده امیرالمؤمنین را، گفت ابراهیم المهدی را ببخش، گفت بخشیدم، باز گفت ام جعفر را دستوری ده تا بحج رود، گفتارواست، بازپرا کندند. مأمون خواست که دست بدو دراز کند، اورا حالی ظاهر گشت، گفت یا امیر المؤمنین: اتی امر الله فلاتستعجلوه، و بعد ازین عبدالله بن السرّی بمصر بیرون آمد وکارها رفت تااورا بگرفتند، وعبدالله بن طاهر بن الحسین را خراسان داد و بعد ازآن بجانب طرسوس رفت، وبرادر را اسحق المعتصم بن الرشید را ولی عهد کرده بود وباوی بود، برلب آبی سراپرده زده بودند، مأمون و معتصم بهم نشسته‌وبرف آورده (۲۳۱-آ) بودند وآنجا نهاده، مأمون گفت رطب خوشه[1] به‌باشد بااین برف[2] و همان ساعت آواز لغام[3] و جرس اشتران بر آمد، و خرمائی[4] باشد ببغداد که زودتر رسد ازآن چند سبد کوچك پیش مأموناندر آوردند، خدایرا شکر کردبدان آرزو یافتن، وپس هم بدان منزل ازآن روی طرسوس جائی که آنرا بدندون[5] خوانند بمرد، اندر ماه جمادی الآخر سال‌دویست وهجده[6] وعمراو چهل و پنج سال و چهار ماهو چهل وهشت روز گویند[7] و معتصم بروی نماز کرد. نسب و حلیت

(۱) طا و ك: رطب آزاد (۲) درتاریخ ذکری ازبرف نیست - ازسردی آبست (۳) تکام‌هم خوانده میشود. ك: اذسمع وقع الجم البريد (٦ ص ١٤٤) و ظ: لغام لهجهٔ از لگام - (٤) اصل: خرمائی (٥) اصل: بدویدن (٦) ط: رجب (٧) بتصریحات: ولادتش، نصف ربیع الاول سنه ١٧٠ وفاتش ١٨رجب‌سنه ٢١٨ (٦ ص١٤٥-١٤٦)

ابوالعباس عبدالله بن هرون بن محمد بن المنصور. مادرش: مراحل ومراجل نیز گویند البادغیسیة الخراسانیه ، ومأمون مردی بود سپید لون بزردی ، نیکوروی ، ودرازریش و خالی داشت برخد. **وزیر وکاتب** : ابوالعباس فضل ذی الریاستین بود ، چون کشته شد ابومحمد الحسن بن سهل ، وسهل از بزرگزادگان عجم بود ، بعهد رشید مسلمان گشت؛ واز سبب علتی که بیفتاد اورا معزول کرد[1] ، ووزارت بابوالعباس احمد بن ابی خالد الاحول داد مولی بنی عامر بن لُویّ از شام ، و از بغداد ابو جعفر احمد بن یوسف الکاتب ، وباز ابوعباده ثابت بن یحیی ، و ابوعبدالله محمد بن ایزد داد مولی مأمون و در ین وقت وزیر او بود که بمرد ، ونگین خاتم مأمون : الله ثقة عبدالله و به یؤمن - بوده است. (۲۳۱-ب)

خلافت معتصم
هشت سال و هشت ماه و دو روز بود

و اندر تاریخ جریر [هشت سال و هشت ماه و] دو روز گوید ، بعد از آن چون از طَرَسُوس بجانب بغداد آمد ، بابك خَرّمه دین[2] همدان و نواحی آن همه بگرفته بود ، و معتصم اسحق بن ابراهیم امین [3] بغداد را بحرب وی فرستاد ، و بدیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند ، و کارزار ایشان و احوالها درازاست . پس محمد بن ابی القاسم الحسینی برخاست و دعوت کرد الی الرّضا من آل محمد ، تا ویرا بگرفتند ، و معتصم اورا باز داشت و او از زندان بگریخت ، و ببصره جماعتی زُطیان[4] خروج کردند و ایشان زنگیان بودند وسیاه بوستان ، ومهتری

---

(۱) یعنی مأمون حسن سهل را (۲) کذا والمعروف (خرمدین) (۳) ظ: امیر بغداد، وهو اسحق بن ابراهیم بن مصعب
(٤) اصل: رطیان . زط بضم زاء مردمی بودند از نژادهای هند وسکائی که ازحدود سند وپنجاب پیش آمده سواحل خلیج فارس را تا بصره غارت میکردند وبتدریج با مسلمین آمیزش کرده وبآخر گروهی از آنها بزبان عربی شعر میگفتند (ط ۳ - ۲ - ص ۱۱۶۹) وبرخی از محققین تصور کرده اند که (جتها - سیتها)ی امروز هندوستان ازاین طوایف اند ولغت (جت - ژت - زط - سیت) همه یکی است . و یاء (جماعتی) در متن یائی است که در املای قدیم علامت اضافه بوده یعنی : جماعت زطیان وکلمهٔ (زنگیان) متن اشتباه است و چون سبزه بوده‌اند مثل همهٔ مردم هند برخی آنها را زنگی دانسته اند .

بود ایشانرا نام او سماق [1]، و بسیاری تباهی کردند تابعد حالها ازهم بگسسته شدند و کشته بردست عجیف بن عنبسه [2] بفرمان معتصم، و بسیاری قتل رفت ازیشان [3] سال دویست ونوزده

ازین پس بسامره بابر [4] بنا نهاد و کوشکها وشهر آباد فرمود کرد بعدازخرابی پس بابك راکار از اندازه بگذشت، و معتصم افشین را بحرب بابك فرستاد، وافشین لقب پادشاهان اسروشنه است ونامش حیدر بن [5] کارس بود، واصل او از ماوراالنهر وافشین سوی ارمنیه آمد، وبابك در کوهها، آن حدود جایهای، عظیم دشوار گزیده بود، و قلعه ساخته بود، و بسیاری (۲۳۲-آ) روزگار و حادثها رفت، [6] تا آخر کار بابك گرفتار شد بردست او، و حیلت کردن سهل بن سنباط برقلعهٔ خویش، و بابك را بعد از گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن، و امید دادن، وابن سهل از دهقانان بود، افشین کس فرستاد و [ابن سنباط] بابك را بصید بیرون آورد تا سپاه اورا بگرفتند، وبعد مدتها این فتح برآمد، واورا پیش معتصم آوردند بسامره، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند، وپس سرش آوردند [7] وتنش را بسامره بردار کردند، وسرش در بلاد اسلام بگردانیدند که آفتی عظیم بود مسلمانی را، و چون افشین بحرب بابك بود معتصم بامطوّعه بجانب روم رفتند بغزا، و اندرین سفر عباس پسر مامون باجماعتی خواست که بمعتصم برخیزد . . . . . . وبسببی طرفه معتصم آگاهی یافت بی‌آنك تفحص همی کرد، پس عباس‌را با تابعانش پیش‌خود اندربکشت وعموریه بگشاد اندرسال دویست و بیست و سه، و مازیار بجانب طبرستان خروج کرد، تا عبدالله طاهر اورا بگرفت و بمعتصم فرستاد و او فرمود تا مازیار را بتازیانه میزدند

(۱) طا : سماق . قال : وکان رئیس الزط رجلا یقال له محمد بن عثمان وکان صاحب امره والقائم بالحرب سملق (۳ ـ ۲ ص ۱۱۶۸) (۲) اصل : عتبه (۳) ط : عجیف بیست و هفت هزار تن از زن ومرد وکودك که دوازده هزارتن جنگی در آنمیان بوداز زطان اسیر کرد واز بغداد بخانقین کوچانید و از آنجا آنانرا بسرحد آسیای صغیر که شهر روم بود فرستادند و رومیان برآنان زده واسیر کردند و شاعر زطان مردم بغداد را پس ازین حالها در قصیدهٔ عربی هجو کرده است (ط ۳ ـ ۲ص ۱۱۶۸ ـ ۶۹ ـ ۷۰) (٤) کذا ؟ . . (۵) خیذر و حیدر، باختلاف دیده شده و (خیذر) غالب است (٦) متن : کرد، روی سطر : رفت (۷) کذا ؟ ط : بریدند کما فی التواریخ

از آن سبب که گفتند افشین را با مازیار مکاتبت بود درعصیان فرمودن ، وعبدالله سه‌چهار نوشته یافته بود ازافشین بمازیار ، وبمعتصم فرستاده بود وافشین منکر گشت وگفت این (۲۳۰ـب) حیلت عبدالله بن‌طاهر ساختست ، پس مازیار را بسیار همی زدند تاراست بگوید [وی]اندرآن زخم بمرد وهیچ نگفت[۱] پس معتصم ازین پس افشین را بفرمود کشتن ، بعد از آنك بر وی درست کردند که اَقلف بود ختنه ناکرده ، و صنم پرستیدی ، و گفتند بابك را غروری[۲] دادی . واندرسال دویست و بیست وچهار ابراهیم‌بن‌المهدی بمرد ، و باز مردی برخاست [بفلسطین]و برقعی بر روی فرو گذاشت نام[۳] او ابوحرب‌المبرقعی[۴] ، و معتصم بدو سپاه فرستاد ویرا کنده شدند و نخستین کسی از بنی‌عباس که ترکان داشت معتصم بود ، و ایشان را بزرگ کرد و مهتر ایشان را برکشید چون اشناس ، و ایناخ ، و بوغاالکبیر ، وهمه عاملان او بودند و مستولی شدند ، بعد از آن چون سال دویست و بیست و هفت اندر آمد ، معتصم روز پنج شنبه بمرد و هیجدهم ماه ربیع‌الاول ، و عمر او چهل و پنج سال و هفت‌ماه و پانزده روز بود ، وپسرخودرا واثق ولی‌عهد کرد ، نسب وحلیت : ابواسحق ابرهیم و محمد نیز گویند ، بن هرون الرشید ، و مادرش : ام‌ولد نام‌او بارده[۵] از موّلدات کوفه ، ومعتصم مردی بود سپید مُشرب لون[۶] ،دراز محاسن. وزیروکتاب : ابوالعباس فضل‌بن مروان بود ، پس ابوالعباس احمدبن عمارالبصری وابوجعفر محمد ابن عبدالملك الزیات از (۲۳۳ـآ) کوهستان ، و درین وقت وزیر او بود ، نقش نگین الخاتم[۷] : سل‌الله یُعطیك .

---

(۱) طبری گوید : مازیار برخلاف افشین گواهی داد که « خاش» برادر افشین ببرادر او « کوهیار » نامه نوشته و از قول افشین خلاف او را نسبت بخلیفه و اسلام آشکار ساخته است (۳ـ۲ ص۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲) ولی قبل ازین در خبر دستگیری و مرگ مازیار خبر متن را تأیید کرده است (ص ۱۲۹۸) (۲) ظ : همی دادی ، یعنی محرك حقیقی بابك بوده و ویرا غرور میداده و در گرفتن بابك اهمال میکرده واینمعنی را درنامهٔ خاش برادرش بکوهیار برادر مازیار اقرار کرده است(۳) اصل : که نام (٤) ط و ك : ابوحرب المبرقع الیمانی (ط ۳ـ۲ص ۱۳۱۹)(۵) ك : مارده (٦) ك : مشرب‌اللون حمرة ، الشربة بالضم : حمرة فی‌الوجه یقال فی وجهه شربة من حمرة (اقرب‌الموارد) (۷) کذا ؟

خلافت واثق

پنج سال و شش ماه و شش روز بود

و این شش روز در تاریخ جریر نگوید [۱] و جماعتی درعهد واثق برخاستند از بنی سلیم ، و برحاج غلبه کردند ، و واثق بوغاالکبیر را بفرستاد تابسیاری بکشت و بسیاری اسیر آورد ، و ببغداد جماعتی از اصحاب حدیث برخاستند ، و مهترشان احمدبن نصر بود ، و پیش از وعدهٔ بیرون آمدنشان یکی اندر مستی بدر آمد وبانگ برداشت بعلامت [۲] که کرده بودند ، تا او را بگرفتند و جملهٔ اصحاب خود رابنمود و احمد بن نصر را اسحق بن ابرهیم امیر بغداد بگرفت و بواثق فرستاد ، و او را واثق بدست خویش بکشت ، بصمصام [۳] شمشیر عمرو بن معدی کرب [و] گفت مرا ازین فاضل تر هیچ کاری نیست ، پس بفرمود تا او رابهم در پهلوی بابك خرم‌دین بیاویختند ، و مأمون بعهد خویش اندر فرموده بود که قرآن مخلوق گویند ، و همه را بدین کار و سخن آورده بود مگر امام احمد بن حنبل وچند کس [از قضاة و فقها و مأمون به] اشخاص ایشان فرموده بود که بمرد [۴] و معتصم نیز هم برین بودو آسان‌تر کرد ، [۵] و ابن‌ابی‌داود [۶] واثق را بسرابن سخن باز آورد ، (۲۳۳-ب) تاامام احمدرا چندانی عذاب کردند ورنج نمودند [۷] واو از سخن و گفت خویش برنگشت و می گفت : القرآن کلام‌الله غیر مخلوق ، و بسیاری علما و فقها را رنج نمودند و عباس بن مشکویةالهمدانی مناظری نیکو بود و یگانهٔ عصر خویش ، واثق بساوی

---

(۱) ط : پنجسال و نه ماه و پنجروز و قال بعضهم : وسبعة ایام واثنتی عشرة ساعه (۳-۲ص ۱۳۶٤)
(۲) در املای قدیم از طرفی بجای علامت اضافه یائی میافزایند .. و از طرف دیگر غالباً بجای یاهای نکره فقط بکسره قناعت‌مینمایند ، مانند (جای) عوض (جائی) و(علامت) بجای (علامتی) . . . (۳) مضبوط : صمصامه (٤) یعنی پس از آنکه اسحق بن ابراهیم امیر بغداد مخالفت آنان را با قول بخلق قرآن بمامون نوشت و مامون بسرحد روم بود مأمون فرمان داد که آنها را بند کنند و بمعسکر مأمون بطرسوس گسیل سازد و اسحق احمد حنبل و چند تن دیگر بند کرد و بطرسوس بفرستاد و مأمون هم در آنروزها بمرد و آنان را ببغداد باز آوردند . برای تفصیل رجوع شود بکامل (ج ٦ ص ۱٤۳ - ۱٤٤) (۵) کذا ؟
(٦) اصل : این هوابی‌داود .. رهو ابوعبدالله احمدبن ابی‌دواد قاضی‌القضاة (۷) اصل : نمودن

مناظره کرد، و عباس اندر جواب و حجت بروی غالب شد، واثق اورا عذابها فرمود ودر جمله چهار دندانش که بزرگترین بود ـ ضرس ـ[1] بر کندند، وباز داشتند و بماند تا روزگار متوکل و او را بیرون آورد از حبس، پس واثق بعلت استسقا بمرد اندر محفه بسامره روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی‌الحجه سال دویست و سی دو، و عمرش سی و شش سال بود، و بروایتی نه‌ماه و سیزده روز زیادت وبرادرش بروی نماز کرد. حلیت ونسب: ابوجعفر هرون بن المعتصم، مادرش: ام ولد بود بنام اقراطیس[2] الرّومیه، و واثق مردی بود سپید، لون اوبزردی زدی، نیکو محاسن بود، معتدل بالا وفراخ چشم، و نقطهٔ برچشمش بود. وزیرو کاتب او محمد بن عبدالملک الزیات، ونقش خاتم او: الواثق بالله یؤمن، و الله اعلم.

خلافت المتوکل

مدت خلافت چهارده‌سال و نه ماه

(۲۳۴ـآ) و در تاریخ جریر بیرون از سال دوماه گوید،[3] وزیر ابن الزیات را بکشت بسبب آزاریکه از وی داشت بعهد برادرش واثق، و ایناخ را بگرفت و بکشت وپسران را ولی عهد کرد: محمد المستنصر بالله را پس ابو عبدالله المعتز بالله، پس ابراهیم المؤید بالله، واین کار اندرماه ذوالحجه بود سال دویست وسی وپنج، پس سپاه فرستاد بزمین نوبه[4] و ایشان تقاعد کرده بودند در مال فرستادن که برآنجا لازم بود، [و] از دوری راه، وتنگی علف [لشکر بدانجا دشوار شدی]، پس متوکل چندان نفقه کرد و کشتی‌ها علف[5] فرستاد اندر دریا که ایشان را بسنده بود سه ماه، و آن حصار ایشان در آن بیابان شده[6] بود و فتح برآمد و آنجا کان زربود.

و آنگاه بفرمود تا گور حسین بن علی رضی الله عنهما بازمین پست کردند چنانك هیچ اثرش نماند، و مردمان این کار را بروی عیب کردند و غمناك شدند ازین کار ناپسندیده، و آنجا مجاوران بسیار نشستندی، و جمله هامون گشت، تا از بعد متوکل

(۱) یعنی: اضراس را (۲) ط: قراطیس (۳) طا و ك: چهارده سال و ده ماه وسه روز. (٤) کامل: بجاة مینو بسید و رئیس آنان را علی بابا ضبط کرده است (۷ ص ۲٤) (٥) علف مراد انواع آذوقه است (٦) کذا؟

آنرا عمارتِ بجای آوردند ، وپس بفرمود تا اهل ذمّت راغیار[1] بر نهند و علمی دارند، جهود و ترسا، وصورت شیطان بر در سرای نقش کنند و براسب ننشینند مگر بر خر و استر ، و بر مثال پنجه رقعها بر پس و پیش زنند زرد ، و بسیاری از ین جنس علامتها (۲۳٤ـب) و از ین سبب بسیاری مسلمان شدند ، در آن وقت ، چون ابو نوح عیسی بن ابرهیم و قدامة بن بوهشیم، و این فرمان ازمتوکل روزشنبه بیرون آمد در ماه ربیع الاول هم از ین سال ، بعد از آن ترکان بر متوکل بیاشفتند و قصد کردند بکشتن او ، متوکل مزاح پیشه [بود] و مسخرهٔ بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی و مار بیاوردندی تا او را بزدی ، و تریاك دادی تا بخوردی ، و شیر را بیاوردندی تا اورا عذاب دادی ، ومتوکل از آن خندیدی ، واو فریادداشتی؛ پس آن‌شب بسامرّه غلامان شمشیر کشیده، از راه آب در آمدند ازپس تخت متوکل، و آن مرد مسخره چون فروغ شمشیر دید پنداشت کـه مگر برعادت او را عذاب میدهند ، گفتا اینهمه نه بس که به تیغ نیز مرا برنجانید، و متوکل همی خندید ، پنداشت که مزاح همی کند ، تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود ، خود را بروی افکند و هر دو کشته شدند، شب چهارشنبه رابع شوال سال دویست وچهل و هشت ، وباعر[2] وصیف[3] باایشان بود ، و گویند منتصر پسرش موافق بود باایشان، واین حادثه بجعفریه بود[4] هم‌بسامرّه ،عمرش سی ونه سال ونه ماه ونه روز بود، وبروایتی چهل سال و شش ماه . در نسب و حلیت (۲۳۵ـآ) ابوالفضل جعفر بن‌المعتصم، ومادرش : امّ‌ولد نام‌او شجاع خوارزمیه،و مردی بود اسمر و نیکو چشم نحیف تن بسیار محاسن حفیف عارض . وزیر وکاتب : ابوجعفر محمد بن الفضل[5] وعزل کردش پس ابوالحسن عبیدالله بن[6] یحیی‌بن‌خاقان [و]

---

(۱) ظ : داغیار یا ـ داغیاره ؟ ودر فرهنگها دیده نشد (۲) کا : باغر ـ بغین . (۳) کا : بغای صغیر و باغر و اولاد وصیف بودند و باغر پسر وصیف نیست (ك : کا ج ۷ ص ۳۰) (٤) اصل : بجعفری برد . جعفریه شهرکی بود که متوکل برای خود در جنب سرمن رای بساخت وپس از او خراب گردید (۵) ك : قبل از یحیی بن خاقان وزیر متوکل . دیوان خراج ووزارت بافضل بن مروان بود و متوکل درسنه ۲۳۳ او را عزل کـرد ویحیی‌بن‌خاقان را بجای اونصب فرمود . (۷ص۱۳) (۶) اصل : عبیدالله

ابن فتح [ابن خاقان] که کشته بود [1] درین وقت وزیر بود . نقش الخاتم : المتوکل علی الله ، و نیز گویند : الله معه [2] جعفر وعلیه یتوکل [3] . . . . .

خلافت مستعین

سه سال و نه ماه و یك روز بود

بدیگر روایت دو سال و نه ماه و در تاریخ جریر چهارسال [4] چون متمکن گشت یحیی الحسینی بر وی خروج کرد و کشته شد ، پس داعی الحسن بن زید العلوی بطبرستان بیرون آمد و کارش قوی شد و بماندند او و برادرش مدتها ، و فتنهٔ ترکان برخاست بسامره ، و مستعین ببغداد آمد ، پس ترکان معتز را از حبس بیرون آوردند ، وکارها رفت میان معتز و مستعین ، ووقعتها بانبار [و] بغداد ، تامستعین خودرا خلع کرد در ماه محرم ، و از آن پس مستعین را بفرمود کشتن بقاطول در شوال دویست و پنجاه و دو ، وپنجاه وهفت ساله بود . نسب و حلیت: ابوالعباس احمد بن [5] محمد ابن المعتصم ، مادرش ام ولد بود نام مخارق [6] و مستعین مردی بود نیکو روی و سفید اما بر رویش نشان آبله داشت . و زیرش : ابوالعباس احمد بن الخصیب [7] بود و ابوصالح [عبدالله بن] (٢٣٥ - ب) محمدبن یزداد . نقش الخاتم : احمد بن محمد ، و گویند : رافه الله باحمد ، و الله اعلم .

خلافت معتز

سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز بود

وبدیگر روایت روز ، بیست وهفت گوید ، و در تاریخ جریر چهار سال وچهار ماه ، [8] برادرش مؤید را خلع فرمود کردن ، وبشب اندراو را ببرف اندر بست تابمرد

(١) کذا . . ظ : که با متوکل کشته شد (٢) کذا . . ظ : مع . (٣) مؤلف خلافت ابوجعفر محمد المنتصر بالله ابن المتوکل را که ششماه و دو روز و بروایتی ششماه تمام بود انداخته است . (٤) طاو ك : تعیین نکرده‌اند . (٥) اصل : احمد بن احمد بن ، (٦) کذا مسعودی . . اصل : محارق (٧) ك : ابن خصیب کاتب مستعین بود وزیرش اتامش ترکی بود وبعداز کشته شدن اتامش ابوصالح عبدالله بن محمد ابن یزداد بوزارت مستعین انتخاب شد وپس از اندکی بغای صغیر برابا صالح غضب کرد و مشارالیه کناره گرفت و مستعین محمد بن الفضل الجرجرائی را بوزارت برگماشت (٧ص٣٩) مسعودی گوید : آخرین وزیر او احمد بن صالح بن شیرزاد بود (ج ٢ص٢٩٩ قاهره) (٨) طبری : چهار سال و ششماه وبیست و سه روز (ط : ٣ - ٣ ص ١٧١١) کذا کامل .

و ترکان وصیف را بکشتندش، و کوهستان موسی بن بوغا را داد و مفلح خاقانی را بحرب عبد العزیز بن ابی دلف العجلی فرستاد، وبعد ازآن جربها [1] [مفلح] ظفر یافت و خانهٔ ابی دلف بکرج [2] خراب کرد، و مال بستد. پس کوکبی علوی بیرون آمد بناحیت قزوین و موسی بن بوغا باوی حرب کرد و بفرمود تا باآن زمین حربگاه، بسیار نقط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند، و چون کوکبی بیامد با دیلمان، بفرمود تا آتش اندر زمین زنند، و جمله برافروخت و دیلمان بسوختند و بسیار از سپاه کوکبی [و] گفتند که آتش از زمین برآمد، وبعدازآن بوغا[ی] شراب دار بمعتز برخاست تا معتز او را بفرمود کشتن بردست ولید، که بخانهٔ او پنهان نشسته بود [3] واز پس سپاه خویش بخواست (۲۳۶-آ) رفتن ببغداد. [4] پس مردی خارجی برخاست علی بن محمد البرقعی [5] و دعوی کرد که از فرزندان حسین علی است علیه السلام و او را اتباع [از] عبد القیس بود، آنست که او را صاحب الرنج [6] خوانند و فتنهٔ او بماند، تا بعد ازین ایام در سال دویست وهفتاد کشته شد، پس معتز را ترکان از سریر پای بگرفتند و همی کشیدند بزمین تا بمیان سرای و برهنه اندر آفتاب بداشتند تاخود را خلع کرد، پس بزندانش بازداشتند تا از گرسنگی بمرد، وبروایتی گویند که او را در گرماوهٔ کردند تا بمرد بسامره اندر ماه رمضان سال بردویست و پنجاه و پنج، و پنجاه و شش، و هر دو روایت است، و عمر او بیست و دو سال و

(۱) کذا . . . ظ : وبعد از حربها (۲) اصل : کرخ، وکرج بفتحتین محلی بوده است در حدود جاپلق وبربرود وغیر از کرج بین قزوین وطهران است (۳) طبری گوید : بغای شرابی مال وزر بسیار برگرفت و بگریخت ودر حین فرار ولید مغربی و موکلان دیگر باو رسیدند و اورا نگاه داشتند و ولید مغربی خبر بمعتز داد و معتز امر کرد که سر او را بیاورد و ولید بازگشته ویرا بکشت وسرش برگرفت (۳-۳ص۱۶۹۶) وبخانهٔ ولید پنهان نبود بلکه میخواست بخانهٔ صالح بن وصیف پنهان شود وبآن نرسید (٤) جمله پیچیده است و طبری میگوید بوغای شرابی میخواست باتفاق صالح بن وصیف روز عید که عسکر بزیارت خلیفه میروند معتز ومغاربه را بقتل برساند، ونیز گوید کسانش وفرزندانش ببغداد گریختند وآنجا دستگیر شدند الخ (۳ - ۳ - ۱۶۹٦-۱۶۹۷) (٥) وهو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و هو صاحب الزنج (اث ۷ ص ٦۷) و برقعی در متن غلط است و مبرقع دیگری است (٦) اصل : الرنج

شش ماه گویند، و اندر تاریخ جریر بیست و چهار سال، و **مادرش** : امّ ولد بودنام قبیحه [1] الرومیه، و معتز مردی بود فربه و سپید لون وگرد روی. **وزیر و کتاب** او : ابوالفضل جعفر بن محمود الاسکافی بود، و ابو موسی عیسی بن فرخانشاه پنج ماه وزیر بود، پس ابو جعفراحمد[2] بن اسرائیل[3] الانباری را وزارت داد [و] دربن وقت اوبودست. **نقش خاتم** : المعتز (٢٣٦ ـ ب) بالله، وبروایتی دیگر گویند: الزّبیربن[4] جعفر بود ; والله اعلم .

مدت خلافت مهتدی

یازده ماه و بیست روز بود

وبدیگر روایت روزها چهار گوید، چون بخلافت بنشست گفت شرم ندارید یا بنی‌العباس که درشما خلیفتی نباشد چون عمر بن عبدالعزیز در بنی امیه، وبفرمود تا همهٔ مطربان و مسخرگان و هزّالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوك باشد از سرای خلافت بیرون کردند، و بختم قرآن ونماز وشریعت مشغول گشت، و اندر قصهٔ مردم بنگرید، و داد وسیرت نیك پیش گرفت، و فرمود تاسپاه بثغر ها[5] رود، و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را، وعمارت حرمین مکه ومدینه بفرمود، پس دیگر باره ترکان بوی برخاستند، ومهتدی با یکباك[6] را وموسی بن بوغا را بحرب شاری[7] فرستاد موسی نافرمانی کرد وسوی خراسان رفت[8] و بایکباك

---

(١) اصل : قبحه (٢) اصل : محمد (٣) کذا : ابی اسرائیل، و اسرائیل ـ ط : اسرائیل (٤) زبیر اسم معتز است (٥) اصل ، ثغروها (٦) اصل : تاساك ودر طبری : بایکباك ـ ك : بابکیال (٧) اصل : ساری، وهو : مساوربن عبدالحمید بن مساور الشاری البجلی الموصلی کهدر سنه ٢٥٢ در موصل و جزیره خروج کرد (ك : ٧ ص ٥٧) و شاری منسوب است بشراة که طایفه‌ای ازخوارج اند و این شاری در سنهٔ ٢٥٦ قوت گرفته و بلد را که شهرکی است نزدیك بغداد متصرف‌شده وقتل وحرق کرده بود ومهدی موسی بن بغا و مفلح و بایکباك را بحرب شاری فرستاد و شاری بگریخت و موسی عزم کرد که بخراسان رود و مهتدی او را از تهاونی که در مقابلهٔ شاری کرده بود ملامت کردو بایکباك را بکشتن موسی و مفلح فرمان نوشت و بایکباك نوشتهٔ خلیفه را بموسی و یاران ارائه داد و وحشت بمیان آمد و بآخر بایکباك بجرم تهاون در قتل موسی بامر مهتدی در حبس بقتل رسید و برادر و موالی بایکباك با مهتدی حرب کردند و فتنه برخاست تا مهتدی خلع شد و بقتل آمد. (ط ٣ ـ ٣ ص ١٧٩١ ـ ١٨١٧) (٨) موسی باصح روایات بسوی خراسان نرفت وعزم رفتن داشت و بروایتی عزیمت کرد و چند منزل رفت که فتنه در سامرا برخاست وموسی بازگشت .

بازگردید از راه، وبامهتدی حرب کرد و بعد از خلع بکشتندش، و در تاریخ جریر چنانست که اندرحرب مجروح گشت، وبگرفتندش وبرپشت اسپ استوربانی نشاندندش (٢٣٧-آ) و این ستوربان خایهٔ او بیفشرد تا بمرد [١]، و این حال روز شنبه بود سیوم [٢] ماه رجب سال بردویست وپنجاه وهفت، عمراو سی وهشت سال و یازده ماه و دو روز گویند، و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید، و جعفربن عبدالواحد بروی نماز کرد. نسب و حلیت: ابوجعفر [٣] محمد بن هرون الواثق، و مادرش: ام‌ولد رومیه نام‌او قرب و مهتدی مردی‌بود گندم گون ونیکو چشم ونیکو محاسن. وزیر و کتاب: عبدالله بن محمد بن یزداد، و یکچندی ابوایوب سلیمان‌بن وهب بن‌سعیداز روستای واسط، ونقش خاتم: امیرالمؤمنین علی (؟) علیه‌السلام

مدت خلافت معتمد

بیست و سه سال بود

و بدیگر روایت دو ماه و سه روز زیادت گوید، و در تاریخ جریر بیست و سه [٤] و چون بنشست موسی بن بوغا را باز خواند و گرامی کرد، و پسرش جعفر را بیعت بست، ولقب داد المفوض الی الله، و زمین مغرب بنام وی کرد، و بموسی ابن‌بوغا سپردش، و بعدازپسر [٥]، برادر را ولیعهد خود کرد ابو احمد الموفق، [٦] و بلاد مشرق سراسر بدوداد و... بعداز موفق [٧]... اورا الناصرلدین الله لقب‌بود، وبعد ازاین کارها[و]حربها بود، [بایعقوب‌لیث] [٨] ویعقوب (٢٣٧-ب) باهواز بمرد در سال دو یست و شصت وششی، وبرادرش عمرو بن اللیث بطاعت معتمد کس فرستاد،

---

(١) طبری روایات مختلف دارد ولی نه چنین که مؤلف گوید و یکی از روایات آنست که کسی را گماشتند تا بیضهٔ ویرا بفشرد و بمرد (٢) طبری: قتل بایکباك روز شنبه ١٣ روز گذشته از رجب و جنگ مهتدي با ترکان و برادر بایکباك روز یك شنبه و بیعت با معتمد روز دو شنبه وبروایتی سه شنبه و مرگ مهتدی روز سه‌شنبه و بروایتی چهارشنبه سوای روایات متفرقه ضبط کرده است و سوم رجب در متن‌درست نیست‌وصحیح سیزدهم است (٣) کذا: ومسعودی ابوعبدالله (٤) طا: بیست وسه سال‌وششماه کذا: کذا (٥) اصل: ازان پسر (٦) اصل: الموفق (٧) جملهٔ (بعداز موفق) زاید بنظر میرسد زیرا الناصرلدین‌الله لقب موفق بود. (٨) بقیاس عبارت الحاق شد

وایشان باصل روکربودند، پس معتمد اندرخطبه اورا لعنت کرد وحاج خراسان وماوراء النهر را فرمود تاطاعت عمرو بن اللیث ندارند واحمد الموفق[1] باصفهان بود، وعلت نقرس بروپیدا گشت سخت، چنانك هیچ نتوانست جنبیدن، پس تختی بساختند وبر بالای آن قبهٔ[2] ساختند از چوب، چنانك آنرا بچهل مرد بر داشتندی از هر گوشهٔ ده مرد، و ابواحمد اندر آنجا بخفت واورا از اصفهان بنوبت ببغداد آوردند، وگاه‌گاه موفق ازدرد بگریستی و گفتی کاشکی من از این حمالان یکی بودمی که این پادشاهی وعظمت مرا هیچ‌سودی نمی‌کند، چون ببغداد رسید بعدازمدتی نزدیك فرمان یافت، وبندگان او پسرش را بیعت کردند، و معتمد اورا ولی‌عهد کرد و معتضد لقب دادش. ودرایام معتمد قحط خاست سخت عظیم، وهروقت که مست شدی[3] گفتی: اناالغلا انا البلا اناالجوع اناالقحط اناالضر[4] اناالفقر. پس شبی درآن مستی بمرد، وگویند بسیار خورده بود بفجا بمرد، (۲۳۸-آ) اندر ماه رجب سال بر دویست و هفتادونه، و عمر او پنجاه سال وپنج ماه وهجده روز، وبرادرش موفق[5] بشش ماه پیشتر مرد، و او را چهل و نه سال و شش ماه بود. نسب وحلیت او: ابوالعباس احمد بن جعفر المتوکل و مادرش: امّ ولد [نام] او فنیان[6] ومعتمد مردی بود معتدل قامت واسمر لون و نیکو محاسن. وزیرو کتاب: ابوالحسن بن عبدالله[7] بن یحیی بن خاقان، و ابومحمد الحسن بن مخلد الجرّاح، و ابوایوب سلیمان بن وهب، و پس ابوالصقر[8] اسمعیل بن بلبل[9] وابوبکر احمدبن صالح بن شیرزاد[10] واز اهل طریل[11] وابواسحق ابرهیم بن [محمد] المدبر، و ابوالعلا صاعد بن مخلد ذوالوزارتین، و ابوالقسم عبدالله[12] ابن سلیمان بن وهب، و اندرین عهد که بمرد او وزیر بود. نقش الخاتم: التقوی عن الموت.[13]

---

(۱) اصل : الموقف (۲) کذا فی الاصل (۳) اصل : که معتمد گفتی بقیاس اصلاح شد (٤) اصل : الضرا (٥) اصل : موقف (٦) مسعودی : فتیان (۷) طا : عبدالله (ن‌ل : عبیدالله) بن یحیی بن خاقان (۸) اصل : ابوالصغیر (۹) اصل : بلال (۱۰) اصل : شترراد (۱۱) کذا ..؟ (۱۲) ص : عبیدالله (۱۳) کذا ..؟

مدت خلافت معتضد
ده‌سال و هشت ماه و سه روز بود

وبدیگر روایت نه سال و نه ماه و دو روز بود و در تاریخ جریر راست ده‌سال گوید ' چون بخلافت بنشست عهد خراسان بعمرو بن اللیث فرستاد و مردی سبابه [1] نام برخاست و دعوت همی کرد بعلویان ، معتضد اورا بازداشت (۲۳۸-ب) وپرسید تا کرا دعوت همی کند ؟ نگفت ' معتضد بفرمود تا قاروره بوی اندر زدند ' و بعد از آن بیاویختند ' بعد ازآن که سرش بر گرفتند .و[احمدبن] عبدالعزیزبن [ابی]دلف العجلی را بفرمود تا بحرب رافع بن هرثمه رود ' برفت و او را از ری بیرون کرد و جماعتی از بنی شیبان بموصل برخاستند ' معتضد بخود برفت و ایشان را بسیار بکشت ' و پرا کنده شدند ' و [احمدبن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف بمرداندر سال دویست و هشتادو شش و معتضد همدان ونواحی آن براشد داد غلامش ' وراشد بشهر دینور آمد و آنجا بمرد ' پس معتضد بدینور رفت که آنجا کردان غلبه کرده بودند و جمع کردان از هم بکسست ' وخواست که بشهر ری رود ' پس پسرش علی را با سپاه بفرستاد ' و این حدود بوی داد ' و خود ببغداد باز گشت . و مردی از مهتران عرب‌نام او حمدان قلعهٔ داشت سخت عظیم استوار ' معتضد بتن خویش‌آنجا رفت ' حمدان بگریخت و پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند که آنرا ممکن نبود استدن ' چون معتضد بیامد و حصار را عظیم محکم دیددر ماند ' ونا امید گشت پس روزی تنها بدر حصار آمده بود ' پسر [2] حمدان را آواز داد و گفت یا فلان ' گفت لبیك یا امیر ' معتضد گفت (۲۳۹ -آ) در قلعه بگشای گفت سمعاً و طاعة '

---

(۱) ص : شمیله (ك : ۷ ص ۱۵۲) و هو محمد بن الحسن بن‌سهل المعروف بشمیله و شمیله از همراهان علوی صاحب الزنج بود و بزینهار موفق در آمده بود ودر عهد معتضد از وی سعایت کردند که از برای مرد گمنامی دعوت می کند و گروهی از لشکریان را فاسد کرده است . و معتضد او رابا عبدالله بن المهتدی بگرفت وهرچه ازشمیله پرسیدندبچیزی اقرار نکرد پس‌اورا بخشبهٔ خیمه بستندوآتش برافروختند و شمیله‌را برآن آتش‌کباب کردند چنانکه پوست برتنش بسوخت وبدرید واقرار نکرد تاسرش ببریدند .مسعودی دیگرگوید میخی آهنین دراو فروبردندواورا برآتش‌کباب‌کردند وغیرذلك (۲ ص ۴۳۳)

(۲) اصل : پس و یکجای دیگر هم (پس) بجای (پسر) دیده شد معذلك چون در فارسی‌دری خاصه درنثر این لغت دیده نشده بود اصلاح شد .

فرودآمد ودر حصار بگشاد، معتضد را عظیم خوش آمد آن طاعت داری. وبنواختش و مال و چیزی برداشت، و فرمودش تاپدر راباز خواند و عفو کردشان، و بازگشت[1] پس نوروز بنهاد که آنرا در تقاویم نیروز معتضد[ی] نویسند، تا عادت[2] نوروز و افتتاح خراج آن روز کنند، و نوروز قدیم منسوخ [شد] و کبیسه فرمود کردن درایام خویش، که بسیاری تفاوت افتاده بود درحساب، وهنوز آن کبیسه مستعمل دارند، و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام، و هرگز کسی را از ایشان نکشت، وکار داعی محمد بن زید بطبرستان بزرگ شده از سالها باز، و در هر سال مال و نعمت بسیار ببغداد فرستادی پنهان پیش [مردی] نام او محمدبن وردان[3] تا بر علویان قسمت کردی، پس صاحب خبران این حال ببدر غلام معتضد برداشتند، کس فرستاد تا آن مرد را با مال و نعمت بیاوردند و سی هزار دینار بود که درآنوقت رسیده بود، بدر، معتضد را آگاه کرد، فرمود که بجایگاه بازده تا چنانك فرموده است برعلویان قسمت کند، و گفت من امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بخواب دیدم که مرا بفرزندان وصیت کرد بنیکوداشت، وبگوئید تا بعد ازین (۲۳۹-ب) کار، آشکارا چنانك خواهد مال و نعمت بعلویان می رساند، و مردمان از معتضد این کارنیك پسندیده داشتند. پس بکر و عمر پسران عبدالعزیز ابن [ابی] دلف برخاستند با سپاه، و معتضد بدرا لکبیر با [پیش] ایشان بفرستاد وعمر بزینهار پیش بدر آمد، وبکر بطبرستان گریخت پیش محمد بن زیدالدّاعی، و آنجا خاست که سپاه اورا بتخلیط در آرد تا اندر فقاع زهردادندش، و بمرد. پس درین میانه وقعتها بود بخراسان تا امیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد السامانی عمرو ابن اللیث را بگرفت و پیش معتضد فرستاد، در سال دویست و هشتاد و هفت، و منشور خراسان و طبرستان وجرجان معتضد باسمعیل فرستاد با خلعت و ابتداءدولت

(۱) ك گوید حمدان بگریخت وحسین بن حمدان از مشاهدهٔ لشکر خلیفه زینهار خواست وقلعه تسلیم کرد وحمدان هم پس از چندی بزینهار معتضد آمد (۷ ض ۱۵۵) (۲) کذا . . . (۳) ك : محمد بن وردالعطار (۷ص۱۰۶)

سامانیان ازین وقت بود ، و قرامطه ببحرین جمع آمدند و برحاج غلبه کردند ، و معتضد عباس را ببحرین فرستاده بود باسپاه بسیار ، و حرب کردند و بسیاری بکشت و مهتر قرامطه را که نام او ابن القوس [1] بود بگرفت و معتضداو رابارّه باز [2] فرمود کردن ، وپس بیاویختش ، وشوکت وعظمت ایشان بکسست ، پس ازآن وصیف خادم [محمدبن] ابوساج دیودادبن دیوی دست [3] برخاست بملیط [4] وثغر روم ، ومعتضدچندبار سپاه فرستاد وشکسته (٢٤٠-آ) شدند و بازآمدند ، تاحاجت افتاد بتن خود رفتن و اورا شکستن و[وصیف غلام محمد بن] [5] ابوساج بگریخت در بلاد روم و گرفتار شد و ببغداد بفرمودش کشتن و آویختن ، و درین وقت معتضد از بیماری بمرد ببغداد اندر سال دویست وهشتاد و نه . وپسرش ابومحمد برقه بود ، پس وزیر [آ]و قاسم بن ابی عبدالله [6] بفرمود طبیب را تا مغز او از قفا بشکافتند وپر کردند از صبر و زنگار ، تا بوی نگیرد و گونه نگرداند ، و آلات شکمش بیرون کردند ، و از بوی خوش بیاکندند ، وجامه پوشیدند ، و غلامی [بر]تخت شد واورا بربازگرفت . پشت بمسند باز داده ، و قصب بر روی فرو گذاشته اندکی صورت پیدا بود ، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند [و] وزیر جواب میداد ، پس گفت امیر رنجورست تخفیف کنید ، و مردم باز می گشتند و چندین بارچنین بکرد ، و این کار پوشیده بماند ، تا پسرش مکتفی از رقه بازآمد و بیعت تازه کردند . پس مرگ او ظاهر شد ومکتفی

---

(١) ط : ابوالفوارس (ك : ٧ ص ١٦٩) (٢) بباره باز - یعنی با ارّه قطعه قطعه - ك : فعذب و خلعت عظامه ثم قطعت یداه و رجلاه ثم قتل ! (ج ٧ ص ١٦٩) (٣) دیودادبن دیودوست نام ابوالساج است نه محمد بن ابوالساج و دیو داد ودیو دوست یا دیو دست از اسامی فرغانی های بودائی است و ابو ساج هم از آنجا است (٤) ك : ملیطه (٥) متن ناقص بود ، زیرا درآن حرب ابوساج یاپسرش شرکت نداشتند واین محمدابوساج درسنهٔ ٢٨٨ در آذربایجان درحین امارت بمرض وبای عام درگذشت واصحاب وی پسرش دیودادبن محمد را بامارت برداشتند ویوسف بن ابی الساج عمش از اصحاب محمد اعتزال جست و بادیوداد خلاف کرد ودیوداد از عمش بگریخت وازطریق موصل ببغداد شد (از : ك : ٧ ص ١٩٧ - ١٩٨) (٦) ك و ط : قاسم بن عبیدالله (٧ ص ١٦٩)

این حال ازوزیر پسندیده داشت[1] ومعتضد را عمر چهل وچهارسال وپنج ماه ودوازده روز بود. نسب و حلیت: (۲۴۰-ب) ابوالعباس احمدبن ابی احمدطلحة بن الموفق بن المتوکل، ومادرش امّ ولدبود نامش ضرارالرومیه، ومعتضد مردی بود دراز قامت نحیف و اسمر، وزیرو کتاب او: ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان بن وهب، وپسرش ابوالحسین، نقش الخاتم: ابن طلحه بود.

مدت خلافت مکتفی

شش سال وشش ماه و بیست روزبود

چون بخلافت بنشست از حال عمروبن اللیث باز پرسید گفتند زنده است در حبس، خرّم گشت که عمروبن اللیث بجای مکتفی بسیار خدمت کرده بود درآن عهد که پدرش بجانب ری فرستاده بود، چون این سخن بوزیر رسید همان ساعت بفرمود تا عمرولیث را بکشتند، و بدیگر روایت چنانست که معتضد چون بخواست مردن سخن نمی توانست گفتن، دستی برچشم همی نهاد [ودستی برگردن] واشارت همی کرد یعنی عمروبن لیث را بکشید و او را درآن ساعت[2] یك چشم بود، وایشان درنیافتند که او بدان اشارت چه می گوید، و عمروبن اللیث بحجرهٔ بازداشته بود و در سخت بکرده، بسرای خالی، پس ازمردن معتضدو اضطراب کسی بدو نپرداخت، بعد (۲۴۱-آ) از هفتهٔ که یادشان آمد بتاختند، او را مرده یافتند [و مکتفی] بدر الکبیر را بکشت بعد از آن [که] از ری[3] بیامد بدان عظمت، بفرمان وزیر، و بمشهد قاضی و معدّلان[4] وزیر رفته بودبراه و باوی عهد کرده وسوگند خورده، پس بکشتندش

(۱) این روایت در ك و ط نیست (۲) و اورا در آنساعت، بیمعنی است. چه عمرولیث ازاول مردی اعور بود (۳) ط و ك: از فارس بیامد (٤) بمشهد قاضی و معدلان، گویا مراد امان گزافی است که ابوعمر محمدبن یوسف القاضی بنام خلیفه بتحریك وتزویر قاسم بن عبیدالله وزیر برای بدر برد و او را غافل کرد و بدر باعتماد امان خلیفه سلاح بنهاد و باکسان وزیر در حراقه نشست که ببغداد آید در بین راه لؤلؤ غلام باشارت وزیر ویرا در جزیرهٔ برد و سرش ببرید، ومردم اینقاضی را هجاها کردند از آن جمله (بقیه صفحهٔ بعد)

وسخت عظیم زشت آمد این حال ، پس مردی برخاست نام او زکرویه بن مهرویه القرمطی ، وکارش سخت بزرگ شد ودراز بماند روزگارش ، وآفتی عظیم بود مسلمانی را ، ومحمد بن جریر الطبری ذکر خلفا وغیره تاابن غایت کرده است و در ایام مکتفی از دنیا برفت ، ومخلص کار زکرویه نیاورده‌است که بدان نرسید[1] وازو بسیاری تباهی بود در اسلام و مکه و حاج . آنچ بما رسیده است از اخبار موصول کردیم . از آن پس مکتفی اندر ذی القعده بمرد ببغداد سال دویست و نود و پنج ، و سی و شش سالش عمر بود ، **نسب و حلیت** : ابو محمد علی بن المعتضد ، و مادرش : امّ ولد نام او سرمشك البربریه[2] ومکتفی مردی‌بود سپید لون و ضخم وبزرگ‌چشم . **وزیر و کتاب** : ابوالقسم بن‌عبیدالله و لعباس‌بن‌الحسین ، ونقش خاتم :علی‌بن‌احمد بود . (۲٤۱ - ب)

مدت خلافت مقتدر
بیست‌ویکسال و دو ماه بود

اندر ذی‌القعده بیعت کردندش و روزگار همی گذشت ، وچندین جایگاه‌متغلبان برخاستند ، وسپاه فرستاد بدفع ایشان ؛ وحمزة الاصفهانی یاد کندو ما بیان‌آن بکنیم که ابتداء آشفتگی دولت‌بنی العباس اندرسال سیصدو هشت بود ، پس ازهرنواحی اضطراب خاست و شکوه ایشان کم شد وروز آدینه بیست‌و چهارم ذی القعده عوام

قل لقاضی مدینة المنصور	بم احللت اخذ رأس الامیر
بعد اعطائه المواثیق والعهـ	ـد وعقد الایمان فی منشور
این ایمانك التی شهدالله	علی انّها یمین فجور
یا قلیل الحیاء یا اکذب الامـ	ـة یا شاهداً شهادة زور
یابنی‌یوسف بن یعقوب اضحی	اهل بغداد منکم فی غرور
بددالله شملکم و ارانی	ذلکم فی حیاة هذا الوزیر

(۱) نسخ طبری که دردست ماست تابیست و دوم ذی‌الحجه سنهٔ سیصدو دو (۳۰۲)هجری تواریخ را ضبط کرده است وفوت او بقول ابن خلکان در سیصدو ده (۳۱۰) هجری در بغداد واقع شده و قتل زکرویه در جلد آخر ص ۲۲۷۵ ضبط شده است و همچنین تا خلافت المقتدر بالله راضبط کرده ولی بقول یاقوت (ج ٦ ص ٤٤٥) محمد جریر در حیات خود اجازه نداده بود که از سنهٔ ۲۹٤ ببعد را بنویسند و قرائت کنند و تاریخ دورهٔ خود را که نوشته بود پنهان میداشت

(۲) ط و ك . ام ولد ترکیة تسمی جیجك (ط . ص ۲۲۸ - ك ۸ ص ۳)

برآشفتند از آن سبب که حامد[1] بن العباس خود جملهٔ غلها برگرفته بود ونرخ کرده وبعض از خواص وعوام طعام نمی یافتند، و این روز منبر جامع از جانب شرقی و غربی بشکستند، وآتش در بازار باب الطاق نهادند، و بامداد روز یکشنبه لشکرباعوام حرب کردند، وچون باز پرا کندند بسیاری از هر دو گروه کشته بودند، و قرمطیان ببصره اندر شدند وشبك[2] مفلحی را کـه امیر بود بکشتند وبا بسیاری مال ونعمت باز شدند، وبرعمال پادشاه بسی خواری رفت بطلب مال از جهت ابن الفرات وزیرش، وپسر او محسن، و قتل و مصادره از حد ببردند، وحامدبن العباس[3] بدو بـار[4] (۲۴۲ ـ آ) هزار هزار وهفتصد هزار دینار موافقت بستد.

سال سیصد و دوازده: قرمطیان در بادیه برمل الهبیره[5] برحاج افتادندومال و نعمت و زنان مسلمانان بغارت ببردند و قتل فراوان بکردند، و این مصیبتی عظیم بود در بلاد اسلام، پس سال **سیصدوچهارده**[6] باز قرامطه برحاج بیرون آمدند و همهٔ حاج اندر بادیه پرا کنده شدند، و این سال حج نکردند، و در ماه ذی القعده اصحاب زکرویه بن مهرویه بکوفه اندر آمدند وخلقی را بکشتند و مال و نعمت بسیار ببردند و اندر آن سال **سیصدو پانزده** سواران شغب[7] بر مقتدر بیرون آمدندوبباب الخاصه رفتند تا بمصاف رسیدند گرد سرای، وباز بمصلی شدند[و] روز دیگر درباب

---

(۱) اصل: خالد (۲) ك: سبك المفلحی (۸ص۴۵) (۳) حامدبن العباس وزیر مقتدر بود و در ربیع الاخر سنهٔ ۳۱۱ مقتدر اورا معزول ساخت وابوالحسن بن الفرات را بار دیگر وزارت داد وابن الفرات سعی کرد تا حامد را گرفتند و بدو سپردند واو هزار هزار دینار بپذرفت که بدهد ولی محسن ابن ابوالحسن بن الفرات ویرا بپانصد هزار دینار بپذرفت و سپس حامد را زهر داد و مالش هرچه بود بگرفت. کذا کا وحمزه (۴) اصل: باز ـ رك: ح ۳ (۵) ك وحمزه: رمل الهبیر، نام مکانی است در راه مکه در بادیه (۶) حمزه: سیصد و سیزده ص ۱۳۱ کامل: سیصد و چهارده ۸ ص ۴۹ ودراین سنوات دو بار قرامطه کوفه را غارت کرده اند، یکی در سیصدو دوازده ویکی در سیصدو پانزده ودرهردو نوبت رئیس قرامطه ابوطاهر بوده است وذکری از زکرویه ندارد رك (ك: ۸ص۴۹ـ۵۳) (۷) ظ: شغب کردند. حمزه: في شهر ربیع الاول منه شغب الفرسان علی السلطان ص ۱۳۱.. ك: ندارد تجارب الامم ج ۵ لوزاك ص ۲۶۸ گوید: فیها شغب الفرسان برمتهم التفاریق و خرجوا الي المصلي فنهبوا القصر المعروف بالثریاء و ذبحوا الوحش الذي في الحایر...

طاق[و]الرصافه[1] مقتدر رادشنام‌دادند و سوگند خوردند که حج و نمازایشان باطل است که وی کار حجاج معطل کرد و ثغرها بگذاشت، دیگر روز قصر ثریا بسوختند و مال برگرفتند، وقبه[2] و کوشك اترجه[3] وکواکب[4] خراب کردند، و هرچ آنجایگاه در بود از فرش وآلات ووحوش‌ومرغان گوناگون همه ببردند و بازبحلبه[5] آمدند و درها بسوختند، (۲۴۲-ب) وبکوشك حسینی[6] رفتند - نشست‌گاه مقتدر - وفغان همی کردند تا شب، ودیگر روز بکوشك بدیع شدند، و مقتدر بلیق[7] راپیش ایشان‌فرستاد و عطا ها بپذیرفت، تا ساکن شدند، و در ین سال رومیان شمشاط[8] غارت کردند ومردم را در قبلهٔ جامع کشتند ودیوار ملاطیه[9] خراب کردند، ودرماه شوال‌قرمطیان در کوفه شدند بعد از آنك مردم را زنهار دادند، و مال پادشاه و نفقه و ذخیرهٔ حاج برداشتند و از آنجا بر ابن‌ابی الساج افتادند و بسیار [از لشکروی] کشته‌شدند،واز این حادثه مردم برآشفتند، و ابن‌ابی‌الساج گرفتارشد و لشکرش بسیار در آب غرقه شدند، و مردم مقتدر را سخنهاء زشت گفتند که همی ندانی تدبیر مملکت، بگذار تا کسی‌دیگر این کار بکند، وهمهٔ مردمان بجانب‌شرقی باز آمدند[10] ونازوك صاحب شرط بفرمود[11] اصحاب‌القصب راتا ارباب[12] الانبار ببغداد اندرآیند از بیم قرامطه[13] ولشکر ابن ابی‌الساج ولایت خراب کردند، و [از] نهیب قرمطیان بامردم‌انبار ببغداد آمدند و قرامطه در انبار شدند، و در بغداد احتیاطها کردند و نازوك درواز‌ها (۲۴۳-آ) ببست و مونس با سپاه بدر شهر باستاد بتل[14] عقرقوپ و پول بشکست و بلیق با جماعت خویش و هزیمتیان ابن ابی الساج بحرب قرامطه [شد و قرامطه

(۱) اصل: طاق‌الرصافه - ازحمزه ص ۱۳۱ (۲) کذا: بسه نقطه (۳) کذا: حمزه. والاصل: ابرحه، (٤) حمزه: الکوکب ص: ۱۳۱ تجارب الامم: فنهبواالقصر المعروف بالثریا «ج ۵ لوزاك ص۲٦۸» کذا: کا. ج ۸ ص ۵٦ (۵) کذا: حمزه. اصل: بجمله. و حلبه نام محلی بوده است، (٦) حمزه: الحسنی ...، (۷) کذا: حمزه، و الاصل: بلیغ.. و هو خادم المونس، تجارب: نام بلیق ندارد گوید: مقتدر مونس را بفرستاد (ج ۵ ص ۲٦۸) (۸) کذا: حمزه، اصل سمیساط. وشمشاط وسمساط دو ثغر مختلف بوده اولین درجزیره و دومین درشام - تجارب و کا ذکر این محل رانداراند. (۹) کذا. حمزه. اصل: ملیط. (۱۰) حمزه: مردمان غربی‌بجانب شرقی باز آمدند از بیم قرمطی. ص: ۱۳۲. (۱۱) اصل: شرط را بفرمود و - (۱۲) اصل: با ارباب. (۱۳) اصل: بنی قرامطه. حمزه: نازك صاحب‌شرطه نی‌فروشان باب‌الانبار راملزم ساخت که نی‌ها را بداخل شهر بیاورند تابدست قرمطی نیفتد که خندق را بدان پر سازند، و عبارت متن غلط وناقص است. (۱٤) اصل: نیل.

اورا بشکستند وبلیق هزیمت شد و مردمش کشته شدند و اعراب][1] همه نواحی غارت کردند، وبراه سامره کاروانی ببردند بمبلغ دویست هزار دینار[2] و روز[ی پس از] عید [گوسفند کشان][3] سامره فراز گرفتند.

سال سیصدو شانزده مردم قصرابن هبیره[4] ببغداد آمدند وفریاد کردند اندربازار، وغوغا [در] شهر برخاستند وعامه با ایشان، و[ان] مستغل[5] که برابرمجلس مقتدر بود بسوختند و[ان] قبه[که آنجای بود ،] وسوی دیوان [بادوریا] شدند وهمه کیسهاء دفتر عالم[6] که خاندان خلفا رابود ازعهد سفاح همه بسوختند ، و فریاد می کردند، و می گریستند و از سرای خلافت با ایشان متفق شدند از سستی کار ، و پیلان را بدر سرای آوردند لاغر شده از گرسنگی ، وغریو و گریه ازمردم برخاست وهمی گفتند وامحمداه[7] . در سال سیصدوهفده[8] : در محرم جملهٔ قایدان و ابوالهیجا ونازوك پیش مونس آمدند و پیغام دادند بمقتدر که زنان سرای را که فرمان دهند[9]، سوی سرای ابن طاهر فرستد ، و مقتدر [ایشان] را اجابت نکرد ، پس با مونس بمصلی رفتند ، ومقتدررقعهٔ نبشت (٢٤٣-ب) بخط خویش وبپذیرفت که مراد ایشان حاصل کند ، ورسالت نیکو [بفرستاد] وبازساکن شدند ،و دیگر باره بسر آن زشتی بازشدند و چهاردهم محرم روز آدینه در سرای خلافت شدند ، ومقتدر را با خاله و مادرش بگرفتند ، و بسرای مونس آوردند ، و بروی بخلع گواه گرفتند [و]محمد بن المعتضد راحاضر کردند وقاهر لقب دادند ، وبعضی گویند پسر معتز بود ، عبدالله[10] وبسیاری خانهاء مردم اندرین وقت غارت کردند ، روز یکشنبه باز فتنها برخاست ومناظرها رفت میان نازوك و ایشان[11] [ونازوك را بکشتند] وابوالهیجا راسرای غارت کردند[12]

(١) ازحمزه : ص١٣٢ (٢) اینخبر در کامل وتجارب نیست (٣) از : حمزه . (٤) اصل : نصر، و قصر ابن هبیره نزدیك بغداد بوده . ر ك : یاقوت ج ٧ص١١٢ (٥) کذا حمزه . اصل : مشعل (٦) ح : فاحرقواما کان فیه من الحسبانات ص ١٣٣ (٧) این خبر جز در تاریخ حمزه در تواریخ دیده نشد (٨) ح : تسع عشر . کذا : سبع عشر ، ج ٨ص٦٢ (٩) ك : خدم و حرم که اسراف میکنند درمال ومداخله میکنند دراموروملکت ، ص : ٨ص٦٣ ـ حمزه : امه و اختها وجمیع النساء الاتی یأمرن وینهین ص١٣٣ (١٠) داستان ابنمعتز در ٢٩٦ رویداد و این وقعه در ٣٢٧ (ك : ٨ ص ٦٢ـ٦٤) (١١) اصل : الشان ، حمزه وکذا: بیادگان مصافیه (١٢) سرای خلافت را غارت کردند وابوالهیجا راهم درآنسرای کشتند . ك : ٨ص٦٤ کذا حمزه .

و اورا بکشتند ، و زندانیان رابیرون آوردند ، و مقتدر بسرای خلافت باز آمدو هرچه داشت آلت زرین و سیمین و عطر و جواهر [و کسوت] همه بفروخت بقابضان[۱] و بازرگانان وهمه بلشکر داد وآخر آن شغب[۲] شب چهارشنبه درهوا مانند آتشی عظیم بادید آمد[۳] ، [و] بامداد حرب افتاد میان سپاه و دیگران[۴] و قتلی بسیار برفت ، و رجاله برخاستند ، و در ماه ذی الحجه بسرای وزیر ابن مقله رفتند تا او را بکشند ، سلامت برادر (۲۴۴ ـ آ) نحج[۵] او را حمایت کرد ، و بیست وسوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم از کشته پر کرد تا بگندید ، و سه هزار کشته پیرامن کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و ایشانرا همانجا بنکندند[۶] وپانزده روز بمکه باستادند و بوقت رفتن هفتصد زن دوشیزه را با خود ببردند وحجر الاسود از رکن خانه برکندند و ببحرین بردند ودوازده سال آنجا بماند تا بعد از آن بمالی بخریدند و اندر ذوالحجه سال سیصد و بیست و نه حجر الاسود بجای باز آوردند و در رکن خانه نهادند ، و آفتی عظیم شد قرامطه را برمسلمانی. اندرسال سیصد و هجده ، نصریان[۷] اندربغداد شغب کردندودیگران باایشان جمع شدند و آتش در سرای وزیر نهادند و غارت گرفتند ، وکارزار افتاد [بباب عمار] میان سپاه ورجاله[۸] وعامه ، و سواران ، تابسیاری رجاله کشته شدند ، و [غلامان سرائی بیاری سواران][۹] بسرای پادشاه جمع آمدند و باز حرب پیوست و سواران و پیاده بباب عمار آتش درزدند وسرای دیرانی خراب کردند واندردجله بسیار کشتگان برسرآب

---

(۱) ظ : بقائدان ، حمزه : فاشتری اکثرذلك القواد وباقیه التجار ـ : ص۱۳۳ . (۲) کذا. وظ : شعبان ، حمزه شعبان لثمان بقین منه ، ك : و فیها آخر ذی القعده انقض کوکب عظیم و صارله ضوء عظیم جداً (۳) ر ك : ح ۲ (٤) کذا : میان اصحاب ابی بکر المروزی الحنبلی و میان عامه فتنهٔ برخاست از سبب تفسیر آیتی از قرآن و خلقی انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند ك ؛ ۸ ص ٦۷ حمزه : بین الرجالة السودان و بین القزاونة ص ۱۳٤ (۵) حمزه : نجح . کامل : او را نحج بتقدیم حا ضبط کرده و این نحج باید نحج بن جاخ باشد که وقتی امیر مکه بوده است از طرف عمرولیث (٦) بمعنی دفن . حمزه : فدفنت بعد خروج القرمطی ـ ر ك : مقدمه (۷) اصل : نصران،حمزه النصریه وهم جماعة من الفرسان (۸) حمزه ؛ اتصلت الحرب بین اهل باب عمار من الفرسان والسودان وانضوت العامة الی الفرسان لنصرتهم علی الرجاله حتی اثخنوهم ص : ۱۳٤ ـ کامل این جزئیات را ندارد ومراد از رجاله (رجالهٔ مصافیه) است که قسمتی از عساکر سلطانی و دیرانی رئیس آنها بود ،

باستادند و در آن مدت صیادان دست از ماهی گرفتن بداشته بودند (۲٤٤ ـ ب) زدر دکانها نگشادند مگر آفتاب بلند برآمده از دست رجاله [1] واندر ذوالحجه غوغا بدیوان رفتند و دوات از پیش وزیر بر گرفتند و سرو پای برهنه وزیر بجست و خود را در طیار افکند و در میانه دجله بایستاد . و بر آسمان سرخی پیدا گشت ، و ریگ سرخ بسیار بر بامهاء بغداد افتاد چنانك برمل الهبیره [2] باشد ، و در سال سیصد و نوزده همچنین شورش وغارت و سوختن خانهاء مردم و دار خلافت [بود] و آتش اندر بازار زدند وسرای عمار بسوختند و بباب الشام و شارعها [ی] آهنگران آتش درزدند ، و در ماه شعبان خبر رسید که دیلمان [3] لشکر ابن الخال [4] را هزیمت کردند ، وتا حلوان از پس ایشان بیامدند . وعرب غلها [ی] ناحیت [سواد] [5] غارت کردند وخبر آمد که قرامطه بکوفه آمدند و مردمان قصر ابن هبیره ببغداد آمدند ، و در مسجد ها شدند و در بازارها بسته بود و نان نایافت گشت [و] غوغا برخاست ، و مستخرجانرا بزدند [6] و زندانیان را بکشتند [7] ، ورجاله روی بگل سیاه [8] کردند و اندر بازار کالا ستدن گرفتند ، وجماعتی ازمردم همدان بتظلم آمده بودند ، ومردم دینور بفریاد خواستن آمده بودند و مصحفها برچوب کردند (۲٤٥ ـ آ) هم از دست مرداویج که مردم را کشته بود و زن و فرزند و مال و نعمت بغارت برده ، و کس ایشانرا پاسخ نداد ، و بسرای وزیر شدند وفغان [بر] داشتند و غلامان تیر انداختند برایشان ، تا بگریختند ؛ و عید اضحی فراز رسید ، چون خطیب بجای ذکر خلیفه رسید بوی اندر آویختند وخطبه بریده شد از تظلم کردن از دست مرداویج ، و عامه با ایشان متفق شدند در تظلم از سستی کار پادشاه ، پس سرای وزیر راغارت کردند ، ومقتدر خاصگیان را بسرای خویش

---

(۱) نگشادن دکان ها از دست رجاله در تاریخ حمزه نیست ـ گوید : در رجب جمعی اعراب از باب خراسان بشهر ریخته در خیابانها جامه از مردم ربودند و کالای تجار غارت کردند و بدر رفتند و محمد بن یاقوت از آن پس امر کرد که دروازها نگشایند مگر آفتاب بر آمده .. (ص ۱۳٥) (۲) ح : رمل الهبیر . (۳) مراد سپاهیان مرداویج است . (٤) وهوهارون بن غریب الخال پسر دائی مقتدر . (٥) کذا : حمزه . اصل : و غلهای ناحیت عرب غارت کردند ... و فاعل دیلم بود در صورتی که فاعل اعراب سوادند . حمزه ص ۱۳٦ . (٦) اصل : مستجرحیان را بردند . حمزه : و ثبوا علی المستخرج فترکوه بالموت ، ص : ۱۳٦ و مستخرج یعنی مأمور جمع خراج . (۷) حمزه : رها کردند . (۸) اصل : بکلپسا .. حمزه : فطینوا وجوههم ، ص : ۱۳٦ .

آورید بنگاه داشت، ومردمان اصفهان بتظلم آمدند، وخطیب حمزة [بن] ابوالقاسم را ازاسپ اندر کشیدند؛ وکلاه ازسر[ش] برگرفتند؛ وشغب ازحد برفت؛ وهاشمیان رویها سیاه کردند، و از گرسنگی و قحط فریاد می کردند، و می گفتند الجوع الجوع! پس طلحة بن عباس الصیرفی ازبهر ایشان خوردنی بسیارفرستاد، وعامهٔ شهر وباطل پیشها[1] سرها برهنه کردند، و با یکدیگر حرب اندر گرفتند، وجماعتی از سواران بباب العامه هرچهار پای کمیافتند بر در سرای مقتدر پی کردند، و مقتدر را بیرون آوردند ومیلش راه اندر بکشتند[1]، وآنجا بباب الشماسی افتاده بود، گیاه پارهٔ برعورت افکنده اندر شوال (۲۴۵-ب)هم درآن سال، وعمر او سی وهفت سال و پنج ماه بود ودوازده روز، نسب و حلیت : ابوالفضل جعفربن احمد المعتضد. و مادرش امّولد نام او شغب. ومقتدر مردی اسمر و نیکو روی بود. [وزیر] و کتاب : اول احمد بن العباس بن الحسن بود، پس ابوالحسن علیّ بن موسی بن الفرات و ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان، و ابوالحسن علی بن داود بن الجراح وابو محمد حامدبن ابی العباس و اصل او از خراسان بود، و ابوالقاسم عبیدالله بن محمد، و ابوالعباس احمدبن عبیدالله بن الخصیب، و ابوعلی بن محمد بن علی بن مُقله. و نقش خاتم او : جعفر ثق بالله.

مدت خلافت قاهر

یکسال و پنج ماه و بیست و یکروز بود

و بروایتی دیگر سالی و شش ماه و هجده روز بود، بربن قاعدت شورشها و فتنها متواتر بود ببغداد، واستقامتی پیدا نیامد واین وقت ابتداء دولت بوئیان[2] بود چنانك گفته شود، در ایام خلفا. و قاهر را خلع کردند و میل در کشیدند و بمرید درماه صفر سیصد و بیست و دو اندر سرائی که آنرا دار ابوطاهر (۲۴۶-آ)

---

(۱) باطل پیشه . ظاهراً ولگردان وصاحبان مکسب فرومایه بتصریح تجارب الامم وکامل : مقتدر درجرب بامونس بدست گروه مغاربه کشته شد واین واقعه در خارج باب الشماسیه روی داد (ك : ۸ ص ۷۶)

(۲) اصل : یونانیان .

خوانند. نسب و حلیت : ابوطاهر، ابومنصور نیز گویند، محمد بن احمد بن المعتضد . مادرش امّ‌ولد نام او خلوت بود ، و قاهر مردی اسمر و نیکو روی بود . وزیر او ابن مُقله بود ، چون بگریخت ابوالعباس احمد [بن] الخصیب درین وقت وزیر بود . نقش خاتم : محمد بن احمد .

مدت خلافت راضی [بالله]

هفت سال بود

بدیگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز گویند ، درین روزگار فرمان زیادت نبود . علی بوئی [1] با برادران خود شیراز و آن نواحی فراز گرفتند ، و اصفهان و ری و آن نواحی تا حلوان مرداویج گیل داشت ، و برادرش وشمگیر و خراسان ازآن روی جمله بدست سامانیان [2] بود ، و بمغرب ومصر بسیاری متغلبان بیرون آمده بودند ، و بدست خلیفه جزعراق نبود برفتنه وتعصب سپاهان [و] رعیت و حشمت و شکوه پادشاه خود برآشفته بودند ومستولی شده [3] ، پس رسول علی بویه بدرگاه خلافت آمد و راضی اورا منشور شیراز فرستاد و خلعت داد ، و راضی بمرد ببغداد درماه ربیع‌الاول روز آدینه سال سیصدو بیست و هشت و بیست و نه نیز گویند . نسب : ابوالعباس (٢٤٦ ـ ب) احمد بن جعفر المقتدر ، و مادرش امولد نام اوظلوم ، و راضی مردی نیکوروی بود واسمر . وزیر و کتاب : ابن مقله بود تابکتمبت [4] افتاد [و] دستش بفرمود بریدن . پس ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی و ابوالفتح بن الخیر ، وابوالفضل بن جعفر بن الفرات ، وابوایوب سلیمان بن الحسن بن مخلد . نقش خاتم او : یاعدتی عند شدتی .

مدت خلافت متقی [بالله]

سه سال و یازده ماه بود

و بدیگر روایت روزی کمتر و درین عهد غلبهٔ دیلم بود . و همهٔ ممالك

---

(١) اصل : یونی . علی بوئی مراد عمادالدوله علی بن بویه است (٢) اصل : شامیان (٣) عبارت مشوش است و ظ اصل : جز عراق نبود و حشمت و شکوه پادشاه برفته و تعصب سپاهیان و رعیت [که بر پادشاه] خود برآشفته بودند و مستولی شده . . . (٤) ظ : بنکبت .

بوئیان [1] بگرفتند، و باز جماعت حشم ببغداد شورش کردند، و متقی را میل درکشیدند وبمرد اندرسال سیصدو سی دو، ودر سال سیصدوسی وسه هم خواندهام. نسب وحلیت: ابواسحق ابرهیم بن جعفر المقتدر. مادرش: امّ ولد نام او خلوب، [2] وزیر و کتاب از: احمدبن محمدبن میمون [3] البریدی، والقاضی [4] ابوعبدالله احمدبن محمد [البریدی] وابواسحق احمد بن محمد القراریطی [5]. نقش خاتم او: ابرهیم بن المقتدر، بالله یثق.

مدت خلافت مستکفی [بالله]

یکسال و چهار ماه ویکروز بود

(۲۴۷ـآ) چون بخلافت بنشست، ابوالحسن بویی [6] درماه جمادی الاول سال سیصد وسی و چهار ببغداد آمد با سپاه، و پیش مستکفی، باستاد بپای، برطریق خدمت، وخلیفه او را بنواخت وکرامت کرد وخلعت داد و لقب معزالدوله بداد، وبرادرش را عمادالدوله علی [7] لقب داد، وحسن را رکن الدوله، ومنشور و لوا و خلعت فرستاد، و بعد از آن اضطراب و فتنه بنشست و رعیت آرام گرفتند، و معزالدوله کار پادشاهی بنظام می داشت، و تدبیر ملك بوی باز گشت، و خلیفه بفرمانی قناعت کرد، واز آن پس خلفا را جز لوا و منشور فرستادن، وخلعت دادن، و پاسخ پادشاهان اطراف، کاری نماند، و بعد از آن مستکفی را خلع کردند وبازداشتند،

---

(۱) اصل: یونانیان. (۲) اصل حلوما. (۳) میمون (لایقراء) وهو ابوالحسین بن میمون. و احمد ابن محمد البریدی کسی دیگر است ـ رك: حواشی بعد است. (٤) کلمهٔ البریدی و القاضی زاید است. (۵) ص: محمدبن احمد القراریطی است و اول وزیر متقی را: سلیمان بن الحسن و پس از او ابوالحسین بن میمون و بعد از او ابا اسحق محمد بن احمد الاسکافی المعروف بالقراریطی و پس از او ابا جعفر محمد بن القاسم الکرخی و بعد از وی ابوعبدالله احمد بن محمد البریدی و قبل از وی ابوعبدالله الکوفی کاتب ابن رایق که بدون اسم وزارت میکرد وبار دیگر پس ازفرار بریدی اباساحق القراریطی وزیر شد و در ۳۳۱ ناصر الدوله ابن حمدان قراریطی را گرفته وجای او را به ابی العباس احمدبن عبدالله الاصبهانی داد و کارها بدست ابی عبدالله الکوفی بود و در رمضان ۳۳۱ ابوالحسین ابن مقله را خلعت وزارت دادند و این تغییرات پی در پیِ در وزرا دلیل بزرگی برضعف دولت بنی العباس بود و تا امروز هم تغییر پی در پی وزرا دلیل ضعف دولتها و دوام وزرا دلیل قوت و استقامت وتسلط دولتها است. (٦) اصل: یونیئی (۷) کذا والصواب: علی عمادالدوله.

و مطیع را بنشاندند و گویند میل کشیدند و از آن بمرد سال سیصد و سی و چهار.
نسب و حلیت: ابوالقاسم عبدالله بن ابرهیم المتقی، و گویند: ابن علی المکتفی [۱]. و
مادرش: ام ولد نام او غصن [۲] الرومیه، و مستکفی اسمر بود [۳] بسرخی همی زد
و معتدل قامت، وزیر و کتاب: [ابو الفرج محمد بن علی السامری [۴] و ابو عبدالله
ابن ابی سلیمان و ابا احمد فضل بن عبدالرحمن الشیرازی بود. و حمزهٔ [۵]] اصفهانی رحمة الله
علیه که صاحب تاریخ مرد، تا عهد مستکفی بود [۶]، و در تاریخ او بیش از این نبود
(۲۴۷ـب) و از دیگر کتب جمع آورده شد هم برین نسق و ترتیب که نهادیم والسلام.

مدت خلافت مطیع [لله]

بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز بود

و بیست و نه سال و چهار ماه [۷] و [چند روز] هم روایت است، هر چه
حوادث بود درین ایام بوئیان [۸] را بود، و ذکر آن بعضی گفته شود، بعد از آن
معز الدوله بمرد، و عضدالدوله ببغداد آمد و تدبیر ملك از خلفا برخاسته بود،
واندر ذوالقعده سال سیصد و شصت و چهار [۹] از مطیع سیر شد [۱۰] و ترکان متعرض
شدند، و فتنها برخاست در عراق، تا مطیع خود را خلع کرد، و کار بپسرش داد الطایع
و مطیع بدیر العاقول بمرد سال سیصد و شصت و پنج. نسب و حلیت او: ابوالعباس

---

(۱) ك: هو المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی بالله علی بن المعتضد بالله ابی العباس احمد ابن ابی احمد الموفق ابن المتوکل علی الله (۸ص ۱۲۷) (۲) اصل: عصی (۳) ك: ابیض حسن الوجه قد وخطه الشیب (ص ۱۴۸) (۴) کذا فی تجارب، وفی ك: الساری ـ السرمرای (۸ص ۱۴۷) (۵) الحاقی (۶) ظ: مراد حمزة بن الحسن الاصفهانی است، و پیش از بن جائی که قطع روایت طبری را اشاره کرد گفت که از تاریخ حمزه استفاده میکند. و عبارت متن قدری مشوش است، اگر کلمهٔ (بود) را که بعد از (صاحب تاریخ) آورده درست بدانیم باید قبل از وی [بود] افتاده باشد و بعد از آن [و تاریخ او] افتاده باشد. و تاریخ سنی ملوك الارض فصل خامس فی سیاقة تاریخ قریش ـ تا تمام المستکفی بیش ندارد (۷) ك: بیست و نه سال و پنجماه و چند روز (۸ص ۲۱۰) (۸) اصل: یونانیان (۹) ك: ۳۶۳ (۸ص ۲۱۰) (۱۰) در عبارت پریشانی است، و فاعل فعل معلوم نیست وظاهراً مراد سبکتکین ترکی است از امرای ممالیك که در بغداد نیرو گرفته و با بختیار دیلمی ضدیت مینمود: (ك: ۸ ص ۲۱۰) و یا عضدالدوله است؟

و ابو القسم نیز گویند ـ الفضل بن المقتدر، و مادرش: امّ ولد نام او مشعله، و مطیع بلند قامت و نیکوروی بود، وزیر و کتاب: الفضیل الرازی و چند کس دیگر، و نقش خاتم: بالله المطیع یثق (؟)

مدت خلافت طایع [لله]

هفده سال و چهار ماه و شش روز بود

بدیگر روایت هجده سال بود، [1] کار مملکت بغداد ببهاء الدوله بونصر این (۲۴۸ آ) عضدالدوله رسیده بود، وبسبب حادثهٔ با طایع در سخن آمده، پس بوئی [2] برخاست و خال بهاء الدوله بکرمان باوی یار شد، وطایع از سریر بکشیدند وگوشش ببریدند [3] و باز داشت، [4] و گویند که بهاء الدوله سر بطایع فراز کرد یعنی در گوش [او] سخن میگویم و پس گوشش بدندان برکند تا عیب ناك شود و خلافت را نشاید [5] پس در شعبان سال سیصدو هفتادو یك [6] قادر را بنشاندند، و همان وقت طایع بمرد [7] درنسب و حلیت: ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع [لله]. ومادرش: ام ولد نام علم الملك [8] وهراه(؟) نیز گویند، وطائع مردی عظیم نیکوروی تابنده معتدل قامت [بود] وزیر و کتاب او: عیسی بن علی بن عیسی و چند کس دیگر. نقش خاتم: او بالله یثق الطایع،

---

(۱) ك: هفده سال و هشت ماه و شش روز (۹ـ ص ۲۷) (۲) این بوئی معلوم نشد مراد کیست؟
(۳) ك: ندارد (٤) ظ: بجای بازداشتند بازداشت آورده، یعنی حبسش کردند (٥) این روایات در تاریخ دیده نشد و گویا ازقبیل دروغهائی است که درخراسان نسبت بدیالمه گفته میشد وانتشار می یافت.
ك: «فدخل بهاء الدوله و معه جمع کثیر فلما دخل قبل الارض و اجلس علی کرسی فدخل بعض الدیلم کانه یرید تقبیل یدالخلیفه فجذبه فانزله عن سریره والخلیفه یقول انالله وانا الیه راجعون و هو یستغیث ولا یلتفت الیه و اخذ ما فی دارالخلیفه من الذخایر فمشوا به فی الحال.. ولما حمل الطایع الی دار بهاءالدوله اشهد علیه بالخلع. و کانت مدة خلافته... الخ» (۹ ص ۲۷) (٦) ك: فدخل (القادر) دارالخلافه ثانی عشر رمضان (۳۸۱ هجری) ك: (۹ ص ۲۷ ـ ۲۸) (۷) موت طایع بقول ك: ۳۹۳ لیلة الفطر و صلی علیه القادر بالله (۹ ص ۲۷) (۸) ك: عتب بقول کامل نام مادر القائم بالله بوده است و بروایتی علم. (۱۰ ص ۳۳)

مدت خلافت قادر

چهل و یکسال و سه ماه بود

و بدیگر روایت چهل و دو سال [1] ، و بعد از طایع خلفا همه روی درکشیدند ، واندر پرده شدند ، وازاندرون بفرمانی قانع شدند ، ودرین عهد روزگار سامانیان بسر آمد ، وسلطان محمودبن سبکتکین پادشاهی مشرق فراز گرفت ، ودولت بوئیان[2] نیز بظلم و ناشایست پیوسته گشت ، و سیرت بد ومذهب (۲٤۸-ب) نکوهیده فراز آوردند ، تا محمود بری[3] آمدو شهنشاه رستم مجدالدوله را قبض کرد ، وقمع بواطنه ودیلمان بکرد ، و همیشه مکاتبت داشتی با دارالخلافه ، و تعظیم ایشان بواجبی کردی ، و بدین فتح نامهٔ نوشت بقادر سخت نیکو و بشرح تمام ، چنانك گفته آید ، وآخر عهد ببغداد قادر ازدنیا برفت اندرسال چهارصد و بیست و دو . نسب وحلیت : ابوالعباس احمدبن اسحق [بن] المقتدر ، و مادرش : امّ ولد بود نام او ایمنی [4] ، و قادر مردی بود درازبالا و اسمر ونیکو محاسن. وزیر و کتاب : سعیدبن ضر[5] وابوالحسن علی [6] . و نقش خاتم : القادر بالله احمد .

مدت خلافت قائم

چهل و چهار سال بود

چهل و هفت [7] نیز هم روایت است ، و سخت نیکو سیرت بود ، و روایت کنند ازمشایخ در کتاب ریاض الانس لعقلا[ء] الانس ، که چهل سال سربربالین ننهاد و اندر فراش نخفت مگر بتعبد ایزد تعالی مشغول بودی ، و اندر عهد او ابتداء

---

(۱) ك : چهل و یك سال و سه ماه و بیست روز (۹ ص ۱٤٤) (۲) اصل : یونانیان (۳) اصل : بسری (٤) ك : دمنه وقیل تمنی (۹ص ۲۸) (۵) کذا ؟ ؟ (٦) وهو ابوالحسن علي بن عبدالعزیز بن حاجب النعمان استکتبه القادر سنه ۳۸۷ المتوفي ٤۲۱ (۷) ك : چهل و چهار سال و هشت ماه و اند روز (۱۰ ص ۳۳)

دولت سلجوقیان بود و آمدن سلطان طغرلبك بعراق ، و بساسیری [1] قائم را قبض کرد و بحدیثه [2] باز داشت و خطبه بنام منتصر گردانید شانزده ماه و چهارده روز ، تا طغرلبك بیامد و بساسیری (۲٤۹-آ) را بکشت و قائم را بیرون آورد ، و خطبه بنام وی انتقال فرمود ، و اندر ماه ذوالحجه سال چهارصد و پنجاه و سه خلافت بقائم باز رسید بمعاونت سلطان طغرلبك ، واز آن در سرای که قائم را بیرون آوردند راه بیفکندند ، و بفرمود تا آن در را برآوردند ، وهنوز چنانست ببازار صرافان بغداد برگرفته ، پس قائم پسرزاده را ولیعهد کرد ولقب مقتدی نهاد ، وقائم فرمان یافت در سال چهارصدو شصت و هفت . نسب و حلیت: ابوجعفر عبدالله واحمد نیز گویند [3] و مادرش : امّ ولد نام او بدرالدجی [4] و قائم ببالا مردی میانه بود و سپید . وزیر و کتاب: محمد بن ایوب ، [5] و ابوالفتح بن دارست ، [6] و دراین [عهد] خاتم بدست وزرا بود[و] امیرالمؤمنین [به]رسم توقیع کرد برنامها وفرمانها ، ومن بخط او دیدم در میان حجتهاء قدیم : ماالثقة [الا] بالله .

مدت خلافت مقتدی
نوزده سال بود

وروزگار دولت سلجوقیان بود وپادشاهی الب ارسلان وملکشاه ، ذکر حوادث اندرایام ایشان توان گفت بجایگاه ، و پسرش مستظهر را ولیعهد کرد واندرسال از [7] چهارصدو (۲٤۹-ب) هشتادو شش از دنیا برفت ، نسب : ابوالقاسم عبدالله بن ابی العباس احمد ابن عبدالله القائم [8] مادرش را نام معلوم نشد . [9] و مردی بود دراز قامت و اسمر . و کتاب ووزرا : محمد بن [10] محمد بن جهیر الموصلی ، و بعد از آن پسرش محمد بن

(۱) اصل : ساسیری (۲) اصل : حدمثه (۳) ك : عبدالله (۱۰ ص۳۳) (٤) ك : قطرالندی و قیل : علم و هوام والد ارمنیة و قیل رومیة (٥) و هو ابوطالب محمد بن ایوب (٦) اصل : دارسب و هو ابوالفتح منصور بن احمد بن دارست توفی ٤٦٨ و کامل : رئیس الرؤسا و ابونصر بن جهیر را هم ضبط کرده است (۱۰ ص۳۳) (۷) کذا ؛ (۸) ك : عبدالله بن محمد بن القائم (۱۰ ص ۳۳) ونام پدر مقتدی ابوالعباس محمد ملقب به ذخیره (۹) ك : مادرش جاریهٔ بود نام وی ارجوان (۱۰ ص۳۳) (۱۰) یکی از دو محمد زایداست وهوفخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر .

محمد[1] ، چون عزل کردش ، وزیر ابوشجاع محمد بن الحسین الرودراوردی[2] [را وزارت داد.] مردی بود نیکو سیرت و معزول [شد][3] بدین سان که، در دست وزارت نشسته بود [و] رقعهٔ بخط مقتدی بدو آوردند نوشته بود: محمد بن الحسین مرعی حقه علینا فلیتخلف فی بیته ایاماً ، بعد از آن از دست[4] برخاست و در خانه بنشست[5] مدتی و پس بهمدان آمد بقرآن خواندن ، و با طایفهٔ بزرگان دین بسماع حدیث مشغول بودی ، پس بمکه رفت ، و آنجا مجاور گشت بمدینه بمسجد پیغامبر علیه السلام ، وحدیث [با] درویشان کردی و آب کشیدی تا آخر عمر ، و توقیع مقتدی : القدرة لله [بود] بخطی سطبر .

مدت خلافت مستظهر

بیست و شش سال(٦)

روزگار اضطراب و خلاف بود در عهد او میان سلطان برکیارق و محمد ، بعد از ملکشاه ، تا پس آرام گرفت و سلطان محمد بر تخت متمکن بنشست ، و مقتدی در وقت (٢٥٠ ـ آ) خود با سلجوقیان وصلت کرد همچنین مستظهر وصلت تازه گردانید ، و بمحرم سال پانصد و دوازده فرمان یافت . نسب : ابو العباس احمد بن عبدالله المقتدی ، و اندر ماه صفر انتقال خطبه بود بنام مسترشد ، و او مردی سفید لون بود معتدل قامت و نیکو روی ، وزیر و کتاب او : ابن جهیر[7] بود و آخر عهدش

(١) و هو عمید الدوله بن فخر الدولة بن جهیر (٢) کذا ؟ ك : روذ رواری ، توفی ٤٨٨ بمدینه وکان عالما وله تصانیف منها ذیل تجارب الامم (ک : ١٠ ص ٨٧) و این نام بضبط کامل در یاقوت نیست یاقوت : روذراور ، کورة قرب نهاوند من اعمال الجبال . . و نیز روذبار متعدد است منجمله محلهٔ بهمدان (ج ٤ ص ٢٩٨ ـ ٢٩٩) و از متن برمیاید که صاحب ترجمه همدانی بوده است (بهمدان آمد . . .) ودر صفحه بعد متن : رود راور (٣) توضیح آنکه در بغداد فتنه حنابله برخاست در ٤٧١ و در جوار مدرسهٔ نظامیه مردم کشتند و نظام الملك ازین خبر تافته شد و گوهر آئین را ببغداد بفرستاد تا فخر الدوله بن جهیر را از وزارت باز کردند و ابو شجاع را بوزارت بنشاندند پس عمید الدوله پسر فخر الدوله پنهانی از گوهر آئین باردو رفت و با نظام الملك الفت وعهد تازه نمود و دختر نظام را برای پسرش خطبه کرد و ببغداد بازگشته ودر سنهٔ ٤٧٢ بوزارت بنشست (ك ١٠ ص ٣٨٦ ـ ٣٨٧ ـ عماد کاتب ص ٥٠ ـ ٥١) (٤) دست مراد مسند و دست وزارتست (٥) اصل : ننشست (٦) ک : بیست وچهار سال و سه ماه و یازده روز (ص ١٨٨) (٧) عمید الدوله ابو منصور بن جهیر .

ربیب الدّوله ابی منصور الحسین بن وزیر ابی شجاع الرودراوری [1] تا باصفهـان رفت بچند مهم از دارالخلافه و آخر عهد سلطان و مستظهر وزارت اورا بود. [2] وتوقیع او القاهر بالله [3] بود.

خلافت مسترشد

[هفده سال و ششماه و بیست روز بود] [4]

ایام خلافت او درعهد سلطان محمد بن ملکشاه بود چون آشفتگی بر خاست بعد از وفات سلطان و دبیس بن صدقه در حدود عراق تغلب کرد و سلطان رافراغت نبود، و مسترشد از سرای خلافت بیرون آمد، اگر چه از دیر سالها این عادت فرو گذاشته بودند، اندر ماه ذی الحجه سال پانصد، وعیداضحی نماز کرد و خطبه کرد، وجهانی را چشم و دل خیره شد از فرّ نبوت و شکوه و هیبت او، واز خاص و عوام جز ذکر صلوات وگریه و دعا نبود و همهٔ امرا از ترك و عرب و غیر هم و نایبان (۱۵۰-ب) سلطان پیش وی آمدند و کمر بندگی در بستند، تا بفرّ دولت او دشمنانرا سپری کردند، و دبیس در جهان آواره شد و خانهٔ وی خراب گشت، و هیچ استقامت نیافت، وهرچند که سلطانان درحق او شفاعت کردند قبول نیفتاد [5] . . .

حلیت و نسب : مسترشد مردی نیکو روی بود و سرخ موی و سپید لون تابنده روی و بشکوه و نیکو سیرت بود برسان پدر [و] جد، **وزیر و کتاب** : جلال الدین بود ابن صدقه [6] و ضیاء الملك احمد پسر نظامی [7] مدتی اندك و شرف الدین نقیب

---

(۱) ك : وزرله عمیدالدوله . . . و سدیدالملك ابوالمعالی المفضل بن عبدالرزاق الاصفهانی و زعیم الرؤساء ابوالقاسم بن جهیر و مجد الدین ابوالمعالی هبةالله بن المطلب و نظـام الدین ابومنصور الحسین بن محمد وناب عن الوزاره امین الدولة ابوسعدبن الموصلا یا (ك : ۱۰ص۱۸۸) (۲) ابومنصور ربیب الدوله را در ۵۱۱ از بغداد باصفهـان خواستند ووزارت سلطـان محمدبن ملـکشاه را باو دادند (عماد کاتب ص ۱۰۶) (۳) کذا؟ یعنی توقیع المستظهر بالله ! (٤) نقل از کامل (٥) قتل مسترشد بردر مراغه بدست ملاحده رویداد سنه ۵۲۹ (ك : ۱۱ ص ۱۰) (٦) بتصریح کامل قبل از او ابا شجاع محمد بن ربیب الدوله ابومنصور وزیر مسترشد بود ودر ۵۱۳ اوعزل شد و ابو علی بن صدقهملقب بجلال الدین وزارت یافت (۱۰ ص ۱۹۸) (۷) ك : نظام الدین احمدبن نظام الملك (۱۰ ص۲۱۹)

النقباء الهاشميه[1]. نسب : ابومنصور الفضل بن المستظهربالله ابوالعباس احمد بن عبدالله المقتدی بامرالله .

و صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تابدین جایگاه کرده است همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد و الله اعلم .

باب العشرون

درتاریخ وذکر ونسب ملوك وسلاطین اندر عهد خلفا وعظمت وشوکت ایشان

ذکر امراء آل سامان : اول پادشاهی سامانیان اسمعیل بن احمد را بود و نسب او نُبهرام چوبین کشد، ابوابرهیم (۲۵۱–آ) اسمعیل بن احمد بن اسدبن سامان بن سامك بن بهرام الشوبینه بن گشسب[2]، و نسب ایشان بکرکین و میلاد رسد . واسدبن سامان بدیهی نشستی که آنرا سامان خواندندی، و چهار پسر بودش نوح و احمد و یحیی و الیاس، و اندران روزگار که مأمون از خراسان بعراق آمد نوح بن اسد با وی بود بعد از آن ویرا ماوراء النهر داده [شد][3] ار قبل طاهریان، و بعد از آن معتضد جملهٔ ماورای النهر و آن حدود و خراسان بمیری، اسمعیل بن احمد را داد، اندر سال دویست و هشتادوهفت، و حمزة الاصفهانی درتاریخ خود گوید : پیش از اسماعیل برادرش نصربن احمد ماورای النهر از قبل طاهریان داشت

(۱) نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی نیابت وزارت داشته (ك ۱۰ ص ۲۱٤)

(۲) حمدالله مستوفی گوید : سامان خداة بن حسمان بن طغات بن نوشرو بن بهرام چوبین » گردیزی : سامان خداة بن حامتان (خامتا) بن نوش طمغاسب بن شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن گوزك بن اثفیان بن کردار بن دیر کار بن جم ... » (گردیزی چاپ برلن ص ۱۹) و شوبین و شوبینه وچوبین و چوبینه باختلاف ضبط شده و بلعمی برای شوبین وجه تسمیه هم ذکر کرده وآخرین نام (گشنسپ) است که حسیس گردیزی باشد و در تاریخ بخارا نیز قسمتی از مجمل التواریخ نقل شده است و مراد همین تالیفی است که در دست ماست (۳) کذا بنقل تاریخ بخارا ص (۹۲)

نوزده سال، و از آن پس اسماعیل [خراسان] فرا گرفت[1] و اندر سال دویست و نود و پنج بمرد. مدت ملکش هفت سال بود، بعد ازو پسرش احمد بن اسماعیل بنشست اندر خلافت المکتفی[2] و سخت عظیم بد خوی بود و تند و ناسازکار، و خاص و عام ازو ستوه شدند، و غلامانش در جامهٔ خواب بکشتندش سال سیصد و یك. و همهٔ مدت فرمان دادن او شش سال بوده است، پس از آن پسر او را بنشاندند نصر بن احمد آخر ایام المکتفی و بماه رجب اندر سال (۲۵۱-ب) سیصد و سی و یك بمرد، و پادشاهی او جمله سی سال بوده است. از پس این نصر، نوح پسرش بنشست اندر عهد خلافت المطیع الله، پس در ماه ربیع الآخر بمرد سال سیصد و چهل از هجرت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود. پس عبد الملك بن نوح را پادشاه کردند و اسپش خطا کرد اندر میدان در عهد مطیع بمرد، و فرمان دادن او همه هفت سال بوده است، و بعد ازاو برادرش منصور بن نوح[3] بنشست در ایام الطایع، و درین[4] وقت سبکتکین و پسرش محمود نوخاسته بودند اندر اطراف خراسان، و پسر سیمجور و فایق الخاصه که خادم بود و بندهٔ سامانیان قوّت گرفتند و خروج کردند اندر سال سیصد و هشتاد و چهار، و منصور بن نوح از سبکتکین و محمود یاوری خواست بحرب ایشان، تا ایشان را جمله بشکستند و پیروز آمدند، و اندرین وقت سبکتکین را ناصر الدوله لقب دادند و محمود [را] سیف الدوله، و اوّل روزگار محمودیان ازین تاریخ بود، و اندر سیصد و هشتاد و پنج دختر شهنشاه فخر الدوله را از بهر نوح ابن منصور بخواستند و نام این دختر شاه بانو بود (۲۵۲-آ) بمبلغ صد هزار دینار کاوین[5]، بتوسط سبکتکین و محمود [و] اندر سال سیصد و هشتاد و هفت روز

---

(۱) اصل: اسمعیل فدا گرفت. حمزه: وولی اسمعیل.. اعمال خراسان وجعل الیهما کان الی الطاهریه من الاعمال المتصلة بخراسان فبقی علیها الی ان مات بهافی صفر سنه خمس و تسعین ومائتین (سنی ملوك، برلین ص ۱۵۰) (۲) حمزه تصریح ندارد و گوید: مکتفی درین سنه بمرد. ولی گردیزی گوید: مکتفی عهد خراسان باحمد فرستاد (ص ۲۲) (۳) گزیده و بناکتی: منصور بن عبدالملك (٤) مرگ منصور و پادشاهی نوح ذکر نشده است (٥) کاوین لهجه ایست از کابین.

آدینه بماه رجب نوح بن منصور [1] بمرد، و مدت پادشاهی او سی و هفت سال بوده است، و همین سال سبکتکین بنیشابور بمرد، وازین پس اضطرابها افتاد، وابوالحرث منصور بن نوح نبیرهٔ او را میل در کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ابوالفوارس عبدالملك بن نوح بنشست، و فایق خادم بمرد، و کار محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد، ولشکر سیمجور و فایق هزیمت کرد و پراکند، و اندر بخارا کار ارسلان الملك [2] قوی گشت، و عبدالملك سامانی را بگرفت و بندش کرد، پس خراسان محمود را صافی کرد [3] و نصر بن سبکتکین برادرش را بنشابور فرستاد و کارها استقامت گرفت وبعدازین دولت سامانیان سپری گشت ودولت سبکتکینیان بود

ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان

اخبار ایشان قدری بر اجمال شرح توان دادن، مختصر و موجز نوشتیم بر قاعدهٔ دیگر اخبار، تا کیفیت آن معلوم گردد، و در کتاب التاجی که صابی کرده است اخبار دیالم (۲۵۲-ب) بشرح گفته است.

آغاز دولت آل بویه واخبار ایشان

آگاه باش که چون اسبار بن [4] سیرویه [5] الدیلم، بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد، مرداویج بن زیار [6] الجیلی با وی بود از فرزندان پادشاه گیلان، و نسب ایشان بآغش و هادان کشد [7] که بعهد شاه کیخسرو ملك گیلان بر دست، وبعد از اتفاق حوادث بسیار لشکر اسبار شیرو [8] با مرداویج یکی شد [و] وزیرش

(۱) اصل: منصور بن نوح (۲) ظ ایلك، تاریخ بخارا بنقل از مجمل التواریخ: ارسلان بیك (ص ۹۹) گردیزی: ابوالحسن ایلك بن نصر برادر خان (ص ۶۰) کامل: شهاب الدوله هرون ابن سلیمان ایلك المعروف ببغراخان الترکی (۹ص۳۳) و ارسلان نام برادر ایلك خان است که بعداز طغان خان در سنهٔ ۴۸۰ بپادشاهی ترکمان نشست (ك: ۹ ص۱۰۳) (۳) ظ: صافی شد (۴) اسپار اسفار (۵) شیرویه (۶) اصل: زیار (۷) فردوسی: اشکش، طبری: آغص بهداذان، بهاذان... (۸) شیرو، شیزویه، شیری، شروین، همه یکی است. اسبار شیرو، یعنی اسپار پسر شیرو.

همچنین ، سبب آنرا که اسبار هزار هزار دینار زر نقد فرموده بود که بقلعة الموت برند که آن وقت خزانه آنجا بود ، پس وزیر بسنگ درم وزن کرد [و] کمابیش سیصد هزار دینار ازآن میان ببرد ، واسبار را این خیانت اراو معلوم شد، پس وزیر مرداویج را درپادشاهی طمع افکند تااسپار را (؟) کشته شد بر دست مرداویج ، و پادشاهی او را صافی شد ، واز قزوین بری آمد وبرادرش وشمگیر ازجانب گیلان بری آمد ، وسخت عجمی بود ، چنانك از حمام بیرون آمد سکنگبین[1] پیش‌وی بردند، برسر وروی خود ریخت ، و پنداشت که گلابست، روز دیگر برخوان ، رُطب پیش او آوردند بخورد و گفت خوش است ، و چندی از صخن برگرفت و گفت بگیلان برم و آنجابکارم[2] ، پس بدان (۲۵۳ ـ آ) صفت شد که در تدبیر پادشاهی ورای صایب ثانی نداشت ، و او پدر قابوس بود ، وکردارها واحوال ایشان دراز است و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینهٔ دیلمان و سپاه ، که مردم شهر بحشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه ، مرداویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان ماندند در همدان ، و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند بتظلم پیش مقتدر و همدان از مردم خالی شد ، و این رسم که زن داماد را ندهد[3] یا پدر زن از آن عهد افتاد که زنان بسیار بودند ومردان اندك ؛ پس چون ماکان کاکی را حرب افتاد با مرداویج و ماکان شکسته شد ، علی و حسن پسران بویی در جملهٔ لشکر ماکان بودند ، و ایشانرا حرمتی تمام بود از عقل و کفایت ، پس هر دوبرادر پیش مرداویج رفتند ، وایشانرا بزرگ داشته واجب آن[4] کرد ، ازبعد مدتی کرج را بعلی بوئی[5] داد و دستوری داد تا آنجا رود ، پس علی با برادرش حسن از طبرستان بری آمدند و خواست که بری چندگاه پیش وشمگیر بباشد ، چون بوئی بیامد مرداویج پشیمان گشت او را از خود جدا کردن ، پس سوی وشمگیر (۲۵۳ ـ ب) نامه فرستاد تا علی

(۱) اصل : سبکتکین ؟ ! (۲) اتفاقاً این کار او خوب بوده است (۳) کذا و ظ : زن داماد را کابین بدهد ـ هدیه بدهد؟ (٤) ظ : و احسان کرد (٥) اصل : بوی .

بوئی را پیش خود بدارد، چون وزیر مرداویج ابوعبدالله العمید نامه بخواند، علی بوئی را پیش از آنك نامه بروشمگیر خواندی خبر داد، و همان ساعت علی و حسن بجانب کرج رفتند، و اقبال او را [ا] ندر یافت، و این اول دولت روزگار [1] ایشان بود، و روز یکشنبه بوده است یازدهم ذی القعده سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمایه اندر خلافت القاهر بالله، و برقبیلهٔ شیره زیله و ندان [2] فرمان دادند از دیلمان، وپس بجانب فارس رفتند و [به] اصطخر [3] [با] یاقوت حرب کردند وظفر علی بوئی را بود، و بعد از آن شیراز بگرفتند بشکلی طرفه، و پس از آن مرداویج باصفهان آمد، و خواست که با ایشان حرب کند وسپاه فرستد، تا علی برادرش حسن بوئی [4] را پیش وی فرستاد بنوا، و طاعت داری نمود، پس مساعدت دولت چنان افتاد که شب صده [5] مرداویج را غلامان در گرماوهٔ رستم [6] بکشتند، در ماه ربیع الاخر سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه و حسن بوئی بگریخت از زندان، و بجانب شیراز رفت وازآن روزگار بازرسم صده بگذاشتند. واندرین سال الراضی بالله علی بوئی را منشور داد وخلعت فرستاد، وبرادری دیگر داشتند نام او (٢٥٤-آ) ابوالحسین. ولقب ایشان بعد ازین فرستادند [7]، بدین سان که ذکر کرده آمده است: عمادالدوله، رکن الدوله معزالدوله، [لقب] ابوالحسین علی (٨) بن بویه [و] ابوعلی الحسن (٩) بن بویه [و] ابوالحسن لوی (١٠) بن بویه واین هرسه پسران بویه بودند، ونسب او چنین بود: بوئی ابن فناخسره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سنیس جره

(١) ظ: اول روزگار دولت (٢) شیرزیل وشیرزیل کنده، شیرزیل اصغر درجملهٔ اجداد آل بویه ضبط شده است و اینجا بعید نیست مراد: شیرزیل و ندان، باشد - یعنی قبیلهٔ شیر زیلان و این نسبت و نام را در تاریخی ندیدم (٣) ك: جنگ با مظفربن یاقوت در نواحی اصفهان بود و بعد از غلبه بر ابن یاقوت اصفهان بتصرف عمادالدوله آمد وباابوبکربن یاقوت در ارّجان بود وپسر یاقوت جنگ نا کرده بگریخت (٨ص٨٥) و با خود یاقوت در قنطرهٔ براه کرمان (٨ص٨٦-٨٧) (٤) اصل: یونی - بوني (٥) کذا و مراد: سده - جشن (٦) مراد حمام ابی علی رستم است، که مرداویج در آن خانه منزل داشته و دری از آن بشهر باز می شده و دری دیگر بصحرا (تجارب ابن مسکویه: ج ٥ ص ٤٨٢ - ٤٨٣ چاپ لندن) (٧) یعنی از طرف خلفا (٨) اصل: ابوالحسین (٩) اصل: ابوالحسن علي (١٠) کذا ك: ابوالحسین احمد بن بویه

ابن **شوزیل** بن **سنساد** بن **شاه بهرام گور** (۱) و تا **ارده‌شیر**[۲] بابک که‌اورا شهنشاه خواندندی اوّل ، و از آن قبل فرزندان حسن بوئی را شاهنشاه لقب بود.

علی بن بویه : عمادالدوله را ، پادشاهی پارس‌وشیراز و آن حدود تااصفهان و اهوازهمه اورا بود، و رکن‌الدوله‌حسن‌را اصفهان‌و ری وآن حدود وهمدان‌وجملهٔ کوهستان بود ، ومعزالدوله ابوالحسین را بغداد وعراق؛ وعمادالدوله را هیچ‌پسر نبود که ذکر آن کرده شدی و اندر اخبار دیگر آنچ فراز آید یاد کنیم ان‌شاء‌الله تعالی .

الحسن‌و الحسین ابنابویه : رکن الدوله حسن‌را بسیاری کارها وحربها بودست با وشمگیر و لشکر گیلان و دیلم (۲۰٤-ب) و تاختنها از اصفهان بری ، تا بتوانست که اندر ری دارالملك ساخت، وباصفهان پسری زادش از کنیزکی ترك‌پنجم‌ذوالقعده سنهٔ اربع و عشرین و ثلثمایه ، واورا **ابو شجاع فنا خسرو** نام‌کرد، واوعضدالدوله بود ، مهتر فرزندان رکن‌الدوله واین همه در ایام الراضی‌بالله اندبود ، وبمنتصف ماه جمادی الاخره سنهٔ ثلاثین پسر دیگر آورد ، هم ترك زاد، **ابو منصور بویه** نام کردش اندر خلافت المتقی بالله ، و اندر سنهٔ ثلاث و ثلاثین که خلافت بامیر [المؤمنین] المستکفی بالله رسید رکن‌الدوله دختر حسین(۳)فیروزان بخواست بری ، وکارش بزرگ شد ، ودختر عمادالدوله را نام‌او **ملکه** بنت **وهسوران**(٤)بن **محمد**

---

(۱) ك : ابو شجاع بویه بن‌فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شبرزیل الاصغر ابن شیر کنده بن شیرزیل الاکبر ابن شیران شاه بن‌شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیروزیل بن‌سنباد بن‌بهرام جور الملك‌بن یزدجرد الملك بن هرمز الملك بن‌شاپور الملك‌بن شاپور ذی‌الاکتاف (وباقی‌النسب‌معلوم) (۸ص۸۳) آثار الباقیه (چاپ لیپزیك ص ۳۸) از قول صابی در کتاب التاج : « بویه بن فنا خسرو ابن تمان بن کوهی بن شرزیل (ح : شرزیل) الاصغر بن شیر کلده بن شیرزیل (ح : شرزیل ـشیر کدزیل ؛) الاکبربن شیران شاه بن شیرفنه بن سسنان شاه بن‌سسن خرّه (ح : مس‌حره) بن‌شوزیل (سوزیل) بن سسناذر بن بهرام جورالملك و روایات دیگر هم دارد (۲) کذا . . . و دراصل پهلوی هم (هاء) دارد که‌قبلا (خ) بوده ، ارته خشتره ارتخشتره ـ ارته شیر ـ اردهشیر ـ اردشیر (۳) ظ : حسن چه‌حسین فیروزان نبوده است (٤) ظاهراً : بلکه به وهسودان‌بن محمد . . . اگرچه درتواریخ موجود اخباری شبیه‌بدان دیده نشده ـ واز وهسوران بن محمد بن ملك گویامراد «دهسودان‌بن‌محمد‌بن‌مسافر» برادر مرزبان بن محمد بن‌مسافرباشدکه این مرزبان از آذربایجان سپاه آورد بقصد ری (۳۳۷) (بقیه)

ابن ملک را قزوین دادند، واندرماه جمادی الاول سنه اربع وثلاثین وثلثمائه **ابو الحسن** بوئی اندر بغداد رفت، و خلیفه او را بنواخت و اکرام کرد وخلعت داد ومعزالدوله لقب داد، و [دو] رادرش را عمادالدوله، و رکن الدوله بنویشتند[1]، ونقش زرودرم اندر بغداد و هر جایگاه بنام ایشان زدند، و پس اندر جمادی الآخر **المطیع بالله** بخلافت بنشست و اندر ماه (۲۵۵-ب) جمادی الاولی سنهٔ ثمان وثلاثین و ثلاثمایه عمادالدوله بجانب شیراز بمرد، و مدت پادشاهی او شانزده سال بوده است، و بعد ازآن رکن الدوله[را] ازدختر حسن پیروزان پسری زاد در بیست وپنجم ماه رمضان سنه احدی و اربعین و ثلثمایه باصفهان، و ویرا بنام عماد الدوله برادرش بازنهاد[2] ابوالحسین علی بن [رکن الدوله] و شاهنشاه فخر الدوله او بود، و از دختر سالار مرزبان[3] نام او بدر الدجی پسر دیگر آمدش ابوالعباس خسرو پیروز نام نهادش و عز الدوله [را] بجای عمادالدوله بجانب شیراز فرستاد، واز این حدود و آنچ برادرش [را بود] اورا داد، [4] و آن بنا ها بشیراز و سرا ها [ی] عضد در این تاریخ کردند، پس معز الدوله درخلافت المطیع بالله ببغداد بمرد اندر شب سه شنبه هفد [هم] ماه ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه، و بجای او پسرش بنشست **بختیار**، و مدت پادشاهی او بیست ودو سال، وبختیار را عزالدوله لقب دادند وبرادری دیگر بود نام او **ابواسحق** و لقب **عمدالدوله**[5] ویکی دیگر نام او **ابوطاهر**، و بعداز مدتی عزالدوله بختیار ازعم یاوری خواست از تشویش واضطراب لشکر، ورکن الدوله

و در قزوین با رکن الدوله جنگیده لشکرش بگریختند و مرزبان اسیر شد و در قلعهٔ سمیرم حبس شد (ك ۸ ص ۱۵۸ - ۱۵۹) واز کامل برمیاید که دختر مرزبان بن محمد زن رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۸۷) و نیز علی بن کامه نامی از امرای آذربایجان خواهر زادهٔ رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۷٤) والله اعلم . واز متمم جمله چیزی افتاده است .

---

(۱) کذا ؟ و ظ از تصرفات قراء نادان باشد، وعوام خراسان نوشتن را نویشتن گویند ! (۲) اصل : زنهار (۳) این همان مرزبان بن محمدبن مسافر است که بحبس رکن الدوله افتاد بقلعهٔ سمیرم واز آنجا بدستیاری مادرش بگریخت (٤) ظ عضدالدوله یعنی آنچه معزالدوله را برادران داده بودند رکن الدوله عضدالدوله را داد در حدود فارس و عزالدوله ببغداد رفت که نامش بختیار بود (٥) ظ : عمیدالدوله .

(۲۵۵ ـ ب) عضدالدوله را بفرمود تا از پارس بجانب اهواز رود بیاوری ابن عم ، و چون عضدالدوله بجانب بغداد رسید آن شورش کمتر شده بود ، وعضدالدوله مردی داهی و مقبل بود ، چون درکار نگرست و [از] آن سستی و کار نا دانستن بختیار آگه شد ، طمع کرد اندر عراق ، وبحیله بختیار را باز داشت ، و نمی‌یارست ازجهت پدر آشکارا کردن ، و رسول رکن الدوله ببغداد بود ، عضد بر دست او برکن الدوله نوشت ، و مالی بی اندازه بپذیرفت که هر سال بدهد مگر از پدر رخصت یابد ، واز این معنی رکن الدوله از جای برفت و انکاری عظیم بکرد و بمبالغتی هر چه تمامتر نامهٔ سخت دراز نوشت تا عضدالدوله عزالدوله [را] برگشاد وبا وی قراری داد وپس بجانب پارس بازگردید ، و از ین پس رکن الدوله باصفهان آمد وعضدالدوله ازپارس آنجای[1] آمد ، و رکن الدوله با فرزندان باستقبال آمد و باهم‌دیدار کردند ، وبرادران: موید الدوله ابو منصور بویه و فخر الدوله ابوالحسن علی پیش عضد زمین بوس کردند ، و قرار پادشاهی بدادند که مکاتبت و مخاطبت باهم بر چه طریق کنند و این بار آخرین دیدارشان بود ، بهم وبعد از آن رکن الدوله (۲۵۶ـآ) فرمان‌یافت در[2] سنه ست و ستین و ثلثمایه ، و ازگاه ابتداء دولت‌او مدت پادشاهی او چهل‌و پنج سال‌بود وبجای رکن‌الدوله ، مؤید الدوله بنشست ، و صاحب کافی‌الکفاة اسمعیل بن عباد وزیر او بود چند نك از کفایت او سزید کار مملکت بدست‌گرفت و فخر الدوله بهمدان آمد بپادشاهی ، و بعد از آن [عضدالدوله قصدعراق‌کرد و بختیار از بغداد برفت و بوتغلب باوی یکی شد و بحرب عضد الدوله آمدند و][3] عضدالدوله را با ایشان کارزار افتاد بقصرالجص[4] و ایشان راهزیمت کرد ، و بختیار را کشته یافتند[5] و کس ندانست که چه افتاد ، پس برادرش ابواسحق و ابوطاهر ،

(۱) اصل : کلمهٔ شبیه لحلع . (۲) اصل : از . (۳) از قرینهٔ عبارت شك نیست که‌جمله‌ای که ما خلاصهٔ آنرا از روی کامل (۸ ص ۲۲۹) نقل‌کردیم ازاصل‌افتاده است . (٤) ك : قصرالجص بنواحی تکریت ثامن عشر شوال (۳٦۷) ۸ ص۲۲۹ . (۵) ك : واسر بختیار واحضر عند عضدالدوله فلم یأذن بادخاله الیه و امر بقتله فقتل و ذلك بمشورة ابی الوفاء طاهر بن ابراهیم (۸ ص ۲۲۹)

و مرزبان پسر بختیار بدمشق رفتند، و بوتغلب[1] بگریخت، و پادشاهی عراق عضدالدوله را مستخلص شد، و این حالها اندر شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود اندر خلافت الطایع بالله، و فخرالدوله[2] از همدان سوی دینور رفت، حسنو [یة] بن الحسین البرزکان[3] صاحب طرف کوهستان و ما سبذان[4] بدژ [سرماج][5] بمرد، و پسران او ابو العلا و ابو عدنان پیش فخر الدوله آمدند، و ایشان را بنواخت و گرامی کرد، پس عضدالدوله ببغداد بر پادشاهی متمکن شد و اخبار او سخت خوبست، و عظیم عجایب، و از جمله خیرات که ایزد تعالی او را توفیق داد بیمارستان بغداد است و اوقاف و ترتیب آن، و گویند بکسب دست رنج (٢٥٦-ب) خویش آن[6] همه مال و نعمت جمع شد که در آن صرف شد، و زنجیر هاء جسر از بهر گدا[ر][7] حاج و معبر ها،[8] و مشهد کوفه، [و مشهد الحسین ع] بر آن سان که هنوز برجایست، و بدان حیله روم را غلبه کرد و بصلح بازگشت که یاد کنیم شرح آن، و هیبت و سهم او چنان بود که مدتی مرگ او پوشیده ماند و کس نیارست پرسیدن،

(١) اصل : بویعلب . . وهو فضل الله بن ناصر الدولة بن حمدان آخرین مرد این خانواده است .
(٢) ظ: عضدالدوله، و قبل از ین وبعد از ین افتادگی دارد ـ ک : درین سال حسنویة بن الحسین الکردی البرزیکانی در قلعهٔ سرماج بمرد . . . و پسران او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابو عدنان و بختیار و عبدالملك متفرق شده هرکدام بامیری پیوستند بعضی بفخرالدوله وبعضی بعضدالدوله و بختیار در دژ سرماج بماند و ذخایر پدر بدست گرفت و عضدالدوله ویرا محاصره کرد و دژ سرماج را بگرفت وقلاع سایر پسران حسنویه راهم بگرفت و بدر بن حسنویه را برکشید و درکنف اصطناع خویش بپرورد، وسپس لشکر بقصد فخرالدوله بهمدان برد و فخرالدواه بگریخت و بقابوس و شمگیر پناه برد بگرگان . . . الخ (٨ ص ٢٣٤ ـ ٢٣٥) (٣) اصل : الرزکان بی نقطه . ک : برزیکانی یسمون البرزینیه (ك : حاشیهٔ پیش) و برزیکان تیرهٔ از اکراد بودند. (٤) اصل : : سیدان ـ ما سبذان : بفتح سین و باء موحده کوره ایست که امروز آنرا پشتکوه گویند (٥) اصل : پدر ساما (رك حاشیه ٢)
(٦) اصل : از : مراد آنست که مصارف بیمارستان بغداد و اوقاف آن از نتیجهٔ دسترنج عضدالدوله بوده است ! (٧) این جمله پیچیده است : کامل گوید : واطلق مکوس الحجاج . . . وظ عبارت متن هم بر اینمعنی بوده است ، و اصل آن : و زنجیر های جسر از بهر گذار حاج برداشت . . . بوده و از زنجیرها مراد زنجیری بوده است که هنگام عبور کاروان از دجله بقصد مکه میکشیدند و از حاج باج میگرفتند وعضد آنرا منع کرده است ، مکوس همان باج یا حق العبور است . (٨) کامل گوید : وجدد مادثر من الانهار و اعاد حفرها وتسویتها . . . و اصلح الطریق من العراق الی مکه شرفها الله (٨ ص ٢٣٤)

و چون بیمار بود، پسر مهترش ابو الفوارس شرف الدوله خواست که از حال او بداند، عضدالدوله آگاه شد که وی خبر پدر برسیده[۱] است بفرمود تا وی را بموکل بتاختنند تا کرمان، و شب سه شنبه بمرد تاسع شوال سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه، و اندر ماه ذوالحجه بکسردان[۲] برادرش رسید مؤید الدوله و برسم دیلم تعزیهٔ سخت بداشت، و اندر شیراز و فارس و اهواز و عراق جمله مدت پادشاهی او سی وچهارسال بود، و چهل و هشت سال عمرش بود. نصر بن هرون النصرانی وزیرش بود بعداز مصهر، وندیمان عضد: چون کارراستی، وشیره‌مردی بود، واسحق ترسا و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلا[ی] عالم، و از بعد او پسرش بنشست صمصام الدوله بپادشاهی،

پس مؤید الدوله ابومنصور بن بویه ابن رکن الدوله در دارالملک (۲۵۷ - آ) ری آرام گرفت بعد از پدر، و صاحب،[۳] تدبیر پادشاهی همی کرد، تا از خراسان قصد گرگان کردند، و مؤید الدوله آنجا رفت و فتحها بسیار برآمد، واندر هر کارزاری فتح نامهٔ هست که صاحب کافی نبشته است بدارالملک ری، بعبارتی که فضلاء عالم نسخت آن برگرفته اند، و هم بگرگان مؤید الدوله متوفی شد سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه، و خسرو فیروز رکن الدوله بجای او بنشست، تا صاحب بفخر الدوله نبشت، و اورا بخواندکه میان لشکر خصمان بود از سپاه خراسان، و بجای برادر بر تخت نشست و با صاحب عهدها کرد و آن غصه که فخرالدوله را ازصاحب بود برگرفت، وفخر لدوله صاحب را خلعت وزارت داد، آخر این شعبان[۴] واوراشهنشاه خواندند، و برادرش خسرو بیروز باوی همی بود، و مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت سال.

پس فخرالدوله اندر پادشاهی آرام یافت، و سیده ام الملوك را بزن کرد و نام او شیرین بودبنت سپهبد شروین و نیاکان سیده همه پادشاهان طبرستان و دیلمان

(۱) اصل: خبری بدر پوشیده - بقیاس اصلاح شد کامل این خبر را ندارد و گوید عضدالدوله ابا الفوارس را کرمان داد و او درمرگ پدر بکرمان بود. (۲) کذا؟... ظ: خبر آن. (۳) مراد صاحب بن عباد است (٤) یعنی آخر شعبان این سال.

بودند ، و بربیع الاخر اندر سنهٔ تسع و سبعین وثلثمایه شهنشاه **مجدالدوله ابوطالب** رستم **بن** فخرالدوله (۲۵۷-ب) از سیده بزاد وپسر عضدالدوله **ابو الفوارس** بغداد باز آمده بود بپادهی ، و اندر منتصف جمادی الاخر سنه تسع و سبعین وثلثمایه **شرف الدوله** ابوالفوارس بمرد ، و برادرش **بهاء الدوله ابونصر بن عضدالدوله** بپادشاهی بنشست ، و **فخر الدوله** در صفر سنه ثمانین و ثلثمائه پسری دیگر بزاد **ابوشجاع بویه** نام نهادش و او **عین الدوله** بود که پادشاه اصفهان کرد ، و **فخرالدوله** سوی اهواز رفت ، و از آنجا بازگشت سوی دارالملك ، و بقصر اللصوص [1] صاحب دستوری خواست وبجانب اصفهان رفت وچون بکرج رسید بدر **حسنویه** پیش صاحب آمد ، وپیشتر از وی **ابوعیسی** شادی را فرستاده بود ، وصاحب بایستاد تابدرحسنویه فراز رسید ، و عهد تازه کردند ، و بدر باز گرد [ید] و **بهمدان فخرالدوله بتوسط** ابوعیسی شادی دختر بدرحسنویه بخواست ازبهر **مجدالدوله ابوطالب** رستم پسرش و روز شنبه ازماه ربیع الاول عقدنکاح کردند . واندر ماه شوال **تاش** [2] بگرگان مرد ، و این حالها در خلافت **الطایع بالله** بود و اندر سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائه **ابوطاهر** شاه خسرو **بن** فخرالدوله بزاد از سیده (۲۵۸-آ) و او **شمس الدوله** بود ، و سال دیگر **ابومنصور** خسرو **فیروز** فخرالدوله بزاد ، و این در خلافت **القادربالله** بود ، و درشب آدینه رابع وعشرین صفر خمس و ثمانین و ثلثمایه ، صاحب

---

(۱) قصر اللصوص ، کنگاور امروز است ، و آنجا معبد اناهیتا بوده است از ابنیهٔ اشکانیان ، و پس از اسلام روی بویرانی نهاد و در آغاز عبور و مرور سپاهیان عرب گروهی از دزدان در قصر مذکور جای گرفته بودند از آن سبب بقصر اللصوص معروف شد و هنوز آثار معبد قدیم در ویرانهای زیر قلعه دیده میشود (۲) اصل : ماش . کامل مرگ ابوالعباس تاش را در وبائی که بگرگان درسنهٔ ۳۷۷ رویداد ضبط کرده است (۹ ص ۱۰) و هو حسام الدوله ابوالعباس تاش الحاجب . از سرداران لایق سامانیان بود که درسر کار اختلافات واغراض در باریان نابود شد . گردیزی مرگ اورا درسنه ۳۷۸ ضبط کرده است (ص ۵۲ چاپ برلن)

کافی بمرد، وابوالعباس[1] وزیر را رئیس لقب داد، و ابوعلی وزیر[را]جلیل، و هردو را خلعت پوشیدند، وایشان پیشکاروخدمت کنندگان خاص بودندوکا[ر]راستی[2] چون عضدالدوله بمرد، بگریخت وناشناس بهمدان آمد، پس بگرفتند و پیش فخرالدوله بردند باز فخرالدوله او را برکشید و منزلتی عظیم یافت، بعد از آن ولایت قزوین بضمان گرفت، وآنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند و کس فرستاد بطلب کاروان و زنان دیلمان بعضی در آن جمله بودند، و ایشان را همی جستند، دیلمان بجوشیدند و عامه باایشان متفق شدند، تا کارراستی کشته شد، و همین سال فخرالدوله [را] اندر شکارگاه کـلمین[3] برادرش ابوالعباس خسرو فیروز بن رکن الدوله زهر داد و بمرد، واوراازآنجابری آوردند، و فخرالدوله ابو الحسین درشعبان سنه سبع وثمانین وثلثمایه بمرد، وچهل وچهار سال وهفت ماه واند روزعمرش بود، وهم درین(۲۵۸-ب) وقت مرگ سبکتکین بود، و از یکدیگر خبر نداشتند، وهمین تاریخ عزیز مصر بمرد، و حاکم بجای او بنشست، و فخر لدوله [را] بعد از برادرش مؤیدالدوله، مدت پادشاهی چهارده سال بودست، وبجای او شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بنشست، ودختر محمود سبکتکین را بزن کرد و نکاح کردند، وسیده امالملوك تدبیر پادشاهی همی کرد، وشمس الدوله شاه خسرو را بجانب همدان فرستادند بپادشاهی، وعین الدوله ابومنصوربویه را باصفهان، و اگرچه عین الدوله از شمس الدوله بزرگتر بود ولیّعهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابواسحق بن[4] معزالدوله بمصر بمرد - بعد از آنك از آنجا بیامد آذربایکان و ارمه[5] و بدیلمان

---

(۱) و هو ابوالعباس احمدبن ابراهیم الضبی الملقب بالکافی - ابن اثیر در فوت صاحب بن عباد پس از آنکه شرحی از خدمات صاحب و از نصایح سودمندی که هنگام وفات بپادشاه خود کرده است مینویسد میفرماید: « فلما توفی انفذ فخر الدوله من احتاط علی ماله وداره و نقل جمیع مافیهاالیه فقبح الله خدمة الملوك هذا فعلهم مع من نصح لهم فکیف مع غیره!...» (۲) کارراستی: ازندیمان عضدالدوله بوده است و درین کتاب کاراستی وکارراستی هر دو آمده است (۳) کذا ؟... (٤) و هو عمدة الدوله (ك: ۹ ص ۷۵) (٥) کذا ؟

اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر، و بدر ری آمد، و باز بخراسان شد پیش محمود، و از آنجا بجانب کرمان رفت، و پس بولایت بدر حسنو[یه] اندر آمد پیش او، و بمصر باز گشت. وعجایب است این همه سفر او در مدت دو سال، [و] چون بمصر باز رفت بمرد، و چون سیده بهمدان آمد شمس الدوله بالشکر همدان بری شد بخدمت سیده مادرش، وبر تخت ری بنشست و بدر حسنویه، ابوعیسی شادی را باسپاهی بسیار و گران مایه با ایشان فرستاده بود، وابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند، واوهم از خدم و معتمدان بدر (۲۵۹-آ) حسنویه بوده بود [1] پس اندر سنة اربع مایه، شهنشاه مجدالدوله [2] را بفرمان سیده بیاوردند، و شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را بیاوری، چون خبر آمد که بدر حسنویه بازگشت، شمس الدوله سوی همدان باز آمد، و عین الدوله را از قلعه بیاوردند، و سوی اصفهان فرستادند، و او پدر علاء الدوله بود محمد بن دشمن زیاد [3] و سبب بازگشتن بدر چنان بود که وی بیاوری شمس لدوله همی رفت بری، چون ببرزنجرد [4] رسید خبر آوردند که پسرش هلیل [5] بدینور عاصی گشت، و کردان بسیار بروی جمع

(۱) بوده بود، ماضی بعیدیست که در نثر قدیم بسیار استعمال شده و هم امروز بفارس وکرمان و روستای خراسان مستعمل است. ولی در نظم و نثر و لفظ قلم از فتنهٔ مغول ببعد دیده نشده است.
(۲) کامل گوید: سیده والدهٔ مجدالدوله را مجدالدوله گرفته و حبس کرد و سیده از حبس بگریخت و شمس الدوله پسر دیگرش و بدربن حسنویه بدر ری اشکر آوردند و ری را بگرفتند ومجدالدوله راحبس کردند و شمس الدوله را بنشاندند بپادشاهی؛ و پس از چندی سیده از شمس الدوله برنجید و بار دیگر مجدالدوله را طلبید و بپادشاهی نشاند و شمس الدوله از بدربن حسنویه یاری خواست و بدرچون خواست بیاری شمس الدوله آید پسرش هلال برپدر عاصی شد و بدر را بگرفت و لشکری که بمدد شمس الدوله تدارك شده بود پراکنده شدند (حوادث ۳۹۷ ج ۹ ص ۷۰ - ۷۱) و این مقدمات از نسخهٔ اصل افتاده است وجملات بی سروته بنظر میرسد (۳) اصل: داد-وابوجعفر محمدبن دشمنزیارملقب بعلاء الدوله جدش کاکویه وپدرش دشمن زیار است. کامل گوید: وهو ابوجعفربن دشمنزیار وانما قیل کاکویه لانه کان ابن خال والدة مجدالدولة بن فخرالدوله بن بویه وکاکویه هوالخال بالفارسیه وکانت والدة مجد الدوله قد استعملته علی اصبهان (۹ ص ۷۱) (٤) ظ: بوز نجرد، من قری همدان علی مرحلة منها من جهة ساوه (یاقوت ج۲ص۳۰۲) کامل این نام را ندارد وگوید بقم رفتند (۹ص۷۰) (٥) ك: هلال. و هلیل مماله هلال است بقیاس مثل نباذ و نبیذ، اما بنظر نرسیده است.

شدند، ودست بخزینهٔ بدر درازکردند، و[ی] بدینور باپسر کارزار کرد واین جماعت که بابدر بودند خیانت کردند، وبدر را بگرفتند، وبدست باز دادند، پس بدر، هلیل را گفت مرا پادشاهی و خزینه همه از بهر تو میبایست و اکنون خود پیر شدم، مرا بدرازینه [1] بفرست تا آنجا نمازی و دعائی [2] می کنم، وتو دانی با پادشاهی خویش. هلیل همچنان کرد، وبدان سخن بدر فریفته شد وهیچ از کار پدرش اندیشه نامد، پس بدر حسنویه نامها روان کرد بحضرت بغداد ببهاء الدوله پسر عضد لدوله (۲۵۹-ب) وشمس الدوله، وابوبکر رافع (۳) و ابوعیسی شادی، و سپاه خواست، و طمع افکندشان در آن ولایت، و بکورانان [4] کس فرستاد و یاوری خواست، و بدر عمداً قلعهٔ اختیار کرده بود که بدین میانه در بود [5] و بدین هر سه جایگاه نزدیك، بعد از آن وزیرالوزرا ابو غالب باسپاه از حضرت [6] بیامد، وابوبکررافع راشمس الدوله با سپاه بفرستاد، و ابوعیسی شادی بن محمد، بدر نهاوند بایستادند بفرمان بدرحسنویه تاچه صواب بیند، واز کورانیان همچنین بسیاری سپاه بیامد وهلیل غافل بود، چون آگاه گشت ناگاه بنهاوند تاختن آورد از دینور وبسیاری بکشتند و اسیر گرفتند، و عبدالملك ماکان و اسمعیل صعلوك و ابوالعباس حاجب از گرفتاریان بودند، [7] پس ابوبکر رافع و بو عیسی شادی هر دو بگریختند و بر قلعه نهاوند [شدند] با چند تن از پیوستگان، و خراب بود قلعه، هلیل بیوبکر رافع کس فرستاد که اگرخواهی که ترا بگذارم تابروی، بوعیسی را بدست ده، وابوبکر رافع چنان دانست که چون بوعیسی نباشد کار وی بلند گردد، موافق داشت این کار، و ابوعیسی را بدست ایشان

---

(۱) قلعهٔ شبیه باین نام در حدود دینور و کردستان بنظر نرسید و کامل نام قلعه را ذکر نکرده (۲) اصل : دعای یکسرهٔ ملینهٔ یاء که شعرای فارس آنرا یاء نکره و حرکت آنرا مجهول نامند وصوت آن مانند کسرهٔ اضافه است (۳) ك : وراسل ابا الفتح بن عناز وابا عیسی شاذی بن محمد وهو باسادآباد . . . و سپس گوید : وسار ابوعیسی الی سابور خواست فنهب حلل هلال و مضی الی نهاوند و بها ابوبکربن رافع . . (۹ ص ۷۲) (٤) کذا ؟ وبعد کورانیان دارد واین نام در کامل (جورقان) ضبط است وگوران امروز نام طایفهٔ از اکراد است (٥) یعنی درین میانه بود (٦) مراد حضرت بهاء الدوله است که آنروز امیر الامرا و حاکم بغداد و عراق و فارس بود (۷) ظ این مطالب از کتاب تاجی است و در کامل نیست ودر هیچ تاریخی دیگر بنظر نرسید و مغتنم است .

داد ، چون پیش هلیل بردندش بدست برزیکانان[1] باز داد (٢٦٠ ـ آ) تا بکشتندش[2] وبعدازآن باسد آباد آوردندش بتربه[3] [...] پس چون بدر ازهمه جوانب معاونت یافت، وگورانان بیامدند اواز دز بیرون آورد، [4] و با هلیل حرب کرد و بگرفتش و بندی عظیم محکم برنهادش و باز داشت ، وزیر الوزراء ابو غالب بی اندازه مال و نعمت از قلعه از برستاربود خواست ، [5] برگرفت از زرینه وسیمینه و تختها جامه [و] نقد و جواهر که آنرا قیاس نبود ، و هرچند در سپاه عراق چهارپا بود و بکرا یافتند جمله پربار کردند، وبجانب بغداد رفتندو بعدازرفتن ایشان بدربشابورخواست آمدو کشتن ابوعیسی شادی بروی عظیم سخت آمد و هرچند برزیکانرا که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندك مایه بود ، و گورانان را برکشید. واین حادثه در ماه ربیع الاول [بود] سنه احدی و اربعمایه ، و شمس الدوله .... [6] طاهر پسرهلیل برجدّ خویش خروج کرد و بدر با او حرب کرد و بی اندازه از سپاه او بکشت ، و طاهر از حربگاه گریخته برفت . [7]

پس بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله در سنه ثلاث [و اربعمایه] ببغداد بمرد

---

(١) برزیکانان ، کردانی بودند که از قبیلهٔ بدر وهلال بودند وآنانرا برزینیه نیز خوانند (٢) کامل گوید: ابوعیسی را بخشید وهمراه خود کرد تا لشکر ابوغالب برسیدند هلال با ابوعیسی مشورت کرد ابوعیسی گفت صلاح نیست با این لشکر جنگیدن ، صواب چنانست که نسبت ببهاء الدوله اظهار خدمت واطاعت کنی و آنان را بمال بخود مستمال سازی و اگر نپذیرفتند باید از دور و نزدیك بر آنان تنگ گیری و بمطاوله پردازی چه آنان با مطاوله صبر نتوانند کردن ، ناچار صلح بپذیرند و باز گردند ، هلال نصیحت ابوعیسی را مغشوش پنداشت و او را بکشت (٩ ص ٧٤) (٣) کذا ؟ ظ : وبتربت پدران بکور کردند ـ ك : ندارد . (٤) ظ : آمد . ك : هلال را لشکریان فخرالملك ابوغالب بگرفتند در جنك ، و ذکری از بیرون آمدن بدر و جنك او با هلال در کامل نیست ، (٥) ظ : از قلعه که ازبر شاپورخواست بود بر گرفت . . . ك : قیل کان بها [ای في قلعة سابور خواست] اربعون الف بدرة دراهم و اربعمایة بدرة ذهبا سوی الجواهر النفیسه و الثیاب و السلاح و غیر ذلك . . . (٩ ص ٧٤) (٦) لقب شمس الدوله اینجا بیمورد است وگویا مطلب افتاده است . چه لقب طاهربن هلال شمس الدوله نبوده و شمس الدوله لقب برادر مجد الدوله است . کامل هم فقط طاهربن هلال دارد (٧) حرب بدر با طاهر درکامل نیست وگوید طاهر شهرزوررا از کسان فخرالملك عمید الجیوش بزور بگرفت (٩ ص ٨٤)

و پسرش را [که] ابوشجاع سلطان الدوله لقب بود بنشاندند ، ومدت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود، و شمس الدوله بدر حسنویه را سخت بزرگ داشتی (۲۶۰-ب) و مخاطبت با او چنین کردی : مولای و ربیی [۱] ناصرالدین و الدولة ابوالنجم مولای [۲] امیرالمؤمنین ، پس اندر سنه خمس و اربعمایه بدر حسنو را با خوشین مسعود [۳] کارزار افتاد بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاوری بدر همی رفت ، چون بشنید که بدر خوشین [۴] را بهزیمت کرد ، از راه بازگردید . و بدر خوشین [۴] را حصار همی داد ، پس چند از کورانان [۵] باهم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند ، وپیش بدر از ایشان کس نزدیکتر نبود ، وهیچ کس را برایشان این گمان نبرد ، [۶] وناگاه دست بزوبین [بردند و] بربد[ر] رها داشتند ، و گویند خیمهٔ بود طنابش ببریدند ، و دست بزوبین کردند وبدر حسنو کشته شد ، برجائی که آنرا کوش خد [۷] خوانند برکنار سپیدرود [و] اورا [بمشهدعلی] دفن کردند [۸] واورا زیارت کنند ، چون شمس الدوله آگاه شد سوی شابور خواست رفت و چندان نعمت وخواسته از خزینه بدر آورد که آنرا کرانه نبود ، و هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت وبجانب بغداد رفت بیاوری خواستن وسپاه آورد ، [۹] و با شمس الدوله کارزار کرد و نزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند ، تاایزد تعالی [شمس الدوله را] ظفر داد ، و هلیل گرفتار شد ، پس شمس الدوله او را ببولاد وندان [۱۰] داد تا بخون (۲۶۱ -آ) عبد الملك ماكان ، بکشتندش ، آنك او

---

(۱) ظ : ربیبی ؟ . . (۲) ظ : مولي اميرالمؤمنين . (۳ و ٤) اصل : خوسین بوده و بعد آنرا (خوشین) کرده اند . کامل : حسین بن مسعود الکردی (ج ۹ ص ۸۵) (٥) ك : جورقان . (٦)ظ : نبود . (٧) ك : کوسجد (٨) ك : فنزل الحسین بن مسعود فرآه ملقی علی الارض فامر بتجهیزه و حمله الی مشهد علی علیه السلام لیدفن فیه ففعل ذلك و كان عادلا كثیر الصدقه والمعروف كبير النفس عظیم الهمة (۹ص ۸۵) (۹) کامل گوید : هلال بن بدر در نزد سلطان الدوله محبوس بودوچون شمس الدوله بر املاك بدر استیلا یافت سلطان الدوله هلال را رها کرد و با لشکر بملك پدر فرستاد و هلال با شمس الدوله حرب کرد و اسیر شد و لشکر سلطان الدوله با بدترین حالی باز گشتند و هلال بدست شمس الدوله کشته شد (۸۵) (۱۰) این نام در کامل نیست ، لیکن نام برزیکان - جورقان - اللریه - الشاد نجان - عیشانیه ، در کامل هست و اینها طوایف اکرادند و بعید نیست که (لریه) اجداد الوار حالیه باشند ، چه الوار هم از طوایف کردان اند و (پولادوند) هم اکنون تیرهٔ کوچکی از الواراند که در حدود نهاوند و جاپلق بروستائي مشغول میباشند .

را بنهاوند اسیر گرفت و پس بکشت ، و شمس الدوله بشارت فرستادبحضرت ری پیش سیده و شاهنشاه ، و اندر ذوالحجه بوداین حال ، و بهمدان بازگشت و شمس الدوله ابوطاهربن فخرالدوله اندرماه صفرروز دوشنبه سنه تسع واربعمائه بمردبظاهرهمدان[1] چون از ابهر بازگشت [و باپسرش سماء الدوله ابوالحسن] [2] بیعت کردند ، و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود و درین وقت وزارت بابو علی سینا داده بود ، و شمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت ، چنانك هرچه نا گزیر تر بودی بدادی ، و باك نداشتی ، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود .

وهم درین سال اسفهسالار محمد بن دشمن زار [3] را علاء الدوله لقب نهادند پسر کاکو[و] ابوالعباس دشمنزار خال سیده و ایشان کوهی بودند .

و منوچهر پسر قابوس بن وشمگیردختر محمود سبکتکین رابخواست وعروسی کردند همین سال .

و اندر عراق جماعتی از ترکان سلطان الدوله را معزول کردند ، چون بجانب اهواز رفته بود[و]بر برادرش ابوعلی بن[4] بهاء الدوله بیعت کردند ، وملك لقب نهادند ، و سلطان الدوله از جانب اهواز بشیراز رفت ، و آنجا برفت ، [5] و برادرش از کرمان بیامدبجانب سلطان الدوله بپارس بنشست ، وملك کالنجار[6] پسر سلطان الدوله پادشاهی اهواز (٢٦١-ب) وآن حدود بگرفت ، وآنجا بناها کرد ، چنانك اثرآن هنوز بجایست چنانك ملکاباد باهواز وسرا[ی] ملك بعسکرمکرّم وراُمز [7] و ملك ابوعلی پسربهاءالدوله درین وقت بمرد [8] . و رسول علاء الدوله از بغداد بیامد ، نام او ابوالفضل بن نصرویه ،

---

(١) از نسخهٔ چاپی کامل فوت شمس الدوله فوت شده است . (٢) محاذی این اضافه نصف سطر در حاشیه لایقرء است و مطابق حدس اضافه شد . (٣) معروف : دشمنزیار . و جای دیگر درینکتاب : دشمن داد . (٤) ك : مشرف الدوله . (٥) کذا ؟ (٦) ك : اباکالیجار . و متن غلط است ، و این لقب همه جا باین شکل است وگویا ترکیبی است از (أبا) ی کنیهٔ عرب و (کالیجار) فارسي بمعنی (کارزار) و تقلید (اباالهیجاء) است ، یعنی پدر کارزار . وکالنجار یا ملك کالنجار غلط است (٧) رامز ، بجای رامهرمز ورامهرم مکرر دیده شده است (٨) بقول کا : ابوعلی شرف الدوله درسال ٤١٦ مرد و یك سال پیش ازاو ابوشجاع سلطان الدوله برادرش مرده بود ، ومرگ سلطان الدوله را صاحب مجمل نیاورده است .

و لقب آورد و منشور بمخاطبت :عضدالدین علاءالدوله وفخرالمله وتاج الامه ابی جعفر محمد بن دشمن زار (١) حسام امیرالمؤمنین ، از خلیفه وتاج وطوق ولوا آورد و ابتدا [ء] دولت ایشان[٢] این بود باصفهان وهمدان و آن حدود ، و پسر علاء الدوله المؤید فلك الدوله و غیاث الملله ابی کالیجار [٣] همدان ونواحی تا نزدیك حلوان بگرفت و درین عهد بدرگاه ری استیلاء دیلمان بود از مدتی باز و سیرتهای بد نهادند ومذهبهای نکوهیده داشتند و دست دراز کردند بغارت ازبیرون شهر [و] اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانهای مردمان ، و شکوه و حشمت پادشاه نماند وکاروانها گسسته شد چنانك حاج از خراسان راه بگردانیدند و هرهفته فتنهٔ [از] دیگر نوع بودی بسببی محال[٤] ، و قتل وغارت و سوختن بتر از آنك ببغداد بود ، و ملك طبرستان خویش سیده [٥] بود ، بهر یکچند بیامدی باسپاه وقاعدتی و ترتیبی بنهادی ، (٢٦٢ـآ) باری دیگر همان ناهمواری پدید آوردندی ، و هیچ استقامت نبود که آخر دولت بود و قاعده چنین است که آخر دولت سیرت بگردانند ، پس آخر کار بر سیده و شهنشاه بیرون آمدند و املاك ایشان بدست گرفتند و خون ریختن از حد گذشت ، و مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند وفلسفه ، و مسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند ، تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکین را رحمه الله بر

---

(١) معروف : دشمن زیار (٢) یعنی ابتداء دولت دیالمهٔ معروف به (کاکویه) که اول آنان محمدبن دشمنزیار و آخرشان علی بن فرامرز است واز (٣٩٨ الی ٤٤٣) در عراق عجم و کردستان حکومت کردند (طبقات ملوك اسلام ص ١٣٠) (٣) اصل : ای کالیجار و در صفحهٔ ٤٠٢ ملك کالنجار ضبط کرده است و ابو کالیجار علی الظاهر و بر طبق حدسی که زده شده است ترکیبی است از عربی و فارسی بمعنی (پدر کار زار) و ابوالهیجاء عربی و تلفظ صحیح آن ابوکالیچار با جیم فارسی است لهجهٔ از کارزار که ما کارزار گوئیم و پسر علاء الدوله را نام ابوکالیجار نبوده و این نام در دیالمهٔ فارس دو نفر داشته اند : صمصام الدوله ابا کالیجار مرزبان و دیگر : عماد الدوله ابوکالیجار مرزبان (٤) یعنی سپاهیان دیلم در حضرت ری برخلاف میل پادشاه وقت ببهانهای محال و غیر وارد هرروز فسادی میکردند (٥) سیده ملکهٔ معروف دیلمی مادر مجدالدوله ابوطالب رستم شهنشاه پادشاه ری است که پس از مرگش محمود غزنوی ری را از پسرش انتزاع کرد (٣٨٧ـ٤٢٠)

ایشان گماشت و بری آمد با سپاه و روز دوشنبه تاسع جمادی‌الاولی سنهٔ عشرین و اربعمایه ایشان را جمله قبض کرد ، و چندان خواسته از هرنوع بجای آمد که آنرا حدّو کرانه[1] نبود ، و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد ، و بسیار دارها بفرمود زدن وبزرگان دیلم را بر درخت کشیدند ، و بهری را در پوست گاو دوخت وبغزنین فرستاد ، ومقدار پنجاه خروار دفترروافض وباطنیان و فلاسفه ، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهاء آویختگان بفرمود سوختن ، خواندم در نسخت نامهٔ که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی ، که پنجاه زن آزاد اندرسرای مهتر (۲۶۲-ب) ایشان بود ، رستم بن علی ، وسی فرزند داشت ازین زنان ، و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست ، و رستم بن علی شاهنشاه مجدالدوله بن فخرالدوله را همی خواهد ، و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان [2] که همه علما وائمه شهر حاضر کرد ، و بدمذهبی وبدسیرتی ایشان درست گشت ، و بزبان خود معترف شدند و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد ، وسیده بگریخته بود جائی ، وفرتوت شده ، وشاهنشاه خرف گشته گویند بمرد هم بری و گویند بخراسان بردندش و از آنجا مرده بازآوردند ، و قصه دراز است . واینجا بیش ازین نتوان آورد ، و من این تاریخ از مجموعهٔ بوسعید آبی [3] بیرون آوردم که شاهنشاه او را باآخر عهد وزارت داده بود ، مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است ، و دیگر کتب و احوالها .

---

(۱) اصل : حدود کرانه (۲) اصل : بکه ایشان (۳) ابوسعید آبی منسوب به « آبه » یاقوت در لفظ آبه‌مینویسد : «والیها ینسب فیما احسب الوزیر ابوسعد (کذا) منصوربن الحسین الابی ، ولی‌اعمالا جلیله و صحب الصاحب بن‌عباد ثم وزرلمجد الدوله رستم بن فخرالدوله بن رکن الدوله . . . وکان ادیباً و شاعراً مصنفا وهو مؤلف کتاب نثرالدّرر و تاریخ الری وغیر ذلك . . . و نیز در فصول المهمه ذیل احوالات حضرت باقر (ع) ازنثرالدّرر ابوسعید منصوربن الحسن آبی (کذا) نام‌برده‌شده . . وکشف‌الظنون‌هم‌نام او را با قدری تحریف ذکر کرده است . ومراد مؤلف از مجموعه ابوسعید گویا تاریخ ری مشارالیه‌باشد که قسمت اخیر تاریخ بوئیان را از آنجا گرفته ورنه خود گوید که تاریخ بوئیان را از تاریخ تاجي تالیف صابی نقل کرده است وروایت مرگ سیده درین تاریخ باروایات دیگر مورخان فرق دارد

ذکر آل محمود بن سبکتکین رحمة الله علیه

اندر سنهٔ اربع وثمانین وثلثمایه چنانك گفته‌ایم ابتداء دولت ایشان بودست که بیاوری منصور نوح آمدند چنانك شرح داده‌ایم وازآن (۲۶۳-آ) پس مدت پادشاهی ایشان تا غایت سنهٔ خمس و عشرین و خمسمایه، مدت صدوسی و شش سال برین سیاقت بوده است که یاد کرده میشود:

[محمود . . . (۱)] سی وسه سال بودست [مسعود بن محمود] دوازده سال بودست
[مودود بن مسعود] نه سال بودست [علی بن مسعود] یکسال بودست
[عبدالرشید] ده سال بودست [فرخزاد بن مسعود] چهل روز بودست
[ابراهیم بن مسعود] هفت سال بودست [مسعود بن ابراهیم] چهل وسه سال بودست
[ملك ارسلان بن مسعود[۲]] هجده سال[۳] بودست [بهرامشاه بن مسعود] دوسال[۴] بودست

ومرا این تواریخ ازاملاء امیرعمادی محمود بن الامام السنجری الغزنوی حفظه الله معلوم شد وآنرا بمحل اعتماد توان نوشت، پس اخبار وسیر وفتحها[ی] سلطان محمود وغزاها اندر هندوستان (۲۶۳-ب) و ملتان، و آوردن منات، وهمچنین بنواحی ترکستان، وهر نواحی بسیار بودست، و در آن معنی کتابهاء مفرد ساخته‌اند، چون یمینی [و] بیهقی و دیگر مصنفات که در آن دولت ساخته‌اند. ایراد آن لایق این مختصر نیست، اگر توفیق یابیم گوئیم.

و مسعود پسرش سخت قوی هیکل و باقوّت بودست چنانك ازکارهای او که قریب العهدست و حکایت قوّت و توانائی او وصفت گرزش که بغزنین نهاده است حقیقت میشود که آنچ از پیشینگان باز گفته‌اند چون گرشاسب، و سام، و رستم،

---

(۱) این صورت اسامی از روی فهرستی که در آغاز این کتاب قرار داده بود نوشته شد و در سالها دقتی بعمل نیامد (۲) در فهرست مدت ملك ارسلان دو سال است ولی اینجا در برابر جائی که نام او باید باشد هجده سال نوشته شده ؟ و غلط است (۳) ظ : هیجده ماه ـ رجوع بمقدمهٔ کتاب و فهرست شود (٤) بهرامشاه مدتی دراز پادشاهی کرده ـ لیکن این مدت تا عهد مؤلف این کتابست (ر ك : فهرست مقدمه)

و دیگران ، متصور تواند بود . و آخر عهدش برباطی که آنرا ماربکله[1] خوانند میان دو آب که در راهست از غزنین تا لهاور ، برگذر ، غلامانش چاهی ژرف کندند و فراخ وبخاشاك وچوب‌سرش پوشیده کردند تامسعود درآن جایگاه افتاد ، وبدان جایگاه سنگ نیافتند، جوالها وغرارهها ریگ پرهمی کردند وبوی فرومی گذاشتند ، ومسعود آنرا بدان گرانی بدست همی گرفت و زیر پای همی نهاد تانزدیك رسانید که بر تواند آمد ، پس از مطبخهاونها وچیزها [ی] سنگی بیاویختند ازنهیب جان و بر سر او میزدند پشتاپشت[2] تا سست شد و کشته (٢٦٤ـآ) گشت[3] واین‌عجایب تر از چاه رستم که شغاد کنده بود ، و توانائی عظیم داشتست ، و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیرخلف ملك سیستان رفت ، چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد ، گفت محمود سلطانست و از آن پس این لقب مستعمل شد ، و طغرل غلام مسعود[4] بود ، وآنست که با الب ارسلان سلطان حرب کرد[5] و عبدالرشید پسر خداوندش را بگرفت و بقلعه باز داشت تا بمرد ، و فرخ زاد برخاست و کار طغرل سپری شد ، و بهرامشاه اینست که در ایام سنجر اورا قبض کرد بعدازشکستن سپاه غزنین ، و بخراسان آورد ، و باز بپادشاهی و خانه خویش فرستادش و تا این غایت هنوز بجایست ودرآخراخبار گوئیم انشاءالله

ذکر آل سلجوق ثبت‌الله قواعدهم

رایت سلطانی[6] معظم ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق پیداشد بخراسان

---

(١) ك : ماریکله کذا : گردیزی (٢) پشتاپشت ظ یعنی پشت سرهم (٣) گردیزی وبیهقی و کامل بااین مخالفت روایت‌دارند و کامل نظیر بیهقی است وروایت چاه راهم‌ذکر کرده‌است (٩ص١٦٧) (٤) ك : مودود(٥) بقول ك : طغرل‌باییغو در سیستان‌حرب کرد وظفر اورا نبود واینکه‌بالشکرخراسان حرب‌کرده است خرخیز نام از امرای غزنویه است که بعد از قتل طغرل وپادشاهی فرخزاد امیر الامرا شدو بامر فرخ زاد با کلسارغ فرمانده لشکر داود پدر الب‌ارسلان حرب کرد واشکرخراسان‌را بشکست وکلسارغ را با گروهی از اعاظم سلجوقیه اسیر کرد سپس الب‌ارسلان لشکری دیگر بریاست داود پدرش فرستاد واشکر غزنوی را بشکستند واسیر زیاد گرفتند وفرخزادبناچار کلسارغ را آزاد ساخت وامرای خراسان را خلعت داد (٩ص٢٠٢) (٦) یای سلطانی یای علامت اضافه است که درخطوط‌قدیم مراعات می‌شده است‌واز نسخهٔ قدیمی درین نسخ باقی‌مانده .

از جانب شمال مشرق ، و لقب او طغرل بك ، و از آن وقت باز که ابتداءِ دولت بود، و سلطان مسعود بن محمود را بدندانقان [1] بشکست ، در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه ، از آن پس ری (٢٦٤-ب) و اصفهان بگرفت بعداز آنك با فرامهر [2] بن علاء الدوله صلح کرد ، و او را اقطاعی معین کرد در جملهٔ یزد و ابرقوه ، که آنجا مقام گرفت ، و عمید الملك ابی نصر کندری وزیر بود ، و طغرل ببغداد رفت وامیرالمؤمنین [القائم بامر الله] را از دست بساسیری بیرون آورد و باز بخلافت بنشاند ، و سوی شام و حدود روم شد ، و فتحهاء بزرگ برآمدش ، و از شام بتاختن بهمدان آمد بنزدیك دو هفته کمتر ، با چند سواری که سیف الدوله ابرهیم ينال برادرش حصار شهر همی داد ، وسیف الدوله بعداز آن کشته شد ، و هیچ دولت مبارکتر از آن وی نبود ، ونیکو سیرتی او همچنین در آل سلجوق بماند . واندر سنه ست و خمسین واربعمائه بری از دنیا برفت وسلطان درایام قائم بود ، بیست و شش سال[و] بعدازو سلطان معظم محمود بن داود میکائیل بن سلجوق بنشست لقب او الب ارسلان و اندر سنه سبع و خمسین واربعمائه بعراق آمد ، وپس بشام رفت ، وبدر میلادجرد [3] فتحهاء عظیم برآمد، ودرین وقت نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق وزیر شده بود وبفرمان او عمیدالملك (٢٦٥- آ) ابونصر کندری کشته شد ، و بعهد طغرل اندر بود که از نابینا در مسجد زر برداشته بود ، و بدان تجمل ساخت و بخدمت مسعود بپیوست و بعد اراقبال عوض آن اضعاف بجای باز آورد ، وچندان توفیق خیرات یافت. وسلطان بجانب خراسان آمد بر عزم ماورا النهر ، پس اندر سنه ست وستین واربعمایه کشته شد بر دست یوسف کوتوال برانفاقی عجب بکنار جیحون ، و اورا پنج پسر بود

---

(١) اصل : بدید انقان ، دند انقان محلی است بین مرو و مفازه وجیحون کهمسعود درآن صحرا کشته شد (گردیزی و بیهقی) (٢) معروف فرامرز و هو ظهیرالدین ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله ابوجعفر بن محمد الکاکویه (٣) ك : ملار کرد (٩ص١٨٨) . و ملاد یا میلاد کرد از نواحی ارمنستان و حدود ارزنة الروم است

تتش ، ملکشاه ، ارسلان ، بوری برس،[1] طغرل تتش را بپادشاهی شام نشانده بود ونسل او انجاست بحلب ، و برادرش قاورد پادشاهی کرمان داشت وهنوز فرزندان او ملك کرمانند ، و سلطان الب ارسلان در ایام قایم بود نه سال ، وبعد او سلطان معظم ابوالفتح ملکشاه بن محمد بنشست بپادشاهی ، و ارسلان ارغون[2] را خراسان داد بهری ودیگر برادران را همچنین ولایتها داد ، وعالم از داد و نظام[3] الملك بیاسود ، چون عم او قاورد را طمع افتاد در مملکت[4] ، بظاهر همدان وقاورد گرفتار (۲٦٥-ب) شد واو را بقلعه امیر سید[5] بهمدان باز داشتند ، و از آن پس او را همان جایگاه بکشتند ، و گوهر آیین خادم ملازم آن کار بود ، و بسیار دشمنانرا مقهور کرد ، و پادشاهی خجسته دولت و سایه بود برسپاهی و رعیت ، پس سوی ماوراالنهر رفت ، و سمرقند بستد بحرب ، و خانهٔ خانیان از تخمهٔ افراسیاب و خزینهای ایشان جمله با احمد خان بعراق آورد ، و تا اوزکند برفت وبهمه کامرانی باز گشت بسوی اصفهان ، و درین عهد باصفهان مذهب باطنیان تازه کرده بودند و بهر جای دعوی کردند وقوت گرفتند و قلعهاء محکم بدست آوردند ، پس اندر سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمائه سلطان عزم بغداد کرد ، [و] اندر خمس [و] ثمانین[6] سلطان را فرمان حق رسید ، و گویند دارو دادندش و او را سه پسر بود برکیارق، محمد، سنجر[7] و سلطان ملکشاه اندرایام مقتدی بود [بیست] سال ازبعد او سلطان معظم ابوالمظفر برکیارق ملکشاه بنشست بجای پدر ، وکار تاج الملك ابوالغنایم بزرگ شده بود ، تا

---

(۱) ك : و خلف الب ارسلان من الاولاد ملکشاه وایاز وتکش و بوری برش و تتش و ارسلان ارغو و ساره و عایشه و بنتا آخر (۱۰ ص ۲٦) عماد : بوری برس و ارسلان ارغون وغیره . . . (۲) عماد کاتب : ارسلان ارغون (قاهره ص ٤٥) راحة الصدور : ارسلان ارغون عم برکیارق (۱٤۳ ـ لیدن) (۳) کذا ظ : داد نظام (٤) ظ کلمهٔ : وجنگ افتاد ازمتن افتاده (٥) کذا . و نام قلعه در تواریخ دیده نشد و گویند با لشکر همراه بردندش بدر همدان وبشبی زهرش دادند (راحة الصدور ۱۲۷) وکامل : بدست گوهر آئین خبه کردند (۱۰-۲۹) عماد کاتب : غلامی ارمنی یك چشم بامر گوهر آئین خبه کردش وقاورد همی تضرع می نمود (قاهره ص ٤٦) (٦) اصل : و سلطان (۷) عماد : اربعة بنین : برکیارق ، محمد ، سنجر و محمود وکان محمود طفلا (ص : ۷٦ قاهره)

غلامان نظام الملك بزر دوات بودند [1] او را بکشتند بتهمت خون نظام الملك، و بعد از وزارت (٢٦٦ـآ) عز الملك پسر نظام الملك، کار مجد (٢) الملك قمی بالا گرفت، پس اسمعیل پسر اسمعیل نعالی [3] که خال بر کیارق بود از ارمنیه بیامد با سپاه و بکارزار [4] اندر کشته شد [5] آخر سنهٔ ست وثمانین، واز آن پس عم او تتش بیامد با سپاه بسیار بطمع پادشاهی، و همدان بگرفت، و سوی ری رفت، و بی اندازه سپاه عراق باوی بودند، و میان ساوه و ری مصاف کردند جائی که آنرا دشت ماوه [6] خوانند وتتش کشته شد، وعلی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد کبا تتش [7] بود، و این حال سنه ثمان و ثما[نین و اربعـ] ـمایه بود، و سلطان محمد بارّانیه [8] و آن حدود ملکت بود، وسلطان سنجر را امیر سپاه سالار برسق کبیر سوی خراسان برد، و پادشاهی بروی مستقیم گشت، و همانجایگاه برسق شهید گشت از زخم کارد بواطنه، و بعد از این وقعتها بود و حربها میان سلطانان: برکیارق و محمد، و از جمله بمصاف سپید رود امیر داد اوز بك کشته شد از معروفان و گوهرایین وبمصاف شرّاه [9] مؤیّدالملك ابوبکر عبیدالله پسر نظام [10] گرفتار شد وسلطان

---

(١) ازین عبارت چیزی مفهوم نشد؟. ونیز واقعهٔ قتل نظام‌الملک از نسخه افتاده است. (٢) اصل: محمد (٣) کذا وهو امیر اسمعیل بن یاقوتی بن چغری بیك برادر زبیده خاتون مادر برکیارق (راحه‌الصدور: ١٤١ ـ ١٤٢ ـ ك: ١٠ص ٧٧) ومتن‌مفهوم نشد (٤) این کارزار بردر کرج اتفاق افتاده است (٥) اسمعیل در جنگ کشته نشد، بلکه بعد از این مصاف نزد خواهر خود زبیده مادر برکیارق آمد درماه رجب ودر ماه رمضان همان‌سال سلطان برکیارق اورا بفرمود کشتن (راحه: ١٤٢) ك: بزبیده پیوست و روزی چند برنیامد کمشتکین جاندار و آقسنقر و بوزان‌درخلوت ازو سخن بیرون کشیدند و او سرّ خود بروز داد که قصد قتل سلطان دارد و همانجا او را بکشتند ١٠ص٧٨) (٦) عماد: عند قرية يقال لها واشلو على اثنى عشر فرسخاً من الرى (طبع قاهره‌ص٧٩) حاشیهٔ راحه: واشیلو(ص:١٤٣) ك: ندارد. یاقوت: داشبلوا، قرية بينها و بين الرى اثنا عشر فرسخا بها كان مقتل تاج الدوله تتش بن الب ارسلان فى صفر سنه ٤٨٨ (٤ص٢٦) (٧) یعنی: که با تتش و اینرسم در کتب کهنه مکرر دیده شد (٨) عماد: جنزه ـ که گنجه باشد (ص ٨٠) وگنجه از ایالات اران است (٩) نام این محل در ك و عماد و راحة یافته نشد و ظ: شرا بالفتح التشدید. ناحية كبيرة من نواحى همدان (یاقوت ٥ ـ ٢٤٦) وچون این جنگ که جنگ دوم است بردر همدان بوده است باید شرا صحیح باشد (١٠) اصل: و پسر. مرادنظام الملک

برکیارق او را بدست خویش گردن بزد ، واز بعد (٢٦٦ ـ ب) عزالملک[1] ومجد الملک[2] مهتر فرزندان نظام فخرالملک المظفر[3] وزارت کرد ، چون بخراسان رفت بعد از آن وزارت باعز [الملک] عبدالجلیل[4] عمید بغداد[5] رسید ، و او را بواطنه بکشتند [پس] خطیرالملک ابومنصور[6] وزیر گشت ، تاسلطان برکیارق را[7] از بیماری دراز بدر بروجرد فرمان یافت رحمة الله ، سنه تسع و تسعین واربعمائه و ایاز امیر سپهسالاربود ، ملکشاه پسر برکیارق را ببغداد برد بپادشاهی ، تاسلطان محمد همان وقت از موصل بیامد . سلطان برکیارق اندر ایام مستظهر بود ، [د]واز ده سال[8]

از بعد او سلطان معظم ابوشجاع محمدبن ملکشاه ببغداد رسید ، ایازرا سیاست فرمود هم در سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه ،[9] و برتخت نشست متمکن ، و سعدالملک[10] وزیر او بود پس سوی اصفهان رفت وسیف الدوله صدقة بن مزید[11] امیر عرب عصیان کرد از جهت سرخاب دیلم ، سلطان ببغداد رفت و کارزار کردند و جمعی بی عدد از عرب کشته شدند [و] صدقه را کشته بیافتند و سرش پیش سلطان آوردند ، و سرخاب اسیر افتاد بقلعه تکریت بازداشتند ، و چشمش تباه کردند ، و سالها آنجا بماند و دربن سال حصار دزکوه[12] (٢٦٧ ـ آ) بود باصفهان ، که باطنیان از مدتها باز گرفته بودند ، تا بعد ازین حادثه اول سنه احدی و خمسمائه بستدند ، و جملهٔ ملحدانرا بکشتند ، ومهتر ایشان را عطاش[13] بکشتند و بیاویختند ، و بعد

(١) عزالملک حسین بن نظام‌الملک (٢) مجدالملک ابوالفتح القمی (٣) فخرالملک ابوالفتح المظفر ابن نظام (٤) اصل : الجمیلِ (٥) الوزیر الاعز ابوالمحاسن عبدالجلیل بن محمد الدهستانی (ک ١٠ ص ١١٢) (٦) خطیرالملک ابومنصور المیبذی و اسمه محمد بن الحسین (عماد : ٩٤) ک : المیبذی (١٠ص١٣٢) واین خطیر الملک وزیر سلطان محمد بن ملکشاه است نه برکیارق (٧) ظ : را زایدست . (٨) ک : و مدة وقوع اسم السلطنة علیه اثنتی عشرة سنه و اربعة اشهر (١٠ ص ١٣٣) (٩) ک : ثمان وتسعین . . (١٠ص ١٣٥) (١٠) سعدالملک ابوالمحاسن سعدبن محمد (ک١٠ ص ١٣٤) (١١) اصل : فزیده (١٢) قلعهٔ دزکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده (راحة : ١٥٦) (١٣) احمدبن عبدالملک عطاش (رک راحه : ص ١٥٦ ـ ١٦١) ک : حوادث خمسمائه (١٠ ص ١٥١)

از آن سلطان سعدالملك را باچندتن دیگر ازخواجگان معروف سیاست فرمود ، و بدر اصفهان برکنار زرینه رود همه را بیاویخت ، وزان پس وزارت بضیاالملك احمد داد پسر نظام ،و سلطان همت برقمع باطنیان گماشت و همهٔ بزرگان دولت باحتیاط می بودند از کارد زدن ایشان ، و سلطان عزم کرد حصار قلعهٔ الموت را خربها الله که ملجاء آن طایفه بود،و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها می کرد ، و چند قلعه در آن حدود بستدند و خراب کردند ، آخر کار حصار فتح نزدیك رسانیده بود و اغلب بزرگان حضرت سلطان با سپاه ملازم این کار بودند ، و برپایان قلعه جایگاهها ساخته بودند و بناها مقام را ، چنانکه عادت حصار سخت باشد ، و بر قلعه ذخیرتی نمانده بود و روز بروزامید می‌بود ستدن قلعه ،خدای تعالی هنوز مدت فتنهٔ ایشان را تقدیر نکرده‌بود، حادثهٔ سلطان افتاد باصفهان، ولشکر پراکنده شدند (٢٦٧-ب) و اضطرابها افتاد چنانك ازجای شرح معلوم شود ،پس سلطان چون ببغداد رفت ضیاء الملك احمد را معزول کرد و خطیرالملك ابومنصور را وزارت داد ، وآخر سال سنهٔ ثمان و خمسمایهٔ احمدیل روادی[1] را باطنیان در سرای سلطان بکشتند ، وسلطان باصفهان آمد درسنهٔ تسع [و] خمسمایه ، وخطیر را معزول کردند ، و بعد از یکسال ربیب الدوله ابومنصور پسر وزیر ابوشجاع باصفهان آمد ، و او وزیر خلیفه المستظهر بالله بود ،واندر شوال سنهٔ احدی عشر[ة] وخمسمایه سلطان اندر بیماری سخت او راخلعت وزارت داد ، و بیماری برسلطان مستولی شده بود ، و اندر سنهٔ عشرکه مهر خراسان[2] رسید سلطان محمود را ولیعهد کرده‌بودند بزر[گ]فرزندان،[3] وپس بذوالحجه اندرسنهٔ احدی عشر[ة] و خمسمایه فرمان یافت و پنج پسرماند ازو سلطان محمود و ملك مسعود و ملك طغرل و ملك سلجوق شاه و ملك سلیمان شاه انارالله براهینهم ، وسلطان محمد اندر ایام مستظهر بود- دوازده سال ، چنانك یاد کرده آمد .

و سلطان اعظم مغیث الدنیا والدین ابوالحرث(٢٦٨-آ) سنجر بن

---

(١) وهو احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان الروادی الکردی صاحب مراغه وغیرها من آذربیجان (ك : ١٠ ص ١٨١) (٢) کذا ؟ (٣) ظ : بزرگتر فرزندان .

ملکشاه برهان امیرالمؤمنین [را] پادشاهی جمله خراسان مستخلص شد و دشمنان را مقهور [کرد] و از آن روز باز هر روز فتح و نصرت اندر زیادت بود بحمدالله تعالی، و هیچ صاحب قران‌را چندین فتوح و کارها برنیامد، و همه پادشاهان اسلام کمر مطاوعت بستند، و در جمله بلاد اسلام و خطبهٔ مسلمانی بر منبر ها خطبه را بنام او آرایش دادند، و هیچ سلطان بر خاندان افراسیاب و ملك غزنین و محمودیان چیرگی نیافت و چنین کامکار نگشت بجز این سلطان، و از بعد ظفر حکم [1] کرد و خانهٔ ایشان بجای بداشت، و در پادشاهی عادل بود و رعیت ازو آسوده بودند، و چون فخر الملك در آن عهد بخراسان رفت' وزارت دادش و سالها بود تا آنگاه که بواطنه بکشتندش [و] از بعد او پسرش وزیر کرد، مدتی، چون سخط سلطان اورا دریافت کشته شد، و بعد از وی شهاب الدین برادر زادهٔ نظام‌الملك وزیر گشت، و درین عهد که سلطان بهمدان آمد [2] سنه اثنی عشر[ة] وخمسمایه، وزیر شهاب بود، و اندر ثمان عشر و خمسمایه معین الدین ابونصر الفضل (٢٦٨-ب) بن محمود را ازقاشان بخواند وزارت ویرا داد، و ذکر سیر و فتوح او امیرالشعراء معزی نظم کردست، [3] اگر خدای تعالی توفیق دهد خاتمت کتاب بدان بیارائیم ان شاء الله، و چون دولت سلطان اعظم و معظم اعزالله انصارهما درین عهدست بهم موصول کنیم.

سلطان معظم مغیث الدنیا والدین ابی‌القاسم محمود بن [محمد بن] ملکشاه [به] سعدترین طالع بر تخت پادشاهی نشست باصفهان، بذی‌الحجه اندر سنه احدی عشرة و خمسمایه و اندر سنه اثناعشر مولانا الامام المسترشد بالله امیرالمؤمنین بنشست و منتصف جمادی الاولی بهمدان انتقال خطبه بود از نام مستظهر بمسترشد و سلطان محمد رحمة الله علیه بعهد خویش ملك مسعود را بموصل و شام فرستاده بود و اقسنقر برسقی اتابك و صاحب امر [4]

(۱) ظ: کرم (۲) جای دیگر هم راجع به همدان فعل (آمد) آورده و ازین معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است (۳) از امیر معزی جز قصایدی که در مدح سنجر وشرح فتوحات وی گفته است، شعر دیگری که از قبیل قصص و مزدوجات باشد چنانکه ازین عبارت بذهن تبادر مینماید. دیده نشده و در تذکره ها هم ثبت نیامده است (٤) اصل امیر.

بود، وملك طغرل را بار انیه وآذربادگان فرستاده بود و اتابك کندغدی [1] بود غلام سلطان و پسر خواند [2] و ملك سلجوق شاه را پارس داد، و آن حدود، و آخر عهد اوبا اتابك قراجه الذواق [3] غلام سلطان آنجا فرستادشان، پس سلطان معظم (٢٦٩-آ) چون بهمدان آمد وزیر علی شمشیر میرسید، [4] وسلطان اعظم [5] ازخراسان بری آمدودرین وقت امیرسیدعلاء الدوله وزیر را [6] بازداشته بودند و مال همی طلبیدند پس سلطان معظم سوی ساوه رفت و آنجا بظاهر شهر روزچهارشنبه ثالث جمادی الاولی سنهٔ اثنی عشر مصاف بود، و بعد حالها سپاه عراق پراکنده شدند، و سلطان اعظم، اتابك غزاغلی را سیاست فرمود، بعد از آنکه اسیر گرفتند، و اندرین حرب قتلغ تکین جکل و کند گز کشته شدند از عراقیان، وسلطان معظم بدر همدان آمد بعد از آنك بساوه علاء الدوله را خلاص داد، و درین وقت سلطان چند کس را خلاص داد از جمله ملك منکوبرز بود پسر بوری برز، [7] واو آنست که بعهد سلطان محمد خروج کرده بود، و اورا سلطان ناگاهان میخواندند، و گرفتار شد، سلطان او را میل کشیدن فرمود، و از آن مدت بزندان بود هر جایگاه، و در ین وقت بهمدان بازداشته بود، وهمچنین نوشتکین شیرگیر، وبلاق وسکریه [8] همه را گشاده کرد، وپس بر عزم خراسان بازگشت وسلطان (٢٦٩-ب) معظم پیش سلطان اعظم عزّ نصر هما آمد، بظاهر ری، و بزرگان سپاه عراق، و ولی عهدی برسلطان معظم

---

(١) ك: الامیرکنتغدی (١٠ ص ١٩٣) عماد: کند غدی (قاهره ص١١٣) (٢) ظ: بمعنی پسرخوانده (٣) ك: قراجة الساقی (ص ١٩٤) (کذا عماد ض ١١٤) (٤) این عبارت معنی ندارد و ظ اصل چنین بوده: «چون بهمدان آمد وزیرربیب الدوله بمرد و وزارت به علی سمیرمی رسید» (رك: راحة: ص ٢٠٣ - ك: ١٠ ص ١٩٤) و قال عماد الکاتب: و درج الوزیر الربیب فی تلك الایام و سکن فی حمی الحمام، و تولی الوزارة کمال الملك ابوالحسن علي بن احمد السمیرمی و ذلك فی سنه ٥١٢ و ذلك قبل المصاف بین السلطانین بثلاثة ایام (قاهره ص١١٥) وکامل گوید: وتوفی بهاوزیرهالربیب و استوزر اباطالب (کذا) السمیرمی (١٠ ص ١٩٤) (٥) سلطان اعظم مراد سنجر است وسلطان معظم مرادمحمودبن محمد بن ملکشاه (٦) صفحهٔ ٤١٤ زیر- واین امیر سید علاء الدوله رئیس همدان و نبیرهٔ سید ابوهاشم علوی است (ظ؟) (٧) بوری برز، و بوری برس (ك ١٠ ص ١٨٠) و بوری برس پسر الب ارسلان است (٨) شناخته نشد. شاید منکوبرس دوم باشد که بعدها حاجب طغرل بن محمدبن ملکشاه شد؟ (راحة ح ٣ ص٢٠٨)

قرار گرفت و در ین وقت بود که منکوبرز [1] را سیاست فرمودند، و چون سلطان بخراسان بازگشت ملك سلجوقشاه را با خود ببرد، و سلطان معظم باصفهان رفت، و احمد بغرا [2] را بکشتند و امیربار علی(۳) سرابد [4] بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بردست نور الدوله پسر برسق [5] و بعد از مدتی نزدیك سلطان، قیصر [6] را ببغداد سیاست فرمود، و بعد از ین حالها جیوش بك از آبه [7] ملك مسعود را بدر همدان آورد باسپاهی بسیاربرابرسلطان، و روزپنجشنبه هجدهم ربیع الاول سنهٔ ثلاث عشر، [8] مصاف کردندو نمازدیگر جیوشبك هزیمت شدو ملك مسعود را سه شنبه بیست و سوم همین ماه پیش سلطان آوردند. و برادر، اورا گرامی کرد چنانك از حلم او سزید، و استاداسمعیل را که وزارت همین ملك کرد، سیاست فرمودند، و روز سه‌شنبه بیست ویکم‌ربیع الاول از راه،امیر علاء الدوله گرشاسب بن علی بن‌فرامرز را بفرمان سلطان‌اندر خیمه بگرفتندو بقلعهٔ (۲۷۰-آ)فرزین بردند،و بماه‌رجب‌اندر،علاءالدوله،زدار‌را بکشت،وازفرزین‌سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان اعظم، و امیر دبیس بن صدقه عاصی شد، و سلطان [از همدان ببغداد شد و] از بغداد بوی‌فرستاد[وی] ازجای‌برخاست وبلحمه [9] اندر شد و برادرش‌امیر منصور را بدرگاه عالی فرستاد، و از پس چند روز او را بسرای خلافت بردند و محبوس کردند، واندر محرم‌سنه خمس عشر امیر سید علاء الدوله‌وزیر [10] ازدرگاه بازگشت و اول ماه شب آدینه از دنیا بیرون شد بظاهر بهستون اندر راه، و اندر آخر صفر ببغداد کمال‌علی را بکشتند باطنیان، و سلطان چون بدر همدان آمد، وزارت بشمس‌الملك عثمان بن نظام‌الملك داد، وبرمبلغ هفتصد هزاردینار موافقت بستد

(۱) منکوبرس، ك: (۱۰ ص۱۹٦ - ۱۹۷)عماد: سیاست منکوبرس و قراتکین قصاب‌را بسنجر نسبت داده است (ص ۱۱۸) و کامل گوید سنجر ویرا بمحمود سپرد و محمود سیاست کرد (۲) عماد: امیر احمد بن بغرا (ص ۱۱۹) (۳) عماد، امیر علی بار. ك : امیر علی بن عمر وهو حاجب‌السلطان محمد (۱۹۷) (٤) این دو کلمه فهمیده نشد . . . ظ : پرده دار (٥) ك ؛ اقبوری بن برسق (۱۰ص ۱۹۷) (٦) یکی از امرای محمود بن محمد است (۷) ك : جیوش بك آتابك مسعود (۱۹۹) عماد جوشبك آتابك (ص ۱۲۱) (۸) ك:اربع عشر . عماد: ۵۱۳ (۹) ظ : حله ر ك (ك ج ۱۰ص ۲۰۰ (۱۰) در صفحه ٤۱۳ (وزیر) ؟.

ترکت علاء الدوله را، پس سلطان عزم آذربادگان کرد، و حادثهٔ خاتون[1] افتاد بهمدان و به تبریز سلطان جیوشبك را سیاست فرمود کردن، و سوی شماخی و شروان رفت اندر سنهٔ ست عشر، و ابخازیانرا دفع کرد، و شروانشاه را از قلعه بزیر آورد، و بازگردیدو هم آذربادگان شمس الملك [را] قبض فرمود (ب- ٢٧٠) و بفرمود کشتن و سرش بحضرت خراسان فرستاد، وچون قوام الدین ابوالقاسم الناصر بن الحسین در سنهٔ ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم بازگردیددرخدمت مهد میمون[2] [و] بحضرت سلطان معظم رسید بهمدان [و] خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روزچهار شنبه، و بعد از این حادثها افتاد، و ملك مسعودرا سلطان اعظم پیش خودخواند و از هر جنس اضطرابها بود از دبیس تا حاجت آمد بیرون آمدن امیرالمؤمنین المسترشد بالله، و کارزار بادبیس ومنتشر شدن، و پیوستن او بملك طغرل ورفتن بدرگاه خراسان بخدمت بارگاه عالی سلطان اعظم، و این شرحها اخبار سلطان اعظم و معظم محمود اندر عهد خلافت امیرالمؤمنین مسترشد اندر آخر بجایگاه اصل نویسم اگر از حق تعالی توفیق یافته شود که این هر سه دولت متصلست با هم وبیشتر ازین تا سنهٔ عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر نتوانستم ذکر کردن و هرچه حادث شدست و شود از سنهٔ عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر در آخر این

---

(١) مهملك خاتون دختر سنجر زن محمود بود و درینوقت نماند و سنجر دختردیگر بوی داد. دولتشاه گوید: « ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملك خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید عمعق پیر و عاجز و نابینا بود از قصیدهٔ مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود.

قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان — رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر — بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

(تذکرهٔ دولتشاه چاپ بریل ص ٦٤-٦٥)

(٢) مراد، ستی خاتون است. راحة: چون مهملك نماند امیر ستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد (ص ٢٠٥)

مجلمیاد کنیم تا کتاب اندام اندام بنرود[1] الله تعالی علی ذلك معین و به الثقه .(۲۷۱-آ)

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب و القاب خلفا و سلاطین بعد از رسل علیهم السلام

بدانك پیغامبرانرا و پادشاهان و ترکان را هر جایگاه بیرون از نام بلقبی خوانده اند، بعضی تعظیم را و بعضی آنك در الفاظ مردمان روان گشتی، و بدان معروف بودندی، و هنوز از آن جملت بعضی بر نسق مانده است و بعضی درین ایام دیگر نوع گویند از عهد قدیم باز، و اگر چه بهری خود ازین، بجایگاه گفته آمدست و مجمل اینجا از هر چیزی ذکری کرده شد تا آسان تر توان دانست، و ابتدا بذکر ملوك عجم کنیم، تا القاب رسل موصول باشد .[به] لقب خلفا و سلاطین اندرین عهد سنهٔ عشرین و خمسمایه،

تا روزگار افریدون زمین ایران راهنیره[2] خواندندی، و هوشنگ وطهمورث و جمشید و را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریدون اقلیم رابع را بایرج داد زمین ایران نام نهادند [به] اضافت (۲۷۱-ب) نام او [و] تا بعهد زوطهماسب[3] همه راشاه خواندندی، و چون قباد آمد، زال او را کی لقب نهاد یعنی اصل، و همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد بعد از آن اشکانیان بودند کما بیش چهارصد سال، چون اردشیر پابك سر تخمهٔ ساسانیان بر خاست، او را

---

(۱) باین تاکید معلوم میشود ندانسته است که کتاب مجمل التواریخ بیش از همه کتب اندام اندام رفته است! (۲) رسالات پهلوی: خونیرس، با واو مجهول، و چون (خ) در لفظ پهلوی با (ه) یك حرف و غالباً با یکدیگر متبدل شوند مانند (ارتخشیر - ارته ششیر) و (خوب - هو) و غیره و امروز مانند (خندق - هندق) و غیره و بیشتر لغاتی که آخر آنها در لفظ پهلوی (س) باشد بعد از اسلام آن سین (ه) شده مانند (گاه - گاس - پادفراس - پادفراه - مس - مه - ماس - ماه) و غیره وبنابراین (خنبرس) هنیره شده است - و این لغت در کتب عرب (خنیرث) ضبط شده است، بمعنی اقلیم وسط و ناف زمین که اقلیم چارم باشد. (۳) زو اضافه بتهماسب یعنی پسر طهماسب،

شاهنشاه گفتند وایران را زمین پارسیان گفتند زیرا که اردشیر از پارس برخاست وازعهد قباد پدر نوشروان برشهنشاه «خسرو» بیفزودند لقب کسری، گفتندی کسری نوشیروان، و کسری پرویز همچنین تایزدجرد شهریار، اما پارسیان ازعهد کیومرث با یزدجرد شهریار، [هریکیرا] بلقبی خواندندی بیرون از چنین که شهریار و شاه و شهنشاه و خدایگان و خسرو و غیره، [و] من آنرا درین جدول جمع آوردم تا آسان باشد.(٢٧٢-آ)

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
کیومرث	گل‌شاه[1]	هوشنگ	بیشداد	طهمورث	دنباوند و دیوبند(٢)
جمّ	شیدیعنی خور(٣)	ضحاك	بیوراسب[4]	فریدون	فرخ‌دادده
منوچهر	کسه‌توردران دست(٥)	نوذر	کم‌بخت[6]	افراسیاب	جهان گیر ودکر(٧)
زاب	زوتهماسپ[8]	قباد	کی	کیکاوس	ودخرد[9]

(١) گل شاه (یعنی شاه گل - بکسر اول) گرشاه (یعنی شاه کوه - بفتح اول) (٢)ص : زیناوند (یعني مسلح - زین بپهلوی بمعنی سلاح است) زیباوند هم دیده شده (آثارالباقیه ص١٠٣) (٣) شید-شاد، شت، ظاهراً یکیست وبمعنی : مقدس و نورانی است (٤) بیور، ده هزار معنی شده است، لکن بقراینی که‌محلش اینجا نیست باید بیور را بمعنی (دسته - جرگه- عدهٔ ازده الی ده‌هزار) گرفت، باصطلاح امروز : خیلی - بسیار - آثارالباقیه ص١٠٣ : ازدهاك کذا: طبری (٥) اصل کم نقطه : کینه توز درازدست(؟) کینهٔ توروران دست (؟) آثارالباقیه ص١٠٤ : پیروز (٦) ط : کم بخت (٧) جهانگیر و دگر (یعنی جهانگیر بدکار) چه‌بد بزبان پهلوی (وت . ود) است که واو بباء بدل‌شده (٨) زوتهماسپ باضافه (٩) ودخرد - بدخرد رك: حاشیه ٧

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
کیخسرو	اندروای[1]	لهراسف	آزادمرد	کشتاسپ	وده‌مهر[2]
بهمن	درارانکل[3]	سمیراندخت	همای[4]	داراب	وزرك[5]
دارای	کوچك	اسکندر	ویرای کره[6]	اردوان	افدم یعنی آخر (۷)
اردشیر پاپك	شاهنشاه[8]	شاپور	شاپورشاه[9]	هرمزد	مردانه
بهرام	هیچ[10]	بهرام دوم	هیچ[11]	بهرام سوم	سکان‌شاه (۱۲) یعنی سیستان
نرسه و هرمزد[13]	هیچ[14]	شاپور	ذوالاکتاف هویه‌سنباد(۱۵)	اردشیر	نیکوکار[16]

(۱) اندروای ، یعنی در هوا ، چه کیخسرو بزعم پیشینیان غایب شد و باسمان و مینو صعود کرد. و اووای بزبان پهلوی بمعنی هواست (۲) بدمهر ، بمناسبت غدری که با پسرش اسفندیار کرد. (۳) دراز انکل ، یعنی دراز دست انکل بمعنی انکشت است آثار الباقیه : طویل الباع ـ مقرو شر (ص ۱۰۵ ـ ۱۱۱) (٤) آثار الباقیه : چهر ازاد (۱۰۵) یعنی نجیب و پاکزاد (٥) وزرك یعنی بزرگ ، بزبان پهلوی (٦) ظ : ویران کره . یعنی ویران کاره یا ویرانگره . چه ایران از او ویران شد ، ودر کتب پهلوی اسکندر را کجستك ، بضم کاف یا گاف وفتح جیم (یعنی ملعون) لقب داده اند (۷) اصل : اقدام ـ افدم یعنی آخرین . چه افد بفتح الف وسکون فاء (بزبان پهلوی) بمعنی آخر و (۱ام) همانست که در دوم و سوم و دهم آورند که معنی وصفی بکلمه میدهد . یعنی : آخرین (۸) آثار الباقیه ۱۲۱ : ویلقب بالجامع لجمعه ملك الفرس . بابکان (۹) آثار . . (برده) (۱۰) آثار . . بردحان ، ح : بردجاز ؟ (۱۱) آثار . . ساهنده (۱۲) اصل سکار شاه . آثار : سکانشاه (۱۳) اصل : بوسه . نرسه و نرسی در اصل : نرسهی است (۱٤) آثار . . نخجیرکان ـ هرمزبن نرسی : کوه بد (ص ۱۲۱) (۱۵) اصل : هویه سپبا . آثار : هوبه سنبا ، هوبه وهویه بمعنی کتف وسنبا بمعنی سنبنده و سوراخ کننده است و ذوالاکتاف معرب آنست (۱٦) آثار : الجمیل ، سابور بن سابور . سابور الجنود (ص ۱۲۱) .

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
بهرام	کرمانشاه	بهرام	هیچ	یزدجرد	دفر[1] وبزه‌گر
بهرام	گور	یزدجرد	نسرم[2]	پیروز پلاش[3]	ایرور[4]
قباد	کوادبن‌اداندیس (٥)	نوشروان	دادگروعادل	هرمزد	ترك‌زاد
خسرو	اپرویز[6]	قباد	شیروی	اردشیر	هیچ[7]
هجیر[8]	بوران‌دخت	خورشید[9]	آزرمیدخت[10]	خرداد (١١) ودیگران	هیچ
یزدجرد	ودبخت[12]	آخر ملوك العجم			

پس هرچه فرود ازشاهان بودند وزیران را دستور خوانده‌اند (٢٧٢-ب) و مؤبد مؤبدان چون قاضی القضاة بودست [با] حکمی نافذ اندر شرع ایشان ، ومؤبد ازوی

(١) اصل : فر : دفر - پهلوی دپر ، یعنی زبر و خشن - (رك : ص ٣٥ ح : ١) وزه‌گر - بزه‌گر یعنی گناهکار . آثار : اثیم (٢) اثار : شاه دوست (٣) ظ : پیروز یزدجرد . زیرا فیروز پدر بلاش است نه پسر او (٤) آثار : مردانه ، بلاش بن فیروز : کرمان مانه (ص ١٢٢) (٥) مجمل ص ٣٦ ح : ١ کواد بریرا این ریش - حمزه: ص٣٩ ، کواد پریرا این‌دش . آثار : الی‌ان بغی فی‌الدین‌نخلع : نیك‌رای ظ ص : ؛ پریر آئین دش باشد، یعنی : پریر آئین وی زشت بوده ؟ واین لقب بعداز توبه از مزدکی بودن بوی‌داده شده‌باشد ، والله‌اعلم (٦) ایرویز و پرویز ظ : بمعنی پیروز است ، یعنی مظفر (٧) آثار : کوچك (٨) باید تقدیم وتاخیر باشد و هژیرلقب بوران باشد . آثار: (السعیده) (٩) آثار : السعیده (١٠) آثار (القادله) آثار : شهر براز (حرمان - قرخان) کسری بن قباد (کوتاه) فیروز (حوسدید) ص ١٢٢ (١١) خرزاد- خسرو - فرخراد خسرو طبری ١ - ٢ ص ١٠٦٥ - ١٠٦٦ (١٢) بدبخت .

بدرجه کمتر، رد[1] کسی را خواندندی که رأی قوی داشته است، وهستی[2] بجای ستاره شناس این خود معروف است، و جماعتی که ملازم [آتش] خانها بوده اند و خوانندهٔ کتابهاء ایشانرا هیربد خواندندی اما جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه، و از فرود آن پهلوان و سپهبد، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار و مرزبان[3] صاحب طرفان را خوانده اند، ودهقان رئیسان وخداوند ضیاع و املاك را، وجملهٔ آتش پرستان را مغ گفته اند، آئین پارسیان این بوده است.

اندر القاب پادشاهان مشرق

و القاب پادشاهان مشرق برین جملت بوده است که یاد کرده شود، و همه شاهان را این چنین خوانده اند و اغلب آنست که اکنون همچنین گویند وبعضی منسوخ شده است واز آن قاعدت بگردیده[4] (۲۷۳ــآ)

پادشاه چین را فغفور[5] گویند   پادشاه چین اندرون بغرعر خاقان[6]

---

(۱) اصل این کلمه در اوستا (رتو) است بمعنی بزرگ و روحانی، و بارها این لغت در اوستا در مورد خود زرتشت هم استعمال شده است و در سخنان دری بمعنی دانا وقوی و نیك وپاك مستعمل بوده (بپوشید درع سیاوش رد)، ودر شاهنامه کلمهٔ (رد) یکبار در مورد زرتشت استعمال شده است آنجا که سپاه ارجاسپ در آتشکدهٔ نوش آذر بلخ زرتشت و گروهی از هیربدان را کشت وچنین گوید:

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند   رد و هیربد را همه سر زدند

(۲) کذا؟ . . . در کتب پهلوی ستاره شناس را اختر همار و رئیس آن جماعت را اختر هماران سردار گویند، و این نام در کتب پهلوی بنظر حقیر نرسید ـ در کتاب یادگار زریران لقب جاماسپ را بیتاش آورده وبزعم پارسیان هندبمعنی منجم واصل آن : بیتاش زیک است . و کلمهٔ متن بایدمصحف باشد (۳) اصل : و صاحب طرفان (٤) این جدول با جداولی که مورخان مانند ابوریحان وغیرهم ترتیب داده اند فرق دارد و گویا مؤلف معلومات عصر خود را هم بر آن افزوده است ازین رو قسمتی نامفهوم ماند (٥) فغفور ـ لغت فارسی است و اصل آن مرکبست از (بغ) بمعنی خدای و (پور) بمعنی پسر، یعنی پسر خدای وگویا این کلمه ترجمهٔ لغتی است که چینیان بپادشاه خود داده اند و فغفور معرب بغپور است (٦) ظ : تغزغز خاقان .

پادشاه ختن را عظیم الختن گویند   پادشاه خزر [1] را خزر خاقان گویند
پادشاه تبت را خاقان تبت گویند   پادشاه غزو [2] را بیغو [3] گویند
پادشاه یغما را بغر [4] خان گویند   پادشاه سغد را بکتکین گویند
پادشاه چکل راتکسین [5] چکل گویند   پادشاه سحتکث [6] را کولنقانش [7] گویند
پادشاه حورکتال [8] را مغلیغا گویند   پادشاه اثلیغ [9] را نیال تکین گویند
پادشاه سوبات [10] را یلان شاه گویند   پادشاه سالغ [11] را قلاچور گویند
پادشاه سوتکت [12] راخامسکی گویند   پادشاه برسخان [13] تبین برسخان گویند
پادشاه کاشغر را خان گویند   پادشاه کیمال [14] را تنغ گویند
پادشاه تمار را سیمون بیوی حیار [15] گویند   پادشاه شلخ [16] را خیلش ارکن گویند
پادشاه حموکت [17] را بلاو کث گویند   پادشاه بزرگ سغد را اخشید گویند
پادشاه خلخ [18] را اتبغ گویند   پادشاه نحسین [19] را قتکین [19] گویند
پادشاه لبان را قتکین لبان گویند   پادشاه طراز را ایلاس گویند
پادشاه فرغانه [20] را احبشد گویند   پادشاه سروشینه [21] راافشین گویند
پادشاه جاج را خذیو [22] گویند   پادشاه مجعر را کنده گویند
پادشاه سقلاب را سویت وسرنج [23] گویند   پادشاه روس را خاقان روس گویند

---

(١) ظ خزر (٢) ظ غز . غوز ، ترکمانان سلجوقی و غیرهم (٣) یبغود و بیغو دیده شده است آثارالباقیه (ص ١٠١ ملوك الترك الغزیه : حنوته (حیوبه) یاقوت : حیویه ـ مادة : ترکستان (٤) بغـرا[؟] (٥) تکین (؟) ناصر خسرو : هرچند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایبك و بیغو . (٦) ظ : بجناك از حدود تغز غز ـ یا : ربنکت از بلاد سغد (ابن فقیه چاپ بریل ص ٣٢٩ ـ ٣٢٧) بنجکث از رساتیق سغد (یاقوت) (؟) (٧ـ٨ـ٩ـ١٠ـ١١) کذا ... (١٢) نوتنکث ـ تونکت از بلاد سغد؟ (ابن فقیه ص ٣٢٨) (١٣) نوشجان ؟نوشجان از ولایات ترکستان است . ابن فقیه گوید : و من نوشجان الاعلی الی مدینة خاقان التغز غز مسیرة ٣ شهر فی قری کبار وخصب (ص ٣٢٨) (١٤) ظ : کیماك . ابن فقیه گوید: ومن اسبیجاب الی موضع ملك کیماك مسیرة ٨٠ یوما یحمل فیها الطعام (ص ٣٢٨)(١٥) کـذا . . ؟ (١٦) کذا . . ؟ (١٧) انوذکت (از بلاد سغد ؟) (١٨) خرلخ ابن فقیه (١٩) اصل بی نقطه (٢٠) کذا ؟ . . . (٢١) ص : اسروشنه ـ شروسنه ـ سروشنه ـ شروسنه بهمهٔ املاها دیده شده (٢٢) ظ : خذین ـ آثارالباقیه : تدن (ص ١٠١) (٢٣) آثارالباقیه : قبار (ص ١٠٢)

پادشاه برطاس را طرو (؟) گویند پادشاه الان را الان شاه گویند

پادشاه لکزانرا لکزانشاه گویند پادشاه هند را رآی گویند

(٢٧٣-ب) اندرلقب و کنیتهاء کشور هندوان

پادشاه قنوج [1] را هرکسی کباشد اورا رای خوانند، ودر شهر کشمیر جیپال گویندشان، و بهندوستان شنگل، پس اندر شهرها بسرندیب وقمار وقیصوره و زمین کله تا هندوستان اندرونی سولاهط وآن حدود هر پادشاه را بدان موضع باز خوانند چون ملك سرندیب و پاشاه قمار وشاه قیصور، هم برین سان، اما بزرگتر پادشاهان هندوستان را مهراج خوانند آنك همه هندوان بفرمان او باشند، و کسانی را که بر کوهها نشینند و با مردم نیامیزند و خورد وپوشش از گیاه سازند و روی ازین جهان برداشته باشند و دانایان باشند در همه علوم، ایشان را برهمن و جندال گویند، و کسانی که در بتخانها خدمت کنندهٔ بتان باشند و پرستندهٔ روز و شب، ایشان را شمن گویند بهندوچین، و پادشاهان زمین کابل و سند را رتبیل [2] گویند، وپادشاه غور [3] رستم زال بعهد خویش، از رتبیل جدا کرد و پادشاهش را وزمین را غور لقب نهادند. و پادشاه غرجستان را شار خوانند، وپادشاه بامیان را شین [4] گویند، و این ولایتها رستم را بود در جملهٔ زابلستان، و این لقبها وی نهادست، و اکنون همان رسم بجایست.

بزمین یمن وشام وعرب

(٢٧٤-آ) تبعانرا القاب برین سان بودست که اندرین جدول ثبت کردیم، و

---

(١) اصل: فتوح. قنوج، بفتح وکسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد، نواحی رود گنك هندوستان را گویند وگنك وگنج و قنوج وگانژهمه یك لفظاند (٢) این اسم را در کتب چاپی (رتبیل) نویسند، اما در برخی کتب خطی فارسي از قبیل ترجمهٔ طبری قدیمی که نزد اینجانب است (زنتبیل و زندبیل) و در تاریخ سیستان خطی (زنبیل) ضبط کرده‌اند، وباید صحیح آن زنتبیل کامخفف زندبیل است باشد و رتبیل معنی ندارد ودرین نسخه هم گرچه بنقاط آن اعتماد نیست معذلك (زنبیل) نوشته شده که ممکن است دونقطه یکی متعلق به (زاء معجمه) اول لغت باشد (٣) ظ: پادشاهی غور (٤) آثارالباقیه: شیر بامیان (ص ١٠٢) کذا فی طبری.

اگرچه ازبالاء این کتاب ذکر اسامی والقاب این جماعت، درپادشاهان گفته[آمد] ، اما اینجا از بهر تخفیف طلب طالبان برجدول نهاده ایم والسلام.

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
عبدالشمس[1]	سبا	حمیر	بن[2] سبا	الحرث الرایش[3]	تبع الاول
ابرهه	ذوالمنار[4]	افریقیس	ذوالادغار[5]	هدهاد[6]	ذوسرح
بلقیس	ملکه	ناشرا[7]	ینعم[8]	ابومالك	تبع
[شمر][9]	[یرعش][9]	الاقرن	تبع الاصغر	ذوجیشان	اسمه[لقبه]
تبع الاقرن[10]	اسمه لقبه	کلی کرب	تبع	[اسمه ابوکرب][9] بن کلی کرب	اسمه لقبه
حسان[11]	تُبَع	عَمرو	ذوالاعواد[12]	عبیدالکلال[13]	هیج
تبع اخر	اسمه لقبه	مرید	هیج	ولیعه	هیج
ابرهه	الصباح[14]	حسان	هبج	حشمه العالم[15]	ذوالشناتر
زرعه	ذونواس	ذوجدن	اسمه لقبه	ابرهة الحبشی[16]	الاشرم
یکسوم	ومسروق[17]	الجیشان	سیف ذی یزن (کذا)		

(۱) و هو سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان (حمزه : ۸۱) (۲) اصل : برسبا (۳) اصل : الحراث الرایر (٤) اصل : دوالمنان (٥) حمزه : ذوالاذعارا را لقب (العبد) برادر (افریقیس) دانسته است (ص ۸۳) (٦) حمزه : هداد بن شراحیل (۷) حمزه : ناشرینعم (اصل متن : باشرا) (۸) اصل : منعم (۹) از حمزه ص ۸٤ (۱۰) حمزه : تبع بن اقرن بن شمر (۱۱) اصل : حسین (۱۲) حمزه : موثبان وذوالاعواد (ص ۸٦) (۱۳) عبدالکلاد هم خوانده میشود. حمزه : عبید کلال (۱٤) حمزه ملك بعد ابرهه صهبان بن محرث فی زمن یزدجرد والد بهرام جور . . . وان الملك انتقل بعده الی صباح بن ابرهة الصباح . . . وانهما ملکافی زمان و احد خمس عشرة سنه (ص ۸۷) (۱۵) کذا ؟ حمزه. ذوشناتر (۱٦) اصل : العحشی . حمزه : ابرهه بن الاشرم (۱۷) مسروق نام جانشین یکوم است.

(٢٧٤-ب) عرب عراق [را]

لخمیان گفته‌اند ودر جمله جذیمه [1] را ابرش خوانده‌اند وبعد از عمرو و عدی آل‌نصر گفتندی ، وامرؤ القیس پدر عمرو را بدو لقب کرد[ندی] یعنی اول ، ودیگر امرؤ القیس مخرق الاول گفتندی ، و نعمان راکه خورنق کرد اعور ، وحارث ابن عمرو الکندی [را] آکل المرار (٢) ، وقابوس ، قلیه العرس ، ونعمان منذر را قتیل اپرویز خواندندی .

وملوك عرب شام را

غسانیان گفته اند ، و چون جفنة بن عمرو را - [3] و او را عمرو مریقتا خواندندی و لقب او ماء السماء بود - پادشاه گشت ، و بعد از وی همه را ملوك آل جفنه گفته اند ،

اندر لقب مردمان زمین روم و مغرب واصطلاحات ایشان

چون سام نریمان بفرمان افریدون سلم را بجانب روم برد ، وپادشاه روم بطاعت پیش آمد ، سام سلم را بر تخت پادشاهی نشاند ، وملك الروم را کرسی زرین نهاد ، و سام تاج برگرفت و برسر سلم نهاد ، و گفت اینست قیصر قیصران ، وآن لقب بر پادشاهان روم بماند و بروایتی (٢٧٥-آ) آنست که خود یاد کردیم که اول قیاصره اغسطس بود و الله اعلم . اما درین خلاف نیست که پادشاه روم را قیصر گویند ، و پادشاه طنجه و افریقیه واندلس را افریقس گویند ، وپادشاه یونان زمین را وافرنجه را وجزیرها را بطلیموس [4] گفته‌اند ، و پادشاه مصر و قبط و نبط [5] را فرعون خوانده اند ، و این

(١) اصل : خدیمه (٢) حمزه : حجر آکل المرار بن عمرو ، و او از ملوك کنده است (ص٩٢)

(٣) ظ : را زاید است (٤) ص : بلطمیوس . و بطلمیوس بعداز اسکندر پادشاه مصر شد وخاندان او را بطالسه گویند (٥) نبط - ربطی بمصر و قبط ندارد چه قبط و قبطی مردم مصر را گویند و نبط (بفتحتین) مردم قدیم جزیرة العرب را . مگر باعتبار نبطیان قدیم که در طور سینا سکونت داشته اند .

همه القابست . ودر آن عهد که افریدون نریمان‌را بروم فرستاد که بت پرستی گرفته بودند، چون ملك‌الروم را بکشت از فرزندان بطلیموس یکی بنشاندند نام او قرقیال و او نسقی نهاد اندر ترتیب سپاه سخت، و اگر چه اخبار نریمان‌است ایدر [۱] نوشته است تا خواننده را ازین قصه ملال نگیرد، و چنین عادت رفته بود که همیشه‌صدو بیست هزار مرد بر درگاه بایستند و دوازده سپاه سالار، چنانك زیر دست هریکی ده هزا[ر] مردکاری باشند، و اورا بطریقی، و هر بطریقی را دو سرهنگ باشند هر یکی سالار پنج هزار مرد، وایشان را طرنحار [۲] خوانند، و بازهرطرنحاری‌را پنج مرد باشد [و]هریکی برچهل مرد مهتر بوَد ولقب ایشان قنطریج [۳] باشد، وچهار مرد مهتر کرده باشد این قنطوا‌ح هریکی برده مرد، ونقیب‌این سپاه را، (۲۷۶-ب) لقب اسطرطقوس باشد، و این بحکمت ساخته اند تا هر کجا که چهل مرد باید فرستادن بطریقی را گویند که قنطرخی را بفرست، و اگر چنانك هزار مرد باید دو بطریق را فرماید هم برین سان، وآنکس که‌مهتر همهٔ حاکمان بود آنرا برجتین [۴] خوانده اند ونائب اورا سقریط [۴] و آنك حرس ملك نگاه دارد، تقلس [۴] گویندش، و صاحب عمارت را دمستقین گویند، و هم برین شکل، واز آن رسمها اکنون بسیاری برجایست، و چون دین ترسائی گرفتند، پیش نمازرا قس [۵] خواندند، و مقیمان دیر ها و کلیساها را رهبان گویند، و دانندگان را از خداوندان رای و تدبیر حرب جاثلیق [۶] گویند، این مایه از کتابها بیرون توانستم آورد والله اعلم‌به. (۲۷۷_آ)

---

(۱) اصل ، اندز ، یعنی : اگر چه این اخبار مربوط بداستان (نریمان) است معذلك اینجا نوشتیم تاخواننده را ملال نگیرد (۲) کذا ؟ . بجای‌لام ی‌هم خوانده میشود(۳) سطر بعد : قنطرخ (؟) (٤) کذا ؟ . . (٥) ظ ، قسیس . (٦) اصل : جاثلیق

اسماء و القاب رسل علیهم السلام

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
آدم	صفی الله	ادریس	صدیقاً نبیا	نوح	نجی الله
هود	نبی الله	صالح	نبی الله	ابراهیم	خلیل الله
اسمعیل	ذبیح الله	اسحق	نبی الله	یعقوب	اسرائیل الله
یوسف	الصدیق	لوط	نبی الله	ایوب	العبد الصابر
شعیب	خطیب الانبیاء	ایلیا	نبی الله	موسی	کلیم الله
هرون	نبی الله	یوشع	نبی الله	ذوالکفل	نبی الله الصابر
الیاس	نبی الله	یسع	نبی الله	اشموئیل	نبی الله
داود	نبی الله الحاکم	سلیمان	نبی الله	اسا	نبی الله
سا	نبی الله	زکریا	نبی الله	عُزیر	نبی الله
دانیال	نبی الله	ارمیا	[نبی الله]	یحیی	سیداً و نبیا
عیسی	روح الله	یونس	نبی الله	جرجیس	نبی الله
جماعة المؤمنین	علیهم [سلام] الله	اصحاب الکهف	شمسون العابد	صلواة الله	علیهم اجمعین

و از عهد پیغامبر ما صلوات الله علیه تا بعهد شهور سنهٔ عشرین و خمسمایه ، اگر چه پراکنده اغلب گفته شدست القاب و نام خلفا و ملوک و سلاطین برشش طبقه وضع کرده آمد بر جدآول ، تا آسان توان یافت . (۲۷۷-ب) والقاب پیغامبر بر **مصطفی** قناعت کرده آمد ، که دیگر القاب خود بتفصیل نوشته آمدست .

طبقهٔ اول : پیغامبر علیه السلام [وخلفاء راشدین][1]

المصطفی ابو القاسم محمد ص	الصدیق ابوبکر العتیق	الفاروق ابوحفص عمر
ذوالنورین ابوعمر عثمان	المرتضی ابوالحسن علی	التقی ابومحمد الحسن

(۱) دراصل : طبقهٔ اول در ذکر مولد ونسب پیغامبر علیه السلام - وچون با ذیل موافقت نداشت اصلاح شد

طبقۀ ثانی بنوامیه

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابوعبدالرحمن معاویه	امیرالمؤمنین	ابوخالدیزید	امیرالمؤمنین	ابولیلی معویه	امیرالمؤمنین
ابوعبدالملك	مروان	ابوخبیب (۱) [عبدالله] بن الزبیر	امیرالمؤمنین	[ابوالولید عبدالملك]	ابوالذبان رشح الحجر (۲)
ابوالعباس الولید	مفتاح الحسد	ابوایوب سلیمان	امیرالمؤمنین	ابوحفص عمر ابن عبدالعزیز	اشج بنی امیه (۳)
ابوخالدیزید	الماجد	ابوالولیدهشام	الدارق ـ احول [بنی] امیه	ابوالعباس الولید	امیرالمؤمنین
ابوخالدیزید	الناقص	ابواسحق ابرهیم	المخلوع	ابوعبدالملك مروان	الحمار

آخر بنی امیه انقطع اصلهم (٤)

(۲۷۸ ـ آ) طبقۀ ثالث بنی العباس

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابوالعباس عبدالله	السفاح، المرتضی	ابوجعفر عبدالله	المنصور ابوالدوانیق	ابوعبدالله محمد	المهدی
ابومحمدموسی	الهادی	ابوجعفرهرون	الرشید	ابوعبدالله محمد	الامین ـ المخلوع
ابوالعباس عبدالله	المامون	ابواسحق ابرهیم	المعتصم بالله	ابوجعفرهرون	الواثق بالله
ابوالفضل جعفر	المتوکل علی الله	ابوجعفر محمد	المنتصر بالله	ابوالعباس احمد	المستعین بالله
ابوعبدالله محمد	المعتز بالله (٥)	ابوجعفر محمد	[المعتمد علی الله]	ابوالعباس احمد	المعتضد بالله
ابومحمدعلی	المکتفی بالله	ابوالفضل جعفر	المقتدر بالله	ابوطاهر محمد	القاهر بالله
ابوالعباس احمد	الراضی بالله	ابواسحق ابرهیم	المتقی لله	ابوالقاسم عبیدالله	المستکفی بالله
ابوالقاسم الفضل	المطیع لله	ابوبکر عبدالکریم	الطایع بالله	ابوالعباس احمد	القادر بالله
ابوجعفر احمد	القایم بامرالله	ابوالقاسم عبدالله	المقتدی بامرالله	ابوالعباس احمد	المستظهر بالله
ابومنصور الفضل	المسترشد بالله	ابوجعفر	الراشد بالله	ابوعبدالله محمد	المقتضی لامر (٦) الله
ابوالمظفر یوسف	المستنجد بالله	[ابومحمدحسن]	[المستضی بامرالله]	ابوالعباس احمد	الناصر لدین الله

(۱) اصل : ابوحمد (۲) اصل : ابوالربان اسح الحجه (۳) اصل : اسح بن امیه (٤) اصل : انقطع حلهم (٥) محمد مهتدی را ندارد ودر کنیه هاهم اشتباه دارد (٦) اصل : المستضی بالله .

در عهد سامانیان القاب کمتر بود و جز[1] امیر در هیچ کتاب ذکر نیافتیم[2]، و ما درین جدول اول القاب واسامی آل بویه یاد کنیم!

(۲۷۸ـب) طبقهٔ رابع

در اسامی و القاب ملوك و سلاطین اهل اسلام رحمهم‌الله

اسماء	القاب	اسماء آبائهم	اسماء	القاب	اسماء آبائهم
ابوالحسن علی	عمادالدوله	بن بویه(۳)	ابوعلی الحسن	رکن الدوله	بن بویه
ابوالحسن بوئی	معزالدوله	بن بویه	ابوشجاع [فنا] خسرو	عضدالدوله	بن الحسن بن بویه
ابومنصور بویه	مؤیدالدوله	بن الحسن بن بویه	ابوالحسن علی	شهنشاه فخرالدوله	بن الحسن بویه
ابوطالب رستم	شاهنشاه مجدالدوله	بن فخرالدوله علی	ابوطاهر شاه خسرو	شمس الدوله	بن فخرالدوله
ابوشجاع بویه	عین الدوله	بن فخرالدوله علی	ابوبختیار(٤)	عزالدوله	بن معزالدوله
ابوالفوارس	شرف الدوله	بن عضدالدوله	ابونصر	بهاءالدوله	بن عضدالدوله
ابوشجاع	سلطان الدوله	بن بهاءالدوله	ابوعلی	ملك	بن بهاءالدوله
ابواسحق	عمدةالدوله	بن معزالدوله	اباکالیجار(٥)	ملك	بن سلطان الدوله
ابی کالیجار(٥)	صمصام الدوله	بن عضدالدوله	ابومحمد کاکو	علاء الدوله	بن دشمنزیار(٦)
ابوالمظفر	المؤیدفلك الدوله	بن علاءالدوله	[ثم] انتقل الدولة الی آل سلجوق		

(۲۷۹ ـآ) طبقهٔ خامس

القاب و کنیت و توقیع محمودیان

الاسماء	اسامی الاباء	الالقاب	التوقیعات
ابوالقسم محمود	بن سبکتکین[3]	یمین الدوله	والله هوالمحمود
ابواحمد محمد	ن محمود	عمادالدوله[7]	توکلت علی الله
ابوسعد[8] مسعود	بن محمود	شهاب الدوله	

(۱) اصل : جر ـ جد . (۲) اینجا جملهٔ (و امرای آل سامان) بود وزاید بنظر رسید و حذف شد (۳) در متن ابن هابدون الف است . (٤) ظ : بختیار ـ زیرا نام عزالدوله در تواریخ بختیار است نه ابوبختیار . (٥) اصل : کالنجار (٦) اصل : دشمرار (۷) جلال الدوله و جمال الملة ابواحمد محمد (زین الاخبار کردیزی چاپ برلن . ص : ۹۲) (۸) ابوسعید (کردیزی ص۹۲)

الاسماء	اسامی الاباء	الالقاب	التوقیعات
ابو الفتح مودود	بن مسعود	شهاب الدوله	
ابو الحسن علی	بن مسعود	بهاء الدوله	
ابو نصر [1] عبد الرشید	بن محمود	مجد الدوله [1]	
ابو الفضل فرخ زاد	بن مسعود	جمال الدوله	
ابو المظفر ابرهیم	بن مسعود	ظهیر الدوله	بالله الکریم یثق ابرهیم
ابو سعید مسعود	بن ابرهیم	علاء الدوله	سعد بالله مسعود (؟)
ابو الفتح ملك ارسلان	بن مسعود الثانی	سلطان الدوله	بالله المنان یثق (٢) ارسلان
ابو المظفر بهرامشاه	بن مسعود	یمین الدوله	اعتصم بالله بهرامشاه
ابو شجاع خسروشاه	بن بهرامشاه	ظهیر الدوله [3]	

(٢٧٩-ب) طبقهٔ سادس

نام و القاب و کنیت [و] طغرا و توقیع آل سلجوق رحمهم الله

	الاسماء	اسامی آباء	القاب	التوقیعات
السلطان المعظم رکن الدنیا و ال[دین]	ابو طالب طغرل	محمد بن میکائیل	یمین امیر المؤمنین	اعتمادی علی الله
السلطان المعظم ملك الاسلام والمسلمین	الب ارسلان محمد	بن داود بن «	یمین امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم معز الدنیا وال [دین]	ابو الفتح ملکشاه	بن محمد بن داود	بن یمین (٤) امیر المؤمنین	اعتمادی علی الله
السلطان المعظم رکن الدنیا وال [دین]	ابو المظفر برکیارق	بن محمد ملکشاه (٥)	برهان امیر المؤمنین	استعنت بالله
السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین	ابو شجاع محمد	بن ملکشاه بن محمد	قسیم امیر المؤمنین	توکلت علی الله
السلطان المعظم معز الدنیا والدین	ابو الحرث سنجر	بن ملکشاه	برهان امیر المؤمنین	اعتضدت بالله
السلطان المعظم مغیث الدنیا وال [دین]	ابو القاسم محمود	بن محمد بن ملکشاه	قسم ٦ امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین	ا وطالب طغرل	بن محمد بن ملکشاه	قسم ٦ امیر المؤمنین	اعتمادی علی الله

(١) ص : ابومنصور عزالدوله (٢) اصل : بی نقطه (٣) مسعود ثانی وشیرزاد حذف شده است
(٤) کذا ؟ ، (٥) ظ ، بن ملکشاه بن محمد (٦) کذا راحة یمین (ص : ٢٠٣ - ٢٠٨)

	الاسماء	اسامی آباء	القاب	التوقیعات
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین	ابو الفتح مسعود	بن محمد بن ملکشاه	قسیم (١) امیر المؤمنین	استعنت بالله
السلطان المعظم معز الدنیا و الدین	ابو الفتح ملکشاه	بن محمود بن ملکشاه	قسیم (٢) امیر المؤمنین	استعنت بالله وحده
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین	ابو شجاع (٣) سلیمان	بن محمد بن ملکشاه	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله
السلطان المعظم معز (٤) الدنیا والدین	ابو المظفر ارسلان	بن طغرل	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله وحده
السلطان المعظم رکن الدنیا و ال[دین]	ابوطالب طغرل	بن ارسلان	قسیم امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم رکن (٥) الدنیا والدین	ابوشجاع محمد	بن محمود بن ملکشاه	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله (٦)

(٢٨٠-آ) باب الثانی والعشرون

درذکر حفایر ونواویس ودفینهٔ پیغمبران وپادشاهان وخلفا که برچه سان بوده است

این باب را تألیف کردم برجملهٔ آنچ یافتم اندر کتابها وآن مفصل است بر چهار ذکر

اول ذکر اندر حفایر و مقابر پیغامبران و خلفا و صحابه وتابعین واولیاء علیهم السلام و در جمله قصهٔ بخت نصر ودانیال .

آدم و هابیل وحوا وشیث : نخستین کسی که از دنیا بیرون رفت هابیل بود که قابیل بکشتش ، چنانک حق تعالی در قرآن یاد کرده است ، و همانجا در کوههاء حدود سرندیب قابیل هابیل را در زیر خاک کرد ، و اندر کتاب دلایل القبله چنان خواندم که روایت کرده است ، ابن عباس رضی الله عنهما که آن وقت زمین اسفید بود ، تا آنوقت که قابیل هابیل را بکشت ، پس لونش بگردید ، وطعم بعضی از میوها ناخوش گشت و مضر ، و از آن سبب در مرثیت و اندوه هابیل آدم این بیتها یاد کرد و معروف و مشهورست . (٢٨٠-ب)

(١) اصل : قسم . (٢) راحه : یمین (ص٢٤٩) (٣) راحه : ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه . و پس از او ابو الحرث سلیمان بن محمد . (ص ٢٥٨ – ٢٧٤) (٤) راحه : رکن (٥) راحه : معز (٦) این اسم متعلق بسطر ٤ است (رك : ح ٣) و از سنجر ببعد الحاقی است

شعر

تغيرت البلادُ و مَن عليها ‌ ‌ ‌ وَوجه [١] الارضُ مغبرٌ قبيح
تغيرّ كلُ ذى لَون و طعم ‌ ‌ ‌ و قلّ بشاشةُ الوجه المليح [٢]
فمالي‌لاابرح (؟) لسكب دمعى ‌ ‌ ‌ وهابيل تواره (؟) الضريح [٣]
بان قتل قابيل اخاه(؟) ‌ ‌ ‌ فما انا فى حيوتى مستريح [٤]

فاجابه ابليس عليه اللعنه

تخلّ [٥] عن‌البلاد و ساكنيها ‌ ‌ ‌ فيرمى الخلد صاق بدالفسيح [٦]
وكنت بهاوزوجك فى [٧] رخاء ‌ ‌ ‌ و قلبك من اذى الدنيا مريح
فما زالت مكايدتى و مكرى ‌ ‌ ‌ الى ان فاتك الثمن الربيح [٨]
فلولا رحمة الجباراضحى ‌ ‌ ‌ بكفك من جنان الخلدريح
ولكن منه قرب حسن عفو ‌ ‌ ‌ وكنت بعير ما عفو طريح [٩]

---

(١) روايتي : فوجه (دولتشاه ص٢٠) (٢) اصلِ روايت چنين است ولي مصحح دولتشاه آنرا اصلاح كرده و چنين ضبط نموده : و قل بشاشة وجه مليح ، چه در صورت روايت اصل عيبى متوجه قافيه خواهدشد كه آنرا (اقواء) گويند وآن چنان است كه اعراب قوافى با يكديگر متفاوت باشد و اتفاقاً اين عيب در اين اشعار موجود است وحمزة بن الحسن الاصفهانى در كتاب (التنبيه) متعرض ساختگى بودن اين اشعار و اغلاط آن شده است و مردى را ذكر ميكند كه مولد اخبار امم ماضيه بوده و اعراب باديه را مهمان ميكرده و بمناسبت موضوع خود از آنها شعر مى‌طلبيده وآنها هم ميگفته اند و از آنجمله اين اشعار منسوب بآدم را ذكر كرده وسپس گويد :

« فنسب بغاوته الى نبي من انبياء الله شعراً ركيكا واهى الركن ضعيف الاسراد ذا اقواء ولم‌يعلم ان الا قواء من اكبر عيوب‌الشعر . . . الخ » (يادداشتهائى از نسخهٔ خطى مدرسهٔ مروى)

(٣) كذا ؟ وبجاى اين‌شعر در كتاب حمزه و دولتشاه(ليدن‌ص٢٠) شعر ديگريست بااندك اختلافات :

فيا اسفا على هابيل ابنى ‌ ‌ ‌ قتيل قد توسد فى الضريح

كه در دولتشاه مصراع دوم باز تصرف شده و اقواء از آن برطرف شده است :

فوا اسفي على هابيل ابنى ‌ ‌ ‌ قتيل قد تضمنه الضريح

(٤) اينشعر هم در روايات دسترس موجود نبود ، و مصرع اول آن مغشوش است (٥) دولتشاه (تنح) (٦) دولتشاه : وهافى الخلد ضاق بك الفسيح (٧) در اصل شعر بى نقطه است . دولتشاه : فى قرار (٨) اصل: الى‌ان‌بابل الشمس السريح- ازنسخهٔ‌دولتشاه اصلاح شد. (٩) كذا . . ؟ ودر دولتشاه ديده نشد،

و آدم چون از جهان بیرون رفت شیث اورا بکوه سرندیب بگور کرد، همانجا که از بهشت برآن افتاد، و آنرا راهون گویند، وحدّ آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ، و دفن کردش نزدیك ساحل دریا، بعد ازآن آب غلبه کرد و گورآدم نیمی آب دریا بگرفت، و چندانك حدّ گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غوّاصان بدریا (۲۸۱ ـ آ) فروشدندی وآنجا نماز کردندی وزیارت، وپیدا بودی حدّ آن از آب دریا، پس در عهد طوفان، نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت، و استخوان آدم علیه السلام ببیت المقدس آورد، و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست، و تا طوفان بود بکشتی درهمی داشت، و حوّا از بعد آدم بمرد، و شیث او را هم پهلوی آدم در گور کرد، و شیث را وقت مرگ هم پیش ایشان دفن کردند. علیهم السلام والله اعلم.

ادریس و هواحنوح[1] علیه السلام

قوله تعالی: وَ رَفعنا [ه] مَكاناً عَلياً، و دربهشت بتعبد ایزدتعالی مشغولست تا خدای تعالی خواهد تا بمیراندش پس زنده کندش و حشر کندش بامردمان.

نوح وسام علیهما السلام

بعد از هزارو چهارصدو پنجاه سال عمر بمرد، وسام او را بجوار آدم دفن کردهم ببیت المقدس، و بعد از آن سام بمرد[2]، هم بشام دفن کردندش وآن است که از عیسی پیغامبر علیه السلام معجزات خواستند که او را زنده کند که قدیم عهد تر بود بمردن، و خدای تعالی اورا زنده کرد بدعاء عیسی علیه السلام. (۲۸۱ ـ ب)

عابر و هوهود علیه السلام

اندر کتاب سیر چنان خواندم که مردی از حضرموت پیش امیرالمؤمنین علی آمد رضی الله عنه، درعهدخلافت وی، ورغبت کرد بمسلمانی، علی اورا گفت حباك الله، و او مسلمان گشت، و علی بن ابی طالب اورا کرامت کرد، بعد از آن

(۱) روایتی: اخنوخ (۲) ظ که اورا عمر بود

پرسیدش [که] : از حال و جایگاه شهر خویش و َاحقاب ترا هیچ علم هست ؟ مرد گفت همانا از گور هود پیغامبر می‌پرسی ؟ گفتا نعم . گفت درعهد جوانی بحفیرهٔ[1] وی رسیدم، وآنرا بطمع همی شکافتم تاچه پدید آید، پس َازَجی[2] پیدا گشت از سنگ خارا کنده ، و سریری ُرخام در میان نهاده و شخصی را دیدم عظیم خلقت بر آنجا خوابانیده بردست راست ، چنانك[3] بدان بزرگی[3] که‌آن‌سریر ازطول وعرض آن شخص پربود، وکفن او از بردها[ی] یمانی بود، پس دست بوی در مالیدم، پنداشتی خفتست، مردی اسمر بود و ریشی بانبوه داشت ، و لوحی هم از رخام بر بالین او نهاده بود ، و برآن لوح نبشته بود که: باسمك اللهم العلی انا هود النبی رسول‌رب العباد الی‌الملاء من‌قوم عاد وقبلهم الی صاحب العماد فدعوتهم (۲۸۲-آ) الی الایمان وَخلع الانداد و الاوثان فأخذتهم الحمیة فصاروا‌عبرة للبریة هلکو بالریح العقیم‌فاصبحوا کالرّمیم‌فبعداً لهم و سحقاً لهم ومحقا . پس امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه گفت راست می‌گوئی که‌گورهود پیغامبر علیه‌السلام آنجاست .

صالح علیه‌السلام بزمین حجاز از جهان بیرون شد ، گویند مؤمنان‌هم آنجا دفن کردندش ، و اندر **تاج‌التراجم** خوانده‌ام باسناد درست از **سفیان‌ثوری** رحمة الله علیه که میان رکن و مقام نود و نه گورست ، از آن پیغامبران ، و در جمله گور **صالح** و**شعیب**،**اسمعیل** علیهم السلام ، و این درستر[4] تواند بود ، و الله اعلم .

ابرهیم واسحق ویعقوب والاسباط علیهم‌السلام . از آن سوی‌بیت‌المقدس فرود ُقله ، گور ایشان است، و بسیاری از پیغامبران ، و اندر کتاب **دلائل القبله**

(۱) الحفره والحفیره، المحتفر (قاموس) یعنی : گور (۲) ازج (بفتحتین) ضرب من الابنیه جمع آزج و آزاج و ازجه (قاموس) (۳) کذا ؟ (٤) درستر - یعنی درست‌تر که در املاهای قدیم عموماً یك‌تارا حذف میکنند مانند درستر دوستر و نیز در سایر کلمات که دو حرف از یك جنس پهلوی هم افتد مانند، هیچیز ، بجای هیچ چیز . یا دو حرف قریب المخرج مانند : بتر بجای بدتر .

چنان یافتند، که سنگی یافتند برگور ابرهیم و بر آن نوشته بود: ملایموت [1] من جاء اجله‌مات اوّله [2]، وهمچنین برسر گور اسحق پیغامبرعلیه‌السلام سنگی یافتندبرآن نوشته این بیتها :

الموتُ بحر غـالب موجهُ   یذهبُ فیه حیلُ السابح [3] (٢٨٢-ب)
یانفس انّی قائل فـاسمعی   مقـالة من مشفق نـاصح
ما ینفعُ الانسانَ فی قبره   اِلاالتقی وَالعملُ الصـالح

یوسف علیه‌السلام. او را بمصر میان رود نیل دفن کردند در تابوت آبگینه، و موسی علیه السلام بوقت خویـش اورا پیش ابراهیم و یعقوب و خویشـان برد به بیت المقدس.

لوط و ایوب وشعیب و خضر علیهم‌السلام. لوط پیغـامبر بعداز هـلاك قومش سوی ابرهیم باز آمد، و [کـور او] همان جـایگـاه تواند بود. اما ایوب را دفینه بشـام اندر روایت کـنند بدهی که مقام او بود، و هنوز بجایگاه است، تربت ایوب خوانند. وشعیب را ذکر کرده شد، وخضر هنوز بجـایست تا خدای تعالی خواهد.

موسی وهرون علیهما السلام. در بیابان تیه بفلسطین هرون فرمان یافت، برآن تخت که خدای تعالی پیدا کرد و فرش عظیم بر آن افکنده بود، پس هرون، موسی را گفت من ایدر بخسبم؟ گفتا رواست، چون برآنجا خفت بمرد، و خدای تعالی آن تخت را ناپیدا کرد، وبنی‌اسرائیل موسی را گفتند که تو اورا بکشتهٔ که او بردل مردم دوستر بود! تا موسی علیه‌السلام (٢٨٣-آ) دعا کرد و آن تخت با هرون پیدا شد، و بنی اسرائیل بدیدند و باز ناپدید شد، وبعد از آن‌موسی علیه‌السلام از کنار یوشع بن نون غایب گشت چون باد و غبار صعب برآمد، و بنی اسرائیل او را متهم کردند بموسی علیه السلام، تا در خواب بدیدند کخدای تعالی او رابپیش‌خودخواند.

(١) کذا ... (٢) کذا؟ ظ: من جاء اجله مات امله (٣) اصل: حبل السالح.

یوشع بن نون و حزقیل (۱) والیاس و یسع علیهم السلام. یوشع را جای معین نشدست و هم بجانب شام و بیت المقدس و آنحدود تواند بود، اما حزقیل [۱] ذوی [۲] الکفلست، و گور او میان کوفه و حله مشهدی است، و من آنرا زیارت کرده ام، جائی آبادان وخوش و آراسته و فرشهای نیکو و مقیمان [۳] جهود آنجا بسیار نشسته والیاس هنوز بجایست با خضر، ویسع را ذکر مفرّد نخواندم مگر به بیت المقدس بقبور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین.

اشموئیل وداود و سلیمان علیه السلام. اشموئیل وداود را دفینه به بیت المقدس است، وسلیمان را از پیغامبر ما صلوات الله علیهما روایتست که دیوان وآدمیان جمع شدند ودرمیان جزیرهٔ اندر بحر قلزم جای از سنگ خاره برآوردند وبکندند، و سلیمان همانجا برتخت بنهادند (۲۸۳-ب) وهرگز کسی آنجا نرسیده است مگر عفان و بلوقیا وعفان خواست که انگشتری سلیمان برون کند، آتش اندروی افتاد، وبلوقیا بازگشت. وگویند به بیت المقدس او را دفن کردند پنهان، وروایت پیغامبر صلی الله علیه وسلم درست باشد.

اسا وشعیا وزکریا و ارمیا ویحیی و عیسی. بدانك اسا ازفرزندان سلیمان بود وهم [به] بیت المقدس بمرد، وشعیا بگریخت در میان درخت برچند فرسنگ به بیت المقدس، و اورا با درخت بدونیم کردند و همانجا دفن کردند، و زکریا علیه السلام راهم درمیان درخت بکشتند، ویحیی را ملك هیردوس [٤] چون بکشت،

---

(۱) فی الاصل: حرقیل (۲) کذا و ص: ذی (۳) در اصل بی نقطه و تشدیدی هم روی مرکز یاگذارده اند که (مقسمان) هم خوانده میشود (٤) هیرودس و هیرودیس، که فرنگیان هرودگویند اسم معدودی از سلاطین یهود است در ایام خراجگذاري ایشان بروم، یکی هیرودیس بزرگ که از چهل سال قبل از مسیح تا چهار سال قبل از مسیح سلطنت میکرد وچون تاریخ مسیحیان چهار سال از تاریخ اصلی عقب افتاده ازینقرار میلاد عیسی در سال آخرین سلطنت هیرودیس بوده است... دیگر هیردیس انتیپاس که چهل و دو سال (٤ ق - ۳۹ ب م) حکومت داشت وپسر دومین هیرودس بزرگ بود واواست که یحیی تعمید دهنده را بجرم آنکه وی را از تزویج (هیرودیا) زن برادر خود منع وتوبیخ مینمود بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ص ۹۲۷ - ۹۲۹)

خون او جوش گرفت تا کشنده را بکشتند.[1] وهر دو را[2] بزمین مقدّس دفن کردند، و ارمیا باز چون زنده گشت هم بجانب بیت المقدس باز آمد وهم آنجا دفن کردندش. و عیسی علیه السلام [راجای] به بیت المعمور بآسمان چهارم است، و بآخر الزمان بزیر آید و دجال را بکشد[3] و قوّت دین پیغمبر ما دهد والله اعلم.

اندر ذکر دانیال علیه السلام و بخت نصر. چنین روایت کنند درکتاب سیر که بخت‌نصر بشهر شوش دار،[4] از نواحی خوزستان [بوده است] واورا نسبی یاد (٢٨٤_آ) کنند که بدان لهراسب راهمی خواهد[5] اما اصلی ندارد،که بخت‌نصر را در همه کتابها رهام گودرز گویند، وبعضی ویوبن[6] گودرز؛ و بخت نرسه[7] بن [و] یو بن گودرز روایة کرده‌است حمزةالاصفاهانی[8] [و]اندر نبیره در فرزند[9] گودرز.

(١) گویند قتل یحیی بخواهش (سلومه) دختر هیرودیا وبرادر زادهٔ هیرودس بود که سر یحیی را برای او فرستاد و بروایتی او عاشق یحیی بود و چون یحیی بوی اعتنا نمی نمود سلومه پادشاه را ببریدن سر یحیی اشاره کرد و سپس سر یحیی را در سپری نهاده ولبان یحیی را ببوسید و پادشاه چون از مستی بهوش آمد حکم کرد آنزن را هم کشتند . . . و برخی گویند بتحریك هیرودیا مادرش این خواهش را از پادشاه کرد و چون پادشاه قسم خورده بود که هرچه سلومه بخواهد بوی بدهد،سلومه بعد از رقصیدن در حضور هیرودیس سر یحیی را در طبقی از شاه بخواست وشاه هم چون قسم خورده بود نتوانست خواهش وی را رد کند و یحیی را کشت (٢)یعنی زکریا و یحیی را (٣) آمدن‌وکشتن عیسی دجال را گوئی از اوستا اخذ شده‌که در آخر الزمان اژی د هاك (بیوراسب-ضحاك) از دماوند بگریزد و بیرون آید و دست بخرابی و کشتن برد وگرشاسپ یل‌که بامر اهورامزدا در کشور زاولستان بخوابست بیدار شود وبرود واژدهاك را بقتل برساند (٤) ظ : شوش تر (٥) ظ : لهراسب همی‌خواهند یعنی‌نسبی برای‌بخت نصر ذکر کنند‌که چنین نماید که مرادشان از بخت نصر لهراسب است (٦) اصل : ویوبن . . . ویو، وی ،بیب ، بی و گیو همه یك‌لغتست بچندلهجه ، وعربان بیشتروی وبیب گویندوشاهنامه گیو گفته‌است(٧) اصل : سرسه‌والصواب : بخت نرسه،بخت‌نرسهی‌بخت‌نرسی همه یکیست (٨) یعنی حمزه بخت نرسه بن ویو بن گودرز روایت کرده ، واین روایت ظ درکتابی است که حمزهٔ اصفهانی در باب اصفهان نوشته و بنظر نرسیده است لیکن مفضل بن سعد بن الحسین الما فروخی درکتاب محاسن‌اصفهان (چاپ طهران ص ٢٢) گوید : وبختنصر وهوعلی ما ذکره الفرس و اورده حمزة [فی] کتابه بت‌نرسه (= بخت نرسه) بن ویوبن جودرز (نسخه : بن ویون جودرز وهو غلط الکتابه) . . . کذا فی تاریخ سیستان (طبع طهران ٣٤) مع باقی النسب حتی انتهی الي منوچهر الملك ، وطبری (چاپ لیدن - سری اول ج ٢ ص ٦١٧ - ٦١٨) (٩) کذا . .

بودن خلاف نیست [و] بعهد لهراسپ اندر تواند بودن که [به] شهر شوش بوده‌است چنانك ذکر همی کنیم ، و بیت‌المقدس بر دست وی خراب شد در عهد لهراسپ ، و این سهو ازین افتاده است که اورا لهراسپ همی شمرد ،[1] روایت کنند که بخت‌نصر بکودکی عظیم گرینده بودی و مادرش [او را] بوخت نصر خواندی و معنی آن بزبان نبطی بسیار گریه باشد ،[2] و قضا را سلیمان‌بن‌داود بدان شهر گذر کرد و یکی‌شخص از علماء بنی‌اسرائیل باوی بود ، و این عالم نشان بخت‌نصر اندر کتابها یافته بود که او از آنزمین خیزد و شهر خراب بکند ، پس آن عالم اندرشهر شوش همی گردید ، آن کودك را بیافت که بازی همی کرد بر خاك ، ورقمی زد چنانك کودکان کنند ، یعنی که دیهی همی کنیم ، وشکل پیدا کرد برسان بیت‌المقدس ، وچنان برآمد بعینه که از نهاد[3] شهر و مسجد ، و بنی اسرائیل در آن همی‌نگریست ، و تجربت همی کرد ، چون کودك آنرا تمام بکرد دست برسرش بسود وآنرا هموار کرد ، بعد از آن (٢٨٤-ب) این عالم بنی اسرائیل را حقیقت گشت بفطنت ، که این کودك تواند بودن که شهر خراب کند ، وبسیاری نشانها در وی بیافت ، پس سوی مادرش رفت وازیشان مهمان خواست ، و مادرش‌را بشارت داد ، و گفت این فرزند پادشاه کامکار باشد ، و بعد ازآن عهدی خواست از وی کچون[4] شهر بیت‌المقدس را خراب کند محلت این مرد و پیوستگان را نرنجاند ، و امان دهد ، و اگر چه ایشانرا سخن او هزل آمد ، چنانك خواست بنوشتند . و روزگارها برآمد ، گوید برین روایت که بعد از مرگ سلیمان ابن‌داود علیهما‌السلام بزرگان چون ازنسب بخت‌نصر آگاه‌شدند ویرا برخود پادشاهی

---

(١) ظ : شمرند . . واینجمله پیچیده است ، یعنی چون درعهدلهراسب بوده‌است بسهواورالهراسب شمرده اند

(٢) نبو.بمعنی (خبردهنده) نام یکی از خدایان آشوریان بوده و نبوکد نصر یا نبوخد نصر یعنی : نبوتاج را محافظت نماید.لقب پادشاه بابل پسر نبو پولاسر مؤسس مملکت بابل است وی چهاربار باورشلیم حمله برده و ٤٤ سال پادشاهي کرده ودر ٥٦١ ق‌م مرده است (قاموس کتاب مقدس ص ٨٧٠ - ٨٧٣)

(٣) ظ : باضافه باید خواند یعنی کودك برخاك نقش شهری کشید ببازی ونقشی که آن کودك برخاك نهاد بعینه شهر و مسجد بیت‌المقدس برآمد (٤) یعنی : که چون . واینرسم در نوشتهای قدیم مرسوم بوده که (که)را با کلمهٔ بعد ترکیب میکرده اند . رك : تاریخ سیستان چاپ طهران و مقدمهٔ آن .

دادند، یعنی که‌ازنسل کیقباد بود لهراسپ ، و قصد دارالملك سلیمان کرد، و این چنان بودست که بعضی خود گفته بودند بجای که جماعهٔ بنی‌اسرائیل تمرّد کردند از جزیه دادن بملوك عجم ، و پیغمبران را همی کشت ، [1] و خدای تعالی بخت نصر را بریشان گماشت ، و لهراسپ او را بفرستاد تا شهر خراب کرد، و روایتست که بخت نصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت وندانست که پای برچه جایگاه‌می باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند ازهردو روی ، وبزدند و ساقش [2] شکسته شد و بفرمود از آن خشم تا کرسی‌و(٢٨٥ـآ) طلسمها و تخت بدان بزرگواری از جای‌بر کندند، و مسجد را خراب کرد و همه مردم را بکشت ، و در مسجد افکند ، و جملهٔ کودکان را اسیر کرد و برده ، و ملك الروم با وی یاور بود بدین کار نام او ططوس(٣) ؛ و بخت‌نصر این مرد را که خطّ امان داده بود البته نیازرد و پیوستگانش را ؛ و شهر خراب گشت ، و اسیران را بجانب عراق آورد ، پس بفرمان لهراسپ ایشان رابشهر ها قسمت کرد ، و بسیاری را بزمین اصفاهان فرستاد ومقام کردند، ومدینةالیهودیه

---

(١) یعنی : کشتنند . (٢) اصل : سافش و (٣) آنروزگار که نبوکدنصر پادشاه بابل اورشلیم را خراب کرد دولت روم هنوز موجود نشده بود و یونان‌نیز هنوز شکوهی نداشت ، وقومی ضعیف‌بودند آلت ارادهٔ پادشاهان لیدی وماد و پارس و غیره . . . وگمان میرود حملات پادشاهان اشکانی برسوریه و اورشلیم در عهد دولت روم که گودرز و بیژن و نرسهی و غیره و سردارانی باین اسامی در میان آنان بوده اند در ضمن داستانها و روایات اعراب یا یهودیهای مدینه و حجاز که ازکانون اسرائیل دورافتاده بودند و بعد ها هم مسلمان شدند باقي بوده و همچنین نظیر این اخبار و افسانها در خود ایران در ضمن داستانهای مشرقی یامغربی مربوط بلشکرکشی‌ها وپهلوانیهای دورهٔ اشکانی ، همه بعد ازاسلام بایکدیگر مخلوط شده و با روایات تاریخی کهنه تر مانند داستان بخت نصر ترکیب یافته و پایه واصل‌این اباطیل را بوجود آورده باشد . و عمده سبب عداوت مسلمانان و یهودیان عرب با ایرانیان کهاز اخبار و روایات آنها در مورد زردشت و در حمایت از اسکندر ورومی ها وغیره پیداست همه مربوط به آندسته از یهودیان عربست که گفتیم از کانون دور بوده وکتب آسمانی خود را ندانسته و باین اباطیل گرویده و بخت نصر خراب کنندهٔ اورشلیم را ایرانی شمرده وکورش و داریوش‌واخشویرش‌را که از آنها حمایت کرده‌اند آشوری وبابلی پنداشته اند(رك : آثار الباقیه ـ حمزه ـ مسعودی ـ طبري وغیره) که غالب مآخذاینها از یهود عربست ! . . .

بدیشان باز خوانند ، [1] و بعضی بشهر سمر ، [2] و اغلب نسب آنمردم این شهر ها بدیشان کشد ، و بجایگاه خویش گفته شود ، و جماعتی که بگریختند بحدّ روم و مدینهٔ پیغامبر قرار گرفتند ، چون خیبر و فدك ، و بنی قریظه ، و دیگرها ، وخود پیش از ین گفته ایم بعضی ، ودانیال پیغامبر علیه‌السلام در جملهٔ این اسیران بود که بخت‌نصر بازداشته بود باجماعتی ازعلماء بنی‌اسرائیل بر قلعهٔ شوش ، وتل آن اکنون پیداست ، واین قلعه را مادونیال خواندندی ، واگرچه‌نه‌جایگاه قصه است ، حدیث و احوال بخت نصر ازین روایة بگویم پس ذکر مقصود کنیم ازدفینهٔ دانیال‌علیه‌السلام

روایتست که بخت‌نصر خوابی دید عظیم سهمناك وکس تعبیر ندانست ، بعداز آن (٢٨٥-ب) اورا بدانیال‌رهنمونی‌کردند[فرمود] تااز زندان بیرون‌آید چون‌بیرون آمد [بخت‌نصررا] هیچ‌نماز نبرد برسان دگران ، بخت‌نصر گفت چرا تحیت‌ملوك نکنی؟ دانیال پیغامبر گفت : مرا خدای فرمودست که بجز وی را سجده نکنم ، بعد از آن بخت نصر را خوش آمد ، و سخت بزرگ آمدش سخن او را ، وگفتا یقینم شد که‌این خواب من توگزاری [3] و بپرسیدش ، دانیال پیغامبر گفت از آنچ در خواب دیدی و

(١) کتاب شهرهای ایران (پهلوی‌چاپ‌بمبی‌ص٢٣درفقرات٤٧-٥٣) گوید:شهرستان‌گی(= جی)کجسنك الکسندر فیلیان کرد، مانش جهودان آنجابود بخدائی یزدگرد شاپوران‌برفتندآنجاازخواهش «شیشین‌دخت» که زن او بود . . . و درفقرهٔ بالاترگفته است : «شیشین دخت‌دختر ریش‌جلوتك (= رأس‌الجالوت) یهودکان شه ،زن یزدگرد شاپوران‌و مادر بهرام گور بود» و رأس‌الجالوت که بپهلوی ریش جلوتك گفتند، بمعنی‌بزرگ‌جلای وطن‌کنندگان ولقب رئیس یهودیان مقیم ایران بوده است (٢) کذا . . و ظ : تستر .

(٣) اصل : گذاری . و صحیح بازاء معجمه است ، چه در اصل : پهلوی دو فعل است که امروز به (گزاردن - گزاشتن) ویا و (گذشتن - گذر کردن) مبدل شده یکی از آن دو (وچارتن) ودیگر (وترتن) است ، که نخستین بمعنی تعبیر و تفسیر و شرح و انجام و دومین بمعنی عبور و مرور و نهادن و طی شدن است و فعل نخستین همه جا با الف و متعدی است ولی فعل دوم عموماً بی‌الف ولازم است مگر که باالف آنرا متعدی‌سازند ، مانند گذشتن بمعنی عبورکردن که درمورد تعدیه گذاشتن بمعنی عبور دادن چیزی از جائی یالشکری از سرزمینی یا از نهرآبی وغیره . وکاتبان قدیم در شناختن ایندو فعل نهایت دقت را بکار برده فعل نخستین را بازاء معجمه و ثانی را با ذال‌معجمه مینوشته اند و امروز غالباً از روی بی خبری هر دو را باذال نویسند وعجیبتر آنکه بتازگی برخی هردو

تعبیر آن بمن وحی فرستادند[1]. پرسید که چون دیدم در خواب ؟ دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود[سر و گردنش از زر] ، وسینه و برش از سیم ، و شکمش از روی ، و رانهاء آهنین ، و ساقهاء تا قدم از سفال ، وتو اندرآن شگفت مانده بودی ، بعد از آن سنگی از آسمان برسر آن صنم افتاد ، و همه شکسته شد ، و برهم آمیخت ، و بعد از آن سنگ همی بـالید[2] و بزرگ شد تـا همه روی زمین برگشت ، و دیگرها ناچیز گشت ، وزآن پس هیچ ندیدی مگر آسمان و سنگ ، بخت نصر گفت راست گفتی همچنین دیدم تأویل چیست ؟ گفت صنم ، گروه عجم اند [و] زر پادشاهانند[3] ، و سیم بزرگان ، و نحاس فرود[4] ایشان ، وآهن میانهٔ مردم ، و سفال عامه و[ا] رذال ، وسنگ که برسر آن آمدوناچیز گشت بدانك اندر آخر الزّمان (٢٨٦-آ) پیغامبری از تهامهٔ عرب بیرون آید و هجرت کند هرکجا خوشترآیدش ، نام او محمد و احمد صلی الله علیه و علی آله ،[5] و کافران را خدای بدو بشکند، وفرق کند میان حق وباطل ، ودین او قوّت گیرد تاقیامت ؛

را بازاء مینویسند واین هردو خطاست . توضیح آنکه (و) وچارش یاوچارتن بعد ها به (گ)و(ج) به (ژ - ز) بدل گردیده گزارش - گزارتن شده وهمچنین (و) وترتن ، بگاف و (ت) به ذال وتای دومی که ماقبل آن ساکن جز (وای) است بهدال مهمله بدل شده است و گذردن شده و گذردن بعدها گذشتن گردیده است .

---

(١) اصل فرستادن . (٢) اصل بالید بوده ، مصحح نادان زیر باسه نقطه نهاده است . (٣) اصل : گروهعجم اندرز پادشاهان . و اصلاحي که در ینخواب در متن شده از روی روایت طبري است کهاگر چه بازهم درست با این خواب خاصه خبر پیغامبر آخرالزمان بنام مطابقت ندارد لیکن با اصلاحاتی که شد تطبیق میشود (رك ط حلقهٔ ١ ج٢ص٦٦٧ - ٦٦٨چاپ لیدن) (٤) اصل : فرمود ایشان -یعنی نحاس طبقه کوچك بزرگان اند که فوق متوسطین و دون اشراف باشند. (٥) این اخبار شرحی را که ما در حاشیهٔ (٣) ص ٤٣٨ نوشتیم از روایات یهودیان عرب که در حجاز میزیسته و مسلمان شده یا بجهودی بمانده بودند تایید مینماید - چهاین روایت با روایت توراة توافق ندارد وخرافات صرف واوهام بیربط است ودر تواریخ واخبار صحاح اسلام نیز امثال اینروایات که از مجعولات یهودیان تازه مسلمان و احبار حقه باز یهودمیباشد ضبط نشده است چه اساتید و روات دانشمند میدانسته اند که این قبیلروایات برای خوشامد مسلمین از طرف چه طایفهٔ حیلهگری ساخته شده است ! همانهائی که بخت‌نصر را ایراني و نبیرهٔ گودرز کردهاند !

بخت‌نصر گفت کی‌باشد اینکار ؟ گفت هزار سال بیشتر بگذرد ، بخت نصر دلتنگ گشت ، و دانیال‌را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت و بمشاورت او کار کردی ، پس مهتران عجم گفتند که او بدین اسرائیل اندر شدست ، بخت نصر گفت بدین او اندر نشدم اما اورا خدائی هست که از هرچیز اورا باوی مشاورت کنیم ، گفتند همداستان نباشیم که سرّ خویش با کسی میگوئی و مشورت کنی که او برخلاف دین ما باشد ، مگر که صنم ما را سجده کند ، پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبررا علیه‌السلام بخواندند ، و بخت‌نصر وبزرگان سجده کردند ، ودانیال پیغامبر علیه‌السلام را گفتند تونیزسجده کن ، گفت خدای‌من مرا نفرموده‌است که‌ویراسجده کنم ، بخت‌نصر خشم گرفت ، و بعد از آن بفرمود تاحفیرهٔ آتش بتافتند ، ودانیال‌راباسه[کس]دیگراز عباد بنی‌اسرائیل در آنجا فکندند ، پس بخت نصر بلند جائی همچون مناره بکرد ، و آنجا بررفت (٢٨٦-ب) وفرود نگرید ، پنج کس‌را دید درآنجا باهم نشسته ، بانگ زد دانیال را که بیرون آی ، هر چهار بیرون آمدند ، بخت نصر گفتا آن یکی دیگر کی بود ؟ گفت فریشته بود ، بعد از آن پرسید کچون بود در آتش شمارا ؟ گفت هرچه بهتر بعد از آن بخت‌نصر خیره شد ، گفت من [ترا] بایارانت بنیکوئی بازگردانم ، و بفرمود تا همه بازداشتگانرا و اسیرا[نرا] رها کردند ، و آنچ بایست از طعام وجامه و هرچیزی همی‌داد ، و بعد از آن چون مدتی بر آمد بخت نصر خوابی دید وبردلش فراموش شد ، دانیال پیغامبر علیه‌السلام را بخواند وبپرسید ، دانیال گفت‌خدایتعالی مرا بوحی ازخواب تو وتعبیرش خبرداد ، و تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی [1] ، و بسیار بیخها اندر زمین پراکنده وازهر مرغی که‌در

---

(١) یکی از آداب نثر و نظم پارسی این بوده است که خواب دیده شده را که خواهند نقل کنند بماضی جزم بعید یا قریب یا مؤکد بیان نکرده بلکه آنرا با ماضی نکرهٔ استمراری مانند (گفتی کردی - آمدی - گوئی - بودی) و نظایر آن میاورده اند چنانکه فردوسی گوید :

چنین دید گوینده یکشب بخواب | که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجائی پدید آمدی | برآن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می | مخور جز بآئین کاوس کی

(بقیه حواشی صفحهٔ بعد)

عالم [است] برشاخهاء آن آشیانه ساخته بابچگان بی عدد و بی اندازه ، پس فرشتهٔ ازآسمان فرود آمدی وشاخها بریدن گرفتی تاآواز آمدی که بهری بگذار، پس تیشه بستاندی و همه عضوی[1] آن بفکندی و اصل (٢٨٧-آ) درخت بگذاشتی وتو در آن خیره مانده ؛ بخت نصر گفتا راستی گفتی اکنون [تعبیر] چه باشد ؟ دانیال گفتادرخت ملك تواست ، و مرغان حشم تو ، و فکندن شاخها آن باشد که ملك تو برود بدین فراخی ، و بعد از آن خدای تعالی ترا هفت سال مسخ کند بصورت همه جانوران از مرغان و ددان و هرچیز که آن باشد ، ودرآن[2] جنس کباشی برهم جنسان خویش قوّت تو بیشتر باشد ، و این ترا عقوبت است از خدای تعالی [ازسبب] صنم پرستیدن و خرابی بیت المقدس ، و مسجد سلیمان پیغامبر علیه السلام ، و معطل کردن کرسی سلیمان و جایگاه پیغامبران و استخفاف براولیای حق تعالی ، و بعد از آن بجنس خویش باز گردی و ملك باشی بر آن قوم ؛ بخت نصر گفت خدای تعالی از من توبه پذیرد ؟ [گفت] بعد از مسخ شدن و بجای خویش باز آمدن پذیرد ؛ پس چون بخت نصر بسرای خود اندرشد پر دید که همه ازتنش بیرون آمد ، پسرش کلیماس[3] را پیش خود خواند و مملکت بدو سپرد و نخستین بار عقابی [گشت] و همهٔ عقابان را همی زد و همی کشت ، و باز شیر گشت وستوه [کرد] همه جنس خویش (٢٨٧-ب)

وحتی در متوسطین هم استادان اینمعنی راگاهی رعایت میکرده اند مانند خواجه حافظ که فرماید :

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

ولی از مغول ببعد اینمعنی از مقطوعیت افتاده و رعایت آن گاهگاه ترك شد تا از بین برفت . و از متقدمان اگر جائی دیده شود که خلاف اینرعایت شده باید بغلط کتابت حمل شوداز کثرت رعایتی که از آن شده است (رك ؛ ص ٤٤٠)

(١) این یاء علامت اضافه است که در املای قدیم از رسم الخط پهلوی باقیمانده بود و گاهی در این کتب دیده میشود و صدای آن مانندهٔ کسره است . (٢) اصل : کی دران. (٣) طبری (سری ١ ج ٢ ص ٦٥٠ - ٦٥٢) گوید پسر بخت نصر (یا بختنر شه - بختنرسه ؟) نامش اولمردوخ بود که بعد از پدرش ٢٣ سال حکومت کرد وپس از وی پسر اولمردوخ که نامش بلتشصر بود پادشاه شد وبعد بهمن اورا عزل کرد و داریوش الماذوی المنسوب الی ماذی بن یافث پادشاه بابل شد و داریوش بلتشصر را بکشت و برشام و بابل مدت سه سال حکمرانی کرد... و برطبق تاریخ بعد از نبوکد نصر در بابل (بلشصر) پادشاه شد و اواست که کورش بابل را درعهد او فتح کرد ، و کلیماس مصحفست .

را و برین‌مثال همی بود تا هفت سال بگذشت؛ پس خدایتعالی بقدرت قدیم خویش، اورا بصورت مردم بازگردانید بحال خویش، و سوی ایوان آمد روز دیگر بصورت و زینت خویش و بر تخت نشست تیغ حمایل کرده، گفت ای مردمان‌ما صنم پرستیدیم که از آن نفع و ضرّ نیست، و من از خدای تعالی وصنع او عجایبها دیدم، هر که بیگانگی حق اقرار دهد و اگر نه سرش برگیرم بدین تیغ، و بخانه اندر شد و همان شب بمرد، وکلیماس پسر[ش] پادشاهی بگرفت هم‌برآن‌کفر قدیم، وگفتند دانیال جادوی است، و بخت نصر را آن همه بجادوی می‌نمود، پس روزی نشسته بود که دستی پیدا گشت از دیوار و چیزی برآن نوشته بود که‌ندانستند خواندن و از آن‌حال مضطرب شدند، پس کلیماس دانیال را بخواند و گفت سخن جادوی مردمان گفتند، و من از بهر استقامت ملك نتوانستم رد کردن، و عذرها خواست، و پس از آن‌کلمتها پرسید که نسخه بر داشته بودند و بزبان عبری بود، و تفسیر آن بتازی این الفاظ است: بسم‌الله‌العلی الاعظم العظیم عزّ هذاالملك قد ذلّ[1] و وَزن فخفّ وَجمع فتفرق. [و] تفسیر خواست، دانیال گفت: عزّ قد ذلّ[1] (۲۸۸-آ) ترا بعد از عزّ ذُل رسد، وَ وَزن فخف، عمر تو وزن کردند سبك آمد، و اما جمع فتفرق، ملکت تو پراکنده شد بعد از جمع، هنوز آنرا تمام نگفته بود که پشهٔ بر ران او نشست و باز پرّید و در بینی او رفت و مغزش‌خوردن گرفت و چنان بود که آوازپشه از مغز کلیماس بیرون می آمد، وآن وقت راحت یافتی که اورا عمود هاء آهنین برسرزدندی، واندر[این حال][2] سپری شد، وگویند بعد ازوی برادرش گشتاسف پادشاه شد، و این سهو است [و] در بودن بخت‌نصر و این حالها خلاف نیست، اما نه لهراسپ بودست، اما در عهد وی بوده است والله اعلم به.

ذکر مشهد دانیال علیه السلام

شعبی[3] همی روایت کند کچون ابوموسی‌الاشعری شهر شوش بگشاد درعهد

(۱) ظ: فذلّ - وقد ذلّ (۲) طبری (س ۱ ج ۲ ص ۶۶۹) بیماری پشه را بروایتی از بخت نصر میشمارد. (۳) اصل شغبی.

امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، واندر قلعهٔ شهر رفت که آنرا ماذو نیال خواندندی و همی گردید در خانها، وخزینها را قبض همی کرد و عوض[1] همی داد، تا بدر خانهٔ برسید پرده براو آویخته، اثر روغن براو بود، و در خانه بسته بود، بفرمود تا باز گشایند، آن گروه سوگندان عظام خوردند که درین خانه هیچ مال (٢٨٨-ب) ونعمت نیست، ابو موسی الاشعری [گفت] علی الحال باز باید گشادن تا بنگرم، بازگشادند بضرورت، آب زنی[2] دید از رخام مانند حوضی، و در آنجای مردی پیر همی خوابانیده برقفا، و زنخ برزانو نهاده[3] و پوست بر استخوان خشك شده، ابوموسی پرسید از حال وی، گفتند این شخص دانیال پیغامبر است از جملهٔ اسیران بخت نصر، و درین شهر بمرد، وویرا درین آب زن نهادند و هروقتی که بباران حاجت افتد بیرون برندش ودعا کنند بوی، پس هماوقت باران ببارد؛ ودر آن آبزن کتابی عبرانی بیافتند وآنرا مردی از بنی سهم بخرید از قسمت غنایم، بچهارده درم، وآنمرد گوید که کعب الاحبار[4] را از آن پرسیدم، گفت بزرگتر وبهتر همه غنیمتها آن بود. پرسیدم که چه بود؟

(١ ظ: عرض. (٢) آبزن، چیزیست که امروزه از چینی یا آهن سازند ودر آن استحمام کنند و آنرا حمام دستی گویند، و در قدیم میان ایرانیان رسم بوده است که هرکس در خانه اش آبزنی داشته و در آن استحمام میکرده است، و از قضا در حفاریهای شوش که از طرف فرنگیان بعمل میامد مکرر از ین آبزنها از سنگ بیرون آمد که جسد مرده یا استخوانهای اورا با زیور و حلی در آن خوابانیده بودند و در موزهٔ لور پاریس موجود است ودر کتابی که (دمورگان) نشر کرده بنظر رسید. (٣) رسم زردشتیان بوده است که استخوانهای میت را پس از آن که گوشت آنرا طیور خوردند و از کثافات پاك شد طوری بقفا میخوابانیده اند که زانو ها خم و سر محاذی زانو و بر دیوار یا بر آبزنی تکیه داده باشد و رسم نبوده است که مانند مسلمین میت را بپشت بخوابانند و پاهای آنرا دراز کنند. (٤) اصل: الاخبار. کعب الاحبار از ملاهای یهود بود که اسلام آورده و درعهد عثمان بن عفان وفات یافت و روایات خرافی بیشتر از وی نقل شده است و شیعه روایات او را استوار ندارند، چه از روایات او پیداست که مردی شیاد وحیله باز بوده وقصدش آلایش اسلام بخرافات یهود بوده است وابوذر یکبار ویرا در حضور عثمان عفان کتك زد و معلوم میشود که علي و یارانش از ابتدا در بارهٔ او مشکوك بوده اند و او را مردی درست نمیدانسته اند، و اتفاقاً با آنکه در زمان پیغمبر بودحاضر نشد که بیاید وحضرت رسول را ملاقات کند و بعد از وفات حضرت بمدینه آمد وبنای شیادی و جعل تاریخ ونقل اخبار یهودیان و بسط خرافات را نهاد و خلفای راشدین خاصه عثمان او را دوست میداشتند و عثمان اباذر را بجرم زدن کعب به ربذه تبعید نمود!

گفت سیر خلفا و قصها و هرچه خواهد بودن در عالم تا روز قیامت، همه درآنجا بود[1]، پس بدین خبر دانیال پیغامبر علیه السلام، ابوموسی، عمر خطاب را خبر داد، و امیرالمؤمنین عمر از جهودان تهامه باز پرسید، او را از قصهٔ دانیال خبر دادند، پس عمر بفرمود بوموسی را که اورا غسل مکن، همچنان کفن‌سازش وحنوط، وبدست معتمدی دفن کن چنانك کس نداند و او را رنجه دارد (۲۸۹–آ) باستسقا خواستن؛ بعد از آن‌چون[2] بوموسی الاشعری جوی شوش که‌آنرا ابوران خواندندی بفرمود تا بازبستند، وگفتا عمارتش خواهم فرمودن، پس درمیان‌جوی‌حفیرهٔ‌بفرمود کندن و دانیال را هم اندر شب آنجایگاه دفن کردند، و آب برآن فروگذاشتند، و بربالاء آب بعد از آن مسجد ومشهد کردند، و آب در زیرآن‌همی گذرد بسیار وماهیان عظیم بی اندازه ملازم سرگورباشند پیوسته، و کس ایشان را نگیرد، و راتب دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان، واین سخت عظیم عجایب وطرفه است، ومن آنرا برأی‌العین دیده‌ام و زیارت کرده.

ذکر اصحاب الرقیم: روایت کنند که عبدالله بن الصامت گفت من از امیرالمؤمنین ابی‌بکر رضی الله عنه برسالت رفتم [نزدیك] ملك الروم، و خلد بن جبلة بن الایهم الغسانی که ملك شام بود، و ما اندر پیش وی شدیم، جامهاء سیاه پوشیده بود، گفتیم این چیست؟ خالد گفت نذر کرده‌ام کتا از ملك من بیرون نشوید من سیاه بر نکنم، گفتیم ما ملك ترا غلبه کنیم والله، و پیغامبر مارا خبر دادست، خالد گفت ازشما ایدسمرا[3] گفتیم آن چه باشد؟ گفت: (۲۸۹–ب) آنك روزه دارند درروز، و نماز کنند در شب، گفتیم آری والله، که از بیم خالد را رنگ روی بگردید سیه تراز جامه، پس مارا بدرقه داد تا ازحدپادشاهی‌او بیرون رفتیم، و نزدیك قسطنطنیه شدیم، و آنجا کوهی عظیم بود و کنیسهٔ بدان اندر پیوسته گفتند، ایدر حفیرهٔ اصحاب الرقیم است، پس ما برفتیم و چیزی بدان راهب دادیم تا در بازگشاد [دری] آهنین

---

(۱) از همین خبر کعب الاحبار که مرادش کتاب دانیال است که آمدن مسیح را پیش بینی کرده ودرجزو تورية است، اغراق گفتنش پیداست که چکاره بوده‌است؟ (۲) کذا؟. (۳) ظ: شماید.

بود ، در آنجا رفتیم چاهی عظیم کنده بود از کوه ، و سیزده مرد از پیر و جوان و کهل در آنجا بر قفا خوابانیده ، و بر ایشان جامهای پشمین و سندوس [1] و هر گونه فکنده سخت عظیم نیکو ، و از سر تا پای خاك آلوده ، بعضی را موزه در پای یا نعلین سخت نیکو ، و هیچگونه نمی توانستیم دانستن که آن[2] جامهاء ابر بشمین [است] یا پشمین یا پغبثین ، از نیکوئی که بود ، و پنداشتی که همه خفته اند و بهری موی‌ها داشتند بر سان مسلمانان بشکل عرب ، و مردی را زخمی برروی بود چنانك پنداشتی همین ساعت زخم زده اند ، پس از راهب حال ایشان پرسیدم ، گفت هر سالی مردمان ایدر آیند وجامهای ایشان پاك بکنند وموی وناخن به پیرایند وبرین سان بازخوابانند (۲۹۰-آ) پرسیدیم که چه کسان بوده‌اند؟ گفتا درکتب چنان خوانده‌ام که ایشان پیغامبر بوده‌اند بیك زمان و یك سخن [3] پیش از عیسی علیه السلام ، و بعد ازین هیچ خبر نداریم؛ و ما بازگشتیم وحال این جماعة معروفست ، واز سیاحان بسیاری شنیده‌ایم که ایشان را زیارت کرده اند ، و هر سال موی و ناخن ایشان به پیرایند والله اعلم .

رسالت : رسالت ملك الروم یاد کنیم اگرچه نه جایگاه است تا سخن نگسلد . عبدالله بن الصامت گوید چون بنزدیك شهر رسیدم ایشان فرستادند پیش ما و گفتند براسپان نشینید که شتران شما دشوار تر توانند در شهر درآمدن ازدرازی گردن ، ما اجابة نکردیم و همچنان برفتیم ، تا درسرای ملك ، واز بالا ملك سوی ما همی نگرید ، وچون فرود آمدیم تکبیر کردیم ، چنانك زلزله در قصر افتاد ، گفتیم این ساعت فرود آید ، ملك کس بما فرستاد که ایدر هیچ مگویید از دین خویش ، وما را باردادند ، و ملك نشسته بود باجمله بطارقه ، و همچنان برفتیم و بنشستیم ، ملك الروم تبسم کرد ، و گفت از شما چیزی نقص شود اگر تحیت ملوك و ادب خدمة بجای آرید ؟ گفتیم ما این کار را حلال نداریم ، پرسید که رسم (۲۹۰-ب) شما چه باشد ؟ گفتیم چون پیش خلیفهٔ پیغامبر علیه السلام اندر رویم بگوئیم : السلام علیك . ملك الروم گفتا پیغامبرتان را همچنین کردید ، گفتیم بلی والله ، دیگر باره بازپرسید که نماز و

---

(۱) کذا : با واو . (۲) اصل: از. (۳) کذا . . . ؟

روزهٔ شما چگونه است ؟ ما شرح آن دادن گرفتیم . گفت بزرگتر و عظیم تر چیست پیش شما ؟ گفتیم : لا اله الاالله، والله اکبر . وقصر ملك بلرزید . و گونهٔ اوزرد شد پس گفت هرجایگاه که این سخن گویید در شهرهای دشمنان شما را چنین دیوارها بلرزد ؟ ما گفتیم ندیده ایم جز این جایگاه ، گفت نیکو باشد راستی گفتن ، و اگر همه جای چنین بودی نه دلیل نبوّت بودی ، مگر حیلت . پس ما را جای نیکوفرود آوردند و شب چهارم کسی آمد و ما را بخواند ، نماز خفتن ملك جائی نشسته‌بود ، پس عبیدهٔ [1] بخواست وآنجا اندرخانهاء کوچك ساخته بود ، یکی را در بگشادخرقهٔ سیاه بیرون گرفت و باز گشاد ، از سپیدی صورتی بروی نگاشته بود سخت عظیم نیکو و راست وماننده بودبهمه [2] گفتی پیغامبر صلواةالله علیه.چون‌ما آنرا بدیدیم پنداشتیم پیغامبر است، مارا گریه برافتاد، ملك گفت شمارا چبود؟ ما گفتیم اینصورت‌پیغامبر (۲۹۱ـآ) ماست بعینه ، گفت بحق دین شما که اینصورت بصفت پیغامبر شما علیه-السلام ماننده است ؟ ما گفتیم بحرمت خدای و رسول که اینصورت و شکل اوست ، و پنداریم که زنده در وی می‌نگریم ؛ پس‌اندر پیچید و بجای خویش بازنهاد ، وگفت این آخر صورت هاست ، و من تعجیل کردم ؛ پس یکی در دیگرباز گشاد ، وهمچنان صورتی بازگسترد مردی کهل . . . . . [3] برسان صورت دیگر بیرون آورد و بگشاد ، و مردی آدم گونه [4] وبکردار غمناکان نشسته، مرا گفت این صورت موسی پیغامبر است کلیم الله، ودیگر باره‌صورتی بیرون آورد همچنان بر خرقهٔ سیاه از سفید نیکو نگاه داشته [5]، گفت این صورت داود پیغامبر است ، وصورت سلیمان همچنین بنمود براسفید نگاشته ، که ویرا دو پر بود، وبجای باز همی نهاد ؛ و خرقهٔ دیگر باز گشاد مردی برنگاریده نیکو روی درّاعه پوشیده وعصائی دردست ، گفت اینصورت عیسی‌بن مریم است علیهما‌السلام ، وما خیره‌مانده‌ایم [6] گفتیم دیگر صورتها‌ندانستیم اما از صورت پیغامبر عجب مانده‌ایم ، و اگرهمه چنانست [ازین بیشتر] عجایب

---

(۱) کذا . . ؟ مراد صندوقچه است ؟ (۲) ظ : بمحمد (ص) (۳) اینجا محققاً افتادگي دارد
(٤) یعنی : سیاه چروه (٥) ظ : نگاشته (٦) ظ : ماندیم .

نیست، واز کجا پیش ملك افتاده است؟ گفت از (٢٩١-ب) خزینهاء اسکندر ذوالقرنین بمن افتاد دست بدست ازپدر میراث بمن. بعد پرسیدکه شما بچه شغل آمده اید؟ گفتیم، پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی یاجزیه قبول کردن اگرحرب،[1] پس بمسیح سوگند خورد کهمن همی دانم[2] که دین شما حق است وپیغامبر صادق، و عیسی ازوی‌خبر داده‌است، واگر دانمی که رومیان دین‌عیسی‌بگذارندی، مسارعت نمودمی در ظاهر کردن مسلمانی، اما اگر من سخنی گویم، پادشاهی برمن بشورد؛ پس مارا بخوبی بازگردانید، چون بازآمدیم امیرالمؤمنین ابی بکر بوعبیدهٔ جراح را بشام فرستاد باسی هزار سوار، وپس آن بودکه خالد بن الولید را از عراق‌آنجا فرستاد، و سپاه رومیان شکسته شدند، و آنرا مختصری یاد کرده ایم، در خلافت ابوبکر رضی الله عنه[3]

قصهٔ اصحاب الکهف رضوان الله علیهم : ذکر ایشان گفته شدست، اما بوقتی معاویه وعبدالله بن العباس آنجا رسیدند در وقت غزات ملك‌الرّوم، معاویه خواست که در آن کهف رود، آنساعت عبدالله بن العباس گفت مهلا، بأیست نه خدای‌تعالی‌پیغامبر را می‌گوید: (٢٩٢-آ) **لواطلعت علیهم‌لولیتَ منهم فراراً و لملئتَ منهم رعبا**، بعد از آن معاویه چندین تن را در کهف فرستاد، بادی صعب عاصف بیرون جست، و ایشان را بینداخت و از کهف بیرون‌انداخت‌زانسوتر،

یونس النبی علیه‌السلام : چون‌فرمان یافت اورا بکوفه‌دفن کردند واکنون مشهدی است آبادان و مقیمان باشند درآن جایگاه، ومن آنجارسیده‌ام وزیارت کرده

شمسون و جرجیس: دیگران (؟) جایگاهی معین نخوانده‌ام شمسون را، و

---

(١) اگرحرب، یعنی: یاحرب، درقدیم (اگر) بمعنی (یا) درنظم ونثر متداول بوده‌است، دراشعارفردوسی وانوری‌مکرر دیده شده‌وفردوسی‌بیش ازهمه اگر بمعنی‌یا آورده، شمس قیس رازی گوید این‌معنی خاص مردم سرخس است، لیکن مؤلف این کتاب که بدون شك از مردم خراسان نیست. اینمعنی را اینجا آورده و معلوم میشود اختصاص بخراسان نداشته است. و نیز تواند بود که اصل: اگر نه حرب بوده‌باشد (٢) اصل: نمی دانم. (٣) خبر این رسالت در تواریخ معتبره دیده نشد.

جرجیس را ، چنانك در تاریخ خوانده‌ام - در تاریخ جریر - و وقعت و آن حالهاء وی را بزمین موصل و آنحدود همی شرح دهد ، اما گور او در خوزستانست و من دیده‌ام در مشهدی معروف بنام وی میان تستر و جندیشاپور [1] و ازبسیاری سالها بازجایست آن مشهد اندرمیان بیشها و دیهها ، وازمقیمان آن نزدیك تعاهد کنند مسجد و مشهدرا ، و ساکنان باشند گاه گاه ، اما خدای تعالی داند حقیقت آن و سخت دراز است بطول [و] کمابیش ده گز آن گور برآورده است ، وقبه ومحراب ومسجد و بسیاری (۲۹۲ - ب) عمارت .

محمد المصطفی علیه‌السلام و ابوبکر و عمر : روضهٔ او بمدینة‌الرسول اندر حجرهٔ عایشه رضوان الله علیهما هم پهلوی مسجد و تحیت [2] پیغامبر ، وابی‌بکر هم پهلوی عمربن‌الخطاب را رضی الله‌عنه دفن کردند ، برآنسان که شکل اندر دیگر باب رقم زده‌شود ، وابوبکرالصدیق برابر کتف پیغامبرعلیه‌السلام وبالین عمربرابر کتف ابوبکر است رضی‌الله‌عنهما ، وبروایتی دیگر گویند گور فاطمهٔ زهرا رضی الله‌عنها همانجایگاه است ، اما حقیقتی نیست علیهم‌الرحمة والله‌اعلم .

عثمان و علی و حسن و حسین رضوان‌الله‌علیهم : امیرالمؤمنین عثمان را به بقیع دفن کردند بشب ، اندر گورستان مدینه بحایطی ، و علی را رضی الله عنه در آن‌خلاف است ، گویند بکوفه اندرپس جامع ، حسن [و] حسین و محمدبن الحنفیه [3] بشب اندر اورا دفن کردند ، و گورش ناپیدا ساختند ، و باز گویند بر شتر نهادندش همان شب ، و بریك فرسنگی کوفه آنجا که اکنون مشهدست شتر بخفت بر آن تل کوچك همان جایگاه دفن کردندش وسرگورها [مون] [4] کردند و ناپیدا کردندش ، بعد از آن هرون بوقتی صید همی کرد آهوی از پیش (۲۹۳ - آ) یوز بر آنجا گریخت ، ویوز پیرامون همی دوید ، نتوانست برآنجایگاه رفتن ، و آهوی گرفتن ، هرون الرشید را شگفت آمد ، و خود در اخبار چنان یافته بود که امیرالمؤمنین علی را آنجا دفن

(۱) اصل : جند نشابور (۲) کذا ؟ .. (۳) اصل : الحنیفه (٤) هاءون کردن ، بمعنی هموار کردنست ، چه هاءون بمعنی زمین هموار باشد و (هاءونوار) که بمعنا (هاموار) و (هموار) شده بمعنی با زمین برابر کردن جائی است که خاك وچیزی آنرا ناهموار ساخته باشد .

کردند ، او را آنحال دلیل گشت ، و از علویان باز جست ، همچنان گفتند ، پس بفرمود تا آنجا گور ساختند وقبه برسرش وزیارت همی کردند ، تا عهد عضد الدوله ابوشجاع فناخسرو بن الحسن بن بویه ، پس آنرا حایطی فراخ بکشید برین سان که اکنون مشهد است بفرمود کردن ، و اهل شیعت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفها مقیمانرا و خزانهٔ آنرا خصوصاً از مصر ، تا برین صفت شد که اکنون بجایست ، و آنرا زیارت کنند ، وخداوندتعالی علیم تربدان ، وحسن را چون زهر دادند خواستند که او را پیش پیغامبر علیه السلام دفن کنند ، خلاف برخاست ، واورا هم برگورستان بقیع دفن کردند ، وحسین را چون بکربلا آن حادثه افتاد همانجایگاه از آن دیه حمر[۱] جماعتی بیامدند و اورا دفن کردند ومشهد ساختند وساکنان ومجاوران (۲۹۳.ب) در وی بنشستند تا متوکل خراب فرمود کردن ، و ناپیدا کرد . بعد از آن علویان باز آبادان و معمور کردند و اهل شیعت عمارت آن بیفزودند بر آن سان که اکنون بجایست ، و از فرزندان حسین وبرادرانش و اهل بیت علیهم السلام بسیاری آنجایگاه مدفون اند ، از آن جماعت که باوی کشته شدند وازآن جماعت اهل شیعه همچنین .

معاویه و یزید و معاویة بن یزید و مروان بن الحکم : این جماعت را جمله [مرگ] بدمشق افتاد ، و همانجایگاه دفن کردند ، و تربت ایشان ظاهر است

ابن الزبیر عبدالله وعبدالله بعد از آنك او را دفن کردند ، وپیش[۲] از آن ازدارش فرو گرفتند ، بفخ مکه ویرا دفن کردند.

عبدالملك بن مروان و ولید و سلیمان : هرسه را بدمشق دفن کردند وتربت ایشان مفردست از دیگرها . **عمر بن عبدالعزیز** بدیر سمعان مرده است از ناحیت حمص وهم آنجایگاه [دفن] کردند . **یزید بن عبدالملك** بدمشق مدفونست درتربت پدرش . **هشام بن عبدالملك** برصافه بمرد و همانجایگاه دفن کردندش (۲۹٤-آ)

---

(۱) ظ : عقر ، دهی است از حدود نینوا نزدیك بآن جائی که حضرت حسین در مقابل منع حربن یزید ناگزیر فرود آمده بود و آن زمین کربلا بود (۲) در عبارت خللی است ،

ولیدبن الیزید او را ببخرا [ء] [1] کشتند بقدمر از شام، و همانجایگاه دفن کردند. یزیدالناقص بدمشق بمرد و دفن کردند، و مروان از گور برآوردش و بردرخت کشید وبازهم بردرخت [2] اورا دفن کردند. ابرهیم بن الولید اندر آب ز اب غرقه شدو باز ندید[ند]ش. مروان بن محمد الحمارین [3] بزمین مصر اندرکشته شد بدر کنیسهٔ که آنرا ابوصیر [4] خوانند و رقیون [5] نیز گویند، و سرش بکوفه آوردند و تنش همانجایگاه دفن بکردند. ابوالعباس سفاح: بانبار بمرد بآبله و بسامره دفن کردندش. المنصور: ببیر میمون بمرد وسر ببالاء مکه [6] او را بحرم اندر دفن کردند سرگشاده [7]. المهدی: گویند بماسبذان مرد، که بشکارگاه رفته بود، اسپ را جایگاهی تنگ اندر راند ازبناهاء بیران [8] پشتش بشکست وبروایتی چنان خواندم در کتابی که بدین شکارگاه اندرشد [9]، بسیاری شکاررا ازهرجنس برکوهی بپیچیدند وجمله راهها را بگرفتند بدام وسگ ویوزوهیچ جای دیگرراه نیافتند وبسته بماندند وبطاقت (٤ ٢٩ - ب) رسیدند [10] از تشنگی، تاجمله بخروشیدند وسر بآسمان داشتند، خدای تعالی بارانی

---

(١) البخراء، ممدودة . . . ماء منتنة علی میلین من القلیعه فی طرف الحجاز (معجم) (٢) ظ: بردرخت زاید باشد (٣) کذا و ظ: الحمار (٤) اصل: ابوصبر و در تواریخ: بوصیر، بدون الف از نواحی مصر وبر کنار نیل واقعست (٥) دیده نشد ودر تواریخ محل قتل مروان را کنیسهٔ بوصیر ازموضع معروف به (ذات الساحل) نوشته اند، و نیز یاقوت گوید: بوصیر اسم لاربع قری بمصر . . بوصیر قوریدس . . قال الحسن بن ابراهیم بن زولاق بها قتل مروان . . . و قال ابوعمر الکندی قتل مروان ببوصیر من کورة الاشمونین (معجم) (٦) کذا . . ظ: و بئرمیمون بالای مکه است. قال الیاقوت: بئرمیمون . . . میمون صاحب البئر حفرها باعلی مکة فی الجاهلیه وعندها قبر ابی جعفر المنصور (معجم البلدان) و ابن اثیر گوید: بروایتی در بئرمیمون بمرد و او را در مقبرة المعلاة دفن کردند . . . و بروایتی در آخرین منزل از منازل تطیر زد و سوار شد و در راه از مرکب بیفتاد و پشتش بشکست و به بئرمیمون بگور کردندش و الصحیح ماتقدم (ج ٦ ص ٧ - ٨) (٧) ظ: یعنی سرش گشاده بود. ك: وغطی وجهه و بدنه و جعل رأسه مکشوفا لاجل احرامه (ص ٧) (٨) بیران لهجه ایست از ویران (٩) اصل بی نقطه . . (١٠) بطاقت رسیدند، یعنی طاقتشان تمام شد. چه رسیدن و برسیدن، در فارسی صحیح بمعنی تمام شدن و بمنتهای حد طبیعی رسیدن است، چنانکه هم امروز گوئیم: میوه رسیده،

بفرستاد و آن جانوران را[1] سیر آب شدند، و مهدی بازگشت و هیچ نتوانست گرفتن، وبازگشت و بقصری فرود آمد که نوساخته بودند در بغداد[2] و بیاراسته بودند بفرشهای بزرگوار بهمه تکلف واو سخت عظیم خرّم بود بدان عمارت وجای که درین وقت تمام پرداخته بودند، و آنشب تنها بود بیاسود آواز هاتفی شنید بدین بیت :

شعر

هاتف گفت : کانی بهذاالقصر قدبادامله — و قد درست علامه [3] و منازله

مهدی گفت: کذاك امور الناس یکی حدیدها (؟) — وکلّ کریم سوف تبلی انامله [4]

هاتف [5] گفت: فخذعدة للموت انك راحل — و انك مسئول و ما انت سایله

مهدی گفت : اقول بان الله لاشك واحد — و ذلك قول لیس یخفی فضائله

هاتف گفت: برود [6] من الدنیا فانك میت — و قداذق [7] الامر الذی بك نازله

مهدی گفت : مهلا ذاك حدیث هدمت [8] فاننی — سافعل ما قد قلته و اعاجله

هاتف گفت : توقع بلما بعد (؟) عشرین لیلة — الي منتهی شر و ما انت کامله

پس مهدی بمردهم درین وقت وببغداد[9] دفن کردندش

الهادی (٢٩٥ـآ) بعیسی آباد[10] بمرد و هم بپهلوی پدرش [11] دفن کردند،

یعنی کامل و تمام و بحد طبیعی از پخته شدن بر درخت رسیده است و همچنین بسر رسیدن مدتی یا بپایان شدن جنس یا چیزی را (رسیدن ـ برسیدن) گویند، چنانکه گویند در کشتی بودیم و راه گم کردیم و ارزاق برسید ـ یعنی تمام شد و اینجا معنی اخیر مرادست.

---

(١) کذا؟ (٢) کذا؟ واینروایت که در بغداد مرد درتواریخ نیست وقبرش هم در ماسبذان است (٣) ظ : اعلامه. کامل ج ٦ص ٢٧ : واوحش منه ربعه ومنازله (٤) کذا؟ (٥) اصل : هرون تا آخر ابن اثیر و مسعودی فقط سه بیت هاتف را آورده اندبدینطریق : (پس از : کانی)

وصار عمید القوم من بعدبهجة — و ملك الی قبر علیه جنادله

فلم یبق الا ذکره و حدیثه — تنادی علیه معولات حلائله (ك :ج٦ص٢٧)

(٦) کذا؟ (٧) کذا؟ (٨) کذا؟ (٩) در طریق مرگش اختلاف هست ولی در اینکه بماسبذان بمرد و همانجا بگورش کردند شکی وخلافی نیست (١٠) عیساباذ. محلة کانت بشرقی بغداد منسوبة الی عیسی بن المهدی... و به مات موسی بن المهدی (معجم البلدان) (١١) کذا. وبدر هادی چنانکه گذشت در ماسبذان مدفون است.

الرشيد: بطاهرطوس بمرد از خراسان بدیه سناباد، وهمانجا دفن کردندش، وامروز مشهدست ازآن علی بن موسی الرضا و آبادست وبعمارت تمام. **المأمون** بزمین روم اندر بمرد بزمین روم[1] جائی که آنرا بداندرون[2] خوانند، و معتصم او رابطرطوس[3] دفن کرد، **الامین** چون ببغداد بکشتندش بسرابوستان مونسه بباب الانبار دفن کردند. **المعتصم** ویرا بسامره دفن کردند بهارونیه. **الواثق** هم بپهلوی معتصم نهاده است بهارونیه. **المتوکل** غلامان معتصم[4] بکشتندش بسامره و همانجا دفن کردندش **المنتصر** بهارونیه بمردو همانجا مدفون است، **المستعین** بنهر قاطول[5] کشته شد تنش درآب غرقه کردند و سرش ببغداد بردند، وپس بمقابر الخلفا دفن کردند. **المعتز** اورا بسامره درزندان از گرسنگی بکشتندش، درگرمابه نیز گویند، وبباب السمیدع درگور کردندش. **المهتدی** کشته شد بسامره بردست موسی بن بوغا و بفرمان او اندرسرای محمد[6] بن خاقان بگور کردندش (۲۹۵-ب) بباب السمیدع هم بپهلوی معتز. **المعتمد** ببغداد مرد بفجأ، واورا بمقبرة العتیقه بسامره درگور کردند، **المعتضد** ببغداد بمرد بگورستان خلفاء همانجایگاه دفن کردندش. **المکتفی** هم ببغداد مدفون است. **المقتدر** غوغااو را بکشتند بباب الشماسی[7] دربغداد، وهم بمقابر الخلفا دفن کردندش[8]. **الراضی** بمقابر خلفا دفن کردندهم ببغداد. **المستکفی** ببغداد [بعد] از آن که چشمش تباه کردند، و بمقابر خلفا دفن کردند. **المطیع** ویرا هم کور کردند و هم در آن بمرد، وبپهلوی دیگرانش دفن کردند هم در بغداد **الطایع** بدیر العاقول بمرد، و بتربت خلفا دفن کردندش بعداز خلع و گوش برکندن[9] بمرد وهم ببغداد مدفونست[9]. **القادرو القایم والمقتدی والمستظهر** جمله را اندرشهر بغداد اجل رسید بمرگ وایشانرا بر[ا]براندر آب [ا]ز دارالخلافه بمقابر الخلفا بردند برحدرصا [فه‌دفن] کردند **المسترشد** [او رالشکر بان سلطان م] سعود[10] قبض کردند بعداز آنك با سلطان [بدایمرج] مصاف داد

---

(۱) بزمین روم زاید است (۲) ص: بدندون (۳) ص: طرسوس (٤) ظ: منتصر (٥) اصل: قاطون (٦) کامل: احمد (ج۷ص۷٦) (۷) القاهر را انداخته (۸) المتقی افتاده (۹-۹) زاید بنظر میرسد (۱۰) در متن پاك شده واقل احتمالات را بین دو قلاب نوشت (کامل: ج ۱۱ ص ۱۰).

و بمراغه بردش و ملاحده (٢٩٦-آ) ناگاه از در سراپردهٔ او بازرفتند و بکشتندش وهم بمراغه دفن کردندش. **الراشد** باصفهان حماه الله من الآفات دفن کردند[۱] **المقتضی** ببغداد دفن کردندش. **المستنجد** ببغداد دفن کردندش هم بمقابر خلفا **المستضی** هم ببغداد دفن کردندش.

فصل
در ذکر جماعتی از اهل بیت پیغامبر علیهم السلام ونسق و نسب و مختصری از اخبار

فاطمة الزهرا بنت رسول علیهما السلام، بعداز پیغامبر علیه السلام بشش ماه فرمان یافت، و پنج ماه نیز گویند، وبعضی چهل روز گویند، و او را بگورستان بقیع امیرالمؤمنین علی بدست خود دفن کرد، و عمرش هیجده سال بود وهفتاد وپنج روز گویند، و بیست و یکسال هم روایت است، وچون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از گور او بازگشت این بیتها بگفت و همی خواند:

لِکلِّ اِجتماعٍ مِن خَلیلینِ فُرقةٌ ⁂ وَ کلُّ الذی دونَ الفراقِ قَلیلُ
وَ اِنَّ اِفتقادی فاطِمةَ[۱] بعدَ احمدٍ ⁂ دَلیلٌ علی اَن لا یدُومُ خَلیلُ

(٢٩٦-ب) وهم چنین گویند روزی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه برگورستان همی رفت و میگفت: **السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دورکم سکنت و نساؤکم نکحت فهذا خبرکم عندنا فما خبرنا عندکم.** پس هاتفی آواز داد: **و علیك السلام ماأکلنا ربحنا و ماقدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا.** یعنی آنچ خوردیم سود کردیم وآنچ پیش بفرستادیم بیافتیم نیکی وبدی وآنچ بگذاشتیم خاسر گشتیم، وذکر امیرالمؤمنین علی وحسن وحسین رضوان الله علیهم اجمعین گفته شدست، امافرزندان ایشان را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم، آغاز از فرزندان علی و از آن سبب کتا از یك روی بُوَد[۲] در نسب خلفا یادنکردیم برسان دیگران،

ذکر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام: الحسن و الحسین و زینب و ام کلثوم از **فاطمه** بنت النبی علیهم السلام بودند، و **محمد بن الحنفیه** از خوله-

---

(۱) اصل: المنقی (۱) ظ: فاطما (۱) که تا از یکروی بود - یعنی تا رویهٔ کتاب بهم نخورد.

[و] عبدالله و عباس و جعفر وعثمان از امالبنين بنت خالد [1] بن زيد الكلابيه، بودند و عمر و رقيه (٢٩٧-آ) از ام الحبيب التغلبيه بودند، از بنی [2] خالد بن الوليد، و[محمد و] يحيی [3] وعون از اسما بنت عميس الخثعميه، و ابوبكر و عبيدالله از ليلا بنت مسروق [4]، و زينب الصغری و امكلثوم الصغری ازمادر فرزندی بودند. و ام الحسن و رمله [5] از ام سعيد المخزوميه بودند [6] جمله بيست و دو فرزند [7] بودند از آنجمله سيزده پسر ونه دختران بودند وازين پسران نسل ازحسن وحسين و محمد بن الحنفيه و عباس و عمر پيوست، وهمه علويان جهانرا نسب بدين فرزندان كشد و ديگران را نسلی نماند و ذكری نيافتيم والله اعلم به.

ذكر فرزندان حسن بن علی عليهما السلام: عبد الله و القاسم و الحسين و عقيل والحسن وزيد وعبيدالله و عبدالرحمن و احمد و اسمعيل جمله ده پسر بودند ودختری داشت نام او امالحسن و الله اعلم.

فرزندان حسين بن علی عليهما السلام: علی الاكبر الشهيد مع ابيه و علی الاصغر وعبدالله و محمد وعبيدالله و جعفر الشهيد مع ابيهم، و دخترش زينب بود و سكينه، و مكر (٢٩٧-ب) از علی الاصغر [8] هيچ فرزند نماند، جمله بكربلا كشته شدند و نسب جملهٔ حسينيان بوی باز شود، و دگر فرزندان او گوئيم.

ذكر علی بن الحسين عليهما السلام: اورا بلقب زين العابدين خواندندی و كنيت

---

(١) ك: (ج ٣ س ١٥٨) حرام الكلابيه. (٢) ظ: از سبي خالد. ك: ج ٣، ص ١٠٩: ولدمن الصبهاء بنت ربيعة التغلبيه وهی من السبي الذی اغار عليهم خالدبن وليدبعين التمر (٣) اصل: (ك: ج ٣ ص ١٥١) گويد و تزوج اسما... فولدت له محمد الاصغر و يحيی و قيل انها ولدت له عونا (٤) ك: (ج ٣ ص ١٥٨) بنت مسعود بن خالد النهشليه التميميه. (٥) اصل: الحسن ورمله ك: وتزوج.. امسعيد ابنة عروة بن مسعود الثقفيه فولدت له امالحسن ورملة الكبری وام كلثوم (٦) كامل علاوه برآنها گويد: وتزوج امامه بنت ابی العاص... وامها زينب بنت رسول الله فولدت له محمداً الاوسط و كان له بنات من امهات شتی لم يذكرن لنا منهن ام هانی و ميمونه و زينب الصغری و رملة الكبری وام كلثوم الصغری و فاطمة و امامة و خديجه وام الكرام وام سلمة وام جعفر وجمانة و نفيسة كلهن من امهات اولاد و تزوج ايضاً مخباة بنت امری القيس بن عدی الكلبيه فولدت له جارية هلكت صغيره.. فجميع ولده اربعة عشر ذكراً و سبع عشره امراة (ج ٣ ص ١٥٩) (٧) كامل: ٣١ (٨) يعنی: جز از علی اصغر،

ابامحمد واباالحسین وابابکر نیز روایت کرده‌اند، ومادرش را **شهر ناز** [۱] نام بوددختر یزدگرد شهریار، بروایتی گویند دختر سبحان [۲] الملك [۳] پارس بود و ملك هری نیز گویند، اما روایت اول درستر است؛ و شهید از دنیا برفت بمدینهٔ رسول اندر سنه خمس و تسعین در عهد ولید بن عبدالملك بن مروان، و عمر او پنجاه و نه سال بود، پیش‌عمش الحسن ببقیع دفن کردندش. فرزندان: محمد [و] زیدالشهیدبالکوفه [و] عبیدالله [٤] [و] الحسن و الحسین و علی و عمر، و دختر هیچ نداشت [٥].

ذکر محمدبن علی الباقر علیه السلام: او را بلقب باقر خوانده اند، و کنیت [او] ابو جعفر، واندر عهد ابرهیم بن الولید بمردبمدینه در سنه اربع عشرو مائه، و عمر او پنجاه و هفت‌سال بود و فرزندانش (۲۹۸-آ) جعفر بود و علی‌وعبدالله و ابرهیم و دختری داشت نام او امّ‌سلمه [٦] و الله اعلم.

ذکر جعفر بن محمد بن علی الصادق علیهم السلام: او را لقب الصادق بوده است و کنیت اباعبدالله ومادرش فاطمه [۷] بنت القسم بن ابی‌بکر بود ونسب علویان‌جعفری بوی باز شود، بمدینه بمرددر سنهٔ ثمان و اربعین و مأیه‌اندر عهد ابی‌جعفرالمنصور و هم پهلوی پدرش و جدّش ببقیع دفن کردند، فرزندانش: اسمعیل، موسی، محمد، علی، عبدالله، اسحق، و دختری امفروه نام، این جمله شش پسر و دختری داشت، والله اعلم.

ذکر موسی بن جعفر علیهما السلام: کنیت او اباالحسن و اباابرهیم نیزهم روایتست و لقب او العبدالصالح و کاظم [۸] نیز گویندو این معروفست، مادرش حمید[ه] بنت الصاعد

(۱) ظ: شهربان - شهربانو سبط ابن‌الجوزی در تذکرة خواص الامه‌فی‌معرفة الائمه (چاپ‌تهران ص ۱۸۳) گوید: وامه‌ام ولد اسمها غزاله و قیل السلافه و قیل ام سلمه و قیل شاه زنان. (۲) ظ: سنجان (صنجان) واو برادر زادهٔ ماهویه مرزبان مرو است(؟) (۳) ظ: مالك. (٤) تذکرهٔ سبط‌الجوزی عبدالله و قیس و عبیدالله (ص ۱۸۷)؛ (٥) سبط الجوزی: و خدیجه و حسین الاصغر وام علی و تسمی علیه‌وکلثم‌وسلیمان‌وملیکه‌والقسم‌و ام‌الحسن‌وام‌البنین و فاطمه ... الخ (ص۱۸۷) (٦) تذکرهٔ سبط الجوزی ص ۱۹۲: و زینت و ام سلمه. (۷) سبط: ام فروة بنت ابوالقاسم بن محمد بن ابی‌بکر؛ (۸) سبط: ویلقب بالکاظم والمامون و الطیب و السید . . ویدعی بالعبد الصالح بعبادته و اجتهاده و قیامه باللیل (ص ۱۹٦).

البربری اورا زهر دادند و کشته شد ببغداد اندر سنهٔ ست و ثمانین و مأیه [1] و چنین خواندم که رشید هارون معدلان بر[و]ی فرستاد که گواه گیرد بر او بلا ملاکی، پس موسی گفت یا فلان بن فلان و همه را نام ببرد امروز زهر خورده ام، فردا سرخ گردم و پس فردا زرد و باز سیاه واندر ان بمیرم، و همچنان بود پس او را بجانب غربی دفن کردند آنجا [که] اکنون ببغداد مقابر قریش خوانند، و عمر او پنجاه و چهار سال بود، فرزندانش: علی، ابرهیم عقیل، هرون (٢٩٨-ب) الحسن، والحسین، عبدالله، اسمعیل. عبیدالله، محمد، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، القاسم، جعفر، زید [2] و دختران: خدیجه، ام فروه، ام اسماء [3]، علیه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، فاطمه [4] ام کلثوم، ام کلثوم، [5] ام عبدالله، زینب، ام القاسم، حلیمه، اسما [الصغری]، محموده، امامه، میمونه، جملت بیست پسر و هیجده دختر، خدای تعالی او را داده بود والسلم.

ذکر علی بن موسی الرضا علیهما السلام: لقب او رضا بود، و کنیت ابا الحسن مادرش مادر فرزند بود نام سکن النوبیه [6] و خیزران: ومأمون او را بطوس زهر داد اندر آب نار بدست خویش [و] بمرد در سنهٔ اثنین و مأتین، و هم آنجایگاه، هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند و عمر او چهل و نه سال و شش ماه بود، و فرزندانش جز از دو پسر نبود یکی محمد و دیگری جعفر والسلام.

---

(١) تذکرهٔ سبط: ثمان و ثمانین ومائه فی رجب - و ثلاث و ثمانین ومائه ایضاً و کامل: (ج ٦ ص ٥٤) ثلاث و ثمانین و مائه (٢) تذکرهٔ سبط جوزی: عمر، اضافه دارد و گوید آنحضرت بیست پسر داشت و بیست دختر (٣) تذکره سبط جوزی: اسماء (ص ١٩٨) (٤) تذکرهٔ سبط: فاطمة الکبری والصغری والوسطی وفاطمة اخری فالفواطم اربع (٥) تذکره سبط: یك ام کلثوم ذکر کرده ودو زینب و مجموع دختران در تذکره ١٩ تن اند (٦) تذکرهٔ سبط الجوزی (١٩٨) خیزران. عیون اخبار الرضا: و کانت لها اسماء منها نجمه واروی و شکن و سمانه و تکتم و هو آخر اسامیها (چاپ طهران ص ١٢) و نام اخیر برسایر نامهای مادر حضرت رضا غلبه دارد و نیز محقق است که کنیز بوده واز غیر عرب بوده و همچنین قریب بتحقیق است که از اشراف زادگان مغرب و بربر بوده و هیچ جا در ایرانی بودن وی ذکری نیامده جز یکی از فضلای طهران در سال دوم مجلهٔ مهر تصریح کرده که تکتم از مردم ایرانست و کلمهٔ تکتم را هم با کلمهٔ (دغدو) مادر زردشت از یك اصل وریشه شمرده است و ماخذ معینی هم نشان نداده است. و مادر فرزند ترجمه ام ولد است یعنی کنیز درم خریده.

ذکر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام: لقب او رضا و مرتضی یافتیم، و مادرش کنیزکی بود نام او ریحانه و کنیت او ابوجعفر، وزنش دختر مأمون بود و او را بحیلت بزهر بکشت بشکلی عظیم زشت، و در تاریخ شهور سنهٔ عشرین و مأتین در اول عهد الواثق [بمرد] و بمقابر القریش در گور کردندش، فرزندانش یك پسر بود نام او علی و عمر او بیست و پنج سال (۲۹۹ـآ) وسه ماه و بیست روز بود.

ذکر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام: لقب او عسکری[1] گویند و بدین معروفست، و نقی نیز روایتست، و کنیت ابوالحسن، و مادرش مادر فرزندی بود نام او سیده[2] و بسامره بمرد اندر شهور سنه اربع وخمسین ومأتین، و گویند زهر دادندش و همانجایگاه پسرانش دفن کردند، درآخر عهد معتز، وعمر او مدت چهل سال بودست، و فرزندانش الحسن وجعفر و ابوابرهیم بودند.

ذکر الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام: لقب او زکی گفتست[3] و کنیت او ابومحمد، و مادرش مادر فرزند بود نام او سوسن[4] بسامره بمرد و گویند زهر دادندش، در شهور سنه ست و خمسین ومأتین بعهد معتمد اندر. و هم پهلوی پدرش دفن کردند، و عمرش بیست و نه سال بود، فرزند ابوالقسم محمد بن الحسن.

و آن جزو که این نسب وتاریخ ها برآن نوشته بود بیش از ین ذکری نداشت و همه علویان عالم را نسب بدین فرزندان بازشود که ذکر کرده شد، و این جماعت آنند که اهل شیعت و علویان ایشان را سید عشیرت و امام اهل بیت پیغامبر علیه السلام شمرند، واز فرزندان ایشان بسیاری متفرق شدند دربلاد اسلام و بهر شهروجایگاه (۲۹۹ـب) ایشان را نسل پیوست، وعزیز ومستنصر ونزار وحاکم[5] گویند الحسینی نسب [اند] اما شرحی زیادت معلوم نبود بسیاقت چنانك یافتیم نقل افتاد والله اعلم.

(۱) کذا تذکرة سبط الجوزی (ص۲۰۲) و انما نسب الی العسکر لان جعفر المتوکل اشخصه من المدینه الی بغداد الی سرّ من رای فاقام بها عشرین سنه و تسعة اشهر. ویلقب بالمتوکل والنقی (۲) سبط جوزی: و امه سمانة مغربیه (۳) سبط جوزی (ص ۲۰۷): و یقال له العسکری ایضاً (٤) اصل: سوشن ـ سبط جوزی: سوسن (۵) مراد خلفای مصر اند

ذکر فرزندان حسن(۱) بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و از فرزندان حسن[۱] بن علی علیهما السلام ، عبدالله و قومی پیوستگان و عشیرت کشته شدند بکوفه در حبس منصور ، و همانجایگاه دفن کردندشان ، بدان صفت که بود ، و پسرانش محمد و ابرهیم همچنین ، وکسانی که خروج کردند در عهد بنی امیه وبنی العباس کشته شدند ، چه بجانب طبرستان و چه بجانب ری و خراسان ، و بمکه و بمدینه و اندلس بمغرب و زمین طنجه هلاك گشتند ، و همانجا دفن کردند ، و بعضی را سر ببغداد و دمشق فرستادند ، و ذکر ایشان در اخبار خلفا یاد کرده آمد ، وجماعتی حسنیان با حسن بن زید الداعی بطبرستان آمدند در شهور سنهٔ مأتین و خمسین ، و حسن بن زید اندر فرمان دادن وشوکت و عظمت بماند نوزده سال و شش ماه تا فرمان یافت در شهور سنه سبعین و مأتین ، وبرادرش محمد بن زید بجای او نشست هجده سال بپادشاهی اندر (۳۰۰-آ) تا کشته شد بر دست محمد بن هرون بگرگان از قبل اسمعیل سامانی ، و آن گروه را همانجا که آنرا شجره خوانند [دفن کردند] و اغلب از آنان مقیمان ری اندر بودند[۲] ، وهم از فرزندان امیرالمؤمنین حسن بن علی جماعتی باسید ابوالقاسم بطحای[۳] بهمدان آمدند ، و مقام ساختند ، و املاك خریدند ، وشریف ابوعبدالله الثانی بود آنك قلعه وعمارتها کرده است ، وابوالفضل پسر ابوالحسین بود ، و از دختر صاحب کافی اسمعیل بن عباد وامیرسید مرتضی ابوهاشم زید پسر ابوالفضل بود از دختر ابوعیسی شادی بن محمد ، و جمله سادات همدان ازین نسب اند ، و امیر سید ابوهاشم را وفرزندان اورا آثارها بسیار است در دولت آل سلجوق ، و نسب ایشان همچنین است : المرتضی ابوهاشم زید بن الرضا ابی الحسین بن الزکی ابی الحسین علی بن النقی ابی عبدالله الحسین بن الرئیس ابی الحسین علی بن عبدالله (؟) الحسین بن ابی المحمد (؟) الحسن بن ابی الحسن زید بن ابی محمد بن ... [حسن] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، و از ابن عمان امیر سید ابوهاشم

---

(۱) اصل : حسین (۲) ظ : ری اند و بودند (؟) (۳) ظ : بطحاوي .

وبرادرانش، جماعتی باصفهان مقام گرفتند بدرد زی علاالدین[1] سیدی ازآن جماعت است (٣٠٠-ب) و تربتها همه باصفهان و همدانست.

ذکر مقابر صحابه‌و صاحب‌روایتان‌واخبار شهیدان-بدرو اُحد ودیگر غزوها:

[شهیدان] راهم بجایگاه‌حرب دفن کرده‌اند، اما **طلحه** و زبیر ببصره کشته شدند درحرب جمل، ومشهد ایشان آنجاست. **عباس** وعبدالرحمن بن عوف وعبدالله انصاری وخالد ولیدو سعید. این جماعت را همه بمدینه وفات بود وببقیع مدفون‌اند، وهمچنین اغلب یاران پیغامبر وزنانش علیهم السلام، وبعضی گویند خالد بشام مدفونست، ابوذر بربذه مدفونست بر راه حاج، سلمان بمداین، ومشهدش آبادانست بکنار ایوان، ابوهریره بشام مدفون است، عبدالله بن عباس بمدینه، اویس قرنی بآذربادگان، محمد بن-الحنفیه بمدینه، ابوسفیان بمدینه، عمرو بن العاص بمصر، ابوموسی و مغیرة بن شعبه بکوفه، حسان بمدینه، سعید بن جبیر، بکوفه کشته شد وآنجا مدفونست، ابن مسعود بمدینه، انس بن مالك ببصره، حسن بصری وابن سیرین هم ببصره درشهورسنة عشرة ومأیه (٣٠١-آ) دفن کردند ومادر ایشان ازسبا[یاء]میسان[2] بود ازفتح مغیرة ابن‌شعبه، فضل بن العباس بفلسطین بمرد وآنجا مدفونست، مقدادبن الاسود بمدینه، مالك بن انس بمدینه، ببقیع، معاذ بن جبل و پسرش ابوعبیدهٔ جراح بشام، بلال حبشی و سعد بن عباده بشام، حذیفه بن الیمان بمداین، نعمان[3] بن المقرّن بدر نهاوند کشته شدند با جماعتی وآنجا مدفونست بدیهی که آنرا مواهشت[4] خوانند در مسجدی

(١) کذا؟ وشبیه باین نام: دزی - دردزی- دزی علاءالدین -دز علاءالدین جائی دیده نشد. نام: «علوي وردی» درمحاسن اصفهان ما فروخی چاپ تهران ص٣٢ آمده‌است-ونیزرذانه من قری اصبهان (یاقوت) و درخوزی ودر خوزیان ایضاً محلة بالاصبهان نسب الیها جماعةمن اهل العلم (یاقوت جزو ثالث ص٤٨٨)

(٢) اصل: سبامسان، وفیات الاعیان ج ١ ص ١٨٠ چاپ مصر گوید: حسن بصری از بزرگان تابعین بوده پدرش از اسرای ولایت «میسان» و مولد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صدو ده هجری ببصره وفات یافته است ومیسان بفتح میم وسکون یا قال السمعاني هی بلیدة باسفل البصره (٣) اصل. نعمر - و هونعمان بن المقرن المزنی قتل بوقعة نهاوند سنه ٢١ فی ایام عمر و قیل سنه ١٩ و قیل سنه ٢٠ (یاقوت ٨ ص ٣٢٩ - ٣٣١) (٤) کذا - ؟. کامل این جنگ را در (اسپیدهان) نوشته است.

که مشهد ایشانست ونام جماعت شهیدان نوشته است. ودر جمله سعد وقاص و حذیفة الیمان را گویند و حقیقتی نیست ، اما شهداء بسیار [ند] آنجا از صحابه ، و بهری ازیشان باجراحت در حدود خوابق[1] و ملایر هرجا افتاده‌اند ، وبعضی را درین جایها مشهد ظاهر است ، و هرکسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند و خدای تعالی علیم تر است بحقیقت حال ایشان . الساریه [را] مشهد آنجایگاه است با سپیدهان[2] وظاهر بر تل ، آنجا که گورهاء جمع شهیدان است ، و آن شکاف که آواز امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از آنجا برآمد که از مدینه گفت یا ساریه الجبل الجبل[3] (۳۰۱-ب) و آنرا زیارت کنند . ابوحنیفه و جنید و شبلی و امام احمد بن حنبل جمله ببغداد مشهدهاء ایشان ظاهرست. محمدبن ادریس الشافعی [را] بمصر واقعه افتادو آنجا مدفون است ، سفیان ببصره و آنجا مدفونست ، نود و هفت سال عمرش بود ، حمادبن ابی حنیفه بکوفه مدفونست ، بشر الحافی ببغداد مدفونست ، کعب الاحبار[4] بشام ، عامر ابن شراحیل الشعبی بکوفه مدفونست ، وهب بن منبه بصنعا[ء] یمن مدفونست ،

ذکر دوم اندر نواویس (۵) ملوك عجم و بعضی ملوکان(۶) و معروفان:

چنانك معلوم گشت [و] ذکر آن کرده شد و جایگاهی که کسی رسیده است: **کیومرث** او را درکتب فارسیان آدم شمرند و گفته اند که او را بکوه هندوان مرگ رسید ، **هوشنگ**: چیزی زیادت معلوم نیست جز آنك بزمین پارس بمرد و آنجا ستودان ساختند. **طهمورث**: حمزه در کتاب اصفهان چنین آرد که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت عبادات بوده است درعهد طهمورث و آنرا مینودز خوانده‌اند و بتان نهاده بودندی (۳۰۲-آ) بسیار ، چنانك از جملهٔ شهرهاء مشرق آنجا آمدندی

(۱) کذا ؟ . . ظ : جابلق ؟ (۲) اسبیدهان از نواحی نهاوند است (۳) این وقعه بروایت طبری درنواحی فسا و دارابجرد رویداده است ك (ج ۳ ص : ۱۶) (٤) اصل: الاخبار (۵) نواویس ، جمع ناوس و آن دخمه یا گنبدیست که بر گور کسی بسازند و بپارسی ستودان گویند (۶) ملوکان - جمع ملوك ، در پارسی قدیم رسم بوده است که جمعهای عربی را برای تکمیل فهم قارئین جمعی فارسی هم میفزوده اند .

بحج کردن، تا روزها[1] گشتاسف واسفندیار بفرمان پدر آنرا از بتان خالی کرد، و آتشگاه کرد، و هم برآن بماند، تا شاه اسکندر آنرا خراب کرد، وچنان آورده‌اند که طهمورث آنجا نهاده است. جمشید : ضحاك ببابل اورا باره بدونیم کرد، وبسوزانید واثری نماند ضحاك :فریدون اورا ببست برسر کوه دماوند وبمسمارهاء گران بدیوار چاه بدوخت، وسنگی بافسون برسر وی ببست کچون قصد برآمدن کردی برسرش آمدی وهمچنان بماند. وخدای تعالی داناست بحال او، افریدون : تخت وخوابگاه رناؤس خویش بفرمود بزمین تمیشه[2] وطبرستان وبسیار سالها بماند، ومدروس گشت، منوچهر بزمین فارس اندر بمرد و ستودان آنجا گویند و بعضی باصفهان، نوذر : ناوس او بکرگان ساخته بودند، افراسیاب : کیخسرو اورا بابرادر گرسیوز و جهن پسرش و بسیاری از خویشان او با آذرگشسب بکشت در حد حبس[3] و ارّان، و بعد از آن کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا. زاب : باصطخر بمرد و ستودان بکوه پایه (۳۰۲-ب) ساختند.

ذکر نواویس کیانیان : کیقباد : بدارالملك پارس بمرد و آنجا ستودان کردند و بروایتی دیگر ببلخ. کیکاوس : باصطخر از دنیا برفت و آنجا بستودان پدرش نهادند. سیاوش و کیخسرو : سیاوش را بترکستان کشتند بیهشت گنك که خودساخته بود وراز خون وی گیائی برست که آنرا خون سیاوشان گویند، وکیخسرو چون پادشاهی بلهراسف داد ناپیداشد. طوس و بیژن و فریبرز : با کیخسرو بودند نبیرهٔ افراسیاب [چون کیخسرو ناپدید شد آنجا ببرف اندر] کشته شدند و او را[4]

---

(۱) ظ : تاروزگار گشتاسف (۲) تمیشه، محلی بوده است میان ساری و اشرف. وفردوسی فرماید:

وز آنجا گذر سوی تمیشه کرد — نشست اندران نامور بیشه کرد

(۳) این نام را در جلد اول و این جلد باشکال مختلف نوشته : چین - حبس و باید : چیش باشد که لهجه‌ای از «شیز» است، وشیز وشیر و چز - و چیزرو شیزز وترشیز وترشش وشیشه‌وجنزه‌و گنزه و گنزن و گنجه ظاهراً همه از یك ریشه است. (٤) کذا ؟ .. ظ : آنان را.

همانجا بنهادند. **بهمن** : او را اژدها بیوبارید بدرگجین[1] میان ری و اصفهان[2] ، و بروایتی بشهر بلخ مرد. **گرشاسف** : و نریمان و سام و زال ورستم : گرشاسف[3] را و نریمان‌را ستودان بسیستان ساختند، وسام بزمین هندوستان، ورستم را بسیستان بازبردند، از آن‌چاه که برادرش ساخت، وفرامرز ایوانی عظیم بساخت برابرستودان گرشاسف و چون کشته شد بردست بهمن بهندوستان اورا بستودان پدر باز آوردند، وزال درعهد دارای بن‌داراب بمردوهم بستودان (۳۰۳-آ) جدّانش بازآوردند. **همای چهر آزاد** : بعضی گویند بشام نهاده است، واهل فارس گویند بپارس نهاده است، **داراب بن بهمن** بپارس نهاده است. **دارای بن داراب** : هم بپارس نهاده است. **جاماسپ حکیم** بر پانزده فرسنگی شیراز شهری است آنرا خور[4] خوانند برسرتلی گنبدی ساخته‌اند واورا آنجا دفن کردند. **اسکندر** بشهرزور بمرد واورا باسکندریه بردند. **اردشیر پاپك** باصطخر مدفونست. **هرمزدشاپور** : بپارس نهاده است. **بهرام بن هرمزد** : قومی بپارس گویند نهاده است وبعضی بشام، **بهرام بن بهرام** : معلوم نیست. **نوسه بن**[5] **بهرام** بپارس. **بهرام بهرامیان**[6] بپارس **هرمزد بن نوسه**.[5] گروهی بشام گویند و گروهی

---

(۱) ظ : بدیر گجین ، زیرا میانهٔ ری واصفهان محلی شبیه باین نام جز دیر گجین نیست وآن محلی بوده است در کنارهٔ کویر سر راه قدیم ری و اصفهان که از کویر میرفتند مستقیماً و قم‌را نمیدیدند (۲) روایت اژدها و بلع کردن بهمن از کتاب بهمن نامه است که در عصر مؤلف بنظم آمده بود برای پادشاهان سلجوقی عراق و ناظم آن (ایرانشان) نامی است وگویا در بمبئی طبع شده است و خطی آن یکبار سرسری بنظر رسیده است (۳) عقیدهٔ زرتشتیان است که گرشاسپ زنده و در خواب عمیقی‌است بصحرائی در زابلستان و فرشتهٔ موکل او است و روزی که ضحاك از دماوند بیرون رود و بنای ویرانی در جهان نهدگرشاسف بیدار شده و ضحاك را خواهدکشت . واین روایت مانند ظهور مسیح یا مهدی است که دجال را خواهند کشت (٤) آثارالعجم ص ۱۷-۱۸ : خفر از بلوك شیراز است . . . درکنار جلگهٔ خفر دهی است نام آن « کراده » وقبر جاماسپ حکیم محاذی ده مذکور است بمقدار میلی‌فاصله و آن بقعه ایست بر بالای کوهی که آن کوه تقریباً مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد . . . واز شیرازتاخفر هیجده فرسنگ است (انتهی) و خور و خفر یك لفظ اند ودر خراسان هم بلوکي بنام خور هست که آنرا خرو هم گویند بفتح خاو سکون راء - و این نام بهردو شکل از معجم البلدان ساقط شده است (٥) کذا والصحیح : نرسه ، ودر اصل «نرسهي» است که امروز «نرسی» گویند (٦) ص : بهرام بهرامان - یعنی بهرام بن بهرام ، چه الف و نون نسبت‌است و یاء زاید ،

بپارس . شاپور بن هرمزد: بطیسفون مدفونست. اردشیر بن هرمزد: بزمین میسان[1] شاپور بن شاپور: معلوم نیست . بهرام بن شاپور: بمداین' یزدجرد بهرام: بطوس بهرام گور: گویند در شکارگاه بچاهی فرورفت (٣٠٣-ب) چندانك پاك کردند از او اثری نیافتند ، وگویند بشیراز ' یزدجرد بن بهرام : بشام وگویند بعراق. فیروز بن یزدجرد: بزمین هیاطله . بلاس بن فیروز : بمداین نوشروان عادل : برکوهي گویند گنبدی ساخته واورا بطلسم برتخت نشانده. هرمزد [....][2] پرویز بن هرمزد: بمدائن مدفونست' قباد بن شیرو: بمداین. اردشیر بن شیرو : بمدائن شهربراز[3] معلوم نیست. بوران دخت(٤) وآزرمیدخت دختران پرویز :بمداین کسری هم بمداین یزدجرد: بولایت مرو کشته شد' وآنجا مدفونست .

اندر تربتهاء ملوك وسلاطین: سامانیان بیشتر بماوراالنهر خراسان نهاده اند. سبکتکین بغزنین نهاده است :سلطان محمود بغزنین محمد و مسعود و مودود هم آنجا مدفون اند .

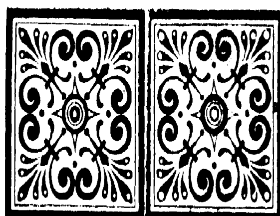
ذکر مقابر آل بویه : عمادالدوله ' در جمادی الاول سنة ثمان وثلثین وثلثمایه بشیراز بمرد و آنجا مدفون است . رکن الدوله بعضی گویند بری مدفونست و بعضی گویند بکومهان[5] معزالدوله : ببغداد بمرد و آنجا مدفونست عزالدوله : در جنك عرب کشته[6] شد وموضع دفن معلوم نیست عضدالدوله اورا ببغداد. وفات رسید بعضی گویند بعراق دفن کردید (٤٠٣-آ) مؤیدالدوله : بر گرگان فرمان یافت درشعبان سنه سبع وثمانین فخرالدوله بری وفات یافت وهمانجا مدفونست . مجد الدوله ' شاهنشاه :بری بگنبد شاهنشاه نهادست . شمس الدوله : بظاهر همدان مرد و هم آنجا مدفونست

---

(١) اصل : مسان (٢) در اصل سفید است (٣) اصل : سهر براد (٤) درسکهٔ این ملکه (بوران شاهنشاه) نوشته شده و کلمهٔ (دخت) ندارد و نیز بباى موحده است و با باى فارسی غلط است . وما هنوز «بورانی» را که خورشی است منسوب به «بوران» با باى موحده تلفظ میکنیم نه با باى فارسی و با باى فارسی غلط است بدلیل متن سکه چنانکه گذشت (٥) کذا . . (٦) عزالدوله درجنگی که با عضدالدوله کرد کشته شد ،

سلطان الدوله بشیراز مرد و آنجا مدفونست .

ذکر حفایر آل سلجوق : سلطان طغرل بیك بشهر ری وفات رسید و تربتش آنجا برجایست . الب ارسلان : او بجانب مرو مدفونست ٬ برکیارق : باصفهان، ملکشاه : باصفهان بمدرسهٔ که ساخته است . سلطان سنجر : بمرو مدفون است . سلطان محمود بهمدان مرد و باصفهان مدفونست پیش سلطان محمد . سلطان محمد بن ملکشاه : باصفهان . سلطان طغرل بن محمد : بهمدان درمدرسهٔ طغرلیه . سلطان مسعود : بهمدان در مدرسه مدفونست سلطان محمد بن محمود : درمدرسهٔ سلطان طغرل مدفونست سلیمان : هم بهمدان سلطان ارسلان : بهمدان مدفونست . سلطان طغرل بن ارسلان : بشهرری در تربت سلطان طغرل بیك مدفونست و الله اعلم و احکم (٣٠٤-ب)



باب الثالث و العشرون

اندر مساحت عالم و کوهها و دریاها و جویها و شکل آن و بنیادها، چون حرمین و بیت المقدس و کعبه و صفت اقالیمها

اما کوهها که از آن دلیل قبله گرفته اند کوه لکامست[1] بشام، و کوه راهون بسرندیب، آنك آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و نشان پایش آنجا ظاهرست هفتادگام فربی[2] و آنرا بجایگاه دیگر شرح هست، و کوه ستری[3] و بزرگترین کوههاست در عرب، طولش از اقصی قعر یمن است بشق جزیرهٔ عرب تا بوادی شام کشد. و کوه دماوند ستکه از صد فرسنگی زمین پیدا بود و برف هرگز برو نگسلد، وجایهاهست که گوگرد بندد از بخار بربالای کوه دماوند و مانند دود بخار همی خیزد و گوگرد ازهر جنس سرخ وزرد باشد، امّا راه بر شدن و بکف او آمدن عظیم دشوار ست و هیچ آهن بدان فراز نتواند بردن که بگدازد از تف آن، و چنین خواندم که مردیاز اهل خراسان از آهن چیزی بساخت و آنرا بطلق کرد و بحیلهٔ تمام پارهٔ گوگردسرخ بدست آورد و از آن زرهمی کرد (٣٠٥-آ) تا پادشاهوقت او را طلب کرد، بگریخت واندران روایتاستکه قیس لهوب ضحاك بر آنجا بسته است، و از مرتضی علی علیه السلام روایت است که صخر جنی[4] صاحب خاتم سلیمان علیه السلام آنجا محبوس است، و همچنین روایتست که بعهد مأمون قایدی را بفرستاد با صد و پنجاه سوار

---

(١) بین ثغور الشام و ثغور الجزیره جبل اللکام ... و جبل اللکام هو جبل داخل فی بلد الروم و یقال انه ینتهی فی بلد الروم الی نحو من مائتی فرسخ و یظهر فی بلد الاسلام بین مرعش و الهارونیه و عین زربه فیسمی اللکام الی ان یجاوز اللاذقیه ثم یسمی جبل بهرآء و تنوخ الی حمص ثم یسمی جبل لبنان ثم یمتد علی الشام حتی ینتهی الی بحر القلزم (اصطخری ص٥٦ چاپ لیدن) (٢) اصل بی نقطه بود و تصحیح قیاسی شد - یعنی نشان گام آدم هفتاد گام فربه است (٣) کذا؟ و ظ: سریر - فالسریر الداخل هو نجد الیمن و هی جبال تقع فیها صنعاء وصعده وجرش ونجران وبلاد قحطان وعدن فی الصدر فی آخر الجبل .. و هذه السروات عامرة.. (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ٩٤) (٤) اصل جینی.

و فرمود که بدماوند رود و آن احوال باز داند و بدرستی خبر دهد از ضحاك ، و این قائد را نام نافع [۱] بود ، گوید برفتیم نزدیك کوه بدیهی باستادیم و چارهٔ برشدن همی طلبیدیم ، بعداز آن پیری صد ساله رابیاوردند وما اورا از فرمان امیرالمؤمنین آگاه کردیم و تدبیر خواستیم ، پیر گفت به بیورسپ رسیدن ممکن نیست - یعنی بضحاك - ولیکن درستی آنك هست شما را بنمایم ، و باوی برکوه شدیم نزدیك خارا جائی بفرمود کندن جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی ازسنگ خارا تراشیده ، واندر آن صورتی [۲] مردی آهنگر ساخته نشسته و کدینی [۳] بزرگ اندر دست (۳۰۵-ب) به بالا داشته و ساعت تاساعت بجایگاه برهمی زد بروز و بشب [٤] پس آن پیر گفتا این طلسم است که افریدون ساخته است بر بیورسپ تا چون خواهد که بندها بگشاید زخم این کدین آنرا باطل کند ، و البته هیچ دست بدان فرا نباید کردن ، و باز همچنان هامون [٥] کردیم که بود و [پس] بفرمود تا نردبانهاء دراز بیاوردند و بر هم بستند [٦] و بر آنجا رفتیم [با] چند جوان دلاور ، مقدار صد گز ، [۷] و دیگر جای که بنمود بکندیم درها پیدا گشت آهنین و مسمار ها عظیم بر زبر آن ، و هفت در و قفلهاء گران بر آن زده ، و برعضا [دهٔ] در نوشته که ایذر جانوری هست بحری بی

---

(۱) ابن‌فقیه از قول محمد بن ابراهیم روایت میکند که قایدی از طرف مامون آمد و اورا و موسی بن حفص الطبری را امر کرد که بقریة الحدادین دماوند رفته واز موضع بیوراسف و اخبار او تحقیق کنند در سنه ۲۱۷ (چاپ ایدن ص ۲۷۶ - ۲۷۷) (۲) یعنی : صورت ، و یاء آخر علامت اضافه است (۳) کدین . فارسی است بضم اول بمعنی مطرقه و ان آلتی است که گازران بررخت وآهنگران برسندان زنند (٤) ابن‌فقیه این خبررا دگرگون آورده و گوید : با آن پیر برفتیم تا نزدیك دکانها رسیدیم نزدیك قله و گروهی آهنگران برآن دکانها بودند و بنوبت مطرقه‌ها بر سندانها همي زدند ساعت بساعت وسخنی موزون باهنگ آن مطرقه‌ها زمزمه همي کردند . . (ص ۲۷۷) وخبر این کتاب باقصه مناسبتر می نماید (٥) هامون کردن - یعني صاف کردن جائی که آنرا کنده و کاویده باشند (٦) ابن‌فقیه : فاخرج لهم الشیخ سلماً مخروزا من الصرم و سکك حدید . . . و اینجا نردبانهای چرمین و پایهای آهنین را ذکر نکرده است (۷) مقدار صد گز معین مسافت بالا رفتن است . ابن‌فقیه گوید: وجمع شبان القریه حتی صعد منهم من صعد ذلك السلم من قرار القله الي مقدار مائة ذراع في الجبل (ص ۲۷۷)

غایت ونهایت، نگر تا آنرا نگشایند که اقلیم ها را آفت رسد[1] و من دست نیارستم بدان فراز کردن تا امیرالمؤمنین را آگاه کردیم، فرمود که بهیچ کس متعرض مباشید.

و دیگر کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه‌السلام مناجات کرد وآنجا آتش و نور دید که برائر آن برفت و پیغامبری یافت و تا بر سر (٣٠٦-آ) قله‌شدن شش هزار و شش صد و شش پایه بربایدشدن‌مانند نردبان از سنگ خارا و بر آنجا درختی است و کنیسها، یکی از آن ایلیا [ی] پیغامبر علیه‌السلام، ودیگر از آن موسی پیغامبر علیه‌السلام از رخام ساخته، و سقف صنوبر و در هاءآهنین و روی بصحیفها [ی] رصاص کرده؛ و این کنیسها بدان جایگاه[2] است که حق تعالی با موسی پیغامبر علیه‌السلام سخن‌گفت؛ وشش هزار صومعه ودویست از آن رهبان و مقیمان برآنجا بوده است، و بوقتی خراج مُلك مصر بنام و رسم ایشان بکرده‌بود و اکنون هفتاد صومعه از آن زهاد و عباد مانده است، و مقیمان مانده اند، وهمه کوه درخت بادام و میو ها و سروستانست، و بر دامن کوه دیری هست از آن ترسایان سخت بتکلف؛ و درخت علیق[3] آنك موسی پیغامبر علیه‌السلام از آن نوردید هنوز آنجا بجایست (٣٠٦-ب)

اندر کتاب دلایل قبله چنان روایتست باسناد حُذیفه[4] از رسول علیه السلام که مسیر دنیا پانصد ساله راهست، سیصد دریا هاست، و صد خرابست، و صد آبادانی است، و همچنین از قتاده[5] روایتست که زمین بیست و چهار هزار

---

(١) کذا .. و این ترجمهٔ غلطی است از اصل عربی ! و اصل چنان‌است : « قد کتب علی کل عضادة منها له‌امد یجری الی غایته و نهایة لایعدوها فلا یعرض خلق لفتح شیئی منها فیهجم من‌هذاالحیوان علی الاقلیم‌آفة لاتندفع لکم‌عنها ولاحیلة‌لکم‌فی‌صرفها .. الخ » (ابن‌فقیه:ص٢٧٨-٢٧٧) و چنانکه دیده میشود عبارت (له امد یجری الی غایته و نهایة لایعدوها) را (جانوری هست بحری بی غایت و نهایت!) ترجمه کرده و (یجری) را (بحری) خوانده است ! ... واین‌قصه بقیه داشته وازاین ترجمه افتاده‌است

(٢) اصل : که آنجایگاه (٣) ظ : عتیق (٤) اصل : حدیفه (٥) اصل : فناده .

فرسنگ است ، ازجمله دوازده هزار فرسنگ کشور سیاه پوستانست [۱] و هفت [۲] هزار فرسنگ [زمین روم و سه هزار فرسنگ زمین پارس و هزار فرسنگ [۳]] زمین عرب ، و آن قدر مسکون همی گویند بیرون از دریا و خراب ، وحدّ از قطر تاقطر هفت هزارو ششصد و سی و شش فرسنگست ، و میلی زیادت تر ، و قسمت ونرونر [٤] آن برسه و هفت آنچ بیرون آمد خط از قطر تا قطر بیرون از بحر اعظم و مسکون چهل و پنجهزار فرسنگست وهشتصد و هیجده هزار و هفتاد وهشت فرسنگ ، وبعضی از فرسنگی [٥] ، و دور جملهٔ زمین آنك کوه قاف[و] پیرامون قافست و بحر اعظم پیش کوه قاف ، پنج هزارو پانصد هزاروسی و سه هزارفرسنگ کم سی و سه فرسنگ ، و خط قطر جملهٔ عالم از قاف تا بقاف (۳۰۷ـآ) هزار هزار وهفتصد هزار و هفتاد هزار فرسنگست ، و این قدر پانصد ساله باشد آنك ازپیغامبر علیه السلام روایت کرده اند ، و عمق و قعر آن از قبة الارض میانهٔ عالم تا بقطر آن دو هزار و پانصد و چهل و هفت فرسنگست و زیاده میلی ، و اینقدر هفت هزار و سیصد و سی و شش میل باشد و قطر آن از قلهٔ کوه قاف تا بشمال بپوستن ، سی بار هزار هزار و چهارصد و بیست هزار فرسنگست بتقریب [٥] ، چنانك ابومعشر المنجم یاد کرده است ، و فرسنگی سه میل باشد هر میلی چهار هزار و پانصد ارش بذراع مرسل ، و سه هزار ارش بذراع سلطان . و هر ذراعی سی و شش انگشت ، هر یکی بمقدار شش جو [که] از پهنا بهم نهاده شود ، وهر یك فرسنگی بیست ودوهزار و پانصد جریب نهاده اند و بزمین آباد و مسکون هزارهزار هزار هزار و بیست وچهار هزار هزار هزارجریب و نهصد هزار هزار و نه هزار و بیست و چهار جریباست بحساب ویرانی ، وخالد بدین قسمت انکار کرده است سبب زمین (۳۰۷ـب) عرب که

---

(۱) اصل : پوشان . . قال ابن‌الفقیه : الارض اربعة وعشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشرالف فرسخ (ص ٤) (۲) ظ : هشت هزار ـ ر ك حاشیهٔ ۳ (۳) از روی کتاب البلدان الحاق شد ابن فقیه گوید : « قال ابوخلف الارض اربعة وعشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ وللروم ثمنیة آلاف فرسخ و للعرب الف فرسخ ولفارس ثلثة الاف فرسخ (چاپ لیدن ص ٤) (٤) کذا . ظ : تکسیر (٥) ر ك : یاقوت ج ۱ ـ ص ۱۸ ـ ۱۹

هزار فرسنگ گفته است ، و آن حجاز است و تهامه و نجد و یمن و شام و عراق و جزیرهٔ طور و هجر و بحرین و این همه منازل عرب است و بسیاری بیش از هزار فرسنگ ، و سکان هر جایگاه پیدا اند ، و بعضی خود شرح داده‌ایم ، در جمله ساکنان عالم در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هرجایگاه از زمین رومیان و ترکان و هندوان و زنگ و حبشه و سقالبه [1] و عرب وعجم و غیر ایشان و شکل در زمین و آنقدر که آبادست ودریای بزرگ و بحر اعظم اخضر آنك محیط عالم است ، و پیرامون کوه قاف ، که خداوند عزّ وعلا گرد دنیا آفریده است ، وآنجا طبایع و ارکان نباشد وتاثیر نکند ، ومختصر درین دائره رقمی زده شد [ش : ۱] ، وجایگاه قبة الارض آنك بلندترین کرهٔ خاکست ومرکز وحدّ کعبهٔ معظم وجزیرهٔ عرب وسدّ یأجوج و مأجوج و حدّ ترکان وجزیرهٔ سرندیب و چین و منبع رود نیل و جیحون بیرون از جملهٔ کوهها تاحدّ هرچه معلوم شود [و] صفت البحر المحیط برظهر منقش است (۳۰۹-آ) [ش : ۲] و بیرون از دریای بحر دمای [2] است

دریای هندو چین وطول آن ازمشرق تامغرب هشت هزارونهصد [3] میل وعرض دوهزارو هفتصد ، واین آخر دریا[ی] خلیج است ازپس هندوان تا جزیرهٔ قبة الارض واین آن جایگاه است که اختلاف هوای تابستان وزمستان نباشد ، ومقدار این خلیج تا بقبة الارض هزارو هفتصد میل باشد درطول هزارونهصد میل ، واز سر این دریا خلیجی ازحبشه سوی بربر کشاند که آنرا خلیج بربری خوانند پانصد میل اندرصد میل است و دیگر سوی ایله رود هزاروچهارصد میل اندرعرض هفتصد میل ، واز آن خلیجی بیرون آید از پس حبشه و بدریاء اخضر رود و آنرا خلیج الاخر [4] گویند ، طول آن دویست میل

(۱) معروف : صقالبه باصادو قاف و این کلمه معرب (سلاو) است که درایران آنرا (اسلاو - اسلو) گویند و اسلاو تیره ایست از آریا که روس وبلغار ولت ولیتوانی و غالب ساکنین سواحل دریای بالتیك غیره از نژاد آن است (۲) ظ : عمان (۳) ابن رسته : ثمانیة آلاف میل فی الفین و سبع مائة میل و یجاوز جزیرة استواء اللیل والنهار بالف و تسع مائة میل (الاعلاق النفیسه چاپ لیدن ص۸۳)(٤) ابن رسته : الاخیر . . . قال : « و یخرج منه خلیج آخر نحوایلة طوله الف و اربع مائة میل و عرضه فی الاصل سبع مائة میل و منتهاه اعنی طرفه الادنی الذی یسمی البحر الاخیر مقدار مائة میل (ص ٨٤) و ظ : البحر الاحمر . کذا فی حواشی اعلاق .



[ش ۱]　　[ش ۲]　　(۳۰۸ ـ آ و ب)

باشد، و یکی دیگر هم بپارس کشد و آنرا خلیج پارس خوانند [طول آن هزاروچهار میل و عرض پانصد میل . . .] [1] و میان [خلیج پارس و] خلیج ایله جزیرهٔ عرب است وزمین حجاز و یمن ، و طول میان این هر دو خلیج هزار و پانصد میل است و ازین دریا خلیجی دیگر بیرون آید که بدریای هند کشد و آنرا خلیج الاخیر [2] خوانند، طولش هزار و پانصد میلست ، و اندرین دریاء هند ازجزیرهاء (۳۰۹ـب) آباد و بیران [3] هزارو سیصدو هفتاد جزیره است، ویکی عظیم ترست که آنرا طرالوی [4]

(۱) از اعلاق ص ۸٤ (۲) اعلاق: الاخضر (ص ۸٤) (۳) لهجه‌ای از :ویران (٤) اعلاق : طبربانی حاشیه : طبرورای-طبربانی وهی سرندیب (ص ۸٤)

خوانند سه هزار میل است باقصی بحر، برابر زمین هندوان از ناحیت شرق، و آنجا کوهها عظیم [و نهرهای بسیار] است که از آنجا یاقوت سرخ و دیگر لونها بیرون آید، و جوهرهاء نیکو، [1] و پیرامون آن نوزده جزیره است وشهرها [2] و سرندیب و کوه راهون [3] که آدم علیه السلام از بهشت بر آنجا افتاد.

دریای طبرستان و جرجان و خزران: طولش از مشرق تا مغرب مقدار [هزار و] هشتصد میل بکشد بعرض ششصد میل، و اندران دو جزیره است برابر، یکی بطبرستان [4] با آن نعمتها [ی] فراوان که بود وآب بگرفت، و دیگر جزیرهٔ باکوه است [از] آنجا نفط اسفید وسیاه آورند وزمینش همواره جنبان باشد که از آن آتش پیدا آید وهنوز چنانست وجزیرهٔ دیگر هست که آنرا کریکون [5] خوانند ومرغ آبی بسیار سخت بزرگ واسفید بتابستان آنجا رود و بزمستان بطبرستان آیند.

دریای مغرب دریائیز سبز است [6] بدان مثل زنند و [آنچه از آن] معلوم [باشد] آنست که اقصاء شهرها [ی] حبشه است تا پس شهر رومیه [7] واز غلیظی آب در آن هیچ کشتی نرود [8] وآخرش پیدا نیست، واندر آن بمقابل حبشه شش جزیره است [که جزایر

---

(١) قال ابن رسته: یحیط بها ثلاثة آلاف میل فیها جبال عظام و انهار [ن ل : و مداین] کثیرة و منها یخرج الیاقوت الاحمر واون السماء (ص ٨٤) (٢) ابن رسته: تسع عشرة جزیرة عامرة فیها مداین و قری کثیره (ص ٨٤) وصفت این دریا از اول تا اینجا گوئی ترجمه از اعلاق النفیسه است (٣) الرهن ـ الراهون (احسن التقاسیم ص ١٣) (٤) ظ: برابر طبرستان. ابن رسته قال: و فیه جزیرتان مما یلی طبرستان کانتا فیما مضی عامرتین (اعلاق النفیسه ص ٨٦) و آب بگرفت ـ در اعلاق نیست. (٥) کذا.. کریکول هم خوانده میشود و چنین جزیرهٔ در کتب جغرافی قدیم دیده نشد قال الاصطخری: و منها جزیرة بحذاء الکرّ وهی کبیرة... و یرتفع منها الفوة (و الظاهر: غوه.. یعنی: غو) و یخرج الیها من نواحی بر ذعه فیحملون منها الفوة.. ص ٢١٨ ـ و نیز جزیرهٔ دیگری را بنام (سیاه کوه) نام میبرد. و اگر فوة را که نوعی از نبات است مصحف (غوة) بمعنی (غو) که نوعی مرغابی بزرگ وسپید است قبول کنیم و نیامدن این لغت را در عربی مانع استعمال آن بشماریم با متن درست می آید و معذلك نام آن روشن نمیشود! (٦) ابن رسته: و بحر اقیانوس هو بحر المغرب البحر الاخضر (ص ٨٥) (٧) ابن رسته: لایعرف منه الا مایلی المغرب وبشمال من اقصی ارض الحبشه الی برطینیه (٨٥) (٨) ابن رسته: وهو بحر لاتجری فیه سفن و غلیظی آب را مترجم از خود در آورده و شکی نیست که این اخبار همه ترجمهٔ از ابن رسته است.

خالدات خوانند] وبرابر (٣١٠-آ) اندلس جزیرهٔ هست وآنرا غریره[1] خوانند، وازآن خلیجی بیرون آید عرض آن هفت میل میان اندلس وطنجه وآنرا شطین[2] خوانندوبدریاء روم اندر رود وآنرا دوازده جزیره است از ناحیت شمال [وآنرا برطینیه خوانند][3] .

دریای روم: این بحر [روم و] افریقه و شام[4] از آن خلیج که دریای سبز است تا بمشرق بکشد و صور وصیدا[5] وعکه و انطاکیه وطرسوس، طرلش پنجهزار میل است و عرض جای است که ششصد میل است و جای هفتصد وهشتصد[6] میل است، واز آن خلیجی بناحیت شمال کشاند نزدیك رومیه، طول آن پانصد میل وآنرا ازرش[7] خوانند، و دیگر خلیجی بناحیت قبرس[8] کشاند وآنست که [صد و] شصت و دو جزیره آبادانست، و آن جمله پنج جزیرهٔ بزرگ پیوسته بقبرس .

دریای لازق:[9] ازآنجابکشد[10] تابقسطنطنیه، وعرض آن خلیج که ازآن بیرون آید وبدریاء

---

(١) ابن‌رسته : غدیره مقابل الاندلس عند الخلیج و هذا الخلیج یجری من البحر المغربی عرضه سبعة امیال . . (ص ٨٥) (٢) ابن رسته : شبطی (ح : سبطا ـ نبنطا) ص ٨٥ ـ ابن خرداد به : سبطا (ص ٢٣١) (٣) ابن رسته : و فیه ایضا (ای فی البحر) من ناحیة‌الشمال اثنا عشرة جزیرة تسمی جزایر برطینیة ثم یبعد من العمران فلا یعرف احد کیف هو. (ص٨٥) (٤) ابن رسته : بحرالروم و افریقیه و مصر (ص ٨٤) (٥) اصل : صیل ١ ـ ابن رسته صیدان (٦) ابن رسته : ثمان مائة (٨٥)(٧) ابن‌رسته : اذریس (ح :اذرس) ص٨٥ـ ابن‌خرداد به : ادریس (ح :اوطس‌ص٢٣١) (٨) اینجا ظ افتادگی دارد یا در ترجمهٔ اصل غلطی بوده، ابن رسته : ویخرج منه خلیج آخر الی ارض نربونه یکون طوله مائتی میل ، و فی‌البحر مائة و اثنتان و ستون جزیرة عامرة منها خمس جزایر عظام اصغرها قورنس یحیط بها مائتا میل و سردانیة یحیط بها ثلثمائة میل و سقلیه یحیط بهاخمس مائة میل و اقریطیة یحیط بها ثلثمائة میل و قوبرسی یحیط بها ثلثمائة میل (ص ٨٥) ابن خردادبه : وفی‌بحرالروم مائة واثنتان و سبعون جزیرة کان جمیعهاعامراً فاخرب المسلمون اکثرها بالمغازی الیها منها خمس‌عظام وهی جریرة قبرس . . . و جزیرة اقریطش . . . وجزیرة سقلیه . . . و جزیرة سرتانیه . . . و جزیرة یابس جبال الاندلس . . . (ص ٢٣١) (٩) ابن رسته : بحر نبطس یمتد من لازقه خلف قسطنطنیه (٨٥) (١٠) اینجا افتادگی بزرگی‌دارد ودرحاشیه کتاب هم اشاره شده‌قول ابن‌رسته چنین است : « . . . طوله مقدار الف وثلثمائة میل وعرضه ثلثمائة میل و یدخل فیه النهر المسمی طانیس وهو یجری من‌ناحیة الشمال من البحیرة التی‌تسمی‌ماوطش وهو بحرضخم وان کان یسمی بحیرة طوله من المغرب الی المشرق ثلثمائة میل وعرضه مائة میل و عند القسطنطنیه یخرج منه خلیج بحری کهیئة النهر و ینصب فی بحر مصر وعرضه عندالقسطنطنیه قدر ثلاثة امیال بحذاء القسطنطنیه علیه انتهی (ص ٨٥ ـ ٨٦) ؛

روم رود نیز مانند جوی سه میل . . . شهر قسطنطنیه [بر کنار آن نهاده اند] . . . [1] و مقدار فرسنگی دریا اعتبار کرده اند بفرسنگها و مساحت از ارتفاع باز جستن آن از خط استوا و بر آن قیاس (٣١٠-ب) ظاهر کرده و الله اعلم .

ذکر جویها

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیغامبر علیه السلم روایت کند که السیحان والجیحان و النیل والفرات کل من انهار الجنه واز وهب منبه روایتست که نیل جوی انگبین است در بهشت ، وفرات جوی خمر ، وسیحان وجیحان دوجوی است بزمین هند ؛ ونیز دوآبست:[2] ازین جمله نیل آنست که بمصر می آید ازجبل القمر و شعب آن در دریا است از قبة الارض وشاخی بزمین نوبه طواف کند ، و سوی مصر آید . و شعبهٔ از آن باسکندریه رود ، و یکی بدمیاط و بدریاء شام کشد ، و روایتست که حامد[3] بن ابی سلوم بن العیص بن اسحق بن الخلیل ابرهیم علیه السلام ازپادشاه وقت زمین مصر گریخت ، و آن عجایب رود نیل بدید ، نذر کرد [که] همی رود تا منبع رود نیل بداند ، سی[4] سال درمیان مردم برفت ، و سی سال دیگر تنها برفت بی مردم بر ساحل نیل ، تا ببحر اخضر رسید ، پس آنجا مردی رادید در میان[5] درختی سیب همی نماز کرد حامد بر وی سلام کرد او جواب داد و پرسید که چه مردی ؟ حامد نسب خویش بگفت (٣١١-آ) وازحال آنمرد باز پرسید گفت من عمران بن فلان[6] بن العیص بن اسحق ابن ابرهیم ام ، خود ابن عم او بود ، پس گفت یاحامد[7] ترا اینجا چه آورده است؟ گفت نذر کردم بمنتهی نیل برسم ، عمران گفت من نیز همین [نذر] کرده ام اما

(١) از اینجا تا آخر فصل مربوط بمطالب کتاب دلایل القبله است که مقدمهٔ آن ساقط شده و معلوم نشد چه بوده است (٢) و هر دو آبست هم خوانده میشود (٣) مقدسی : رجل من بنی العیص یقال له حائذ بن ابی شالوم بن العیص (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ٢١) کذا یاقوت (ج ٨ ص ٣٦٦) (٤) مترجم کلمهٔ (سنین) را که در اصل حدیث است (ستین) خوانده و آنرا بدو سی سال قسمت کرده است ! قال المقدسی : . . . حتی دخل ارض مصر فاقام بها سنین فلما رای عجایب نیلها . . . . جعل الله علی نفسه ان لایفارق ساحلها حتی یبلغ منتهاه من حیث یخرج . . الخ (ص ٢١) (٥) ظ : درسایهٔ . . . مقدسی : یصلی تحت شجرة التفاح (٦) مقدسی : عمران بن العیص بن اسحاق (ص ٢١) (٧) مقدسی و یاقوت (حائذ) رك حاشیه ٣ همین صفحه

مرا وحی کردید که هم اینجا بباشم تا آخر عمر ؛ حامد گفت مرا خبرده تاآنجا کی رفته است ؟ عمران گفتا بمن رسیدست که از فرزندان عیص یکی آنجا رود و شك نیست که تو باشی و من ترا آنچ باید بگویم بدان شرط که چون باز آئی اگر مرا مرده یابی دفن کنی و اگرنه همین جا بباشی تا خدای تعالی وحی کند [1] حامد گفت هر چه گوئی چنان کنم عمران گفت بر ساحل می‌رو تا بدابهٔ رسی سخت عظیم چنانك نه اولش بینی نه آخر از بزرگی [2] نگر تا نترسی و جهد کن تا برو نشینی که بوقتی [3] طلوع آفتاب بشتابد آنجا یگاه و بگاه غروب همچنین برود ، وچون [بروی] بزمینی رسی و کوه و صحرا همه آهنین بینی چون بگذشتی بزمینی رسی همچنان کوه و درختان و هامون نحاس باشد چون بر گذری باز بزمینی سیم [4] رسی هر چند چشم کار کند و از آن (۳۱۱-ب) پس بزمینی زر رسی ، و چون بجائی رسی که دیواری بینی وقبه وشرفها همه‌زرین وآنرا چهار در ، وآنجا فرود آئی که آب ازآنجا بیرون می‌آید . پس حامد برفت و همچنان کرد تا بجائی رسید و آنعجایب دید که آب از آن سور بیرون می‌آید در آن قبهٔ زرین و از آن چهار در همی بیرون آمد و سه شاخ در زمین نا پیدا گشت و یکی برزمین میرفت و آن اصل رود نیل بود ، حامد [5] از آن آب بخورد و بیاسود و خواست که بربالاء آن سور رود فریشتهٔ آواز داد که بایست یا حامد که بغایت منتهاء نیل رسیدی ، و این بهشت است که از آنجا همی‌فرو آید ، حامد گفت می خواهم که بنگرم آنچ در بهشت است ، فریشته گفت نتوانی طاقت دیدن داشتن اکنون ، گفت این چیست که همی‌بینم بدین گردش ؟ فریشته گفت این فلك شمس است و قمر [که] بر مثال آسیا همی گردد ، گفتا خواهم که آنرا به بینم ، بفرمان خدای عزو جل حامد برآن فلك نشست شبانروزی یك دور ، تا عجایب قدرت خدای تعالی را بدید . و گویند ندید [6] والله اعلم . پس حامد ازآن شاخها پرسید که در زمین ناپیدا

---

(۱) اینجا بین‌متون مختلف تفاوتست (۲) مقدسي: ستاتی دابةمقاربة یاقوت : معادیة للشمس اذاطلعت اهوت الیها لتبتلعها (لتلتقمها - یاقوت) فلا یهولك ص ۲۱ (۳) یاء علامت اضافه است وبصدای کسره تلفظ میشود (٤) روایات در کتب مختلف است (۵) حائذ (رك ح ۳ص ٤۷٤) (٦) بروایت یاقوت : فریشته گفت امروز نتوانی برآن سوار شدن (ج ۸ ص ۳٦۷)

گشت، گفت یکی فرات است (٣١٢-آ) و یکی دجله و سه دیگر جیحان، و خواست که باز گردد، فریشته اورا خوشهٔ انگور داد از بهشت سه صفت در آن، یکی برنگ زبرجد دیگر چون یاقوت سرخ و سوم سفید، و گفتا نگر تا بدین هیچ نگزینی که ترا بسنده باشد، و هرگز سپری نگردد که این از میوهٔ بهشت است، و هم بر آن سان که آمدی باز گرد که منتهاء مطلوب تو حاصل گشت. حامد انگور بستد و بر آن دابه برنشست، چون بجایگاه بازرسید عمران را مرده یافت، اورا دفن کرد و سه روز بر آسود، پس مردی پیش آمد و بپرسید و بر عمران بگریست و خبر رود نیل پرسید از حامد [١] [وا] و همی گفت، [و] مرد گفتا همچنین خوانده‌ام در کتابها.. [٢] وچرا ازین سیب این درخت همی نخوری؟ حامد گفت مرا از بهشت روزی داده اند که مرا بهیچ حاجت نیاید، مرد گفتا برمیوهٔ بهشت هیچ نتوان گزید و این سیب هم از بهشت است از بهر عمران فرستاده اند، و بسیار بگفت تا حامد از آن سیب دندانی فروبرد، چون بنگرید دست خویش بدندان گزیده بود، گفت آوخ بفریفت مرا آنك پدر مارا (٣١٢-ب) فریفت! یعنی ابلیس آدم را، و آنمرد ناپیدا گشت، و میوهٔ بهشت از وی برفت. پس حامد پس از روزگاری بمصر آمد و این حکایت با مردم گفت، و از وی باز نوشتند، و آنجا بمصر متوفی شد رحمة الله علیه.

فرات: ازجائی بیر ن همی‌آید که آنرا بریق [٣] گویند [به] میان قالیقلا [٤] و بلاد روم، [illegible] فه بیرون آید، وفاصل آن میان شهرهاء شام برود، و جزیرهٔ رود بشرقی [illegible] شهرها جزیره است و غربی بلاد شام [٥] برود تا [illegible] از ملطه و بیرون رود تا

(١) حائذ (رك ح ٣ ص ٤٧٤) (٢ یاقوت: ثم التفت الی شجرة تفاح هناك فاقبل یحدثه و یطری تفاحها فی عینه فقال یا حائذ الا تا کل (معجم البلدان ج٨ ص٣٦٨) (٣) ابن رسته: فوق موضع یقال له ابریق (اعلاق النفیسه ص٦٣) (٤) اصل: بی نقطه یاقوت: «ومخرج الفرات فیما زعموا من ارمینیه ثم من قالیقلا قرب خلاط (٦ ص٣٤٧) (٥) عبارت متن پریشان است ابن رسته: فیقبل مع الشمال حتی یمر بالجزیرة و الرقه ثم ینحدر الی الکوفه و فی غربیه بلاد الشام و فی شرقیه بلاد الجزیره ثم ینصب فی البطایح بعدان یتفرع (ص ٦٤)

بسمیساط وقرقیسیا و از آنجا کشتیها [۱] باطراف رود، دیگر بمصبه و بطایح وکشکن [۲] وحدّ این بطیحها [۳] سی فرسنگ است اندر سی [فرسنگ] حدّی تا جزیرهٔ عرب و دیگر تامیسان وحدی تا دجله و [حد دیگر] بمصبّ فرات ونهروان، واز بطایح اندر خلیج ابله [۴] رود [و] از [آنجا به]دریای هند.

دجله : مخرج آن ازکوههای آمد [۵] است وبکوهها[ی] سلسله [۶] بگذردوبسیاری ازچشمها در آن فراید و جویها[و] از ارمنیه بشهرآمد [۷] و میافارقین بگذرد و از آنجا کشتیها باطرافها [۸] بیرون رود، وبشق بغداد ونهروان وشطی [۹] واسط (۳۱۳-آ) واز آنجا ببطایح وبحرهند[رود] و شاعر گفته است :

شعر

بآمدمرة وبرأس عين و احياناً بميا فارقين

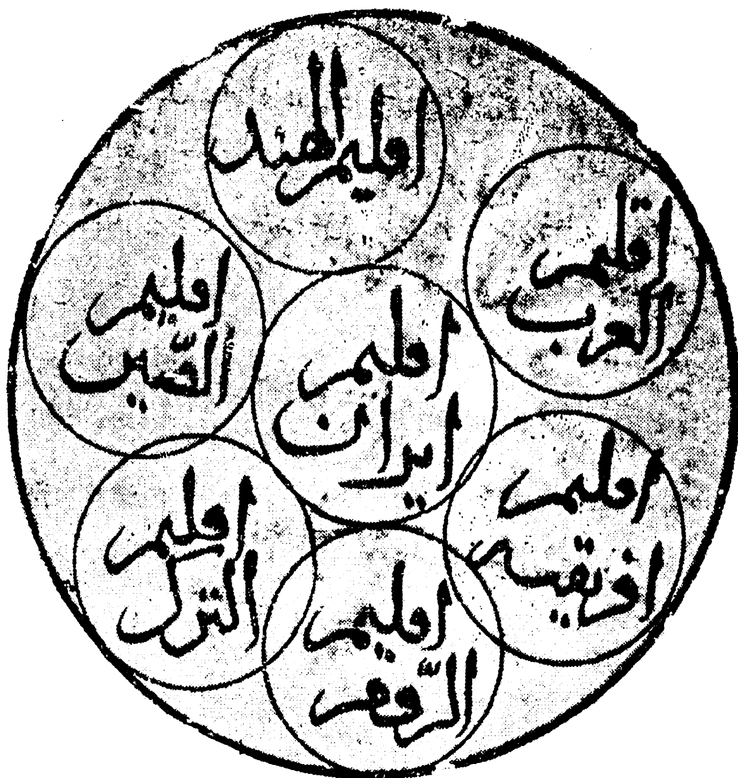
سیحان : از شهر هاء روم بیرون آید واندر بحر روم ریزدآنك دریاء شامست

جیحان : رود مصیصه است از بلاد روم بیرون میآید و بدریاء شام در آمیزد.

جیحون : ازکوهها‌ءتبت بیرون می‌آید وازمشرق‌باصبا [۱۰] سوی‌شهرها [ی] وخاب [۱۱] رود وآنجا را خود وخاب [نامیده شود و]چون ببلخ آید جیحون خوانند، وبجانب خوارزم و ترمذ و از آنجا بسیاه کوه و از آنجا بطیحها شود چون دریاهاء کوچك، [و] بخلیج طبرستان پیوندد.

(۱) ظ : به کشتیها باطراف رود یاقوت: فیصیرانهاراً تسقی‌زروع‌السواد . . فاذا سقت الزروع‌وانتفع بمیاهها فمهما فضل من ذلك انصب الی‌دجله-ابن‌رسته: ثم ینصب‌فی البطایح بعدان یتفرع‌فیصیر انهارا عظاماً . . . (۲) ظ : کلمه بمصبه ترجمهٔ (مصبه) ازاین عبارت ابن‌رسته است که گوید : « فیصیر انهارا عظاماً ومصبه فی البطایح‌بموضع کسکر » که مترجم مصبه‌را مصبه خوانده است ! وحاصل عبارت باید چنین باشد : « واز آنجا بکشتهای اطراف‌رود دیگر به بطایح و کسکر ریزد» (۳) اصل : بطیها البطیحه‌جمع بطاح وبطایح : مسیل‌واسع فیه‌رمل دقاق‌الحصی (المنجد) واین بطایح‌محل مخصوصی است در الجزیره که از فاضل آب فرات تشکیل یافته و قبل از اسلام قسمتی از آن آباد بوده و بعد آنرا آب گرفت (٤) اصل : ایله، خلیج ابله مراد شط العرب‌است (٥) اصل : آمده (٦) کذا . . ؟ یاقوت : حتی توافی الجبال المعروفة بجبال الجزیره (٤ ص ٣٨) (٧) اصل : آید (٨) ظ : بکشتها باطرافها - یعنی بزراعتها تقسیم شود (٩) یاء علامت اضافه است (١٠) یعنی : باجریان باد شمال (صبا) ابن‌رسته : یقبل من‌المشرق‌مع الصبا فیمر ببلاد وخّان (ص۹۱) (۱۱) وخان. اعلاق النفیسه (ص ۹۱).

تقسیم زمین و اقالیم بروجهی دیگر : هفت کشور نهاده‌اند آباد عالم [را] وزمین ایران در میان ودیگر ها پیرامون آن برین [سان] و این صورت آنست که در دائرهٔ مقابلست واین اقالیم است بروجهی اساتیر.[۱] (۳۱۳-ب)



حدّ زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذربادگان وارمنیه تا بقادسیه ، وفرات وبحر یمن ، ودریاء پارس ، ومکران تا بکابل و طخارستان و طبرستان ، واین سُرّهٔ زمین است و گزیده تر و با سلامت از گرماء صعب [و سرماء صعب] (۳۱٤-آ) چون اهل مشرق و مغرب ، و از سرخی و اشقری برسان رومیان وصقالبه و روس ، و بسیاهی چون حبشه و زنگ رهندو ، و از سخت دلی برسان ترکان و حقارت[۲] چینیان .

---

(۱) در ایران قبل از اسلام هم هفت اقلیم بر این طریق نهاده بود و مرکز جهان را کناف یاسرهٔ زمین باشد (خونیرث) (یا خونیرس) با واو معدوله و فتح راء میخوانده اند (۲) عوض حقارت دمامت دیده شد یعنی : رشتی - مراد آنکه مردم ایران از سرخی واشقری وسیاهی وزشتی برکنارند

اقليم الاول : از مشرق آغاز كند از اقصى شهرهاء چين سوى جنوب و اندر آن مدينهٔ ملك چين است و بر سواحل بحر سوى [جنوب بلاد][1] سند آيد و بگذرد بر بلاد كول [2] و دريا تا جزيرهٔ عرب و زمين يمن ، و شهر هاش چون مدينهٔ ظفار و عمان و حضرموت و عدن و صنعا ، بياله [3] وحرش ؛ و سوى قلزم بگذرد و رودهاء حبشه و نيل و مصر ببرّد [4] و شهر زنكلـه [5] زنوبه وبگذرد بزمين مغرب برسوىجنوب دريا [ى] بربر تابحر مغرب ، وعرض چهارصد وچهل ميل است.

اقليم الثاني : از مشرق ابتدا كند بربعضى از شهرهاء چين و هندوان وزمين سند و منصوره و سوى خليج سرخ [6] و درياى بصره بگذرد و جزيرهٔ عرب ببرّد از زمين نجد وتهامه و از شهرهاء آنجا يمامه و بحرين و هجر و طايف و مكه و جده و مدينة الرسول عليه السلم و درياء قلزم ببرّد بالاء مصر و نيل و از شهر ها اندر (٣١٤-ب) قوسى [7] واخمم وانصا و اصاب [8] ، و بمغرب بگذرد برميان بلاد افريقيه و شهرهاى بربر واند[ر] بحر مغرب افتد وعرض آن مسافت چهارصد ميل نهاده‌اند .

اقليم الثالث : ازمشرق بگذرد و برشمال بگذرد واز شهرهاء چين وشهرهندوان و شهر قندهار و شمال و شهرهاء سند تا بكابل و كرمان وسجستان وجيرفت وسيرجان تا سواحل بصره و آنشهرها چون اصطخر وجوروفسا [9] و [سابور] وشيراز و[سيراف و] جنابه [10] [و سينيز] و ماهىروان [11] وكورهٔ اهوازوعراق وبصره و بغداد وواسط و كوفه وانبار [12] وهيت و برود تا شهرهاء شام چون [حيار و] سلميه و حمص و دمشق وصور وعكه وطبرّيه وقيسارّيه و [رسوف و] بيت‌المقدس و رمله وعسقلان و غزه و اسكندرّيه [و مدين و قلزم] و برشهرهاء رقه و افريقيه و قيروان تا بحر

---

(١) كذا فى اعلاق ص٩٦ (٢) فى اعلاق (جزيرة الكول)وبحاشيتها : كرل - خارك ، كولو - كولم - و فى‌الاصل كول و بعد سركش برلام علاوه شده : كوك . (٣) تباله وجرش وقهره وسبا - اعلاق : ص ٩٦ (٤) اعلاق : ويقطع نيل مصر (٥) ظ : دنقله - دنكله . اعلاق : وفيه هناك مدينة ملك الحبشه تسمى جرمى ، ودنقلة مدينة النوبه ص٩٦ (٦) اعلاق : بملتقى البحر الاخضر وخليج البصره ، (٧) اصل : لوص - اعلاق : قوص و اخميم و اسناى و انصنا و اسوان ص ٩٦ (٨) رك : ح قبل (٩) اصل : جوزونسا (١٠) اع : جنابا و سينيز -اصل : جناباه (١١) اع :ماهيروبان(١٢)اع : انبار ،

روم و عرض آن سیصد و پنجاه میل است .

اقلیم الرابع : ازمشرق ابتدا کند بشهرهاء تبت وخراسان[۱] ودرآنجا شهرها چون فرغانه و خجندواسرو شنه[۲] وسمرقند وبخاراوبلخ وهراه ومرو ومرورود وسرخس و طوس ونیشابور وآمل[۳] (۳۱۵ آ) وقومس ودماوند[٤] وری وقزوین واصفهان وقم وهمدان ونهاوند و دینور و حلران[٥] و شهر زول[٦] و سامره و موصل و [جلد و] نصیبین و آمد و رأس عین و قالیقا[۷] و [شمشاط و] حرّان و رّقه و فرمیسا[۸] و بر شهرهاء شام[۹] بگذرد چون بالس و سمساط[۱۰] و ملطیه و حلب [قنسر یره]ورنطره[۱۱] و انطاکیه وطرابلس و مصیصه[و الکنیسةالسوداء]و ادنه[۱۲] وطرطوس[۱۳] ولازقیه[۱٤] و عموریّه و برود تا بحر شام بر جزیرهٔ قبرس [ورودس] و بزمین مغرب بگذردو بلادطنجه[۱۵] وببحر مغرب رود؛ و عرض این اقلیم را مسافت سیصد میل است .

اقلیم الخامس: آغاز کند ازمشرق برشهرهاءیأجوج ومأجوج وبر کوههاء[شمال][۱٦] خراسان بگذردوازاینجا ازشهرهاء طرازست[۱۷] ونوبکت[۱۸] واسبیجاب[۱۹] وجاج[۲۰] وطرازبند[۲۱] وخوارزم ودهستان و گرگان و طبرستان و دیلم[۲۲] و آذربادگان و ارمنیه وبردعه[۲۳] و اردان و[۲٤] اخلاط[۲۵]، و بگذرد برشهرهاء روم بر جرشنه وفره و[۲٦] رومیهٔبزرگ و بر سواحل شام بگذرد بر شمال [پس] بر شهر هاء اندلس تا ببحر مغرب . و عرض آن دویست و پنجاه میل است .

---

(۱) اعلاق :النبت ثم علی خراسان(۹۷)(۲)اصل :اسروشیه ـ اعلاق: اسروشنه (۹۷) (۳) اعلاق :بجای آمل :جرجان .(۹۷)(٤) اعلاق . و طبرستان . (٥) طوان ، خوانده میشود ـ اعلاق : حلوان (٦) اعلاق :شهر زور (۹۷) (۷) اعلاق : قالی قلا و شمشاط (۹۷) (۸) اعلاق : قرقیسیا (۹۷) (۹) اعلاق : و یمرعلی شمال الشام (۱۰) اعلاق : سمیساط . (۱۱) اعلاق : زبطره (۱۲) اعلاق : اذنه (۱۳)اعلاق : طرسوس (۱٤) اعلاق : لاذقیه (ص ۹۷) (۱۵) . . . اعلاق : طنجه (ص ۹۸) (۱٦) اعلاق : من شمال یاجوج ثم یمر علی شمال خراسان .(۱۷) اعلاق : الطراز مدینة التجار (ص ۹۷) (۱۸) اعلاق : نویکت ـ نریکث ـ نواکث ـ نراکت (۹۸) (۱۹) اع : اسحاب . (۲۰) اع : شاش (۲۱) اع : طراربند(۲۲)اع : دهستان ببعد را ندارد . و جرجان و طبرستان را جزء اقلیم رابع آورده . (۲۳) اع : بردعه و نشوی وسیسجان(۲٤) اع : ارزن ـ اردن (۲۵) اع : خلاط (۲٦) اع : خرشنه وقرة (ص۹۸) .

اقليم السادس : از مشرق بگذرد و بر شهرهای (۳۱۵-ب) مأجوج بگذرد وبس بر شهرهای خزر و میانهٔ دریای طبرستان تا دریای روم و خزران [۱] و برود تا هرقله وحلقد[۲] و قسطنطنیه وبلاد برجان وبحر مغرب ، و آنرا عرض دویست و ده میل نهاده اند .

اقليم السابع : آغاز از مشرق [کند] بر شمال یأجوج ، و برشهرهای ترکان ، و بگذرد بر سواحل طبرستان [که بشمال] بپیوستست [وار میانه دریاء روم] ، بلاد برجان و سقالبه [۳] و ببحر مغرب شود ، وعرض صدو سی وپنج فرسنگ است[۴] .

اکنون بدانك جملهٔ عالم آنچ آبادست و مردمان بدان رسیده اند این قدرست بقسمت و بیرون از ین خرابست والله اعلم و احکم .

ذکر بعضی از بناها وشکل حرمین وقبله

اوّل بنا اندرعالم مکه بودست ومعظم‌تر وبلندتر مدینه است وآنجا طاعون نباشد ، و بیشترین عجایب اندراسلام بیت المقدس است ، وعجب‌تر بنیاد اسکندریه است درمسلمانی و اندرکافری رومیه ومحکم‌ترین شهرها سور قسطنطنیه است وعجایب‌ترین چیزها مصرست وبیشترین شهرها بزرسیلاست[۵] ازبلاد چین وکوههاء آن ، وجامع ترین شهرها درعلم دین و دنیا بغداد (۳۱۶ - آ) نهاده اند . و نیکو ترین ضیاع[۶] بصره ، و درست تر و مسجد [۷] از شهرهاء [۸] کوفه است ، و بیشترین سبزی و جای نزهت طبرستان ، ونیکو ترصناعت شهر سمرقند ، و عظیم تر بنیاد قصر [۹] مشبد است ، و عجایب تر و محکم

---

(۱) اعلاق : و یمرعلی بلاد ماجوج ثم یمرعلی بلاد الخزر فیقطع بحر طبرستان الی بلادالروم فیمر علی جرزان واما سیا - ص : ۹۸ (۲) اع : خلقیذون (ص۹۸) (۳) اع : الصقالبه (۹۸) (٤) اصلاحات متن اقالیم از روی اعلاق النفیسه بعمل آمد وماخذ اصل این کتاب ظ هم بوده ولی در اواخر اقالیم طول وعرضها را آن کتاب نداشت و لی علاوه هائي دارد که اینکتاب ندارد (۵) اصل : برزسیلا وبقیاس اصلاح شد یعنی : بیشترین‌شهرها از حیث زر بلاد سیلا است . اعلاق ، و من دخل من المسلمین بلاداً فی آخرالصین تدعی السیلا بها ذهب کثیر استوطنها ولم یخرج عنها بتة (ص ۸۳) (٦) اصل : بی نقطه (۷) کذا . . ؟ (۸) کذا . . ؟ ظ : درست تر مسجد از شهرها کوفه (۹) اصل : قصد مشید ، و بعدخود (قصرمشید) آورده است .

تر سدّ یأجوج و مأجوج، ونیکوتر جویها زرّینه رود باصفهان.

بیت الله الکعبه: و آنرا نامها است مکه و بکه و بشاسه[1] وام القری، والمسجد الحرام، و البلدالامین [والبیت العتیق] واندر جاهلیت الالا[2] نیز گفته‌اند، ودرهر نامی ازین شعر گفته اند، و چنان روایتست که زودتر از همه چیزی خدای تعالی اساس کعبه آفرید بدو هزار سال از هفتمین طبقهٔ سفلی، و چون آدم علیه السلم آنجا آمد جبرئیل علیه السلم پر بر آنجایگاه زد تا اساس آن از قعر زمین بیرون آمد و بمعاونت فریشتگان آدم آنجا ازسنگهای عظیم مانند دکانی بکرد از (٣١٦-ب) پنج کوه: طور سینا و طور زیتا و لبنان وجودی و حری[3]، و این اول بنا بود در عالم. پس آنرا طواف کرد و خدای تعالی بیت المعمور فرستاد برآنجایگاه از یاقوت سرخ، و آنرا دو در بود شرقی و غربی وپیرامون نگاهبانان بودند ملایکه ازجان، و پیوسته طواف کردندی تا عادت گشت و فرض وبعد از مرگ آدم علیه السلام چون بیت المعمور بآسمان چهارم رفت فرزندانش آنجا از گل و سنگ خانهٔ کردند و همی بود تا بوقت طوفان خراب گشت و آنجا تلی سرخ پیدا شد تا آب عذاب بر آن نیفتد چنانک یاد کرده‌ایم. پس ابرهیم علیه السلام آنرا عمارت بکرد وقاعده برآورد وقریش بعد از مبعث پیغامبر علیه الصلوة و السلم آنرا عمارت نو باز کردند[4] بچوب وآلات، و از آن پس ابن الزبیر در آن بیفزود و بتکلف بکرد و حجاج یوسف آنرا باطل کرد و بهمان اساس باز بردوآنرا شش ستون بود در ابتدا وا کنون سه است چنانك رقم زده شده است. (٣١٧-آ) و از مقام ابرهیم علیه السلم و اثر پای وی بر سنگ بعضی گویند در آن وقت بود که مردم را بحج خواند و بعضی گویند درآن وقت بود که ساره سوگند داده بودش بفرو نیامدن؛ یکی [پای] برسنگ نهاد

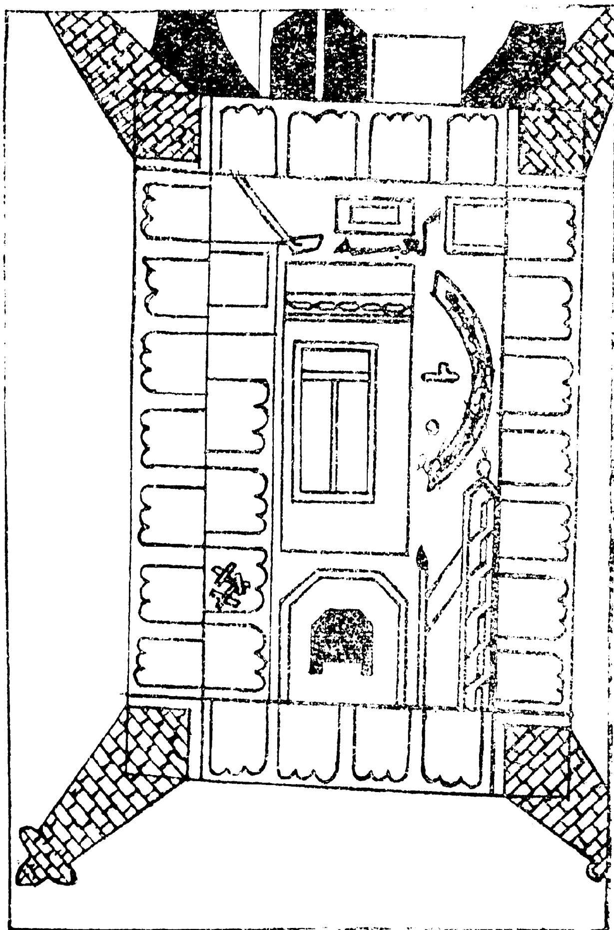
(١) کذا و الصواب: بساسه بمهملتین. الباسة و البساسة مکة شرفها الله تعالی (قاموس)

(٢) ظ: البلد - برای اسامی دیگر رك: کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام. طبع لیپزیك ص ١٨

(٣) ابن فقیه: طور سینا وطور زیتا و احد ولبنان وحراء و ثبیر (ص ١٩-٢٠) (٤) اعلاق النفیسه: ویروی عن علی بن ابی طالب (ع) انه قال انهدم البیت بعد ابراهیم واسمعیل فبنته العمالقه ثم انهدم فبنته قبیلة من جرهم ثم انهدم فبنته قریش (ص ٢٩).

و دیگر در رکاب داشت تازن اسمعیل سرو محاسن [وی] بشست پس دیگر پای برسنگ نهاد و آن پیشین در رکاب آورد ، واین درست تر ست که نشان پای مخالف است بحان راست [1] و بعضی بر دو پای راست استاده باشند ، وعجایب خانهٔ خدایتعالی بسیارست و شکل کعبه و موضع طواف ومقام ابرهیم و آنك حدّ قبله از هر چهار جانب بکدام جایست چنانك رقم زده یافتیم اینجا نقل کردیم تابرأی العین بهتر توان دید و الله اعلم بالصواب .

شکل کعبهٔ معظمه (۳۱۷-ب)



(۳۱۸-آ)

مدینة الرسول صلوات الله علیه و السلم : اندر اوّل نام او یثرب بوده است و پیغامبر علیه السلام آنرا طیبه نام نهاد وحرم است از میان کوه بورنا کوه عمر [2]

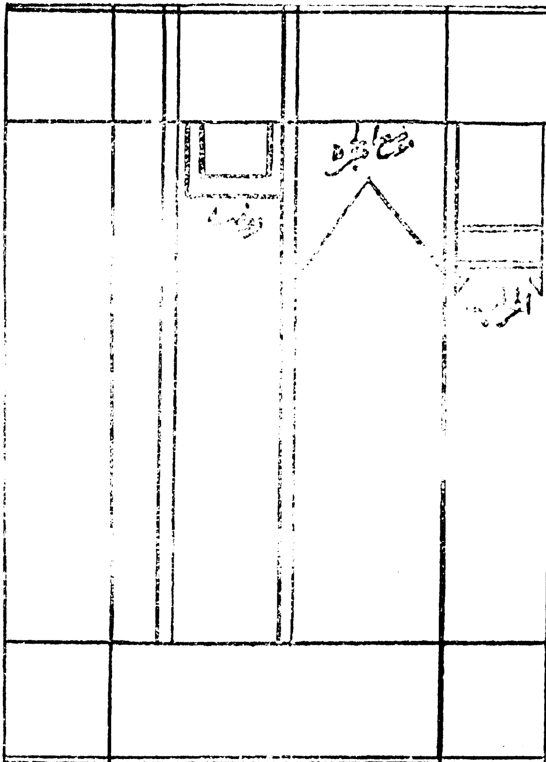
---

(۱) کذا والظاهر : نچنان است که بعضی . . . (۲) کذا . . ؟ وجبال اطراف مدینه : احداست وظ : مراد حدّ حرم است . اگر مقصود حدّ حرم باشد اعلاق گوید : من طریق المدینة دون التنعیم عند بیوت معاذ علی ثلاثة امیال (ص ۵۷) .

وفاضلترین همه جایگاه است ازبعد کعبه وروایتست ازرسول علیه‌السلم : **ان الله سمی المدینة طابة**[1] وهمچنین: [من] قال[2] للمدینة، یثرب فلیستغفر الله هی طابة ثلث مرات(۲) وآنرا فضیلت بسیارست بردیگر شهرها د[که] ارالهجره ومسکن پیغامبر[ست] واین آیت آنجا فرودآمد: **الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی.** وهمانجا منبر و مسجد و روضهٔ پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم است و ابوهریره روایت کرده است از پیغامبر که گفت : علی یرقاب المدینة ملایکة لایدخلها لطاعون و الدّجال ، وشکل مسجد پیغامبر و منبر و حایط [و] قبر رسول علیه السلام بربن نوع رقم زده یافتیم والله اعلم .

(۳۱۸-ب)

صورت مدینة الرسول علیه‌السلم



(۳۱۹ آ)

ذکر بیت‌المقدس و مسجد اقصی : بیت المقدس ازبناهاء قدیم ود وآن سلیمان علیه السلام تمام کرد و عجائب آن بسیارست و آب آن باران باشد ، که از شهرهاء

(۱-۲) این حدیث دیده نشد - اعلاق : قال رسول الله (ص) للمدینة عشرة اسماء هی المدینة وطیبة وطابة ومسکینة وجابرة ومجبورة ویثرب ویثبور والدار والایمان . (ص ۷۸) ابن فقیه : طباب (۲۸)

جبلی است و آن شب که[1] نم بر بام مسجد افتد که برصاص کرده اند و بناودان بیرون رود اندر مصانع، واعتماد آب خوردن بدان باشد و بیشترین درختهای آنجایگاه زیتونست، و خرما جز یك درخت نیست، و زیادت هزار سال باشد تا آن درختها نشانده اند، وآنست که خدای تعالی همی گوید: وَهُزّی اِلَیكَ بِجذع النخلة. وآنجا کنیسهٔ عظیم است که داود علیه السلام آنجا عبادت کردی، دیگر کنیسهٔ که آنرا قلمه خوانند ودر آن گوری هست که ترسایان آنرا قبر المسیح خوانند گور آن مردست که صورت مسیح برو پیدا آمد وبیاویختندش واین یکی پاره سنگ است منقور ومنقوش مطبق، وروز فصح ترسایان و مسلمانان وآن روز یکشنبه بزرگ باشد از آنجا بیرون آیند بصحن کنیسه (۳۱۹-ب) و دارازینهاء[2] آبنوس کرده باشند بربالا، چنانك گور پیدا بُوَد، از آنجا همی تضرع کنند و تسبیح و تهلیل از بامدادیگاه وامیر و امام مسجد حاضر باشند و در کنیسه معتمد پادشاه نشسته باشد تا از همت مردم و دعاء خلق خدای تعالی نوری از پهلوی آن گور پیدا کنند چون آتشی سپید، وامیر بیاید با شمعی، و از آن برفروزد و بیرون آورد و امام مسجد را دهد تا قندیلها باز گیرد

---

(۱) کذا والظاهر: وآن است که . . . (۲) ظ: دارا بزینها، دارابزین و دارابرزین - و درابرزین - و درابزین و دارفرزین و درافرزین و دارافرین و درآبزون و بزون درا و دربزین بمعنی محجریست که از چوب یا چیز دیگر بر پیش بناها و عمارات و بر لب بامها و درگاه خانها و برابر مقصورهای مساجد کنند، برهان گوید: «دارآفرین، باهمزهٔ ممدوده و مقصوره هردو آمده و بسکون فا هرچیز که مردم برآن تکیه کنند خواه آن شخص باشد و خواه آن محجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره ومحجری را نیز گویند که درپیش در خانه مابین دو بازوی در سازند و دکه و صفهٔ درخانه را نیز گویند وباین معنی بجای بینقطهٔ دوم زای نقطه دارهم آمده است . . . .» انتهی قول برهان- وشك نیست که صاحب برهان ازفرط احتیاط (دارآفرزین) را باحذف زاء معجمه دوم ضبط کرده ودر جای خود صحیح آنرا هم ضبط نموده لیکن سایر اقسام این لغت بطوری که گفته شد ودر کتب مختلفه بنظر رسید از برهان فوت شده است، در (المنجد) هم چنین گوید: «الدربزین [بفتح دال و سکون راء و فتح باء] والدرابزین والدرابزون - قوائم من خشب اومن حدید منتظمة یعلوها متکاء جمع در ابزونات . . .» و در ترجمهٔ طبری دلرابزین آورده (نسخه خطی جلد دوم بیعت سفاح در کوفه) و لغت در اصل یونانی است .

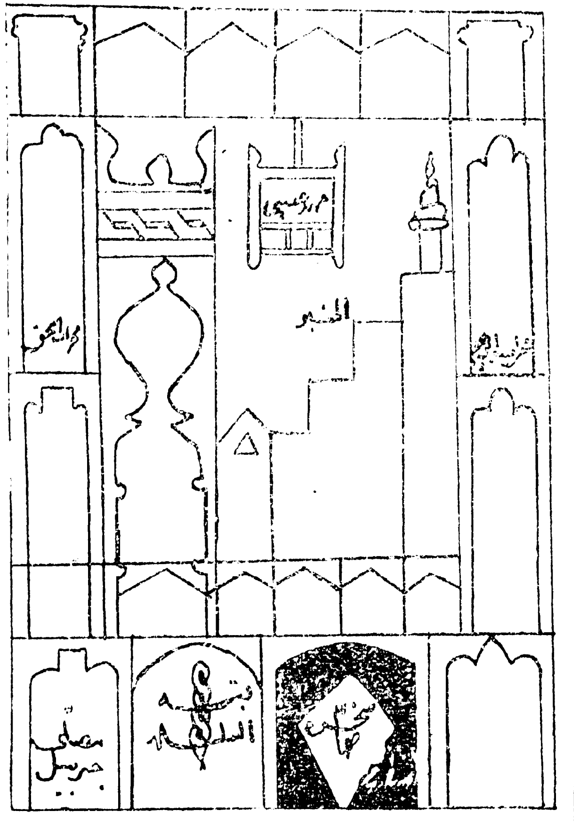
و هیچ نسوزد آن شمع تا بسه دست بگذرد، پس سوختن گیرد، آنساعت که شمع برافروخته باشند[1] پادشاه را خبر دهد اگر نیمروز باشد دانند که سال میانه باشد و اگر اول روز بُوَد فراخی بود، و اگر آخر بُوَد قحط و تنگی باشد. ودرپهلوی آن کنیسه است که آنرا کنیسهٔ قسطنطنیه خوانند، و میان مسجد صخره است آنك خدایتعالی می گوید: و استمع یومَ ینادی المنادی من مکانٍ قریب، الآیه. ودر تفسیر، آن صخرهٔ بیت‌المقدس است، وپیرامونش دیوارست چهار در برآن آویخته و و نبردبان بربالا روند و آنجا صفه است (٣٢٠_آ) جای سلسلهٔ بنی‌اسرائیل، واین صخره را پیرامون فرشهای رخام افکنده [و] بریکی آفریدهٔ خدای‌تعالی نوشته است: محمد عمر و بقبلهٔ مسجد سنگی است هم خلقت خـدای رقم زده است: لا إله إلاّ الله محمد رسول الله بصرته لحمزه[2] و چون از مسجد بیرون آئی مقدار فرسنگی تا به بیت لحم رسی، و هم از آن‌جانب دوفرسنگ دیگر تا بقبله[3] کوه، وفرود آنجا گور ابرهیم و اسحق است علیهما السلم، و برراست مسجدجامع که صخره است درآنجا وادی جهنم، و برابر آن زمین ساهره که خدای تعالی می گوید: فذاهم بالساهرة، و آن قیامت گاه است، و از پس قبله چون بیرون مسجد آئی در شهر بیت المقدس غار ابرهیم است علیه السلام، که مادرش از نمرودآنجا گریزانید،[4] واندر آنجا بزرگ شد و آنجا عجایب بسیار ست که دیوان کرده اند ازبهر سلیمان علیه السلم، از محرابها وتمانیلها[5] و چیزهای شگفت، و قرآن مجید بذکر آن ناطق است، و کرسی سلیمان که آنرا ساخته بودند همه خراب گشت بعهد بخت‌نصر، و بعد از آن چند بارخلل و خرابی افتاد، و بار آبادان گشت، و اثر آن بنیادهابعضی بجایست، و شکل مسجد

---

(۱) ظ: باشد (۲) کذا؟ (۳) ظ: بقله (٤) برطبق روایات و اخبار ابرهیم مادر و پدرش در شهر (اور) بودند از بلاد بین‌النهرین که آنرا دارملك (سومریان) تشخیص داده اند و نمرود پادشاه در (اور) می نشسته است نه در اورشلیم که بیت المقدس باشد (٥) تماثیلها، جمع فارسی است که بر عربی افزوده اند و اینرسم در میان قدما متداولست.

و محراب پیغامبران و قبها در آن کتاب بدین سان و شکلی نگاشته یافتیم بدین صفت (۳۲۰-ب)

[صورت بیت المقدس و مسجد]



(۳۲۱-آ)

ذکر قسطنطنیه : بربالای خلیج نهاده است از بحرارو[1] و نواحی مشرق چنانك صورت کرده آمد، و میان این [شهر وشهر] رومیه ازناحیت مغرب بیابانست و میان خلیج که از دریای طبرستان بیرون آید و ببحر شام پیوندد بیابان شصت میل است، پس بیرون شود ار قسطنطنیه دوازده مرحله تا بساوقیه واز آنجاسه میل[2] است تا بشهر بروقیه و یك ماهه راهست از آنجا بشهر بلاطیس و پنجاه روز از آنجا ببایدرفت تا بشهررومیه رسیدن . و حد شهر قسطنطنیه دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ ، آنك سور وحصن کرده است[3] ، ودر عالم هیچ شهری بدین بزرگی

(۱) کذا ؟ (۲) ظ : مرحله . ر ك : اعلاق ص ۱۲۷ (۳) یعنی : آنقسمت محصور ۱۲ در ۱۲ است

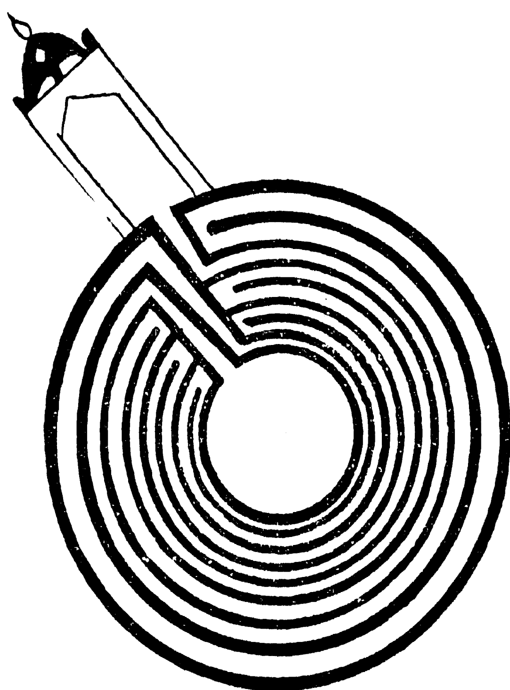
نیست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا ، و آب دریا بر آن همی‌زند دریا سالم[1] وهیچ آسیب نرسدش[و] از روایت هرون بن یحیی:[2] وفرسنگ ایشان میلی ونیم باشد. و دروازهٔ[3] هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب‌الذهب[4] خوانند و از آنجا برومیه روند، وقصر ملك همانجاست[5] بدان عظیمی و تکلف و زیبائی ، و پیرامون قصرهاء ملك[5] همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است وسیصد[6] در آهنین برآن نهاده وهم درآن‌جاکنیسهٔ ملك است خاصه، ده در بر آن آویخته چهار زرین وشش از سیم خام[ونمارگاه ملك] همه مرصع کرده ، واز اندرون همه از زرو سیم وجوهرها وعود ساخته[7]؛ ورسمهاء (۳۲۱-ب) عید [است] ایشان را و تکلفها و زینت وتعظیم ، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمهاء بسیارست که بعضي را بجایگاه شرح قصص گفته شود ، چنانك‌عادت حکمت و صناعت رومیانست .

ذکر بلدالرومیه : دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است و آنرابحکمت ساخته‌اند، نه سورست از پس یکدیگر ، و چون غریبی اندرون شود متحیر شود از بیرون آمدن ، و هرکجا بگذرد درمیانه باشد . و این حدیث معروفست و ازعجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن نطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه،وصورت سودانی[8] هم ازنحاس برسر آن درخت ساخته، وهرسالی بوقتی رسیدن زیتون‌این سودانی آنجا صفیری بزند بلند ، بعداز آن هرسودانی‌که در آنحدود ودیار باشندآنجا جمع آیند بقدرت‌خدایتعالی،وباهریکی سه‌زیتون‌یکی در منقار ودو درمخلب و هر یکی بر سرآن سودانی نشینند و زیتون آنجافروکنند و ساکنان‌آنجا برمیدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تاسال آینده حاصل کنند، و بسیار

(۱) ظ : در ماه و سال (۲) یکی از علما که باسیری بروم رفته . رك : اعلاق ص ۱۱۹ (۳) اصل : دوازده-از: اع (٤) اصل متن : الذهاب - از: اع(٥-٥) اینجمله زاید است (٦) اعلاق : ثلاثةابواب ص ۱۲۰ (۷) عبارت مشوش است . اعلاق : فی‌المقصورة . . . موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر والیاقوت وکذلك مسنده (ص۱۲۱ مع الزواید . . .) (۸) برهان گوید : سودانیات. . . بلغت‌سریانی مرغي‌باشد سبزرنگ‌ومنقار دراز بزرگي‌دارد ودرختانرا بمنقارسوراخ‌میکندو آنرا بشیرازی دارنك‌خوانند

بفروشند، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیاست. عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت که یاد کردم و منارهٔ (۳۲۲-آ) اسکندریه، وآن آیینه که در آنجا نهاده است، و این هر دو صنعت بلیناس است، وآن سو[ا]ر از نحاس که بزمین اندلس اندراست و کف بازکرده که از وراء آن راه نیست، و کس نتواند رفت، از مورچگان عظیم، و چهارم منارهٔ نحاس بزمین عاد که بماههاء حرام آب از آن برآمدی بسیار، و همه مصانع پر کردی، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی.

شکل سور رومیه بدین صفتست



(۳۲۲-ب)

[سد یاجوج و ماجوج]

[1] جایگاه آن ورای شهرهاء خزرانست نزدیك مشرق الصیف چنانك حدّ آن در شکل عالم ظاهر کرده شده است ومیان آن جایگاه وخزر هفتاد ودو روزه راهست واز سلام الترجمان روایتست که امیر المؤمنین الواثق بالله در خواب چنان دید که سدّ یأجوج ومأجوج گشاده شده بودی[2] پس مرا فرمود تا برگ بسازم و آنجا یگاه روم تا معاینه به بینم، و پنجاه مرد مرا داد و پنجاه هزار دینار و ده هزار درم دیت، و هر مردی هزار درم فرمود، و یکساله روزی و دویست استر[3] داد تا زاد کنند، و مرا نامه فرمود باسحاق بن اسمعیل صاحب ارمنیه و آنجا رفتیم، و اسحق مرا نامه [کرد] بصاحب سر[یر] [4] و آنجا رسیدیم او ساز کرد و دلیل و نامه فرستاد بملك الان و او ما را بفیلان شاه فرستاد واز آنجاما رانامه نوشتند بملك طرخون[5] و آنجا رفتیم و روزی و شبی بماندیم و پنجاه[6] مرد باماىفرستاد و ساز کرد و بیست و پنج[7] روز برفتیم تا بزمینی سیاه رسیدیم و بوی مردار و ناخوش می افتاد سخت عظیم و ما ساخته بودیم بوبهاء خوش دفع آنرا بهدایت خزریان.[8] و بیست و نه[9] روز برین صفت برفتیم [و] از آن حال و جایگاه پرسیدیم گفتند در ین زمین جماعتی بی

---

(۱) قبل ازین گویا ورقی از اصل نسخه ساقط شده است ومطلب مربوط بسد یاجوج میباشد (۲) یاء (بودی) بمناسبت خواب آمده است (۳) در اصل متن: ستر بوده بعد بامرکبی تازه آنرا اشتر کرده‌اند، و ابن خردادبه که نخستین راوی این خبر است (ماتی بغل) آورده، (ص ۱۶۳) (٤) سریر، مملکتی بوده است درحدود قفقاز که در زمان مسلمین هم باستقلال خود باقی وبا مسلمانان معاهد بوده وآن ملك را ظ بفارسی (گاس) میگفتند (رك تاریخ سیستان ص: ۲۸٦) (٥) ابن خردادبه ص ۱۶۳ س ۱۱: طرخان ملك الخزر. (٦) ابن خرداد... خمسة ادلاء (۷) ابن خرداد: ستة و عشرین. (۸) ابن خرداد: وکناقدتزودنا قبل دخولها خلا نشمه من الرائحة المنکره، و نسخه بدل: شیئاً نشمه خوفا ـ شیئاً نشمه ینفع (ص ۱۶۳) (۹) ابن خرداد: عشرة ایام وثم صرنا الی مدن خراب.

قیاس مرده‌اند، بعد از آن بشهرهاء خراب رسیدیم (۳۲۳ـآ) وبیست روزه[1] راه برفتیم [و از آن شهرهای خراب برسیدیم] گفتند اینهمه شهر ها آنست که از یأجوج و مأجوج خراب گشته است از سالها باز، بعد از آن بحصنهاء بسیار رسیدیم نزدیك [کوهی که] سدّ برشعبی از آن [کوه بود] و آنجاقومی بودند مسلمان و قرآن‌خوان ومسجد و کُتّاب[2] [داشتند] برعادت [دیگر مسلمانان] و بتازی و پارسی سخت فصیح [سخن گفتند] پس از ما احوال پرسیدند، ما گفتیم رسولان امیرالمؤمنین ایم، ایشان خیره شدندوبتعجب یکدیگر راهمی گفتند امیرالمؤمنین؟! پس گفتند جوانست یا پیر، وکجا باشد؟ گفتیم جوانست وبشهر سامره باشد از ناحیت عراق، گفتند ما هرگز نشنیده ایم، [3]پس سوی دربند وکوه رفتیم، یافتیم کوهی املس[4] بی هیچ نبات، سخت عظیم و کوهی بریده بوادئی عرض آن صدو پنجاه گز[5] وبرابر دو عضادهٔ بنا کرده از هر دو روی وادی[6] عرض هر یکی آنچ پیدا بود بیست وپنج گز، وده رش بزیر اندر[7] خارج برسان خوان[7] همه از خشتهاء آهنین وملاط روی گداخته کرده، و پنجاه گز بالاء آن، ودر بندی آهنین ساخته و گوشهاء آن برین [دو] عضاده نهاده درازاصدوبیست گز برین عضادها برسر هریکی ازین دربند درمقدار

---

(۱) کذا ابن‌خردادبه و در مقدسی طبع لیدن ص ۲۶۳ : سبعة و عشرین یوما. (۲) کُتّاب بضم اول و تشدید تاء بمعنی مکتب خانه ـ ابن‌خردادبه ص ١٦٤ : لهم کتاتیب و مساجد. (۳) اینجا برطبق روایت ابن خرداد به افتادگی دارد که گویا مترجم خلاصه کرده است (راك : ابن‌خردادبه ص: ١٦٥ ـ سطر ٦ ـ ١٥) و برطبق مقدسی افتادگی ندارد، با آنکه مقدسی هم از قول ابن خرداد به نقل کرده است (٤) در اصل : کوهی اصلش . . . ابن خرداد به ندارد. مقدسی ص ۲٦۳ گوید : ثم صرنا الی جبل املس لیس علیه خضراء (٥) کذا مقدسی. ابن خرداد : مائتا ذراع. ودر اینجا هم با نسخهٔ ابن خردادبه اختلاف وافتادگی زیاددارد ومطابق روایت مقدسی است (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۲٦۳) (٦) مقدسی : من جنبی الوادی. (۷ ـ ۷) اصل : بی نقطه. . ابن خرداد : « عرض کل عضادة خمس و عشرون ذراعافی سمك خمسین ذراعا الظاهر من تحتها عشر اذرع خارج الباب (ص ١٦٥) مقدسی : عرض کل عضادة خمسة و عشرون ذراعا الظاهر من تحتها عشرة اذرع خارج الباب (ص ۲٦۳) و عبارت متن از ده ارش بزیر اندر بیعد توضیحی است که مترجم میدهد یعنی : هر دو عضاده ده ارش علاوه بر بیست وپنج ذرع از زیر پیش آمده مثل جلوخوان، ومرادش آنست که دوسکو مانندخروجی از دوسوی دو جرز و دو بازوی سد پیش آمده است.

ده رش اندر پنج [1] و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند [2] دیوار بود بصر را بر ارتفاع تا سراصل کوه، وشرفها بالای آن ساخته وقرنهای آهنین در هم گذاشته و دری (۳۲۳-ب) از آهن بدو پاره بر وی آویخته هر یکی راعرض پنجاه [گز] در پنجاه گز [3] و پنج گز ستبری آن [و] قایمها برمقدار دربند، وبرین در بربالا [به] پانزده رش [4] بر، قفلی نهاده هفت من و یك گز پیرامونش، [5] و بالاء این قفل [به] پنج رش حلقه [6] ساخته دراز تر از قفل و قفیر [7] هـای سخت عظیم بزرگ، و کلیدی، یك گز و نیم [8] با دوازده دندانه ساخته هر یکی چندانك دسته هاونی قوی تر اندرسلسلهٔ هشت گز وچهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقهٔ بزرگ تر از آن۔ منجنیق در سلسله، [9] و آستانهٔ در ده گز بطول اندر بسط صد گز، راست

(۱) ترجمه قدري پیچیده است . مقدسی : «و اذا دروند حدید طرفاه علی العضادتین طوله مائة و عشرون ذراعاً قدرکب العضادتین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ۲٦۳) (۲) ظ : هم چند، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . مقدسی : « بناء الی راس الجبل و ارتفاعه مدالبصر .» (۳) کـذا مقدسی . ابن خردادبه س۱٦٦ : عرض کـل مصراع خمسین ذراعافی ارتفاع خمس وسبعین ذراعافی ثخن خمس اذرع . . (٤) ابن خرداد ومقدسی : وارتفاع القفل من الارض خمس و عشرون ذراعا . (٥) ابن خرداد ومقدسی : قفل طوله سبع اذرع في غلظ باع فی الاستداره (ص ۱٦٦ - ۲٦۳) (٦) اصل روایت : غلق ، و الغلق مایغلق به الباب (المنجد) لذابایستي اصل هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تراز قفل) هم دال براینست که حلقه نباید باشد وبنظر فقیرمراد راوی (کلیدان) است وآن همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که دوآلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، ومطلب بعد هم آنرا تائید مینماید . (۷) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکیال وپیمانه معنی مناسب ندارد ودر روایت اصل گوید : و قفیزاه کـل واحد منهما ذراعان ـ و ازینرو دوآلت عمودی میانخالی یعنی دو جایگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شك نیست که مترجم مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (۸) اصل روایت : واستدارة المفتاح اربعة اشبار (۹) کذا ـ والحلقة التي فیها السلسلة مثل حلقة المنجنیق (ابن خرداد به ص ۱٦٦ س ۱۰ ـ ۱۱) .

میان هر دو عضاده، و آنچ پیدا بود [پنج گز بود و این][1] همه بذراع سواد [بود][2] و رئیس این حصنها هر آدینه [3] بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیك دربند بودندی آوازبشنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاه‌بانان اند. و [چون پتك بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبهٔ [4] ایشان شنیدندی، و نزدیك این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن، وبرحدّ این دربند [د] وحصن دیگر بود [فراخی هریکی صد گز در صد گز وبردرهر دوحصن دو درخت واندر میان این دو حصن][5] چشمهٔ آب واندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگهاءبزرگ‌ازجهت گداختن‌روی (٤٢٣-آ)را[وبرهردیگدانی چهاردیگ][5] مانند دیگ صابون و مغرفها ازآهن، وخشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته، هر خشتی یك گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یك بدست سمك آن، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید؟ گفتندوقتی بسیاربرسرشرفها آمدند هرشخصی چندبدستی ونیم بیش نبودند، بعد از آن‌بادی سیاه برآمد وباز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم. چون مارا برآن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و مارا دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم، و سوی‌عبدالله ابن‌طاهر آمدیم مرا صدهزار درم [6] داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد، وازآنجابسامره باز آمدیم پیش امیرالمؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیك تر بدیدار سدّ [7] اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم.[8]

---

(١) این عبارت پریشان است. اصل روایت: عتبة الباب عرضها عشر اذرع فی بسطه أته ذراع سوی تحت العضادتین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه الذراع کلها بذراع السوداء (مقدسی: السواد) (ص ١٦٦) (٢) برطبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است. (٣) کذا مقدسی. ابن خرداد. اثنین و خمیس (ص ١٦٧) (٤) ظ: جلبة، کذا فی ابن خردادبه (ص ١٦٧) (٥) از اصل روایت (٦) مقدسی ندارد. ابن‌خرداد: فوصلنی بثمانیة آلاف درهم ... (ص ١٦٩) (٧) اصل: وسد (٨) چنانکه چند جای اشارت شد برطبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذلك از روایت مقدسی مفصل‌تر است.

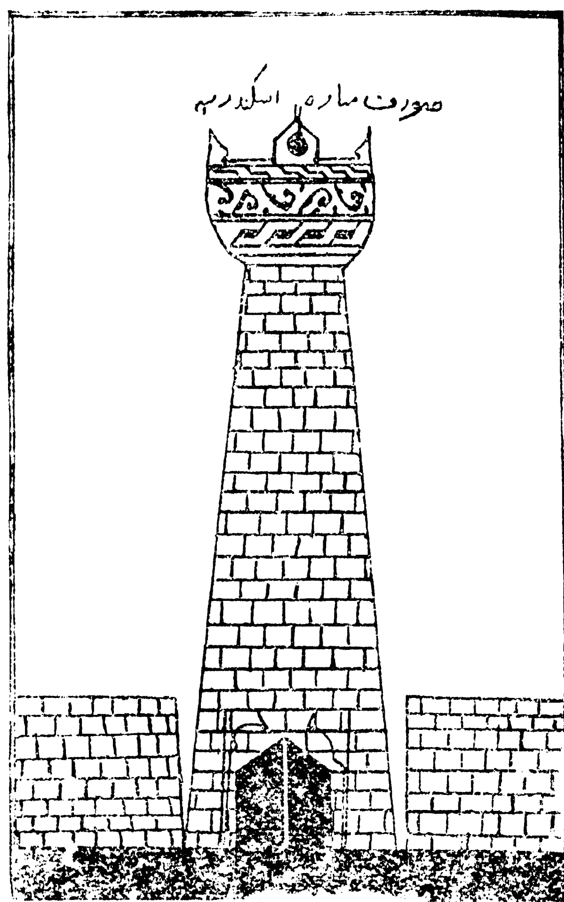
ذکر اسکندریه : بر ساحل دریاه[1] روم نهاده است ، و آن اقصا حدود اسلام است[2] و آنرا اسکندر بنا نهاد بحکمت و آنجا منارهٔ ساخت سیصد گز بذراع الملك وبذراع سلطان (٣٢٤-ب) چهارصد و پنجاه گز باشد و ممکن نیست که توان بلندتر بنیادی ساختن و از زیر تا بر بالا سیصد وشصت[3] خانه بربالای یکدیگر مخالف ساخته است هر خانهٔ بیست گز وطول[4] و عرض ، وآنجا مقیمان باشند وراه برشدن چنانك هرچه خواهد بچهار پا بآسانی بر خانهٔ بالائین تواند برد ، و همه جای و هرخانه را روزنی ساخته روشنائی ونگریدن را ، و برسر بالای آن برمناره بلیناس آینهٔ ساخته بود در عهد خویش که چون در آن نگریدندی جمله کشتیها بردر روم و قسطنطنیه بدیدندی ، و دریاها جمله ، و هیچ پوشیده نماندی ، و این کار بر ملك الروم سخت بود ، چون سپاهی بفرستادی مسلمانان آگاه شدندی پس حیله کرد وترسائی رابفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر برآورد و تعبد ، و دو سه جایگاه چیزها پنهان [کردی] وگفتی در کتاب چنین یافتم که در فلان موضع چیزی نهاده است وبرداشتندی ، تا معتمد سخن گشت ، پس گفتا چنان یافتم که گنجی اسکندر بر سر این مناره پنهان بکرده است ، پادشاه وقت آنرا بفرمود کندن و آن ترسا بگریخت پس حقیقت گشت که حیله ساخته اند و چیزی پیدا نیامد ، واز نو باز کردند (٣٢٥-آ) و آئینه بجای باز نهادند ولیکن آن تأثیر باطل شده بود و اکنون نشی از مناره بر جای است و مقدار چهل فرسنگ کشتیها اندر دریا پدیدار باشد ، و همانجا قصر سلیمان علیه السلام بوده است که دیوان از سنگ املس ساخته اند ، و چون در آن نگاه کنند صورت ابرو سبزی دریا پیدا شود برسان آئینه و بر آن نقطهاست رنگ رنگ و کس نداند که آن چه سنگ است وهر ستونی چندانست که [مردی] دست پیرامون [آن] در نتواند آورد ، و دوازده ستون گویند اکنون بجایست ، و قصر بر بالا بودست و راه بر شدن و آب کشیدن در

---

(١) کذا و (دریاه) لهجه ایست از دریا (٢) کذا .. ؟ و حال آنکه در آنروزگار اسکندریه در میانهٔ حدود اسلام قرار داشته ، مگر حد دریا را بحساب گرفته باشد- بازهم جزایر صقلیه وغیره بدست مسلمین بوده است (٣) ابن خردادبه ص ١١٤ : سیصدو شصت و شش خانه (٤) ظ : بطول .

میان ستونها ساخته سخت عظیم عجائب ، و هرمین بمصر در اول کتاب مختصری گفته شده است حقیقت آنك بچه وقت کرده است و کدام کس واز چه جوهر؟ کسی را معلوم نیست ، و اسکندریه بر کنار دریا ، و صورت مناره چنین یافتیم والله اعلم .

(٣٢٥-ب) صفت مناره



(٣٢٦-آ)

ذکر قصر مشید : از کعب الاحبار[1] پرسیدند که قصر المشید از بنا های عاد اوّل بوده است یا عاد دوم ؟ گفت : عادالاخیر ، واو منذربن عاد الاول واو را قوت چهل مرد بودست و بسطت چهل مرد و قامت دو مرد از یشان و آهن دردست او از قوّت نرم بودی واگر چنانك بانگ بر شتری زدی ازنهیب بیفتادی مرده واگر

(١) اصل : الاخبار .

لکد بر کوه زدی از هم ببریدی و دوازده هزار کنیزك را بداشتی در جامهٔ خواب و از هر یکی هفت فرزند بزادند نر وماده تا ذرّیت او بی قیاس و بی عدد شد ، پس روزی با وزیران مشورت کرد که ما را تدبیری باید کرد مرگ را تا باد عقیم ما را هلاك نکند همچنانك پدران ما را که من از آن همی اندیشم و او را هزار مرد وزیر بودند زیر فرمان هر وزیری چندین هزار پادشاه که هدّیه و حمل بوی فرستادندی پس از هر نوع انداختند تا بر آن قرار افتاد که قصری سازند از آهن تا باد آنرا آسیب نتواند رسانید ، پس بفرمود تا بدوازده هزار اشتر و استر آهن کشیدند هر روز تا هفت روز پیوسته جمع کردند و دوازده هزار طبق چهار سو سخت عظیم بکرد از آهن بطول (٣٢٦-ب) هزار گز مانندسنگهای اسکندریه ، پس آسان[1] اندرگرفت ازآن هزار گز بذراع ایشان بصفایح آهنین ، و اطباق صحنهاء عظیم ، و سقف آن همه از طبق آهنین بکرد افروخته همچون آینه و از شعاع آفتاب دشوار شایستی نگریدن و بزر و سیم و جواهرالوان آنرا بیاراست و هزار جوی آب بیاورداندر محرابها[2] ازسیم خام چنانك پیرامون شرفها همی گردید ودو غرفه کرد برابر ، یکی از سیم و دیگر از زر ، هر یکی را طول چهارصد گز بذراع ایشان و هردو را بیاکند از سبیکهاء زرو سیم و سرش بزعفران هاموار کرد ،[3] وبا دپیچهاء[4] سیمین وزرین هامون کرد ، چون بیامدو آنرا بدید میدانی بفرمود هفت فرسنگ در هفت فرسنگ و از هردو روی نشستنگاهها و غرفها و بنا ها بفرمود کردن بزرگوار و هزارو هفتصد جایگاه در آهنین بر آن نهاد هر یکی بطول هزار گز و عرض صد گز وبر هر دری هزار مردموکل کرد بستن و گشادن را ، پس گفتا از من عظیم تر و سخت قوت تر و تواناتر کیست ، و اکنون ریح العقیم مرا چه کنند ومن آن پادشاهم که ازمرگ نترسم و بیمار نگردم فاخذتهم الصیحة ، پس همه بمردند (٣٢٧-آ) بیکی لحظه از آن صیحه ، فاذاهم خامدون ، و همه خالی بماند

---

(١) کذا . . ظ : اسمان - اسمانه بمعنی سقف (٢) کذا . ظ : . ممر آبها (٣) هاموار و هامون وار لهجه ایست از هموار و اصل آن هامون وار است - یعنی مسطح مانند زمین صاف و با زمین برابر (٤) کذا فی الاصل و این لغت معلوم نشد چیست .

وکس نتوانست آنجا رسیدن از بوی ناخوش وگند ایشان، و پیوسته دود سیاه از آنجا برهمی‌آمد وهرچه (؟) نزدیك‌رفتی ناله شنیدی، وهمه خالی ومعطل ماندچنانك خدای تعالی فرمود و بیر[1] مُعطلة وَقصر مَشید[2]، تَعالی ذِکره اَلباقی بَعدَ فَناء الخلق اَجمعین.

چنین روایتست که بمدینة الملوك[3] دو خانه بیافتند [یکی] بر بالا و یکی بزیر، درخانهٔ بالائین در، بیست و چهار تاج نهاده بود که قیمت آن خدای دانست، و نام خداوندش بر هریکی نبشته، و در دیگر خانه مایدت[4] سلیمان بن داودعلیهما-السلم نهاده و خانه زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل برنهاده بود، و بودریق[5] در این وقت پادشاه بود بفرمود تا باز کشانید، بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیزها پذیرفتند و شفاعت کردند وگفتند هیچ پادشاه این را قصد گشادن نکرد، قبول نمود وباز فرمود گشادن هیچ چیزی نیافتند مگر صورتهائی باعمامها ونیزه براسبان نگاشته وهیأت ایشان مانند عرب بود وهمان‌سال عرب بقدرت خدایتعالی بدان‌زمین در آمدند و مسلمانی ظاهرگشت (۳۲۷-ب)

اِرَم‌ذات‌العماد: خود ذکر آن کرده ایم و اندر عالم بنائی که از زر و سیم کرده اند و جوهرها و عمادهاء زمرّد و یاقوت آنست.

ذکر قصر غمدان[6]: از جمله بناهاء بزرگواربودست بتکلفها و تصاویرهاء[7]

---

(۱) اصل: بیوه (۲) اصل: مشیده (۳) اینشهر را مورخان شهر (طلیطله) دانند (٤) مایدت یعنی مائده و آن خوانی بوده است اندکی اززمین بلندتر که در نزد مهمان می‌نهادند یا بزرگان درآن غذا میخوردند، وفارسی آن (خوان یا خوانچه) است (٥) رودریك که عربان آنرا (لزریق- ذریق زریق) خوانند، از امرای (ویزی‌گت) پادشاه انتخابی اندلس بود که در سنهٔ ۹۲ هجری در حروب مسلمین که بسرکردگی طارق مولی موسی بن نصیر باندلس حمله بردند کشته شد و زنش را در شهر طلیطله اسیر کردند و پسر موسی بن نصیر ویرا بزنی گرفت و گویند بیست‌وپنج تاج ازپادشاهان اندلس جزو غنایم بدست لشکریان اسلام افتاده بود که گویا همان بیست‌و چهار تاج بیت‌الحکمه بعلاوه تاج خود زدریك بوده است (٦) در اصل : عمدان، غمدان بضم غین معجمه و سکون میم (۷) تصاویرها جمع عربی است بعلاوهٔ جمع فارسی که در قدیم رسم بوده است،

زیبا بشهر صنعا از یمن بزرگتر شهرهاء جزیرهٔ عرب ، وآنست که خدای تعالی همی گوید : بلدة طیبة و رب غفور . واز بعد طوفان نوح ، سام بن نوح صنعا را بنا نهاد واین قصر غُمدان از نیکوئی وعجایب که بود مردم چون از حج بازگردیدندی آنجا همی شدندی بنزهت ، و گفتندی این بنا نیکوترست از کعبه ، تا امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه آنرا خراب فرمود کردن .

ذکر شارستان زرّین و شارستان روئین : این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود ، اما چون بدین لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد [1]

ذکر شارستان زرین : روایت کنند از عبدالله عباس رضی الله عنهما که او گفت از عوام شنیدم مؤذن بیت المقدس که او گفت از کعب الاحبار [2] شنیدم که گفت چنان خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت بجهت خواهر . (۳۲۸ـآ) اعناقه ـ واعناقه را ازو بستد و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را از اعناقه دو پسر آمد یکی عوج که او را بمادر باز خوانند [3] که از فرزندان آدم هیچکس ببالاء او نبود ، وآن دیگر پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود ، و اول زنا او کرد و بر زنان عظیم مولع بودی چنانك بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدر کرد و اوبا فرزندان بولایت زنگستان افتاد ، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر ، وهنوز در آنزمان فرقی نبود میان آهن و زر ، الا سبب زنگ ، و گویند تاویل را فرزندان بسیار شدند چنانك افزون از هفتصد هزار جمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بنا کرد دیوار آن ازآهن دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ ، و بالاء دیوار هشتاد گز وده گز سطبری ، ودرمیان هر دو شهرستان آبهاء روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها ، وابلیس علیه اللعنه ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر اززمرّد و یاقوت و مروارید ولعل وفیروزه تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند ، ودر آن جایگاه کوشکهاو

---

(۱) معلوم میشود این فصل را دیگری برتاریخ الحاق کرده است (۲) اصل : الاخبار (۳) مراد آنست که عوج را بمادر نسبت دهند و عوج بن عناق ـ عناقه خوانند .

خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بر دیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار (٣٢٨-ب) و شعاع آن خیره می شد، و ابلیس علیه اللعنه ایشانرا گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاك می کردند، تا خدای تعالی برایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانك همه را بسوخت وهیچ خلق از ایشان نماند، ومدت هزار سال آن شهرستان و باغها ونزهتگاهها معطل مانده بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و اورا فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت بر آن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن [1] میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش آید، بعد از آن ملك سالی ببرگ راه مشغول شد وچون سرسال بود با هزار هزار وپانصد هزار مرد و چندین هزار صناعان آهنگ راه کرد ودرمیان کوه اول چندین هزارهزار کپی [2] پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزارهزار زرّافه هر یکی ببالاء سی گز، و درمیان کوه سیم مورچه بود هریکی چون سگی، و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند و در کوه (٣٢٩-آ) پنجم چندین هزار مار بزرگ و اژدهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب می ربودند، ودر کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که [3] هریك چند شتری [4] که مرد و اسب میربودند؛ و ملخ، هریك چند کبوتری، وریگ روان، وملك فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی وچاره دفع کرد، تا بشهرستان زرّین رسیدند وبحیلت در آن بازکردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند وباغهارا ونزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست درکشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثلا که ماننده بهشت، بعد از آن چون هفت سال بر آمد روزی گردی بر آمد و لشکری

---

(١) این ترکیب درستست اما درین کتاب بی سابقه است یعنی: می باید گذاشتن (٢) کپی، بضم اول وتشدید ثانی دراصل کوپی باواو مجهول بوده وآن مجهول حذف شده وشبه تشدیدی از آن بین کاف ویا باقی مانده است - بمعنی بوزینه است (٣) ظ: که زاید است (٤) چند شتر - یعنی بقد واندازهٔ اشتر،

دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام او غاویل واز شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین ، پس ملك فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانمایه از زنگبار می آمدند با ملکی نام او خناس و ملك غاویل با ایشان بر آویخت و ایشان را همه هزیمت کرد وملك زنگبار را بکشت و بعداز چندین روزدیگر ازشام (۳۲۹-ب) لشکری بیآمد عدد ایشان دو بار هزارهزار مرد ، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد ، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار ، ملك فتوحی ایشان را زنهار داد وچون دید که لشکر جابلقا بچند کرّت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می کردند ولشکر شهرستان زرّین آسوده بودند و پشت قوی ، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند ، و فتوحی بفرمود تا زمین ها را غله بکشتند وبا سر[1] عمارت شدند ، تاروزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه به‌بیشهٔ رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانك کشتی همی بایست ، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی[2] پنج فرسنگ درپنج فرسنگ، ملك را آنموضع خوش آمد ، گفت ما را بر بن سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم[3] و اینجایگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم ، پس بفرمود تا دست در کندن شهرستان نهادند بدانشرط که هرچند بکنند پنج یك ایشان را باشد ، و برسر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته (۳۳۰-آ) و گچ محکم ، وزر بشوشها وسبیکها می کردند ، مرد بود که صد و دویست خروار زر داشت ، وشهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند ، پس روزی کشتی دید ، مردمان بسیار در آن کشتی ، و ملك فتوحی زورقی از بهر تماشا آب را ساخته بود ، پس جماعتی را در آنجا نشاند وپیش

(۱) با سرکاری شدن باضافه ، یعنی بازبسرکاری رفتن (۲) دکان آنست که امروز سکو گویند (۳) بکنیم از فعل کندن ، یعنی شهرستان زرین را ویران کنیم وزرهای آنرا بمیان مردمان بخش نمائیم و آنجا برسر سنگ شهری بسازیم .

[ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما می بینید شش هزار هزار مردست جنگی، اهل کشتی گفتند ما هرگز اینجا شهرستان ندیده‌ایم، این مصریان هرچه برایشان رفته بود بازگفتند، اهل کشتی گفتند ما ملك شما را نیك دانیم، بعد ازآن کشتی بکنار راندند، و هرچه درکشتی بود بمصریان فروختند، وسبیکی زر بستدند، وامیر فتوحی ایشانرا بنواخت وگفت باید که هرکشتی که ببنید اینجایگاه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله بکردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود [1] و بیشتر آن بود که پوست گوسفند وآهو همی‌پوشیدند، وعرض جامها کشتی ایشان بزر و سبیکه همی‌کردند، وملك فتوحی‌را پسری بود عاقل و زیرك، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزارکشتی بساخت وبر [آن] زر (۳۳۰-ب) و سبیکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و بپادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان بپادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی‌بدان‌شهرستان نهادند و معاملت میکردند و آن شهری شد فراخ نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که دردنیاودر ولایت مصر است‌از ین شهرستان بود،والله‌اعلم.

ذکرشهرستان‌روئین : که آنرا مدینة الصفر خوانند، و جماعتی گویند اسکندر کرده است اما درسیر آنست که‌سلیمان علیه‌السلام کرده است، ودر روزگار عبد الملك مروان ظاهر گشت و سبب آن بود که چون عبد الملك بخلافت بنشست در خزینه کتابی‌یافت‌حکایت آن شهرستان درآنجا نوشته، وعجایب آن حکایت کرده، و گفته که در آن جایگـه کیمیاست، و خزاین و کتب سلیمان علیه السلام، و یکی از فرزندان سلیمان علیه السلام‌آنجا نهاده است، و درآخرمغرب‌است، پس‌عبدالملك مروان را این هوس افتاد. وزیر خویش را با چهار هزار سوار و یکساله برگ راه راست بکرد، و پیش مالك حمیر فرستاد که گفتند که اگر کسی [2] ازین شهرستان

(۱) یعنی ، از حیث جامهٔ پوشیدنی مردم آنشهر در عسرتی عظیم بودند (۲) کذا و ظ : که کسی

آگهی ندارد الا ملك حمیر نباشد.[1] و چون وزیر عبدالملك مروان پیش ملك حمیر (۳۳۱-آ) رسید جماعتی غلامانرا دید باوی که سرهاء ایشان مانند سر اسب بود، چون احوال ایشان پرسید گفتند پسران ملك حمیراند، وچون وزیر درسرای ملك حمیر شد درختی دید نخل بزرگ و زنگئی بزنجیر برو بسته با هیکلی عظیم، و چون ملك حمیر را چشم برآن زنگی افتاد پیاده گشت و بدست خود پنجاه تازیانه بزد، وچون فرود آمد با وزیر عبدالملك تکلفها کرد بی اندازه، و گفت بفرمای تا بچه حاجت آمدی؟ وزیر گفت من بیك حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت به سه شد ملك حمیر گفت بباید گفت، وزیرعبدالملك گفت اول حاجت آنست که احوال آن زنگی بازنمائی تاچه کس است، وبستن بزنجیر وزدن خاصه بدست خویش، دوم حدیث فرزندان خویش که سرهاء ایشان مانند سر اسبان است بگوئی، سیم آنکه دلیلی کنی ما را بشهرستان روئین. پس ملك حمیر گفت سمعاً وطاعاً[2]، اما حدیث زنگی درحال جوانی که هنوز پدرم بحال حیوة بود مرا هوس بازرگانی خاست بسبب تماشاء دریا و بامالی وافر و بازرگانان بسیار در دریا نشستم و چهار ماه بر باد خوش می راندیم تا بر عاقبت بادی (۳۳۱-ب) مخالف برآمد و ما را بولایت زنگبار افکند، پیش جماعتی که ایشان را محکوی[3] خوانند مردم خوار، وملاح سخت بترسید وبعداز اندیشهٔ بسیار گفت چاره آنست که بادبان سیاه کنیم وروی کشتی سیاه کنیم وقاصد روی بدین ولایت نهیم تامگر سلامت یابیم، واگرنه همه را بکشند وبخورند، پس روی کشتی وبادبان سیاه کردیم وروی بدیشان نهادیم وزنگیانرا سخت عظیم وعجب خوش آمد، وبه بازرگانی رفتیم وهرچه درمی خریده بودیم بصد دیناری خریدند، و ملك زنگیانرا با من دوستی افتاد، و درولایت ایشان نمك نبود، من پارهٔ نمك بملك فرستادم و مطبخی را بگفتم که چون بکاربرد دیگر بیاید و ببرد، ملك را عظیم خوش آمد و چندانی مال و نعمت و زر و جواهر بمن فرستاد که آنرا قیاس نبود، و چون معاملها کرده شد من پیش ملك رفتم و دستوری خواستم و گفتم که اگر بنده خدمتی رابشاید فرماید، ملك زنگیان بزبان ترجمان مرا دلخوشی داد و گفت باید که پیوسته آئی ونمك بسیار بیاوری و کنیزکی

(۱) کذا - ؟ (۲) خط : طاعة (۳) کذا ؟ . . . ممکوی هم خوانده میشود بمیم

که نیکو روی باشد بیاوری ، من قبول کردم و بازگشتم بر مراد و کام دل و باد یاری کرد و چون بشهر خویش رسیدم چندان نعمت جمع (۳۳۲-آ) آمده بود که در امکان نیاید ، دیگر باره مرا هوس افتاد ، و بازرگانان جمع آمدند ، و من یك کشتی بر نمك کردم ، و کنیزکی ماهرو بخریدم و روی بزنگبار نهادیم ، و چون بدانجا رسیدیم نمك بملك زنگبار فرستادم کنیزك مرا گفتا ای ناجوانمرد خدای تعالی مکافات تو باز کناد که من علوی ام و از حله گریخته‌ام مرا بدزدیدند و بفروختند ، من گفتم زودتر می بایست گفت این ساعت چون توانم کردن ؟ چون او را ببردند مرا غم و اندوهی عظیم بدل رسید نماز دیگر ملك زنگیان مرا بنان خوردن خواند وهر روزی مرا بقاعده خواندی ، پس چون بخوان بنشستند طبقی زرّین بیاوردند و پیش ملك بنهادند دستی از آن کنیزك بریان کرده بر آنجا نهاده ، من چون آن ابدیدم روح از تن من بشد و لرزه بر من افتاد ، اما خودرا بمردی برجا بداشتم و با خدای تعالی نذر کردم که اگر از ینجا بسلامت برهم کین آن علویه را باز خواهم ، و بعد از آن بر زنگبار نا ایمن گشتم ، واین حکایات بازرگانان را باز گفتم ، ایشان نیز عظیم بترسیدند ودرآن کوشیدیم که هرچه زود تر کار برآوردیم و دستوری خواستیم ، و من برقاعده پیش ملك رفتم و گفتم خدمتی که باشد بفرماید ، ملك گفت کنیزکی چند بیاور ونمك بیار (۳۳۲-ب) بسیار ، من گفتم بنده‌ام بهرچ شاه فرماید ، و کشتی براندیم و باد خوش یاری کرد تا بولایت خویش باز رسیدیم و پدرم گذشته بود ، تعزیت او بداشتیم ، و بازرگانان پراکنده شدند ، و من در ایستادم و غلامان می خریدم ده‌ساله و یازده ساله و همه را فرض وسنت بفرمودم آموختن ، و استادان سلاح شوربیاوردم و جمله را ادب سلاح و مردی از تیر انداختن و نیزه داشتن و درق [1] و شمشیر ،

(۱) ظ : درقه ، الدرقه (بفتحتین) الترس من جلدلیس فیه خشب ولاعقب جمع‌درق (المنجد) و در فارسی درقه بفتح دال وسکون راء بجای فتحه دیده شد فرخی گوید :

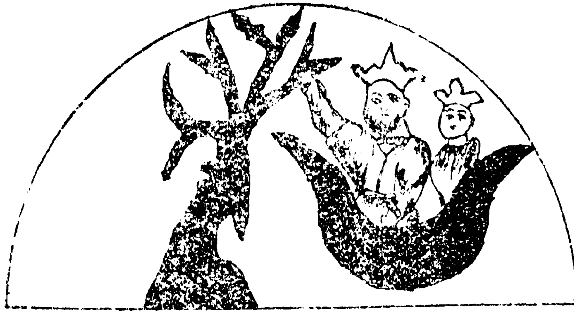
ترکش ای ترك بیکسو فکن وجامهٔ جنگ   چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ

و قاروره افکندن و شنا و آنچ مردان را بکار آید ، و قرب پنجسال درین روزگار شد وهمهٔ غلامان را چنان پرورش دادم که اگر گفتمی همه خود را بآتش سوزان افکندند باك نداشتندی ، پس کشتیها برقاعده راست بفرمودم کردن و بازرگانان را هیچ خبر نکردم ، و بعوض قماشات در کشتیها سلاحها نهان کردم وغلامان را بطریق بازرگانان برآوردم ، و درکشتی نشستم و قصد زنگبار کردم چون آنجا رسیدم همچنان بقاعده پیش ملك رفتم و قدری نمك که برده بودم پیش بردم و چون تقاضاء کنیزك کرد با ترجمان گفتم کنیزك آورده‌ام و درکشتی است اما بنده را یك آرزو ست که ملك یکروز بنده را بزرگ کند وبمهمان بنده آید وبهزار جهد و حیلت (٣٣٣-آ) ملك زنگبار را بمهمان بردم بکشتی ، و مجلسی نیکو بساختم وشراب نیکو سرخ و زرد و سفید باخود برده بودم ، چون شب نزدیك آمد مردم می رفتند ، پس با خاصگیان ملك شفاعت کردم تا آن شب ملك آنجا باستد ، ملك اجابت کرد و با تنی ده از خاصگان باز ایستاد ، و چون بهری از شب برفت داروی بیهوشی در شراب افکندم ، همه باز خوردند وبیفتادند ، وبندی آهنین محکم از جهت ملك ساخته بودم ، بر دست و پای او نهادم ، و دیگرانرا فرمودم تا بکشتند وبدریا انداختند ، وبا ملاحان و غلامان گفتم ، ای پسران شما را از بهر چندین روزی داشتم و غلامانرا بفرمودم تاهمه سلاحها برگرفتند و ملاحان بادبانها برکشیدند و براندیم وباد یاری کرد چون روز شد پنجاه فرسنگ رانده بودیم ، و چندین غلام را بر زنگی موکل کرده بودم که اگر والعیاذبالله کاری افتد اورا بکشند ، پس زنگیان خبر یافتند و در راه بچند نوبت پیش آمدند وجنگها[ی] سخت میکردند و برآخر ظفر مارا بود ، واز میان ایشان بسلامت بیرون آمدیم ، و بعد مدتی بولایت خویش رسیدیم و من این زنگی را برابن درخت بستم و نذر کردم (٣٣٣-ب) که هرگاه چشم من بر وی افتد اورا پنجاه چوب بدست خویش بزنم ، واینست که بر آن درخت بسته است[١] .

اما حکایت پسران : بدان و آگاه باش که چون از پدر پادشاهی بامن افتاد

(١) شبیه این قضیه را از روایت اسمعیلویه در کتاب عجایب الهند تألیف بزرك بن شهریار طبع بریل (ص: ٥٠ - ٦٠) ملاحظه کنید .

ومدتی برآمد وکارها نظام گرفت مرا دیگرباره هوس بازرگانی خاست، ملك بوزیر سپردم وکشتیها راست بکردم وبازرگانان را باخبر کردم وچون موسم آمد دردریا نشستم وچند ماه برباد خوش میراندیم پس ناگاه بادی برآمد ولنگرها بگسست وبادبانها بشکست و سه شبانروز ندانستیم که برآسمانیم یا بر زمین، بعد سه روز که باد بنشست پیش کار کشتی نگاه کرد و فریاد بر آورد و زاری کرد که ایمسلمانان شهادت بیارید که کار ما بآخر رسید وکس ازاین جایگاه نرهد، ما گفتیم آخرچه افتاده است؟ گفت نگاه کنید وآن سبزی به بینید، درمیان دریا درختی است واین آب دریا جمله در پای آن درخت بسوراخی فرو میرود، و چون کشتی ما گرد خویش گشتن گرفت و میدوید و درخت بلندتر پیدا شد وتاریکی سوراخ بادید می آمد، وماشهادت میاوردیم تا عاقبت همه (٣٣٤ــآ) کشتیها بدان سوراخ فروشد و آواز گریه و نفیر خلق می آمد، چون نوبت بکشتی ما رسید، من دست در شاخی از آن درخت زدم بهزار جهد و حیلت پارهٔ بر بالاتر شدم و تازمانی بسیار گفتم می باید مردن، چون زمانی بر آمد رمقی زندگی با من نمانده بود، چون باخویشتن آمدم بربالا ترشدم گفتم هرآینه میباید مردن امایك روزی آخر بمانم، چون شب در آمد مرغی سفید چندانك شتری بیامد وبر آن درخت نشست من در زیر شاخها[1] . . . .



(١) ازاینجا ظاهراً ورقی یابیشتر افتاده است، ولی مطلب تقریباً پیداست وشبیه است بیکی ازافسانهای سندبادبحری درالف لیلة ولیلة (هزارو یکشب) و خلاصه‌اش آنستکه: مرغی بزرگ بیآید و بر درخت می‌نشیند ومرد بامید نجات همان شب یا شبی دیگر دستار خود را گشوده در آن هنگام که مرغ خفته است بر پای مرغ استوار کرده و یك سر دستار را بر کمر خود محکم میکند: وبامداد مرغ پروازی

(٣٣٤-ب) خالي كردم و رخت بنهادم ، و بهر دو روز هر كسي را كه زنده در آنجا افكندند حالي بدان كارد بكشتمي ، و نان و آب سه روزه بر گرفتمي ، تا يك روز زني را كه زن خواهر [1] من بود زنده باشوهر مرده درآنجاافكندند ، و چون او مرا بديد باز شناخت و من برضاء وي باوي عقدبستم و اورا بخواستم وهم برآنقاعده مي رفتم و مرا از وي فرزندان آمدند و بعد از آن درايستادم و در گوشهٔ چاه همه روز نقب مي گرفتم بدان كارد تا آخر سوراخي بركنار دريا كردم [2] و همه روز مي نشستم تا روزي كشتي ديدم ايزار بر سر چوبي كردم و بجنبانيدم تا كشتي آنجا آمد و مرا با فرزندان در كشتي گرفتند و همين سؤال بكردند و همين حال با ايشان بگفتم ومرا با ولايت خويش رسانيدند و من همچنان با سر پادشاهي افتادم و مرا از آن زن فرزندان بسيار آمدند اينست حكايت فرزندان من ونسب ايشان .

وجمع كننده ونويسنده چنين ميگويد كه در اخبار اسكندر چنين خواندم كه اسكندر بدين ولايت رسيد ، اليته در زبان آن قوم نميديدم [3] از خداى عزّ و جلّ در

كرده اورا بهوا ميبرد وپس از ديرزماني كه مرغ بهواى طعمه بزميني فرود ميآيد، مرد خودرا ازمرغ جدا ساخته بزمين مي افتد وعاقبت بسر زميني ميرسد كه مردم آن شهرستان سرها شان چون سر اسپ است . وبشهري از آن زمين ميرود و با وي مهرباني ميكنند و رئيس شهر با وي دل خوش كرده زني باو ميدهند ورسم چنان بوده است در آنشهر كه اگر يكي از زوجين بميرند ديگري را با وي در دخمهٔ عميقي كه براى اينكار در دامن كوهي مهياست وسر آن باسنگي عظيم پوشيده زنده بگور كنند ونان و آب سه روزه نيز با جسد مرده فرو گذارند وسر چاه را بدان سنگ بپوشند - از اتفاق بد زن وي مرده و او را با نعش زن وآب و نان در آن حفره فرو ميگذارند وسنگ بر سر چاه استوار ميكنند مرد دخمهٔ وسيعي مي بيند كه پر از استخوانهاى مردگانست ولي خودرا نباخته آب و ناني را كه دارد بكمال اقتصاد و صرفه جوئى مصرف ميكنند و جاى آسايش براى خود ميسازد وكاردي تدارك ديده مترصد ميشود تا هر زنده اى را كه فرو گذارند كشته آب و نان اورا متصرف شود .... اينجاست كه كتاب گويد از قول آنمرد كه جائي براى خواب و راحت از استخوان مردگان خالي كردم ...

---

(١) يعني : خواهر زن . (٢) در الف ليله، حكايت زن گرفتن نيست و سبب نجات را چنين گويد : روزي در آن تاريكي حس حركتي وهمسي كردم وشبحي ديدم، آنرا دنبال كردم حيواني ديدم كه بطمع مردگان درآن دخمه راه يافته بود پي اورا برگرفتم سوراخي يافتم كه از پشت كوه كه دخمه در زير آنست بسبب حيوانات كنده شده است ، آن سوراخ را بشكافتم ومدتي رنج بردم تا از آن بيرون آمدم ديدم جائي ازآنسوى كوه برلب درياست، ديري مترصد بودم تاروزي از دور كشتي ديدم ... الخ (رجوع كن بهزارويكشب چاپ خاور جلدسوم صفحهٔ ٣٤٣ تا ٣٥٧ سفرچهارم سندباد بحري) (٣) كذا ...

خواست تا او را زبان ایشان مفهوم گرداند. (۳۳۵-آ)

آمدیم باحدیث شهرستان روئین: بعد از آن ملك حمیر گفت ایها الوزیر این ساعت مرا با جماعتی پیران این ولایت با تو بباید آمدن بطلب شهرستان روبین، بعداز آن زاد یکساله راست بکردند و روی دربیابان نهادند وچهل روز دربیابان می گردیدند بعد از چهل روز بزمینی رسیدند که ریگ آن بر مثال آب دریا موج میزد مردمان همه بترسیدند پس ملك حمیر وپیران ایشان را دلخوشی دادند و گفتند مترسید که این ازجملهٔ نشانهاء شهرستان روئین است واین طلسم است، پس برفتند بوادی رسیدند که آنهمه وادی ماران داشتند چنانك بانگ ازلشکر برخاست، پس ملك حمیر گفت این هم طلسم است مترسید و برفتند بعد از آنك بوادی رسیدند جمله بگذشتند که هیچ زیانی بدیشان نرسید زیرا که طلسم بود تا برسیدند بپولی (۱) ازسنگ و قلعی ساخته و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ، و بر سر هر میلی طشتی نهاده و در هر طشتی قضیبی نهاده بر مثال ماری آهنین، پس ملك حمیر گفت اگرآبتان کمتر شده است تا از ین جایگاه بر گیریم که من از پدران (۳۳۵-ب) شنیده ام که هر [گاه] که این قضیب بر طشت زنند باران آید، پس لشکر گفتند که ما عظیم محتاجیم بآب، پس حیلت کردند ومردی را برسر میل فرستادند وچند بار آن قضیب برآن طشت زد، حالی ابر برآمد وباران باریدن گرفت چنانك خلقی هلاك گشتند بجهت آنك رسم چنان بود که قضیب بیش از یکبار نزنند، و او چند بار بزد، بعد از آن آب بر گرفتند و چند روز میرفتند تا به بیابانی رسیدند دو لشکر را دیدند صف برکشیده و آواز بوق وطبل برفلك می شد، پس لشکر جمله بترسیدند عظیم و آهنگ آن کردند که بازگردند، ملك حمیر گفت مترسید که من علامتهاء ایشان شنیده ام از این باکی نیست که [از] آن روزگار باز که سلیمان علیه السلم درگذشت اینقوم با یکدیگر جنگ می کنند، قومی مسلمان اند، وقومی دیوان کافر، پس بگذشتیم وایشان باز ایستادند تا ما در گذشتیم، پس برسیدیم بصحرای خوش با گیاه و آب روان، پس

---

(۱) پول بواو مجهول - بمعني: پل، و در اصل پهلوی: پوهل است.

مردی‌را دیدیم وگروهی گوسفندان که چرا می کردند و گرد اینمرد ده مرد جوان نشسته بودند که سرایشان مانند سر دیوان بود، پس احوال پرسیدیم (٣٣٦ـآ) او گفت من مردی هستم از فرزندان آدم، و این همه گوسفندان از آن منند، و این فرزندان منند و فرزندان را مادر دیوی بود برمن عاشق گشت و من خود ندانم که‌در جهان کسی دیگر هست، پس خبرشهرستان پرسیدیم، گفت من‌شنیده ام اماندیده‌ام، اما بر زمینی طلب باید کرد که مانند نقره باشد، بعد ازآن برفتیم وبدان زمین‌رسیدیم و بدشواری بر آن نمی‌شایست رفتن از سادگی که بود، و جمله سیم خالص بود، پس چند روز دیگر برفتیم ناگاه شعاعی‌پیدا شد که چشمها را خیره کرد، چون‌نگاه کردیم دیوار شهرستان پیدا شدو خلق آواز تکبیر بر آوردند، و برفتند تا نزدیکی دیوار، شهری دیدند چهارسو، [1] سر دیوار بر فلك برده، پس‌لشکر فرود آمدند و هرچنددر شهرستان طلب کردند نیافتند پس‌از آن ملك حمیربا‌پسران و پیران برنشست . . . .[2] و پیرامون شهرستان برجهاء عظیم بر سر دیوار [3] کرده که از برج تا برج میلی راه بود و طلسمها بر مثال طیور و وحوش بر سر آن کرده که‌چون بادی برآمدی بانگ از ایشان برخاستی ☆ . . . پس چندین روز طلب در کردند نیافتند (٣٣٦ـب) نردبانها ساختند و مردی را بر سردیوار فرستادند چون بر دیوارشد و در شهرستان نگاه کرد پس[4] بخندید وچون با مردم نگاه کرد بگریست عظیم وهرچندکه می گفتند که ترا چه بوده است و چه می‌بینی؟ البته جواب‌نداد، و خود رادر شهرستان افکند یکی دیگر برشد، هم‌این معاملت بود، دیگر را فرستادند همچنین‌بود، بعد ازآن ملك حمیر بفرمود تایکی را برفرستادند وریسمانی در پای وی بستند ورها[نه] کردند که خودرا در آنجا نگاه افکند، یکی دیگر[5] می خندید والبته جواب هیچکس نداد تا بمرد

---

(١) چهارسو ـ یعنی چهار گوشه ـ مربع (٢) جمله بین ستاره‌وراده اینجا زاید ومربوط بسطور بعد است (٣) ظ : برسر دیوار، در اینجا زاید وتکرار همین عبارتیست که درسطور بعد میآید واساساً این چند سطر از روی دونسخهٔ مختلف نوشته شده وقدری در هم است اما معنی آن چون روشن بود بحال خودباقی ماند (٤) ظ: پس زاید است (٥) کذا ؟ .

پس ملك و لشكر جمله عاجز شدند و سرگشته ، تا آخر پیری صد و بیست سال گرد شهرستان می‌گردید تا که صورتی دید که تکیه بردیوار زده بود و بانگشت جائی را می‌نمود بعد از آن پیر مرد بازگشت و ملك حمیر را گفت الله اکبر در شهرستان آنجایگه است ، ونقابان و آهنگران بیامدند و بهزار حیله سوراخی در دیوارشهرستان روبین کردند ، چون نگه کردند روشنائی دیدند چون‌نگاه کردند ده‌مرد ایستاده سوار باسلاح ، ملك حمیر گفت آن سواران طلسم باشد مردی باید که در شود و آن طلسم باطل بکند. پس مردی عظیم (٣٣٧-آ) جلد باسلاحی نیکو سپری برگرفت ودرنقب شد از آن سواران طلسم یکي در آمد و زخمی برین مردزد و سپری آهنین و خودو مرد را بدو نیم بکرد ، و آنمرد را بیرون کشیدندوغمناك شدند ، و یکی دیگرسلاحی در پوشید پس همان طلسم زخمی زد واو را باسلاح بدو نیم کرد ، تا چندین مرد بدینطریق کشته شد ، پس گردونی بساختند وچندین عمود آهنین بر آنجا نهادند و نمدها برآنجا افکندند و دو مرد با سلاحها در زیر گردون رفتند و گردون درنقم[1] راندند و سواران طلسم درآمدند و دوزخم زدند چنانك نمد ها و عمود ها ببریدندو شمشیر هاءشان در گردون بماند وطلسمها بر جای بماندند و مردان از زیر گردون بیرون آمدند و پای [سواران به] گرفتند و بیفکندند چون ایشان بیفتادند حالی در شهرستان پیدا آمد ، و مردمان تکبیر کردند ، و چون لشکر در شهرستان رفتند همه شهر در جنبیدن آمد و هولی و فزعی پیدا شدو هرساعتی حالی سهمناك روی مینمود و چون ساعتی برفتند در درگاهی دیدند افراخته و آراسته و حاجبان و قایدان با کمرهاء زرّین آنجا ایستاده که در کوشك می‌رفتند و می آمدند ، پس وزیرو مردمان عبدالملك گفتند ما خطا کردیم که درین جایگه (٣٣٧-ب) آمدیم کاین راخداوندی بزرگست اما پنداری از جنیان باشد و ما غلط کردیم ؟ ملك حمیر گفتا هیچ باکی نیست هرچ ما می بینیم همه طلسمست شما مترسید و از پس من در سرا آئید ، بعد از آن [دودی] بر خاست از گوشهٔ و تاریك شد ، ملك حمیر بانگ برزدكه مترسید

---

(١) نقم - لهجه ایست از نقب .

و دل بجای دارید که مقصود رسیدیم، چون ساعتی برآمد روشن گشت، کوشکی دیدند ازسیم کرده سپید سخت عظیم، وصد هزار گونه تصاویر برو نگاشته، و صورت سلیمان ابن داود علیهما السلام نشستی [1] برآن جایگه کرده، در میان کوشك تختی نهاده از سیم و ازگرد برگرد، شوشهای زر بمروارید و جوهر مرصع بکرده، و مردی بر سر آن خفته مرده که پنداشتی هنوز زنده است، و اندك میل بر دست راست کرده، و جامهٔ بمروارید پوشیده، و تاجی برسرنهاده، کنیزکی مرده بربالین وی نشسته، که پنداری ماهست از نیکوئی ولوحی از لاژورد بر بالین مرد نهاده، بر آن جایگه نبشته بدو سطر: سطر اول نام خدای تعالی ودوم سطر نبشته که: هذا یاسر [2] بن آسن [3] بن سلیمان، و برتخت نبشته که: هرکس از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندر آید واین عجایبها (٣٣٨-آ) بیند وجهانیانرا خبردهد اگرخواهد که توانگر بیرون شود زیر بالین این تخت بکند و آنچ یاود [4] برگیرد، چون ملك حمیرآن لوح رابرخواند وزیر راخبرکرد و زیرتخت بشکافتند صندوقی پدیدآمد ازآهن و قفلی بر آن نهاده چون قفل بگشادند و بدیدند خنبرهٔ [5] دیدند هم از آهن چینی و سری عظیم محکم برآن نهاده، چون بازگشادند چیزی دیدند درآن خنبره [5] خوش بوی [و] مانند خاکستر، وخنبره پر بود، ملك حمیر گفت این خاصهٔ امیرالمؤمنین باشد. پس از برابرآن کوشك ایوانی دیدند درهاء آن ازسیم بنقش کرده، قفل بر نهاده، چون بازگشادند صندوقها دیدند نهاده همه پر از جوهر های قیمتی که توانگری هرچه در عالم از آن بود، بعداز آن ملك حمیر [و] بعضی مردمان که باوی بودند (که لشکر همه درشهرستان نیارستند رفتن ازبیم آن طلسمهاء هول) آنچ برتوانستند گرفتن برگرفتند از آنجوهر هاء قیمتی و بیرون آمدند و ملك حمیر لشکر راباز گفت از آنچ دیده بود از عجایب بسیار ومال ونعمت بی شمار وگفتا هرکس [را] که هوس تماشا ونعمت است در شود. پس چون لشکر قصد شهرستان کردند، خواستند که در روند چندانك در شهرستان طلب

(١) ظ: نشسته برآن جایگه کرده - یعنی صورت سلیمان را بحال نشسته آنجا نقش کرده
(٢-٣) کذا بی نقطه؟ (٤) یاود - لهجه‌ای از: یابد (٥) اصل: حنبره - خنبره یعنی خمره

کردند نیافتند. ملك (۳۳۸-ب) حمیر گفت خدای تعالی پیش ازین روزی ما نکرده بود ، پس بازگردیدند و چون بدان زمین سیم رسیدند آنچ بر توانستند گرفتن بر گرفتند و همه توانگر شدند و بسلامت بولایت خویش باز رفتند ، و آن کیمیا وبعضی جواهر بدست وزیر به عبدالملك فرستادند ، و اصل مال عبدالملك از آن کیمیا [1] بود ،

این حکایت شهرستان رویین که نوشته آمد ، اگر چه حکایت ملك حمیر با زنگی مردم خوار واسپ ساران نه لایق این جایگاه بود ، اما چون بهم متصل بود نوشته آمد ، والله اعلم بالحقیقة [2]

و حدیث بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود سپاهان خود معروفست و ذکر آن بسیاری در قصص گفته شود ،

اما زیبائی طبرستان بغایت عظیم است و آنجا دارالملك پادشاهان عجم بوده است و بنیادهاء عظیم ساخته‌اند و یکی از خلفا حصین بن المنذر [2] را پرسید از سمرقند و طبرستان [سمرقند را] گفت : کانها السماء فی الخضرة [3] و قصورها الکواکب للاشراق [4] ونهرها المجرة للاعتراض [5] وسور [6] ها الشمس للاطباق. وطبرستان را گفت حان معروف و سان [7] ، و آنرا بسیاری فضیلت یادکرد بربلادان کوه [8] و بیشه و ریاحین و مشموم [9] و نعمتهاء برّی و بحری و جایهاء حصین و نزهت . وزرینه (۳۳۹-آ) رود سپاهان از کوهها[ی] حاباد [10] بیاید و چندان ضیاع را آب دهد و بعضی در ریگ ناپیدا شود و آخر آن بروستاء رویدشت ناپیدا گردد ، و بعد از آن بکرمان بیرون آید ، و از آن معلوم گشتست که نشانها برنی کردند ودرآب افکندند و بعد از مدتی بکرمان یافتند و این آب از کرمان در بحر شرقی ریزد ، و خاصیتهاء اصفهان را حمزه در کتاب الاصفهان شرحها داده است ، و این قدر شرح آنست که گفته بودیم و بعضی از ذکر شهر ها در باب دیگر یادکردیم از اسلامی و غیر آن .

---

(۱) کیمیای عبدالملك تاراج مملکت پر زرو سیم ایران بود نه کیمیای دروغی شهر روئین !!!
(۲) گویا از اینجا باز بسخن مؤلف باز میگردد ، و عبارات فصل الحاقی تازه تر از سیاقت کتاب است . لیکن قسمت اخیر آن معلوم میدارد که از روی کتابی فارسی و قدیمی استنساخ شده وبرخی جملات خیلی کهنه در آن بحال خود باقی مانده است (رک : مقدمه) (۲) و هو حصین بن المنذر الرقاشي (۳) یاقوت ٥ ص ۱۲٤ : للخضره (٤) یاقوت : للأ شراف اصل : علی سراق (٥) از یاقوت : واصل: الاعاض (٦) ازیاقوت واصل: قسورها (۷) کذا . . ؟ ظ : جنان معروف وبستان (۸) ظ : بربلدان از کوه وبیشه (۹) اصل: متموم مشموم شموم یعنی عطر (۱۰) مافروخي-طهران ص٤٨ : جانان ،

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرهاء اسلامی و آنچه برعمارت آن فزودند بعضی از آنچ یافتیم

بصره: شهری بزرگست و نخستین بنا که در اسلام کردند بصره بود درروزگار امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و در آن اختلافست که بر دست که فرمود، قومی گویند بناابن ابوموسی الاشعری کرد وبعضی گویند که عتبة بن غزوان[1] کرد، و مسجد جامع وغیر آن، اندر سنهٔ خمس عشر از هجرت، و بعدازآن اعادت عمارت کوفه فرمود بر دست سعدبن ابی وقاص (٣٣٩-ب) و خطهٔ آن پیدا کرد و عمارتها و قصرها بیفزود ازسنهٔ سبع عشر هجریه، اما بصره شهریست که بادیه گرد آن درمی‌آید و جویهاء بسیار [از] آنجایگاه بدریا افتد، و گویند جویهاء آن در آنروزگار که بلال بن ابی برده کرده[2] بود بشمردند زیادت ازصدوبیست هزار(؟) بود که زورق در آن برفتی، والعهدة علی الرّاوی، اما درآن شك نیست که دراسلام چندان ضیاع که قصبه بصره [را] است هیچ جای نیست، و از آنجا تاعبادان پنجاه واند فرسنگ است و اندرین [راه] مردم هیچ جای نرود که مگردرخت خرما وجوی‌آب باشد. و برزمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد و بیشتر بنا از خشت پخته است، و ازآن پس بعهد [هر] خلیفتی که بنشستی و آن امیر که بکوفه بودی اگر[3] ببصره، جایگاه بزرگوار ساختندی، و هر دو شهر دارالملك گشت و مسکون امراء اسلام، و این[که]درحجت [و]در قبالها همی‌نویسند (ماه‌البصره) و (ماه‌الکوفه)[4]

---

(١) اصل: عروان (٢) اصل: که بلال برای که (قیاسی) برده . . وهوبلال بن ابی بردة بن ابی موسی الاشعری. (٣) اگر، بمعنی (یا) یعنی در عهد خلفا که مقصودش امویان است، امیرانیکه یا بکوفه بودندی یاببصره در هر دو شهر عمارات و جایهای بزرگوار ساختند. (٤) ماه البصره نهاوندو قسمتی ازجبال وماه الکوفه دینور (کرمانشاه حالیه) و قسمتی از غرب (برای اطلاع: رك ابن‌خرداد به طبع لیبزیك ص ٢٠).

بدان آن خواهند که این جایها در فرمان امیران بصره و کوفه بوده اند وحمزه در کتاب الاصفهان این را شرحی تمام داده است . و جزر و مدباشد آب را ببصره چنانك معروفست و هیچ جای دیگر نیست .

واسط: را حجاج بن یوسف بنا کرد درسنهٔ ثلاث وثمانین (۳۴۰-آ) ودجله در میان آن می‌رود ، و بادیه گرد آن درمی آید ، و کشتیها و درختهاء بسیار ست آنجا ، و هوای آن از بصره درست ترست ، و قدیماً آنجا هیچ عمارت نبود .

بغداد : ابو جعفر منصور بنا فرمود در سال صدو چهل و سه از هجرت ، و فرمود که برلب دجله جای طلب کنندکه آنجاشهری بزرگ بنا توان کرد و مهندسان و حکیمان را بدین مهم بفرستاد و گفت جائی خواهم که هوای آن شمالی باشد ، و از باد جنوب نیز بهره‌مند باشد تا سرمانباشد ، و میوها زود پخته شود ، پس یکسال می‌گردیدند آنجا که امروز بغدادست اختیار کردند ، و منصور را خبر کردند و چشم او درد میکرد [1] ، قصد راه کرد و آن طبیب ترسا که معالجهٔ چشم او می‌کرد گفت یا امیرالمؤمنین صبر باید کردن تا چشم بهتر شود ، گفت توقف برنمی‌تابد ، طبیب از احوال آن پرسید ، گفتند امیرالمؤمنین شهری برلب‌جوی دجله بناخواهد فرمود ، طبیب گفت من در کتبهاء ما خوانده ام که ملکی باشد نام او مقلاص برکنار دجله شهری بکند که تا قیامت بماند ، این حکایت با منصور بگفتند . منصور گفت مرا در کودکی مقلاص گفتندی ، ومقلاص کسی باشد که بفلاحی [2] بسیار بازی

---

(۱) کامل ج ۵ ص ۲۰۷ گوید : منصور با لشکر خود بطلب جائی که بنائی در آن طرح کند رفت و یکی از لشکریان وی بسبب درد چشم در شهرمداین مانده بود روزی این مرد لشکری نزدطبیبی رفت که چشم خود را دارو کند طبیب از سبب عزیمت منصور پرسید مرد لشکری ویرا از عزم خلیفه آگاه ساخت طبیب گفت ما در کتابهای خود چنان دیده‌ایم که مردی مقلاص نام میانهٔ دجله و الصراة شهری بسازد که نام آن (زوراء) باشد . . . . پس آن جندی برفت ومنصور را خبر داد منصور گفت والله که من مقلاص بودم بکودکی و آن از من زایل شد (۲) کذا وط : فلاخن ، وبدین معنی درقاموس بنظر نرسید و قلص را بمعنی هم کشیدن و دامن برچیدن و معانی دیگری که مناسبت با فلاخن ندارد آورده‌اند . تاریخ بغداد ـ قاهره ص ٦٦ : نقلاص.با نون ضبط کرده ولی طبری و دیگران مقلاص بامیم ، و از روایت کامل پیداست که ابوجعفر در کودکی لبش برچیده وبهم کشیده بوده وبعد خوب شده است (ر ك : همین ص حاشیه ۱)

کند، پس منصور درسال صدو چهل و چهار (۱۴۰-ب) آنجا شد[1] و آنجا که فرات در دجله میریزد اختیار کرد و آنجا دیهی بود خراب که آنرا مدینة العتیقه خواندندی ودیگر همه مرغزار بود ونیستان براب دجله، وبمیان آن درختان اندر، صومعهٔ بوداز آن ترسائی، منصور ازبهر تماشا می‌گردید، چون بدان صومعه رسید از آن راهب پرسیدکه اینجا شهرنشایدکرد؟ راهب چون منصور را تنهادید نشناخت، گفت تونتوانی، اما کسی دیگر تواند. منصور گفت کسی دیگر که باشد ؟ گفت ملکی باشد که او را ابودوانیق خوانند،[2] و آنجا که فرات در دجله آمیزد شهری بزرگوار بنا کند. منصور بخندید وگفت ابودوانیق منم، واو [را] ازخیلی که بود ابودوانیق گفتندی، و منصور بفرمود تا مهندسان خطها درکشیدند و کویها و بازار ها و مسجد جامع بادید آوردند. که آنرا جامع المنصور خوانند، وجامع الرّصافه و قصرها و ایوانها و روستایها از بیرون شهر رقم زدند، و باغها و آسیا ها همچنین همه بادید آوردند، و منصور بفرمود تا خشت زدند یك گز اندر یك گز، یك بدست پهنا، و ابو حنیفه رضی‌الله عنه در روزگار منصور بود، و منصور اورا باز داشته بود جهت آنك قضاقبول نمی کرد، و منصور سوگند خورده بود که تا عمل من نکند او را دست باز ندارم (۱۴۱-آ) بعد از آن منصور را گفتند ابوحنیفه حساب هندسه را نیکو داند، اورا بیاوردند تا تقدیر بغداد کند ابوحنیفه بیامد و تقدیر بغداد میکرد وخشت که زده بودند

(۱) تاریخ بغداد - قاهره ص ٦٦ : ابتدا اساس المدینه سنة خمس واربعین و مائة واختتم البناء سنة ست واربعین ومائه - ودر صفحه ٦٧ گوید : وامر ببنائها بعدمائة واربع واربعین سنة واربعة اشهر و خمسة ایام من الهجره (۲) خطیب در تاریخ بغداد، این روایت را ندارد و روایت (مقلاص) را که این تاریخ از قول طبیب ترسا آورده وی از قول راهب میگوید (ص ٦٦) و کامل ٥ ص ۲۰۷ : هردو روایت را دارد (چنانکه درحاشیه ۱ ص قبل اشاره شد) ولی در روایت ثانی بجای (ابودوانیق) باز مقلاص را ذکر کرده است، و بعیدست که بمردی مانند منصور این لقب را بتوان گفت زیرا ابودوانیق همین طور که درمتن ذکر شده دشنامی است که ازبخل وی بدو داده اند، چه دوانیق جمع دانق ودانق معرب دانگ فارسی است که چهار یك فلس (پول) باشد و او از بخیلی شمار دانگ دانگ مخارج خود را نگاه میداشته است و از پیشکاران مؤاخذه مینموده است!

و برهم چیده تقدیر کرد ، وشمار کرد تا سوگند منصور راست شد ، و اورا خلاص داد ، پس در اول سال صدو چهل و پنج نخستین روزی از سال [1] بنا نهاد ، و اول خشت منصور بدست خویش افکند ، و گفت : بسم الله و الحمدلله و الارض لله یورثها مَن یشاء من عباده وَالعاقبة للمتقین . پس بفرمود تا محلتها را پاره پاره [2] کردند و هر پارهٔ بسرهنگی [3] داد تا عمارت کردند ، و این ساعت ببغداد قطعه قطعه خوانندو هر یکی را [4] بسرهنگی معروف است [مانند] قطعة الربیع [و]قطعة الخالد .

و درین میانه محمد بن عبدالله الحسنی بمدینه بیرون آمد ، و منصور با سپاه بکوفه رفت ، معتمد که برسر آلت [5] بود آتش در میان آلت نهاد تا هرچه چوب بود بسوخت ، و گفت چون خداوندم را بشکستند آن بهتر که خصمان را نباشد ، وچون منصور با زآمد آلت نمانده بود ، پس منصور خالد برمك را گفت کوشك اسپید [6] که بمداین است بکنم ، و آلت و خشتها اینجا آورم . خالد گفت مصلحت نباشد که آن (١٤٣-ب) بناء اکاسره است وفخر آن امروز شماراست که هرآن کسی که بدابیند داند که آن پادشاهی بزرگ کرده است و کسانی که ایشان را غلبه کردند از ایشان بزرگتر باشند [7] ، نشاید خراب کردن منصور راآن خوش نیامدو گفت همواره نصرت گبرکان کنی ، ودین پدرانت فراموش نگردد ، خالد گفتا اگر ایشان رابد خواستم شمارا بدتر ، [8] و خاموش گشت . منصور بفرمود تا آن کوشك را بازشکافتند و خشت پخته و کرج [9] بکشتی همی آوردند ، و چون حساب کردند مؤنت آن از برشکافتن وببغداد رسیدن ، هر خشتی بدرمی سیم برمی‌آمد ، و ببغداد از نوبکمتر ازین می‌شایست پختن ، پس منصور خالد را گفت چه می بینی درین کار ؟ گفتا چون دست بدان فراز کردی

---

(١) رجوع شود صفحهٔ قبل حاشیهٔ ١ (٢) پاره پاره ، در اینجا یعنی قسمت قسمت بخش کردند (٣) سرهنگ درقدیم بمعنی مطلق صاحب منصبان لشکری است نه منصب خاص مانند امروز (٤) ظ : را زاید است (٥) آلت یعنی ابزار و مصالح عمارت (٦) ایوان کسری که امروز برجای است جزو عمارت وقصری بوده است باین نام (٧) کامل علاوه دارد که : ومع هذافیه مصلی علی بن ابی طالب ع (٥ ص ٢١٣) (٨) ظ : اگر ایشانرا به خواستم شما را به تر (٩) کذا - ؟ : گچ (؟)

تمام بر باید گرفتن که اگر بجای بگذاری مردمان گویند بنا که ایشان بکردند دیگر ملکان برنتوانستند شکافتن و خراب کردن ! و چنانك بود تمام برشکافتند [1]

واسط: سلیمان علیه السلام یکی شهر بنا کرده بود بنزدیکی واسط که آنرا اورند ورّه [2] گفتندی ، و آنرا پنج در بکرده بود از آهن بر دست دیوان که آدمیان چنان نتوانستند کردن ، پس چون حجاج بن یوسف واسط بنا کرد و آنرا (۲۴۲-آ) چهار در ساخت و آن در ها از واسط [3] بیاورد و برآنجا آویخت ، و دیگر در بماند ، و بیرون از شهرستان ربضی [4] کرد و آن ربض را چهار در کرد یکی باب الشام و یکی باب خوراسان و یکی باب الکوفه و یکی باب البصره ، و آن در را بر باب البصره آویخت ، و یکی در دیگر از مصر بیاوردند که بر کوشکی بود عظیم از روزگار عمالقه ، و بر باب الکوفه آویخت و باب الشام را دری بفرمود و آن از همه کمتر است ،

[**کوفه**] [5] : شهریست که بر راه حج نهاده است و در بلاد اسلام از آن معمور تر شهری نشان نمیدهند و بسیار کس از بزرگان اسلام آنجا نهاده اند و در باب حفایر گفته آمدست و اینجا باز گفتن معنی ندارد .

سامره : و چنین روایت است و خوانده ام که باول روزگار سام بن نوح علیهما السلام آنجایگاه را خوضی [6] خواندندی ، و چون فرزندان نوح ببابل جمع شدند سام

---

(۱) کامل ٥ ص ۲۱۳ گوید : نشنید واز خراب کردن آن دست بداشت (۲) کذا و اورند بپارسی بمعنی دجله است - و اورند وره ، جائی بنظر نرسید . یاقوت گوید : زمینی که واسط در آن بنا شد از دهقانی بودنام او داوردان (ج ۸ ص ۳۸۰) وباز گوید : حجاج پس ازساختن واسط برای قصر خود ومسجد جامع درهائی از «زندورد» و«دوقره» و «دیرماسرجیس» وسرابیط آورد ومردم آن شهرها ضجه کردند که حجاج این درها را از ما بغصب برده است و حجاج اعتنائی ننمود (ص ۳۸۱) و ظ : الزند ورد، اورندوره شده است ! (۳) کذا و ظ : ازآنشهر (٤) ربض، بفتحتین ، آبادانیهائی که بیرون از حصار اصلی شهر است ، که امروز آنرا حومه گویند وگاه بوده است که برگرد ربض هم حصاری میکشیدند و باز بیرون آن حصار ربضی دیگر بوجود میامده است و درون شهر را شارستان گویند . (٥) در اصل بغداد ، و بغداد مکرر است و از شهر های اسلامی که مقابر بزرگان در وی باشد و بر راه حج نهاده باشد جز کوفه نیست (٦) ظ : جوخی . قال الیاقوت : وکان سام بن نوح . . . یصیف بقریة . . ثمانین و یشتو بارض جوخي (٥ ص ۱۳) .

شب را بدانجایگاه رفتی و بیارامیدی • پس سام اری [1] خواندند اضافت نام او را ، و حمزة الاصفهانی ذکر کند که بعهد ملوك عجم جزیهٔ بنی اسرائیلیان [2] ستدندی آنجایگاه هر سالی ، وبحال عمارت بود ، و ساو [3] بعبارت ولفظ پهلوی آنست که تقریری بر کسی نهند که چندینی بدهد چون جزیت ،وجزیت (٣٤٢-ب) گزیت است معرّب کرده ، و مرّه عدد باشد بپارسی پس سامره خواندندی یعنی بعدد سر ها جزیت ستاندند (ساومرّه) ، و اندر کتب تازی ولفظ عرب سرّ مرّ رای [4] نویسند معرب کرده ، ومعنی خوش است یعنی خرّم شد هر کسی که دید ، و از جمله بوار [5] بود . تا معتصم بعهد خویش آنرا آبادان کرد ، دیوار خطهٔ شهر و قصر ها و بازار ها و دارالملك ساخت و بعد ازو خلفا همچنین و اندر سنه تسع وعشر و مأتین عمارت [6] فرمود ابتدا از آن هیچ آبادان نمانده بود و سالهاء بسیار عمارت آن میفرمودند . [6]

---

(١) کذا و باینقاعده باید : سام ارام باشد نه سام آری . قال الیاقوت : سام راه یعنی طریق سام (ص١٣) (٢) یاقوت ازقول حمزه گوید : قال حمزه کانت سامراء مدینة عتیقه من مدن الفرس تحمل الیها الاتاوة التی کانت موظفة لملك الفرس علی ملك الروم و دلیل ذلك قائم فی اسم المدینة لان سا اسم لاتاوة و مرة اسم العدد والمعنی انه مکان قبض عدد جزیة الرؤس (ج٥ص١٣) (٣) اصل : سام (رك : حاشیه٢) (٤) کذا و معروف : سر من رای . قال الیاقوت : فیها لغات : سامراء ممدود و سامرا مقصور و سرمن رای مهموز الاخر وسرّ من را مقصور الاخر . . . وبرای هریك شعری شاهد آورده است (٥ص١٢) و در برخی کتب : ساء من رأی برعکس معنی سر من رأی هم بنظر حقیر رسیده است (٥) ظ : سواد و سواد خطهٔ بین النهرین را گفتند اعراب زیرا از بادیه که بدان سرزمین میرسیدند سواد آبادانی از دور سیاه میزد پس آنرا سواد نامیدند (٦) جملهٔ بین این دو نشانه ناتمام است و برای توضیح معنی قول یاقوت نقل میشود : . . . فاراد السفاح ان یبنیها فبنی مدینة الانبار بحذائها و اراد المنصور بعدما اسس بغداد بناء ها و سمع فی الروایة ببرکة هذه المدینة فابتدا بالبناء فی البردان ثم بداله و بنی بغداد واراد الرشید ایضاً بناء ها فبنی بحذائها قصراً و هو بازاء اثر عظیم قدیم کان للاکاسرة ثم بناها المعتصم و نزلها فی سنة ٢٢١ . . . باز گوید : ابوالوزیر احمد بن خالد الکاتب در سنه ٢١٩ موضعی را در آن ناحیه که سامرا است بخرید از برای معتصم . . . ودر آخر ٢٢٠ معتصم با غلامان و حشم خویش بدان طرف رفته در قاطول خیمه و اردوگاه زد و عاقبت در ٢٢١ شروع بعمارت سامرا فرمود . . باز گوید : مردم بغداد از غلامان وحشم معتصم بآزار بودند که هنگام سواری معتصم و غیر آن این *

دمشق : جامع دمشق از جملهٔ بناهاء عجایب است ، آن دیوار و قبهٔ که پیش محراب و مقصورهٔ آن [است] بناء صابیان است که پیش از یونانیان بوده اند ، پس اندر دست یونانیان افتاد ، بعد از آن در دست جهودان افتاد و بدست پادشاهان بت پرست ، و یحیی بن زکریا راعلیهماالسلام چون بکشتندش بدر این مسجد برپای کردند ، وآن در مسجد جیرون خواندندی ، پس اندر دست ترساآن افتاد و کلیسا ساختند تااسلام آمد ومسلمانان مسجدها ساختندو بر بن درمسجد که جیرون خواندندی سر حسین علی علیهماالسلام برپای کردند اماعمارت (۳۴۳ـآ) آن وزیادتی آن ولید بن عبد الملك کرد وزمین آن از رخام رنگ در رنگ درافکندند ، وروی دیوارها همچنین رخام وستونهاء ورخام بغایت نیکو : چنانك حکایت کنند که گزی در گزی بیك دینار سرخ برآمده است ، و سر ستونها و محرابها جمله بزر و جوهر کردند ، و بام مسجد در ارزیز گرفت ، وآب روان[1] بربام مسجد رانده است ، چنانکه هرگه که خواهند آب [از] ستونها فرود آید ، و مثل این جامع در اسلام هیچ جا نکرده اند ، و گویند خراج شام برآن خرج شده است .

سواران بسبب ازدحام وفشار خود مردم کور وضعیفان و کودکان را میکشتند ، تا آنکه گروهی از اهل خیر بدرگاه آمدند و بنالیدند و عرض کردند یا از شهر بیرون شو یا با تو حرب کنیم ، پرسید چگونه با من حرب کنید گفتند با تیرباران سحر با تو حرب کنیم ، گفتا تیرباران سحر چه باشد گفتند نفرینی که بر تو کنیم ، معتصم گفت مرا با شما طاقت جنگ نیست ! وهم در زمان از بغداد بیرون شد وبسرزمین سامرا نزول کرد و در آنجا سکونت گرفت وخلفا ازپس اوآنجا سکونت گزیدند تااینکاه که جزاندکی از آن آبادان نمانده . . . ومعتصم در سنه ۲۲۷ بسامرا فرمان یافت وپسرش واثق و متوکل برآن عمارتها افزودند ، ومتوکل هفتصد هزار دینار زر برآنشهر هزینه کرد وتا آخر ایام منتصر سامرا روی بآبادی وفزونی داشت باز در زمان مستعین روی بویرانی نهاد والمعتضدبالله آنرا بکلی ترك گفت وآنشهریاك ویران شد و جز موضع سرداب و محلتی دور از آن که آنرا کرخ سامرا گویند اثری از آن قصور و آبادانیها برجای نماند ، فسبحان من لایزول و لایحول . . . و محمد بن احمد البشاری نکتهٔ نغزی گفته کهچون سامرا آباد شد آنرا سرورمن رای نام کردند ومختصر آنرا سرّ من رای خواندند وچون خراب ویباب و موحش گشت آنرا ساء من رای نامیدند و مختصر آنرا هم سامرّا گفتند (۵ ص ۱۳ ـ ۱۷)

(۱) اصل : آن روان .

مصر: بیرون از شهر مصر بقرب میلی احمدطولون از بهر نشستنگاه خود چند بنا ساخته‌است، و آنرا اقطایع[1] گویند و آنجادرختان‌بسیارازآن‌خرماو کشتهاباشد.

مهدیه: شهریست خرد بر کنار دریا و از آنجا تا قیروان دو منزلست و آنرا [ابو]عبدالله بنا کرده است آنگاه که مغرب را بگرفت.

هارونیه: درشام برگوشهٔ کوه لکام هرون‌الرشید کرد، وشهری کوچك‌است.

منقب[2] شهری خردست مانند حصاری درشام، عمر عبدالعزیز کرده است و مصحف وی آنجاست.

اخضر مسلمة: [3]شهری خردست و مسلمه (۳٤۳-ب) بن عبد الملك کرده است و آنجایگاه نشستی، و گروهی از بنی امیه هنوز آنجایگاه مانده‌اند و آب‌ایشان باران باشد.

اسدآباد: گویند اسدالدّوله کرده است در روزگار طاهریان ودر کتاب عجایب‌العلوم چنین خوانده ام که اسد آباد مردی کرده است که اورا باده شیر[4]

---

(۱) ظ: القاهره، زیرا قطایع والقطایع درمصر نیست. یاقوت گوید: القطایع، وهو ماقطعه الخلفاء لقوم فعمروه و تعرف بقطایع الموالی (یاقوت ۷ ص ۱۲۰) ولی در جانب غربی بغداد جائی باین نام بنقل‌یاقوت‌دیده شد والقاهره‌شهریست که آنرا قائدجوهرغلام ابی‌تمیم‌المعز فاطمی‌درسنه۳۵۸درطرف یمین نیل بر سر راه شام آنجا که قوافل شام آنروز کار از آنجا گرد آمده بیرون میشدند بنا کرد ومصر امروز همان قاهره است و از بلدان اسلامی‌است (۲) کذا؟ ... فوات الوفیات در شرح حال عمر عبدالعزیز گوید: وهوالذی بنی الجحفه و اشتری الملطیه من الروم - ودر مورد جحفه گوید: علی‌طریق المدینةمن‌مکه‌علی اربع‌مراحل وهی‌میقات اهل‌الشام وکان اسمهامهیعه.. ملیطه نیزازبلادسرحدی‌شام‌است لیکن‌کلمهٔ متن معلوم‌نشد (۳) کذا؟ معلوم نشد. یاقوت دو (خضر) نام میبرد یکی‌منزلی نزدیك تبوك بین تبوك‌ووادی القری که حضرت رسول درسفر تبوك آنجا نزول فرمود - ودیگر موضعی درجزیره، ودیگر وادی است که مسیل است و چند محل دیگر که توضیح نداده است - و ذکری از اخضر مسلمه نیست (٤) کذا... وظ: بادوشیر - یا ماده شیر بمناسبت بعد... واین داستان در کتب مسالك دیده نشد - یاقوت: بنای اسدآباد همدان را باسد بن ذی السرو الحمیری نسبت دهد و اسدآبادی را در محال بیهق باسدبن عبدالله القسری درسنه ۱۲۰ هجری.

خواندندی مردی شجاع ودلیر بود بروزگار یزدجردبن شهریار آخر ملوك عجم ، و گویند وقتی اینمرد بنزدیك مداین برسر بول نشسته بود و یزدگرد ازمداین تماشا میکرد ، ناگاه شیری قصد اینمرد کرد ، او هنوز بول تمام نکرده بود بر خاست و با شیر بر آویخت وشیر را هلاك کرد ، وباجا نشست که بول تمام بکند ، ناگاه جفت این شیر روی نمود ، و او همچنان شلوار نابسته آنشیر را نیز بکشت ، ویزدجرد از شجاعت و نیرو[ی] او عجب ماند ، او را بخواند ، و سبب شجاعت او بپرسید واو را کرامت کرد ، او گفت مرا چیزی هست ازین عجب‌تر ، یزدگرد گفت آن چیست ؟ گفت هفت سال است تامرا جرب است یعنی گر[1] [و]خویشتن‌را نخاریدم! پس یزدجرد را عجب آمد ، وآن ناحیت بدو داد واو بدان ناحیت آمد وچشمها را بگشاد وبنیاد اسد آباد (٤٤٣-آ) بنهاد ، و شهری کوچك هست پیرامون کوه نهاده است بر هفت فرسنگی شهر همدان ، و آبی اندك دارد ، وهمهٔ مردمش غریب دوست باشند .

همدان: شهریست که در عراق وخراسان متفق اند که بدرستی هواء آنشهر نیست ، و مردمش غریب دوست باشند ، و درویش دار ، و در بنیاد همدان قدیماً اختلافست ، قومی گویند همدان قدیم آنجا بوده است که اکنون سیستان است[2] وآن دیهی است نزدیکی همدان ، و ملکی از ملکان عجم که اورا داراب بن ارفحشد خواندند ، آنجایگاه فرود آمد و پسری از آن این ملك بشکار رفت در آن نواحی ، این جایگاه که اکنون شهرستان است چشمهٔ بود ، شکار درآن جایگه رفت ، و اسپ ملکزاده را در آن جایگه برد و لجمه[3] و وحل بود ، قضاء خدای چنان

(۱) ظ : گری : گر بفارسی مرضی است جلدی که از سرایت جراثیم تولید شود وجرب معرب آنست واینمرضي است که خارش بسیار دارد ودر کشهای ران و زیر بغل ولای انگشتان بیشتر پیدا شود و در شب زیادتر از روز بخارد و با روغنی که گوگرد در آن حل کرده باشند و شستشو و پاك داشتن جامه معالجه پذیرد (۲) کذا . . و سیستان در نواحی همدان دیده نشد و شاید (سفسان) باشد که از رساتیق همدان بوده است (ر ك : البلدان ابن فقیه ص ۲۳۹) (٤) لجمه بضم بمعنی کوه مسطح ، و لجمهٔ وادی دهانهٔ آنست (المنجد) و این دو معني مناسب محل نیست و شاید اجمه است بمعنی بیشه یاملمحه دریاچهٔ نمك .

بود که شاهزاده هلاك شد ، پس ملك عجم بفرمود تا منبع آن چشمه را به پشم بیا کنندند و بخاك وگل بینباشتند ،[١] و چون بعهد دارای بن بهمن رسید ، بر سر آن پشته حصاری ساختند ، وگویند دوازده هزار سوار وپیاده جـرائی[٢] برآنجا بودندی بجهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا ، از قبل[٣] اسکندر رومی . وهمچنین روایت (٣٤٤-ب) کنند از ابی منذر هشام بن الثابت الکلبی که بناء همدان ، همدان بن الفلوح[٤] بن سام بن نوح نهاده است و همدان واصفهان دو برادر بودند ، و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او ممس بن حلوان[٥] بوده است اما حقیقت آنست که بنـاء همدان جمشید بن [و]یوبنجهان[٦] بن سالح[٧] بن ارفحشد ابن سام بن نوح کرده است[٨] ، و ابن المقفع در کتاب سیر العجم می آورد که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندی پیش از سلیمان ، و ازین جایگه درست میشود که ملك جمشید بوده است : و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت ، آنرا عمارت فرمود ، بعد از آن دآرا عمـارتی فرمود کردن ، و در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است ، یکی بالفاظ پهلوی که : سارو جم کرد، بهمن کمر بست، دآرا[ی] دارا، گرد آهم آورد واین کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویانرا ، همچنانك عرب را شعر تازی ، وهمچنین

---

(١) ملك عجم هرگز چنین کاری نکرده و نمیکنند که چشمه‌اي را کور کنند بجرم آنکه پسرش در آن غرق شده است ؟ (٢) کذا ... ظ : اجرائی ، یعنی مواجب خوار (٣) کذا ... و دارای دوم زیادی است (٤) یاقوت : الفلوج (٥) یاقوت : کرمیس بن حلیمون (٨ص ٤٧١-٤٧٢) (٦) اصل : یوبجهان ـ اوستا : ویونگهان . ویونجهان (٧) معروف : شالخ ـ شالح ... کذا فی معجم البلدان واین نسب بکلی بی اساس است وآنچه بین پارسیان معروفست : جمشید پسر ویونگهان پسر اینگهد پسر اوشهنگ پسر افرواك پسر سیامك پسر مشی پسر کیومرث (٨) یاقوت (علاوه) : وسماها سارو و یعرّب فیقال ساروق (٨ص ٤٧٣) (٩) یاقوت هم از قول «شیرویه» که باید شیرویة بن شهردار باشد نقل کرده است وبعلاوه گوید : بهمن اسفندیار بسر آورد ، معناه بنی الساروق جم ونطقه دارا ، ای سوّره وعمل علیه سوراً واستتمه واحسنه بهمن بن اسفندیار (٨ص ٤٧٣-٤٧٤) وجملهٔ اخیر متن اصل لر بنظر میرسد ۞

همدان‌نامه نامه می‌آورد که همدان قدیماً بزرگ بوده است چنانک سه فرسنگ درازنائی[۱] آن بوده است ، و بازار زرگران آنجا بوده است که اکنون سیجا باد است[۲] و بخت نصر[۳] (۳۴۵ - آ) با صد هزار سوار آنرا حصار داد و نتوانست ستدن تا عاقبت بهار گاه مسیلهاء آب کوه اروند در بست تا گرد آمد و گشوده شد ، و شهر را خراب بکرد و اگر چه مقصود ازین ذکر بنیاد اسلام است که در فزود اما اینقدر گفته شد تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است ، اما بوقت اسلام از همدان اسپید دز مانده بود و بعض خانها در حوالی [و] آن را قصر ابیض[٤] میخواندند ، بعد از آن آنرا دیواری ساختند وچهار دروازه ، وبمدتی نزدیك آنرا باطل گردانیدند ، وعمارت در افزودند درسنهٔ ستین و مایتین و گورستانها را از دروازها در شهر گرفتند چنانك این ساعت پیداست ، و شهر را دروازه ساختند چنانك این ساعت پیداست ، و شهر را گرد برگرد آن قرب فرسنگی زیادت برمی‌آید ، و انصاف درآنست که در همدان اگر امن باشد هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد از فراخی نعمت و درستی هوا وآب وغریب دوستی ودرویش داری اهل همدان ، ونزهتگاهیهاء بی شمار ؛ و در حوالی آن عجایبهاء بسیارست که عبدالرحمن در همدان نامه آورده است ، چنانك منار سُنب کور[٥] که بدیه خسنجین[٦] (۳۴۵ - ب) بوده است ؛ وناوس آهوی

و صحیح آن چنین است : دآرای دارایان گرد آهم آورد ، یعنی دآرای پسر دآرا آنرا تجمع داد وتکمیل کرد و کلمهٔ (سارو) مربوط بجمله ایست که از این نسخه یا از اصل تالیف افتاده و ما در حاشیه (۵) از قول یاقوت آوردیم و خلاصه آنکه سارو یعنی همدان را جمشید ساخت وبهمن آنرا بارو کشید ودارای ابن دارا تکمیل کرد . واین قطعه بیشك از اشعار ٥ هجائی و از آهنگهای کردیست (رك : مقدمه)

---

(۱) درازنای - یعنی طول - درازنائی معنی وصفی است ولی جائی دیگر بنظر نرسیده است - یاقوت : تقدر منازلها ثلاثة فراسخ (۲) یاقوت : وکان صفت الصناعه بها بقریة سنجاباذ والیوم تلك القریه علی فرسخین من البلد (۸ ص ۴۷۳) (۳) ابن فقیه و یاقوت : بخت نصر صقلاب نام سرداری رافرستاد بتفصیلی که درین کتاب نیست . رك : یاقوت-همدان - ابن فقیه طبع لیدن ص۲۱۷-۲۱۹ (٤) اصل:افیص (۵) ابن فقیه : ذات الحوافر(طبع لیدن ص۲۴۷) (٦) ابن فقیه : خسفجین- خشفجین - اسفجین (ص۲۴۸)

بهرام گور ؛ وشیر سنگین ؛ وچاهی که بدیهی است که آنرا ستق خوانند ؛ و آبی که با سنگ می باشد ؛ و سنگی که چیزی برآن نوشته است بر درهٔ که معروف است به تبنابر [1] نزدیك اروند ؛ و ایوان سوری ؛ و کوه اروند ؛ و حکایت درخت بلوط که از عهد دارا در سرای احمد و هرون ابناء الحسن بود ؛ وازین نوع عجایب بسیار است که آنرا در همدان نامه شرح داده آمد ، و مقصود ازین عمارت اسلامی است که بکدام تاریخ بود والسلم [2] .

کرج : [3] شهری است میانه نه کوچك و نه بزرگ ، بناء ایشان ازگل باشدو باغ نباشد مگر اندکی ، و در ابتدا که ابودلف خواست که این شهر کند یکبار دیواری فرمود بر دو سه فرسنگی این موضع ، و پس آنرا بگذاشت و آن دیوار همچنان بر جایگاه است ، و در میانهٔ آن چند پاره دیه بکرده اند ، بعد از آن اینجا که امروز شهر کرج است بنا فرمود .

بروجرد : وزیر [4] آن بودلف فرمودست شهری فراخ پر نعمتست و بسیار میوه ، و از آنجا میوه بدیگر مواضع برند .

اصفهان الیهودیه : اندرعهدخلافت منصور سنه اثنی وخمسین ومایهٔ ایوب ابن زیاد که (٣٤٦ آ) عامل خراج بود ، و بر حرب [5] درین وقت سعید بن منصور الحمیری بود خال مهدی ، چون سعید برفت همهٔ کارها ایوب را ماند ، و بدیه خوشینیان [6] قصری کرد و مسجد با مقصورهٔ ، چنانك بجایست ، ومنبر

---

(١) ابن فقیه (ص ٢٤٣) : تبنابر (ن ـ ل : ینبابر ـ تنبابر و غیره) من دار نیهان فی سفح الجبل

(٢) از تفصیلی که در باب همدان نوشته شده است معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است و مؤیدات دیگر هم هست (٣) این کرج نه کرج معروف بر سر راه قزوین وطهرانست بلکه آن شهرکی بوده است نزدیك جاپلق و بربرود حالیه (٤) ظ : و نیز (٥) و برحرب ـ یعنی ایوب عامل خراج و سعید عامل حرب بود (٦) جای دیگر : خشبشان ؟

بنهاد وکسانی را که با وی بودند بدانجا باز رها کرد، وصفها ساختند جائی که آنرا کاه فروشان خوانند تا بعد روزگار سراها بدان پیوست و آنست که اکنون که رسته خوانند وباز حقیقت چنانك گویند جامع خوشینیان [1] نخستین مسجد بودکه باصفهان کردند دراسلام و بناء آن ابو خناس مولی امیر المؤمنین عمر بن خطاب کرد در خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام، وبعد ازآن مسجد ولید بن نمامه(؟) کردند[2] در سنه مأیه در خلافت سلیمان بن عبدالملك اندر، و پس مسجد سعید بن دینار درسنهٔ ثمان ومایه، وپس مسجد الفضل بن عوث[2] در خلافت هشام، وشهر فراخ گشت در خلافت منصور، و این پانزده پاره دیه بود که همه صحرای آن خانها ساختند وبهم پیوست ومحلتها را بدان نام دیها باز خوانند چون: باطوقان(۳)، فرسان، یوان، جرمان، فلفلان (٤)، سبیلان (٥)، کمان، جوزدان، لنبان، (٣٤٦ - ب) اشکهان، (٦) جروآن، (٧) جشیشان، براوسکان، (٨)قانخان، وجامع اصل هم درین وقت کردند، وتنگ بود برمردم تا خصیب بن سلم [9] دو پاره زمین بداد که بنام وی باز خواندندی، وبعد از آن بعهد معتصم اندر یحیی بن عبدالله بن مالك الخزاعی دوم بار فراخ کرد [و] بخلافت مقتدر اندر احمدبن مسرور در سنه سبع و ثلثمایه بسیاری بیفزود چنانك هنوز بجایست، و یهودیه بدان خوانند که از آن جهودان که بخت نصر ایشان را ازبیت المقدس بیاورد بعراق جائی در «فرود آورد» جماعتی بسیار بدیهی اندر، و آنرا «ردان» [10] خوانند، و بخت نصر لهراسف را از ایشان خبر داد فرمود که ایشان را برشهرها قسمت کنند، پس جماعتی از اصفهان وشوشتر آنجا

---

(١) کذا؟ (٢) کذا؟ (٣) ظ: محله طوقچی؟ (٤) ظ: جائی که امروز به (فلفلچی) معروفست وخرابه‌های آن دراصفهان مشهورمیباشد (٥) ظ: سنبلان - چمبلان - چنبلان؟ محله ایست در اصفهان (٦) شاید قریهٔ (اشکاوند) باشد درحدود شهرستان یاجی‌قدیم (٧) ظ: کروان؟ (٨) ظ: ترواسکان، محله‌ایست درناحیه جنوب غربی اصفهان که‌بعضی «تل واژگون» نویسند (٩) مافروخی: مسلم (ص ٨٤) (١٠) کذا؟

بودند، ازلهراسف بعضی را بخواستند، دوهزار وهفتصد، مردم اصفهان‌را داد، وهزارو سیصد بمردم تستر، و پارسیان اصفهان ایشان را بدین جایگاه که شهرست بدین دیهها فرود آوردند، ودر آنوقت اصفهان هفت پاره شهر بود نزدیك بهم، چون مدینه، و آن: شهرستانست[1] و مهربن، و شادریه[2] و درام، وقه[3] و کهنه وجار، وهمه اصفهان خوانده اند، و بعضی از آن خراب گشت چنانك (٣٤٧-آ) حمزة الاصفهانی شرح دهد، و چون عرب باصفهان آمدند سه شهر مانده بود ودر خلافت منصور آنرا بارو بگردند وفراخ گشت، و بعراق و خراسان از اصفهان بزرگتر شهر نیست، و لباسها از پنبه و کرباس و ابریشمین و طرایفها[4] از آنجا بهمه اطراف عالم ببرند، واز آنجا میوهاء پاکیزه خیزد که مثل آن‌درهیچ بلاد نباشد، و مردم آنشهر پیوسته بایکدیگر تعصب کنند و قتلها رود از جانبین، و پیوسته بدین مشغول باشند، و احوال زرینه رود که آنرا زنده رود خوانند در آخر باب بیست و سیم شرح داده آمدست کفایت باشد.

شیراز: در ولایت پارس شهریست که آنرا بشکم شیر مانند کرده اند، و از همه شهرها که گرداگرد اوست نعمت آنجا آورند وازآنجا بجایگاههاء دیگر برند وبناء آن محمدبن القاسم بن ابی عقیل ابن عم حجاج کرده است، ودارالملك پادشاهان پارس است وهوای خوش دارد و نعمت فراخ باشد، و درخت بسیار ومیوه را حدی نباشد.

ری: پسر منصور مهدی بفرمان پدر آنجا رفت برعزم خراسان، وديوار شهر بفرمود کردن و بسیاری زیادت اندر گرفت، وقصر ها کرد وشهرستان و

---

(١) دیه (شهرستان) امروز بهمان نام خوانده میشود در طرف مغرب اصفهان فعلی واقع است

(٢) سارویه ؟ که در الفهرست ابن‌الندیم از آن نام برده است (٣) امروز هم دیهی در نواحی اصفهان بدین نام معروف میباشد (٤) ظ: طرایفها جمع طرفه چیزهای نوظهور از قبیل لعبتان و مصنوعات لطیف و تازهٔ دیگر.

مسجد (٣٤٧-ب) جامع و بنام خود محمدیه نام کرد اینجایگاه که اکنون ری زیربن[ست] وشهر قدیم اوّل خراب گشت و آینجا عوض کردند چنانك یاد کردیم ، وابتداءاین عمارت در شهور سنه اثنین و خمسین ومأیه بود و بعد سالها تمام گشت.

تمیشه : طبرستان بناء قدیم بوده است وگویند افریدون کرده است بردامن کوهی بر کنار دریا خراب شده بود که در همه طبرستان نا پسندیده تر از آنموضع نیست و در سنه تسع و ثمانین و خمسمأیه ملك طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می‌فزود [1].

شاد یاخ : بناء شهر شادیاخ که آنرا نیسابور میخوانند ، نیشابور قدیم شاپور کرده است و در خراسان معظم تر از آن شهر نبود ، و آبادان بود تا روزگار سلطان مغفورسلطان سنجر رحمه‌الله بردست غز خراب شد وخبرحادثهٔ غزان معروفست که آنجا شحنهٔ سلطان سنجر را بکشتند ، وسلطان با لشگر بسر ایشان رفت و ایشان کس میفرستادند وزنهار می خواستند ومالهاء بی شمار قبول کردند ، سلطان نپذیرفت تاعاقبت که ازجان نااومید شدند وباجای محکم شدند و در قان [2] بستند و جانرا بزدند (٣٤٨-آ) واشکر سلطان در کوشش سستی کردند تاسلطانرا هزیمت کردند وبسیار کس را از لشکر سلطان بکشتند وسلطان سنجر را بگرفتند وهمچنان با خویشتن می آوردند برآئین سلطنت الاآنك خدمتکاران ازآن خویش نصب کردند وبمرو آمدند[و] دست بغارت آ وردند ؛ اما احوال نیشابور چون غزان آنجا رفتند اول مردم شهر کوششی بکردند وقومي از ایشان در شهر بکشتند ، چون غزان را خبر شد یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند ، اغلب مردمان اززنان وکودکان درمسجد منیعی گریختند وغزان تیغ در نهادند و چندان خلق درمسجد کشتند که میان خون

(١) کذا (٢) کذا . . بمعنی سنگر است و شاید از مادهٔ درقه بمعني سپر باشد ؟

تا پیدا شدند ، چون شب درآمد مسجدی بود بر طرف بازار ، مسجد مطرّز گفتندی که دو هزار مرد در آنجا نماز کردندی ، وقبه عالی داشت مقرنس از چوب مدهون ، آتش در زدند و جملهٔ ستونها بسوخت و شعلهٔ آن آتش چندان ارتفاع گرفت که جملهٔ شهر از آنشعله روشن شد وتا روز غارت می کردند وقتل واسیر می بردند (۳۴۸-ب) اعاذنا الله منه و جمیع بلاد المسلمین من ذلك!

تم الکتاب مجمل التواریخ بحمدالله تعالی وحسن توفیقه فی یوم الاثنین ثامن عشرین شهر مبارك جمادی الاول سنة ثلاث عشره وثمانمائه الهجریه نبوّیه علی ید العبد المذنب الضعیف المحتاج الی رحمة الله السمیع المجیب علیّ بن محمود بن علی نجیب الرّودباری ٱللّهم اغفر لمن قرء هذا الخط ودعا الکاتبه بالمغفرة والرّضوان و لجمیع المؤمنین والمؤمنات . تم

*

فهرست: اسماء الرجال

حرف الف

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف خ

حرف د

حرف ش

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ن

حرف و

اسماء اماکن

حرف ا

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ص

حرف ط

حرف ظ

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس عاملہ، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ایک ماہ کیلئے لے سکینگے۔

۲- اساتذۂ جامعہ عثمانیہ و کلیات جامعہ و دیگر عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ایک ماہ کیلئے لے سکینگے۔

۳- طلبائے ایم اے، ایم ایس سی تین کتابیں ایک ماہ کیلئے، طلبائے بی اے، بی ایس سی، ایل ایل بی دو کتابیں پندرہ دن کیلئے لے سکینگے۔

۴- مدت مقررہ کے بعد کتابیں واپس نہ ہوں تو فی کتاب ایک آنہ یومیہ جرمانہ لیا جائیگا۔

۵- جن شرائط پر کتابیں دی جائینگی ان کی پابندی ضروری ہوگی۔ کسی کتاب کو نقصان پہنچے تو اس کا معاوضہ ادا کرنا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم ہو جائیں تو قیمت کا ذمہ دار ہوگا۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ لکھنا منع ہے۔

۸- قلمی نسخے اور نادر کتابیں جاری نہیں کی جاسکینگی۔ فقط